

کورس مدرّسی

نوشتہ ہائی ازیک راہ نسبتاً طولانی

جلد ۲

۲۰۰۳ تا ۲۰۰۵

۱۳۸۲ تا ۱۳۸۴

کورس مدرّسی

نوشتہ ہائی ازیک راہ نسبتاً طولانی

جلد ۲

۲۰۰۳ تا ۲۰۰۵ - ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۴

فهرست

- ۱..... جنگ آمریکا: کشتار مردم عراق
- ۸..... درباره پلنوم هفدهم کمیته مرکزی حزب
- ۱۲..... جنگ، جنبش ضد جنگ، پیامدهای جنگ
- ۱۹..... پیام همبستگی به مردم عراق
- ۲۰..... اولویتها و جهتگیری ها
- ۲۴..... خیلی ممنون آقایان، مردم ایران چَلَبی لازم ندارند
- ۲۷..... مردم ایران، جمهوری اسلامی و دولت آمریکا
- ۲۹..... جمهوری اسلامی را چگونه باید انداخت؟
- ۳۶..... درباره طبقه کارگر و احزاب سیاسی
- ۴۵..... این جنگ قدرت را باید پایان داد!
- ۵۴..... بیانیه حقوق جهانشمول انسان
- ۵۹..... معرفی بیانیه حقوق جهانشمول انسان در کنگره چهارم
- ۶۲..... زلزله، سیاست و سازماندهی کمونیستی
- ۶۸..... حزب کمونیستی و قدرت سیاسی کمونیسم کارگری و چهار تجربه
- ۱۰۸..... اول مه، دو قطعنامه دو گرایش در جنبش کارگری ایران
- ۱۱۲..... سازمان جوان کمونیست و جنبش ما
- ۱۲۴..... رفراندم نسخه "عراقیزه" کردن ایران
- ۱۳۰..... اعتراضات دانشجویی و وظایف دانشجویان کمونیست

-
- در باره بحران کنونی حزب کمونیست کارگری ایران ۱۴۳
- حزب را منحل نکنید! ۱۵۴
- نامه اکثریت کمیته مرکزی در باره راه برون رفت از بحران کنونی ۱۵۷
- بیانیه اکثریت ک.م. حزب در باره کناره گیری از حزب کمونیست کارگری
۱۶۱
- اطلاعیه اعلام موجودیت حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست ۱۶۴
- جدانی از حزب کمونیست کارگری و تشکیل حزب حکمتیست ۱۶۶
- دنیا را بجنبانیم! ۲۰۳
- از حزب کمونیست کارگری تا حزب کمونیست کارگری - حکمتیست ۲۱۲
- از "حجاریان" تا "الحجاریان" از "خمینی" تا "هخا" ۲۲۲
- جنبش توده ای علیه گسیختگی زندگی مدنی در عراق ۲۲۵
- بیانیه تشکیل کنگره آزادی عراق ۲۳۲
- کنگره آزادی عراق مبانی سازمانی ۲۳۴
- منشور کنگره آزادی عراق ۲۳۶
- پیرامون فعالیت حزب در خارج کشور ۲۴۱
- نه! این جشن ما نیست! در آن شرکت نکنید! ۲۵۱
- فوتبال، پیروزی ایران؛ شکست انسانیت و اعتراض مردم ۲۵۲
- انفجارات تهران و اهواز در خدمت جمهوری اسلامی است ۲۵۵
- ایران بعد از انتخابات ۲۵۶
- کمونیست ها و انقلاب ۲۷۲
- جبر یا اختیار : منصور حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ ۳۳۳

-
- انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها ۳۴۳
- منشور سرنگونی جمهوری اسلامی..... ۳۸۴
- گارد آزادی ۳۸۶
- گارد آزادی: بحث پیرامون قرار پیشنهادی به پلنوم سوم کمیته مرکزی
۳۸۹
- کدام جنبش کارگری؟ ۴۰۲
- هر عملیات نظامی آمریکا به عمر جمهوری اسلامی اضافه میکند..... ۴۱۴
- نشستن روی بمب خطا است! ۴۲۲
- در مورد رویدادهای اخیر در خوزستان..... ۴۲۷
- حزب کمونیست کارگری؛ جریانات و تناقضات درونی ۴۳۱
- از سخنرانی در کنفرانس سازمان جوانان حکمتیست ۴۸۷
- تنها راه نجات، قیام علیه جمهوری اسلامی است ۴۹۸
- کدام رهبری در جنبش سرنگونی؟ ۵۰۵
- متمم های اصول سازمانی حزب کمونیست کارگری - حکمتیست ۵۱۱
- قرار در مورد تشکیل شورای عالی امنای حزب ۵۲۳

جنگ آمریکا: کشتار مردم عراق*

مصاحبه درباره حمله آمریکا به عراق

هفتگی: اظهار نظرهای جرج بوش حاکی از آنست که حتی اگر بازرسان سازمان ملل نشانه‌ای از وجود سلاح های کشتار جمعی در عراق پیدا نکنند، باز هم آمریکا به عراق حمله میکند. آیا این تغییر در سیاست اعلام شده آمریکا نیست؟ اگر سیاست آمریکا خلع سلاح عراق از سلاحهای کشتار جمعی باشد وقتی سلاحی پیدا نشود چه چیز حمله آمریکا را توجیه میکند؟

کورث مدرسی: جنگ آمریکا علیه عراق نه دوازده سال پیش در مورد اشغال کویت بود و نه امروز درباره سلاحهای کشتار جمعی. این واقعیت را ما بارها توضیح داده‌ایم. آنچه که امروز دارد اعلام میشود تغییری در سیاست آمریکا نیست. باید بین سیاست آمریکا و تبلیغات جنگی آمریکا تفاوت گذاشت. اگر قرار باشد تبلیغات جنگی را قبول کنیم آنوقت باید بمباران اتمی هروشیما را خدمت به مردم ژاپن به حساب آورد و یا اچینا هیتلر را ناجی مردم شوروی دانست. یک پای هر جنگی تبلیغات جنگی است. مساله این است که امروز در جهان دستگاههای ارتباط جمعی و ژورنالیست‌های نوکر همین تبلیغات جنگی را تکرار میکنند، در حدی که تبلیغات جنگی به عنوان سیاست خارجی آمریکا پذیرفته شده است. همه دستگاههای خبری و ژورنالیسم رسمی آزادانه و داوطلبانه به سخنگویان وزارت خارجه و وزارت جنگ دولت آمریکا و دولت‌های غربی تبدیل شده‌اند. بهر صورت، مبنای اتخاذ

* این مصاحبه در دو شماره انترناسیونال هفتگی شماره ۱۴۲ - ۲۷ دی ماه ۱۳۸۱ - ۱۷ ژانویه ۲۰۰۳، و شماره ۱۴۳ - ۴ بهمن ۱۳۸۱ - ۲۴ ژانویه ۲۰۰۳ منتشر شده است. حمله آمریکا به عراق علاوه بر اهمیت فی نفسه ی آن، در حزب کمونیست کارگری در این دوره به یکی از اصطکاک‌ها تبدیل شده بود. جریان چپ پوپولیست در حال عروج در حزب مشکل‌چندانی با حمله ی آمریکا به عراق نداشت و گاه آن را محمل ایجاد "فرصت هائی" برای انقلاب سوسیالیستی و چپ عراق میدانست، که البته آن روز جرات اعلام علنی این نظر را نداشت، جراتی که البته بعد از جدائی ما فراهم آمد. این نگاه به یک تراژدی عظیم انسانی و سیاسی که منجر به پاشیدن شیرازه های جامعه ی مدنی در عراق میشد، تکان دهنده بود. تکان دهنده بود که جریانی که مدعی بود مدافع آرمان های انسانی کمونیسم است، تصور میکرد ویرانه های انسانی و لجام گسیختگی نیروهای تباهی اجتماعی و سناریو سیاه برای آن "فرصت هائی" به بار می آورد. به هر صورت، این یکی از جدل های آن دوره بود.

سیاست در قبال عراق، همانطور که قبلاً توضیح داده‌ایم، اعمال نظمی نوین بر جهان منطبق با منافع آمریکا است. آمریکا سیاست جدید خود را پنهان نکرده است. دکترین "ضربه پیشگیرانه" (Pre-emptive Strike) مبنای سیاست خارجی آمریکا اعلام شده است. بر مبنای این سیاست، دولت آمریکا هر دولتی را که بتواند در آینده منافع آمریکا را نادیده بگیرد را امروز مورد حمله قرار می‌دهد. یعنی مخالفت با آمریکا در دنیا ممنوع اعلام می‌شود. اعمال چنین سیاستی تنها بر مبنای قدر قدرتی بی‌چون و چرای آمریکا ممکن است. آمریکا به عراق حمله میکند تا به دنیا درسی بدهد و سنت و قانون خود را اعلام کرده باشد. در نتیجه عراق سلاح کشتار جمعی داشته باشد یا نه آمریکا می‌خواهد جنگش را بکند و این مبنای سیاست آمریکا است. بقیه همه تبلیغات جنگی است.

هفتگی: بعداً به اینکه این جنگ با چه موانعی روبرو است بر می‌گردیم اما قبل از آن اجازه بدهید به این نکته بپردازیم که نتیجه حمله آمریکا به عراق سرنگونی صدام حسین و رژیم بعث خواهد بود. چنین استدلال می‌شود که بهر صورت سرنگونی رژیم بعث به نفع مردم عراق است مثل حالتی که در افغانستان بود، نظر شما چیست؟

کوروش مدرسی: سرنگونی رژیم بعث باید به شیوه‌ای انجام شود که موقعیت بهتری برای مردم عراق فراهم آورد. رژیم عراق را با زدن یک بمب اتمی بر بغداد هم میتوان سرنگون کرد. در نتیجه بحث تنها بر سر سرنگونی رژیم بعث نیست. بحث بعلاوه بر سر آنست که رژیم بعث چگونه سرنگون میشود و چه چیز جای آنرا می‌گیرد. حمله آمریکا به عراق با حمله به افغانستان متفاوت است. عراق یک جامعه شهری و متمدن با معیارهای امروز جهان است. آمریکا در جنگ با عراق کل زیر ساخت اقتصادی و زیستی مردم عراق را نابود میکند. بعلاوه رژیم عراق رژیم بشدت خطرناک و جنایتکاری است. اگر سلاحهای که میگویند دارد را داشته باشد و اگر علیه آمریکا سلاح شیمیایی و یا میکروبی بکار ببرد چه کسی میتواند تضمین بدهد که آمریکا از سلاح هسته‌ای یا شیمیایی استفاده نخواهد کرد؟ این یک ماجراجویی است که قربانی آن مردم عراق خواهند بود. اما ترکیبی که آمریکا دارد بعنوان جانشین رژیم صدام سرکار می‌آورد هم جالب است. جمعی از اپوزیسیون عراق را جمع کرده که تنها یک چیز آنها مشترک است: ضدیت شان با آزادی و خوشبختی مردم عراق. بخش اصلی آنرا اسلامی‌ها تشکیل میدهند. قرار است رژیم بعث برود و بجای "امن" و "استخبارات" نهی از منکر و لاجوری‌ها و وگیلانی‌های عراق زمام را بدست بگیرند؟ قرار است مردم عراق بعد از این همه ذلت یک دور دیگر اسیر دست جریان‌ات اسلامی شوند؟ قرار است زن بودن در عراق جرم اعلام شود؟ قرار است جنوب مال دار و دسته‌های اسلامی شیعه‌ها، وسط متعلق به جریان‌ات اسلامی سنی‌ها و شمال هم بین ترکیه و دارودسته‌های ناسیونالیست کرد تقسیم شود؟ این آینده‌ای است که آمریکا برای عراق تدارک مینماید. هیچ انسانی که چند روز را زیر دست احزاب اسلامی گذرانده باشد، یا حکومت اینها را دیده باشد و یا لغت و لیس و بی‌دردی دار و دسته‌های ناسیونالیست کرد را تجربه کرده باشد، این آینده را نمی‌خواهد.

هفتگی: در مقابل این جانشین سازی آمریکا برای رژیم بعث چه آلترناتیوی باید گذاشت؟

کوروش مدرسی: اولاً نباید حمله نظامی آمریکا شروع شود. جنگ آمریکا علیه عراق راه سرنگون ساختن رژیم عراق نیست. ثانیاً باید عدم صلاحیت این مجلس اپوزیسیون عراق را اعلام کرد. ثالثاً مردم عراق باید امکان داشته باشند که نظام آینده جامعه خود را تعیین کنند. این حق باید تضمین شود. جامعه بین‌المللی اگر می‌خواهد نقش مثبتی در عراق بازی کند باید حقوق پایه‌ای و حاشا ناپذیر مردم عراق را اعلام کند و جاری شدن آنرا تضمین نماید. اگر قرار است مجرمینی در دنیا اعلام شوند، این مجرمین زیر پا گذارندگان حقوق مردم هستند. و اگر قرار است جنگی در دنیا باشد این جنگ باید علیه کسانی باشد که حقوق پایه‌ای مردم را زیر پا می‌گذارند. البته آنوقت احتمالاً نام عربستان سعودی و کویت در بالای نام عراق ظاهر می‌شود. حقوق حاشا ناپذیر مردم هم روشن هستند. حقوقی نظیر آزادی بی قید و شرط بیان و تشکل، جدائی کامل مذهب از دولت و آموزش و پرورش، برابری کامل زن و مرد در حقوق و شئون اجتماعی، غیر قومی اعلام کردن عراق و ممنوعیت انتساب آن به هر قومیت و ملیتی، و غیره.

هفتگی: حمله آمریکا چه تاثیری در اوضاع خاورمیانه دارد؟

کوروش مدرسی: قبل از هر چیز اسلام سیاسی و ناسیونالیسم عرب را تقویت میکند. این دو جریان هر دو جنایتکار و فاشیستی هستند. تاریخ آنها سیاه است. سیاست آمریکا و بخصوص مساله فلسطین منجر به تقویت اسلام سیاسی نه تنها در خاور میانه بلکه در سراسر جهان شده است. امروز اسلامی‌ها محملی پیدا کرده‌اند که به نام دفاع از مردم عراق به خیابانها بیایند. اسلام سیاسی چه در منطقه و چه در بقیه نقاط جهان دارد سمپاتی جلب میکند و این سمپاتی را تماماً سیاست راسیستی و ضد انسانی آمریکا تامین کرده است.

هفتگی: حمله آمریکا به عراق و سرنگونی رژیم بعث بطور مشخص چه تاثیری روی اوضاع سیاسی ایران دارد؟ آیا تقویت اسلام سیاسی در منطقه منجر به تقویت جمهوری اسلامی نمیشود؟

کوروش مدرسی: سیاست قلدر منشانه و ضد انسانی آمریکا در خاورمیانه باعث شده است که اسلام سیاسی در افکار عمومی مردم جهان و در خاورمیانه از موقعیت قوی‌تری برخوردار شود. در بخش وسیعی از کشورهایی که اسلام بعنوان یک مذهب نفوذ دارد سیاست آمریکا در قبال مساله فلسطین از یک سو و سیاست ضد انسانی آن در قبال مردم عراق از سوی دیگر گوش شنوا را برای تبلیغات اسلامی باز کرده و میکند. اسلام سیاسی در این کشورها بعنوان سخنگویان اعتراض مردم علیه تحقیر و بی حقوقی مردم فلسطین، و حتی در ابعاد وسیعتر مردم کل منطقه، به جلو صحنه رانده میشود و نفوذش افزایش مییابد. حماس تنها یک نمونه است. قبلاً گفتم که سیاست فاشیستی آمریکا فاشیسم را در مقابل خود تقویت میکند. یک واقعیت دیگر موقعیت اسلام سیاسی در افکار عمومی مردم آزادیخواه در جهان و بویژه در غرب است. سیاست آمریکا باعث شده است که در مقابل آینده تیره و تاری که آمریکا در مقابل جهان گرفته است مساله جنایتگری و خصلت ضد انسانی جنبش اسلامی در ذهن بخش وسیعی از مردم به حاشیه رانده شود. جریانات اسلامی که در صف اعتراض علیه جنگ کاملاً حق به جانب به میدان آمده‌اند، به واسطه‌گری بخشی از جریانات به اصطلاح چپ، جای برجسته‌ای را گرفته‌اند. این موقعیت، کار ما یعنی سازمان دادن اعتراض انسانی علیه بربریت آمریکا و وحشی‌گری جریانات اسلامی را مشکل کرده است. در این حد نفع آن

شامل جمهوری اسلامی هم میشود. یعنی وضعیتی که سیاست آمریکا بوجود آورده است تلاش بسیار بیشتری را از ما میطلبد تا جمهوری اسلامی را بطور فعال زیر فشار افکار عمومی مردم جهان نگاه داریم. کار بجائی رسیده است که حتی دولت‌های اروپائی برای توجیه مامشات و ساخت و پاخت خود با جمهوری اسلامی در ایران و با جریانات اسلامی در کشورهای منطقه زیر باد جنبش و احساسات ضد آمریکائی خوابیده‌اند و سیاست خود را توجیه میکنند. از این نظر شاید بتوان گفت که سیاست آمریکا برای جمهوری اسلامی نوعی مشروعیت یا بهتر است بگویم فضای بازی را تامین میکند. اما این نه کل واقعیت است و نه حتی رنگ اصلی آن. مشکل جمهوری اسلامی به ته رسیدن حکومت اسلام در ایران و در مقابل مردم است. موقعیت مردم ایران در مقابل جنبش اسلام سیاسی با موقعیت مثلا مردم فلسطین یا مصر فرق میکند. در آنجا اسلام سیاسی اپوزیسیون است و در ایران حاکم. مردم ایران علیه اسلام سیاسی دارند انقلاب میکنند. در ایران اسلام پرچم اعتراض به چیزی نیست. اسلام سیاسی جز پرچم جنایت و بدبختی چیزی نیست. اینکه در اروپا قضاوت در مورد اسلام سیاسی کمرنگ شده مستقیما مردم ایران را نسبت به اسلام سیاسی خوشبین تر و یا بیطرف تر نمیکند. مساله مردم ایران رفتن حکومت اسلام است. در نتیجه فاکتوری که به آن اشاره کردم، یعنی کاهش فشار بر جمهوری اسلامی، در چارچوب داخلی ایران تاثیری ندارد. خطری که جمهوری اسلامی را تهدید میکند یک خطر خارجی نیست که موقعیت خارجی تاثیر سریع و بلاواسطه‌ای بر آن داشته باشد. خطری که جمهوری اسلامی را تهدید میکند خطر داخلی، یعنی انقلاب مردم است. در نتیجه موقعیت جمهوری اسلامی در مقابل مردم همان است که بود. و به این یک واقعیت دیگر را هم باید افزود. جمهوری اسلامی و جنبش اسلام سیاسی که آمریکا را بعنوان شیطان بزرگ معرفی کرده خود را آنتی تز آن معرفی کرده است. این شیطان علیرغم اینکه قرار بود نتواند "هیچ غلطی بکند" آمده و پشت تمام مرز غربی و شرقی ایران مستقر شده و یک حکومت جنایت‌کار دیگری که پرچم ضد آمریکائی‌گری را برداشته بود، یعنی حکومت بعث را، دارد سرنگون میکند. این واقعیت یک شکست استراتژیک برای جنبش اسلام سیاسی در ایران است. و موقعیت آنرا را در مقابل مردم ضعیف میکند. مردم را در مقابل رژیم جری‌تر میکند و روحیه دستگاههای رژیم را پائین میکشد.

هفتگی: اگر چنین است آیا آنوقت نباید نتیجه گرفت که حمله آمریکا به نفع جنبش سرنگونی طلبی است؟

کوروش مدرسی: بنظر من نه! نمیشود نتیجه گرفت که اجرای این سیاست آمریکا جنبش سرنگونی طلبی را در موقعیت بهتری قرار میدهد. بعکس من فکر میکنم این به ضرر است. به چند دلیل: اولاً این سیاست آمریکا میتواند به توهم و چشم امید دوختن بخشی از مردم به آمریکا برای اینکه جمهوری اسلامی را سرنگون کند منجر بشود. همین امروز بخشی از اپوزیسیون دارد این شیپور را باد میکند. تبلیغاتشان نوید سرنگونی جمهوری اسلامی توسط آمریکا را میدهد. بهر صورت به هر درجه‌ای که این توهم زمینه پیدا کند فضای انتظار، لااقل برای مدتی، میتواند در جامعه بالا بگیرد. مردم را از این واقعیت دور میکند که سرنگونی جمهوری اسلامی زودتر و بهتر توسط خودشان انجام میشود. اینکه مردم در مقابل جمهوری اسلامی جری تر میشوند الزاما به معنی این نیست که علیه آن به تحرک سیاسی دامنه دارتر و وسیعتری کشیده میشوند. بعکس فضای امید به آمریکا میتواند بالا بگیرد و در عمل برای جمهوری اسلامی عمر بخرد. ثانیاً بحث تنها بر سر

سرنگونی نیست. این درست است که در مقابل جنبش حفظ و اصلاح جمهوری اسلامی جنبش سرنگونی طلبی قرار گرفته است. اما سوالی که امروز بیش از همیشه در مقابل جنبش سرنگونی قرار گرفته است این است که کدام سرنگونی؟ و قرار است بعد از جمهوری اسلامی چه کسی و چه نیرو و سنت سیاسی به قدرت برسد؟ آلترناتیوی که با دخالت آمریکا قوی میشود آلترناتیو راست پرو غرب است. اما برای فهمیدن ارمانی که اینها برای مردم ایران دارند باید به آلترناتیو آمریکا و جریان راست پرو غرب در عراق یا افغانستان نگاه کرد. مجموعه‌ای از جریان‌های راست که از مردم بیشتر از جمهوری اسلامی میترسند به‌مراه جریان‌های اسلامی آمریکائی شده حکومت را تشکیل می‌دهند. حاصل چنین حکومتی اتفاقاً ادامه حاکمیت قوانین اسلامی، ادامه بیحقوقی زن، ادامه اختناق، ادامه فقر برای بخش وسیعی از مردم خواهد بود. آلترناتیو آمریکا در افغانستان یا آنچه در حال "دم کشیدن" در عراق است درست چیزی است که مردم ایران امید رها شدن از دست آن را دارند. در نتیجه تقویت موقعیت آمریکا به ضرر آرمانی است که مردم به خاطر آن علیه جمهوری اسلامی بر خاسته‌اند. آرمان آزادی، آرمان کوتاه کردن دست مذهب از زندگی مردم، آرمان رفاه و پیشرفت، آرمان رهایی زن و آرمان خوشبختی انسان.

هفتگی: کلا تاثیر این سیاست آمریکا بر آینده سیاسی ایران چیست؟

کوروش مدرسی: حمله آمریکا به عراق و سرنگونی دولت عراق جغرافیای سیاسی جهان و بخصوص جغرافیای سیاسی خلیج فارس را تغییر می‌دهد. رابطه میان نیروهای سیاسی درگیر در منطقه و ایران را تا حد زیادی تجدید تعریف میکند. در نتیجه آینده سیاسی ایران هم از این موقعیت عمیقاً تاثیر می‌گیرد. در این رابطه میتوان به چند مولفه اصلی اشاره کرد و بحث تفصیلی را در جای دیگری تعقیب کرد: اولاً با حمله آمریکا به عراق و سرنگونی دولت عراق پای نظم نوین جهانی آمریکا در جهان محکم میشود. در قسمت‌های قبیل گفتم که آمریکا دارد قانون خودش را بر جهان حاکم میکند. سیاست رسمی آمریکا امروز بر این استوار است که مخالفت و حتی فکر مخالفت با آمریکا از جانب هر دولتی قابل پاسخگویی با نیروی مسلح و بمباران و غیره از جانب آمریکا باشد. آمریکا دارد میگوید که اجازه نخواهد داد که دنیا دو یا چند قطبی شود. هر قطبی را سعی میکنند در نطفه خفه کند. این هدف آمریکا است. که البته تا تحقق آن راه بسیار درازی دارد. اما بهر صورت اجرای سناریو سرنگونی رژیم صدام یک قدم مهم در تثبیت این سیاست است. حاصل این خواهد بود که اگر مردم در ایران و یا هر جای دیگری بخواهند خلاف جبهتی که آمریکا میخواهد بروند ممکن است با عکس‌العمل قلدرد منشانه آمریکا روبرو شوند. ثانیاً با سرنگونی رژیم عراق توسط آمریکا، ارتش آمریکا به یک نیروی مستقر و ثابت در منطقه تبدیل میشود. سیاست آمریکا این است که با سرنگونی دولت عراق و روی کار آمدن یک دولت دست نشانده آمریکا، لااقل در بخش وسیعی از جنوب عراق بطور بسیار طولانی، اگر نه دائم، مستقر شود. آمریکا عملاً به یک دولت محلی تبدیل میشود که برای تحرک نیروهای نظامی دیگر محتاج به راضی کردن این شیخ و آن دولت را ندارد. این دست آمریکا را در دخالت نظامی در منطقه بازتر میکند. ثالثاً استقرار آمریکا در عراق، همانطور که قبلاً اشاره کردم، بدیل راست پرو غربی در ایران را میتواند تقویت کند. میتواند این ذهنیت را در مردم شکل دهد که آمریکا رژیم اسلامی را سرنگون میکند و آلترناتیو خودش، یعنی همین معجون جریان دست راستی و اسلامی‌های آمریکائی شده که نمونه آنرا در افغانستان و عراق میبینیم، را سرکار می‌آورد. و این آلترناتیو

در اذهان به بدیل طبیعی در مقابل جمهوری اسلامی تبدیل شوند. در یک کلمه اجرای این سیاست آمریکا و استقرار آن در منطقه ارتجاع در کل منطقه را در مقابل جنبش آزادیخواهی و برابری طلبی و جنبش انسانی تقویت میکند.

هفتگی: بخشی از اپوزیسیون جمهوری اسلامی موافق حمله آمریکا به عراق هستند. ارزیابی حزب کمونیست کارگری ایران از این جریانات چیست؟

کوروش مدرسی: اینها اساسا جریانات راست پرو غرب هستند که امروز سهوا یا فعلا سلطنت طلب نامیده میشوند. اینها افقی را نمایندگی میکنند که در آن برای مردم نه آزادی خواهد بود و نه برابری. حکومت اینها تنها بر گرده مردم میتواند استوار باشد و همیشه یک دستشان زیر عیای مذهب بوده است. امروز سیاست آمریکا برای این جریانات مانده آسمانی است و محکم به آن چسبیده‌اند و تلاش میکنند که از آن حداکثر بهره برداری را بکنند. حکومت مطلوب آمریکا اینها هستند که میتوانند از شکل عربستان سعودی تا افغانستان و از مجلس اپوزیسیون عراق و تارژیم مصر را تحویل دهند. اینها همه رنگش را در کیسه دارند. در هر حال این بخش است که از سیاست آمریکا حمایت میکند.

هفتگی: جنبش ضد جنگ دارد مجددا در ابعاد وسیعی رشد میکند. سیاست حزب کمونیست کارگری در قبال این جنبش چیست؟

کوروش مدرسی: جنبش ضد جنگ در پایه‌ای ترین سطح اعتراض واقعی و انسانی بخش وسیعی از مردم علیه سیاست جنگ طلبانه و میلیتاریستی آمریکا است. اما این جنبش و این اعتراض در بسیاری از مواقع به همت جریانات چپ ناسیونالیست و لیبرال میدان را برای دخالت جریانات اسلامی باز کرده است. در بسیاری از مواقع جریانات اسلامی پرچم الله و اکبر و فریادهای مذهبی را به پرچم این اعتراضات تبدیل کرده‌اند. حزب کمونیست کارگری ایران با تمام قوا در مقابل این جریانات اسلامی می ایستد. ما معتقد نیستیم که یک نوع فاشیسم نوع دیگر آنرا قابل توجیه یا همراهی میکند. حزب کمونیست کارگری ایران صدای اعتراض بشریت امروز به بربریتی است که آمریکا و جریانات اسلامی مشترکا به جهان امروز تحمیل میکنند. سیاست حزب کمونیست کارگری ایران دخالت بسیار فعال در راه انداختن و هدایت اعتراض علیه جنگ طلبی و سیاست میلیتاریستی آمریکا است. اما در همان حال حزب کمونیست کارگری ایران تلاش خواهد تا با روشنگری و بسیج مردم صف جنبش اعتراض علیه جنگ را از صف جریانات اسلامی جدا کند. حتی اگر بتواند در شرایط لازم حرکت‌های آلترناتیو را سازمان دهد. درمورد مشخص عراق ما با هرگونه امتزاج جنبش علیه جنگ با جریانات اسلامی و طرفدار رژیم بعث مخالفیم. همانطور که گفتم ما در این جنبش فعالانه شرکت میکنیم، تلاش میکنیم آنرا گسترش دهیم، کسان هرچه بیشتری را به صفوف آن جلب کنیم و در همان حال این حرکت را حرکت اعتراضی بشریت متمدن علیه بربریت نگاه داریم.

هفتگی: آیا جنگ حتمی است؟ کلا سیاست حزب کمونیست کارگری ایران در مقابله با این سیاست آمریکا چه وجوهی دارد؟

کوروش مدرسی: بنظر میرسد که آمریکا قصد دارد جنگش را بکند. بعید است حاضر شود چند صد هزار نظامی و لشکر عظیم توپ و طیاره خود را بدون جنگ به آمریکا برگرداند. اما بنظر من هنوز ممکن است که فضای اعتراض

علیه جنگ آنقدر بالا بگیرد که آمریکا عملاً نتواند این سیاست را اجرا کند. ممانعت از جنگ هنوز شانس دارد. در نتیجه تنها نیروی که امروز میتواند حمله آمریکا را ناممکن کند اعتراض وسیع و میلیونی مردم بخصوص در اروپا و آمریکا است. زمینه این اعتراض امروز بیش از همیشه هست. اگر این اعتراض شکل بگیرد شانس هست. وگرنه آمریکا منتظر نخواهد شد جنگش را خواهد کرد. حزب کمونیست کارگری در خارج کشور، دوش بدوش حزب کمونیست کارگری عراق، تلاش خواهد کرد که بخش فعال و بسیار فعال اعتراض علیه جنگ باشد و نیروی هرچه وسیعتری را به میدان اعتراض بکشاند و این اعتراض را از پرچم سیاه جریانات اسلامی و ناسیونالیست میری نگاه دارد. گفتیم این تنها امید برای ممانعت از جنگ است. در رابطه با خود ایران حزب تلاش خواهد کرد تا با روشنگری لطمات سیاسی این سیاست آمریکا به جنبش آزادی خواهی مردم ایران را محدود کند و با نشان دادن عواقب پیروزی آمریکا جنبش مردم ایران برای آزادی و برابری را نسبت به این سیاست مصون کند.

درباره پلنوم هفدهم کمیته مرکزی حزب*

هفتگی: پلنوم هفدهم کمیته مرکزی حزب شما را بعنوان لیدر حزب انتخاب کرد. دلیل این تغییر سازمان ارگانهای رهبری حزب چه بود؟

کوروش مدرسی: به یک معنی این تغییر آرایش ارگانهای رهبری حزب نبود. بازگشت به طرحی بود که پیشتر مبنای کار حزب کمونیست کارگری ایران بود. حزب کمونیست کارگری قبلا هم لیدر داشت. لیدری که همه میشناسند: منصور حکمت. طنز تلخ این است که، در اوج ناباوری ما، این خود منصور حکمت بود که تلاش میکرد تا حزب کمونیست کارگری را برای دوره بعد از خودش آماده کند. نقطه عزیمت این بود که حزب کمونیست کارگری در جدال اجتماعی و سیاسی خود، در نبرد برای تصرف قدرت سیاسی و برای قابل انتخاب کردن خود توسط مردم، باید در تمایز از گروههای فشار، شمایل یک حزب سیاسی جدی را بخود بگیرد. یکی از ارکان این شکل معرفی لیدر حزب است. اما در همان حال معرفی چنین لیدری، بخصوص برای یک حزب انقلابی کمونیستی غیر قانونی که تازه دارد این آرایش و شمایل را تجربه میکند، اختیاری نیست. باید کاندید یا کاندیدهایی وجود داشته باشند که بخواهند و بتوانند این نقش را بازی کنند. طرح دیگری توسط منصور حکمت به پلنوم ۱۴ ارائه شد که بجای لیدر یک جمع (هیات دائم) را قرار میداد. همان وقت اعلام کردیم که این یک عقب نشینی است که حزب باید دیر یا زود بر آن فائق آید. از دست دادن منصور حکمت بزرگترین شک و ضربه‌ای بود که حزب کمونیست کارگری میتوانست بخورد. این ضربه سوالات و مسائل مهمی را در مقابل ما قرار داد. یکی از سوالات اساسی، بسیار تلخی، که رهبری حزب میبایست به آن پاسخ دهد همین مسئله آرایش رهبری حزب بود. آیا باید به آرایش متعارف‌تر برگشت؟ بویژه همه ما روند اوضاع

* انترناسیونال هفتگی شماره ۱۵۰ - ۲۳ اسفند ۱۳۸۱ - ۱۴ مارس ۲۰۰۳. بحث آرایش بالای حزب یکی از جدال‌هایی بود که به شدت رهبری حزب را قطبی کرد. ظاهر قضیه این بود که منصور حکمت گفته است که کسی در رهبری حزب، به جز خود او، شایسته قرار گرفتن در راس حزب نیست. توانائی آن را ندارد. رهبران حزب ناتوان هستند. باطن و اصل قضیه این بود که جریان پوپولیست در حال عروج در حزب خود را در تناسب قوای نامطلوبی میدید و بحث آرایش بحث "من هم بازی" بود، که بعدا در نوشته‌های بعدی روشن تر شد. این بحث قدم علم کردن این جریان پوپولیست غرب‌گرا علیه خط تاکتونی حزب بود که برچسب "حجاریانی" و "راست" گرفت که البته بعدا روشن شد که جریان راست، پرو آمریکا و صرفا سرنگونی طلب خود آنها بودند. پلنوم ۱۷ کمیته مرکزی طرح تغییر آرایش بالای حزب تا علیه این جریان به تصویب رساند.

سیاسی ایران را میدیدیم و میدانستیم که بیش از همیشه به این فونکسیون احتیاج داریم. پلنوم ۱۶ حزب مفصل و با احساس مسئولیت به این مسئله پرداخت و تصمیم‌گیری را به پلنوم ۱۷ موکول کرد. پلنوم ۱۷ بعد از بحثی مفصل به این نتیجه رسید که باید این قدم را بردارد. راستش قدم نبود یک جهش بود. بقول حمید تقوایی جهش بود از حزب بعد از منصور حکمت به حزب منصور حکمت. پرسیده‌اید چه فاکتور هائی تغییر کرد؟ فاکتورهای زیادی اما به نظر من پیش از هر چیز تغییر این بود که کمیته مرکزی تصمیم گرفت تسلیم فاکتورها نشود. خودش فاکتورها را تغییر دهد. آنچه که تغییر کرد تصمیم ما در کمیته مرکزی بود. این حزب منصور حکمت است. تا ابد منتظر فرصت و فاکتور نخواهد ماند. فرصت‌ها و فاکتورها را شکل میدهد. به این اعتبار، از نظر مضمونی، به اعتقاد من، جهشی را کردیم که منصور حکمت آرزو داشت بکنیم. عمیقاً متأسفم خودش اینجا نیست که این جهش را ببیند. کمیته مرکزی نشان داد که اگر تصمیم بگیرد کاری را انجام دهد آنرا با چشم باز انجام میدهد. خواستن ما بخشی، و مهمترین بخش، فاکتور واقعی و عینی است. درست بهمین دلیل پلنوم صحنه شورانگیز اتحاد و اعتماد به نفس بود.

هفتگی: انتخاب شما بعنوان لیدر حزب شخص شما را در چه موقعیتی قرار میدهد؟

کوروش مدرسی: جای دیگری در جواب سوالی شبیه این گفتیم در یک موقعیت دوگانه و متناقض. از یک طرف افتخاری عظیم نصیب من شده است که مورد چنین اعتمادی قرار گرفته‌ام. مسئولیت بزرگی است. اما از طرف دیگر خواهی خواهی من را با منصور حکمت مقایسه خواهند کرد. مقایسه‌ای به اعتقاد من نامربوط. منصور حکمت جانشین ندارد. امثال او در تاریخ اتفاق می‌افتند. مثل مارکس. وظیفه من تأمین رهبری سیاسی حزب کمونیست کارگری است که یکی و تنها یکی از نقش‌های منصور حکمت بود. راستش بیشتر از هر چیز تلاش من این است که منصور حکمت را به خانه مردم ببرم. کمک کنم حزب کمونیست کارگری حزبی شود که منصور حکمت تصورش میکرد. به هر صورت، در مقایسه ناخواسته من با منصور حکمت، صرف نظر از بعد شدیداً عاطفی آن، چیز زیادی در کیسه من نخواهد ماند. این دو جنبه همان طور که اشاره کردم ابعاد متناقض موقعیت جدید من است.

هفتگی: انتخاب لیدر در حزب آیا به عنوان فرعی شدن نقش رهبری جمعی در حزب برداشت خواهد شد؟

کوروش مدرسی: نباید بشود. طرح لیدر طرح رهبری فردی نیست. رهبری در حزب کمونیست کارگری ایران همیشه جمعی است و خواهد ماند. کمیته مرکزی و دفتر سیاسی ارگانهای سیاست‌گذار حزب هستند. اهمیت لیدر در نمایندگی کردن حزب رو به جامعه و در ارتباط با جابجایی قدرت و همچنین تضمین یکپارچگی و باراندمان بودن حزب است. همه اینها در طرح سازمان ارگانهای رهبری حزب (که در شماره قبل هفتگی چاپ شد) به روشنی آمده است.

هفتگی: رئوس کلی طرح و پلانفرم شما بعنوان لیدر برای فعالیت دور آتی حزب چیست و چه مسائلی در اولویت کار شما قرار می‌گیرد؟

کوروش مدرسی: من سند اولویت‌های پیشنهادیم را به پلنوم تقدیم کردم. با توجه

به محدودیت وقتی تصویب فرم نهائی این سند به دفتر سیاسی واگذار شد. اما در کلیت باید بگویم اولویت‌ها و جهت‌گیری‌های این دوره فعالیت حزب کمونیست کارگری ایران، از نظر من، در اساس همان پلاتفرم منصور حکمت است که در جزوه مصوبات پلنوم دهم در ژوئن ۹۹ (تیر ماه ۱۳۷۸) منتشر شد. البته با تغییراتی که ناشی از دو فاکتور مهم: اول از دست دادن منصور حکمت و دوم تغییر در اوضاع سیاسی ایران و موقعیت حزب. از دست دادن منصور حکمت مسائل مهمی را در مقابل حزب قرار می‌دهد. من قبلاً گفته‌ام که سنت ما، سنت منصور حکمت، این است که چشم در چشم واقعیت می‌دوزیم و آنرا تغییر می‌دهیم. تا امروز هم همین روش را داشته‌ایم. خلاء ناشی از فقدان منصور حکمت عظیم است که من در جای دیگری به تفصیل به آن پرداخته‌ام و اینجا آنرا تکرار نمی‌کنم. تنها اشاره وار باید بگویم تضمین انسجام و اتحاد حزب و بویژه کمیته مرکزی آن تضمین اینکه ما حزب سازنده فرصت‌ها خواهیم بود نه فقط حزب منتظر فرصت. یعنی حزب منصور حکمت خواهیم ماند. از جمله این خصوصیات هستند که منصور حکمت به حزب ما میداد و امروز باید مجدداً تضمین شوند. اما موقعیت سیاسی در ایران هم بشدت تغییر کرده است. سقوط و فروپاشی جمهوری اسلامی به مسئله روز تبدیل شده است. در کنار آن سرانجام قدرت سیاسی در ایران و موقعیت حزب کمونیست کارگری برای ما تعیین کننده میشود. یک بعد اساسی از فلسفه سیاسی ما حرکت برای تصرف قدرت سیاسی و سازمان دادن جامعه سوسیالیستی است. این میدان امروز در مقابل ما باز شده است. شکست دو خرداد میدان را برای جریان‌های سیاسی سرنگونی طلب باز کرده است. حزب کمونیست کارگری ایران بعنوان مهمترین حزب سیاسی ایران در حال عروج است. ما باید از نظر فکری و عملی آمادگی رودروئی با این وضعیت را داشته باشیم. حزب ما باید بتواند موقعیت را به نفع جنبش رهایی بخش انسان، کمونیسم کارگری، تغییر دهد. قدرت سیاسی و انقلاب سوسیالیستی در مقابل ما قرار دارد. باید به استقبال آن رفت. باید برای آن آماده بود. در نتیجه یک قلم مهم از اولویت ما در این دوره این خواهد بود که تضمین کنیم که حزب به نیروی اصلی مدعی قدرت سیاسی تبدیل میشود. از نظر فکری، عملی و تشکیلاتی آمادگی پاسخگویی به چشم‌انداز سقوط جمهوری اسلامی و ضرورت تصرف قدرت سیاسی از جانب حزب در مقابل ما قرار داده است. حزب باید به اصلی ترین نیروی اپوزیسیون رژیم اسلامی و به یک حزب سیاسی توده‌ای تبدیل شود. ما باید بتوانیم حزب را در مرکز صحنه سیاسی نگاه داریم. دخالت فعال آن در جدل‌های فکری و سیاسی جامعه و ایفای نقش شاخص تاکتونی آن در فضای سیاسی ایران را تضمین کنیم و بتوانیم کانون‌های فکری و مبارزاتی پیشرو در ایران را به حزب جلب کنیم. باید بتوانیم شعار جمهوری سوسیالیستی بعنوان حکومتی که باید با سرنگونی رژیم اسلامی برقرار شود را توده‌گیر کنیم. اینها تنها نمونه‌ای از جهت‌گیری حزب در این دوره است. لیست مفصلتر از اینها است که با تصویب نهائی منتشر خواهد شد. حزب کمونیست کارگری ایران قدرتمندترین حزب تاریخ چپ ایران است. صف بزرگی از کمونیست‌های سرشناس، قابل و کارآزموده را در خود متشکل کرده است. سیاست، افق و خط روشنی دارد، بدون اما و اگر همین امروز آزادی و برابری و حکومت کارگری را میخواهد و به یمن خط و رهبری منصور حکمت در جامعه ایران ریشه‌های دوانده که در تاریخ کم نظیر است. با این سرمایه باید بتوان انقلاب سوسیالیستی را کرد. باید حزب برای این کار آماده باشد.

هفتگی: به پلنوم ۷۱ برگردیم، در مبحث گزارش به پلنوم چه نکات اساسی مورد توجه قرار گرفت و برای پیشروی حزب چه موضوع هائی برجسته شد؟

کورس مدرسی: در پلنوم در واقع به دو مسئله اشاره شد: اولاً اگر حزب کمونیست کارگری را با شش ماه قبل خودش مقایسه کنیم، این حزب علیرغم لطمه عظیمی که در نتیجه از دست دادن منصور حکمت تحمل کرد در صحنه سیاسی ایران پیشرفت‌های کاملاً آشکاری داشته است. نفوذ حزب در ایران وسیعاً در حال گسترش است. مولفه‌های این موفقیت‌ها به دقت مورد بررسی قرار گرفت. ثانیاً، اما بر این واقعیت تاکید شد که حزب را باید با موقعیتی که برای ایفای نقشش داشته باشد باید مقایسه کرد. در این رابطه دنیائی از کار در مقابل ماست. از اینجا پلنوم بر اولویت‌هائی نظیر آنچه در سوال قبل مورد بحث بود تاکید گذاشت.

جنگ، جنبش ضد جنگ، پیامدهای جنگ*

هفتگی: اطلاعات حزب کمونیست کارگری ایران درباره حمله آمریکا به عراق موضع حزب را قبال این حمله و اهداف آن توضیح داده است. بعنوان شروع و مرور این بحث، لطفا نکات اساسی در تحلیل حزب درباره اهداف این جنگ را توضیح دهید.

کوروش مدرسی: آمریکا چندین دلیل را برای حمله خود اعلام کرده است که هیچ کدام حتی در مقابل ابتدائی‌ترین محک دوام نمی آورد و پوچ بودن آنها عیان میشود. میگویند این جنگ برای آنست که عراق "سلاح‌های کشتار" جمعی دارد. سوال این است که اگر این دلیل حمله به کسی میشود چرا آمریکا، انگلیس، فرانسه، اسرائیل، پاکستان، چین و غیره هدف چنین حمله‌ای نیستند. اینها که سلاح‌های مخرب‌تر و بیشتری دارند. میگویند دولت عراق این سلاح‌ها (سلاح شیمیائی) را علیه مردم بکار برده است. اولاً وقتی دولت عراق این سلاح‌ها را، از جمله علیه ما، بکار گرفت دولت آمریکا و انگلیس، از میان بقیه، متحدش بودند و همین دستگا‌ه‌های ارتباط جمعی یعنی رادیو، تلویزیون و نشریات حتی حاضر به انعکاس اخباری که ما به آنها میدادیم نبودند. ثانیاً این سلاح‌های کشتار جمعی بخصوص با کمک آمریکا و انگلیس ساخته میشدند. سوم اگر قرار است که بکار گیرندگان سلاح‌های کشتار جمعی خلع سلاح شوند و مورد حمله قرار گیرند، که آرزوی همگانی است، آنوقت اول باید از آمریکا تنها بکار گیرنده سلاح هسته‌ای علیه مردم و بزرگترین بکار گیرنده سلاح‌های شیمیائی و بیولوژیک در جنگ علیه مردم شروع کرد. چه کسی قبول میکند که شاه دزد را میشود مسئول حفظ اموال عمومی کرد؟ چه کسی قبول میکند که آمریکائی که در این زمینه از عراق بسیار جلوتر رفته، و همین امروز هم دنیا را دارد با همین سلاح‌ها مرعوب میکند، مسئله‌اش درباره عراق داشتن و بکار گیری سلاح‌های کشتار جمعی است. آمریکا همین حالا جلو چشم دنیا دارد مردم عراق را در ابعاد چند هزار چند هزار میکشد. شهرهای عراق را محاصره کرده‌اند و دارند بشیوه چنگیز خان جنگ میکنند. میگویند دولت عراق مستبد است. مگر عربستان و کویت‌ء عزیز

دردانه‌های آمریکا، مهد دمکراسی هستند؟ یا پاکستان و اردن و مصر خیلی آزاد است؟ این دلیل هم پوچ است. میگویند عراق چندین و چند قطعنامه سازمان ملل را زیر پا گذاشته و دیگر حوصله آقای بوش را سر برده است. در حالی که خود آمریکا و دوستانش بیش از هر کس دیگری سازمان ملل و قطعنامه‌هایش را نادیده گرفته‌اند، در حالی که اسرائیل متحد آمریکا تمام عمرش به قطعنامه‌های سازمان ملل بی‌اعتنا بوده و مورد حمایت آمریکا است و بدون این حمایت نمیتواند چند روز هم سر پا بایستد، چه کسی اصالت چنین ادعائی در مورد عراق و چنین کف چرانی از جانب بوش و بلر را قبول میکند؟ همین جنگشان را علیرغم سازمان ملل انجام میدهند. دلایل دیگر هم در همین ردیف هستند. دلیل واقعی این جنگ همان است که در سال ۱۹۹۱ در جنگ به اصطلاح آزادسازی کویت بود: نظم نوین جهانی و جایگاه آمریکا در تناسب قوای جدید جهانی بعد از سقوط بلوک شرق. موضوع این جنگ عراق نیست. موضوع آن دنیا است. سوالی که آمریکا دارد به آن جواب میدهد این است که بعد از سقوط بلوک شرق و دنیای دو قطبی در دوره جنگ سرد موقعیت آمریکا چیست؟ با از بین رفتن قطب شرق موقعیت قطب غرب هم بی معنی شد. دیگر حلقه‌ای که دولت‌های اروپائی و متحد غرب در مقابل بلوک شرق بدور آمریکا زده بودند بی معنی شد. کشورها، یا بقول دنیای سرمایه‌داری "بازارها"، باقی مانده از بلوک شرق سابق، سهم چه کسی هستند؟ آمریکا با چه اهرمی منافع خود در این دنیای نوین را حفظ و گسترش میدهد؟ "نظم نوین جهانی"، پاسخی به همه این سوالات از جانب آمریکا است. دنیا باید حول یک ابر قدرت حلقه زده و متحد بدور آن شکل بگیرد. اما چسب این اتحاد تنها میتواند قدری و ارعاب توسط آمریکا باشد. این را استراتژیست‌های آمریکا به صراحت اعلام کرده‌اند. آمریکا نه تنها جهان چند قطبی، از جمله قطب اروپا، را تحمل نخواهد کرد بلکه اصولاً اجازه شکل‌گیری به نیروئی که بتواند بالقوه منافع آمریکا را نادیده بگیرد را نیز نخواهد داد. عراق دارد برای عبرت سایرین به صلیب کشیده میشود. این جنگ نه ربطی به سلاح‌های کشتار جمعی و بکار گیری آن از جانب عراق دارد، نه ربطی به اختناق در عراق دارد و نه به سرکوب کردها و یا "شیعیان" عراق مربوط میشود. آمریکا دارد با این جنگ نشان میدهد که همه کشورها یا پشت سر هر چه آمریکا بخواهد به صف میشوند یا آمریکا علیرغم میل آنها کار خودش را میکند و هر کس را که دوست داشته باشد "مجازات" میکند یا هر رژیمی را عوض میکند. "تغییر رژیم"، سیاست جدید آمریکا در قبال عراق، همین را میگوید. جنگ بر سر سلطه آمریکا بر جهان است. آمریکا دارد این را به زور تحمیل میکند. ما این واقعیات را همان سال ۱۹۹۱ به تفصیل مورد بحث قرار دادیم. آن روزها روزهای سیاه عربده‌کشی راست، روزهای اعلام پیروزی ابدی سرمایه‌داری بازار آزاد بود. صدای ما در دنیای آنروزها اکوی زیادی نداشت. امروز اما بشریت بر واقعیات دنیای سرمایه‌داری مجددا چشم میگشاید. دنیا دارد حرفهای آنروز منصور حکمت را تکرار میکند. بشریت دارد علیه تباهی حاکمیت آمریکا بر جهان میایستد. این تفاوت اصلی با دوره ایست که منصور حکمت "طلوع خونین نظم نوین" را نوشت. تجربه بیش از هر چیز صحت تحلیل او را نشان داد. مردم دنیا دارند این را میگویند.

هفتگی: کوروش مدرسی بنظر شما تاثیر این جنگ در سیاست ایران چیست؟ رژیم اسلامی در چه موقعیتی قرار میگیرد و اختلاف بین جناحهای جمهوری اسلامی چگونه تحت تاثیر آن قرار میگیرد؟

کوروش مدرسی: جمهوری اسلامی در دراز مدت از سرنگونی رژیم عراق توسط

آمریکا و استقرار نیروهای آمریکایی در عراق نفعی نخواهد برد. آمریکا، در سیستم اسلام سیاسی، "شیطان بزرگ" است که قرار بود نتواند "هیچ غلطی" بکند. نفس حاکمیت بلامنزاع آمریکا در جهان شکستی برای جمهوری اسلامی است. میتوان فضای سیاسی به این سمت بچرخد که بعد از عراق نوبت ایران است. این فضا میتواند به بی‌ثباتی جمهوری اسلامی دامن بزند. اما این بی‌ثباتی و این تضعیف موقعیت جمهوری اسلامی الزاما به نفع جنبش آزادیخواهی در ایران نیست. این تصور که گویا آمریکا قرار است بیاید و مثل عراق رژیم ایران را سرنگون کند برای جنبش ما بشدت مهلک است. مردم ایران آزادی میخواهند و از اینجاست که میخواهند جمهوری اسلامی را سرنگون کنند. آمریکا نه تنها منفعتی در این رهائی مردم ندارد که نفعش کاملا در جهت عکس این است. اگر تصویر در اذهان مردم این بشود که قرار است آمریکا با بمب و موشک و محاصره اقتصادی به سر مردم ایران بریزد و بعد شهرها را یکی یکی محاصره کند و کشتار جمعی راه بیندازد تا جمهوری اسلامی را سرنگون کند، و تازه بعدش جمعی از عمله و اکره خود را به قدرت برساند تا نظم را در جهت منفعت آمریکا حفظ کنند و فلاکتی را به مردم تحمیل کنند که سرمایه‌داری ایران در بازار جهانی قادر به رقابت شود و مردم هم ساکت نگاه داشته شوند، جنبش آزادیخواهی باخته است. این تصویری است که اپوزیسیون ناسیونالیست راست (سلطنت طلبان و غیره) دل به آن بسته و به آن پر و بال میدهند. از نظر ما و از نظر جنبش آزادیخواهی در ایران قرار است رژیم اسلامی سرنگون شود و آزادی، برابری، رفاه و خوشبختی جای آن را بگیرد. "تغییر رژیم" بیان این هدف نیست. با بالا گرفتن جنبش ضد جنگ در جهان و همگرایی میان فضای سیاسی اپوزیسیون آزادیخواه ایران با اعتراض بشریت متمدن جهان به این جنگ، و نقشی که حزب کمونیست کارگری ایران دارد در این رابطه بازی میکند، تصویر مخربی که به آن اشاره کردم دارد به حاشیه رانده میشود. در مورد جناح‌های مختلف در جمهوری اسلامی تا آنجا که به جناح راست مربوط است معلوم است که مخالف هستند. دو خرداد طیف متنوع تری است که از جریانات ضد آمریکایی، مانند مجاهدین انقلاب اسلامی، تا "کم آلترزیک" ترشان، مثل مشارکت، را در بر میگیرد. فعلا سیاست همه اینها سرشاخ نشدن با آمریکا و نگاه داشتن دستی در امور عراق است که اساسا توسط جریانات اسلامی طرفدار ایران تامین میشود. اینکه اینها با چه تاکتیکی در شرایط مشخص امروز سراغ این موضعشان میروند بحث دیگری است. این تاکتیکها میتواند متفاوت باشد. از نظر من سیاست رژیم و جناحهایش در مقابل این مسئله، با توجه به موقعیت جمهوری اسلامی در مقابل مردم فاقد اهمیت است و نقش تعیین کننده‌ای ندارد.

هفتگی: احزاب ناسیونالیست کرد در عراق همانند جنگ اول خلیج در خدمت ارتش آمریکا و از موافقان سیاست آمریکا هستند. از طرف دیگر یک متحد دیگر آمریکا در این جنگ، ترکیه، ارتش خود را به کردستان عراق برده است که نگرانی جریانات ناسیونالیست کرد را بوجود آورده است. سرنوشت این جریانات ناسیونالیست چه میشود، چرا با جنگ آمریکا همراهی میکنند و چه نقشی در سرنوشت مردم کردستان عراق بازی میکنند، و بالاخره درباره کشمکش احتمالی بین آنها و ارتش ترکیه و نتایج آن چه میشود گفت؟

کوروش مدرسی: جالب است که موضع ناسیونالیست‌های کرد و فارس در قبایل این سیاست و جنگ آمریکا یکسان است. هر دو دخیل شان را به امامزاده بوش

بسته‌اند. ظاهراً قرار است آمریکا هم ناسیونالیست عظمت طلب ایرانی و هم ناسیونالیسم کرد را به آرزوی شان، یعنی رسیدن به قدرت یا شریک شدن در آن برساند. این دو آرزو البته متناقض هستند. اما از این نکته گذشته ناسیونالیست‌های کرد همانطور که از اسمشان بر می‌آید ناسیونالیست هستند. بنا به تعریف برای اینها انسان مفهومی در خود ندارد. آدم یا کرد است یا نیست. اگر کرد نباشید هر فاجعه‌ای بر سرش بیاید به آنها مربوط نیست. باید ببینند که آیا این فاجعه به نفع "کرد" هست یا نه. اگر باشد همراهش میروند و اگر نباشد نه. و البته منفعت "کرد" هم الزاماً ربطی به نفع مردم در کردستان ندارد. منظور اینها از منفعت "کرد" حکومت خودشان است. منظور شان بسادگی این است که اینها کاره‌ای میشوند و بر سر سفره خوان بیغما میتوانند شریک شوند یا نه. اینجا، در رابطه با جنگ آمریکا با عراق، هم همین قانون عمل میکند. اینها نه کشتار مردم عراق و بدبختی میلیونها انسان را بخود مربوط میدانند و نه اساساً از آن ناراحت میشوند. مردم سایر بخش‌های عراق کرد نیستند در نتیجه دون آدم هستند. مبنای سیاست اینها نفع خودشان در شراکت در قدرت است. دیروز دست صدام یا خمینی را بوسیدند امروز پای بوش را. یک ویژگی دیگر ناسیونالیسم کرد نوکر منشی است که در نتیجه زندگی همیشگی در شکافهای میان دولت‌ها دیگر به یک خصوصیت ذاتی آنها تبدیل شده است. هر کار شنیعی را اینها شنیعتر از همه انجام میدهند. بهر صورت، در این جنگ اینها شراکت با آمریکا را راه گسترش قدرت خود و باز نگاه داشتن حساب‌های بانکی شان دیده‌اند و با آمریکا هم جهت شده‌اند. آنقدر کوتاه نظر هستند که نمیبینند که دخالت ترکیه هم بخشی از آینده عراق است. اینکه آینده کردستان عراق چه میشود بخش زیادی از آن به نقشی که حزب کمونیست کارگری عراق بازی خواهد کرد بر میگردد. اگر صحنه برای ناسیونالیست‌های کرد باز بماند، آنها همان تاکتیک‌های تاکتونی شان را ادامه خواهند داد. ساختن با هر جانوری برای نگاه داشتن خود در قدرت. اینها نیروی ضربت رژیم شاه و جمهوری اسلامی بوده‌اند، جلودار ارتش عراق شده‌اند، با ارتش ترکیه علیه پکک جنگ کرده‌اند و هزار و یک دنائت دیگر. امروز هم با ترکیه یا آمریکا یا با رژیم آینده عراق همین راه را ادامه خواهند داد. هر کاری میتوانند بکنند اما یک چیز مسلم است: کاری که اینها میکنند عواقب مخربی برای مردم در کردستان خواهد داشت. دوازده سال است که به حکومت مطلوبشان رسیده‌اند، اگر در مرزهای کردستان باز شود همه از آنجا فرار خواهند کرد. شرط نجات مردم در کردستان ایران یا عراق این است که سرنوشت خودشان را بدست بگیرند و ناسیونالیسم را کنار بگذارند.

هفتگی: درباره رسانه های آمریکا و بویژه سی ان ان نظرتان چیست؟
چه ارزیابی ای از نقش آنها در بیان حقایق جنگ و رابطه آنها با وزارت دفاع آمریکا دارید؟

کوروش مدرسی: اینها دستگاه‌های تبلیغات جنگی هستند. به لغاتی که استفاده میکنند دقت کنید. "نیروهای ما"، "دشمن" "مردم دارند کشته میشوند"، که البته منظورشان مردم عراق نیست منظورشان نیروهای "خودی" است. ژورنالیسم رسمی امروز در رابطه با نظام و حتی دولت‌های حاکم همان نقشی را دارد که کلیسا در قرون وسطی داشت. دستگاه تحمیق مردم، دستگاه همراه کردن مردم با سیستم است. بی‌بی‌سی و سی‌ان‌ان تنها گوشه‌ای از این دستگاه عظیم است. نقشی که اینها بازی میکنند تنها در رابطه با این جنگ نیست. تصویری که از دنیا و مسائل آن در مقابل شنونده، بیننده و خواننده خود قرار میدهند تماماً تصویری معوج از دنیا

است. تصویری است که دوست دارند دیده شود. در مورد جنگ اینها چیزی جز ادامه وزارت دفاع و بخش تبلیغات جنگی ستاد ارتش نیستند.

هفتگی: مخالفت کشورهای فرانسه و آلمان و چین و روسیه و غیره با سیاست آمریکا در قبال جنگ اخیر بمعنی این است که این کشورها نخواستند تحت اتوریته آمریکا در یک "جهان یک قطبی" به خط شوند. از نظر شما آیا پیروزی آمریکا در این جنگ به هدف خود یعنی برقراری نظم نوین جهانی به سرکردگی آمریکا میرسد؟ اگر نه، کشمکش های بعدی بین بلوک های قدرتمند اقتصادی چه سمت و سوئی پیدا خواهد کرد؟

کوروش مدرسی: مخالفت فرانسه و آلمان با سیاست آمریکا همان طور که گفته اید از سر منفعت سرمایه‌داری در این کشورها است. در نتیجه اگر در تقسیم سهم در دنیا بخش بزرگتری برایشان در نظر گرفته شود با این سیاست‌ها همراه خواهند شد. خود این دولت‌ها منشا بخش مهمی از وضعیت کنونی هستند. وقتی در جنگ اول خلیج قرار بود سهم بیشتری برای آنها در نظر گرفته شود خود آتش بیار معرکه بودند. طی دوازده سال بعد از جنگ خلیج معلوم شد کمپانی‌های آلمانی و فرانسوی آنقدر که میخواستند در غنائم آن جنگ شرکت داده نشدند و شروع به مخالفت کردند.

اما اینکه پیروزی آمریکا به معنی یک قطبی شدن جهان است، بنظر من نه. پیروزی نظامی آمریکا قدم مهمی در این رابطه است اما مسئله با فیصله نهائی فاصله زیادی دارد. اختلاف میان دولت‌های سرمایه‌داری و کشمکش میان آنها برای تقسیم دنیا واقعی‌تر از آنست که به این سادگی یکسره بشود و تناسب قوا هم آنقدر یک جانبه به نفع آمریکا نیست. یکی از نتایج این جنگ تجدید تعریف اتحادیه اروپا خواهد بود. این جنگ و سیاست انگلستان شکاف عمیقی را در اروپا بوجود آورد که تا سطح پایه‌های هویتی آن رفته است. ایده اروپای واحد را دیگر نمیشود با آشتی نجات داد. این ایده دچار بحران شده است. لاقبل بخشی از دولت‌های اروپائی تحت لوای قدیمی "اروپای دو سرعته" یا لوای دیگری در مقابل آمریکا، البته بشیوه خود، خواهند ایستاد. شکاف دنیای سرمایه‌داری به این معنی عمیقتر شده است. تکلیف این جنگ و کشمکش هنوز معلوم نیست. اما یک فاکتور مهم تر پا به میدان گذاشته است که به نظر من نه تنها نباید دست کم گرفته شود بلکه میتواند در آینده نقش تعیین کننده را داشته باشد. مردم از رخوت دهه نود دارند بیدار میشوند و یک بار دیگر بر واقعیات جهان سرمایه‌داری چشم باز میکنند و به آن اعتراض میکنند. بشریت متمدن دوباره به میدان می‌آید. این اعتراض بی برو برگرد طبقه کارگر را از سنگر مبارزه اقتصادی به سنگرهای سیاسی و اجتماعی تری خواهد کشاند. سوسیالیسم و ایده‌های سوسیالیستی دارند دوباره سر بلند میکنند. دنیا دیگر دنیای دهه نود نیست. این دنیا در قدم اول میتواند پیروزی نظامی آمریکا را به شکست سیاسی آن تبدیل کند. تکلیف سر نوشت دنیا در دوره اخیر هنوز کاملاً باز است. این جنگ دارد موج برگشت علیه نظم نوین جهانی و اصولاً نظم جهانی را دارد سرعت میبخشد. ما در صف اول این جنبش هستیم و به نوبه خود تلاش خواهیم کرد که تکلیف دنیا به نفع بشریت و به نفع سوسیالیسم تعیین شود.

هفتگی: حل مساله فلسطین تحت تاثیر این جنگ به چه سمتی می‌رود؟

نقش اسرائیل در منطقه بخصوص در متن حضور آمریکا در عراق و تلاش برای سرهم کردن یک رژیم آمریکائی در آنجا چه میشود؟

کوروش مدرسی: به عنوان یک اصل، به نظر من، اسرائیل و آمریکا در موقعیت نا مناسبتری برای توجیه سیاست اشغال، تحقیر، سرکوب و کشتار فلسطین و فلسطینی‌ها قرار میگیرند. نمیشود ادعا کرد که علیه بی حقوقی مردم عراق لشکر کشی میکنند و در همان حال از جنایات اسرائیل در فلسطین حمایت نمود. ادامه استاندارد دوگانه رسمی و راسیسی که آمریکا و اسرائیل در قبال مسئله فلسطین در پیش گرفته‌اند مشکل میشود. در نتیجه به نظر میرسد که تشکیل دولت مستقل فلسطین قطعی‌تر و نزدیک‌تر میشود. اما اینکه این موقعیت نامناسب و این مشکل به چه نتیجه‌ای منجر خواهد شد و دولت فلسطین چقدر یک دولت واقعی خواهد بود بستگی به این خواهد داشت که آمریکا در مجموع از این جنگ چگونه بیرون بیاید. آمریکائی که از نظر سیاسی و نظامی پیروز از این جنگ بیرون آمده بعید است برای مدتها این مشکلات را جدی بگیرد. اما حضور مردم جهان در صحنه و خارج شدن جنبش فلسطین از چنبره اسلام سیاسی میتواند به حل مسئله فلسطین منجر شود. در مورد دولت دست نشانده آمریکا در عراق، چنین دولتی به هیچ عنوان مردم عراق را نمایندگی نمیکند و در متن موقعیت سیاسی عراق حتی قدرت استقرار کامل خود را نخواهد داشت. در نتیجه عراق دوره‌بی ثباتی سیاسی عمیق و خونینی را در پیش دارد. عراق تبدیل به کشوری اشغالی با یک دولت دست نشانده خواهد شد و هر بخش آن زیر حاکمیت یک دارودسته قرار خواهد گرفت. جامعه میتواند دچار یک گسیختگی عمیق در بنیاد های مدنی شود. تلفات جنگ کنونی در مقابل عواقب وخیم این جنگ برای مردم عراق و تلفات آتی آن بسیار کوچک خواهد بود. یک چیز مسلم است. مقاومت در مقابل اشغال و مبارزه مردم برای نجات از موقعیت فلاکت‌باری که در آن قرار خواهند گرفت سریعاً گسترش خواهد یافت. جنبش های اجتماعی تلاش خواهند کرد که رهبری این اعتراض را برعهده بگیرند و عراق را بسمت افقی که میخواهند بچرخانند. هم ناسیونالیست‌های عرب (و بویژه بعضی‌ها) قدم جلو خواهند گذاشت هم جریان‌ات اسلامی شبیه حماس. و البته کمونیسم کارگری هم در مقابل یک فرصت تاریخی برای رهبری مردم عراق قرار خواهد گرفت. ما تلاش خواهیم کرد تا در کنار حزب کمونیست کارگری عراق رهبر این مبارزه مردم شویم و نه تنها عراق را از این وضعیت خارج کنیم بلکه اجازه ندهیم جریان‌ات اسلامی و ناسیونالیست در این شرایط نوع دیگری از محنت و تباهی را به مردم عراق تحمیل کنند.

هفتگی: آیا بعد از پایان جنگ جنبش ضد جنگ هم تمام میشود؟ اگر نه، آنگاه این جنبش که دیگر جنبش ضد جنگ نخواهد بود چه مشخصاتی خواهد داشت و حضورش در سطح جامعه به چه مبتنی است و کدام گرایش‌ات در آن میتوانند عروج کنند؟

کوروش مدرسی: با پایان جنگ رسمی حتما جنبش ضد جنگ هم معنی خود را از دست میدهد. اما باید به چند نکته توجه داشت. اولاً با پایان جنگ رسمی، یعنی سقوط یا تسلیم دولت عراق، جنگ تمام نمیشود. جنگ وارد یک دوره دیگر میشود. عراق، لاقلاً برای یک دوره، همانطور که اشاره کردم به یک کشور اشغالی با یک دولت دست نشانده بی قدرت تبدیل میشود. مبارزه علیه اشغال ابتدائی‌ترین و اولیه ترین عکس‌العمل مردم عراق خواهد بود که میتواند از اشکال سیاسی، اجتماعی تا نظامی را در بگیرد. در نتیجه با "پایان جنگ" جنگ تمام

نمیشود. فاکتور دوم پایه جنبش ضد جنگ است. این جنبشی است که امروز برای اعتراض به این جنگ به میدان آمده است. اما در پایه اعتراض مردم به واقعیات دنیای سرمایه داری است. این جنبش قطعا در اشکال دیگر و برای مسائل دیگر، و از جمله در رابطه با همین مسئله عراق، به میدان خواهد آمد. گرایشات درونی این جنبش متفاوت است. سرمایه داری همیشه علیه خود اعتراض پیشرو و اعتراض عقب مانده و حتی ارتجاعی را دامن میزند. همه این رگه‌ها را در بخش فرمولتر این جنبش میبینید. این مسئله را اجازه بدهید در جای دیگری مفصل‌تر مورد بحث قرار دهیم.

هفتگی: حزب کمونیست کارگری در ادامه فعالیت‌های تاکتونی در قبال جنگ آمریکا علیه عراق چه فعالیت‌هایی را در دستور دارد و رئوس اقدامات آتی اش چیست؟

کوروش مدرسی: حزب کمونیست کارگری ایران سیاست تاکتونی خود را ادامه میدهد. ما در صف اول اعتراض به جنگ بوده و هستیم. در ایران هم همین طور. حزب کمونیست کارگری ایران افتخار میکند که شاخص‌ترین نماینده و معرف جنبش ضد جنگ در فضای سیاسی ایران بوده است و کماکان به این نقش ادامه خواهد داد. ما در حال تغییر ریشه‌ای فضای سیاسی ایران در مقابل تصویر و افقی هستیم که آمریکا و جریان ناسیونالیست راست ایرانی در مقابل جامعه گرفته‌اند. مردم در مقابل دیدن واقعیاتی هستند که همیشه مورد اشاره ما بود و به یمن روشنگری‌های سراسری و محلی فعالین و اعضای حزب و سازمان جوانان کمونیست میروند که چرخش عمیق به چپ را به نمایش بگذارند. این معنایی جز عروج حزب کمونیست کارگری بعنوان آلترناتیو قدرت در ایران نیست. معنایش این است که آینده ایران یک آینده آزاد، برابر، مرفه و خوشبخت، یک آینده سوسیالیستی خواهد بود. این بنوبه خود سدی در مقابل چرخش دنیا به تباهی نظم نوین جهانی خواهد بود. حزب کمونیست کارگری، در کنار بشریت متمدن در جهان، در کار شکل دادن به آزادی نوین در جهان در مقابل نظم نوین است. در سطح بین‌المللی ما در ابعاد وسیعتر و عمیقتری با جنبش ضد جنگ و جریان‌های فکری و عملی تشکیل دهنده آن درگیر خواهیم شد. تلاش خواهیم کرد که صدای اعتراض انسانی و سوسیالیستی در این جنبش باشیم. ما در این مرحله در کنار حزب کمونیست کارگری عراق بوده‌ایم. همانطور که اشاره کردم دوره آینده در عراق دوره بشدت بیچیده و پر مشقتی برای مردم عراق خواهد بود. دوره‌ای که وظایف نوین و سرنوشت سازی را در مقابل همه ما و بویژه حزب کمونیست عراق قرار خواهد داد. حزب کمونیست کارگری ایران بطور قطع چه بلحاظ فکری و چه عملی در کنار حزب کمونیست کارگری عراق خواهد بود و تلاش خواهد کرد تا جنبش ما مردم عراق را بسمت رهائی و بسمت آزادی و برابری و رفاه و خوشبختی هدایت کند. آینده هیجان انگیزی میتواند در مقابل بشریت گشاده شود. انقلاب سوسیالیستی در ایران و عراق چهره جهان را برای همیشه تغییر خواهد داد. این آینده قطب‌نمای ماست. پروسه سقوط جمهوری اسلامی، سازماندهی مبارزه مردم عراق برای نجات از گسیختگی بنیادهای زندگی مدنی و کمک به گسترش جنبش اعتراضی بشریت متمدن به نتایج نظام سرمایه‌داری و جلب آن به ایده‌ها و سیاست سوسیالیستی اهرم‌هایی را برای حاکمیت و استقرار سوسیالیسم در اختیار جنبش ما قرار داده است که بی نظیر است. حزب کمونیست کارگری ایران و عراق باید از نظر فکری و عملی برای ایفای نقش درخور آمده باشند.

پیام همبستگی به مردم عراق *

مردم شرافتمند عراق!

جنگی که آمریکا علیه شما آغاز کرده جنابیتی دیگر علیه بشریت است. از جانب طبقه کارگر و حزب کمونیست کارگری و همه مردم آزادیخواه ایران. همدردی خود را با شما اعلام میکنم.

عزیزان، امروز شما در مقابل آمریکا تنها نیستید بشریت متمدن در ابعاد خیره کننده در سراسر دنیا به دفاع از شما برخاسته است. حزب کمونیست کارگری ایران افتخار میکند که طی سالهای گذشته در کنار شما و همدوش با حزب کمونیست کارگری عراق ایستاده است. ما همراه شما علیه محاصره اقتصادی، علیه فشارهای آمریکا، علیه رژیم بعث و دارودسته‌های ناسیونالیست و اسلامی ایستادیم و امروز در این لحظات سخت نیز در کنار شما هستیم. تردیدی ندارم که دست همه مردم آزادیخواه ایران برای یاری شما دراز است. با همه شما پیمان میبندیم که متحد و هم رزم شما در کنار زدن سختی‌ها و تحقق دنیائی فراغ از ستم و نابرابری، دنیای انسانهای آزاد و برابر، دنیای شادی خواهیم بود. پیمان میبندیم که شادی و خنده را به کودکانی که امروز مقهور ارتش جبون‌ترین انسانهای جهان شده‌اند باز خواهیم گرداند. پیمان میبندیم که همراه شما اجازه نخواهیم داد که نسل امروز و آینده عراق زیر کنترل بعث، آمریکا، ناسیونالیست‌های رنگارنگ و یا دار و دسته‌های اسلامی به تباهی کشیده شوند. قلب ما با شماست و آغوش همه مردم شرافتمند ایران بروی شما باز است.

زنده باد آزادی

زنده باد مردم آزادیخواه عراق

از طرف حزب کمونیست کارگری ایران

کوروش مدرسی

۲۱ مارس ۲۰۰۳

اولویتها و جهتگیریها *

مقدمه:

اولویتها و جهتگیریهای این دوره فعالیت حزب کمونیست کارگری ایران در اساس همان پلاتفرم منصور حکمت است که قبلا انتشار یافته است. اما در مقایسه با دوره‌ای که منصور حکمت آن سند را نوشت، ژوئن ۱۹۹۹، تا امروز، آوریل ۲۰۰۳، فاکتورهای مهمی تغییر کرده‌اند که جهتگیریها و اولویتهای امروز ما را تحت تاثیر قرار میدهند. فاکتور اول از دست دادن خود منصور حکمت است. از دست دادن منصور حکمت حزب کمونیست کارگری ایران را با مصافها و مسائل جدی روبرو میکند که من به سهم خود در سخنرانی "حزب کمونیست کارگری ایران بعد از منصور حکمت" در پلنوم ۱۶ کمیته مرکزی، که در انترناسیونال هفتگی شماره ۱۲۱ چاپ شده است، به آنها پرداخته‌ام. فعالیت حزب کمونیست کارگری ایران در این دوره باید آگاهانه این مسائل را به رسمیت بشناسد و تلاش کند که به آنها پاسخ گوید. فاکتور دوم تغییر موقعیت حزب کمونیست کارگری در صحنه سیاست و جامعه ایران است. از ژوئن ۹۹ تا آوریل ۲۰۰۳ موقعیت حزب کمونیست کارگری ایران تغییرات عمیقی کرده است. حزب کمونیست کارگری ایران امروز شناخته شده‌ترین حزب اپوزیسیون ایران و به اعتقاد من بزرگترین حزب سیاسی ایران، چه در داخل و چه در خارج کشور است. موقعیت حزب در تناسب قوای سیاسی ایران تغییر کرده است. شکست کامل جریان دو خرداد و چشم‌انداز سقوط و فروپاشی جمهوری اسلامی مسائل جدیدی را در مقابل حزب قرار داده‌اند. حزب کمونیست کارگری ایران وارد دوره‌ای شده است که در آن باید مسائل عملی و فکری خیز برداشتن بسمت قدرت سیاسی را تجزیه و تحلیل و حل و فصل کند. و بالاخره فاکتور سوم حمله آمریکا به عراق و پیامدهای آن در رابطه با ایران و در سطح جهانی و همچنین عروج رادیکالیسم جدید در سطح جهان است. حمله آمریکا به عراق جغرافیای سیاسی منطقه و جهان را تغییر داده است. اوضاع سیاسی ایران، جایگاه و رابطه احزاب و جریانات سیاسی داخلی و منطقه‌ای، چگونگی و سرعت گسترش اعتراض مردم علیه جمهوری اسلامی، پروسه قدرت‌گیری حزب کمونیست کارگری ایران، استقرار جامعه سوسیالیستی در ایران، موقعیت حزب کمونیست کارگری عراق و غیره همه و همه از این واقعیت تاثیر میگیرند. در کنار اینها در سطح جهانی شاهد عروج رادیکالیسم جدیدی هستیم که ابعاد و عمق خود را در جنبش ضد جنگ نشان داد. این رادیکالیسم میتواند نه

تنها ابزاری موثر در مقاومت بشریت متمدن در مقابل نظم نوین آمریکا باشد بلکه بستر عروج مجدد جنبش کمونیستی و مارکسیسم مارکس و منصور حکمت بشود. این واقعیات جدید باید در جهت گیری‌ها و اولویت‌های حزب کمونیست کارگری منعکس شوند.

اولویت‌ها و جهت‌گیری‌ها

پلاتفرمی برای رهبری حزب کمونیست کارگری ایران

مصوب دفتر سیاسی

۱۳ آوریل ۲۰۰۳ - ۲۴ فروردین ۱۳۸۲

۱. تبدیل حزب به نیروی اصلی مدعی قدرت سیاسی و آماده کردن فکری، عملی و تشکیلاتی حزب برای پاسخگونی به دوره جدیدی که چشم‌انداز سقوط جمهوری اسلامی و ضرورت تصرف قدرت سیاسی از جانب حزب در مقابل ما قرار داده است. تبدیل حزب به اصلی‌ترین نیروی اپوزیسیون رژیم اسلامی و تبدیل حزب کمونیست کارگری به یک حزب سیاسی توده‌ای. مقابله با هر نیرویی که بخواهد بجای جمهوری اسلامی دولت و نظام دیگری را به مردم تحمیل کند. تبدیل پایبندی به منشور آزادی‌های سیاسی به محک شناسائی هر جریان سیاسی یا دولتی از جانب مردم.
۲. تبلیغ و توده‌گیر کردن شعار جمهوری سوسیالیستی بعنوان حکومتی که باید با سرنگونی رژیم اسلامی برقرار شود. عروج حزب بعنوان پرچمدار و سخنگوی طبقه کارگر و برنامه و مطالبات کارگری در صحنه مبارزات جاری در ایران.
۳. حفظ حزب در مرکز صحنه سیاسی اپوزیسیون ایران. تامین دخالت فعال حزب در جدل‌های فکری و سیاسی جامعه و تضمین اینکه حزب کماکان عنصر شاخص فضای سیاسی ایران خواهد بود. جلب و جذب رهبران و آژیتاتورهای رادیکال، آزدیخواه و سوسیالیست و کانون‌های فکری و مبارزاتی در ایران به حزب.
۴. گسترش مقابله سیاسی و فکری با اسلام سیاسی در ایران و در سطح بین‌المللی.
۵. دنبال کردن و به ثمر رساندن سیاستهای مختلف منتج از بحث حزب و جامعه: شفافیت و گشایش حزب بروی جامعه، حضور هر چه وسیعتر شخصیتها و چهره‌های شناخته شده کمونیست در صحنه مبارزه اجتماعی، رشد دخالتگری حزب در کلیه کشمکشها و جدل‌های سیاسی بر سر آزادی و برابری و رفاه اجتماعی. قد علم کردن حزب به مثابه یک نیروی رهبر کل جامعه، حضور حزب در نبرد هرروزه بر سر افکار و کردار سیاسی توده‌های وسیع مردم.
۶. راه اندازی و کمک به ایجاد و گسترش پروژه‌هائی که دسترسی حزب به مردم را گسترش میدهد و پروژه‌هائی که تصویر روشن‌تری از قدرت و قابلیت حزب را در مقابل جامعه قرار میدهد.

۷. گسترش حضور سیاسی، تبلیغی و سازمانی حزب در داخل کشور. گسترش موجودیت حزب در داخل کشور به ترکیبی از یک جنبش و یک تشکیلات پر نفوذ، با برد سیاسی وسیع که قادر به دخالت فعال، نقشه‌مند، موثر و امن در تعبیر تناسب قوای سیاسی و اجتماعی باشد. تشکیلاتی که لحاظ فکری و عملی آمادگی بسیج توده‌ای و رودروئی با اوضاع متحول جامعه را داشته باشد.
۸. تلاش برای تحکیم و گسترش شبکه‌های کارگران کمونیست، دامن زدن به جنبش مجمع عمومی، متوجه کردن فعالین و جنبش کارگری به عرصه‌های اساسی نبرد طبقاتی در دوره کنونی.
۹. کمک به شکل‌گیری تشکل‌های توده‌ای مختلف. حمایت از سازمان آزادی زن برای شکل‌دادن به یک سازمان توده‌ای در رابطه با مسئله زن در ایران.
۱۰. تبدیل سازمان جوانان کمونیست به سخنگو و سازمانده اصلی اعتراض جوانان به جمهوری اسلامی. ایجاد یک سازمان وسیع و پر نفوذ توده‌ای جوانان کمونیست در ایران، دخالت فعال در مجادلات فکری جریان چپ و کمونیست در میان جوانان، بویژه در دانشگاه‌ها و جلب کانون‌های فکری و مبارزاتی دانشجویی به کمونیسم کارگری و حزب. جلب و جذب توده هرچه وسیعتر جوانان به مارکسیسم مارکس و منصور حکمت. عروج سازمان جوانان کمونیست به عنوان سازمان متشکل کننده اصلی جوانان در دانشگاه‌ها و محلات.
۱۱. گسترش وسیع فعالیت حزب در کردستان. حفظ فشار سیاسی، فکری و فرهنگی بر ناسیونالیسم کرد. تمرکز قوا برای تبدیل هرچه سریعتر شهرهای کردستان به پایگاه‌های سیاسی، فکری، فرهنگی و تشکیلاتی حزب کمونیست کارگری. تبدیل تشکیلات کردستان حزب به یک تشکیلات سیاسی وسیع و پرنفوذ و قدرتمند توده‌ای در کردستان. منزوی کردن تشکل‌ها و جریان‌ات ناسیونالیست کرد. تامین حضور مسلحانه قوی، ایجاد پتانسیل گسترش نظامی سریع و آمادگی سیاسی، فکری و عملی حزب برای دخالت سریع و موثر در کردستان در شرایطی که قبل از سرنگونی جمهوری اسلامی کنترل دولت بر کردستان تضعیف شود. تبدیل حزب به نیروی اصلی اپوزیسیون در کردستان.
۱۲. ایجاد یک موجودیت عظیم حزبی، با نفوذ، توده‌ای و با برد سیاسی بسیار وسیع در خارج کشور. گسترش دسترسی حزب به مردم در خارج کشور. تبدیل جمع آوری کمک مالی از مردم به یک رکن اساسی فعالیت حزب در خارج کشور.
۱۳. ایجاد و گسترش مکانیسم‌هایی که وحدت فکری و سیاسی در رهبری و میان رهبری و کادرهای حزب را گسترش دهد.
۱۴. مدرنیزه کردن ساختارها و متابلیسم اداری و اجرایی حزب و برقراری مقررات و روشهای تعریف شده و لازم الاجرا در قلمروهای مختلف تشکیلاتی. ایجاد یک ماشین قدرتمند و یک موجودیت قوام گرفته حزبی.
۱۵. قابل دسترس کردن نوشته‌های منصور حکمت در ابعاد وسیع در ایران. تبدیل خط منصور حکمت به بستر اصلی مارکسیسم در ایران.

۱۶. جدی گرفتن آموزش اعضا و کادرها. راه اندازی مکانیسم‌های آموزشی در تشکیلات و روتین کردن آن. دامن زدن به فعل و انفعال فکری و تئوریک در حزب و کمک به نهادهائی نظیر انجمن مارکس - حکمت. تلاش برای شکل دادن به یک شالوده کادری قوی مارکسیست و مجرب در حزب.
۱۷. ایفای نقش حزب بعنوان سخنگو و پرچمدار عروج مجدد مارکسیسم در سطح بین‌المللی از طریق دخالت در کشمکش‌های سیاسی و فکری رادیکالیسم در حال عروج در جهان و همچنین قابل دسترس کردن نوشته‌های منصور حکمت به زبانهای مختلف و بویژه به انگلیسی و عربی (در هماهنگی با حزب کمونیست کارگری عراق و بنیاد منصور حکمت).
۱۸. ایجاد روابط گسترده و محکم با بخش‌های مختلف طبقه کارگر جهانی. تلاش برای ایجاد وسیعترین همبستگی عملی متقابل میان کارگران ایران و سایر کشورها.
۱۹. همکاری و روابط فشرده تر با حزب کمونیست کارگری عراق.
۲۰. تعقیب فعال پروژه‌های مالی و تضمین در آمد لازم برای پیشبرد پروژه های تشکیلاتی و سیاسی حزب.

خیلی ممنون آقایان، مردم ایران چَلَبی لازم ندارند*

درباره شورای رهبری آقای پهلوی

امکان به قدرت رسیدن با پشتوانه ارتش آمریکا تحرک تازه‌ای را در صف اپوزیسیون راست بوجود آورده است. بوی قدرت همه این اپوزیسیون را بیرون کشیده است، می‌خواهند شانس‌شان را امتحان کنند. رویای چَلَبی شدن تک و تائی در صفوف این بخش از اپوزیسیون انداخته. شاید بشود با همین سناریو به قدرت رسید.

داستان سر راست است: انتظار دارند ائتلاف اینها را ارتش آمریکا در تهران به قدرت برساند. اما اسکورت مستقیم سلطنت طلبان سر راست و جمهوری خواهان طرفدار سلطنت به تهران توسط ارتش آمریکا زیادی رنگ ۲۸ مردادی دارد، که آقای پهلوی میگوید از آن درس گرفته است. در نتیجه تکان جدیدی به طرح فراندم داده‌اند و از بغل و بطور ضمنی پای فراندم کننده را به میدان میکشند.

ظاهرا بحث در مورد شورای رهبری (رهبری چه؟ بماند) است اما در پایه تلاشی برای تکرار جنگ آمریکا علیه عراق در ایران است. البته این را خودشان مستقیم نمیگویند اما چک کردن آن ساده است. آمریکا را از سناریو به قدرت رسیدن راست، حذف کنید ته دیگ یک طرح کودتای باقی میماند که اصلا بحث در مورد آن را باید توهینی به شعور مردم ایران دانست.

تصور کنید، بدون فاکتور آمریکا، قرار است با وجود جمهوری اسلامی مردم از میان لیست مثلا ۱۰ یا ۱۵ نوع حکومت، حکومت مورد نظرشان را "تیک" بزنند (یعنی همان فراندم مشهور را انجام دهند). بعد از روشن شدن اینکه مردم جمهوری اسلامی را نمیخواهند "برادران" سپاه، "مامورین بی نام و نشان امام زمان" و گله حزب الله، اتیکت سیاسی را رعایت کنند با ایراد خطابه‌ای شکست را بپذیرند، قبول کنند که مردم حکومت خدا را رد کرده‌اند، با آرزوی موفقیت دفتر و دستک و حساب‌های بانک و اسلحه‌شان را تحویل بدهند و دنبال کارشان میروند!

این سناریو کودکانه تر از آن است که بتوان قبول کرد کسی آنرا جدی میگیرد. فاکتور آمریکا در متن مفروض است و همه شان هم میدانند اما کسی در مورد آن بحثی نمیکند. همه میدانند جمهوری اسلامی نمیرود، باید آنرا انداخت. اما پذیرش رسمی این حکم بدیهی اپوزیسیون راست را با مسئله جدی تری روبرو میکند. میدانند جمهوری اسلامی باید بیفتد اما نمیخواهند مردم آنرا ببیندازند. اگر مردم جمهوری اسلامی را ساقط کرده باشند، بعید میدانم در اردوی سلطنت یک نفر فکر کند که مردم قیام کرده برای شاهزاده یا شورایش فرش قرمز پهن میکنند. اگر هم با هر "فعل و انفعالی" هم پای شورای آقای پهلوی به تهران رسیده باشد مردم در خیابان، مردم به قدرت رسیده را تنها با یک ضد انقلاب خونین میتوان دوباره به خانه فرستاد که از عهده جریان راست بر نمی‌آید و قطعاً با شکست روبرو میشود.

یک مشاهده ساده نشان میدهد که چپ، و بطور اخص حزب کمونیست کارگری ایران، یک پای اصلی قدرت سیاسی در ایران است که اجازه چنین کاری را نخواهد داد. قدرت مردم را در قابلیت و نفوذ ما ضرب کنید، به معضل اپوزیسیون راست میرسید.

در نتیجه باید قدرت را از بالای سر مردم بگیرند. تنها شانس واقعی به قدرت رسیدن شان این است. اپوزیسیون راست به نیروی خود شانس ندارد. شانسش را باید از کس دیگری بگیرد و این کس امروز، بعد از جنگ عراق، آمریکا است.

اگر آقای پهلوی قبلاً از آفریقای جنوبی و مندلا و گاهی هم خوان کارلس مثال می‌آورد امروز دیگر چلبی الگوی آقای پهلوی میشود. اما همان طور که گفتم جرات طرح مستقیم آمریکا را ندارند. تصور کنید میشد هنوز وانمود کرد که آمریکا واقعا بدنبال سلاح‌های گشتار جمعی به عراق رفته است. تصور کنید میشد گفت مردم عراق با آغوش باز از آمریکا استقبال کردند. تصور کنید هنوز میشد ادعا کرد که ما نه با اشغال عراق بلکه با آزاد سازی آن روبرو هستیم. تصور کنید هنوز ژورنالیست های نوکر میتوانستند گزارش کنند که بمبی روی مردم ریخته نشده، شیرازه مدنیت در عراق از هم گسیخته نیست. تصور کنید میتوانستند ادعا کنند که زنان در عراق آزاد شده‌اند و اسلام سیاسی پس زده شده. تصور کنید میشد ادعا کرد که کودکان زیر حاکمیت دارو دسته های مذهبی، قومی و عشیره‌ای شاد هستند و به تباهی فیزیکی و معنوی رانده نشده‌اند. تصور کنید میشد گفت آمریکا برای مردم عراق جز تباهی چیزی را به ارمان آورده. تصور کنید میشد پنهان کرد که بزرگترین تظاهرات تاریخ بشر توسط بشریت متمدن در دنیا و در همین غرب علیه سیاست آمریکا انجام شد. تصور کنید نفرت عمومی مردم در دنیا از سیاست آمریکا را میشد سرپوش گذاشت، میشد همراه با جمهوری اسلامی دسترسی مردم به اطلاعات "نامطلوب" را ناممکن کرد. آنوقت اپوزیسیون راست ما ناچار از اینهمه پیچ در پیچ زدن نبود. مثل جناح افراطی، و ابله، خود دستش را رو میکرد، اعلام میکرد که معلوم است که جمهوری اسلامی را باید انداخت. مردم لازم نیست خود را به زحمت ببیندازند، آمریکای رهایی بخش این کار را میکند ما باید جمعی را درست کنیم، ما باید پارلمان موقت در تبعید برای آمریکا بسازیم، جمعی را آماده کنیم که پشت سر آمریکا قدرت را در کنترل ما و طبقه ما نگاه دارد. عکس‌های آقایان بوش و رمسفلد بر سردر ساختمان‌ها نصب میشد.

اما این کار را نمیشود کرد. مردم ایران عراق را دیدند. مردم ایران در مقابل چشم خود پاشیدن شیرازه زندگی مردم عراق را دیدند. مردم ایران دیدند دنیای متمدن علیه این سیاست ایستاد. و حزب کمونیست کارگری ایران وجود دارد. در مقابل دنیای تباهی جناح راست دنیای بهتری قرار گرفته است. نمیشود با پرچم آمریکا وارد معرکه شد باید با دایره و دنیک رهبری بی دم یال اشکمی را اعلام کرد که هدفش چیز دیگری جز رهبری است.

شورای رهبری پیشنهادی آقای پهلوی ربطی به رهبری مبارزه مردم ندارد. از گرد آوردن نیروهای سیاسی مختلف گذشته، شانس گرد آوردن جناح‌های مختلف اپوزیسیون راست، و حتی شعب مختلف سلطنت طلبان، را هم ندارد. خود چلبی و رامسفلد هنوز که هنوز است نتوانسته‌اند چنین شورائی را در عراق سرهم کنند. این واقعی نیست. این یک پیشخوان یا بقول انگلیسی front است. پیشخوانی برای جلب حمایت مادی و سیاسی و عملی دولت آمریکا. مقدمات بکارگیری سیاست آمریکا در ایران را دارند فراهم میکنند.

آقای پهلوی دارد الگوی چلبی را دنبال میکند. اما دنبال کردن الگوی چلبی اوج لاقیدی اینها به سرنوشت مردم ایران را نشان میدهد. آنچه در عراق اتفاق افتاد بازی کودکانه‌ای نسبت به فاجعه‌ای که اینها میخواهند آمریکا در ایران بیافریند خواهد بود. قرار است هزاران تن بمب بر سر مردم ایران ریخته شود، قرار است بنیادهای مدنیت در هم شکسته شوند، قرار است هر بخش و گوشه این کشور بدست یک دار و دسته قومی یا مذهبی داده شود، قرار است ایران را عراقیزه کنند تا به قدرت برسند.

آقای پهلوی الگوی چلبی را انتخاب کرده است اما همین الگو دامنه انسانیت، دمکرات منشی و آزادی خواهی و به اصطلاح بیزاری ایشان از خشونت را هم نشان میدهد. آقای پهلوی بعنوان رهبر ارثی جناح راست متوجه دو تفاوت ایران با عراق نیست. در ایران مردم فی‌الحال در میدان هستند و علیرغم انرژی جریان راست نسبت به انقلاب یک جنبش انقلابی در جریان است. چپ و کمونیسم در ایران قدرتمند است. از من بپذیرید که مردم ایران به چلبی نیاز ندارند.

مردم ایران، جمهوری اسلامی و دولت آمریکا*

اشارات اخیر مقامات دولت آمریکا به در پیش گرفتن سیاست "تندتری" در قبال جمهوری اسلامی فضای سیاسی ایران را بشدت تحت تاثیر قرار داده است. این فضا بیشتر از آنکه محصول اشارات مستقیم مقامات آمریکایی باشد حاصل فضا سازی دستجات مختلف سلطنت طلب، جریانات دو خردادی و دستگاههای تبلیغاتی بویژه بی‌بی‌سی است.

اپوزیسیون راست و مهمتر از همه سلطنت‌طلبان بدنبال بوی پول و قدرت منفعت خود را در این مییابند که سناریو عراقیزه کردن ایران توسط آمریکا را باد بزنند. دو خردادی‌ها که خاصیت نجات جمهوری اسلامی از دست مردم را از دست دادند میخواهند اینبار خود را نجات بخش جمهوری اسلامی از دست آمریکا معرفی کنند. های و هوی در مورد خطر آمریکا قرار است این مرده را احیا کند. ژورنالیست‌های "محترم" نظیر بی‌بی‌سی را هم از هر سر بگیرید فرق نمیکند.

اما جنبه ساختگی و اغراق آمیز فضای "آمریکا در فکر حمله به ایران است" از اهمیت آن در فضای سیاسی ایران و سرنوشت مبارزه مردم برای نجات از بختک جمهوری اسلامی کم نمیکند. دنیای ما دنیای بعد از جنگ آمریکا علیه عراق است. دنیای سیاست "ضربه پیشگیرانه" است، دنیایی است که ظاهرا آمریکا میتواند با جنگ یا با تهدید به جنگ رژیم‌های مورد نظر خود را سر کار بیاورد. جنگ یا تهدید جنگ مبنای سیاست "تغییر رژیم" بشیوه آمریکا است. جنگ شمشیر دامکلسی است که آمریکا بر سر کل منطقه نگاه داشته است. بدون جنگ و بدون تهدید جنگ سیاست "تغییر رژیم" معنی چندانی ندارد.

حمله آمریکا به ایران ممکن است در نگاهی دقیق‌تر نا محتمل بنظر برسد اما سناریو آنقدر هراسناک است و نتایج چنین جنگی آنقدر برای مردم ایران مخرب که هر انسان آزادیخواهی باید بکوشد تا مانع تحقق آن شود. اگر جنگی بره بیفتد مردم ایران بیش از هر کس، و پیش از هر کس، قربانی آن خواهند بود. آنچه در عراق اتفاق افتاد در مقابل آنچه که در ایران، در صورت حمله آمریکا، اتفاق خواهد افتاد یک داستان ساده است.

قرار است میلیونها تن بمب به سر مردم و شهرهای ایران ریخته شود، قرار است کل زیربنای اقتصادی نابود شود، قرار است جامعه به قهقرا برده شود، قرار است بنیاد مدنیت گسیخته شود و هر گوشه این جامعه بدست دارودسته‌ای قومی یا مذهبی مسلح و یا صرفاً یک باند مسلح بیفتد. قرار است مردم ایران بجای جهش از قرن اسلام به دنیای مدرن، به دنیای آزادی و برابری، به چند قرن قبل از اسلام مراجعت داده شوند. و قرار است تا سالهای سال مردم ایران بجای آزادی، تباهی فیزیکی و معنوی را تجربه کنند. این هزینه ایست که ظاهراً مردم ایران بعد از مردم عراق در خطر پرداختن آن هستند. این سناریوی است که در دنیای "ضربه پیشگیرانه" در دنیای بعد از حمله به عراق و در نظم نوین جهانی ممکن است.

اما این تنها یک ممکن ساده نیست. بحث بر سر احتمال تباهی کامل چند نسل از مردم ایران است. باید در مقابل این احتمال ایستاد. باید بشریت متمدن را علیه این بربریت بکار انداخت. این احتمالی است که حتی اگر در ایران هم تحقق پیدا نکند بطور قطع بر سر بخش دیگری از مردم در گوشه دیگری از دنیا نازل خواهد شد. نیروهای این سناریو سیاه، چه محلی و چه جهانی، را باید منزوی کرد.

اما مشکل دولت آمریکا و مشکل نظم نوین جهانی تنها دولت جمهوری اسلامی نیست، همانطور که در مورد عراق مشکل آمریکا دولت عراق نبود. مسئله این است که، در تمایز با عراق، در ایران مردم خود در حال تغییر رژیم جمهوری اسلامی هستند. جمهوری اسلامی رفتنی است. اگر یک پایه سیاست آمریکا موقعیت امروز جمهوری اسلامی و قدر قدرتی دولت آمریکا است، یک پایه بهمان اندازه مهم هر سیاست دولت آمریکا تعیین آینده ایران است. "بعد از جمهوری اسلامی" همان قدر مسئله سیاست خارجی آمریکاست که "جمهوری اسلامی".

در اینجا است که اتفاقاً بعکس آنچه که اعلام میشود، سیاست "تغییر رژیم" آمریکا نه قرار است آزادی برای مردم ایران به ارمغان آورد و نه رفاه و نه خوشبختی. آنچه در عراق و افغانستان میگذرد آئینه وضعیتی است که آمریکا به مردم ایران و جامعه ایران تحمیل خواهد کرد. در دفاع از دستاوردهای مردم ایران، در مبارزه علیه حکومت اسلامی، در دفاع از پیشرفت ایده‌ها و آرمانهای انسانی که در خیزش مردم ایران علیه جمهوری اسلامی نمایندگی میشود، و در دفاع از آینده آزاد، برابر و خوشبختی که مردم ایران میتوانند در مقابل جمهوری اسلامی بدست آورند باید این سیاست آمریکا را خنثی کرد. باید صف بشریت متمدن علیه این توحش و ارتجاع را محکم‌تر کرد.

جمهوری اسلامی را چگونه باید انداخت؟*

قدم‌های بعد!

قسمت اول

دیگر همه دارند از یک انقلاب در ایران حرف میزنند. تردیدی نباید کرد که وارد مرحله‌ای تازه یا دوره جدیدی در کشمکش مردم با جمهوری اسلامی شده‌ایم و سوالی که طبیعتاً در مقابل قرار میگیرد این است که چگونه باید این دوره را با کمترین درد و با سریع‌ترین شیوه طی کرد؟ مقاومت جمهوری اسلامی را چگونه باید در هم ریخت و قدم یا قدم‌های بعدی کدام‌اند؟ قبل از اینکه به اینها برسیم ابتدا باید ببینیم کجا هستیم. تشخیص این "کجائی" در پاسخ ما نقش تعیین کننده دارد.

روند آخر

این شاید گویاترین عنوان برای دوره کنونی باشد. برای روشن کردن این عنوان از خودتان بپرسید شخصیت‌های سیاسی صف جلو اعتراض این دوره چه کسانی هستند یا بهتر است بپرسیم چه کسانی نیستند؟ مطالبه مردم در اعتراضات اخیر چیست؟ به مشاهده جالبی میرسید. نه بحثی از دو جناح در میان است و نه کسی

* در دو شماره نشریه انترناسیونا هفتگی شماره ۱۶۵ - ۶ تیر ۱۴۸۲ - ۲۷ ژوئن ۲۰۰۳ و شماره ۱۶۶ - ۱۳ تیر ۱۴۸۲ - ۴ ژوئیه ۲۰۰۳ منتشر گردید. بحث چگونگی سرنگونی جمهوری اسلامی و تاکتیک پروتاریا در مقابل جنبش سرنگونی یکی از جدال‌های اصلی و واقعی در حزب کمونیست کارگری بود. جریان پوپولیست راست صرفاً سرنگونی طلب مستقل از پرچم آن بود. ما اصرار داشتیم که درست مانند مارکس و لنین و مطابق عقل سلیم باید راه قابل اتخاذه را در مقابل این جنبش قرار داد و طبقه کارگر و توده‌ی آزادیخواه جامعه را به آن جلب کرد. نقشی که مارکس در انقلابات ۱۸۴۸ ترسیم میکند و لنین در طول دوره‌ی انقلاب روسیه تئوریزه می نماید. از نظر تاریخی استدلالات این جریان پوپولیست عیناً تکرار استدلالات منشویک‌ها و بعداً چپ مایخویلیائی - تروتسکیستی علیه لنین شد. این نوشته، از جانب من باز کردن بحث، حتی المقدور در یک فضای آرام بود، البته موفق نشد. شلنگ تخته‌های ایدئولوژیک و شکست همه مقررات حزبی از جانب این جریان حزب را به جدائی کشاند. این بحث بعداً در حزب حکمتیست به صدور "منشور سرنگونی جمهوری اسلامی" منجر شد.

در باره خاتمی حرفی میزند. کسی از پیش رفتن و نرفتن "اصلاحات" اصلاً شکایتی ندارد، این مسئله کسی نیست. کار اکثرهائی بودند که قبلاً در اعتراضات مردم حضور بهم میرساندند و کله مردم را با مو عظه‌هایشان در مورد اصلاحات اسلامی میبردند و هرکس بوی سرنگونی جمهوری اسلامی میداد را لعن و نفرین میکردند.

میدانید صحبت در باره چه کسانی است. کنفرانس برلین را مجسم کنید. یک طرف که ما و مردم آزادیخواه بودیم هنوز هستیم و حالمان هم بهتر است. طرف مقابل، لشکر دو خردادی‌های با عمامه و بی عمامه و با ریش و بی ریش کجا هستند؟ راستش اصلاً حالشان خوب نیست. غیب شدند. نوب شدند. رفتند. چهره بارز اعتراضات اخیر فقدان کامل چهره‌های دو خردادی است. اینها در کشمکش امروز مردم با جمهوری اسلامی، حتی در پیاده‌رو و بعنوان تماشاچی حضور ندارند. دو خرداد با همه لشکر آخوند، پاسدار-پروفسور، پاسدار-فیلسوف، پاسدار-روشنفکر و توده‌ای و اکثریتی و تحکیم وحدتی و غیره انگار اصلاً از اول وجود نداشته‌اند. بجای آنها مردم و جوانان سرنگونی خواه و اپوزیسیون سرنگونی طلب را میبینید که در جلو صف هستند. شخصیت‌ها و چهره‌های جلو صحنه اعتراضات مردم در ایران دیگر همه کنفرانس برلینی هستند. ایران کنفرانس برلینی شده. اما این همه تصویر نیست.

از خودتان بپرسید مردم خواستشان را در قالب چه مطالبه‌ای بیان میکنند؟ آزادی فلان روزنامه دو خردادی؟ مطالبه قاطعیت از خاتمی؟ اعتراض به تند روی جناح راست؟ هیچ کدام! مردم میخواهند جمهوری اسلامی برود. به همین سادگی. سرنگونی جمهوری اسلامی دیگر خواستی نیست که مردم امروز آنرا از طریق دامن زدن به تفرقه در صفوف رژیم و یا با استفاده از پوشش دو خردادی‌ها بخواهند جلو ببرند. خواست سرنگونی جمهوری اسلامی دیگر خواستی نیست که باید آنرا با تحلیل نشان داد و حزب کمونیست کارگری مجبور باشد به کله روشنفکران دو خردادی فرو کند. مرگ بر جمهوری اسلامی به خواست امروز و در خیابان تبدیل شده است. خواست مردم، نه تحلیلاً، بلکه تحقیقاً، سرنگونی جمهوری اسلامی است و اصلاح‌طلبان اسلامی جایی در آن ندارند. به عبارت دیگر اعتراضی که امروز به خیابان کشیده شده نقطه توافقی با جمهوری اسلامی ندارد. اگر میشد فلان اعتراض دانشجویان را با یک عقب نشینی یا دادن امتیازی خواباند، اعتراض امروز جز با رفتن جمهوری اسلامی به خواستش نمیرسد. منزلگاه یا نقطه توقفی در میان راه وجود ندارد. دو صف در مقابل هم ایستاده‌اند: مردم و جمهوری اسلامی. یکی باید بماند و یکی برود. یا باید مردم جمهوری اسلامی را سرنگون کنند یا جمهوری اسلامی مردم را آنچنان سرکوب کند و به تمکین وادارد که لااقل برای یک دوره طولانی به حیات خود ادامه دهد. دومی امکان ندارد. اصلاً صورت مسئله جمهوری اسلامی این است که نمیتوانست این کار را انجام دهد. اصلاح طلب شدن دو خردادی‌های ما درست از همینجا در آمد. امروز اما وضع جمهوری اسلامی بشدت وخیم تر است. منتهاست که خبری از انسجام، حتی نیم بند، در صفوف وفادارترین نیروهای رژیم، سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات و غیره، نیست. دستگاه سرکوب و اختناق جمهوری اسلامی بلحاظ ایدئولوژیک و آرمانی سردرگم‌تر و بلحاظ سازمانی بهم ریخته‌تر و فاسدتر از آنست که فتوای "قتل" توسط رهبر جای دوری برود. باید روشن باشد که این حکم اصلاً به این معنی نیست که جمهوری اسلامی امکان سرکوب و عکس‌العمل را ندارد. مسئله این است که اگر رژیم به مردم تعرض وسیع کند و به اصطلاح آخرین تیرش را هم رها کند (کودتا کند، حکومت نظامی اعلام کند و یا رهبر به شیوه امام‌هایشان

فتوای حمله حزب‌الله را صادر کند یا هر سه با هم انجام دهد) بعد چه میشود؟ آیا رژیم در مقابل تعرض متقابل مردمی که دیگر به هیچ چیزش رحم نمیکنند میتواند مقاومت کند یا صفوفش بهم میریزد و جمهوری اسلامی با یک قیام عمومی فرومیریزد؟ پاسخ ما این است که شق دوم شق ممکن است. صرف نظر از انسجام دستگاه سرکوب، رژیمی شانس آن را دارد که بعد از چنین سرکوبی روی پایش بماند که راه حل اقتصادی برای جامعه داشته باشد. جمهوری اسلامی این را هم ندارد. ترکیب اختناق و سرکوب با فلج اقتصادی هر رژیم متعارفی را هم سرنگون میکند چه برسد به جمهوری اسلامی.

مردم صراحتاً با خواست سرنگونی جمهوری اسلامی به خیابان آمده‌اند و جمهوری اسلامی قابلیت به خانه فرستادن مردم و به انقیاد در آوردن آنها را ندارد. همه این حال و هوای تازه را در جنبش علیه جمهور اسلامی احساس میکنند. مردم دارند از انقلابی که به حرکت درآمده حرف میزنند و به اعتراضشان بسادگی نام انقلاب داده‌اند. اما شاخصتر، شاید، این است که اپوزیسیون راست که به ایده انقلاب آنچنان آلترزیک بود که از بردن نام آن کهیر میزد و مارا، بعنوان ناسزای سیاسی، انقلابی معرفی میکرد و خود را با افتخار ضد انقلابی میخواند از انقلاب مردم حرف میزند و میخواهد با آن عکس بگیرد. این باید روند آخر جنگ مردم با جمهوری اسلامی باشد.

سوال این است که این دور مبارزه را از جایی که هستیم چگونه باید جلو برد؟ قدم‌های لازم برای بالابردن قابلیت صفوف مردم و عقب راندن جمهوری اسلامی چیست؟

قدرت جمهوری اسلامی و اوباش سرکوبگر آن در قابلیت دستگاه دولت آن نیست در پراکندگی مردم است. این را از هر کس بپرسید بشما خواهد گفت. اما سوال این است که مردم را چگونه باید متحد کرد؟ کلمه اتحاد وردی نیست که بخوانیم و به اطراف فوت کنیم تا مردم متحد شوند. اولاً مردم دور یک پرچم، یک شعار و خواست همگانی متحد میشوند. ثانیاً اتحاد مردم باید یک شکل سازمانی هم پیدا کند. اتحاد بدون سازمان معنی ندارد و مردم در خانه خودشان متحد نمیشوند. سوال این میشود که مردم را حول چه پرچمی میشود متحد کرد و قدم‌های عملی برای سازمان‌یابی مردم چیست؟ اینها سوالاتی است که من به نوبه خود به آنها خواهم پرداخت.

"مرگ بر جمهوری اسلامی"، "آزادی - برابری" شعار اتحاد مردم برای سرنگونی جمهوری اسلامی به خیابان آمده‌اند و باید حول همین متحد شوند. کسی که تازه میخواهد رفرا ندم در مورد جمهوری اسلامی را به مردم بقبولاند یا دو خردادی رنگ عوض کرده است که میخواهد، موقتاً هم که شده، برای جمهوری اسلامی فرصت بخرد و یا آنقدر از مردمی که جمهوری اسلامی را سرنگون کرده میترسد که حاضر است فعلاً به جمهوری اسلامی فرصت تجدید قوا بدهد تا بعداً از بالا کاری بکند. کسی که ریگی به کفش ندارد امروز همراه مردم بر پیشانی خود خواهد نوشت "آزادی - برابری" و شعار خواهد داد "مرگ بر جمهوری اسلامی". مردم را حول آنچه که میخواهند میتوان متحد کرد. شعار متحد کننده مردم بیان تعمیم یافته آن چیزی است که میخواهند. مردم در این مقطع شعار تعمیم یافته را بدست داده‌اند. "آزادی - برابری" و "مرگ بر جمهوری اسلامی". روشن است که هم مردم مطالبات بسیار بیشتری دارند و هم احزاب و جرایانات سیاسی (از جمله

حزب ما)، از زاویه جنبش خود، شعارها و تبیین‌های روشنتر و جهت‌دارتری دارند و حتماً از تبلیغ و ترویج ایده‌های خود کم نخواهند گذاشت. اما نکته این است که شعارهای "آزادی - برابری" و "مرگ بر جمهوری اسلامی" هسته اساسی آرزو و خواست مردم را منعکس میکند و اجازه میدهد که رادیکالیسم انسانی و سیاسی‌ای که جنبش اعتراضی علیه جمهوری اسلامی نهفته است به محور و پرچم اتحاد مردم تبدیل شود. امروز مردم میتوانند بلافاصله و بلاواسطه حول این پرچم متحد شوند. راهش ساده است. این دو شعار را باید به شعارهای اصلی هر اعتراض خود تبدیل کنند. "آزادی - برابری" باید نوشته روی پیشانی هر تظاهر کننده و "مرگ بر جمهوری اسلامی" شعار هر اجتماع و تظاهرات باشد.

محلات را باید از کنترل جمهوری اسلامی در آورد

متحد شدن مردم در خلاء انجام نمیشود. جمهوری اسلامی به کنار، هیچ دولتی فرصت نمیدهد که مردم راحت برای سرنگون کردنش دور هم جمع شوند و نیرویشان برای رودروئی با این دولت آرایش بدهند. بناچار باید در حین مبارزه متحد شد، باید همراه با متحد شدن و برای تسهیل متحد شدن جمهوری اسلامی را عقب زد. باید اعتماد بنفس بیشتری را در تعداد هرچه بیشتری از مردم بوجود آورد باید صف متحد را وسیع کرد. یکی از راههایی که امروز فوراً میتواند عملی شود، و شواهد نشان میدهد دارد عملی میشود، در آوردن کنترل محلات مسکونی از دست جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی ممکن است بتواند دانشگاهها، مدارس و خوابگاهها را ببندد. جمهوری اسلامی حتی ممکن است حکومت نظامی اعلام کند و بسیاری مراکز کار را ببندد. اما قادر به "بستن" یا "تعطیل" محلات مسکونی و کارخانه‌های حیاتی نیست. در این بخش به محلات مسکونی میپردازیم و در بخش بعد در مورد کارخانه‌ها و محیط‌های کار صحبت خواهیم کرد. محلات مسکونی را میشود و باید از کنترل جمهوری اسلامی خارج کرد. پروسه سرنگون کردن جمهوری اسلامی و استقرار حاکمیت مستقیم مردم را از همینجا میشود و باید شروع کرد. در محله‌ای که جمهوری اسلامی ریشه‌ای ندارد، این شامل بخش اعظم محلات مسکونی میشود، باید قوانین جمهوری اسلامی غیر قابل اجرا شوند و حضور اوباش اسلامی بسادگی و در تعداد کم ناممکن شود. روشن است که در شرایطی که هنوز جمهوری اسلامی سرکار است جزیره آزادی را در یک محل مسکونی نمیشود ساخت. اما از جزیره آزادی تا وضعیت امروز انواع و اشکال تناسبی قوای مختلف را میشود تصور کرد. همین امروز ساکنین هر محل در اشکال مختلف به هم گره خورده اند. "بچه‌ها" یعنی دخترها و پسرهای محل هم اکنون یک کانون مهم مبارزاتی و اعتراض به جمهوری اسلامی هستند. این رابطه باید شکل آگاهتر و سازمان یافته تری بیابد. باید به تدریج محل را از زیر کنترل جمهوری اسلامی خارج کرد. در محلاتی که ما قوی هستیم باید اپارتاید جنسی عملاً منسوخ شود، باید کسی نباشد قوانین اسلامی را اجرا کند. باید بشود در آن محل آخرین ویدئوهای فیلم و موزیک و بهترین کتابها و نشریات را گیر آورد، باید در آن محل بشود اجتماع کرد، باید دارو دسته‌های اسلامی نهی از منکر و گله‌های حزب الله و انصار الله نتوانند بند شوند یا بمانند. باید در آن محل بشود جمع شد، نقشه تظاهرات را کشید، شعارها را تعیین کرد، به آن محل عقب نشست، با محلات دیگر هماهنگی کرد و ...

بهترین شکل البته شوراهای محل هستند. اما این ممکن است فوراً عملی نباشد.

باید از تشکل های امروز که موجود هستند شروع کرد. از تیم ورزشی تا گروه هنری و از فلان پاتوق تا گروه بچه های کمونیست و آزادیخواه محل میتوانند شروع خوبی باشند. مهم این است که در هر جا از چیزی که داریم شروع کنیم. شبکه های جوانان و این روزها ارتباط نزدیک مردم حول اعتراضات خیابانی یک واقعیت موجود است که باید مینا قرار گیرد. گفتم اخبار حاکی از آن است که این جریان در حال شکل گیری است. باید به آن خصلت آگاهانه و نقشه مندتر و سرعت بیشتری داد. خارج کردن هر محله از کنترل جمهوری اسلامی پروسه و محمل متحد کردن مردم است و هر محله به هر اندازه که از کنترل جمهوری اسلامی خارج شده باشد به همان اندازه به کانون و سنگری تبدیل میشود که دیگر جمهوری اسلامی قادر به تصرف آن بسادگی نخواهد شد.

قسمت دوم

در قسمت قبل گفتیم که کشمکش مردم با جمهوری اسلامی وارد روند آخر خود شده است. این واقعیتی است که رنگ خود را به همه چیز میزند. همه دارند از نسیم جدیدی در فضای سیاسی ایران حرف میزنند. همه به روحیه جدیدی در مردم اشاره میکنند. آن نسیم، نسیم انقلاب است و این روحیه، روحیه انقلابی و سرنگونی طلبی.

امروز خواست مردم دیگر هیچ ربطی به دو خرداد و اصلاح جمهوری اسلامی ندارد. خواست مردم ساده و روشن است: جمهوری اسلامی باید برود. مردم آزادی و برابری میخواهند. گفتیم که انقلابی در راه است و سوال این است که این انقلاب و سرنگونی جمهوری اسلامی چگونه میتواند با کمترین زحمت و به سریعترین شیوه انجام شود؟ مقاومت جمهوری اسلامی را چگونه باید در هم ریخت و قدم یا قدمهای بعدی کدامند؟ برای بالابردن قابلیت صفوف مردم و عقب راندن جمهوری اسلامی چه باید کرد؟

بعنوان اولین نکته گفتیم که مردم باید متحد شوند. وحدت اما حول یک خواست انجام میشود. این خواست سرنگونی جمهوری اسلامی و تحقق آزادی و برابری است. بعنوان دومین نکته گفتیم که محل، یا محله، جایی است که این اتحاد میتواند در آن سرعت عملی شود. دورهم جمع شدن در محل و در آوردن محل از کنترل جمهوری اسلامی کاری عملی و مهم است که جمهوری اسلامی را عقب میزند، عملاً جامعه را برای رژیم غیر قابل حکومت میکند و فضا و محیطی را فراهم میکند که میتوان با قدرت آخرین ضربه را به رژیم زد.

در این قسمت از نوشته به یک نیروی مهم که موثرترین و مهمترین سلاح در مقابله با جمهوری اسلامی را در اختیار دارد میپردازیم. سلاحی که اگر بکار گرفته شود کار جمهوری اسلامی را در مدت کوتاهی تمام خواهد کرد. این نیرو طبقه کارگر است.

محوریت طبقه کارگر - جنبش مجمع عمومی

گمان نمیکنم کسی در این حکم بتواند تردید کند که اگر طبقه کارگر، بعنوان یک طبقه، به انقلابی که در حال شکل گیری است بپیوندد جمهوری اسلامی رفته

است. میگویم طبقه کارگر بعنوان طبقه چون کارگر فی الحال بعنوان فرد همراه با بخش‌های دیگر مردم در اعتراض توده‌ای به جمهوری اسلامی شرکت دارد. و مسئله درست همینجا است. کارگر بعنوان فرد و جزئی از توده مردم معترض کسی است مثل دیگران و شاید از نظر قابلیت مقابله فردی، لاقابل بدلیل دسترسی بسیار محدودتر به امکانات جامعه و فلاکتی که جمهوری اسلامی به او تحمیل کرده است در موقعیت بسیار نامناسبتری از بقیه قرار داشته باشد.

اما کارگر در قالب نقشی که در تولید دارد از اساس نیرو و موجود اجتماعی دیگری است. کارگر در این قالب دیگر آن سیاهی لشکر نیست. نیروئی است که میتواند چرخ تولید را بخواباند. صدور نفت را کنترل کند و جمهوری اسلامی را از آن محروم نماید. میتواند برق و آب کل دستگاه دولت از رادیو و تلویزیون اسلامی تا پایگاهها و پادگانهای نیروهای مسلح آنرا قطع کند. میتواند حمل و نقل مواد مورد نیاز دولت و دستگاههای سرکوب آنرا قطع یا مختل کند. کارگران صنعتی، و بویژه کارگران نفت و سایر بخش‌های کلیدی میتوانند جمهوری اسلامی را یکسره فلج کنند.

اگر قطع شریان حیاتی جمهوری اسلامی بدست طبقه کارگر ممکن است سوال این خواهد بود که این نیرو را چگونه میتوان به حرکت در آورد؟

جنبش مجمع عمومی کلید به میدان کشیدن طبقه کارگر وقتی از کارگر بعنوان یک طبقه صحبت میشود باید به یک تفاوت بنیادی در نوع اظهار وجود سیاسی آن توجه کرد. قدرت طبقه کارگر در موقعیتی است که در تولید یا در فونکسیون‌های حیاتی جامعه دارد. در نتیجه نوع اعمال قدرت از جانب طبقه کارگر با دیگر بخشهای جامعه متفاوت است. نقطه اوج اعمال قدرت برای طبقه کارگر تظاهرات خیابانی نیست. سازمان دادن و شرکت در چنین تظاهراتی البته مهم است. اما کارگر با خواباندن چرخ تولید است که دولت را فلج میکند و قدرت خود را اعمال مینماید. اعتصاب یا کنترل تولید (مثل مورد نفت یا برق و غیره) است که چنین نقشی را به طبقه کارگر میدهد. کارگر "سر کار" قدرت دارد و "سر کار" است که میتواند کار را بخواباند.

اگر کسی بخواهد کارگر را به میدان بکشد مناسبترین مکان همان سر کار است. به میدان آمدن طبقه کارگر محتاج آنست که کارگر در همان محل کارش متشکل شود. اما جمهوری اسلامی در طول حیات خود، درست بدلیل موقعیت طبقه کارگر، از متشکل شدن آن جلوگیری کرده است. در نفت رژیم حتی اجازه تشکیل انجمن اسلامی را هم نداده است چه برسد به تشکل واقعی کارگران. یک امکان واقعی در مقابل ما وجود دارد که هم میتواند با سهولت بیشتری نوعی از اتحاد پایه‌ای کارگری را به رژیم تحمیل کند و هم قادر است که پاسخگوی نیاز سیاسی امروز و فردای کشمکش بر سر قدرت سیاسی در جامعه باشد. این تشکل مجمع عمومی کارگران است. خاصیت مجمع عمومی این است که کل توده کارگر را به صحنه وارد میکند و اجازه نمیدهد که رهبران و سازمان دهندگان جنبش کارگری بدون "حفاظ" در مقابل رژیم قرار داده شوند. در نتیجه به آنها میدان مانور بسیار وسیعی میدهد.

در جمهوری اسلامی همه چیز غیر طبیعی است و طبیعی‌ترین حق را باید با زور گرفت. اما در میان لیست این حقوق چه چیز طبیعی‌تر از حق جمع شدن کارگران یا کارکنان یک کارخانه، کارگاه یا محل کار برای تبادل نظر پیرامون

مسئله‌ای است که زندگی آنها را تحت تأثیر قرار میدهد؟

امروز همه به طبقه کارگر چشم دوخته‌اند. مردم با امید و جمهوری اسلامی با هراس. همه دارند، با هراس یا امید، از خود میپرسند که آیا طبقه کارگر با سرعت و قدرتی که لازم است وارد میدان میشود؟ آیا کارگر نفت کنترل شیرها، تلمبه‌خانه‌ها و پالایشگاهها را بدست خواهد گرفت؟ کی برق و گاز و سوخت رادیو تلویزیون و دستگاههای دولت قطع میشود؟ کی ارتباط مخابراتی و حمل و نقل دستگاه دولت قطع میشود؟ کی دولت فلج میشود؟

تحقق اینها محتاج آنست که کارگران جمع شوند، اعلام کنند و قرار بگذارند که این کارها را میکنند. محتاج آنست که مجمع عمومیشان را تشکیل دهند. سر راست ترین راه به میدان آمدن طبقه کارگر همین مجامع عمومی است. این مجامع باید تشکیل شوند. این مجامع باید منظم تشکیل شوند. اعلام تاریخ جلسه بعد در هر جلسه تضمین ادامه کاری آنست.

بحث بر سر تشکیل "هر از گاهی" چنین مجمعی نیست، ما احتیاج به تشکیل منظم مجامع عمومی کارگری داریم. ما احتیاج داریم که این مجامع در کارخانه‌های مختلف بهم مرتبط و با هم هماهنگ شوند. جمهوری اسلامی در سر اشیب سقوط است. باید حول همین شعار سرنگونی یعنی "مرگ بر جمهوری اسلامی" و "آزادی و برابری" متحد شد. خارج کردن محلات از کنترل جمهوری اسلامی دست رژیم را بشدت کوتاه میکند و تشکیل مجامع عمومی در صنایع اصلی شمارش معکوس برای سرنگونی جمهوری اسلامی را آغاز میکند.

درباره طبقه کارگر و احزاب سیاسی*

کارگر کمونیست: در شرایط امروز که ایران در آستانه تحول سیاسی است، ایفای نقش طبقه کارگر در این تحول و به تبع آن روشن بودن رابطه این طبقه با احزاب سیاسی در جهت رهائی کارگران یکی از مهمترین مسائل پیش روی طبقه کارگر است. اجازه بدهید در این گفتگو به جنبه‌هایی از این موضوع بپردازیم و ضمناً در پرتو یک مقایسه با شرایط انقلاب ۷۵ و ویژگی دوره امروز و تفاوت‌های آن با دوره ۷۵ را بررسی کنیم. از اینجا شروع کنیم رابطه احزاب سیاسی با طبقات و با کشمکش و مبارزه طبقات را چگونه میبینید؟ تعلق طبقاتی احزاب را چگونه توضیح میدهد؟

کوروش مدرسی: رابطه بین احزاب و طبقات اجتماعی بحث مفصلی است که در اینجا نمیتوان به همه زوایای آن پرداخت. منصور حکمت در نوشته‌های مختلف بویژه در نوشته بسیار با ارزش "مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی" که فصل اول کتاب "درباره فعالیت حزب در کردستان" است (رجوع کنید به جلد هفتم مجموعه آثار منصور حکمت) نسبتاً به تفصیل به این مسائل پرداخته است. من هم در نوشته‌ای در مورد حزب کمونیست کارگری عراق تحت عنوان "حزب کمونیست کارگری عراق؛ مصافها و چشم‌اندازها" سعی کرده‌ام جنبه‌هایی از مسئله را تشریح کنم. خوانندگان کارگر کمونیست در صورتی که علاقه‌مند باشند میتوانند به این نوشته‌ها مراجعه کنند. اینجا، همانطور که اشاره کردم، مجبورم به سرخط‌هایی از این بحث محدود بمانم.

فهم رابطه میان احزاب سیاسی و طبقات در توضیح فعل و انفعالات و کشمکش‌های اجتماعی و سیاسی بسیار مهم است. نیروئی که نتواند این رابطه را درست توضیح دهد کور عمل خواهد کرد. درک درست این رابطه بخصوص برای کمونیست‌ها اهمیت حیاتی دارد.

سوال این است که رابطه میان احزاب سیاسی و طبقات چگونه است؟ چگونه میتوان عملکرد احزاب سیاسی را نه تنها توضیح داد بلکه مهمتر اینکه پیش‌بینی کرد؟ چرا بعضی از احزاب و تشکل‌های سیاسی در جامعه علیرغم سرکوب یا بار

آوردن اقتضاح سیاسی (مثل طیف توده اکثریت یا ناسیونالیست‌هایی مانند سلطنت طلبان) میمانند و بعضی علیرغم ایده‌های انسانی‌ترشان (مانند پیکار یا خط ۳) از میان میروند؟ چه چیز باعث میشود حزبی علیرغم همه اختلافات ظاهرا حاد و حتی جنگ باهم غالباً در کنار هم و در هیات یک خانواده سیاسی ظاهر میشوند و با حزبی دیگر آیشان در یک جوب نمیرود؟ چگونه میشود فهمید یک حزب بورژوائی یا امپریالیستی است و حزب دیگری کارگری؟ از تعداد بورژواها و کارگران در این احزاب؟ شاخص ابژکتیو کدام است؟ و سوالات دیگری از این دست.

بگذارید از اینجا شروع کنیم: چگونه میشود رابطه میان یک حزب با یک طبقه را درست ارزیابی کرد؟ پاسخ چپ سنتی و اکثر مارکسیست‌های سنت روسی یا چینی و حتی تروتسکیست‌ها این است که میتوان یک حزب را سرراست به یک طبقه وصل کرد یعنی رابطه میان احزاب سیاسی و طبقات یک رابطه یک به یک است و هر طبقه حزب خود را دارد. این مارکسیسم ساده شده و عامیانه شده‌ایست که ما را به هیچ جا نمیرساند. اگر هر طبقه حزب خود را داشته باشد اولین مشکل این میشود که تعداد احزاب سیاسی از تعداد طبقات بسیار بیشتر است و بعلاوه این احزاب نه تنها با هم در مبارزه هستند بلکه در موارد بسیار این کشمکش و مبارزه به دست بردن به شیوه‌های قهر آمیز علیه هم منجر میشود. چرا؟ اگر اینها به یک طبقه متعلق هستند چرا این طبقه به این همه حزب احتیاج دارد؟ چرا این احزاب سیاست‌های متفاوتی را پیش میگذارند؟ چرا بورژوازی احزاب لیبرال، محافظه‌کار، مذهبی، فاشیست و غیره دارد؟

چپ سنتی و مارکسیسم معوج برای یافتن پاسخ به این سوالات به لایه‌بندی اقتصادی-سیاسی طبقات و در صورت لزوم کشف طبقات جدید متوسل میشود: خرده بورژوازی، خرده بورژوازی مرفه، مرفه سنتی، مرفه غیر سنتی، بازاری، دهقانی، بورژوازی ملی، کمپرادر و سوداگر، بورژوازی تولید کننده تسلیحات، بورژوازی تولید کننده کالاهای مصرفی و ... و به هریک از این طبقات یا اقشار یک حزب میرسد. مارکسیسم کاریکاتور میشود. کار من و شمای مارکسیست این میشود که یک لیست مفصل طبقات و لایه‌ها و یک لیست احزاب سیاسی را بگیریم و جفت‌ها را پیدا کنیم. این کار ممکن است سرگرمی صفحه معمای یک نشریه باشد، اما مبنای تحلیل مارکسیستی که هیچ، این نمیتواند مبنای هیچ تحلیل جدی باشد. این روش در انقلاب ۵۷ ایران و عروج جریانات اسلامی آنقدر بالا گرفت که دیگر حتی تئوریسین‌های آن قادر به نگاه داشتن حساب و کتاب این رشته بی انتهای طبقات و لایه‌ها نبودند. جالب است که چپ سردرگمی و تناقضات فکری خود در تحلیل این احزاب و پیشبینی آنها و "سورپریز" شدن دائم خود با عملکرد آنها را یا به تناقضات احزاب خرده بورژوازی یا به دیالکتیک (!) قضیه نسبت میداد.

شیوه‌ای که در انتصاب یک حزب به یک طبقه یا قشر بکار گرفته میشود در دلخواه بودن هم دست کمی از خود تقسیم بندی ندارد. دو فاکتور تماما گمراه کننده مبنای قرار میگیرد. اول اینکه نگاه میکردند ببینند که حزب سیاسی مربوطه در مورد مالکیت، بخصوص مالکیت‌های دولتی و دهقانی، چه میگوید و دوم این حزب چقدر میلیتانت است. هردو اینها البته در سنت چپ سنتی نوعی برتری یا مطلوبیت محسوب میشوند. اگر حزبی مثلاً از دولتی کردن صنایع بزرگ یا تقسیم اراضی حرف میزد (مثال حزب جمهوری اسلامی یا مجاهدین) علامت

خرده بورژوا بودن تلقی میشود. غافل از اینکه احزاب بورژوازی بزرگ میتوانند این سیاست‌ها را اتخاذ کنند (رجوع کنید به منصور حکمت: دولت در دوره‌ای انقلابی).

در این سیستم میلیتانسی با رادیکالیسم "اشتباه" گرفته میشود. میلیتانت رادیکال فرض میشود و مورد برخورد مثبت قرار میگیرد. دار و دسته‌های اسلامی و فاشیستی با گروه‌های انقلابی یا رادیکال "عضی" گرفته میشوند. این روشها به لحاظ متدولوژی دلبخواه و غلط هستند.

در این سیستم هر تصمیم و جهت گیری سیاسی را میتوان توجیه کرد. از آنجا که متد ابژکتیو نیست میتوان هرکس را به هر طبقه یا سیاستی منتصب کرد. مائوئیسم شاهکار توجیه هر سیاستی با این متد است. اما مشکل "معرفتی" یا "عضی گرفتن" و یا "اشتباه" نیست. این روش‌ها، صرف نظر از نادرستی متدولوژیک آنها، مطلوبیت سیاسی دارند. مشکل نا آشنائی با متد مارکسیستی، تفسیر نادرست از ماتریالیسم تاریخی و کتاب ایدئولوژی آلمانی نیست. مسئله بعکس است. مطلوبیت سیاسی این روش است که آن را لازم میکند.

در ایران با استفاده از این روش میشود ثابت کرد که خمینی خرده بورژوازی است، حزب جمهوری اسلامی و آقای بنی‌صدر بورژوازی ملی هستند، جمهوری اسلامی قابل حمایت است و غیره. در کشورهای دیگر هم مسئله بهمین سراسر است. منفعت سیاسی این روش را لازم میکند.

خرافه وقتی اجتماعی شود دیگر با جهالت قابل توضیح نیست. بحث من بر سر این نیست که سردرگمی و اغتشاش فکری و متدولوژیک نقشی در این رابطه ندارد. بحث بر سر این است که یک جنبش را با اغتشاش فکری، نادانی، اشتباه یا تجدید نظر طلبی نمیشود توضیح داد. این توضیح مذهبی و عرفانی است.

اجازه بدهید اینجا حاشیه‌ای بروم چون به بحث مربوط میشود. در توضیح دلایل شکست سوسیالیسم در شوروی توضیحی که مکرراً میشنویم این است که در مقطعی (از نظر تروتسکیست‌ها نیمه دوم ده بیست و از نظر استالینیست‌ها در دوره خروشچف و از نظر برژنفیست‌ها در دوره گورباچف) حزب کمونیست شوروی در مارکسیسم تجدید نظر کرد. رویونیسم یا استالینیسم مسلط شد.

این توضیح تغییر جهت حرکت جامعه و شکست انقلاب را با پایبند نماندن عده‌ای (حزب) به اصولی که از قبل معلوم بود و تسلط یک رگه فکری ناخالص معنی میکند. دشمن در قلب افکار و ایده‌ها در حزب نفوذ میکند و در مقطعی آن را بدست میگیرد. این مذهب است. اگر این توضیحات را با داستان نفوذ کفر در حکومت الهی و نقش شیطان مقایسه کنید شباهت روشن میشود. تغییر جهت نیروهای اجتماعی با پایبندی و عدم پایبندی به اصول در حیطه فکر تعریف میشود. درست مثل کفر یا الحاد. دین الهی معلوم است چیست اما کسانی (از شجره شیطان) پیدا میشوند که مردم را گمراه میکنند. راه مقابله هم عمیق شدن در خود، ذکر خدا، قسم خوردن به دمکراسی یا خلوص ایدئولوژیک، و تضمین آنست که دیگر کسی فریب نخورد. این متد هم به تفصیل توسط منصور حکمت در بحث‌های مربوط به جمع‌بندی شکست تجربه شوروی شکافته شده است.

اما در دنیای واقعی و عینی پروسه‌های مادی زیرپا گذاشته شدن اصول یا تجدید

نظر در عقاید را مطلوب یا ضروری میکنند. منافع طبقاتی پایه اشتراک افکار است و نه بعکس. سوال این است که این منافع کجا خود را بیان میکنند. افکار از کدام کانال این منافع را در خود منعکس مینماید. چرا میتوان گفت "خصوصی سازی" نپ در دوره لنین یک سیاست پرولتری است اما دولتی کردن دوره استالین سیاستی کاملاً در جهت استقرار سرمایه‌داری در روسیه. چه چیز لنین را به مارکس و استالین و دوره استالین را به پتر کبیر وصل میکند؟

اگر به بحث خودمان برگردیم، باید پرسید در دنیای واقعی چه چیزی خمینی و جنبش اسلامی را با حزب توده (طرفدار روسیه)، حزب رنجبران (طرفدار چین و دشمن خونی توده‌های‌ها)، اکثریت، مجاهد، رامکارگر، بنی‌صدر و غیره وصل میکرد. اگر بخواهیم رابطه طبقات با احزاب سیاسی را توضیح دهیم باید جواب این را داشته باشیم که چه چیز این احزاب و گروه‌ها را حول منفعت بورژوازی بهم وصل نگاه میدارد.

برای فهم این رابطه که در واقع حلقه اتصال احزاب سیاسی با منافع طبقاتی است ما به مفهوم دیگری احتیاج داریم. این مفهوم، مفهوم جنبش، سنت یا گرایش اجتماعی است. من اینها را در این بحث بجای هم بکار میبرم. جنبش اجتماعی حلقه‌ایست که این رابطه را به روشنی توضیح میدهد. به ما امکان میدهد که هم تعدد احزاب را توضیح دهیم، هم بتوانیم آنها را پیشبینی کنیم و هم موقعیت واقعی این احزاب در مبارزه طبقاتی را درک کنیم. اگر ما بتوانیم متد و ابزاری داشته باشیم که وحدت منفعت همه جریاناتی که در بالا از آنها اسم بردم را با هم، در هر سطحی، نشان دهد، قاعدتاً این متد میتواند قبل از واقعه این وحدت را پیشبینی کند و یا میتواند امروز به ما نشان دهد که این وحدت منفعت در انقلابی که دارد در ایران شکل میگیرد چه کسی را کنار چه کسی قرار میدهد، بورژوازی کجاست و پرولتاریا کجا می‌ایستد و طبقه کارگر حزمش را کجا باید پیدا کند.

در اولین قدم باید از اینجا شروع کرد که جامعه صحنه کشمکش و مبارزه طبقاتی است. اما مبارزه طبقاتی تنها مبارزه بر سر قدرت سیاسی یا مالکیت بر ابزار تولید نیست. جامعه صحنه عمل طبقات است و طبقات باید در مورد کل مسائلی که در مقابل جامعه قرار میگیرد راه پیش بگذارند. باید بتوانند پرسپکتیو یا افق از دنیای مورد نظر خود را در مقابل جامعه قرار دهند. یا عبارتی آرمانهایی را شکل دهند و مردم را به دنیای خود جلب کنند. طبقات باید برای اداره جامعه در تمام وجوه آن راه حل داشته باشند. مبارزه طبقاتی مبارزه افرادی نیست که بنام طبقات با هم درگیر میشوند. مبارزه خود این طبقات است.

اما طبقات در جامعه در ابعادی به وسعت همه مسائل جامعه در مقابل هم قرار میگیرند. جامعه عرصه تلاش دائمی انسانها برای بهبود زندگیشان، برای بهتر زیستن، برای افزایش تولید و بالا بردن رفاه و برای زندگی بهتر است. تامین چشم‌اندازی برای چنین نیازی تنها به بحث بر سر مالکیت بر ابزار تولید یا سیاست به معنی اخص آن محدود نمیشود. همه عرصه‌های اجتماعی را در بر می‌گیرد.

این وسعت رودروئی طبقات را بشدت پیچیده میکند. مبارزه ایست که تمام صحنه‌های فکری و عملی جامعه را در برمیگیرد. واضح است که با مفروض داشتن یک نظام اجتماعی مسائلی به این وسعت راه حل واحدی ندارد و بر سر نحوه اداره جامعه یا راه حل مسائل اجتماعی، فکری یا سیاسی اختلاف بوجود

می‌آید. می‌خواهم بگویم میتوان در چارچوب یک نظام اجتماعی و سیاسی بر سر بسیاری از مسائل اختلاف داشت. روشن است که، با مفروض داشتن یک نظام اجتماعی، دامنه این اختلافات پایه‌های سیادت طبقاتی و یا پایه‌های نظام مورد توافق را زیر سوال نمی‌برد.

در دنیای کمونیستی هم انسانها دچار اختلاف نظر بر سر مسائل زیادی خواهند بود بدون اینکه لازم باشد آنها را به طبقات رو در رو منتصب کنیم. در جامعه طبقاتی نیز بطریق اولی این صادق است. تلاش برای تغییر جامعه و زندگی جایی است که انسانها قدم به عرصه رو در روئی و کشمکش می‌گذارند. انسان در جامعه معنی پیدا میکند و اگر بخواهد جامعه را تغییر دهد باید تصویری از جامعه مطلوب خود داشته باشد. همانطور که گفتیم از موضع یک طبقه میتوان دنیاها و پرسپیکتیوها یا افق‌های مختلفی را جلو گذاشت. میتوان اعتقاد داشت که جامعه باید سرمایه‌داری یا بر مبنای کار مزدی باقی باشد اما در همان حال معتقد بود که باید درجه‌ای رفاه را برای مردم تامین کرد، یا میتوان معتقد بود که شکوفائی اقتصادی و رشد تنها در متن یک سیستم اولترا راست قابل تضمین است. حول این پرسپیکتیوها یا افق‌ها جنبشی با ابعاد وسیع فکری، هنری و آرمانی شکل می‌گیرد که فعالین و تئوریسین‌ها و متفکرین خود را در عرصه‌های مختلف سیاسی، فکری، اجتماعی، هنری و غیره پیدا میکند. این همان جنبش اجتماعی است که از آن نام بردیم.

در دنیای امروز هر طبقه جنبشهای اجتماعی متنوعی را شکل میدهد. طبقات مختلف در قالب این جنبش‌ها به مقابله هم می‌روند. مبارزه طبقاتی در قالب این جنبش‌ها شکل مقابله دنیاها، متفاوت، آرمانها، ارزشها و آرزوها، اسطوره‌ها و تاریخ‌های متفاوت را بخود می‌گیرد. آرمانها، ارزشها و دنیاها که میتواند متعلق به یک طبقه یا طبقات مختلف باشند. در این دنیاها و در این آرزوها، آشکار یا پنهان، نظامی و مناسبات تولیدی خاصی مفروض است و از آنجا طبقه‌ای آشکار یا پنهان در قدرت.

ناسیونالیسم، لیبرالیسم، رفرمیسم، فاشیسم، و غیره همه جنبش‌های مختلف اجتماعی متعلق به بورژوازی هستند که بر متن یک نظام اجتماعی واحد، آرمانها، ارزشها و آرزوهای متفاوتی را منعکس میکنند. اینها همه راه‌های مختلف برای اداره جامعه و رشد اقتصادی در چارچوب نظام سرمایه‌داری را بدست میدهند. مقابله طبقات متفات، مانند پرولتاریا و بورژوازی یا جنبش دهقانی و فئودال‌ها نیز از همین کانال جنبش‌های اجتماعی انجام میشود. اشاره کردم که این جنبش‌ها تنها در سیاست انعکاس ندارند، رد آنها را در ادبیات، فرهنگ، هنر، و غیره میشود دید.

انسانها پیش از هر چیز جذب این جنبش‌ها میشوند، افق و آرمان این جنبش‌ها را می‌پذیرند و آرزوهای خود را در قالب آن پیدا میکنند. اما خود جنبش عمومی‌تر از آن است که بخودی خود منشا تغییر باشد. جنبش اجتماعی منشا سازمانها، کانون‌ها و نهادهای خاص‌تری برای تأثیر گذاری بر دنیای بیرون میشود. اما کلید تغییر نهادی در جامعه قدرت سیاسی است. کسی که بخواهد تغییر واقعی و پایداری در جامعه بوجود آورد باید دست به قدرت ببرد و ابزار دخالت در سیاست حزب سیاسی است. همانطور که ابزار دخالت در ورزش درست کردن تیم ورزشی است، ابزار گرفتن قدرت سیاسی حزب سیاسی است.

حزب سیاسی اجتماع انسانهایی است که بر مبنای یک جنبش اجتماعی معین

برای تصرف قدرت یا مشارکت در آن دور هم جمع میشوند. یک جنبش یا آرمان اجتماعی واحد میتواند با توجه به تأکیدات مختلف و راههای رسیدن به دنیای آرمانی خود احزاب مختلفی را در دوره های مختلفی از خود بیرون بدهد اما همه این احزاب را حلقه یا ریسمان جنبش اجتماعی واحد آنها بهم گره میزند.

جنبش اجتماعی واحد آن منفعتی است که توضیح میدهد چرا طیف ظاهرا ناهمگونی از احزاب سیاسی درست در مقاطع حساس از کنار هم سر در می آورند. اگر این جنبشها را باز شناسید، خصوصیات آنها را بشناسید آنوقت هم رابطه این جنبشها را باهم متوجه میشوید و هم احزاب این جنبشها را از قبل میشناسید و میدانید قطب‌نمای آنها چیست و کجا خواهند رفت.

به این ترتیب حزب سیاسی یک طبقه، حزبی است که به جنبشی تعلق دارد که آن جنبش دنیای آرمانیش در چارچوب سیادت آن طبقه معنی پیدا میکند. هر حزبی از همان روز تولدش قابل محک طبقاتی خوردن است. این را اساسا از جنبش اجتماعی مبنای آن میتوان فهمید تا از جمع مواضع آن یا ترکیب تشکیل دهندگان آن. باید به جنبش اجتماعی که منشا آن حزب است نگاه کرد.

بورژوازی جنبش‌های مختلفی را از خود بیرون داده است که در مقاطع مختلف، بسته به مسائلی که در مقابل جامعه قرار میگیرد این یا آن جنبش جلو می‌آید. حزب دمکرات و جمهورخواه آمریکا هر دو چیزی جز سازمان دادن جامعه بر اساس سرمایه‌داری امپریالیستی نیستند اما دو جنبش اجتماعی مختلف را نمایندگی میکنند که هرکدام با مجموعه‌ای از احزاب و گروههای سیاسی و سازمانها و نهادهای اجتماعی یک گروهبندی را تشکیل میدهند. دینامیسم جامعه بورژوائی هم در این است که برای شرایط مختلف آلترناتیوهای مختلف را در قالب این جنبشها و احزاب سیاسی قابل انتخاب میکند.

یک نمونه از این جنبشها جنبش ناسیونال - رفرمیستی در ایران است که در مقابل جنبش ناسیونالیسم عظمت‌طلبانه ایرانی شکل گرفته یا خود را تعریف میکند. جنبش ناسیونالیسم عظمت‌طلبانه ایرانی آرزوی ایجاد یک ایران صنعتی مدل غربی بر اساس کار ارزان کارگر ایرانی را دارد. از دهه بیست قرن گذشته این جنبش با سلطنت پهلوی تداعی شده است. این جنبش از جریانات محافظه کار سنتی تا جریانات و احزاب ناسیونال فاشیستی که خونشان از نام ایران به جوش می‌آید را شامل شده است.

در مقابل این جریان، جنبش دیگری شکل گرفته که در دنیای آرزویش ایرانی صنعتی و متکی به صنعت بومی است که البته کارمزدی مبنای آن است. در همان حال در این دنیای آرمانی درجه‌ای از خدمات اجتماعی و آزادی سیاسی، و درجه‌ای از توجه به تولید کنندگان خرد مفروض است. این جنبش، در مقابل جریان ناسیونالیست عظمت طلب به سنگرهای پناه میبرد که بتواند خود آگاهی بوجود آورد و ایدئولوژی بسازد. این سنگر، سنگر مقاومت در مقابل غربی شدن، سنگر ناسیونالیسم ضد امپریالیستی و شرف زده و اسلامی است. این جنبش از خود تعداد کثیری روشنفکر و احزاب و گروههای سیاسی را از خود بیرون داده که یک سر آن جریانات اسلامی هستند و سر دیگر آن جریانات چپ ناسیونالیست اسلامی نظیر حزب توده و چریکهای فدائی خلق قرار میگیرد. اختلافات این احزاب در عرصه‌های مختلف، بویژه تاکتیکی شدید است و هرروز یکدیگر را به خیانت به منفعت مشترکی یا سازشکاری بر سر چیز مشترکی متهم میکنند. اما اگر به

دنیائی که می‌خواهند دقت کنید، اگر به دنیای آرمانیشان نگاه کنید شباهت عجیب این دنیاها را بهم می‌بینید. دنیا و ارزش‌های اجتماعی، اخلاقی و سیاسی جنبش اسلامی با دنیای چریک فدائی یا حزب توده و اکثریت و راه کارگر یا رنجبران بسیار شبیه است. مهم نیست در مقاطعی اینها در مقابل هم قرار گرفته باشند. این دنیای آرمانی، جنبش حلقه و ریسمانی است که اینها را بهم متصل نگاه میدارد و احزاب سنت‌های دیگر را از آنها جدا میکند. این احزاب البته با هم اختلافات تاکتیکی دارند و حتی سابقه جنگ با هم را دارند اما یک خانواده سیاسی هستند.

جنبش اجتماعی مثل گروه خون احزاب سیاسی است. به هر صورت، همانطور که اشاره کردم بحث طولانی است و من تنها شماتیک میتوانم به آن پردازم. خوانندگان میتوانند در صورت نیاز به مرجعی که بالاتر به آنها اشاره کردم مراجعه کنند.

برای شناختن حزب کارگری هم باید همین متد را بکار گرفت. باید جنبش سوسیالیستی را بعنوان یک جنبش اجتماعی بازشناخت، دنیا و افقی که این جنبش در مقابل جامعه قرار میدهد را شناخت. و باید دید که کدام حزب سیاسی به این سنت، جنبش یا آرمان تعلق دارد. قدم اول در تعریف هر جنبش باید به مبانی دنیای آرمانی آن رجوع کرد. اینکه یک جنبش یا حزب دنیای خود را به چه محدود میکند خود شاخص مهمی است در اینکه چه چیز را میخواهد تغییر دهد. اگر جنبش سوسیالیستی جنبش برابری انسانها است و انسان نقطه شروع و خاتمه آن است حزب کارگری متکی به این جنبش نمیتواند ناسیونالیست یا مذهبی باشد یا مسئله بیحقوقی زن مسئله‌اش نباشد. اگر جنبش سوسیالیستی مسئله‌اش سوسیالیسم همین امروز باشد حزبش نمیتواند فقط حزب کارگران باشد. سوسیالیسم جنبش آزاد کردن انسان، جنبش تجدید ساختمان جامعه انسانی بر مبنای حق برابر انسان در برخورداری از نعمات جامعه است. چنین جنبشی و حزب این جنبش نمیتواند بخود مشغول باشد. باید به جامعه پردازد، باید رهبر مردم در تلاششان در تغییر دنیا شود.

سوسیالیسم جواب "آخرت" ما نیست. جواب امروز ما به مسائل جامعه است. اگر قرار باشد که سوسیالیسم امروز عملی نباشد و با هر توجهی به آینده‌ای دور و خارج از کنترل ما موکول شود مثل و عده بهشت است، واقعی نیست. حزب سوسیالیستی و کارگری نمیتواند خواستار لغو کار مزدی همین امروز نباشد. کسی که این را عملی نمیداند سوسیالیست نیست.

کارگر کمونیست: گرایشی در جنبش کارگری وجود دارد که وقتی از استقلال طبقه کارگر حرف میزند آنرا استقلال از احزاب سیاسی تعریف میکند. از نظر شما استقلال طبقه کارگر برای خدمت کردن به امر رهایی این طبقه به چه معنی است؟ آیا برحذر داشتن کارگران از دخالت در سیاست و پیوستن به حزب طبقاتی خود عملاً سیاست را به طبقه سرمایه دار واگذار نمیکند تا سرنوشت کارگران را رقم بزنند؟

کوروش مدرسی: این جمله را من هم شنیده‌ام اما وقتی به آن دقیق تر نگاه کنید بی معنی بودن آن از نظر فرم و محتوی را می‌بینید.

اولا استقلال از چه چیز؟ بطور کلی که نمیشود مستقل بود. در ثانی باید پرسید رهایی طبقه کارگر دقیقاً چه معنی دارد؟ اگر منظور بر انداختن کار مزدی و

برقراری سوسیالیسم است آنوقت بحث اساسا بر سر رهائی انسان است نه فقط کارگر. این تاکید شاید بی مورد بنظر بیاید. اما اجازه بدهید کمی به آن بپردازم.

ببینید، کارگر را میشود دو جور دید. میشود کارگر را یک صنف دید و میشود کارگر را یک طبقه دید. کارگر را میشود صنفی دید که منافع خاص خود را دارد. باید دستمزدش را بالا ببرد، شرایط کارش را بهبود ببخشد. در این تصویر کارگر فروشنده نیروی کار است و بورژوازی خریدار آن. دعوا برای انجام معامله بهتر به نفع کارگر است. در این تصویر وجود مناسبات سرمایه‌داری فرض گرفته میشود و قرار نیست که این مناسبات بهم ریخته شود. یا قرار نیست در دوره عمر من و شما این کار انجام شود. اگر با همان متدی که در سوال اول در مورد آن صحبت کردیم سراغ ارزیابی از این جنبش برویم متوجه میشویم که این جنبشی است که رفرم در چارچوب جامعه بورژوئی را میخواهد. کل سیستم را به مصاف نمیطلبد و برای آن آلترناتیو روشنی ندارد. این جنبش نمیتواند جنبش کارگری به معنایی که ما مد نظر داریم باشد حتی اگر یک ملیون کارگر هم با آن باشند. لازم به تاکید نباید باشد که بین سندیکا و سندیکالیسم تفاوت هست. سندیکا سنگری است که کارگر برای دفاع از خود بوجود آورده است و سندیکالیسم جنبشی است که افق کارگر را به دایره برد سندیکا محدود میکند.

در مقابل میشود طبقه کارگر بعنوان یک طبقه در مقابل بورژوازی و نماینده مناسبات دیگری برخورد کرد. کارگر در این قالب منشای یک جنبش عظیم اجتماعی است که برای رهائی خود ناچار است همه بشریت را نجات دهد. طبقه کارگر در این متن منشای جنبشی است که در مورد همه چیز و هر چیز که به جامعه مربوط باشد راه دارد، آلترناتیو دارد. این جنبش، جنبش سوسیالیستی است که قرار است نه تنها کارگر بلکه همه مردم را به خود جلب کند و به همه نشان دهد اگر میخواهند دنیائی انسانی داشته باشند، اگر میخواهند از ستم بر زن در جامعه خبری نباشد، اگر میخواهند ستم ملی وجود داشته باشد و انسانها به اقوام و ملل تقسیم شوند، اگر انسان قرار است حاکم بر سرنوشت خود شود و ... باید به صف اعتراض طبقه کارگر و به دنیای آرمانی و جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر بپیوندد.

در این جنبش، برعکس جنبش قبلی دنیای موجود و دنیای کارگری در مقابل هم هستند، همه چیز به کارگر مربوط است، مسئله زن، مسئله کودک، مسئله ملی، مسئله نفوذ عقب ماندگی و مذهب، ضرورت مدرنیسم و اتکا به پیشرفته ترین دستاوردهای فکری، علمی و عملی بشریت و هزار و یک مسئله دیگر به اندازه همان مسئله دستمزد و شرایط کار به کارگر مربوط است.

چنین جنبش سوسیالیستی ای از نان شب به حزب سیاسی بیشتر احتیاج دارد. اگر بحث استقلال طبقه کارگر مطرح است باید آنرا در قالب جنبش مستقل طبقه کارگر معنی کرد. این استقلال قبل از هر چیز خود را در استقلال با جدائی دنیای کارگری از دنیای بورژوازی و مقابل هم قرار دادن آنها معنی میکند.

استقلال یعنی استقلال سیاسی طبقه کارگر از احزاب بورژوائی. اما حزب بورژوازی را باید شناخت. کسی که از حزب بورژوازی و حزب کارگری حزب بورژواها و حزب کارگرها را میفهمد هنوز الفبای هویت مستقل طبقه کارگر را نمیشناسد. اما همانطور که گفتیم این نفهمیدن را به یک جنبش دیگر چفت میکند. یک جنبش بورژوائی که طرفدار خدمات اجتماعی است و فکر میکند باید در خرید نیروی کار انصاف داشت. مسئله ما این است که منصفانه‌ترین خرید و فروش

نیروی کار استثمار است. ما این را نمیخواهیم. این ما را به دو دنیای متفاوت هدایت میکند.

خواست عدم دخالت کارگران در سیاست را میشود به بحث استقلال مربوط ندانست. بورژوازی برای پشیمان کردن یا منع کارگران از تحزب سیاسی و دخالت در سیاست کرور کرور پول خرج میکند و دستگاه عظیم سرکوب، اختناق و تحمیق را سازمان میدهد. کسی که معتقد است که حزب کارگری وجود ندارد و خودش در کار ایجاد چنین حزبی نیست امر تحزب کارگری، امر تصرف قدرت سیاسی، امر رهائی کارگر و بشریت را به آینده‌ای نا معلوم موکول میکند. این شخص به هر جنبش و حزبی هم که تعلق داشته باشد به جنبش کارگری و جنبش سوسیالیستی تعلق ندارد.

ادامه دارد.

این جنگ قدرت را باید پایان داد!

نامه دبیر شماره ۳

ویژه اعضا و مشاورین کمیته مرکزی

۸ نوامبر ۲۰۰۳

رفقا

من در پلنوم آینده حزب کاندید لیدری حزب یا ریاست دفتر سیاسی نخواهم بود. رفیق حمید تقوانی کاندید من برای لیدری حزب است و با تمام قوا تلاش میکنم که همه کمیته مرکزی منتخب کنگره را به حمایت از او جلب کنم. در اینجا میخواستم دلایل این تصمیم را برای شما توضیح دهم و استدلال کنم چرا این تصمیم لازم شده و چرا این تصمیم میتواند کمک کند که واقعا حزب قدرت سیاسی و حزب منصور حکمت بمانیم. این تصمیم از مهمترین تصمیم های سیاسی ای است که من میبایست میگرفتم و این نوشته مهمترین سند سیاسی است که مینویسم. در نتیجه تلاش میکنم نظرم را تا آنجا که ممکن است صریح بیان کنم.

میخواهم روشن باشد که این تصمیم از سر نا امیدی و یاس نیست. بعکس از سر امید و خوشبینی به قابلیت ها و ظرفیت های حزب و رهبری آن است. از سر اطمینان به این واقعیت است که این حزب با همین رهبری میتواند جمهوری

* نامه های دبیر از جانب دبیر کمیته مرکزی خطاب به اعضا و مشاورین این کمیته نوشته میشود. این نامه سوم دبیر وقت کمیته مرکزی است در تلاش برای پایان دادن به جنگ قدرت در کمیته مرکزی. این نامه در اوج فلج کردن حزب از جانب خط پوپولیسم راست و غرب گرای حمید تقوانی نوشته شد. یکی از بهانه های این جریان مسله لیدری حزب بود. برای گرفته این بهانه و آرام کردن فضا برای یک بحث سیاسی تصمیم گرفتم که در کنگره پش روی حزب (کنگره چهارم) کاندید رهبری حزب نشوم و این پست را به حمید تقوانی بسپارم. این کار از یک طرف نیازمند راضی کردن خود حمید تقوانی بود، له فکر میکرد حمایت لازم را در حزب ندارد، و از طرف دیگر اعضا و کادرهای حزب، از جمله اعضای کمیته مرکزی بود که در انتابات قبل به من رای داده بودند و دل خوشی از سیاست های تقوانی نداشتند. به هر صورت موفق شدم این کار انجام دهم. در این نامه دبیر من موضوع را رسما به اطلاع کمیته مرکزی رساندم.

اسلامی را سرنگون کند، قدرت سیاسی را بگیرد و جامعه را نجات دهد. به شرطی که شبیحی که افق‌ها را تیره کرده است را کنار بزنیم. این تصمیم برای کنار زدن این شبیح است. این تصمیم نه "پولتیک" است، نه دیپلماتیک، نه از سر اعتراض است و نه از سر اینکه می‌خواهم اپوزیسیون کسی شوم. مهم‌تر از همه اینکه این تصمیمی برای کنار کشیدن یا کم کردن نقشم در حزب کمونیست کارگری نیست. همیشه این اعتقاد را داشته‌ام که برای تأثیر گذاشتن بر حزب محتاج هیچ موقعیت تشکیلاتی نیستم. هنوز هم بر این باورم. یکی از معضلات من اما در این مدت این بوده که موقعیت تشکیلاتی کنونی دامنه تأثیر گذاری من بر حزب را بشدت محدود کرده است. در نتیجه این تصمیم، از نظر فردی، برای درگیر شدن بیشتر و محتوایی‌تر در مصافهائی است که حزب ما در پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی و گرفتن قدرت سیاسی با آن روبرو است. این یک تصمیم سیاسی است و از نظر من در ادامه جیتی است که در بحث آرایش بالای حزب و در جواب به چالش‌هایی است که در سخنرانی "حزب کمونیست کارگری بعد از منصور حکمت" بر آنها انگشت گذاشته‌ام.

این تصمیم قرار است به کشمکش غیر سیاسی در بالای حزب پایان بدهد. می‌گویم غیر سیاسی به همان معنایی که در پلنوم توضیح دادم، مشتق چندمیش سیاسی است. سیاست در آن موضوع نیست ابزار است. این کشمکش دارد حزب را فلج میکند و آنرا به خطر انداخته است. این کشمکش باید پایان بگیرد. این موقعیت را دیگر با ترویج و توضیح نمیتوان پایان داد. سنگرها معلوم است، کسی به حرف کسی گوش نمیکند. تصمیم من تلاشی برای بازکردن گوش‌ها و جلب توجه بدون پیشداوری است، چیزی که سنتا علامت جریان ما بوده است.

این تصمیم یک تصمیم ناگهانی هم نیست. مدت‌ها ذهن من را مشغول کرده بود. این اواخر، قبل از پلنوم ۱۸، فکر میکردم راهی جز این نمانده. اما معتقد بودم که این تصمیم را باید در اولین پلنوم بعد از کنگره چهار اعلام کرد. اما انتخابات پلنوم ۱۸، عکس‌العمل رهبری حزب به‌نام دبیر شماره دو، عدم اشتیاق، تعجیل و هیجان این رهبری در قبال کارهای بزرگی که پیشرو داریم و بدتر از همه سلطه فضای ناامنی و عدم اطمینان به آینده، من را به این نتیجه رساند که این وضع قابل ادامه نیست. این جو را باید شکست و به این فضا خاتمه داد. بارها گفته‌ام که سنت منصور حکمت این است که خونسرد چشم در چشم و واقعیت، هر چند تلخ و نامطلوب، میدوزد و آنرا تغییر میدهد. این تصمیم از نظر من در همین سنت است.

حزب کمونیست کارگری لیدر میخواهد

قبل از وارد شدن به توضیح علت تصمیم به کاندید نشدن برای لیدری یا ریاست دفتر سیاسی می‌خواهم تکلیفم را با یک بحث روشن کنم. من با طرح رهبری جمعی مخالفم و با استدلال‌هایی که در دفاع از آن میشود اختلاف اصولی دارم. معتقدم برگشتن به این طرح یک جهت‌گیری رسمی علیه بحث حزب و قدرت سیاسی است. ما را به یک جریان متوسط الحال چپ تبدیل میکند. امروز که من کاندید این پست‌ها نیستم راحت‌تر میتوانم استدلال کنم و امیدوار باشم که با پیشداوری کمتر بحث من شنیده شود.

طبیعی بود که از دست دادن نادر حزب کمونیست کارگری را با مسائل جدی روبرو کند. من در سخنرانی "حزب کمونیست بعد از منصور حکمت" نظرم را در

مورد وجوه مختلف این مسائل تشریح کرده ام که اینجا به همه آنها بر نمیگردم. یکی از این مسائلی که در آن بحث نمیتوانست صراحتاً مورد اشاره قرار گیرد، بحث آرایش بالای حزب بود. بازگشتن حزب به طرح انتخاب لیدر را رحمان حسین زاده در پلنوم ۱۶ مطرح کرد و منم تماماً از آن دفاع کردم. این مسئله ای شد که پلنوم ۱۶ را به اوج تلخی در بحث هایش کشاند و شکافی که از قبل در بالای حزب بوجود آمده بود را عمیق کرد. جمعی هستی یا فردی؟ در پاسخ به این سوال دو جبهه، یا دو بلوک شکل گرفت. ظاهر بلوک بندی این بود که عده ای طرفدار طرح جمعی هستند و عده ای طرفدار طرح فردی. اما واقعیت، چیزی که بعداً در طی پلنوم ۱۷ مورد تأیید حمید هم قرار گرفت، این بود که اکثریت قریب به اتفاق پلنوم طرفدار طرح فردی بودند، اکثریت طرفداران طرح جمعی کاندیدی داشتند (حمید تقوائی) که فکر میکردند که تناسب قوا به نفع او نیست. دفاع از جمعی برای این رفا بیشتر تاکتیک خریدن وقت بود. جمعی و فردی اساساً به معنی موافقین لیدری حمید یا من بود.

بحث ما، طرفداران طرح لیدر، روشن بود. حزب کمونیست کارگری لیدر میخواهد. این را نه از مقتضیات درونی حزب، بلکه از واقعیات بیرونی استنتاج میکردیم. در مقابل اینکه گفته میشد که نادر طرح جمعی را آورده نظر من این بود که اوضاع تغییر کرده است. در موقعیتی قرار گرفته ایم که نادر متأسفانه در آن نبود که نظرش را بدانیم. اما استدلال هائی که در دفاع از طرح جمعی ارائه میشد از پایه اشکال داشت و دارد.

در دفاع از بحث جمعی دو خط با تأکیدات متمایز وجود دارد که البته خیلی جاها روی هم می افتند. یکی معتقد است که ما لیدر نداریم. کسی نیست که بتواند کمیته مرکزی را متحد کند و این نقش را بازی کند. در نتیجه بهتر است جمعی کار کنیم. این استدلال از نظر من یک استدلال شکست طلبانه و از نظر متدولوژیک پاسیو است. حزبی که کمیته مرکزیش نه یک نفر را دارد که بتواند دیگران را متحد کند و نه کسی را دارد که دیگران بتوانند یا بخواهند دور او متحد شوند به جز به ضرب ایدئولوژی چگونه میخواهد کسی را قانع کند که میخواهد یا میتواند قدرت را بگیرد؟ چنین حزبی واقعا کسی را دارد که رئیس جمهور شود؟ کسی را دارد که کاندید رئیس شوراها، فرمانده ارتش سرخ، نخست وزیر یا هر پست مهم دیگری کند و کمیته مرکزی پشت او بسیج شود و حزب را بسیج کند؟ رئیس جمهورمان هم جمعی است؟ نخست وزیرمان هم جمعی است؟ چنین حزبی که ضرورت جمعی بودن را نه از فلسفه شورائی یا اصولاً اعتقاد به جمعی بودن بلکه از ناتوانی خود نتیجه میگیرد بنا به تعریف بازنده است. اگر بحث لیدر از اساس مطرح نبود شاید برای مدتی این تقابل را به تعویق انداخت. اما وقتی بخش مهمی از رهبری یک حزب برمیگردد، اصرار دارد و میگوید لیدر میخواهد از نظر من نقل قول آوردن از منصور حکمت و آژیتاسیون در مورد ناتوانی کمیته مرکزی جواب نیست. حزبی که رهبرانش در مورد ناتوانی خود آژیتاسیون میکنند به جایی نمیرسد. بعلاوه این استدلال بلحاظ متدولوژیک پاسیو است. چون چشم به ناجی دوخته که باید ظهور کند. کسی باید ظهور کند که کمیته مرکزی را متحد کند. کمیته مرکزی، در این سیستم فکری، منفعل یا پاسیو است، موضوع متحد کردن است نه فاعل آن؛ نمیتواند تصمیم بگیرد که حول یک نفر متحد شود. این متد پاسیو است چون راه تغییر را ندارد. جلو مشکل زانو میزند. جوابش حداکثر اکتیویسم سیاسی است. با اکتیویسم سیاسی اما، اشتها و اعتماد برای گرفتن قدرت بوجود نمی آید. چریک فدائی اگر هزار بار هم از ما یا از احزاب سیاسی دیگر

جامعه اکتیو تر هم باشد، ذره ای به قدرت و رهبری مردم نزدیک تر نمیشود. حزبی که بخودش اعتماد نداشته باشد باخته است.

بحث بالا از پلنوم ۱۶ خط استدلال من در مقابل این آژیتاسیون علیه توانائی رهبری حزب بوده است. واقعا به این توانائی اعتقاد دارم. بدون تعارف فکر میکنم کمیته مرکزی اگر بخواهد میتواند دور چندین نفر از اعضایش متحد شود. ما نه تنها لیدر این حزب بلکه برای همه مقامات دولت سوسیالیستی کاندید داریم. در پلنوم ۱۶ وقتی در مخالفت با آژیتاسیون در مورد عدم توانائی رهبری این حزب گفتم میخوام رئیس جمهور آن مملکت بشوم، در متن این نگرش اظهار نظر من از جانب برخی از رفقا تماما فردی برداشت شد و مقابله با این بحث یکسره بعد تجزیه و تحلیل خلیقات من و کشف درجه خودخواهی و "تکبر" من را پیدا کرد و تبدیل به یک کمپین شخصی شد. پای بحث هائی به میان کشیده شده که در شان ما و جریان ما نیست.

استدلال دیگر در دفاع از جمعی این بود که باید وقت بدهیم، عجله نکنیم. کسی که کمیته مرکزی را متحد کند وجود ندارد. باید وقت بدهیم که این فرد لایق خودش را نشان بدهد. معتقد بود هرکدام از ما باید بعد از نادر نشان بدهد که چند مرده حلاج است امروز تعیین لیدر جلو کشیدن یک نفر به زیان دیگران است، "دیگران" را دور میکند و غیره. این استدلال سه ایراد اساسی دارد.

اول اینکه دنیای بیرون و نیاز هائی که حزب باید از این زاویه به آن پاسخ دهد برایش جای مهمی ندارد. تعدیلی هم در جواب دادن به این نیازها را لازم نمیبیند. در نتیجه سیاست در این پروسه فرعی میشود. تعیین لیدر پروسه تعیین "بهترین" کمیته مرکزی است. تعیین کسی است که دیگران به او اقتدا میکنند نه کسی که دیگران تصمیم میگیرند در مقطع معینی از او حمایت کنند، پشت او متحد شوند. لیدر یک تقسیم کار در میان جمع کمیته مرکزی در رابطه با بیرون نیست، لیدر بیشتر قاعد و رهبر ایدئولوژیک است. این تلقی به کل پروسه تعیین لیدر رنگ بیش از اندازه ایدئولوژیک میزند. هرچه این پروسه طولانی تر و عمیقتر شود حزب بیشتر بخود مشغول میشود.

دوم اینکه این نگرش تصویر نادرستی از لیدر حزب و پروسه تعیین آن دارد و عملا یک پروسه بی انتها را در مقابل ما قرار میدهد. در این تصویر لیدر حزب جانشین منصور حکمت است. باید بهترین باشد، باید رای همه را از سر قبول اتوریته فکری و عملی همه جانبه داشته باشد. این ناممکن است. حزب کمونیست کارگری قادر به جایگزینی منصور حکمت نیست. منصور حکمت فقط لیدر این حزب نبود بلکه همه چیزش بود. من این را بارها و بارها گفته ام که لیدر حزب قرار نیست کاری را بکند که منصور حکمت میکرد. قرار است لیدر سیاسی این حزب شود. یکی از کارهای نادر، آنهم در محدوده معینی را انجام دهد. در نتیجه باید متوجه بود که پست لیدر این حزب یک تقسیم کار است، یک پست سیاسی است. اما مهمتر اینکه کسی که این پست را اشغال میکند نمیتواند به تنهایی یا علیرغم دیگران کارش را بکند. احتیاج به همکاری، همراهی و حمایت بخش مهمی از کمیته مرکزی و بخصوص رهبران بانفوذتر آن دارد. لیدر حزب، رئیس دفتر سیاسی، رئیس هیات دبیران، سر دبیر هفتگی، رئیس تلویزیون یا رادیو و یا هر شغل مهم دیگری در این حزب پست هائی هستند که تنها با حمایت فعال و پذیرش آنها در ظرفیتی که گفتم قابل انجام هستند. دادن تصویر "اصلاح" از لیدر حزب

تعیین آن را برای ما ناممکن میکند و راستش انجام همه کارهای حزب را غیر عملی میکند.

سوم اینکه این استدلال فرمول جنگ قدرت است. در این استدلال خاصیت رهبری جمعی در نفس جمعی بودن آن نیست. طرفدار این فرمول کاندیدی دارد که فکر میکند تعیین لیدر، زمین بازی را به ضرر او شیب میدهد. فرصت میخاهد تا شانس عادلانه‌ای برای نشان دادن کاندید خود بیابد. اینجا دیگر طرح جمعی واقعا جمعی نیست، خط تجمع مسابقه دهندگان است. مسابقه دهندگانی که از پیش اختلاف سیاسی معلومی با هم ندارند. این نظر متوجه نیست که در این پروسه برنده شدن یکی جز به معنی بازنده شدن دیگران نیست. پروسه اثبات قابلیت یک نفر پروسه نشان دادن ناتوانی دیگران است. این در سیر طبیعی کار ایرادی ندارد اما گره زدن لیدر یا هر پست دیگر تشکیلاتی به آن سم است. مسابقه‌ای را راه می‌اندازد که از سر پلاتنفرم‌های سیاسی متفاوت شروع نشده. این چه ما خواهیم و چه نخواهیم فرمول جنگ قدرت است و غیر سیاسی است. گفتیم در حزب کمونیست کارگری، مثل هر حزب دیگری، هیچ جنگ قدرتی را نمیتوان غیر سیاسی نگاه داشت. ناچار باید پرچم سیاسی برداشت. هر خرده اختلاف سیاسی یک دعوا و مرافعه جدی میشود. دیگر همه طرفهای بحث به این میدان کشیده میشوند. بحث سیاسی برای تعیین تکلیف دیگری مورد استفاده قرار میگیرد و از لحظه اول میشود موافقین و مخالفین آنرا به اسم دقیقا پیشبینی کرد. درست مثل همین بحث آخرمان در مورد شعار "زنده باد شوراهای". کسی گوشش بدهکار حقیقت نیست. ما همیشه این درجه از سایه روشن اختلاف در نظرات مان بوده و هیچوقت به اینجا که امروز هستیم نرسیدیم. به این دلایل من با طرح جمعی مخالف بودم و امروز بیشتر از همیشه با آن مخالف هستم.

چرا اینجا هستیم؟ از پلنوم ۱۶ تا ۱۸ و بعد از آن

در پلنوم ۱۶ ما بحث برگشت به طرح لیدر را مطرح کردیم. اما با فضایی که شکل گرفت من پیشنهاد کردم که طرح را به رای نگذاریم. فکر کردم باید مجال فکر کردن و قانع کردن داد. اما بجای این مجال مسابقه‌ای شروع شد. مسابقه‌ای حول من و حمید تقوائی. اختلاف در پلاتنفرم‌های سیاسی، همانطور که اشاره کردم، مبنا نبود. مبنا خود مسابقه بود. حتی در پلنوم ۱۷ هم پلاتنفرم پیشنهادی من و حمید تقوائی اختلافات جزئی با هم داشت. مسابقه‌ای شروع شد که بر همه چیز سایه انداخت. دوران رهبری جمعی میان پلنوم ۱۶ و ۱۷ یکی از تلخ‌ترین دوره‌های فعالیت سیاسی من، و فکر میکنم خیلی‌های دیگر و از جمله حمید هم بود. مسابقه همگانی و همه‌جانبه بود. بین همه بود، مسئله تنها میان نفر اول و دوم نبود بر سر نفر سوم تا هجدهم هم مسابقه بود. هیچ مسئولیت و مأموریتی به روال همیشگی امری مربوط به تقسیم کار نبود بخشی از مسابقه بود. قرار بود در این پروسه "رهبر" تعیین شود. این مسابقه شکافی را در بالای حزب بوجود آورد که قبل از اینکه سیاسی باشد جنگ قدرت است. این جنگ حول من و حمید تقوائی شکل گرفته است. این جنگ قدرت به شکل گیری دو بلوک در کمیته مرکزی حول ما منجر شده است. میدانم که کسانی، در کمیته مرکزی، هستند که جزو هیچ بلوکی نبودند. اما فضا را این دو بلوک تعیین کرده‌اند. مسابقه سیاسی نبود، اما منطق مسابقه حکم میکرد که "توضیح"، "توجیه" و پرچم سیاسی برای آن پیدا شود. در نتیجه کشف اختلاف و تعمیق آن ابعاد عجیبی پیدا کرد. سیاست، گفتیم، در

این میان موضوع نماند، ابزار شد. در نتیجه مهم نیست چه میگوئید مهم این است که کدام طرف هستید. نه کسی به بحث تان گوش میدهد و نه علاقه ای دارد بدانند چه میگوئید. صف ها معلوم است و خط ها کشیده. از آن به بعد هر بحثی بین من و حمید شکاف را درست به موافقین و مخالفین بحث لیدر در پلنوم ۱۶ منتقل میکند. وضع واقعا قابل ادامه نبود. مسابقه میبایست پایان می یافت.

پلنوم ۱۷ برای من پلنوم تمام کردن این مسابقه بود. مهم نبود به نفع کدام طرف، میبایست این مسابقه را تمام میکردیم. ادامه این مسابقه چیزی از حزب باقی نمیگذاشت. تصور من این بود که به رای گذاشتن طرح در پلنوم ما را از این مسابقه بیرون میکشد. اما چنین نشد. به چند دلیل. اول اینکه برای بخشی از رهبری حزب هر جدل مهم بعد از پلنوم ۱۷ به نوعی ادامه همان کشمکش سابق بود. هر بحث داغی به آن تاریخ مربوط میشد در نتیجه شکاف ها باز نگاه داشته میشد. دوم و مهمتر اینکه پلنوم بحث آرایش بالای حزب را با اکثریت بالائی به نفع طرح لیدر روشن کرد، اما تصور از لیدر حزب همان بود که در بحث طرح جمعی خود را نشان داده بود. در مورد اینکه لیدر کارش چیست و حزب چه استفاده ای از این پست باید بکند دو تلقی اولیه ای که در پلنوم ۱۶ خود را نشان داده بود پا برجا ماند. در نهایت انتخاب لیدر برای بخش مهمی از دفتر سیاسی به معنی متحد شدن پشت لیدر یا دادن جای خاصی به او در کار حزب نبود. لیدر نه امروز و نه امروز چنین جایی در سیستم فکری این رفقا نداشت. لیدر قرار بود "اصلاح" خط یا تشکیلات باشد. واضح است که اگر کسانی در این سطح نخواهند آگاهانه دور لیدر حزب جمع شوند و در این ظرفیت او را جلو برانند آن لیدر کار زیادی در متحد کردن آنها نمیتواند بکند. گفتم این واقعیت چه در مورد لیدر و چه در مورد پست های مهم دیگر مثل رئیس هیات دبیران صادق است. این یک کار دستجمعی است. این تلقی عملا اکثریت دفتر سیاسی را در همان دو بلوک نگاه داشت. مسابقه زنده شد، فضا ادامه پیدا کرد و بلوک بندی ها دوباره خود را نشان دادند. جنگ قدرت از سر گرفته شد. بخواهید یا نخواهید در این جنگ درگیر میشدید. این برای من موقعیت بسیار دشواری را فراهم کرده بود. از یک طرف فکر میکردم و هنوز فکر میکنم که حزب کمونیست کارگری ایران باید لیدرش را لانس کند، عکسش را جزو پلاکاردهای رسمی خود قرار دهد و شعار زنده باد او، و نه تنها او بلکه تعداد وسیعی از کادرهایش را سر زبانها بیندازد. باید آگاهانه لیدرش را آلترناتیو فرد اول حکومت آینده معرفی کند و پیش بکشد. اما در فضایی که تصویر کردم همه اینها به معنی انجام این کارها برای شخص من فهمیده میشد و معنی فردی و شخصی پیدا میکرد. انجام آنها نه تنها ممکن نبود بلکه به تشدید فضای مملو از پیشداوری اخلاقی منجر میشد. این پیشداوری حتی خود را در مقایسه کردن های دائمی لیدر و شخص من با پرت ترین و نامربوط ترین الگوهای ممکن هم نشان میداد. از طرف دیگر با مسابقه و دسته بندی که در جریان بود هر بحثی به سیاق سابق به ابزار حل و فصل امر دیگری تبدیل میشد. ظاهرا اختلافات سیاسی مهمی در دفتر سیاسی بود اما درجه نامربوط بودن این اختلاف ها به دنیای بیرون را دسته بندی ما در کشمکش های واقعی جامعه نشان میداد. دو اتفاق مهم در این فاصله افتاد که در هر دو اتفاق تمایز همیشگی حزب کمونیست کارگری و نقش تحول بخشی که ایفا کرد بی هیچ ابهامی قابل مشاهده بود. این دو اتفاق تحولات خرداد و تیر ماه و جریان شیرین عبادی بود. اختلاف بالای حزب، دعوائی که اعصاب همه را خرد کرده بود، بازتابی در این دو جدال نیافت. بالای حزب در سیاست هم جهت تر از آنی بود که خودش فکر میکرد اما دو بلوک بود و دو

بلوک به زندگی خود ادامه دادند. این دو بلوک خود را در نتیجه انتخابات کنگره نشان داد. کل این پروسه آنچنان بدبینی و پیشداوری را را عمیق کرد که ما را به انتخابات پلنوم ۱۸ رساند.

من در نامه دبیر شماره ۲ ارزیابیم از پلنوم ۱۸ را توضیح داد ام و اینجا آنرا تکرار نمیکنم. گفتم که اتحاد بالای این حزب، و بطریق اولی، اتحاد بدنه آن، حول اهداف و کارهای مشترک و البته بر مبنای توافق نظر سیاسی ممکن است. توضیح دادم که از نظر من این توافق نظر سیاسی هنوز وجود دارد. و کارهای بزرگی داریم که هر کس هر چقدر بیشتر فکر کند که ایران به سمت یک انقلاب میروند، باید با انرژی و تعجیل بیشتری برای این اهداف تلاش کند. اگر کسی میخواهد ابزار تصرف قدرت سیاسی و رهبری یک انقلاب را ایجاد کند، باید این کارها و این اهداف اولویت درجه یک اش باشند. باید مسئله دسترسی زنده حزب به مردم را هرچه فوری تر با رادیو و تلویزیون ۲۴ ساعته حل کنیم، باید کنگره را به یک واقعه سیاسی بزرگ در ایران تبدیل کنیم، باید حزب را متحد کنیم، باید این حزب را صاحب لیبر کنیم، باید تشکیلات داخل و خارجمان را به سرعت باز سازی کنیم، باید پرسپکتیو انتقال رهبری حزب به داخل را داشته باشیم و پروسه تمرکز سازمان حزب در داخل را تصویر کنیم، باید محلات را کنترل کنیم، کارگران نفت را به حرکت در آوریم و هزار کار بزرگ دیگر که یکی از آنها از عهده ده تا حزب معمولی ساخته نیست. و اشاره کردم که از نظر من ما به این کارها مشغول نیستیم یا در راس اولویت هایمان نیست. و بخصوص گفتم که بدون در هم ریختن دو بلوکی که بالای حزب را از هم جدا کرده این کارها ممکن نیست. تلاش من این بود که این دو بلوک بهم ریخته شود تا بتوانیم سراغ این کارها برویم. امروز باید اذعان کنم که این کار عملی نشده است. شب کشمکش این دو بلوک نه تنها بر کنگره، بر رادیو و تلویزیون بر نقشه کار ما در خارج و داخل بلکه بر افکار و احساسات و دورنمای کار اکثریت بزرگی از رهبری حزب سایه انداخته است. بلا تکلیفی، ابهام نسبت به آینده حزب و رهبری آن واقعیتی است که همه کارها را زیر سیطره خود گرفته است. این وضعیت را نمیتوان ادامه داد. باید به آن پایان داد. اگر هر حزب دیگری بتواند به این شکل به حیاتش ادامه دهد حزب کمونیست کارگری ایران نمیتواند این کار را بکند. ماندن، درجا زدن، بی اعتماد به نفس شدن، بلند پرواز نبودن، بجای تغییر دنیای بیرون، فقط آنرا تفسیر کردن حکم مرگ این حزب، بعنوان یک حزب سیاسی مدعی قدرت، است. ما به این سرازیری افتاده ایم. مشکل کارهای بیرونیمان نیست. این حزب در پنج شش ماه گذشته کارهای بزرگی کرد و نقشه کارهای بزرگتری را در مقابل خود قرار داد. چرخیدن فضای اعتراض جامعه به چپ تماما مدیون این حزب است. بدون تاکتیک درستی که حزب در اعتراضات خرداد و تیر ماه در پیش گرفت اپوزیسیون راست میبرد. رادیو تلویزیون ۲۴ ساعته نه تنها به همگان نشان داد که رهبری این حزب چقدر میتواند بلند پرواز و نو آور باشد، و نه تنها انرژی و هیجان بیسابقه ای را در تمام حزب از بندر عباس تا اسلو و از مشهد تا لس آنجلس دامن زد، بلکه در ظرف سه چهار ماه بیش از ۶۰ هزار پوند به این پروژه جلب کرد. از بیرون وقتی به این حزب نگاه میکنید، یک حزب زنده و پویند را میبینید. بالای حزب اما کمتر از همه در این تصویر شریک است. با این فضا نه کنگره ی درستی خواهیم داشت و نه تلویزیونی راه می افتد نه کارهای دیگرمان به جایی میرسد. بالای حزب با سرعتی بیشتر سابق در حال از هم دور شدن و یارگیری است و سرنوشت حزب هر روز بیشتر از ماجراجویی سیاسی و جنجال

متاثر میشود. این وضع قابل ادامه نیست.

قاعداً پایان دادن به جنگ قدرت و شکستن بلوک‌ها کار طرفین این کشمکش است. اما سیر رویدادها، تداوم جنگ قدرت، مقاومت علیه شکستن بلوکها و حتی برسمیت نشناختن وجود این دو بلوک، مرا با انتخاب سنگینی روبرو کرده است. باید جنگ قدرتی که این بلوک‌ها در جواب به آن شکل گرفته اند را تمام کنم. بیرون رفتن من از هر پستی که با هر بهانه‌ای بشود آن را به جنگ قدرت موجود مربوط کرد شرط لازم این کار شده است. اما اگر قرار است حزب کمونیست کارگری حزب سیاسی برای تصرف قدرت بماند نمیتواند به طرح جمعی برگردد. باید لیدر داشته باشد. کاندید من برای لیدری حزب کمونیست کارگری ایران حمید تقوایی است.

برهم خوردن بلوک بندی غیر سیاسی و نبودن من در موقعیت لیدر حزب این امکان را میدهد که کمک کنم حزب صاحب لیدر شود. جنس و دامنه اختلاف من با حمید تقوایی بر کسی پوشیده نیست و من ادعا نمیکنم که قرار است این اختلافات کنار گذاشته شوند. به عکس بحث من این است که حزب سیاسی باید بتواند علیرغم اختلافاتش حول لیدرش متحد شود. لیدر امام، رهبر ایندولوزیک یا قاعد ما نیست. لیدر سیاسی حزب ما است. قرار هم نیست آزمایش جدیدی را قبول شود و قرار نیست با کسی مسابقه بدهد. کنار رفتن از این موقعیت به من مجال میدهد که تصویرم از لیدر که بالاتر توضیح دادم را عملی کنم. با اصرار و حرارت استدلال کنم که چرا باید لیدر را لانسه کرد، چرا باید عکسش را همه جا داشت، چرا باید پشتش عکس نادر باشد، چرا باید به او زنده باد گفت. تمام تلاشم را میکنم که رفقای کمیته مرکزی و کل حزب را به حمایت از لیدری حمید تقوایی متقاعد کنم. همه امکانات ممکن، تا آنجا که در توان من است، را برای موفقیت حمید تضمین کنم.

بعلاوه بیرون رفتن از این مدار اجازه میدهد که اتفاقاً بتوانم تاثیر مستقیم تر و بیشتری بر حزب و سیاست های آن داشته باشم. من از جمله کسانی هستم که در مورد همه عرصه های فعالیت حزب نظر دارم. غالباً هم نظرم با آنچه که جاری است متفاوت است. این تصمیم مجال میدهد که بدون واسطه، بدون دغدغه، مستقیماً مثل همیشه در این عرصه ها دخالت کنم. اختلافات ما البته واقعی است. اما همانطور که گفتم تا وقتی ما به دو فراکسیون تبدیل نشده ایم و باید تلاش کرد که نشویم، لیدرمان را داریم که حمایت همه جانبه ما را دارد و در کنار آن بحثمان را میکنیم. تنها با تضمین این موقعیت است که میتوان فضائی را ایجاد کرد که در آن بحث سیاسی، سیاسی بماند. همانطور که سنت حزب ما بوده.

در این فاصله، تا اولین پلنوم بعد از کنگره چهارم، من با تمام قوا تلاش خواهم کرد که پروژه های مهمی را که در دست داریم به سرانجام برسانم. یعنی کنگره ۴ را به یک رویداد سیاسی در فضای ایران تبدیل کنیم، کنگره ای در خور حزب کمونیست کارگری، رادیو و تلویزیون ۲۴ ساعته را راه بیندازیم و تلاش کنیم تا اتحادی هرچه عمیقتر و وسیعتر در صفوف حزب بوجود آوریم. از همه شما دعوت میکنم که در تحقق این اهداف شریک شوید.

رفقا!

دوره ای که گذشت شکافهای جدی در حزب بوجود آورد. مبنای این شکاف ها

قبل از اینکه سیاسی باشند بر اساس جنگ قدرتی بود که شکل گرفت. این جنگ قدرت تمام است. این شکاف ها را باید پر کرد تا بتوانیم راه پیش رفتن و گشودن کامل دریچه قدرت در مقابل حزب را تضمین کنیم و حتی اگر اختلافی در این راستا داریم آن را درست به سرانجام برسانیم. حمایت شدن از طرف جمعی از بهترین کادرهای کمونیسم کارگری، کسانی که تبلور بسیاری از جنبه های قدرت خط ما و سنت ما هستند برای من افتخار آمیز و غرور انگیز است. در همان حال مشاهد دور شدن بخش دیگری از همین کادرها و تجزیه حزب به دو بلوک عمیقاً تأسف آور و غم انگیز. ابعاد غیر سیاسی و شخصی کشمکش در دوره گذشته پل هائی از اعتماد را بهم ریخته و ترکهائی در حزب ایجاد کرده که باید به سرعت ترمیم شوند.

یک دنیا کار داریم، حزب خوبی داریم، بهترین کمونیست های این دنیا را با خودمان داریم، سنت و خط منصور حکمت را داریم. باید بتوانیم دنیا را بجنبانیم. شرطش این است که دنیای های کوچک درون تشکیلاتی و راهروهای درون حزبی را ترک کنیم. متحد شویم و همه امکانات برای موفقیت حزب و لیدر جدید آن را تضمین کنیم. از همه شما میخواهم که یک دست به این صف به پیوندید. این صف انقلاب رهائی بخش انسان، صف بازگردان اختیار به انسان، صف رساندن حزب کمونیست کارگری به قدرت است.

زنده باد حزب کمونیست کارگری ایران

زنده باد منصور حکمت

زنده باد حمید تقوایی

کوروش مدرسی

۸ نوامبر ۲۰۰۳

بیانیه حقوق جهانشمول انسان*

مقدمه

جامعه باید آزادی انسان را تضمین کند. آزادی به معنی آزادی از سرکوب و اختناق سیاسی، آزادی از اجبار و انقیاد اقتصادی، آزادی از اسارت فکری، آزادی در تجربه ابعاد مختلف زندگی انسانی، آزادی در شکوفائی خلاقیت‌های بشری و آزادی در تجربه ابعاد عظیم عواطف انسانی.

جامعه باید تضمین کننده برابری انسانها باشد. برابری نه فقط به معنی برابری در مقابل قانون بلکه برابری در برخورداری از امکانات و نعمات مادی و معنوی جامعه. برابری در حرمت و ارزش همه انسانها در پیشگاه جامعه.

اکثریت عظیم مردم جهان اما نه از آزادی بهره‌مند هستند و نه به امکانات و نعمات مادی و معنوی جامعه، که خود خالق آن هستند، دسترسی دارند. مقدرات زندگی مادی و معنوی انسان به تولید برای سود وابسته است. استثمار و انقیاد اقتصادی توده عظیم انسانی قانون حاکم بر جهان است و مقتضیات تولید سود و سود آور نگاه داشتن صدها میلیون انسان منطق نظام سرمایه‌داری است. فقر و محرومیت، تبعیض و نابرابری، اختناق و سرکوب سیاسی، جهل و خرافه و عقب ماندگی فرهنگی، بیکاری، بی‌مسکنی، ناامنی اقتصادی و سیاسی، فساد و جنایت همگی مصائب و محرومیت‌هایی هستند که هر روز از نو در متن سرمایه‌داری مدرن امروز، به عنوان اجزاء لایتجزای این نظام، باز تولید میشوند.

آزادی بشر از نظر بورژوازی، در اساس، آزادی استثمار کردن و استثمار شدن است. آنجا هم که پای حقوق بشر به میان کشیده میشود در بهترین حالت حقوق سیاسی مشروط و محدودی تصویر میشود که استفاده از آن برای اکثریت کسانی

* این سند در دوره جدال‌های دورنی حزب کمونیست کارگری ایران بعد از منصور حکمت تهیه شد و در کنگره چهارم این حزب به تصویب رسید. هدف من از نوشتن این سند باز گرداندن توجه حزب کمونیست کارگری از تزهای پوپولیستی انقلاب غیر طبقاتی، به مضمون کارگری انقلاب آبی ایران بود. طبعاً یک هدف دیگر این سند ارائه آلتزاتیوی بر بیانیه حقوق بشر، نشان دادن محدودیت‌های برداشت بورژوائی از حقوق بشر و بر افراشتن یک پرچم کارگری در مقابل هجوم لیبرالیسمی بود که طبقه کارگر را به حقوق بورژوائی محدود میکند. این هجوم بازتاب خود را در کل چپ و در همان حزب کمونیست کارگری نشان میداد که امروز عوارض آن را شاهد هستیم. رفتن ناچار از تز انقلاب غیر طبقاتی به انقلاب انسانی. یکی عام کردن انسان و منحل کردن کارگر و انقلاب کارگری در ایده بورژوائی جامعه تقسیم شده به انسان و حیوان. سرپوش گذاشتن بر دیکتاتوری بورژوازی تحت عنوان حکومت غیر انسانی.

این سند در کنفرانس موسس حزب کمونیست کارگری - حکمتیست نیز به تصویب رسید.

اینکه این سند چه اندازه در خود آگاهی کمونیست‌های ایران و طبقه کارگر نقش داشته و یا خواهد داشت را باید دید.

هم که شامل آن شده‌اند ممکن نیست. آزادی و برابری با انقیاد اقتصادی متناقض است. حقوق بشر سرمایه داری با مسکوت گذاشتن این واقعیت نمیتواند پاسخگوی نیاز انسان باشد. بیانیه حقوق بشر تضمین کننده آزادی و برابری انسانها نیست. ابزار جلوگیری از طغیان مردم آزادیخواه و برابری طلب است. وسیله‌ای برای ممانعت از جلب مردم و متفکرین و آزادیخواهان به ابعاد عمیقتر حقوق بشر و درک تناقض حقوق انسان با ماهیت نظام سرمایه‌داری است.

حزب کمونیست کارگری ایران با انتشار بیانیه حقوق جهانشمول انسان تصویر روشنی از مبنای حقوق انسان را بدست میدهد. حزب کمونیست کارگری ایران این حقوق را حقوق همه انسانها در هر نقطه جهان میداند و برای تحقق آن میکوشد.

اعلام حقوق جهانشمول انسان بعلاوه در متن تحولات سیاسی و اجتماعی ایران و نقشی که حزب کمونیست کارگری بر عهده دارد اهمیت ویژه خود را دارد. جامعه ایران دستخوش یکی از عظیم ترین تحولات تاریخ خود است. جمهوری اسلامی در شرف سرنگونی است و مردم ایران میتوانند و باید علاوه بر سرنگونی جمهوری اسلامی نظامی را بنا نهند که در آن آزادی و برابری در عمیق‌ترین و وسیعترین سطح فردی و اجتماعی متحقق گردد.

حزب کمونیست کارگری ایران اعلام میکند که مواد حقوق جهانشمول انسان را حقوق تخطی ناپذیر مردم میداند و با تصرف قدرت سیاسی و اعلام جمهوری سوسیالیستی همه این حقوق را بعنوان مبنای قوانین و سیاست‌های جامعه اعلام میکند.

حزب کمونیست کارگری ایران کلیه احزاب سیاسی و کلیه مردم در ایران و جهان را به حمایت جدی از بیانیه حقوق جهانشمول انسان دعوت میکند.

بیانیه حقوق جهانشمول انسان

مواد زیر حقوق جهانشمول و انکار ناپذیر انسان است. هیچ قانون، سیاست و مقرراتی در جامعه نمیتواند حقوق و بندهای این بیانیه را نقض کند. هیچ فرد یا بخشی از جامعه را از هیچ یک از حقوق این سند نمیتوان محروم کرد یا مورد تبعیض قرار داد. دولت و ارگانهای اداره جامعه موظف به تضمین تحقق این حقوق و بندهای این بیانیه هستند.

۱. حیات پایه‌ای ترین حق انسان است. جسم و روح افراد از هر نوع تعرض مصون است.
۲. استثمار انسان ممنوع است. کار مزدی، که اساس استثمار انسان در دنیای امروز است، و همچنین هر نوع انقیاد، بردگی و بیگاری در هر پوشش و با هر توجیهی ممنوع است.
۳. کار فعالیت آزاد و خلاق انسان است. هر کس حق دارد خلاقیت‌های فکری و عملی خود را گسترش داده و بکار اندازد.
۴. هر کس مستقل از نقش او در تولید میتواند از نعمات مادی و معنوی موجود در جامعه برخوردار گردد. همه انسانها در برخورداری از نعمات مادی و

معنوی موجود در جامعه دارای حق برابر هستند.

۵. همه انسانها حق فراغت، تفریح، آسایش و امنیت دارند. هر کس حق دارد از مسکن مناسب و از ضروریات زندگی متعارف در جامعه امروری برخوردار باشد.

۶. هر کودک حق یک زندگی شاد، ایمن و خلاق را دارد. تضمین رفاه و سعادت هر کودک، مستقل از وضعیت خانوادگی، با جامعه است. همه کودکان و نوجوانان باید استاندارد واحدی از رفاه و امکانات رشد مادی، در بالاترین سطح ممکن، را داشته باشند.

۷. هر فرد، بدون قید و شرط، در داشتن هر عقیده و بیان آن در شکل نوشتاری، شفاهی، هنری، یا هر شکل دیگری چه به صورت فردی و چه جمعی آزاد است. نقد هر چیز و انتقاد به کلیه جوانب سیاسی، فرهنگی و اخلاقی و ایدئولوژیکی جامعه، همچنین اعتراض و اعتصاب کردن به صورت فردی یا جمعی حق بی قید و شرط هر فرد است. هر فرد میتواند هر حزب یا تشکیلی را ایجاد کند و یا به چنین نهادهائی بپیوندد.

۸. داشتن حرمت و شخصیت حق هر انسان است. هر نوع افترا، هتک حرمت ممنوع است. هر نوع تبلیغ نفرت یا برتری مذهبی، ملی، قومی، نژادی و جنسی ممنوع است.

۹. تفتیش عقاید و تحمیل عقاید ممنوع است. هر کس آزاد است که درباره نظرات و اعتقادات شخصی خود سکوت کند. هر نوع تحریکات و تهدیدات علیه بیان آزادانه نظرات افراد ممنوع است.

۱۰. شرکت مستقیم و مستمر در امر حاکمیت حق هر فرد است. مقامات و نهادهای دولتی و ارگانهای اداره امور از بالا تا پایین باید منتخب مردم باشند. مردم حق انتخاب و عزل کلیه مقامات و پست های سیاسی و اداری در کشور را دارند. کلیه افراد بزرگسال از حق رای همگانی و برابر برخوردارند و حق دارند برای هر نهاد و ارگان نمایندگی و یا احراز هر پست و مقام انتخابی کاندید شوند.

۱۱. دولت، ارگانهای اداره امور یا مقامات مختلف به خودی خود هیچ حقی در مقابل مردم، چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی، ندارند مگر اینکه مردم این حق را به صراحت به آنها داده باشند.

۱۲. دولت و نظام اداره جامعه باید تماما غیر مذهبی و غیر قومی باشد. هر نوع کمک دولت به اشاعه هر مذهب یا دادن هر نوع مضمون یا ارجاع مذهبی، قومی و یا ملی به قوانین ممنوع است. هر نوع ارجاع به مذهب، قومیت یا ملیت افراد در قوانین و در اوراق هویتی و اداری مربوط به آنها ممنوع است.

۱۳. داشتن یا نداشتن مذهب، بی قید و شرط آزاد است. مذهب از دولت و آموزش و پرورش جداست. هر نوع اجبار فیزیکی و روحی برای پذیرش مذهب ممنوع است. انتخاب یا عدم انتخاب مذهب امر بزرگسالان است. کودکان و نوجوانان از هر نوع دست اندازی مادی و معنوی مذاهب و نهادهای مذهبی مصون باید باشند. جلب افراد غیر بزرگسال به فرقه های مذهبی و مراسم و اماکن

مذهبی ممنوع است. تدریس دروس مذهبی، احکام مذهبی و یا تبیین مذهبی موضوعات در مدارس و موسسات آموزشی ممنوع است.

۱۴. تعیین مذهب رسمی و زبان رسمی اجباری ممنوع است.

۱۵. سلامتی حق هر فرد است و هر کس حق دارد از کلیه امکانات جامعه امروزی برای مصون داشتن خود از صدمات و بیماری ها برخوردار گردد و از امکانات بهداشتی و درمانی در جامعه استفاده کند.

۱۶. برخورداری از یک محیط زیست سالم و ایمن حق هر انسان است.

۱۷. معاشرت و زندگی اجتماعی حق هر انسان است. هر نوع جداسازی و محروم سازی افراد از محیط اجتماعی و امکان معاشرت با دیگران ممنوع است.

۱۸. جستجو و اطلاع از حقیقت در مورد کلیه جوانب زندگی اجتماعی حق هر کس است. سانسور، و کنترل بر اطلاعاتی که در اختیار شهروندان قرار میگیرد ممنوع است.

۱۹. آموزش حق هر فرد است. هر کس حق دارد از امکانات جامعه امروزی برای ارتقای دانش و تخصص خود و یا آشنائی با دست آوردهای فکری و عملی بشریت زمان خود برخوردار شود. دسترسی به کلیه امکانات آموزشی موجود در جامعه و استفاده از آنها حق هر کس است.

۲۰. هر سالمند حق یک زندگی شاد، خلاق و ایمن را دارد. هر کس حق دارد در دوره سالمندی، مستقل از موقعیت مادی خود، از بهترین امکانات زیستی، درمانی و بهداشتی بهره‌مند گردد. تضمین این حقوق برای سالمندان با جامعه است.

۲۱. آزادی بی قید و شرط سکونت، سفر و نقل مکان حق هر فرد بزرگسال است. هر کس بدون قید و شرط حق دارد به هر کشور سفر کند و یا در هر کشوری اقامت گزیند.

۲۲. هر کس میتواند با پذیرش تعهدات حقوقی شهروندی، شهروند جامعه شود.

۲۳. زندگی خصوصی افراد، محل زندگی، مکاتبات و مراسلات و مکالمات فرد از هر نوع دخالت توسط هر مرجعی مصون است.

۲۴. هر کس در انتخاب لباس آزادی بی قید و شرط دارد. هر نوع شرط و شروط رسمی و یا ضمنی بر پوشش مردم، از زن و مرد، در اماکن عمومی ممنوع است.

۲۵. هر کس حق دارد از شرکت در جنگ و یا هر فعالیت نظامی که با اصول و اعتقادات وی مغایرت داشته باشد امتناع نماید.

۲۶. برقراری رابطه آزاد و داوطلبانه جنسی حق انکارناپذیر همه کسانی است که به سن قانونی بلوغ جنسی رسیده اند. روابط جنسی داوطلبانه افراد بزرگسال با هم، امر خصوصی آنهاست و هیچکس و هیچ مقامی حق کنکاش و دخالت در آن و یا اعلان عمومی آن را ندارد.

۲۷. رابطه جنسی افراد بزرگسال (بالای سن قانونی بلوغ)، با افراد زیر سن قانونی، ولو با رضایت آنها، ممنوع است.
۲۸. قضات، دادگاه ها و سیستم قضایی به لحاظ حقوقی مستقل هستند. انتخاب و عزل قضات و سایر مقامات قضایی حق مردم است.
۲۹. برپائی دادگاه های ویژه ممنوع است. کلیه محاکمات باید علنی برگزار گردند.
۳۰. همه افراد در مقابل قانون مساوی هستند. هیچ مقام یا فردی مصونیت قانونی ندارد. هر کس بی قید و شرط حق دارد علیه هر مقام دولتی در دادگاههای عادی اقامه دعوا کند.
۳۱. هر کس حق دارد از ادای شهادت علیه خود یا اعتراف خودداری کند.
۳۲. اصل در کلیه محاکمات بر برائت متهم است. بر خورداری از امکان رسیدگی و محاکمه منصفانه حق هر فرد است. هر نوع شکنجه، ارباب، تحقیر و اعمال فشار فکری و روانی بر افراد بازداشتی، متهمین و محکومین مطلقاً ممنوع است و مبادرت به آن جرم جنایی محسوب میشود. کسب اعتراف با تهدید و تطمیع ممنوع است.
۳۳. مجازات اعدام و حبس ابد یا هر نوع مجازات متضمن تعرض به جسم افراد تحت هر شرایطی ممنوع است.

معرفی بیانیه حقوق جهانشمول انسان در کنگره چهارم

رفقا،

"بیانیه حقوق جهانشمول انسان" در اختیارتان قرار گرفته است. من اینجا نمیخواهم با توجه به محدودیت وقت وارد توضیحات تفصیلی در مورد بندهای این سند بشوم. تلاش شده که بندها گویا و روشن باشند. به توضیحاتی عمومی‌تر در مورد ایده اصلی سند اکتفا میکنم.

تصویب "بیانیه حقوق جهانشمول انسان" به دو هدف خدمت میکند. اول اینکه فلسفه جامعه و حق انسان را از زاویه دید کمونیست‌ها بصورتی موجز اعلام کند. و هدف دوم به موقعیت کنونی در ایران و مسئله قدرت‌گیری حزب کمونیست کارگری و سازمان دادن جامعه سوسیالیستی برمیگردد که به هرکدام از این دو هدف میپردازم.

در مورد هدف اول، وقتی به دنیای امروز نگاه میکنید جریانات مختلف فلسفه‌های مختلفی را بعنوان مبنای جامعه اعلام میکنند. مثلاً بعضی میگویند جامعه مبنای قومی دارد در نتیجه اصلت قوم مبنای فلسفه جامعه است و قرار است جامعه آن قوم یا ملت را بجائی برساند. برای ناسیونالیست کرد، ایرانی، فرانسوی یا اسرائیلی و غیره اصلت قوم مبنای فلسفه جامعه است. برای بعضی اصلت خدا مینا است، مردم جمع شده‌اند تا به خدا خدمت کنند. بر این اساس حقوقی برای انسان قائل میشوند و دایره شمولی را برای این حقوق برسمیت میشناسند. در مبنای قومی حق انسان، اگر حقی هم داشته باشد، بستگی به تعلق فرد به قوم و ملت معین دارد. درمورد جامعه‌ای که خدا مبنای آن است انسان فاقد هر حقی است مگر اینکه خدا به او داده باشد که البته خدا هم معمولاً حق زیادی به آدم نمیدهد یا تنها به عوامل خودش میدهد.

اما در دنیای بورژوائی ما، تا آنجا که به حق انسان بر میگردد، لیبرالیسم بورژوازی در بهترین حالت بیانیه حقوق بشر را در مقابل شما قرار میدهد. این بیانیه فی‌نفسه یکی از دستاوردهای بشری است. به این معنی که در مقابله با نظام و ارزش‌های فئودالی که حق انسان را با زمین اش اندازه می‌گرفت، بورژوازی، که اعتراض بشر به وضع موجود در آن دوره را نمایندگی میکرد، بر این اصل

پای فشرده که بشر حق دارد. بشر حق دارد که آزاد باشد، آزادی بیان داشته باشد، امنیت داشته باشد و انسانها باید در مقابل قانون برابر باشند و غیره. این تبیین از حق بشر جامعه را قدمهای بزرگی به پیش راند و برای اولین بار برای انسان حقوق پایه‌ای و یک سری آزادی‌ها را برسمیت شناخت. این پرچمی بود که توسط متفکرین عصر روشنگری و عصر خرد بر افراشته شد و بعدا مبنای ایدئولوژیک انقلاب کبیر فرانسه شد. اما وقتی که به این بیانیه و به این فلسفه نگاه میکنید متوجه میشوید که در این سیستم انسان اتمیزه و مستقل از شرایط اجتماعی و اقتصادی، که پایه‌ای‌ترین رکن این شرایط است، در نظر گرفته میشود. بر مبنای رابطه اقتصادی و اجتماعی واقعا موجود بخش اعظم این حقوق برای اکثریت عظیم مردم غیر قابل دست یابی است. در دنیای واقعی این بیانیه و این فلسفه تنها انسان را از بند آزاد میکند تا بتواند استثمار شود. دهقان را از زمین میکند و اعلام میکند که ارباب و آخوند ده و غیره نقشی ندارند، مذهب تا آنجا که مزاحم است نقشی ندارد، آدم آزاد است هر جا میخواهید برود و بکار گرفته شود. انسان باید از هر قید و بندی آزاد شود تا بتواند به شهر برود و بکار گرفته شود. از طرف دیگر با برسمیت شناختن مالکیت بر ابزار تولید به کسانی آزادی میدهد تا مستقل از هر قید و بندی دیگران را بکار بگیرند، استثمار کنند و برای این کار امنیت مالی و ملکی داشته باشند. عده‌ای ناچار میشوند اجازه بدهند توسط عده دیگری بکار گرفته شوند و عده دیگری اجازه دارند که مردم را به انقیاد اقتصادی خود در آورند. دو نفر که یکی از آنها در انقیاد اقتصادی دیگری است در دنیای واقعی از حقوقی یکسان برخوردار نیستند. کسی هست باور کند که کارگر معدن در ویرجینا با بیل گیت حقوق مشابهی دارند؟ گمان نمیکنم. روی کاغذ یک حق دارند اما یکی، بعنوان فرد، رئیس جمهور تعیین میکند و دیگری صدایش به منزل بغل دستیش به زور میرسد.

آزادی که بیانیه حقوق بشر اعلام میکند همگانی نیست و واقعی نیست. برابری که وعده میدهد نابرابری در حق برخورداری از نعمات زندگی است. وقتی که موقعیت انسان در تولید یعنی کارگر و بورژوا بودن انسان را کنار بگذارید آن چیزی که بعنوان آزادی اعلام میکنید، آنجا که که واقعا پای آزادی در میان است، این آزادی سهم بخش کوچکی از جامعه خواهد بود و بقیه تنها آزادند که استثمار شوند و دستشان هم بجای خاصی نمیرسد. در نتیجه بیانیه حقوق بشر ضمن اینکه وقت خودش قدمی بزرگ به جلو بود اما مطلقا نماینده آزادیخواهی، برابری طلبی و عمق انسانی جنبش کمونیستی - کارگری و مارکسیسم نیست. این آزادیخواهی موقعیت اقتصادی انسان را مسکوت میگذارد. جامعه را مسئول تضمین حقوق انسان نمیداند، فرد را مبنا میگردد و مسئول میداند. انسان در این فلسفه حقوقی انسان مجرد و اتمیزه است. انسان مشخص و واقعی به فراموشی سپرده میشود.

بیانیه حقوق جهانشمول انسان اعلام میکند که ما در مقابل بیانیه حقوق بشر چه حقوقی را برای انسان به رسمیت میشناسیم. کمونیسم کارگری بشر را چگونه تعریف میکند و برای او چه حقی قائل است. ما اعلام میکنیم که آزادی تنها آزادی بیان نیست. آزادی برای ما بعلاوه آزادی از سرکوب و اختناق سیاسی، آزادی از اجبار و انقیاد اقتصادی، آزادی از اسارت فکری، آزادی در تجربه ابعاد مختلف زندگی انسانی، آزادی در شکوفائی خلاقیت‌های بشری و آزادی در تجربه ابعاد عظیم عواطف انسانی است. و برابری برای ما تنها برابری در مقابل قانون نیست. برابری در حق برخورداری از امکانات و نعمات مادی و معنوی جامعه است. انسان باید حق داشته باشد از نعمات موجود در جامعه برخوردار باشد. اینکه

از این حق استفاده میکند یا بستگی به نیازش دارد. اگر نعمت، ثروت مادی یا معنوی در جامعه هست اگر گنجینه فکری یا هنری در جامعه هست انسان باید بتواند از آن استفاده کند. اگر بخواهد باید بتوانم خلاقیتش را بکار اندازد و رشد دهد. این حق انسان است. جامعه ما فلسفه‌ای ندارد جز اینکه انسانها در آن خوشبخت باشند و این خوشبختی و رفاه و سعادت همگانی است و جامعه باید آنرا ممکن کند و تضمین نماید. بورژوازی جنگلی بنام جامعه را ایجاد کرده که همه برای نجات خود خرخره یکدیگر را گرفته‌اند و اقلیتی به ضرر اکثریت عظیمی خوشبخت است.

این بیانیه در مقابل بیانیه حقوق بشر، حقوق جهانشمول انسان را اعلام میکند. حقوقی که همه جا، در هر نقطه از جهان بدون قید و شرط باید برای همه برسمیت شناخته شود و همه از این حقوق برخوردار شوند. اینها حقوق حاشا ناپذیر انسان‌اند و هیچکس را نمیتوان با هیچ توجیهی از این حقوق محروم کرد. این حقوق تخطی ناپذیر هستند.

اما اهمیت دیگر این سند یا هدف دومی که تصویب آن تعقیب میکند به شرایط سیاسی امروز ایران مربوط میشود. در ایران انقلابی در حال شکل گیری است و جامعه‌ای در حال زیر و رو شدن است. حزب کمونیست کارگری ایران میخواهد انقلاب خاصی را سازمان دهد و نظام جدیدی را استوار کند. از ما میپرسند حق انسان در نظام سوسیالیستی چیست و قانون اساسی آن و مقررات این جامعه بر چه اصولی استواراند؟ دولت و ارگانهای اداره امور چه حقوقی دارند؟ این بیانیه دارد به دنیای بیرون اعلام میکند که حزب کمونیست کارگری دارد می‌رود قدرت را بگیرد و جامعه را زیر و رو کند و حقوقی را برای انسان مینا قرار خواهد داد که هیچ قانون و مقرراتی از قانون اساسی تا قوانین و مقررات جزائی و اداری نمیتوانند با آنها در تناقض قرار گیرند. قانون اساسی یا قانون قضائی یا هر قانون و مقرراتی را ممکن است بتوان عوض کرد. همه اینها بستگی به شرایط دارند اما در هر حال و در هر شرایطی نباید و نمیتوانند با حقوق جهانشمول انسان در تناقض قرار گیرند. مثلاً نمیشود با هیچ توجیهی حق کودک یا برابری زن و مرد را زیر پا گذاشت یا مذهب را از پنجره وارد کرد و یا استثمار و کارمزدی را مبنای رابطه تولیدی جامعه قرار داد. یا حق حیات و یا حق تفریح و استراحت و لذت بردن از زندگی را از کسی سلب کرد. در نتیجه این بیانیه تصویری از حکومت ما بدست میدهد. تصویری از جامعه و قوانینی میدهد که حکومت کارگری بر آن استوار است. و در هر دوره و همه دوره‌ها بر آن استوار است. و به این اعتبار حزب کمونیست کارگری را در مقابل بقیه احزاب و جریان‌های سیاسی قرار میدهد. اعلام میکند که ما اگر به قدرت برسیم این بیانیه را پیاده میکنیم.

این بیانیه برای ما چه بعنوان بیانیه حقوق جهانشمول انسان و چه بعنوان یک پلاتفرم برای قدرت و برای انقلاب پرولتری اهمیت دارد که امیدوارم کنگره آن را تصویب کند.

زلزله، سیاست و سازماندهی* کمونیستی

جوانان کمونیست: زلزله بم علاوه بر وجه انسانی و فاجعه انگیزش، و دقیقاً بر مبنای همین، وجوه سیاسی گوناگونی هم پیدا کرد. ابتدا از رابطه رژیم و مردم شروع کنیم، تاثیر فاجعه بم بر معادله بین مردم و حکومت اسلامی چه بود؟

کورس مدرسی: فاجعه و رویدادهای ناگوار بزرگ در جامعه همیشه اولین بازتاب شان بهت و شوک است. زلزله بم و ابعاد فاجعه‌بار آن هم همین بازتاب را داشت. همه میدانستند که بم با خاک یکسان شده و دهها هزار نفر از بین رفته‌اند. این شک و این بهت و درد عمیق انسانی پشت آن مردم را بهم نزدیک میکند و قانون جنگلی که بر جامعه تحمیل شده کنار میرود و آن حس واقعی اجتماع بودن یا کلکتیو بودن و درد و منفعت مشترکی که پایه اجتماع انسانی است بیرون میزند. مردم به هم نزدیک میشوند و مردم دست بسوی هم دراز میکنند تا بهم کمک کنند و قوت قلب و انرژی بگیرند. این و آرونگی تلخ است. در جامعه‌ای که سرمایه‌داری بنا گذاشته انسانها نه در خوشی و شادی و در ثروت و نعمت هم بلکه تنها در رویارویی با یک فاجعه است که جای همدیگر و معنای انسانی اشترک و کلکتیو بودن را میبینند. جمهوری اسلامی این و آرونگی را دیگر به حد آخر خود ارتقا داده است. در هر صورت، بعد از شوک و بهت سوال می آید. چرا؟ انسانهای زیادی نابود شدند. مقصر کیست؟ دولت ها معمولاً در این مواقع تلاش میکنند خود را از مقابل مردم کنار بکشند و بعنوان ارگان خدمات عمومی و کمک رسانی معرفی کنند. دولت و مردم ناگهان یکی و در یک جبهه معرفی میشوند. در مورد جمهوری اسلامی این دیگر عملی نیست. در اول قرن بیست و

* گفتگو با جوانان کمونیست ژانویه ۲۰۰۴. این بحث بازم تلاشی بود برای نشان دادن یک کمونیسم یک جریان سطحی سرنوشتی طلب بی ریشه ی اجتماعی نیست. کمونیسم و یک حزب کارگری اگر بخواهد دخالتگر باشد باید به پیوندها و مکانیسم های جامعه چفت باشد و در متن چنین رابطه ای میتواند متحد کند، آگاه کند و حزب بسازد. این رویکرد البته تازه نبود اولین مقالات این مجموعه در جلد یک همین رویکرد را در کردستان منعکس می نماید. اما پوپولیسم مریخی غیر اجتماعی، چه راست و چه چپ آن، مطلقاً طبقه کارگر که هیچ اصولاً جامعه را نمی شناسد، نمی بیند و از آسمان تنها پرچم سرخ را تکان میدهد. در جدال های داخلی حزب کمونیست کارگری بعد از کنگره چهارم حزب، بهانه لیدری از آنها گرفته شده بود، بحث ها، ظاهراً، رنگ سیاسی تری گرفتند. این بحث در مورد زلزله بم واکنش دوجانبه ای داشت. اولاً خود سیاست به عنوان دعوت به رفرم محکوم شد و ثانیاً نویسنده به عنوان منتقد حزب مورد تعرض قرار گرفت.

یک و بعد از انقلاب الکترونیک و انفرماتیک که مردم دنیا را می‌بینند و بعد از بیست سال تجربه حکومت خدا و نمایندگان در زمین دیگر نمیشود تقصیر را به گردن خدا یا به گردن آمریکا انداخت. مسئول آن صاف و ساده جمهوری اسلامی است. زلزله‌ای با شدت بیش از این در لس آنجلس دو نفر تلفات دارد. در بم بیشتر از ۵۰ هزار نفر کشته میشوند. ایران کشوری ثروتمندی است جمهوری اسلامی میتوانست خیلی ساده پولی را که خرج گله آخوند و حزب الله و انصار الله میکند، پولی را که به حساب‌های سرانشان به خارج میفرستد و از پولی که کل سیستم از قبل چاپیدن مردم به جیب میزند بم و همه شهرها و روستاهای ایران را بازسازی کند. این را مردم می‌بینند و میفهمند. آنهم مردمی که نفرت آنها از جمهوری اسلامی و سرنوشتی طلبی‌شان عیان است. بعد از شوک و بعد از بهت و بعد از سوالات مردم به جمهوری اسلامی میرسند. دولتی که رسماً قاتل همه کشته شدگان این زلزله است. و مردم به نفرت عمیق تر میرسند. اما اینکه این نفرت به تعادل قوای جدیدی میان مردم و جمهوری اسلامی تبدیل میشود یا نه بستگی به کاری دارد که مردم میکنند و کاری که مردم میکنند بستگی زیادی به فعالیت ما، منظورم فعالین کمونیست دارد. منظورم این است که حتی در یک محیط بشدت سیاسی و در متن اعتراض عمومی مردم به رژیم، وقوع یک فاجعه انسانی خودبخود به یک تناسب قوای جدید میان مردم با رژیم منجر نمیشود. قبلاً گفته‌ام که سرنوشتی طلبی به بستر اصلی اعتراض مردم به جمهوری اسلامی تبدیل شده است. به این معنی که دیگر هیچ نوع بهبود و اصلاح رژیم یک انتخاب در مقابل مردم نیست. در نتیجه هر اعتراضی به سرعت به رودروئی با رژیم می انجامد. قطعاً زلزله بم به نفرت وسیع تری به رژیم جمهوری اسلامی منجر شده است. مردم قاتل را میشناسند. و قطعاً مردم زنده مانده بم در تلاششان برای بازسازی زندگیشان و برای عبور عاطفی و روانی از این فاجعه، اگر عبور اصولاً ممکن باشد، با یک رژیم سرپا فاسد و دزد و از نظر سیاسی و اقتصادی به بن بست رسیده روبرو میشوند. همینطور مردمی که میخواهند در این دوره دشوار به مردم بم برسند، کمک کنند و انرژی و قوت قلبی به آنها بدهند با این رژیم روبرو میشوند. رژیم جمهوری اسلامی مانع است. اما این رودروئی بخودی خود به تناسب قوای جدیدی میان مردم با رژیم منجر نمیشود. این تحول بستگی به فاکتورهای متعددی، از جمله نقش ما، به معنی عام آن، دارد. اگر این رو در روئی یک رودروئی هدایت شده و سازمان یافته باشد هم به هدف خود، یعنی کمک به مردم بم، میرسد و هم در این پروسه تناسب قوای جدیدی را بوجود می آورد.

جوانان کمونیست: کلا جمهوری اسلامی بعد از فاجعه بم در چه موقعیتی قرار دارد؟

کوروش مدرسی: در جواب سوال قبل گفتم که جمهوری اسلامی در موقعیت عامل فاجعه بم و قاتل مردم بم و در موقعیت یک دولت سرپا فاسد از همیشه رسواتر است، از همیشه بیشتر مورد نفرت است و از همیشه بیشتر آسیب پذیر است. این که این آسیب پذیری به کجا میکشد همانطور که گفتم به عوامل دیگری بستگی دارد.

جوانان کمونیست: به خودمان پردازیم. وجه سیاسی زلزله بطور مشخص برای جنبش و حزب کمونیست کارگری (و طبعاً سازمان جوانان کمونیست) چگونه بود؟ آیا جنبش ما توانست آنطور که از آن انتظار میرفت در عرصه کمک به زلزله زدگان فعال باشد و بعنوان

یک جنبش سیاسی و اجتماعی دخالتگر در قبال چنین مساله حیاتی و مهمی ظاهر شود؟

کوروش مدرسی: نه بنظر من ما هنوز بعنوان یک جریان دخالتگر، جریانی که تغییر تناسب قوای را تضمین و تامین میکند وارد عرصه نشده‌ایم. در جواب سوال اول تان گفتم که در چنین موقعیتی مردم بهم نزدیک میشوند، بهترین و والاترین احساسات انسانیشان رو می آید و در مقابل خود جمهوری اسلامی را دارند. شرط اینکه این احساسات انسانی قوام بگیرد و دیرپا بماند، شرط اینکه این رو در روئی با جمهوری اسلامی به نفع مردم بم بعنوان آسیب دیدگان این فاجعه تمام شود و اینکه تناسب قوای بهتری در مقابل جمهوری اسلامی برای مردم در کل ایجاد شود بستگی به متحد کردن، دست مردم را در دست هم گذاشتن، درست کردن شبکه‌های مختلف دارد. من این را فقط از سر سیاست و ضرورت سرنگونی جمهوری اسلامی نمیگویم. از انسانی ترین سطح آن شروع میکنم. گفتم مردم بم به کمک احتیاج دارند. هم به کمک مادی و هم به عاطفی و روانی. گفتم مردم در سراسر ایران به حرکت در آمده اند تا به داد مردم بم برسند. و گفتم جمهور اسلامی مانع است. یل دولت دزد سراپا فاسد در آستانه سرنگون شدن در مقابل همه این انسانیت ایستاده است. و ما کمونیست های کارگری که انسان اول و آخر همه سیاست و فلسفه‌مان است کسانی هستیم که باید این نیاز و این تحرک انسانی مردم را سازمان میدادیم. در متن این سازمان دادن است که شبکه های فعالین کمونیست وسیع میشوند، ریشه میگیرند، نفوذشان را زیاد میکنند، بهم وصل میشوند، به آرمان انسانیشان آدم جدید جلب میکنند. تنها در متن سازمان دادن چنین تحرک و نیاز انسانی است که حزب کمونیست کارگری ایران، حزب انسانیت تعمیر یافته، حزب انسانیت دخالتگر و تغییر دهنده ساخته میشود. من دلم میخواست در هر کارخانه کمیته کارگری برای کمک به مردم بم تشکیل میشد. دلم میخواست در هر محله چنین کمیته‌هایی ایجاد میشد، در هر دانشکده و دانشگاه و در هر اداره‌ای کمیته‌های امداد ایجاد میشد. و همه این کمیته‌ها اعلام میکردند که دولت دزد است و میخواهند مستقیما و در ارتباط با کمیته‌های شبیه خود به مردم بم کمک کنند. دلم میخواست از ماشین سازی تبریز، از پالایشگاه های نفت، از تهران، از سنندج، از مشهد و مریوان کاروان‌های کمک به مردم بم راه می افتاد. دلم میخواست مردم در مقابل جمهوری اسلامی سیستم آلترناتیو کمک رسانی را ایجاد میکردند. دلم میخواست در مقابل جمهوری اسلامی این نیاز انسانی را مبنای عروج سازمانی و سیاسی انسانیت در فضای سیاسی ایران میکردیم. این تنها وقتی ممکن میشد که فعالین کمونیست کارگری مبتکر جمع کردن و متحد کردن مردم بگرد خود میشدند. میتوانستند سازمان دهند، اعتماد جلب کنند، برنامه بریزند، خبر برسانند، تماس بگیرند و نقشه عمومی را اجرا کنند. من قبلا در مصاحبه‌ای با جوانان کمونیست در مورد نقش شبکه بچه‌های کمونیست محل صحبت کردم. گفتم که این بچه‌ها نقش بسیار مهمی در تناسب قوا میان جمهوری اسلامی با مردم و در تضمین هژمونی فکری و ارزشی کمونیستی در مقابل جریانات دست راستی را دارند. و در این رابطه به امکاناتی که در مقابلشان باز است اشاره کردم. بعدها در مورد کنترل محله حول همین شبکه‌ها صحبت کردم. جنس بحث امروز هم از همین نوع است. جوانان کمونیست میتوانند و باید منشا این تحرک در دانشگاه و در محله میبوندند. خارج کشور در این رابطه اساسا محیط بازی دولت‌ها و سازمانهای دولتی نظیر صلیب سرخ است. در ایران اما محیط محیط بازی مردم و ماست.

در این رابطه ما شاهد ابتکارای محلی اینجا و آنجا بوده است اما ما هنوز مبتکر

و سازماندهی یک تحرک همه جانبه در ایران نشده‌ایم. اما هنوز کاملاً فرصت از دست نرفته و هنوز دیر نشده است.

جوانان کمونیست: بله هنوز دیر نشده است. شما اگر بخواهید تصویری ملموس از راه انداختن کمک رسانی وسیع توده ای به زلزله زدگان بدهید، چه خواهید گفت؟

کورس مدرسی: اگر ایده را داشته باشید کارهای بسیار متفاوتی می‌توانید انجام دهید. خوانندگان شما سناشنان قد نمیدهد ولی من و شما زلزله قیرو کارزین و طبس در سالهای قبل از انقلاب ۵۷ و تحرک دانشجویان و جوانان چپ را بیاد داریم. ابتکارات قابل شمارش نیست. شخصیت های شناخته شده می‌توانند راه بیفتند چنین کمیته‌هایی را درست کنند و خودشان بنام خودشان کمک جمع کنند و سازمان بدهند. در کارخانه‌ها رهبران کارگری می‌توانند کمیته‌های امداد درست کنند. میشود حول این ایده مجمع عمومی را فرا خواند. همینطور در محلات مختلف و در دانشگاهها و در سطح شهر ها. در شهری مثل سنندج، مریوان، بندرعباس، یا حتی مشهد و تبریز میشود کمیته‌های شهری درست. ممکن است بشود کمک‌های جمع آوری شده را زیر کنترل گرفت میشود طرف حساب نهادهای بین‌المللی شد، بخصوص آنهایی که دولتی نیستند. گفتم هزار و یک کار میشود کرد. در خود بم و اطراف بم میشود ابتکارات زیادی زد. ایده سازمان دادن عمل مستقیم توده‌ای حول شبکه فعالین کمونیست است.

جوانان کمونیست: برای اینکه این تصویر را متحقق کنیم باید چه مواعی را از پیش پا برداریم؟ چقدر فاکتور اختناق و سرکوب و مقابله رژیم در مقابل حرکت های مستقل از دولت برای کمک به زلزله زدگان تعیین کننده است؟ چه اشکالاتی در خودمان و جنبش مان باید سراغ کنیم؟ درس های پایه ای تر چیست؟ چه آمادگی هایی باید بدست آوریم؟

کورس مدرسی: اجازه بدهید اول یکی دو نکته بگویم. اول این یک فعالیت علنی است زیر اختناق جمهوری اسلامی و همه فاکتور هائی که در این رابطه باید مد نظر باشد هنوز معتبراند. بنظر من حزب کمونیست کارگری بنام خودش نه آکسیونی سازمان میدهد و نه اجتماع علنی را برگزار میکند. باید بالانس و رابطه کار علنی و مخفی را مطابق سیاست های حزب کماکان حفظ کرد. ثانیاً دولت شبکه خود را برای کمک به زلزله زدگان و بیشتر از آن برای حفظ کنترل بر اوضاع را دارد. بحث ما درست کردن شبکه آلترناتیو است. در نتیجه حتماً دولت با آن مقابله میکند و تلاش میکند اجازه ندهد که مردم چنین شبکه‌ای را ایجاد کنند. اما تناسب قوا تغییر کرده رژیم از مردم میترسد، در این حرکت مردم محمل بسیار قوی و انگیزه‌ای بسیار کوبنده دارند. حتی اگر ۵ در صد از این تلاشها به نتیجه برسد ما میتوانیم هم به مردم بم کمک کنیم و هم تناسب قوا را تغییر دهیم. این یک میدان کشمکش باز و زنده میان ما و مردم از یک طرف و جمهوری اسلامی از سوی دیگر است. این یک جنگ است که باید با چشم باز و هوشیار و با شناختن کل تصویر به آن رفت.

اما در مورد مواعی، من فکر میکنم مهمترین مانع را باید ذهنی دانست. ما هنوز ابعاد بحث حزب و قدرت سیاسی و بحثی که تحت عنوان سلبی اثباتی و حزب تبلیغ و حزب سازمانده را برای خودمان درست باز نکرده‌ایم. ببینید کمونیسم

کارگری علاوه بر هر چیز یعنی دخالتگری، یعنی تغییر اوضاع عینی، یعنی باور به این اصل که هر تحرک اجتماعی و هر انقلابی را باید سازمان داد و هیچ چیز خود بخودی اتفاق نمی افتد. کمونیسم کارگری یعنی تغییر قدرت سیاسی. بحث حزب و قدرت سیاسی تنها مربوط به روز قیام یا روز گرفتن قدرت سیاسی نیست. بحث حزب و قدرت سیاسی یک تاکتیک تبلیغاتی برای تهییج خودمان یا دادن تصویری از مهم و بزرگ از حزب نیست. حزب و قدرت سیاسی بحثی در مورد فعل و انفعال دائم و بسیار روزمره یک حزب در همه دوران حیاتش است. حزب و قدرت سیاسی یعنی اجابا کردن قدرت در جامعه و شکل دادن به حزبی که منشا این قدرت است. حزبی که در زندگی روزمره مردم هست و میتواند مردم را بسیج کند و قدرت دارد. حزبی که در فعل و انفعال دائم با مردم در پروسه دائم متحد کردن مردم است. چنین حزبی در متن جواب دادن به چنین مسائلی ساخته میشود. اگر این کار را انجام دهیم و حتی اگر بپذیریم که میبایست این کار را انجام میدادیم بنظر من درس مان را گرفته‌ایم.

جوانان کمونیست: بعنوان سوال آخر که مستقیم هم به موضوع این مصاحبه ممکن است مربوط نشود، به نظر میرسد که زلزله و فاجعه مرگ بیش از ۰۳ هزار و نابود شدن زندگی دهها هزار دیگر، مبنایی برای "دیپلماسی زلزله" شد. مشخصا به نظر میرسد زلزله بهانه ای شد برای پیشبرد سیاست های "ملایم" تر از جانب آمریکا در قبال جمهوری اسلامی. آیا این فشار را از روی جمهوری اسلامی کم نمیکند؟

کوروش مدرسی: این بحث مفصلی است که در اینجا مجال پرداختن کامل به آن نیست. اما کوتاه بگویم، بعید میدانم که این "دیپلماسی زلزله" به جایی برسد. میگویم بعید میدانم چون اینکه "دیپلماسی زلزله" به کجا میکشد بستگی به یک بازیگر دیگر صحنه یعنی مردم ایران دارد. این دیپلماسی تنها یک عکس ثابت از کشمکش پر تحرک و پرفاکتور دو دولت است. مثل اینکه از یک فیلم یک عکس یا تکه کوتاهی را جدا کنید و بخواهید در مورد آن قضاوت کنید. برای فهمیدن جایگاه این دیپلماسی باید این عکس را در متن فیلم بگذارید. ببینید در رابطه جمهوری اسلامی با آمریکا بازیگران تنها دو دولت نیستند. یک بازیگر مهم دیگر مردم ایران هستند. جمهوری اسلامی در مقایسه با مثلا زمان خمینی در مقابل آمریکا آسیب پذیرتر شده است. دیگر حتی خامنه‌ای هم باور ندارد که شیطان بزرگ غلطی نمیتواند بکند. این آسیب پذیری را تنها با قدرت نظامی آمریکا یا با موقعیت بعد از جنگ عراق نمیتوان توضیح داد. آنچه جمهوری اسلامی را آسیب پذیر کرده اعتراض عمومی مردم، آسیب پذیری این رژیم در مقابل مردم و امکان دخالت دولت آمریکا در این پروسه است که موقعیت جمهوری اسلامی را در مقابل این دولت آسیب پذیر کرده است. دولت آمریکا چه از سر اسلام سیاسی و چه از سر نیاز به استقرار یک رژیم متعارف تر سرمایه داری در ایران میخواهد جمهوری اسلامی برود اما به این شرط که مردم به میدان نیایند. اما قادر به تحمیل این پروسه به دولت جمهوری اسلامی نیست. قدرتش را ندارد. در نتیجه سیاست پراگماتیستی را در مقابل رژیم در پیش گرفته است سیاست معروف چماق و هویج. اما بعد از حمله آمریکا به عراق، باتلاقی اجتماعی سیاسی و نظامی بوجود آمده است که آمریکا در آن در حال فرو رفتن است. دیگر نه تنها صحبت از پیروزی سیاسی آمریکا نیست بلکه دارند از شکست نظامی آمریکا حرف میزنند. و جمهوری اسلامی در این ماجرا دست دارد. درست مثل ماجرای

حماس در فلسطین. در نتیجه آمریکا بشدت میخواهد که جمهوری اسلامی را به سازشی در مورد عراق برای کنترل آنجا بکشد. به این اعتبار آمریکا هم در مقابل اسلام سیاسی و بویژه در مقابل جمهوری اسلامی آسیب پذیر شده است. کشمکش میان دولت آمریکا و جمهوری اسلامی بیش از هر چیز رنگ این زورآزمایی برای رسیدن به یک بالانس را دارد. از جانب جمهوری اسلامی (حتی خامنه‌ای) و دولت آمریکا بحث بر سر نفس رابطه نیست، هر دو طرف به این رابطه احتیاج دارند، بحث بر سر شرایط و معنای این رابطه است. گفتم در این معادله مردم یک پارامتر تعیین کننده هستند که میتوانند کلیه شرایط را تغییر دهند. تغییر تناسب قوا میان مردم با جمهوری اسلامی تناسب قوا میان دولت‌ها را هم تغییر میدهد. اینکه به نفع کدام خواهد بود به اوضاع دنیا و خود آمریکا در آن مقطع و به اوضاع عراق و موقعیت چپ، بیش از هر کس ما، در ایران بستگی دارد. بهر حال خیلی خلاصه فکر نمیکنم "دیپلماسی زلزله" به جمهوری اسلامی در مقابل مردم آرامشی بدهد.

حزب کمونیستی و قدرت سیاسی کمونیسم کارگری و چهار تجربه*

(انقلاب اکتبر، انقلاب ۵۷ ایران، تجربه کردستان، تجربه عراق)

* این بحث در انجمن مارکس در ۷ فوریه ۲۰۰۴ - ۱۸ بهمن ۱۳۸۲ و با پالاکرفتن اختلافات درونی حزب کمونیست کارگری، بعد از منصور حکمت، ارائه شد و بعد از آن متن پیاده و ادیت شده آن در نشریه حکمت شماره ۱ و ۲ منتشر شد. موضوع بحث خود یکی از اختلافات جدی درونی حزب کمونیست کارگری بود. به اعتقاد من، از نظر تئوریک، یک پایه کل خط چپ سنتی یا کمونیسم بورژوازی ای که امروز بر حزب کمونیست کارگری حاکم شده است در این بحث نهفته است. کل تئوری انتظار انقلاب، آنهم هر انقلابی و توسط هر کس که راه افتاده باشد، چیزی که آن روزها به آن خط «انقلاب سواری» می‌گفتیم و امروز بر حزب کمونیست کارگری حاکم شده است کنار گذاشتن همین بحث پایه ای کمونیسم کارگری را برای طرف مقابل ضروری می‌کرد.

به هر صورت این بحث در آن زمان تلاش داشت تا از بحث حزب و قدرت سیاسی منصور حکمت در مقابل دو دیدگاه دفاع کند. دیدگاهی پاسیو و منفعل انقلاب سواری و دیدگاهی که ضرورت دست بردن به قدرت، نه از جانب هر حزبی، بلکه از جانب حزبی که بر استخوان بندی طبقه کارگر اتکا دارد توجه لازم را نداشت و به برداشت های آوانتوریستی و غیر کارگری میرسید. اظهار نظر هائی که در پایان این بحث از جانب شرکت کنندگان، بویژه مبلغین خط منحط کنونی حاکم بر حزب کمونیست کارگری به اندازه کافی گویا هست. این اظهار نظر ها در اینجا منعکس نشده است اما فایل های صوتی آنها از سایت کورش مدرسی قابل دسترس است. گوش دادن به آنها خالی از لطف نیست.

فهرست

۷۱ بخش اول – نکات کلیدی
۷۱	۱ - مقدمه
۷۱	۲ - چرا این بحث و چرا این چهار تجربه
۷۱	الف - جامعه، تحول انقلابی، تفکر انقلابی و تاریخ
۷۲	ب - سه تجربه و یک تجربه
۷۳	۳ - حزب و قدرت سیاسی یک پروبلماتیک مارکسیستی
۷۴	۴ - نکات کلیدی در بحث حزب و قدرت سیاسی
۸۰	۵ - چگونه میتوان در چنین موقعیتی قرار گرفت؟
۸۶	۶ - حزب و قدرت سیاسی در مورد چه چیز نیست
۹۰ بخش دوم: کمونیسم کارگری و چهار تجربه
۹۰	۱ - تجربه انقلاب اکتبر
۹۶	۲ - انقلاب ۵۷ در ایران
۹۹	۳ - تجربه کردستان
۱۰۴	۴ - تجربه عراق

بخش اول - نکات کلیدی

۱ - مقدمه

رفقا!

این بحث در مورد کمونیسم کارگری بطور کلی نیست. کمونیسم کارگری بحث مفصلتری است که پایه های نظری آن از جای دیگری می آید*. و البته کمونیسم کارگری جمع بندی تجربیاتی که به آن اشاره خواهم کرد هم نیست. این تجربیات را در خود منعکس میکند اما به لحاظ تئوریک ناشی از این تجربیات نیست. بعلاوه قصدم ارائه یک بحث تفصیلی در مورد "حزب و قدرت سیاسی" هم نیست. منصور حکمت در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران و بعدا در جلسات دیگری، از جمله پلنوم نهم، در مورد آن سخنرانی کرده است که بخشی از آن در نشریه انترناسیونال منتشر شده است.† صحبت امروز در مورد مؤلفه هائی از بحث "حزب و قدرت سیاسی" است که معتقدم باید مورد تاکید مجدد قرار گیرند.

بعلاوه، این بحث ارزیابی از حزب کمونیست کارگری ایران یا حزب کمونیست کارگری عراق نیست. بحثی است که قاعدتا باید برای مخاطبین دیگر هم قابل فهم باشد و روشن کند که مؤلفه های بحث حزب و قدرت سیاسی چیست و این چهار تجربه، که کمونیست ها در آن شرکت داشتند، چه اهمیتی در این رابطه دارند.

روشن است که این تجربیات و جوه مختلف و متفاوتی دارند اما در اینجا میخواهیم از زاویه تز های حزب و قدرت سیاسی به این تجربیات نگاه کنیم و آنها را مورد بررسی قرار دهیم.

۲ - چرا این بحث و چرا این چهار تجربه

الف - جامعه 'تحول انقلابی' تفکر انقلابی و تاریخ

بحث حزب و قدرت سیاسی یکی از مهمترین ارکان نظری کمونیسم پراتیک است که باید به آن پرداخت. اما چرا این چهار تجربه؟ اولاً به این دلیل که این تجربیات به اعتبار خود رویدادهای مهمی هستند و پرداختن به آنها و جمع بندی از آنها جای مهمی در باز کردن راه پیش روی ما دارد. ثانیاً، مهمتر اینکه، دلیل انتخاب این چهار تجربه نوع ارتباط آنها با کمونیسم کارگری است. این تجربیات در کمونیسم کارگری نقش مهمی داشته اند. کمونیسم کارگری البته جمع بندی این تجربیات نیست اما آنها را در خود منعکس میکند. جامعه خود را با یک تاریخ تداعی میکند، خود را با تحولاتی که آن جامعه از سر گذرانده است مربوط میسازد و با مفاهیم و مقولاتی که در متن این تاریخ جلو آمده اند خود را بیان میکند. اگر این

* منصور حکمت، «تفاوتهای ما» - نشریه بسوی سوسیالیسم دوره اول - شماره ۴ - آبان ۱۳۶۸ - همچنین در سایت آثار منصور حکمت: <http://hekmat.public-archive.net/fa/1240fa.html>

† منصور حکمت، «حزب و جامعه: از گروه فشار تا حزب سیاسی»، نشریه انترناسیونال شماره ۲۹ خرداد ۱۳۷۸ - همچنین سایت آثار منصور حکمت: <http://hekmat.public-archive.net/fa/1900fa.html>

تاریخ را ندانید دقیقاً متوجه متنی که مباحث در آن مطرح شده اند و موضوع این بحث ها نخواهید شد.

زبان سمبلیک است و زبان تئوری ها و باورهای اجتماعی مملو از سمبل های تاریخی است. این در مورد کمونیسم کارگری هم صادق است. بررسی چهار تجربه انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، انقلاب ۱۳۵۷ ایران؛ تجربه (۱۳۶۷-۱۳۵۹) کردستان و تجربه عراق برای درک کمونیسم کارگری و بحث حزب و قدرت سیاسی چنین نقشی را دارند. کمونیسم کارگری و بحث حزب و قدرت سیاسی به درجه زیادی در تبیین، نقد و پرداختن به مسائلی خود را مطرح میکند که در این تجربیات مطرح شده اند. جمعبندی از تجربه انقلاب روسیه در کمونیسم کارگری نقش اساسی داشته است. تجربه انقلاب اکتبر و تجربه شوروی در خود آگاهی جنبش ما و در همه جوانب کمونیسم کارگری منعکس است. امروز از هر کمونیست کارگری بپرسید که سوسیالیسم چیست، قبل از هر چیز میگوید لغو کار مزدی. درست است که این حکم از مارکسیسم در می آید اما برجستگی آن در مقابل ملی کردن صنایع و برنامه ریزی تولید و غیره از جمعبندی ما از تجربه شوروی می آید. این مساله در مورد انقلاب ۵۷ ایران هم صادق است. کمونیسم کارگری و بحث حزب و قدرت سیاسی در مورد ایران و انقلاب در ایران نیست. بحث عام تری است که ایران و انقلاب ایران را هم در برمیگیرد. اما بسیاری از اوقات خود را در پاسخ به مسائلی که یک انقلاب معین، یعنی انقلاب ۵۷ ایران، در مقابلش قرار داد خود را فرموله کرده است که هدف آنها تاثیر مستقیم و بلاواسطه در پراتیک انقلابی آن زمان است. اگر هنگام بحث در مورد این مسائل تاریخ، مفاهیم، سوالها و جواب هائی که بوده است را ندانید عملاً زبانهای مختلفی حرف میزنید. تجربه سوم، یعنی تجربه کردستان یک تجربه غنی است. رد پای این تجربه در کمونیسم کارگری در نحوه بیان آن، در ذهنیت کادرهایش و در خود آگاهی ما منعکس است. غنی ترین تئوری مارکسیستی در مورد احزاب سیاسی و مبارزه طبقاتی نوشته ای از منصور حکمت است که بعنوان مقدمه بر کتابی که در مورد فعالیت ما در کردستان نوشته شده است* . این نوشته، به اعتقاد من، در توضیح رابطه احزاب سیاسی با جریانهای اجتماعی و مبارزه طبقاتی از ایدئولوژی آلمانی قوی تر است. این نوشته در مورد جامعه و تئوری احزاب سیاسی است. گرچه بحث به صورت مقدمه جزوه ای در مورد تجربه کردستان مطرح شده است.

ب - سه تجربه و یک تجربه

تجربه چهارمی را هم اینجا مورد بحث قرار میدهم: تجربه کردستان عراق است. اما این تجربه با سه تجربه دیگر متفاوت است. به این دلیل که عراق تجربه خود کمونیسم کارگری است. این تجربه، تجربه انقلاب اکتبر و انقلاب ۵۷ که ما در آنها نقش نداشتیم یا تجربه کردستان که رسماً همراه با سنتهای دیگر در آن دخیل بودیم نیست. این تجربه خود حزب کمونیست کارگری با تئوری هایش، با قطعنامه هایش، با سیاستهایش، با پلاتفرمهایش، با سازمانش و با حزبی به نام حزب کمونیست کارگری است. این تجربه مستقیم خود ما است. حزب کمونیست کارگری در این عمل و تحول اجتماعی شرکت کرد و امروز ما باید بتوانیم ارزیابی کنیم که چه شد؟ و از این تجربه باید چه آموخت؟ این جمعبندی برای ما بسیار مهم است. باید ابرکتیو و دقیق به این تجربه نگاه کنیم آن را جمعبندی کنیم. همانطور که از

* منصور حکمت، «درباره فعالیت ما در کردستان»، انتشارات کانون کمونیسم کارگری، مرداد ۱۳۶۸ - مراجعه کنید به سایت آثار منصور حکمت: <http://hekmata-public-archive.net/fa/1180fa.html>

تجربه انقلاب بلشویکی میشود چندین نوع جمعبندی کرد از این تجربه هم میشود جمعبندی های متفاوتی داشت. سوال این است که کدام درست است؟ تجربه عراق یکی از مهمترین تجربیاتی است که کمونیسم کارگری در ابعاد اجتماعی کرده است. پرداختن به آن برای ما حیاتی است. توجه داشته باشید که بحث امروز من نگاه کردن به کل تجربه کمونیسم کارگری در عراق نیست. بلکه میخواهم از این زاویه معین یعنی بحث حزب و قدرت سیاسی به این تجربه نگاه کنم.

بهر حال، اهمیت این بحث برای من دوگانه است. اولاً تجربیات، دل مشغولی ها، پروبلماتیک ها؛ تاکیدها و عدم تاکیدها را در مباحث ما شکل میدهد. یک هدف این بحث شکل دادن به زبانی مشترک تر در جنبش ما و درک درست همدیگر است. کسی که تجربه انقلاب ۵۷ را دیده وقتی میگوید شورا نوعی سازمان را مجسم میکند و کسی که تجربه کردستان را طی کرده چیز دیگری را مجسم میکند، کسی که به تجربه شوروی نگاه میکند تصویر دیگری دارد و بالاخره کسی که از تجربه عراق می آید چیز سومی را در نظر می آورد. چه بسا در باره یک مساله به زبانهای مختلف حرف میزنند. منصور حکمت با قدرت و انسجام فکریش همه این تجربه ها را بهم وصل کرده است و زبان همه است. ممکن است این در مورد تک تک ما این صادق نباشد.

هدف دوم این است که نشان دهیم که کمونیسم کارگری در رابطه با مساله قدرت سیاسی با مسائل بشدت متنوع و پیچیده ای روبرو است. با مسیری که جامعه ایران در آن قرار گرفته است و تحولاتی که طی میکند، ما در شرایط بشدت پیچیده، حساس و غامض تر از انقلاب اکتبر قرار میدهد. ما امروز از بلشویک های فوریه ۱۹۱۷ منسجم تر، خط دار تر و شناخته شده تر هستیم اما این وضعیت ما را در موقعیت قوی تری از آنها قرار نمیدهد زیرا بورژوازی امروز صد هزار مرتبه قوی تر و آگاه تر از آن زمان است. رسانه ها و ابزارهای جهانی دارند مانند سی ان ان و بی بی سی دارد و دستگاه هائی نظیر سیا و غیره. رسانه هائی دارد که دنیا را هر لحظه برای مردم تعریف و تجدید تعریف میکنند. در اوائل قرن بیست تصور بورژوازی جهانی از لنین و بلشویک ها احتمالاً چیزی در ردیف زاپاتا بوده است. کسی فکر نمیکرد قرار است روسیه کمونیستی شود و باد کمونیستی انقلاب اکتبر همه اروپا و جهان را به حرکت در آورد. انقلاب اکتبر آنها را غافلگیر کرد. امروز بورژوازی ضد کمونیسم را به یک هنر ارتقا داده است. یک بورژوازی آگاه به خطر کمونیسم و تا دندان مسلح به همه نهادها و ابزارهای جلوگیری از تحقق کابوس کمونیسم. در نتیجه ما با پدیده ها و موقعیت های بشدت پیچیده تری روبرو میشویم. هدف این بحث البته پیشبینی کردن این شقوق نیست. این کار را نمیشود کرد. هدف بحث این است که با برجسته کردن مبانی بحث حزب و قدرت سیاسی و بررسی این تجربیات میانی نظری ما در رابطه با این بحث مستحکم کند و برای آمادگی در پاسخ دادن به مسائل انقلاب در ایران چالاکتی فکری بیشتری را در ما بوجود آورد.

۳ - حزب و قدرت سیاسی یک پروبلماتیک مارکسیستی

بحث حزب و قدرت سیاسی در مورد رابطه حزب کمونیستی و قدرت سیاسی است و نه رابطه هر حزبی با قدرت سیاسی. روشن است مؤلفه هائی در رابطه حزب

کمونیستی با قدرت سیاسی وجود دارد که عمومی هستند و همه احزاب را در بر میگیرند اما رابطه یک حزب با قدرت سیاسی تابع جایگاه آن حزب در جامعه و رابطه آن حزب با دولت یعنی قدرت سیاسی فی الحال موجود است. به این معنی بحث حزب و قدرت سیاسی یک پروبلماتیک مارکسیستی است. مارکسیست ها و کمونیست ها باید پاسخ خود را به آن بدهند. خاصیت این بحث جلو کشیدن مفاهیم، مقولات و شیوه ها در تغییر قدرت سیاسی در جامعه و تصرف آن است. تصرف قدرت سیاسی توسط حزب کمونیستی چیزی جز سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی و گذاشتن اولین سنگ بنای انقلاب کمونیستی نیست. هدف این بحث جلب توجه فعالین جنبش کمونیستی- کارگری به پیچ و خم های نظری و عملی در رابطه میان یک حزب کمونیستی با قدرت سیاسی است. تلاشی است برای تیز کردن نظری و عملی جنبش ما از طریق نقد باورهای فکری و عملی جریانات و جنبشهای دیگر که در میان خود ما هم ریشه داشته اند. بحث حزب و قدرت سیاسی یک نقد است. نقدی است به بسیاری از باورهای رایج در مورد رابطه حزب کمونیستی با قدرت سیاسی.

بحث حزب و قدرت سیاسی یک بحث آژیتاسیونی و تبلیغی نیست. تبدیل کردن این بحث و هر بحث تئوریک دیگری به موضوع آژیتاسیون و تبلیغ، تئوری را از یک روش تبیین و راه یابی به ورد فرقه ای تبدیل میکند. جنبه جدلی این بحث برای مقابله با تعرض فکری بورژوازی است که نزدیک شدن به قدرت برای کمونیست ها را به لحاظ نظری و عملی میوه ممنوعه اعلام میکند.

مسائل هر انقلابی "غیر استاندارد" هستند و پاسخ "غیر استاندارد" طلب میکند. بجای تلاش بیهوده برای پیش گوئی همه شقوق باید پایه های فکری را ساخت که بر اساس آن بتوان به مسائل نو جواب درخور را داد. هیچ دو انقلابی مثل هم نیستند. این حکم در مورد انقلاب آتی ایران هم صادق است. الگو برداری از انقلاب ۵۷ برای تصویر انقلاب آتی خطا است. انقلاب آتی ایران اشکال و مسائل خود را دارد. بحث امروز موفق است اگر بتواند لنگری بدست بدهد و ذهن را برای دادن جواب های داهیهانه به مسائل پیش بینی نشده آماده کند. همینطور پراوتیک ما را در جهتی سوق بدهد که با آمادگی بیشتر بر روند اوضاع تاثیر بگذاریم.

تقلیل دادن بحث حزب و قدرت سیاسی به اعلام این حکم که "حزب قدرت را میگیرد" ساده کردن موضوع است. درست است که بحث حزب و قدرت سیاسی اعلام میکند که "حزب قدرت را میگیرد"، اما بعلاوه توضیح میدهد در چه شرایطی قدرت را میگیرد، پیش شرط ها، ابزارها و مکانیسم های این کار چیست، چگونه باید قدرت را گرفت، بعد از گرفتن قدرت باید منتظر چه بود و اگر انقلاب یا تصرف قدرت در دستور جامعه نباشد، مانند دوره های اختناق یا شرایط سناریو سیاهی که در عراق داریم، چه باید کرد و بطور کلی رابطه حزب کمونیستی با قدرت سیاسی چیست. همه اینها یک سیستم و یک متد واحد را تشکیل میدهند.

۴ - نکات کلیدی در بحث حزب و قدرت سیاسی

حزب و قدرت سیاسی یک نقد جدی به سنت ها و باورهای داده چپ در مورد قدرت سیاسی و اصولا سیاست و تحزب کمونیستی است. منصور حکمت وقتی اولین بار تزهایش را معرفی کرد با این جمله بحث را باز کرد که من سوالات کفر الودی را در منطق چپ و کمونیستها مطرح میکنم. بقول منصور حکمت

حزب و قدرت سیاسی بحثی در مورد رابطه یک سازمان و یا یک جنبش با قدرت بطور کلی (و نه فقط قدرت دولتی) در یک جامعه است. این رابطه بعنوان یک مفهوم چه در اندیشه و چه در پراتیک، عمل و زندگی روزمره آن سازمان یا جنبش قابل مشاهده است. حزب و قدرت سیاسی به پاسخ هائی بر میگردد که یک جریان، حزب یا جنبش به سوالات کلیدی در مورد قدرت میدهد. این پاسخ ها روشن میکند قدرت سیاسی در اندیشه این حزب چه جایگاهی دارد. حزب و قدرت سیاسی بعلاوه در شیوه کار، تمرکز نیرو، مشغله ها و مسائلی که یک سازمان در مقابل خود قرار میدهد و در نحوه ای که با زندگی روزمره جامعه درگیر میشود منعکس میگردد. تلقی یک سازمان یا یک جنبش از رابطه خود با قدرت سیاسی در جایگاه آن سازمان یا جنبش در جامعه بازتاب عمیقی دارد.

الف - حزب و قدرت سیاسی و تصرف قدرت سیاسی توسط یک اقلیت

اگر از هر سازمان یا حزب سیاسی بپرسید آیا حزب یا سازمان مورد بحث میخواهد قدرت دولتی را بگیرد؟ جز عده ای مهجور تک سازمان یا حزبی را نخواهید یافت که اعلام کند اصولاً نمیخواهد قدرت را بگیرد. احزاب سیاسی در رابطه با قدرت دولتی معنی پیدا میکنند. اگر قدرت دولتی و رفتن به سمت قدرت، بنا به تعریف، از خصوصیات آنها کنار گذاشته شود هیچ دلیلی برای باقی ماندن آن حزب نخواهد ماند. در ایران چریک فدائی خلق میخواست انقلاب دمکراتیک خلق کند و خودش سر کار بیاید. تروتسکیست ها نه تنها میخواهند در "یک کشور" انقلاب کنند بلکه میخواهند این کار را در "چند کشور" با هم انجام دهند. بالاخره در نهایت میخواهند انقلاب کنند و سر کار بیاند. میخواهند قدرت را به مصاف بطلنبد. گرفتن قدرت روی دیگر سکه سرنگونی یا حتی تعویض دولت است. کسی که میخواهد دولتی را سرنگون کند یا برکنار کند، چه رفرمیست باشد چه انقلابی، میخواهد قدرت سیاسی را بگیرد. بهر صورت اگر از احزاب چپ و کمونیست، یا آنهایی که خود را چپ و کمونیست میخوانند، بپرسید آیا میخواهند قدرت را بگیرند؟ پاسخ مثبت از آنها خواهید شنید. چریک فدائی، راه کارگر، اکثریت، اقلیت، رنجبران، سربداران و غیره هم میخواهند، در شرایط خاص مورد نظرشان، قدرت را بگیرند. گفتم، چریک حکومت خلق میخواهد، اکثریت حکومت سوسیال دمکراسی نوع اسلامی- روسی و راه کارگر هم دنبال اکثریت است. در نتیجه خود این سوال هنوز جواب کاملاً متمایز کننده و "کفر آلودی" ندارد. باید سوال را به سطح کنکرت تری برد.

سوال های بعدی میتوانند اینها باشند: چه کسی قدرت را میگیرد؟ در چه شرایطی میگیرد؟ و چگونه این قدرت را میگیرد؟ در پاسخ به این سوالات است که راه ها بطور واقعی از هم جدا میشوند. وقتی که از احزاب و جریانات سیاسی چپ بپرسید که چه کسی این قدرت را میگیرد؟ خواهند گفت توده مردم یا طبقه کارگر با قیام خود قدرت را میگیرد و آن را به سازمان یا حزب آنها خواهد داد. فرمول قدیمی و "کلاسیک" انقلاب توده ای به رهبری طبقه کارگر منظورش همین است. مردم به رهبری این احزاب قیام میکنند و قدرت را میگیرند. در نتیجه کار این احزاب کاشتن نهال "انقلاب توده ها" است و تا وقتی این نهال به برننشسته و تا وقتی توده ها یا اکثریت آنها تصمیم به قیام یا گرفتن قدرت نگرفته اند حرفی از گرفتن قدرت نیست. تصویر داده چپ از پروسه گرفتن قدرت همین است. در بهترین حالت توده ها یا تشکل های توده ای به رهبری این احزاب قدرت را میگیرند.

سناریو این است: یک حزب هست. این حزب شروع میکند به آگاهگری، تبلیغ، ترویج و سازماندهی و متحد کردن مردم و به تدریج رشد میکند تا جایی که شورا درست میکند بعد در شوراها اکثریت را بدست می آورد و وقتی اکثریت شد از طریق شوراها قدرت را میگیرد. این تصویر داده در ذهن چپ از پروسه تصرف قدرت سیاسی است.

بحث حزب و قدرت سیاسی نقد این ذهنیت است. این پروسه، یعنی اکثریت مردم یا طبقه کارگر بطور کلی قیام میکنند و قدرت را به یک حزب کمونیستی میدهند، قابل انجام نیست. تخیلی است. تا زمانی که "نهال" انقلاب و تشکل های توده ای به اندازه کافی برای این کار رشد کنند، جامعه چندین بار متحول شده است، جنگ شده، رژیم های مختلف بورژوا سر کار آمده اند. طی این مدت در کشوری نظیر ایران چندین بار فعالین چپ را قتل عام کرده اند، فعالین و کادرهای این حرکت سالخورده و بازنشسته شده اند، مردم خسته و فرسوده شده اند و تشکل های توده ای از هم گسیخته است. نمونه این وضع انقلاب ۱۹۰۵ روسیه است که بحث مفصل آنرا در بررسی تحلیلی انقلاب روسیه کرده ام.* اعتصاب توده ای شد، سرکوب وقتی شروع شد که مردم فرسوده و خسته شروع به تمام کردن اعتصاب کردند. تز رزا لوگزامبورگ (اعتصاب توده ای) عملاً پیاده شد و شکست خورد. خستگی و فرسودگی مردم انقلاب ۱۹۰۵ را شکست داد. درست به همین دلیل لنین از این تجربه ضرورت قیام کمونیستی را نتیجه میگیرد. تصویر کلیشه ای سوسیال دمکرات ها از مساله قدرت، بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، موج بزرگی از بازگشت از مارکسیسم یا انقلابیگری را به دنبال داشت، امپریوکریتیسیسم در میان بلشویک ها و انحلال طلبی در میان منشویکها که در بحث انقلاب روسیه مفصل به آن پرداخته ایم.

اساس بحث حزب کمونیستی و قدرت سیاسی، تا آنجا که به تصرف قدرت مربوط است، این است که چنین پروسه رشد تدریجی و اکثریت شدن یک حزب کمونیستی قابل تحقق نیست، تخیلی است. اساس تزه های منصور حکمت، همانطور که به صراحت در سخنرانی کنگره دوم اعلام میکند، این است که یک حزب کمونیستی قدرت را بعنوان یک اقلیت میگیرد. قیام کمونیستی قیام یک اقلیت است و قدرت توسط یک اقلیت تصرف میشود. بحث حزب و قدرت سیاسی تا آنجا که به مساله تصرف قدرت سیاسی مربوط است بحث گرفتن قدرت توسط یک اقلیت است. این اقلیت البته باید مشخصاتی داشته باشد که بعداً به آن خواهیم پرداخت اما نقطه جدائی منصور حکمت در این بحث از چپ سنتی از همین تصرف قدرت توسط اقلیت شروع میشود.

ب - برای همراه کردن اکثریت با خود، باید بدوا قدرت را گرفت

روشن است که حکومت سوسیالیستی بر اساس دخالت آگاهانه، مستقیم و وسیع اکثریت ساکنین یک کشور یا یک جامعه ممکن است. در نتیجه حزب کمونیستی و حکومت کمونیستی نیازمند حمایت اکثریت جامعه است. و روشن است که به لحاظ نیازهای جامعه یک حزب کمونیستی نماینده اکثریت مردم است و اگر واقعاً امکان انتخاب آزاد و آگاه به مردم داده شود این حزب را انتخاب میکنند. اما مسئله دقیقاً این است که جامعه بورژوائی و دولت بورژوائی چنین امکان اکثریت شدن را

* کوروش مدرسی، انقلاب روسیه، بررسی تحلیلی - سخنرانی در انجمن مارکس لندن، ۲۰۰۱، مراجعه کنید به سایت انجمن مارکس - حکمت لندن: <http://www.koorosh-modaresi.com/Farsi/RR.html>

به یک حزب کمونیستی نمیدهند. نکته اساسی این است که در جامعه بورژوائی برای اینکه یک جریان کمونیست اکثریت شود باید بدوا قدرت را بگیرد. کسب قدرت پیش شرط اکثریت شدن است. با تصرف قدرت سیاسی توسط کمونیست ها تازه امکان انتخاب آگاه و آزاد به مردم داده میشود، تازه یک حزب کمونیستی به اکثریت مردم دسترسی پیدا میکند. در یک جامعه بورژوائی، تا وقتی حزب کمونیستی قدرت را نگیرد این حزب نمیتواند اکثریت مردم یا حتی طبقه کارگر را با خود همراه کند. بورژوازی با همه امکانات و نهادهایی که دارد و با قدرتی که، بخصوص در دوران ما، در قالب دولت، رسانه های جمعی، مهندسی افکار، و غیره دارد، اکثریت شدن یک حزب کمونیستی پیش از تصرف قدرت سیاسی را به امری محال تبدیل کرده است. کودتا خواهند کرد، جنگ براه خواهند انداخت، قتل عام میکنند، گرسنگی میدهند و غیره. نهاد سلطنت را در همه کشورها درست برای چنین شرایط بحرانی میخواهند. سلطنت برای بورژوازی عامل ثبات است. نهادی که میتواند بظاهر ما و رای دولت قرار بگیرد و در شرایطی که اقتدار بورژوازی به خطر افتاده باشد اعلام وضعیت فوق العاده کند. ترکیب شاه و ارتش و ارتشی بودن شاه ابزار روز مبادای بورژوازی در مقابل کمونیست ها و پرولتاریا است. این سیستم به هیچ کمونیست واقعی ای اجازه نمیدهد که در اپوزیسیون اکثریت شود. اتفاقا ابزار جلب اکثریت و پیش شرط اکثریت شدن در جامعه برای کمونیست ها کسب قدرت سیاسی است. وقتی کمونیست ها قدرت را میگیرند یک اقلیت اند. وقتی این اقلیت اعلام میکند که چه حکومتی را سر کار می آورد و چه نظامی را مستقر میکند، برنامه اش را اعلام میکند و اعلام میکند حقوق مردم چیست و بویژه این حقوق را به نیروی دولت تضمین میکند، تازه به جامعه مجال میدهد که این نیروی کمونیست را انتخاب کند. انقلاب اکتبر اقدام یک اقلیت برای گرفتن قدرت سیاسی بود. بلشویک ها نه از شوراهای اجازه گرفت بودند که قدرت بگیرند و نه در شوراهای اکثریت بودند و نه کنترل را بدست شوراهای داده بودند. تازه کل تمرکز نیرو و نفوذ اساسا در شورای پتروگراد است. همین حکم منصور حکمت است که در قاموس چپ کفر آلود محسوب میشود. وگرنه تصرف قدرت توسط اکثریت مورد قبول همه احزاب سیاسی چپ است و اتفاقا راه کوری است که بورژوازی در مقابل کمونیست ها و در مقابل طبقه کارگر قرار میدهد. همانقدر که انتخابات میتواند نشان دهد که یک حزب بورژوائی اکثریت است؛ قیام کمونیستی یک اقلیت میتواند همین نقش را داشته باشد.

پ - حزب و قدرت سیاسی - سازمان دولت توسط اقلیت

اما مسئله تنها تصرف قدرت توسط یک اقلیت نیست. اقلیتی که قدرت را تصرف میکند ناچار است که تا مدتی، بسته به شرایط، دولت جانشین را هم بسازد. سازمان دادن و به قدرت رساندن نهادهای توده ای و در هم شکستن مقاومت بورژوازی بیش از هر چیز نیازمند دخالت قدرت سازمان یافته دولتی است. وقتی که به تجربه انقلاب روسیه نگاه کنید متوجه میشوید که قیام کنندگان، حزب بلشویک، مجبور است برای دفاع از انقلاب در مقابل تعرض بورژوازی، خود دولت را تشکیل دهد. و تا خاتمه جنگ داخلی کابینه بلشویکی است. اتفاقا تزلزل در این زمینه شاخص منشویک ها و بلشویک های بینابینی در این انقلاب است. در ایران این پروسه ممکن است دو هفته باشد و یا سه ماه، کمتر یا بیشتر تفاوتی در نفس امر نمیکند، حزب کمونیستی که قیام کرده و قدرت را گرفته است باید آماده باشد و فراتر از آن مجبور است اول کار دولت یعنی سازمان قدرت را بسازد. قیام کمونیستی اقلیت

ناچار است که فوار به دولت اقلیت منجر شود. این دولت یک دولت کمونیستی در دوره انقلابی است که مضمون کمونیستی آن را سیاست کمونیستی تعیین میکند و نه اجرای برنامه های اقتصادی سوسیالیستی و یا ناشی شدن آن از شوراها. (مراجعه کنید به بحث دولت در دوره های انقلابی از منصور حکمت*)

حزب و قدرت سیاسی در رابطه با تصرف قدرت سیاسی به معنای تصرف قدرت توسط یک اقلیت و ادامه این کار یعنی ایجاد سازمان دولت برای مستقر کردن دولت کمونیستی و شروع و تکمیل انتقال قدرت به سازمان توده ای (شوراها) است. مدت این پروسه بستگی کامل به شرایط ویژه هر جامعه و موقعیت نیروهای بورژوازی در دوره تصرف قدرت دارد. قیامی که بلشویک ها سازمان دادند تصمیم و اجرائیش توسط کمیته مرکزی حزب گرفته شد و نه در شوراها. پوشش شوراها را علیرغم مخالفت لنین، از جانب تروتسکی پیشنهاد و به تصویب رسید اما در هر حال پوشش بود.

ت - آیا هر اقلیتی در هر شرایطی میتواند قدرت را بگیرد؟

پاسخ به این سوال قطعاً منفی است. هر اقلیتی نمیتواند قدرت را بگیرد و اگر بگیرد آنچنان بورژوازی سرکوبش میکند که تا صد سال سر بلند نکند. و بعلاوه در هر شرایطی نمیتواند قدرت را بگیرد.

هر اقلیتی نمیتواند قدرت را بگیرد. اگر هم بگیرد نمیتواند آن را نگاه دارد. اگر جامعه در شرایط ویژه ای نباشد و اگر این اقلیت انقلابی مشخصات ویژه ای نداشته باشد بورژوازی جامعه را به سرعت علیه چنین اقدامی بسیج خواهد کرد و یا آنرا منفعّل میکند و چنین قیامی را سرکوب میکند.

وجود تلاطم انقلابی یا بحران انقلابی در جامعه، یعنی وجود شرایطی که مساله دولت و قدرت سیاسی در جامعه بالا آمده و به اصطلاح به خیابانها کشیده شده است، مردم به مصاف قدرت دولتی رفته اند و میخواهند دولت را سرنگون کنند، اولین پیش شرط تصرف قدرت توسط یک حزب کمونیستی است. وقتی که در جامعه بحران انقلابی وجود ندارد و مردم هرچند ناراضی و متنفر از رژیم باشند، در ابعاد وسیع به زندگی عادی خود مشغول اند. در یک روز معمولی اگر هم تصرف قدرت سیاسی توسط یک اقلیت ممکن باشد نگاه داشتن این قدرت ناممکن خواهد بود. تفاوت این دو شرایط یکی از تفاوت های کودتا با قیام و انقلاب است. کودتا شکلی است که افسران ارتش قدرت را میگیرند. یک صبح رادیو اعلام میکند که دولت سرنگون شده است. این شیوه کار مناسب کمونیست ها نیست. افسران ارتش وقتی کودتا میکنند قدرت در درون خود طبقه بورژوا دست به دست میشود و بخشی از بورژوازی و دستگاه دولت را دارند. در مورد کمونیست ها کل دستگاه دولت و نهادهای بورژوازی، قبل از اینکه احیاناً مردم به حرکت در آیند به مقابله بخواهند خاست. به همین دلیل قدرت سیاسی را در هر شرایطی نمیتوان تصرف کرد. پیش شرط تصرف قدرت سیاسی این است که انقلابی در جامعه در حال رشد باشد. جامعه باید در مقابل انتخاب قرار گرفته باشد و بتواند چپ را انتخاب کند. در غیر این صورت بورژوازی کل امکانات خود بسیج میکند و نیروی کمونیست را ایزوله و سرکوب خواهد کرد.

* منصور حکمت: بسوی سوسیالیسم شماره ۲ (دوره دوم) آذرماه ۱۳۶۶، صفحات ۴۳ تا ۴۲.

ث - چه اقلیتی قدرت را میگیرد؟

هر اقلیت کمونیستی نمیتواند قدرت را بگیرد. این اقلیت باید یک نیروی واقعی و مادی در جامعه و بویژه در طبقه کارگر باشد. یک نیروی واقعی باشد و با مسائل خاصی تداعی شود و بتواند در شرایطی با عمل انقلابی خود جامعه و طبقه را آنچنان پُلا ریزه کند که کل طبقه و بخش اعظم جامعه را پشت سر خود بکشانند. تصرف قدرت سیاسی توسط اقلیتی که این خاصیت را نداشته باشد، اقلیتی که در جامعه و در طبقه چنین ریشه ای نداشته باشد محکوم به شکست است. بنابراین تزاها این ها هستند که: حزب کمونیستی قدرت را بعنوان یک اقلیت میگیرد. جریان کمونیستی برای اکثریت شدن باید قدرت را بگیرند. برای اینکه جریان کمونیستی بتواند این کار را انجام دهد باید اقلیت معینی با امکانات مشخصی باشد. باید اقلیتی باشد که در جامعه نفوذ دارد، بخصوص در طبقه کارگر نفوذ دارد و با عمل انقلابیش (تصرف قدرت) جامعه را پشت خود بسیج کند. در انقلاب اکتبر؛ که بعدا به آن برمیگردیم، بلشویک ها قدرت را میگیرند. بلشویک ها اقلیت بودند و آنهایی که قدرت را گرفتند هم یک اقلیت بسیار کوچک در مقیاس روسیه بودند و قدرت را هم تنها در پتروگراد گرفتند. اما نفوذ بلشویک ها از طریق پلا ریزه شدن جامعه حول مسئله جنگ و نارضایتی از دولت کرنسکی به شدت وسیع بود. جامعه آنقدر پلا ریزه است که وقتی فردای قیام بلشویک ها در کنگره سراسری نمایندگان شوراها اعلام میکنند که قدرت گرفته شده، علیرغم اینکه اقلیت نسبتا بزرگی مخالفت میکنند، اما کل کنگره بلند میشود و سرود انترناسیونال را میخواند. جالب است خود بلشویک ها نسبت به همین مسئله اقلیت و اکثریت تزلزل زیادی داشتند و عملا زیر فشار لنین قیام را قبول کردند. نمایندگان حزب بلشویک در مذاکره با منشویکها برای جلب آنها به شرکت در دولت شوراهای پذیرفتند که لنین و تروتسکی را کنار بگذارند!

این اقلیت را جامعه باید با حرکت یک طبقه و یا بخشی از طبقه تداعی کند. تصرف قدرت توسط یک حزب کمونیستی باید از طرف جامعه بعنوان تصرف قدرت از جانب کارگران سوسیالیست شناخته شود، مهم نیست که چند کارگر سوسیالیست در حزب هستند. جامعه میتواند با چنین پدیده ای خود را مربوط کند و از آن حمایت کند. چنین اقلیتی اگر در تلاطم انقلابی قدرت را بگیرد به سرعت اکثریت میشود. اکثریت طبقه و اکثریت جامعه از آن حمایت خواهد کرد.

جمعبندی کنم:

۱. بحث تصرف قدرت توسط یک جریان کمونیستی بحث تصرف قدرت توسط یک اقلیت است نه اکثریت مردم یا طبقه.
۲. بسیج اکثریت برای یک حزب کمونیستی مکانیسم کسب قدرت نیست. بعکس کسب قدرت مکانیسم بسیج اکثریت است.
۳. نقش اقلیت انقلابی تنها محدود به گرفتن قدرت نیست در سازمان قدرت بلافاصله بعد از تصرف قدرت این اقلیت مجبور است همان نقش محوری را بازی کند.
۴. هر اقلیتی نمیتواند در هر شرایطی قدرت را بگیرد. اقلیت باید نیروی واقعی و

قابل لمس در طبقه و در جامعه باشد و بتواند عمل انقلابی و رادیکال سازمان بدهد و از طریق این عمل رادیکال و انقلابی در صحنه اجتماع؛ جامعه و کل طبقه را به دنبال خود بکشاند.

۵. وجود تلاطم انقلابی - وجود یک تناقض که قدرت را به چالش کشانده مقطع ویژه ای است که در آن میشود قدرت را گرفت

۵ - چگونه میتوان در چنین موقعیتی قرار گرفت؟

سوالی که اکنون باید به آن جواب داد این است که آیا میشود آگاهانه به چنین اقلیتی تبدیل شد؟ آیا میتوان انقلاب را سازمان داد؟ جواب من به هر دو این سوالات مثبت است. بحران انقلابی را احزاب بوجود نمی آورند. بحران و تلاطم انقلابی پدیده های ابژکتیو هستند که فاکتورهای زیادی در شکل دادن به آنها تاثیر دارند. شرایط اقتصادی، اجتماعی، تاریخ یک جامعه، روانشناسی اجتماعی و غیره از جمله عواملی خارج از کنترل احزاب سیاسی هستند. بهر حال خود جامعه در نتیجه تناقضات درونی خود به بحران انقلابی کشیده میشود. اما در یک تلاطم انقلابی اراده و نقشه یک حزب کمونیستی میتواند انقلاب را ممکن کند و یا به عکس فرصت را از دست بدهد. بدون حزب بلشویک و بدون لنینیسم بطور اخص انقلاب اکتبر وجود نمیداشت. انقلاب اکتبر اولین انقلاب از پیش نقشه ریزی شده بود و لنینیسم نشان داد که اراده انسان تا چه اندازه میتواند تاریخ را بسازد.

برای تبدیل شدن به نیروئی که بتواند در شرایط انقلابی قدرت را بگیرد، یعنی بتواند انقلاب کند باید اهرمهای خاص، نیروی معین و رابطه خاصی با طبقه کارگر و با مردم داشت. در این رابطه باید به مسائل زیر توجه کرد:

۱. رابطه مردم با احزاب سیاسی، با انقلاب و با رفرم یک رابطه عمیقاً انسانی است. مردم از سر تئوری یا تحلیل یا اثبات اجتناب ناپذیری انقلاب و ایدئولوژی نیست که انقلاب میکنند و یا به حزبی میپیوندند. مردم و کارگر وقتی به حزب یا انقلابی میپیوندند که معتقد باشد که با این انقلاب یا با این حزب وضع زندگی آنها تغییر خواهد کرد و این انقلاب یا حزب پیروز خواهد شد. مردم برای بهبود زندگیشان به حرکت در می آیند.

۲. قدرت یک پدیده اجتماعی است. حزب کمونیستی باید در جامعه قدرت باشد. تعداد هسته ها و حوزه های یک سازمان علامت قدرت آن سازمان نیست. باید چنین حزبی بتواند بخشهای جامعه را به حرکت در آورد و یا با اتکا به این بخش از جامعه نیروی واقعی را روی زمین سفت جابجا کند. اگر این نیرو اجتماعی است و اگر قدرت یک پدیده اجتماعی است آنوقت اهرمهای قدرت هم مکانیسم های اجتماعی هستند. اگر این مکانیسم ها اجتماعی هستند، آنوقت یک حزب کمونیستی باید بتواند در مقیاس جامعه اظهار وجود و اظهار قدرت کند. جامعه باید این حزب را بعنوان قدرت قبول کند و بخشی از جامعه خود را با این قدرت تداعی کند و فکر کند که اگر به این حزب ملحق شود زندگیش بهتر میشود و اگر به این حزب ملحق شود قدرتمند (empowered) میشود و دامنه عمل و تاثیرش در دنیای بیرون بیشتر میشود. اگر قدرت اجتماعی است، هر کس باید با آمدن با حزب کمونیستی احساس قدرت بیشتری بکند. این احساس قدرت سکتی یا گروهی نیست کاملاً اجتماعی

است. سکت های مذهبی و سیاسی هم به فرد در جمع احساس قدرت میدهند اما این قدرت اساسا اجتماعی نیست. توطئه گرانه است. مکانیسم هائی که فرد را (اگر فرد یکی از چند میلیون باشد و نه از ده یا صد نفر) به حزب جلب میکند اصلا فردی نیست بعکس کاملا اجتماعی است. تشخیص این مکانیسم های اجتماعی هنر یک حزب کمونیستی در شرایط خاص هر جامعه است. بعضی از این مکانیسم ها در جهان امروز کمابیش معلوم و استاندارد هستند و بعضی دیگر به وضعیت یک جامعه، تاریخ، خصوصیات نیروهای درگیر در صحنه اجتماعی و سیاسی و مؤلفه های اجتماعی هر جامعه بر میگردد که ویژه یک جامعه خاص در مقطع معینی از تاریخ آن است.

بحث در مورد مکانیسم های اجتماعی قدرت پای بحثی را به میان میکشد که منصور حکمت به آن عنوان "حزب و جامعه" را داده است. بعد از سخنرانی در کنگره دوم حزب تحت عنوان "حزب و قدرت سیاسی"، منصور حکمت همین بحث را در نشریه انترناسیونال در چارچوب عمومی بحث "حزب و جامعه" مطرح میکند. دلیل این کار این است که بحث "حزب و قدرت سیاسی" و بحث "حزب و جامعه" ارتباط تنگاتنگ و لاینفکی با هم دارند. برای یک حزب کمونیستی بحث "حزب و جامعه" میگوید که اگر میخواهید در جامعه قدرت بشوید باید به مکانیسم های اجتماعی قدرت نگاه کنید و در مقابل تزیهای "حزب و قدرت سیاسی" میگویند که هدف از دست بردن به اهرمهای اجتماعی، تبدیل شدن به محمل جابجائی قدرت و سرانجام تصرف قدرت سیاسی، یعنی سازمان دادن انقلاب است.

سوال این است که مکانیسم های اجتماعی قدرت کدامند و چگونه در یک جامعه میتوان قدرت شد؟ وقتی به این بحث دقت کنید منصور حکمت بدست میگوید که "حزب و قدرت سیاسی" و "حزب و جامعه" در واقع مؤلفه های ساختن یک حزب سیاسی کمونیستی هستند. کنه مساله این است که یک حزب سیاسی حزبی است که برای قدرت سیاسی مبارزه میکند و مکانیسم های اجتماعی قدرت را بدست میگیرد. بحث "حزب و قدرت سیاسی" را اگر از بحث "حزب و جامعه" جدا کنید به یک تئوری توطئه گرانه ساده میرسید. و اگر از بحث حزب و جامعه تزیهای "حزب و قدرت سیاسی" را بگیرید به یک گروه فشار یا یک بنیاد خیریه تبدیل میشوید. اگر مکانیسم های قدرت در جامعه اجتماعی است آنوقت باید در ابعاد اجتماعی به این مکانیسم ها نگاه کرد.

۳. اولین مؤلفه در هر حرکت اجتماعی پرچم آن حرکت است. یک جریان سیاسی وقتی در جامعه ای میتواند قدرت شود که با یک پرچم با یک خواست و یک آرمان تداعی شود. برای کمونیست ها و برای کمونیسم کارگری این پرچم، پرچم کمونیسم و چپ ترین پرچم موجود در جامعه است. در روسیه اول قرن بیست، مثلا، بلشویسم با رادیکالیسم، سازش ناپذیری و سوسیالیسم تداعی میشد. حزب کمونیست کارگری باید سمبل رادیکالیسم در جامعه باشد. اگر رادیکالیسمی که این حزب نمایندگی میکند واقعی باشد و ریشه در واقعیات جامعه داشته باشد، که کمونیسم کارگری چنین است، آنوقت دیر یا زود، وقتی که در اثر فعالیت ما جامعه به چپ میچرخد، خود را با این حزب تداعی خواهد کرد. چرخیدن جامعه به چپ به معنی چرخیدن به طرف این حزب خواهد بود. وقتی که جامعه به مصاف قدرت دولتی میرود و

به دنبال الترناتیوی برای وضع موجود است، غالباً این الترناتیو را در چپ جستجو میکند. زیرا جوهر چپ رفتن به مصاف وضع موجود است. در چنین شرایطی اگر یک حزب کمونیستی سیاسی و اجتماعی وجود داشته باشد جامعه به سمت آن می‌چرخد. در نتیجه بحث حزب و قدرت سیاسی قبل از هر چیز و بیش از همه چیز به معنی وجود یک پرچم چپ کمونیستی سازش ناپذیر و رادیکال در فضای جامعه است که با یک حزب کمونیستی تداعی شود. با چپ نیمه و ناتمام و متوسط الحال این پرچم ایجاد نمیشود. انقلاب منطقی رادیکال است. پرچم چپ و پرچم راست هر دو میلیتانت و رادیکال خواهند بود. احزاب "میانه" در هر دو کمپ در حاشیه جریان های اصلی چپ و راست قرار خواهند گرفت. حزب کمونیستی باید این پرچم چپ در جامعه را نمایندگی کند و با آن تداعی شود. اگر حزبی با این پرچم تداعی شود، اگر جامعه شما را بعنوان نیروی کمونیست و چپ خود بشناسد، دفتر حزب که در تهران باز شد، کارگر از کارخانه اش به این دفتر مراجعه میکند و عضو حزب میشود. همه این کار را میکنند. هرکس که چپ است این کار را میکند. حزب کمونیستی در هر جا باید با پرچم بالانزاع رادیکالترین چپ در جامعه تداعی شود. در سطح جامعه و در ابعاد اجتماعی هیچ جریانی نباید سمت چپ این حزب ایستاده باشد. اگر چنین جریانی هست باید چپ های "مالیخولیائی" باشند که حاشیه ای هستند.

۴. دومین فاکتور تعیین کننده قابلیت یک حزب در تشخیص موقعیت های خاص در حیات سیاسی یک جامعه و عکس العمل درست و به موقع آن است. حزبی که این مقاطع و این فرصت ها را از دست بدهد در یک روز ده سال عقب میرود. اگر امکان قیام باشد و حزب قیام نکند، اگر امکان مقاومت باشد و حزب مقاومت نکند، اگر شکلی از مبارزه برائی داشته باشد و حزب به آن نپردازد و اگر ... این حزب بازنده خواهد بود. وقتی به انقلاب روسیه نگاه میکنید خاصیت لنین را در تشخیص همین میابید. تئوریش چقدر دقیق یا نا دقیق است بجای خود، تشخیص مقاطع تاریخی تعیین کننده است. در تجربه انقلاب ایران، تجربه کردستان و در تجربه عراق به نمونه های مثبت و منفی این تشخیص یا عدم تشخیص خواهیم پرداخت.

۵. دومین مؤلفه علنی است. اگر مکانیسم های قدرت در جامعه اجتماعی هستند، آنوقت سیاست یک فعالیت و یا یک پدیده علنی است. جامعه، سیاست و قدرت را تنها در شکل علنی میتواند تجربه کند. وقتی سیاستی یا کسی ابعاد اجتماعی پیدا کرد، آن سیاست و آن کس نمیتواند مجهول الهویه و ناشناخته باشد. جامعه همه پدیده های اجتماعی را با اشخاص معرفه تداعی میکند. از هنر تا سیاست و از فلسفه تا علم این حکم صادق است. به این معنی وجود طیف وسیعی از رهبران شناخته شده جامعه، در سطوح مختلف، رهبرانی که با مبارزه، خواست و آرمان معینی تداعی میشوند، یکی از شروط بی برو و برگرد عمل اجتماعی است. در این رابطه لازم است که به یک تمایز مهم اشاره کنم (در بحث مربوط به عراق در مورد آن مفصلتر صحبت خواهم کرد). این تمایز، تمایز میان کمپین کننده و رهبر است. کمپین کننده و رهبر دو پدیده متفاوت هستند. وقتی از رهبر صحبت میکنم منظورم کسانی هستند که مردم آرمانهای خود را با آنها تداعی میکنند. آنها را سخنگو و رهبر خود میدانند و یا در این ظرفیت آنها را پذیرفته اند. وجود طیف وسیع از رهبرانی که جامعه مسائل اساسی خود را با آنها تداعی کند رکن دیگر بحث حزب و قدرت سیاسی

است. این مسائل اساسی الزامات مسائلی نیستند که تحلیلاً پایه ای هستند. مثلاً بجای اینکه لغو کار مزدی مبنای پلاریزه شدن جامعه گردد، جامعه میتواند حول مساله زن، رهائی از چنگال مذهب، آزادی سیاسی یا هر چیز دیگری قطبی شود. در روسیه در سال ۱۹۱۷ جنگ، زمین و قحطی به محور قطبی شدن جامعه تبدیل شد.

اقلیتی که از آن صحبت کردم باید طیفی از رهبران جامعه را با خود داشته باشد. کسانی که جامعه آنها را دیده باشد، کسانی که از مسائل و خواستهائی دفاع کرده، خود را با این مسائل تداعی کرده باشند و مردم را در این جدالها رهبری کرده باشند. منظورم این نیست که تنها در مورد این مسائل اطلاعیه داده باشند. باید جامعه اینها را در این عرصه ها رهبر خود بداند. فرد میتواند در مورد هزار مساله موضع بگیرد و جامعه او را با هیچ یک از این موضوعات تداعی نکند. جامعه باید در ابعاد کلان (ماکرو) این رهبران را با این موضوعات شناخته باشد. مردم یک محل، کارگران یک رشته، مردم یک شهر یا کشور باید این قضاوت را داشته باشند. این رهبران و این کادرهای حزب باید اسمشان با خواست و آرمانی تداعی شود. دفاع از حق انسان و با برابری طلبی، دفاع از کارگر، ضدیت با مذهب، آزادی خواهی، یا هر چیز دیگر. این تداعی شدن تنها با نوشتن مقالات بدست نیاید. باید در نبرد علیه مخالفین یا باورهای مقابل شرکت کرد، باید روشنگر بود، باید متحد کننده بود، باید هدایت کننده بود. باید در این مبارزه رهبر بود. در نتیجه حزب و قدرت سیاسی اگر یک پایه اش پرچم است، پایه دومش وجود رهبران اجتماعی شناخته شده در یک حزب کمونیستی است. با رهبران و فعالین مخفی و ناشناس به جایی نمیرسید. باید روشن باشد که منظورم از علنیت، علنیت رابطه و تعلق تشکیلاتی افراد در شرایط اختناق نیست. منظورم هویت و شخصیت سیاسی آن ها در جامعه است که درون تشکیلاتی نیست و اجتماعی است. حزب بدون وجود چنین طیفی از کادرها دستش به هیچ جای قدرت سیاسی بند نمیشود. حزب کمونیست کارگری ایران هنوز از این رهبران بسیار کم دارد. قدم هائی به جلو برداشته ایم اما هنوز برای هدفی که در مقابل ما قرار دارد، کم است. یک حزب کمونیستی نمیتواند قدرتمند باشد اما رهبران علنی اجتماعی نداشته باشد. سیاست علنی است، قدرت علنی است و ابزارهای اجتماعی دست بردن به این قدرت علنی هستند. "حزب و جامعه"، "حزب و شخصیت ها" و "حزب و کادرها" اجزا انتگره بحث "حزب و قدرت سیاسی" هستند. یک پایه مهم یک حزب سیاسی وجود این رهبران و کادرها است. در نتیجه وقتی درباره حزب و قدرت سیاسی صحبت میکنیم باید اول در مورد این مسائل حرف زد. چه کسانی جلو هستند؟ چه کسانی جلو می آیند؟ چگونه میشود آگاهانه چنین طیفی را شکل و گسترش داد؟

۶. اگر قدرت اجتماعی است دسترسی به جامعه کلید قدرت است. اگر شما به جامعه دسترسی نداشته باشید نه پرچمی را میتوانید بلند کنید و اگر هم بلند کنید نه کسی آن را میبیند و نه رهبر کسی میشود. دسترسی به مردم، دسترسی به جامعه در ابعاد کلان و اجتماعی شرط دیگر قرار گرفتن در موقعیتی است که بتوانید مدعی قدرت شوید. یک حزب نمیتواند با اتکا به حرفهای درگوشی و یا اعلامیه هائی با تیراژ محدود حرفش را به جایی برساند. رسانه ها، رادیو، تلویزیون، نشریات پرتیراژ، سخنرانی، کار مستقیم با مردم، نهادهای توده ای و بطور کلی دسترسی به چشم، گوش و فکر

مردم در ابعاد وسیع برای ما حیاتی است. اختناق دقیقاً برای محروم کردن کمونیست‌ها از این امکانات اعمال می‌شود. جریان‌هایی که گاهی اعلامیه یا نشریه‌ای را برای یک جمعیت ۵۰ میلیونی در چند هزار نسخه منتشر می‌کند از مهمترین مکانیسم دست بردن به قدرت محروم است. اگر در اول قرن با تیراژ چند صد نسخه نشریه، احزاب سیاسی می‌توانستند حرفشان را به گوش مردم برسانند، در قرن ۲۱، در عصر ماهواره، در حالیکه طرف مقابل شما به تلویزیون و رادیوهای ۲۴ ساعته و نشریات پرتیراژ مجانی دسترسی دارد و در حالیکه بورژوازی دنیا را از منظر خود به اطاق نشمین مردم گشاده است، با اعلامیه، با اشل و ابزارهای قرن ۱۹ نمی‌شود وارد این میدان شد. درست مثل این است که با تفنگ سرپر جنگ اول به مصاف ام ۱۶ یا کلاشینکف بروید. دسترسی به مردم با اتکا به ابزارهای زمانه خود شرط بی‌برو و برگرد قدرت شدن است. و این امر صرفاً تکنولوژیک نیست. فرهنگی است، سازمانی است، مسابقه جذابیت است، مسابقه شخصیت‌ها است. مسابقه قلم خوب و جلب مخاطب است. تنها به حکم اینکه ایدئولوژی شما انسانی‌تر است نمیتوانید مردم را جذب کنید. در نتیجه پایه دیگر بحث حزب و قدرت سیاسی دسترسی است. حزبی که بخواهد در ایران قدرت شود باید به مردم در ایران و به ایرانیان در خارج کشور، در ابعاد وسیع دسترسی داشته باشد از نوع و در اشل‌هایی که بورژوازی این کار را میکند. دسترسی به مردم با ابزارهای تکنولوژیک و به شیوه آن هر دوره رکن اساسی نزدیک شدن یک حزب کمونیست به قدرت است. بارها تکرار کرده ایم که قدرت اجتماعی است و مکانیسم‌های آن، از جمله دسترسی، باید در اشل اجتماعی فهمیده شوند.

۷. مکانیسم‌های دیگری هستند که سازمانی هستند یا جنبه سازماندهی دارند. اشاره کردم که رابطه مردم با احزاب سیاسی و با تشکل‌های موجود در جامعه یک رابطه انسانی است برای اینکه یک حزب کمونیستی در جامعه‌ای قدرت داشته باشد باید محمل قدرت پیدا کردن انسانها در آن جامعه شود. یعنی اگر کسی به این حزب پیوست باید قدرتش برای تأثیر گذاری در جامعه بیشتر شود. فرد باید احساس کند که بازویش در بازوی کسان دیگری که هم مسئله اش هستند قفل می‌شود، از تنهایی در می‌آید و قوی‌تر می‌گردد. اشاره کردم که برای مردم مبارزه امری ایدئولوژیک و فکری نیست. یک فعالیت برای بهبود زندگی است. یک حزب کمونیستی نمیتواند مثل یک انجمن فکری دانشجویی باشد. باید محمل متحد کردن مردم در همه عرصه‌های مبارزه آنها باشد. باید پیوستن به این حزب بالفعل فرد را در مبارزه‌ای که برای زندگی بهتر میکند قوی‌تر کند. این امر تنها مربوط به شرایط انقلابی و یا شرایط دمکراتیک نیست. در هر حال باید چنین باشد. شرایط مختلف ابعاد و دامنه فعالیت را تغییر میدهد اما جنس و عیار آن یکسان است. پیوستن و نه پیوستن فرد به یک حزب، وقتی در ابعاد اجتماعی مد نظر باشد، یک امر اجتماعی است و نه فردی. بحث آژیتاتور پرولتر که منصور حکمت مطرح میکند از همین جنس است. مکانیسم‌هایی که انسانها را در همان موقعیت اجتماعی که دارند بخود جلب میکند. سازمان دادن مردم به معنی بهم بافتن آنها، گذاشتن دستشان در دست یکدیگر، متحد کردنشان همه مکانیسم اجتماعی سازمان دهی است. اگر جایی یک حزب کمونیستی وجود دارد باید در آنجا هرکس که برای بهتر کردن هر گوشه‌ای از زندگیش مبارزه میکند بتواند به

آن حزب مراجعه کند و آن حزب دستش را در دست دیگران بگذارد. این حزب باید مرکز تجمع رهبران و اژیتاتورها باشد. سازمان حزب اگر جواب این نیاز اجتماعی را ندهد در دنیای واقعی چیزی جز محفل فکری یا گروه فشار حاشیه ای نیست. در اینجا باید به این نکته توجه کرد که سازمان کادرهای حزب، اسکلتی است که گوشت و پوست انسانی را بگرد حزب استوار نگاه میدارد. بدون این خاصیت سازماندهی اجتماعی گوشت و پوستی بدور اسکلت کادری وجود نخواهد داشت و شما با اسکلت لختی روبرو هستید که بدرد فیلم های ترسناک میخورد. و بدون این اسکلت، کوه گوشتی دارید که نمیتواند روی پایش به ایستد. بحث این است که یک ابزار و یک اهرم مهم قدرت وجود یک سازمان اجتماعی قدرت است و این سازمان قدرت بیش از هر چیز یک پدیده اجتماعی است. سازمان حزب کمونیستی را در این متن باید بعنوان یک پدیده اجتماعی فهمید. برای اینکه یک حزب کمونیستی قدرت شود باید محمل قدرت یابی مردم شود. تنها با تبلیغ، ترویج یا اژیتاسیون نمیشود قدرت شد. واضح است که تبلیغ، ترویج و اژیتاسیون حیاتی هستند اما بعلاوه باید مکانیسم اجتماعی دخالت آنها در تغییر دنیای پیرامونشان شد. جامعه باید ببیند که یک حزب کمونیستی میتواند قدرت شود. حزب کمونیستی جمعیت حمایت از محرومان یا بنیاد نیکوکاری نیست. سازمان قدرت، دخالت و تغییر است.

۸. مکانیسم های ویژه - در کنار مکانیسم های عام مانند حزب یا مجمع عمومی و غیره. مکانیسم های دیگری هستند که به شرایط خاص یک جامعه برمیگردند. و جز در متن مکانیسم های اجتماعی قدرت در شرایط خاص تئوری دیگری بر نمیدارد و نباید تعمیم داده شود. کردستان را در نظر بگیرید. در کردستان ایران و عراق سیاست مسلح است. مستقل از ما احزاب سیاسی اپوزیسیون در کردستان مسلح هستند. کشمکش مسلحانه نه تنها یک بعد رابطه این احزاب با دولت مرکزی است بلکه بعلاوه و شاید مهمتر اینکه یک بعد رابطه احزاب بورژوائی با مردم و با همه احزاب دیگر، و بویژه یک حزب کمونیستی، است. حزبی که در کردستان مسلح نباشد سر سوزنی شانس ندارد. ناب ترین تئوری های مارکسیستی را داشته باشید و قشنگترین حرفهای انسانی را بزنید اپوزیسیون بورژوائی شما را قلع و قمع میکند، شورا را تعطیل میکند و فعال کارگری و چپ را دستگیر و اعدام میکند. منطق آنقدر داده و بدیهی است که اگر یک حزب چهره و پتانسیل نظامی متناسب با هر دوره را نداشته باشد نه تنها در کشمکش قدرت میان دولت و احزاب اپوزیسیون عقب میماند بلکه با گرفتن چهره قابل قلع و قمع شدن توسط سایر احزاب اپوزیسیون برای مردم غیر قابل انتخاب میشود. مردم در پیوستن به چنین سازمانی مطلقاً احساس قدرت نمیکند و به آن نمی پیوندند. ممکن است بر صادق و پاک بودن اعضای این سازمان شهادت دهند اما به چنین سازمانی نمی پیوندند. یک جامعه معین، حزبی را که قدرت دفاع از خود در مقابل خطرات آن جامعه معین را نداشته باشد اصلاً به رسمیت نمی شناسد و به آن نمی پیوندد. این مثال چهره و پتانسیل مسلح در مورد تهران، مثلاً، صادق نیست. مبارزه سیاسی در تهران فعلاً ربطی به مبارزه مسلحانه و نیروی نظامی ندارد. در شرایط دیگری در جایی مثل تهران هم ممکن است این تغییر کند که مورد بحث من نیست.

یا اگر موقعیت امروز عراق را در نظر بگیرید. در متن یک سناریو سیاه و

پاشیدن بنیاد های زندگی مدنی، مردم به حزبی میپیوندند که با پیوستن به آن بتوانند یک قدم از این سناریو سیاه فاصله بگیرند و امنیت و قدرتی را به خود برگردانند. در جامعه ای که کل شیرازه اش از هم پاشیده هم حتما باید اتحادیه درست کرد اما کسی که فکر کند با اتحادیه و سازمانهای متعارف میتواند رکن قدرت شود و وضع را تغییر دهد شیپور را از سر گذاشت فوت میکند.

در نتیجه دست بردن به مکانیسم های سازمان دهی، سازمان یابی و خود سازمان دهی مردم برای یک حزب کمونیستی ابزار غیر قابل صرف نظر است. بعضی از این اشکال سازمانی استاندارد هستند، مثل دسترسی، علنیت، رهبران، و غیره که اشاره کردم. اشکالی که برای همه جا کارائی دارند. و بعضی به شرایط مشخص یک جامعه در یک دوره خاص بر میگردند. و چه بسا در شرایطی اشکال غیر استاندارد، مثل پتانسیل نظامی در کردستان، تعیین کننده میشوند. در کردستان وقتی مقاومت نظامی علیه جمهوری اسلامی شروع شد، اعضای اتحادیه های کارگری به صفوف این یا آن حزب برای شرکت در مقاومت مسلحانه پیوستند. شورا، حتی، وقتی در مقابل قلدری حزب بورژوازی مقاومت میکند که اعتماد کند با اتکا به قدرت خود یا حزب کمونیستی میتواند در مقابل این قلدری و زورگویی مقاومت کنند.

و بالاخره یک فاکتور خود حزب است. وجود کادر های مارکسیستی که این افق را دارند و حزبی که اینها را بهم بافته است و سنتی که اینها را به جان جامعه می اندازد. مجموعه ای از رهبران، اکتیویست ها، آژیتاتور ها، کمپین کنندگان، سازماندهندگان یعنی جمع فشرده ای که چون یک گلوله آتش به قلب جامعه شلیک میشوند و آن جامعه را به تب و تاب در می آورد و در یک جهت معین به حرکت در می آورد. این احتیاج به یک ماشین قوی حزبی دارد که بتواند از پس این وظیفه بر آید. این مجموعه است که وقتی در کنار هم قرار بگیرد میتواند آن اقلیتی شود که برای تصرف قدرت خیز بردارد، قیام کمونیستی را سازمان دهد و اکثریت را به دنبال خود بکشد. حزبی که پرچمش را دارد، حزبی که رهبریش را دارد، حزبی که شخصیت هایش را دارد، حزبی که رهبران جامعه را با خود دارد، حزبی که در مقاطع و مصافهای اجتماعی حضور پیدا کرده و با خواست معینی تداعی میشود، حزبی که مردم را بهم بافته و محمل قدرت مردم شده است، حزبی که خود قدرت است، سازمان است و در صحنه است. خیلی از آکسیونهایی که ما در خارج کشور میکنیم تنها به اعتبار خود قابل توضیح و حتی ممکن است موفق نباشند. اما وقتی در متن تصویری که به جامعه داده میشود و مسائلی که در طول زمان با این حزب باید تداعی شود قرار میگیرد است که جایگاه آن روشن میشود.

۶- حزب و قدرت سیاسی در مورد چه چیز نیست

بعد از بحث منصور حکمت در مورد حزب و قدرت سیاسی برداشت های نادرستی از این بحث شده است. که بعضی از آنها اشاره میکنم.

۱. حزب و قدرت سیاسی در مورد سازماندهی کودتا نیست.

بحث حزب و قدرت سیاسی در باره تصرف قدرت سیاسی توسط نیروهای زبده حزب مستقل از شرایط مشخص نیست. بحث چگونگی سازمان دادن یک کودتا

نیست. کودتاگران در یک روز معین، وقتی خودشان آماده هستند، قدرت را میگیرند. بحث حزب و قدرت سیاسی در باره آماده کردن نیروی حزب برای تصرف رادیو و تلویزیون و یا کاخ ریاست جمهوری هر وقت که نیروی مان آماده بود نیست. شرایط مشخصی در بیرون ما هم باید آماده باشد. و مهمتر اینکه ما باید این شرایط را آماده کنیم. زمان و مکان یا شرایط درست جایی است که کودتا را از یک قیام تفکیک میکند که بعدا به آن برمیگردم. اگر کمونیسم کارگری در ایران با کودتا بتواند قدرت را بگیرد و نگاه دارد باید این قدرت را بگیرد و مطلقا نه تعارف کند و نه تزلزل نشان دهد. اما این بحث، یعنی بحث حزب و قدرت سیاسی، در مورد سازمان دادن کودتا نیست. بحث مؤلفه های روتین تر، عام تر، متعارف تر و اجتماعی تر در رابطه حزب کمونیستی با قدرت است. حتما یک رکن بحث این است که حزب کمونیستی باید بپذیرد و هوشیار باشد که هر وقت که بتواند قدرت را بگیرد و نگاه دارد باید این کار را بکند. اما بحث حزب و قدرت سیاسی فراتر از این است. در انقلاب اکتبر هم یک عده کمی با ابتکار یک حزب رفتند حمله کردند و کاخ زمستانی را گرفتند. بعضی به این کودتا میگویند و بعضی آن را قیام نام میگذارند. من آنرا قیام میدانم و در بحث مربوط به بررسی تجربه انقلاب روسیه در انجمن مارکس به تفصیل در این مورد صحبت کردم. تفاوت قیام با کودتا درست در شرایط و متنی است که قدرت در آن تصرف میشود و نه در تعداد قیام کنندگان. اگر تئوری حزب و قدرت سیاسی را داشته باشید به تصرف قدرت در اکتبر ۱۹۱۷ توسط بلشویک ها میگویند انقلاب پرولتری.

۲. حزب و قدرت سیاسی در مورد سازماندهی جنگ رهائی بخش و آزادسازی نیست.

حزب و قدرت سیاسی بحثی در مورد سازماندهی جنگ رهائی بخش نیست. به این معنی که بحث حزب و قدرت سیاسی در مورد سازمان دادن سرازیر شدن نیروی حزب از مرزها و تصرف مناطق نیست. ما حتما به محض اینکه شرایط اجازه بدهد با نیروی مسلح وارد میشویم اما در شرایط ایران این کار در یک چارچوب دیگر و در رابطه با استراتژی عمومی تری انجام میشود که البته از بحث حزب و قدرت سیاسی ناشی میشود. درست همانطور که تفاوت قیام با کودتا در متن انجام تصرف قدرت است و نه در ترکیب قیام کنندگان، اعزام نیروی مسلح با آزادسازی متفاوت است. کمونیست ها مجازند هر دو کار را انجام دهند اما بحث حزب و قدرت سیاسی تئوری جنگ رهائی بخش نیست. وقتی در بحث حزب و قدرت سیاسی وارد سطح کنکرت تری از مکانیسم های قدرت در جامعه میشوید این نوع فعالیت ها مطرح میشوند و جایشان معلوم میشود اما بطور خودبخود از بحث حزب و قدرت سیاسی در نمی آیند. بحث حزب و قدرت سیاسی جای این مکانیسم ها را در رابطه حزب کمونیستی با قدرت را محدود و مشروط و به بیان درست تر تعریف میکنند. در سطح تئوریک و تجربی و مفاهیم پایه ای این نوع فعالیت ها وارد نمیشوند.

حزب و قدرت سیاسی در مورد ضرورت داشتن نیروی مسلح نیست.

حزب و قدرت سیاسی در مورد ضرورت داشتن نیروی مسلح نیست. به این معنی که کسی که نیروی مسلح دارد و یا معتقد است باید داشته باشد و فکر میکند باید مبارزه مسلحانه کرد نه تنها الزاما بحث حزب و قدرت سیاسی را قبول ندارد اتفاقا در چپ عکس این بوده است. یکی از سازمانهایی که هیچ ربطی به بحث حزب و قدرت سیاسی نداشته سازمان چریکهای فدائی خلق است. این سازمان معتقد به

نقش تاریخ ساز اسلحه بود و مبارزه مسلحانه هم استراتژی بود و هم تاکتیکش، مبارزه مسلحانه را در سیاهکل راه انداخت در جنگل و خیابان کار چریکی کرد و اصلا علامتش اسلحه بود اما در همان حال یکی از موضوعات اصلی مورد نقد بحث حزب و قدرت سیاسی است. بحث حزب و قدرت سیاسی نشان میدهد هر جایی که یک حزب کمونیستی به نیروی مسلح نیاز داشته باشد نباید به بهانه های "کلاسیک" از این کار استنکاف نماید. باید این نیرو را ایجاد کند و از آن استفاده کند اما نفس اعتقاد به داشتن نیروی مسلح و اعتقاد به ضرورت دست زدن به مبارزه مسلحانه معرف رگه فکری ما نیست. میان داشتن نیروی مسلح و دست بردن به اسلحه با تزه های حزب کمونیستی و قدرت سیاسی یک رابطه یک به یک برقرار نیست. سابقا اکثریت چپ های دنیا فکر میکردند باید مبارزه مسلحانه کرد و یا چنین مبارزه ای را رد نمیکردند و این چپ موضوع اصلی نقد حزب و قدرت سیاسی است. هر کس اعلام کرد که مبارزه مسلحانه یا دست بردن به اسلحه را قبول دارد علامت این نیست که تزه های حزب و قدرت سیاسی را قبول دارد.

۳. بحث حزب و قدرت سیاسی محدود به مساله تصرف قدرت سیاسی نیست.

این بحث در مورد رابطه یک حزب کمونیستی با قدرت سیاسی و این بحث محدود به مقطع تصرف قدرت سیاسی نیست. تصرف قدرت سیاسی هدف غائی هر حزب سیاسی است اما این عمل در روز معینی انجام میشود. بحث حزب و قدرت سیاسی مربوط به رابطه فکری، عملی و نهادینه تر یک حزب با قدرت سیاسی در یک جامعه است. در مورد رابطه حزب کمونیستی با قدرت بطور کلی است. این قدرت اما تنها به معنی دولتی آن نیست. بخش مهمی از این بحث در مورد قدرت دولتی است اما محدود به آن نیست. قدرت در جامعه اشکال بسیار متنوعی دارد. حزب و قدرت سیاسی قدرت در جامعه در همه اشکال آن، اجتماعی، فکری، عملی، قابلیت بسیج توده ای و غیره را در بر میگیرد. بحث حزب و قدرت سیاسی به بحث حزب و تصرف قدرت سیاسی محدود نمیشود. کمتر جریان چپی را میشود پیدا کرد که بطور کلی ادعا کند که نمیخواهد قدرت را بگیرد و مخالف تصرف قدرت است. تروتسکیست ها که میخواهند اصلا در چند کشور با هم انقلاب سوسیالیستی بکنند. تصرف قدرت سیاسی یک جز مهم حزب و قدرت سیاسی است که در سطح خاصی از تجرید وارد تصویر میشود. در نتیجه بحث حزب و قدرت سیاسی تنها در مورد روز قیام یا نحوه قیام نیست.

جریانات مختلف از شیوه های مختلفی برای نزدیک شدن به قدرت استفاده میکنند از دواخور کردن مخالفین تا از دواهای سیاسی. این راهها و نظیر آنها نمیتواند مکانیسمهای نزدیک شدن یک نیروی کمونیست به قدرت باشد. مکان سازمان دادن انقلاب، قیام، دست بردن به اسلحه، بسیج توده ای و غیره در سطوح مختلف وارد بحث حزب و قدرت سیاسی میشود. انقلاب و قیام مفاهیم کلیدی در بحث حزب و قدرت سیاسی هستند اما بحث به آنها محدود نمیشود.

۴. حزب و قدرت سیاسی بحثی تنها معطوف به دوره های انقلابی یا مربوط به جوامع زیر سلطه اختناق نیست.

در اوج حاکمیت ارتجاع و در دوره های غیر انقلابی هم این بحث به همان قدرت صادق است. مثلا چه در جامعه عراق، که شرایط نه تنها انقلابی نیست، بلکه استیصال و بهم پاشیدگی زندگی مدنی حاکم است، و چه در اروپا که شرایط

دمکراتیک است و اوضاع غیر انقلابی. بحث حزب و قدرت سیاسی در هردو مورد کاربرد دارد و صادق است. بحث حزب و قدرت سیاسی در محیط دمکراتیک به مراتب حیاتی تر است و جالب است که اجرای آن برای یک نیروی کمونیستی سنتی یا چپ سنتی در چنین شرایطی پیچیده تر و به مراتب سخت تر. برای کمونیسمی که یاد گرفته است که همیشه حاشیه جامعه باشد و کار مخفی خوب بلد است؛ بلد است هسته درست کند؛ جلسه بگیرد، عضوگیری کند، اعلامیه را سر تیر چراغ محل بچسباند و غیره در شرایط دمکراتیک، که باید مستقیماً با جامعه روبرو شود، از نزدیک شدن به قدرت قاصر است. فلج است. درک بحث حزب و قدرت سیاسی در شرایط دمکراتیک و کاربرد خلاقانه آن بیشتر تعمق احتیاج دارد. این مشکل پایه ای تجربه کمونیسم کارگری در عراق است که بعداً به آن خواهیم پرداخت. فردا اگر جمهوری اسلامی را مردم بیندازند، حزب کمونیست کارگری ایران با مسائل پیچیده ای در این ردیف روبرو میشود که باید آمادگی فکری و عملی پاسخ گویی به آن را داشته باشد. حزب و قدرت سیاسی بحثی در مورد رابطه حزب کمونیستی با جامعه علی العموم و در هر شرایطی است و نه با جامعه ای خاصی یا در مقطعی خاص. این بحث به همان درجه که در مورد ایران یا عراق صادق است، در مورد آمریکا، فرانسه، انگلیس یا ایتالیا هم صدق میکند. این بحث حتی نشان میدهد که حزبی مثل حزب ما چگونه میتواند در خارج کشور رشد کند و نیرو بگیرد.

آنچه که تا اینجا گفته شد در واقع مقدمه ای بود برای توضیح چهار تجربه ای که موضوع دیگر این بحث است.

بخش دوم: کمونیسم کارگری و چهار تجربه

رفقا!

قصد نداشتیم که قسمت اول این بحث را با این تفصیل ارائه دهیم. در نتیجه برای قسمت دوم بحث یعنی بررسی چهار تجربه، یا "سه تجربه و یک تجربه" فرصت کمتری از آنچه که لازم است باقی مانده و مجبورم فشرده تر به این بخش بپردازم.

گفتیم که بحث حزب و قدرت سیاسی با بحث حزب و جامعه، با بحث حزب و شخصیت ها و غیره یک مجموعه انتگره است. این بحث ها را نمیتوان از هم جدا کرد یا در مقابل یکدیگر قرار داد. یکی بدون دیگری بی معنی است، و یا معنی آن چیزی نیست که مد نظر ما است. کل این مجموعه را باید زیر عنوان حزب سیاسی گذاشت. یک حزب سیاسی، با داشتن تمام جنبه هایی که اشاره شد، شانس این را دارد که در یک تلاطم انقلابی در موقعیتی قرار گیرد که بتواند با عمل انقلابی خود و با رفتن به مصاف قدرت کل جامعه را پلازیزه کند و اکثریت طبقه کارگر و اکثریت جامعه را زیر پرچم خود بسیج کند و به میدان بکشد.

با این مقدمه اجازه بدهید که به این چهار تجربه بپردازم.

۱ - تجربه انقلاب اکتبر

انقلاب اکتبر به دلیل جایگاه اش در جامعه، اهمیت اش در سنت ما و همچنین در نحوه ای که کمونیسم کارگری خود را در آن بیان و فرموله کرده است برای ما مهم است.

تا کنون انقلاب اکتبر از زوایای مختلفی مورد بررسی قرار گرفته است. من نظرم را در مورد کل انقلاب و نه فقط قیام اکتبر به تفصیل در یک جلسه انجمن مارکس مطرح کرده ام. اما امروز فقط از یک زاویه محدود، یعنی زاویه بحث حزب و قدرت سیاسی، به گوشه ای از این تجربه، یعنی قیام و تصرف قدرت سیاسی توسط حزب بلشویک بر میگردم و به بحث می پردازم.

از نظر کشمکش های جریانات داخلی سوسیال دموکراسی روسیه، مساله ای که در

انقلاب اکتبر حل و فصل شد خط و جهتی بود که از سال ۱۹۰۰ و بویژه در کنگره دوم این حزب، در ۱۹۰۳، همراه لنین و توسط لنین قدم به عرصه سیاست روسیه گذاشت. به اعتقاد من، این خط و این سنت، از بلشویسم متفاوت است. من این خط را در تمایز با منشویسم و بلشویسم، هر دو، لنینیسم خواندم. این خطی است که تا حدود سال ۱۹۲۱ وجود دارد و حدود سال ۱۹۲۷ بطور قطع به نفع بلشویسم، با آن تعیین تکلیف میشود و کنار گذاشته میشود. منظورم از بلشویسم آنچه که لنین میگوید یا لنین خود بلشویسم میخواند نیست. منظورم از بلشویسم خودآگاهی حزب بلشویک و رهبری آن از سنت، خط و تمایزات خود است. به این معنی بلشویسم چیزی جز منشویسم رادیکال شده نیست. می توان این واقعیت را در تمام طول حیات حزب سوسیال دمکرات روسیه نشان داد^(۴).

از لحاظ متدولوژیک لنینیسم بحثی درباره نقش اراده انسان در ساختن جهان معاصر خود و تغییر واقعیت اجتماعی است. لنینیسم از این نقطه شروع میکند که میخوایم چکار کنیم؟ شرایط عینی یا شرایط بیرون از ما (بیرون از فاعل تغییر) زمینه اجتماعی رسیدن به این هدف را نشان میدهد. باید به این شرایط نگاه کرد و دید که اجازه تحول مورد نظر را میدهد یا نه؛ و اگر نه این شرایط باید چه تغییری بکند.

مثلا اگر ما خواستار سوسیالیسم هستیم باید نگاه کنیم که شرایط آن فراهم هست یا نه. اگر شرایط عینی فراهم بود انجام یا عدم انجام انقلاب سوسیالیستی به اراده انسان بر میگردد. لنین از روز اول ورود به صحنه سیاست به درست نشان داد که، از نظر طبقه کارگر، شرایط عینی برای سوسیالیسم فراهم است. آنچه که نا آماده است عنصر ذهنی، یعنی خود عنصر فعال یا فاعل این تحول، طبقه کارگر است. در نتیجه برای رسیدن به انقلاب سوسیالیستی باید طبقه کارگر را آماده کرد و این کار اساسا در عرصه سیاست اتفاق میافتد.

از اینجا کل تاکتیک لنینی در تحول دمکراتیک و تز دولت دمکراتیک کارگران و دهقانان، در تمایز از روش منشویکی و بلشویکی قابل فهم است. از نظر لنینیسم، درست مثل مارکسیسم، نقش پراتیک انسانها در تغییر جامعه تعیین کننده است. قوانین کوری از قبل وجود ندارد که مانع انجام انقلاب سوسیالیستی باشد و انسانها با اراده خود نتوانند آن را تغییر دهند. بحث لنین در مورد رشد سرمایه داری در روسیه درست در راستای اثبات این حکم است که شرایط مادی یا عینی برای انقلاب سوسیالیستی از جانب طبقه کارگر یا سوسیال دمکرات ها فراهم است. بحث لنین در مورد رشد سرمایه داری در روسیه اثبات اکثریت و یا اقلیت بودن طبقه کارگر در جامعه روسیه نیست، بلکه بحث امکانپذیری سوسیالیسم است. به لحاظ متدولوژیک لنینیسم چیزی جز ادامه بحث های مارکس در "تزهائی در مورد فوئرباخ" نیست که فلاسفه تاکنون جهان را تفسیر کرده اند و بحث بر سر تغییر آن است و اراده انسان میتواند تاریخ را بسازد. تاریخ فاعل دارد و فاعل تاریخ انسان است.

از نظر سیاسی لنینیسم عبارت از این است که سوسیالیسم عملی است، باید رفت و آن را عملی کرد، و در این راستا باید حزبی را ساخت که قدرت را تصرف کند و انقلاب سوسیالیستی را سازمان دهد. بعبارت دیگر تحزب سیاسی، به همان معنای وسیعی که در بالاتر به آن اشاره شد محور سیاسی لنینیسم است. کشمکش لنین از بحث "چه باید کرد؟" و "وظایف سوسیال دمکرات های روس"، از تز دیکتاتوری

دمکراتیک کارگران و دهقانان تا تزه‌های آوریل و از کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه در سال ۱۹۰۳ تا انقلاب اکتبر و جنگ داخلی تماماً حول این محور می‌چرخد و قابل توضیح است. لنین مارکسیست پیگیر و پیوسته‌ای است. این تصور که گویا لنین از منشویک‌ها در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه بر سر اساسنامه و تعریف عضویت جدا شد یک بحث نادرست و تماماً منشویکی است که بلشویک‌ها هم آنرا کاملاً پذیرفته‌اند (۵).

تفاوت بلشویک‌ها با منشویک‌ها در این است که بلشویک‌ها فکر میکنند تحولی که در مقابل جامعه قرار گرفته است را بورژوازی نمیتواند به سرانجام برساند و طبقه کارگر باید آن را انجام دهد. در مورد اینکه خود این تحول چیست، تبیین تماماً منشویکی است: گویا مرحله انقلاب دمکراتیک است و جامعه نیازمند طی یک دوران تاریخی است. بلشویسم هم قائل به قانون کور تکامل اجتماعی و ضرورت طی سیکل برده داری، فنودالیسم، سرمایه داری و سوسیالیسم است. حساسیت بعدی کمونیسم روسی و چینی به تزهائی نظیر شیوه تولید آسیائی، که مورد اشاره مارکس قرار گرفته است، درست از همین زاویه است. پیدایش شیوه‌ای جز ایستگاه‌های مسیر مقدر برده داری - فنودالیسم - سرمایه داری - سوسیالیسم در سیستم فکری قدر گراییانه و دترمینیستی آنها خلل ایجاد میکرد.

از نظر بلشویسم کار ما این است که در تاریخ، که جهت آن معلوم است، نقش مثبتی بازی کنیم. درست به همین دلیل در هر مرحله مهم لنین در مقابل تمایل خودبخودی و داده حزب بلشویسم، یا خود آگاهی آن، قرار می‌گیرد: در انقلاب ۱۹۰۵ و در انقلاب ۱۹۱۷ در تزه‌های آوریل و بعد از آن در دوران جنگ داخلی. در ذهن لنین البته بلشویسم همان لنینیسم است اما در دنیای بیرون وقتی به خود آگاه حزب بلشویک و رهبری آن نگاه میکنید دو پدیده متفاوت و دو خط متمایز را می‌بینید.

این تفاوت در تحولات اجتماعی کاملاً قابل مشاهده است. مثلاً در انقلاب ۱۹۰۵، منشویک‌ها، که تروتسکی هم جزو آنها است، منطق شان این است که اولاً طبقه کارگر و حزب سوسیال دمکرات باید انقلاب سوسیالیستی را انجام دهند. ثانیاً اکثریت جامعه را دهقانان تشکیل میدهند که ضد انقلاب هستند. ثالثاً نیروی طبقه کارگر که باید انقلاب سوسیالیستی را انجام دهد کم است و طبقه کارگر قادر به انجام این انقلاب نیست. در نتیجه باید به بورژوازی کمک کرد تا پروسه‌ای را به سرانجام برساند که طی آن با رشد سرمایه داری این موانع اقتصادی و سیاسی از پیش پا برداشته میشوند و طبقه کارگر هم به لحاظ کمیت و هم کیفیت (درجه سازمان یافتگی) در شرایطی قرار می‌گیرد که قادر به انجام انقلاب سوسیالیستی است. این منشویسم است. تفاوت بلشویک‌ها این است که به همین پروسه قائل هستند اما فکر میکنند بجای بورژوازی، پرولتاریا و دهقانان باید این وظیفه را انجام دهند. اما وظیفه همان است: رفع موانع رشد سرمایه داری، صنعتی شدن، و ... درست به همین دلیل در ۱۹۱۷ در شرایطی که لنین با تزه‌های آوریل و ضرورت جداکردن کامل راه از منشویک‌ها وارد صحنه میشود، حزب بلشویک در آستانه برگزاری کنگره وحدت با منشویک‌ها است و تزه‌های آوریل را بعنوان پشت کردن به بحث انقلاب دمکراتیک و بخصوص کتاب دو تاکتیک رد میکند و به لنین مهر "دیوانه" و "ذهنی" از خارج آمده میزند.

وقتی که به رابطه حزب بلشویک با قدرت نگاه کنید این تفاوت‌ها را در همه

مقاطع میبینید. در ۱۹۰۵، فوریه ۱۹۱۷، در اکتبر ۱۹۱۷، در دوران جنگ داخلی، در دوران کمونیسم جنگی، در برخورد به شورشیان کروئشنتات و اس آر های چپ، در برخورد به اپوزیسیون چپ و در برخورد به خود حزب بلشویک در همه این مقاطع تفاوت خط ها کاملاً قابل مشاهده و در بسیاری از اوقات تعیین کننده است.

مرکز توجه لنین تصرف قدرت سیاسی و سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی هر چه فوری تر، و بعنوان یک پروسه بلاواسطه در هر تحول یا انقلابی با مطالبات و صف بندی دمکراتیک است. لنین درست مثل مارکس معتقد به تز انقلاب مداوم است. تاکتیک های لنین تنها در این متن معنی دارد. تاکتیک هائی برای پلاریزه کردن جامعه حول طبقه کارگر و حزب سوسیال دمکرات، برای قرار دادن طبقه کارگر و حزب سوسیال دمکرات در بهترین شرایط در رابطه با قدرت است.

وقتی از زاویه بحث حزب و قدرت سیاسی به انقلاب اکتبر نگاه میکنید متوجه میشوید که حزب بلشویک رهبران شناخته شده ای در جامعه دارد و جامعه این رهبران و این حزب را با مطالبات و مسائل معینی تداعی میکند. حزب بلشویک یک حزب رادیکال در چپ جامعه است. پرچم رادیکالیسم سازش ناپذیر است. جامعه در آستانه انقلاب اکتبر چپ را با بلشویک ها تداعی میکند و بخش قابل ملاحظه ای از آن خود را با این حزب و در مقابل تمام احزاب بورژوائی تداعی میکند. این درست تفاوت مقطع فوریه ۱۹۱۷ و اکتبر ۱۹۱۷ است. و این درست تفاوتی است که انقلاب اکتبر را ممکن میکند.

این رابطه حزب بلشویک با طبقه کارگر و با مردم در طی تاریخ شکل گرفته است. در برخورد به دهقانان و در مساله ارضی، در تمایز از منشویک ها و تروتسکی، در برخورد به جنگ، در تمایز با تمام اردوی بورژوازی و منشویک ها و حتی بلشویک ها، در پافشاری بر امکان و ضرورت تصرف قدرت توسط طبقه کارگر، در تمایز از همه و حتی بلشویک ها، در جدال بر سر شرکت یا عدم شرکت در دوما^(۵) و تحریم انتخابات ها یا شرکت در آن، در بحث قدرت بدست شوراها و غیره بدست آمده است. حزب بلشویک در مصاف هائی که در مقابل جامعه قرار گرفت پرچمی را بر افراشت که این حزب را از همه احزاب دیگر متمایز میکرد.

حزب بلشویک عبارت از یک شبکه وسیع از کادرها و سازمان دهندگان بود که نه تنها با موضوعات بسیار مصوری تداعی میشدند بلکه قادر بودند مانند یک ماشین کار کنند و هر موضع و یا سیاست را در آستانه اکتبر ۱۹۱۷ به یک تغییر تبدیل نمایند. ماشینی که دسترسی به مردم را ممکن میکرد.

حزب بلشویک در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ به حزبی تبدیل شده بود که دسترسی به ذهن و چشم و گوش مردم را برای رهبری این حزب تضمین میکرد. و در این رابطه همپای احزاب بورژوائی دوران خود در روسیه بود. تعداد نشریات، تیراژ این نشریات، جلسات و سمینارها و سخنرانی هائی که برای مردم و با شرکت مردم برگزار میکرد، شوراها، مجامع عمومی شوراها، همه ابزارها و کانون های دسترسی به مردم بود.

حزب بلشویک در مصاف و مسائلی که جامعه حول آن قطبی میشد حضور داشت و یک طرف متمایز از همه را نمایندگی میکرد. مثلاً در ۱۹۱۷ جامعه حول مساله جنگ، زمین و قحطی قطبی شده بود. و جامعه طرفدار بی تزلزل صلح، طرفدار

بی تزلزل تقسیم زمین و ... را بلشویک‌ها میدانست. بلشویسم با این آرمانهای اجتماعی گره خورد و تداعی میشد.

انقلاب اکتبر متکی به یک سازمان بزرگ حزبی بود که ریشه سازمانی عمیقی در درون طبقه و در ارتش و حتی در روستا‌ها پیدا کرده بود. میتوانست بخش قابل مشاهده و قابل توجهی از طبقه و مردم را به حرکت در آورد. و همین قدرت یکی از پایه‌های امکان‌پذیری انقلاب اکتبر شد.

آنچه که واقعا در انقلاب اکتبر اتفاق افتاد این بود که بلشویک‌ها، زیر فشار مداوم لنین، که باید قیام کرد، باید قدرت را گرفت، برنامه قیام را می‌ریزند و بلشویک‌ها قیام میکنند. نه شورا قیام میکند، و نه مردم و کارگران. این حزب بلشویک است که تصمیم به قیام می‌گیرد و آن را اجرا میکند. در آستانه قیام در حزب بلشویک در مورد تاریخ قیام و نام سازمانده آن، اینکه چه کسی قیام را انجام داده است، اختلاف نظر هست. اختلاف بر سر این است که آیا باید قیام به نام شورای پتروگراد انجام شود یا بنام حزب بلشویک. لنین طرفدار این است که اعلام شود قیام را حزب بلشویک انجام داده است و تروتسکی طرفدار آن است که قیام بنام شورای پتروگراد انجام شود. در آخر با رای گیری نظر تروتسکی تصویب میشود و قیام بنام شورای پتروگراد انجام میشود. اما همه میدانند که این قیام را حزب بلشویک انجام داده است و این حزب بلشویک است که قدرت را گرفته و نه شورای پتروگراد.

سوال این است که چرا این انقلاب را نباید کودتای بلشویک‌ها خواند؟ بسیاری از چپ و از راست، قیام اکتبر را کودتای بلشویک‌ها میخوانند و در چپ بعضی‌ها اساسا علت شکست انقلاب در روسیه را همین میدانند.

این اقدام یک کودتا نبود به این دلیل که اقدام یک جماعت منفرد جدا از مردم و جدا از جامعه در یک شرایط متعارف نبود. در قسمت اول این بحث تفاوت کودتا با تصرف قدرت سیاسی توسط قیامی که یک حزب کمونیستی سازمان میدهد را توضیح دادیم. جامعه این اقدام را بعنوان کودتا به رسمیت نشناخت. خود این اقدام به سرعت جامعه را قطبی و پلاریزه کرد و بخش مهم آن را با فاصله نه چندان طولانی پشت بلشویک‌ها بسیج کرد.

گرچه این قیام را یک اقلیت سازمان و انجام داد و میبایست میداد. اما این اقلیت، اقلیتی با ویژگی‌هایی بود که در بخش قبلی به آن پرداختیم. رفتن این اقلیت به سوی قدرت به معنی رفتن یک بخش از جامعه به سوی قدرت و پیروزی یک افق، یک سیاست، یک آرمان و یک نوع خاصی از انقلاب، یعنی سوسیالیستی، بود. جامعه در ابعاد ماکرو، چه در موافقت و چه در مخالفت، این حرکت را به این عنوان باز شناخت و رابطه خود با آن را تعریف کرد. اتفاقا و عمل انقلابی این اقلیت باعث شد که جامعه پلاریزه شود و اکثریت جامعه پشت آن بسیج شود. اگر این مؤلفه‌ها و مشخصات را بنیید به نظر میرسد که یک روز صبح عده‌ای رفتند کاخ زمستانی را در پتروگراد گرفتند. این یک کودتا میبود.

اما اگر این اقدام یک کودتا بود، چرا بورژوازی و مخالفین آنها نتوانستند مقاومت کنند و یا قدرت را از آنها پس بگیرند؟ چرا اکثریت جامعه، کارگران و دهقانان، را پشت سر خود بسیج کرد؟ چرا در جنگ داخلی، که همه قدرت‌های بورژوازی بین‌المللی و کل نیروی ارتجاع روسیه بسیج شده بود، نتوانستند آنها را

شکست دهند؟ چرا جهان را تحت تاثیر خود قرار داد؟ چرا رابطه طبقه کارگر و بورژوازی در اروپا و آمریکا را پلاریزه کرد و سیاست بورژوازی در اروپا را از بیخ تغییر داد؟ و چرا ...

واقعیت این است که این قیام، با هر خط کش و معیاری، قیام یک اقلیت بود. اما کودتا نبود. پشت این قیام و این تصرف قدرت سیاسی یک حرکت یا جوهر دیگر قرار دارد که آن را از یک کودتا متمایز میکند و این جوهر تصرف قدرت توسط یک حزب خاص کمونیستی در شرایط انقلابی است که خود در فراهم آوردن آن نقش داشته است. حزب بلشویک با مشخصات معینی در دوره معینی توانست این کار را انجام دهد. مؤلفه های چنین موقعیتی را قبلاً مفصل تر مورد بحث قرار دادیم.

انقلاب اکتبر علاوه بر این یک ویژگی دیگر هم داشت. در تاریخ جوامع بشری انقلاب اکتبر نه اولین انقلاب بود و نه آخرین است. و هر کدام از این انقلابات ویژگی های خود را دارند. اما انقلاب اکتبر علاوه بر همه ویژگی هایش یک خاصیت مهم دارد. انقلاب اکتبر اولین انقلاب از قبل طراحی شده توسط بشر است. تا مقطع انقلاب اکتبر انقلابات، بخصوص انقلابات معاصر به درجه زیادی خود بخودی هستند و یا اقدامات ماجراجویانه یک عده کوچک که نمیتوان به آن نام انقلاب داد. قیام اکتبر یک اقدام آگاهانه، از مدتها قبل طرح ریزی شده و به دقت اجرا شده توسط یک اقلیت است که به انقلاب اجتماعی عظیم، و شاید عظیم ترین رویداد قرن بیست منجر میشود. قبل از این انقلاب بهم ریختن برنامه ریزی نشده بود. نه انقلاب فرانسه از قبل طراحی شده و تدارک دیده شده بود، نه انقلابات ۱۹۴۸ و نه کمون پاریس و نه انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه. اینکه یک حزب آگاهانه برنامه بریزد که در روز معین و ساعت معین و توسط افراد معینی قدرت را تصرف میکند، قیام میکند و انقلاب را شروع میکند برای اولین بار است که در تاریخ رخ میدهد و این بیش از هر چیز خصلت پراتیک انقلابی مارکس و لنین را تغییر واقعیت را نشان میدهد. این قیام و این پراتیک بیش از هر چیز تز مارکس که اعلام میکند "فلاسفه تا کنون دنیا را تفسیر کرده اند حالیکه بحث بر سر تغییر آن است" را توضیح میدهد. رویکرد مبتنی بر تزهای حزب و قدرت سیاسی این تغییر را ممکن میکند. و این تزها است که فاصله عمیقی میان کسی که میخواهد کودتا کند و کسی که میخواهد کسی انقلاب کمونیستی را سازمان دهد بوجود می آورد.

وجوه دیگری از این تجربه در همین بحث مهم هستند اما با توجه به محدودیت وقت و از آنجا که این مسائل را در جای دیگری مفصل تر مورد بحث قرار داده ام، به آنها نمی پردازم.

بار دیگر باید تاکید کرد که آنچه که لنینیسم را از سایر مکاتب فکری و سنت های اجتماعی، از جمله منشویسم و بلشویسم، متمایز میکند این خیره شده به قدرت سیاسی و اتکا به مکانیسم های این کار برای انجام انقلاب سوسیالیستی است. درست به همین دلیل برای لنین، برعکس منشویک ها و بلشویک ها، مرحله بندی انقلاب وجود ندارد. بحث بر سر تشخیص موانع ذهنی و عملی سازمان دادن یک انقلاب سوسیالیستی است. او درست به همین دلیل با سرنگونی استبداد تزاری و شکل گیری قدرت دوگانه تزهای آوریل را جلو میگذارد. تروتسکی، که هیچگاه متد لنین را متوجه نشد، بعد از طرح تزهای آوریل اعلام میکند که لنین

"دی بلشویزه" شده است. همانطور که بلشویک‌ها چنین می‌پندارند. هیچ‌کدام متوجه پیوستگی فکری، سیاسی و عملی لنین نیستند. بحث تشخیص خصلت دمکراتیک مطالبات و صف بندی سیاسی در جامعه و تز دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان از جانب لنین، ضمن اینکه ابزاری است که مانع از قلم زدن سرنگونی تزار بجای انقلاب سوسیالیستی می‌شود، بعلاوه ابزار رفع موانع ذهنی انقلاب سوسیالیستی و نزدیک کردن طبقه کارگر و حزب بلشویک به قدرت است و نه مرحله بندی انقلاب. اگر این تبیین را نداشته باشید معلوم نیست که چرا نان، صلح و تقسیم زمین محمل و شعار یک انقلاب سوسیالیستی می‌شود. مطالباتی که همه در محتوی توسط یک دولت بورژوائی قابل تأمین هستند.

۲ - انقلاب ۵۷ در ایران

انقلاب ۵۷ ایران را هم از زوایای متفاوتی میتوان مورد بحث قرار داد. اینجا در مورد این تجربه هم نگاه ما از زاویه ای محدود به بحث امروز است. انقلاب سال ۵۷ در ایران از چند نظر مهم است. به این دلیل که تجربه زنده خود ما است و به این دلیل که اولین انقلاب در ایران در یک جامعه شهری و کاپیتالیستی است که شکل کلاسیک تری دارد. وقتی به انقلابات یا تحولات انقلابی دهه شصت یا هفتاد میلادی نگاه میکنید غالبا با جنبش‌ها آزادی بخش روبرو هستید که جنبه دهقانی، روستائی، استقلال طلبانه و همینطور بروز پارتیزانی و چریکی قوی دارند. انقلاب ۵۷ ایران یک انقلاب کاملا شهری در یک جامعه صنعتی و مدرن است و مسائلی را پیش پا می‌گذارد که ریشه در خود جامعه سرمایه داری دارند، بر عکس مثلا انقلاب روسیه که مسائل جامعه فنودالی را برجسته میکند.

طی انقلاب ۵۷ جامعه به حرکت در می آید و یکی از مؤلفه های مهم این تحرک، تحرک طبقه کارگر است. انقلاب ۵۷ مقطعی است که در ایران پرولتر صنعتی با تمام قامت اجتماعی خود به میدان می آید و کمر رژیم سلطنتی را میشکند. قدرت پرولتر صنعتی، قدرت سازمان یابی طبقه کارگر و همینطور توده شهری در این انقلاب خیره کننده است. کسی که آن انقلاب را از نزدیک دیده باشد قدرت انقلاب و قدرت توده شهری و طبقه کارگر به میدان آمده ای را تجربه کرده که یک تجربه تاریخی است.

انقلاب آتی ایران هم قطعا یک انقلاب شهری خواهد بود و ناچارا همه طبقات را، در یک آرایش جدید، که محصول بلوغ پرولتاریا و بورژوازی در انقلاب ۵۷ است، به میدان می آورد. نقطه شروع بحث کمونیسم کارگری این است که در این انقلاب "آتی" چگونه میتوان قدرت را گرفت و چگونه میتوان منشا اثر بود و چگونه میتوان انقلاب سوسیالیستی را ممکن کرد.

انقلاب ۵۷ ایران نشان داد که انقلاب در یک جامعه شهری مدرن کاپیتالیستی امکان و ابعادی بخود می‌گیرد که باید باز شناخت. مکانیسم هائی را در جامعه شکل میدهد که باید شناخت و مورد استفاده قرار داد.

بجای توضیح تئوریک اجازه بدهید که از تجربه فردی، که گمان میکنم تجربه تئوریک یک آدم چپی در آن جامعه باشد، شروع کنم. اوائل سال ۵۷ به تدریج قدرت جریانات اسلامی را میشد در محله، کارخانه در دانشگاه یا اداره احساس کرد. گرچه هنوز قدرت تعیین کننده نبودند اما فضا، رنگ، بوی سیاسی و فکری و

ایندولژی یک جریان اسلامی را میشد احساس کرد و قدرت‌ش را در بسیج مردم یا محدود کردن امکانات "غیر اسلامی" ها را تشخیص داد. اینکه بورژوازی از سر استیصال ابزار دسترسی و لانس‌ه شدن جریانات اسلامی را، در مقابل چرخیدن فضا به چپ، تأمین کرد در این واقعیت تغییری نپدید که در نتیجه این امکاناتی که در اختیار جریانات اسلامی قرار گرفت و از "غیر اسلامی‌ها" گرفته شد، جریان اسلام سیاسی رشد کرد و قدرتمند شد.

وقتی به جریان اسلام سیاسی نگاه میکنید یک شبکه بهم بافته قدرت را در جامعه بوجود آورده بودند. اول اینکه اسلام سیاسی توانست خود را با ضدیت با شاه، با عدالت خواهی اجتماعی، با "مستضعف‌پناهی" تداعی کند. این اتفاق با اتکا به وجود رهبران، با وجود امکان دسترسی و با دخالت آگاهانه و نقشه مند در اوضاع جامعه ممکن شد. دسترسی رسانه ای و تبلیغاتی را بورژوازی و امپریالیسم برای اسلام سیاسی تأمین کرد. اما هر کس این خاصیت را به آنها داد در نهایت قدرت جریانات اسلام سیاسی در تداعی شدن با این محرکه های اجتماعی بود. و از بعد از جریان تظاهرات های تاسوعا و عاشورا ۵۷ و بویژه در آستانه قیام بهمن، جریانات اسلامی به یمن امکاناتی که در اختیارشان قرار گرفته بود، به یمن جبن و سترونی ماهوی و استیصال فکری، سیاسی و عملی جریانات اصلی بورژوازی و در پرتو اتهامات چپ و تعلقات جنبشی آن به خود جریان ناسیونالیستی و اسلامی، اسلام سیاسی به قدرت فائقه در فضای سیاسی ایران تبدیل شد. اسلام سیاسی و شخص خمینی با آزادی، عدل، مبارزه با فقر، طرفداری از "مستضعفان" و غیره تداعی میشد.

از اسلام سیاسی در انقلاب ایران بدون وجود شبکه بهم بافته مساجد، بعنوان پشتوانه و سازمان و حزب توده ای آن، کاری ساخته نبود. شبکه مساجد نقش خانه های حزب برای اسلام سیاسی را بازی کردند و اهرم قدرت سازمانی آن شدند. در اکثر محلات شهر های ایران، البته بجز کردستان، نمیشد در مبارزه و زندگی روزمره نقش مساجد، بعنوان کانون های تشکیلاتی و توده ای یک حزب معین سیاسی را نادیده گرفت. اسلام سیاسی در این دوره کاملاً متشکل و سازمان یافته بود. مردم زیادی را به دور خود سازمان داده بودند. پیوستن به مسجد و وصل شدن به مسجد نوعی احساس قدرت به فرد میداد که خاصیت سازمانی است که میتواند دست مردم را در دست هم بگذارد و آنها را به زیر سیاست خود سوق دهد. کسی که به مسجد وصل میشد میدانست که برای تظاهرات از کجا باید شروع کند، کجا برود، بلند گو و علم و کتل تظاهرات را از کجا بردارد، و نقش "فعالی" در تضمین رهبری خمینی و مسجد بازی کند. اسلام سیاسی بسیاری را قدرتمند (empowered) کرد. ابزار دخالت در تناسب قوی جامعه و در حیات جامعه را در اختیار بسیاری قرار داد. در قسمت قبلی بحث اشاره کردیم که این قدرتمند کردن، این خاصیت به بافتن و متحد کردن اجتماعی یکی از مکانیسم های مهم به حرکت در آوردن و بسیج توده ای در یک انقلاب شهری و امروزی است که نمیشود آن را دور زد.

شب قیام در میدان فوزیه آن زمان و فردای آن در پادگان عشرت آباد و سلطنت آباد و در ساواک دیدیم که بخش اعظم سلاح ها و امکانات به غنیمت گرفته شد توسط افراد و گروه های چپ توسط ماموران مسجد و کمیته و دار و دسته هادی غفاری سایر قمه کشان اسلامی کنترل و صادره میشد. سازمانهای چپ رادیکال اصولاً نقش حاشیه ای و بی قدرت را داشتند و در نهایت به قربانیان جریان اسلامی

تبدیل شدند. ضعف و ناتوانی در تغییر و چرخاندن اوضاع و در سازمان دادن یک سنگر چپ در مقابل جریانات اسلامی، برای من، مثل بسیار دیگر از فعالین چپ رادیکال که خود را مارکسیست میدانستیم، آن شب و آن روزهای قیام را به روزهای تلخ زندگی سیاسی مان تبدیل کرد. تجربه ای که رفقای ما در کردستان هیچوقت در این ابعاد نکردند. ضعف و ناتوانی وقتی ابعاد فاجعه بار می یافت که وقتی که عصر روز ۲۲ بهمن که قیام با درگیری در فرح آباد شروع شد، کارگران و نیروهای چپ متحصن در یکی از کارخانه های جاده کرج، فراخوان رفیق ما در تحصن به شرکت در قیام را بعنوان "توطئه کارفرما" برای بر هم زدن تحصن مورد حمله قرار دادند. بی قدرتی چپ تنها نظری نبود سازمانی و اجتماعی بود. اسلام سیاسی یک تار عنکبوت از شبکه های اجتماعی جامعه را به نفع خود به هم بافته بود.

در بخش قبل توضیح دادم که پیوستن افراد به یک حزب و به یک سازمان، اگر بخواهد ابعاد اجتماعی پیدا کند، باید متضمن بهم بافتن و قدرتمند کردن (empowerment) آنها باشد. احساسی که عمیقاً انسانی است. فرد وقتی به یک سازمان یا حزب میپیوندند که بودن با آن وی را در دخالت در تعیین سرنوشت خود و دخالت در جامعه قدرتمند تر میکند. بافتن انسانها به هم و تبدیل کردن حرکت آنها به یک بخشی از حرکت یک جریان کمونیستی شرط مهم قرار گرفتن در موقعیتی است که آن حزب در زمان مناسب قدرت سیاسی را تصرف و بعلاوه بتواند آن را نگاه دارد. این محمل قدرت شدن اجتماعی هم در شرایط انقلابی و هم در شرایط غیر انقلابی معنی دارد گرچه اشکال و ابعاد متفاوتی پیدا میکند.

انقلاب ۵۷ مکانیسم هائی را به میدان آورد که تماماً محصول جامعه شهری و مدرن بودند. شوراهای کارگری، مجامع عمومی، سازمان یابی محلات، تحزب توده ای - شهری، قیام، باریکاد خیابانی، خلع سلاح و تصرف نهادهای دولتی در یک قیام، فلج کردن بورژوازی حکم با اعتصاب کارگری و ... همه اینها مکانیسم اجتماعی هستند که ابزار حرکت حزب به طرف قدرت سیاسی است به شرطی این حزب در میدان باشد. در انقلاب اکتبر یک حزب چنین نقشی را بازی کرد و در انقلاب ۵۷ یک حزب دیگر! پرچم، سازمان، صف رهبران و سازمان دهندگان و سازمان توده ای در این دو انقلاب را دو حزب متعلق به دو طبقه داشتند. کمونیسم کارگری قبل از هر چیز عطف توجه به این مکانیسم های اجتماعی قدرت است. چپ در ایران سال ۵۷، باز هم البته بجز در کردستان، بکلی فاقد این سنت و فاقد این بینش بود مهم نبود که چند عضو دارد و یا چند قبضه اسلحه در اختیار دارد. چپ در آستانه انقلاب ۵۷ هویت متمایز اجتماعی نداشت. پرولیسیم ناسیونالیست، اسلام زده، شرق زده، هویت اجتماعی متناقض و متمایزی از بستر اصلی جریان بورژوا امپریالیستی اسلام سیاسی نداشت. اگر پرچم کمونیستی میبود، اگر صف رهبرانی که به آن اشاره کردیم وجود میداشت، اگر دسترسی به مردم تامین میشد، اگر آن سازمانی که از آن صحبت کردیم وجود میداشت، و اگر سنت اجتماعی و سیاسی وجود داشت که در قالب آن یک حزب کمونیستی خود را با یک تحول عمیق اجتماعی تداعی میکرد، و بالاخره اگر در این متن یک حزب سیاسی کمونیستی معطوف به تصرف قدرت سیاسی وجود میداشت، سرنوشت انقلاب ۵۷ کاملاً متفاوت میبود.

۳- تجربه کردستان

منظور از تجربه کردستان، سیر انقلاب ۵۷ در کردستان و مقاومت مردم در مقابل جمهوری اسلامی است که در آن یک سازمان چپ، کومه له، عروج میکند و بعداً یکی از پایه های اصلی قدرت حزب کمونیست ایران هم میشود. در تجربه کردستان، در تمایز از تجربه سراسری در ایران، درست همین قدرت، اجتماعی بودن و عروج چپ است که وجه تمایز مهمی را تشکیل میدهد. ما، به عنوان شکل دهندگان به آن تجربه، در نوشته ها و سمینارهای متعددی در این مورد اظهار نظر کرده ایم در اینجا تنها به یک جنبه خاص این تجربه نگاه میکنیم. برای بسیاری در صفوف چپ تجربه کردستان یک تجربه محلی، یک تجربه مربوط به مبارزه مسلحانه است. تجربه ای است که اساساً از هنگام حمله جمهوری اسلامی به کردستان شروع میشود و در کوه ها و اردوگاههای کردستان جریان داشته است. برای بسیاری وقتی در مورد تجربه کردستان صحبت میکنند بحث به اردوگاه، روستاها، جنگ با جمهوری اسلامی و یا حزب دمکرات محدود میشود. چه مثبت و چه منفی در مورد این تجربه صحبت میشود، جامعه مردم، سنت ها، طبقه کارگر، شهر، همه و همه غیب میشود. و این دیدگاه عمومی چپ سنتی، ناسیونالیسم ایرانی و همچنین دیدگاه ناسیونالیسم کرد در مورد تجربه کردستان است که مداوماً مورد نقد کمونیسم کارگری و منصور حکمت بوده است. تجربه کردستان قطعاً یک تجربه محلی است. اما یک تجربه به شدت پیچیده و غنی است. تجربه ای است که در آن از سازماندهی توده ای، شورا های مردم، بسیج و سازماندهی مردم در مقابل اسلامی ها، سازمان دادن مقاومت یک ماهه یک شهر چند صد هزار نفری، سنج، در مقابل حمله نظامی تمام عیار جمهوری اسلامی، جنگ با حزب بورژوازی، مساله مصادره و تقسیم زمین در میان دهقانان، مساله حاکمیت و قوانین در مناطق آزاد، درگیر شدن با پروبلماتیک حاکمیت حزب یا حاکمیت توده ها، مساله زن، مقابله با مذهب و عقب ماندگی فرهنگی، سازمان دهی تشکل های کارگری و سازمان دادن تحرکات کارگری در اوج اختناق سالهای ۶۰ و ۷۰ شمسی در شهرهای کردستان و در کوره های اجر پزی و سایر بخش های کارگران فصلی، سازمان دادن جنگ با جمهوری اسلامی و باز تعریف استراتژی و تاکتیک نظامی از زاویه کمونیستی و ... گوشه هایی از ابعاد مختلف این تجربه است. تجربه کردستان برای یک چپ سنتی، برای ناسیونالیست ایرانی و برای یک ناسیونالیست کرد، هر سه، یک تجربه محلی است که اساساً با هویت و رنگ ملی آن مشخص میشود و نه با خصلت های اجتماعی و کمونیستی آن. برای کمونیسم کارگری این یک تجربه بشدت غنی و اجتماعی و پیچیده بوده و هست که باید به آن بازگشت و آن را مورد دقت قرار داد. تجربه کردستان محلی است. اما محلی بودن آن از بسیاری از جنبه ها تنها به این معنی است که در یک محدوده جغرافیایی معین اتفاق افتاده است. اما مسائلی که با آن برخورد میکنند و با آنها سروکار دارد مسائل به شدت پیچیده هستند که اتفاقاً خصلت سراسری دارند. محلی است به این معنی که چه قبل و بخصوص بعد از اشغال شهرهای کردستان توسط جمهوری اسلامی تپش جامعه مدرن و صنعتی را ظاهراً در آن نمیبینید. اما یکی گرفتن جامعه سرمایه داری و جنبه های عمومی آن با وجود و تپش حضور کارگر صنعتی هم یکی از خصوصیات چپ ناسیونالیست است که تنها سرمایه داری را در قالب صنعتی آن باز میشناسد.

وقتی به کردستان ایران در سالهای انقلاب ۵۷ ایران نگاه میکنید کومه له ای

را میبینید که از نظر فکری راست ترین جریان چپ پوپولیست ایران را تشکیل میدهد. در آن زمان کومه له مائونیست است. از حزب مائونیست رنجبران مائونیست تر است. اگر در سال های مثلا ۵۷ - ۵۹ کومه له را مثلا با سازمان چریک های فدائی خلق مقایسه کنید از نظر فکری، فرهنگی و اجتماعی کومه له در سمت راست چریک فدائی قرار دارد و از این نظر اصلا قابل مقایسه با پیکار یا رزمندگان نیست. معتقد به پرولتاریا نیست. فعالیت خود در بخش هائی از کردستان، مانند اورامان که در آن پروسه کندن از زمین و پرولتاریزه شدن دهقانان سریع تر رشد کرده است را با این تحلیل که زحمتکشان روستا بعد از کارگری در شهر با شلوار جین، یک دستگاه ضبط صوت و بعلاوه تجربه جنسی در بازار آزاد شهرها به روستا برگشته اند و شهر آنها را فاسد کرده است، تعطیل میکند. در اولین انتخابات رئیس جمهوری در دوران جمهوری اسلامی به مسعود رجوی رای میدهد. وقتی کومه له را تنها از سر مواضع فکری یا تئوریک نگاه کنید، به اعتقاد من، سمت راست همه سازمان های سیاسی چپ ایران قرار میگیرد.

از طرف دیگر، در آستانه انقلاب و حتی وقتی که بعد از سرنگونی رژیم شاه حکومت اسلامی شروع به تعرض به کردستان میکند کومه له از نظر اندازه سازمانی از مثلا سازمانی مانند چریکهای فدائی خلق کوچکتر است. اما سازمان چریکهای فدائی خلق یک دهم قدرت سیاسی و اجتماعی کومه له را ندارد.

سوالی که پیش می آید این است که سازمانی نظیر پیکار، که به لحاظ مبانی فکری و مواضع از کومه له چپ تر است و سازمان چریکها که بزرگتر از کومه له بودند چرا نیروئی نشدند؟

کل قضیه این است که تنها خیره شدن به مواضع فکری یک سازمان یا جریان سیاسی و اجتماعی برای تعیین جایگاه آن و یک ارزیابی از یک تجربه اجتماعی و سیاسی کافی نیست. رادیکالیسم و قدرت چپ در آن زمان در کومه له از جای دیگری نشأت میگیرد.

دلیل اولیه این قدرت کومه له اصلا تئوریک و حتی به یک معنی سیاسی نیست. اجتماعی است. در دیدگاه سیاسی و اجتماعی رهبران کومه له تئوریشان در تعیین رابطه آنها با حزب دمکرات و جمهوری اسلامی در کوتاه مدت و زنه تعیین کننده ای نداشت. در حالیکه رهبری سازمانهای سیاسی دیگر در ایران خود را نسبت به رهبران بستر اصلی سیاسی جامعه "جونیور" (Junior) و فرعی میدانند و برای خود اساسا نقش اپوزیسیون این جریانات اصلی سیاسی و رهبران آن را قائل هستند، رهبری اولیه کومه له چنین رابطه ای را میان خود و رهبران حزب دمکرات و حتی دولت مرکزی قائل نیست. رهبری اولیه کومه له از الیت فکری و اجتماعی، تحصیلکردگان و قشر بالای جامعه هستند که در پی تغییر ساختار جامعه کردستان به دنبال اصلاحات ارضی در سالهای ۴۲ تا ۴۶ شمسی اصولا موقعیت و احترامی برای حزب دمکرات کردستان و رهبری آن قائل نیستند و خود را رقیب آن و صاحب جامعه کردستان میدانند. رهبری کومه له تلقی خاصی از قدرت سیاسی دارد، جایگاه برجسته ایی در قدرت سیاسی برای خود و برای تشکیلاتش قائل است و سازمانی را میسازد که همین برخورد را به قدرت سیاسی و همین رویکرد را به حزب دمکرات، به رهبری آن و به جامعه دارد. کومه له خود را صاحب جامعه، خود را رهبر جامعه و خود را لایق حاکمیت فوری و آنی میدانند. حتی بعضا از این سر اتکا به تئوری یا تبیین چپ و زحمتکشان ابزار مطلوبی

برای تمایز خود از حزب دمکرات و بسیج در قابل آن را بدستش میدهد.

اما در کنار این واقعیات، عروج کومه له و قدرت گیری آن اساسا در پرتو همان مؤلفه هائی که در قسمت مقدمات این بحث مورد اشاره قرار گرفت قابل توضیح است.

اولا - جریان و سازمانی است که در جامعه با یک پرچم خود را کاملا متمایز میکنند. کومه له در جامعه کردستان سمبل نوعی عدالت خواهی و مساوات طلبی است و به مبارزه مردم در این راستا بیش از همه گره خورده است. کومه له با پرچم مقاومت و ایستادگی سرسخت در مقابل جمهوری اسلامی باز شناخته میشود. حزب دمکرات سمبل تلاش برای سازش با جمهوری اسلامی است، چریک فدائی از خود در این مبارزه تزلزل نشان میدهد، پیکار فرقه ای تر، غیر اجتماعی تر، به شدت جونیور تر از کومه له بود و فاقد قدرت تاثیر بر جامعه بود. هیچ کدام از نیروهای اصلی سیاسی چپ در کردستان و در ایران، در فاصله ۵۷ تا ۵۹ عدم تزلزل و توهم رهبری آن روز کومه له در مقابل جمهوری اسلامی را ندارد.

ثانیا - کومه له دربرگیرنده طیفی از کادرها و فعالین است که جامعه آنها را با همین سازش ناپذیری و با همین کشمکش ها و پرچمی که کومه له با آن شناخته شده میشود، تداعی میکند. فواد مصطفی سلطانی، صدیق کمانگر، جعفر شفیعی، شعیب ذکریائی، فاتح شیخ، و دیگر شخصیت های علنی که جامعه آنها را به همین عنوان و به عنوان رهبر و سخنگوی این پرچم خود میشناسد. هیچ سازمان چپی مانند کومه له ایده های حزب و جامعه و حزب و شخصیت ها را بکار نبرد. کومه له قبل از هرچیز صفی از رهبران مردم با یک پرچم متمایز از همه بود. چپ در ایران فاقد این خصوصیت است. فرخ نگهدار بعد از انقلاب ۵۷ پشت به دروین در تلویزیون ظاهر میشود که مردم نشناسند اش! کومه له صف کسانی بود که جامعه قدرت خود در مقابله با جمهوری اسلامی را با آنها تداعی میکرد. صف رهبران مردم بود. آن زمان صدیق کمانگر حتی هنوز عضو کومه له هم نبود. اما با کومه له، با یک رادیکالیسم متمایز و زمینی در مقابل جمهوری اسلامی و با یک قدرت و قابلیت رهبری مردم در جامعه تداعی میشد. کسانی نظیر صدیق با یک نه خاص به جمهوری اسلامی تداعی میشدند، علنی بودند، در جلو صف مبارزه مردم بعنوان رهبران عاقل آن قرار گرفته بودند.

ثالثا - کومه له در بزنگاه ها و در مقاطع محوری در جامعه دخالت میکرد و حضور بهم میرساند. دخالتگری و تلاش برای تغییر، یک خصوصیت بارز کادرهای کومه له بود. در جامعه مقاطع و تند پیچ هائی پیش می آید که اگر در این مقاطع و در این تند پیچ ها تصمیم درست نگیرید ده سال عقب می افتید. وقتی که جمهوری اسلامی تصمیم به حمله به کردستان را گرفت، کومه له سازمانی بود که محکم ایستاد و برای مقابله با جمهوری اسلامی نیرو بسیج کرد. در مقطع سازمان دادن مقاومت در مقابل جمهوری اسلامی کومه له بیش از هرکس حضور بهم رساند و دخالت کرد. حزب دمکرات لنگان- لنگان به دنبال حوادث میرفت و رویدادها به این حزب تحمیل شد. جمهوری اسلامی حاضر به سازش به این حزب نشد. سازمانهای چپ دیگر اصولا خود را در چنین موقعیتی قرار ندادند. حتی اگر در جنگ هم شرکت کردند نه اصولا جایگاه و نقش مهمی برای خود قائل بودند و نه توانستند در این مقطع در اشل و اندازه متناسب با موقعیت در این تند پیچ حاضر شوند. اینکه حضور کومه له در این تند پیچ چه ایراد هائی داشت

مثلا دهقانی بود یا شهری و غیره موضوع این بحث نیست. در آن لحظه آنچه که بیش از هر چیز اهمیت داشت این بود که تشخیص بدهید که باید اتحادیه دهقانان منحل شود و کومه له به اسم خود علنا نیروی نظامی اش را سازمان بدهد و به مقابله با نیروهای جمهوری اسلامی برود. تشخیص اینکه باید مسلح شد، باید مبارزه مردم را سازمان داد و در مقابل جمهوری اسلامی ایستاد نقطه قدرت کومه له در آن مقطع است. اینکه باید در آن مقطع در آن منطقه در متن آن تاریخ باید ایستاد، مسلح شد و نیروی مسلح تشکیل داد، سنگری را سازمان داد که مردم بتوانند در آن احساس قدرت کنند و مقاومت کنند. تلاش برای تبدیل شدن به رهبر مردم و دست بردن به اهرم های قدرت سیاسی حول مسائلی که جامعه را قطبی کرده بود نقطه قدرت و تمایز کومه له بود.

این خصوصیات چیزی جز اتکا به ابزارهایی که در بحث امروز در باره حزب و قدرت سیاسی مورد بحث قرار دادیم نیست. جریاناتی که این اهرم ها و این مسائل را تشخیص داد جلو افتاد و جریاناتی که آن را تشخیص ندادند عقب ماندند. بر این متن اگر مثلا پیکار و سایر جریانات چپ رادیکال را با کومه له مقایسه کنید متوجه تفاوت آنها خواهید شد. در مقابل کومه له، جریانات چپ رادیکال، صرف نظر از جنبه های جنبشی، فکری و سیاسی، به لحاظ اجتماعی جریاناتی حاشیه ای در جامعه، فرقه ای، غیر اجتماعی، نا رهبر، اعلام موضعی بودند که جز برای بخش های غیر اجتماعی تر جامعه، بویژه دانش آموزان و دانشجویان جذابیت نداشتند. همه این جریانات سیاسی اگر این مکانیسم ها را تشخیص میدادند میتوانستند محمل قدرت و نیرو شوند و به نوبه خود در سیر اوضاع تاثیر بگذارند. کومه له، از نظر مواضع و مبانی فکری از جریانات چپ رادیکال راست تر بود. اما از آنجا که به همان رادیکالیسمی که داشت ابعاد اجتماعی میزد و تبدیل شدن به محمل قدرت سیاسی بخش لایتجزای سیستم فکری آن بود، توانست در دنیای واقعی نقش و موقعیت رادیکال تری را داشته باشد. نقطه قدرت کومه له در این متن این بود که در مقطعی که جامعه به دنبال پرچم بدون تزلزل مقاومت در مقابل جمهوری اسلامی بود این نقش را ایفا کرد.

این تجربه ای است که در زندگی سیاسی و اجتماعی ما و در نحوه ای که کمونیسم کارگری از کنگره دوم حزب کمونیست ایران و کنگره پنجم کومه له خود را فرموله کرد نقش مهمی داشت. عدم درک این تجربه، عدم ارتباط فکری با این تجربه درست یکی از نقاط جدائی چپ سنتی و مارکسیسم انقلابی از کمونیسم کارگری بود.

اگر تجربه کسی از انقلاب ۵۷ تنها متکی به تجربه کردستان، تصورش از ابعاد این انقلاب در یک جامعه شهری پیشرفته صنعتی محدود به تجربه گروه های چپ محدود بماند و متوجه نقش عظیم کارگر صنعتی به میدان آمده، دینامیسم تحرک کارگری و شهری در این انقلاب و نقش پلاریزه کننده تحرک کارگری و شهری نخواهد شد. در مقابل کسی که درکش از تجربه کردستان تنها اردوگاه و جنگ و روستا و پیشمرگ است مطلقا متوجه معنی تز و عمل حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی، نقش دخالتگری و رهبری جامعه، نقش وجود رهبران، اهمیت دست بردن به مکانیسم های اجتماعی و سازمانی قدرت سیاسی نخواهد شد.

دستور کار سازمان دادن مقاومت در کردستان سرنگونی جمهوری اسلامی نبود. محصل آن اما ایجاد یک سازمان اجتماعی و قدرتمند چپ بود که امکان ایجاد

حزب کمونیست ایران را بوجود آورد. تجربه کردستان فقط تجربه مبارزه مسلحانه نیست. نفوذ سال ۶۸ کومه له و حزب کمونیست ایران در کردستان اتفاقا اساسا ناشی از مبارزه مسلحانه نیست. ناشی از نقشی است که کومه له در شهر و در محیط های کارگری ایفا میکند. ناشی از اول ماه مه های سنندج است. بعد از ایجاد حزب کمونیست ایران و در پرتو تمام تلاشهایی که برای تغییر شیوه کار و نقطه توجه کومه له انجام شد، تداعی کومه له با یک رادیکالیسم عمیقتر و کمونیستی تر انجام میشود. تبدیل شدن کومه له به محمل متشکل شدن و قدرت مند شدن کارگران در شهر و روستا، حفظ چهره نظامی مقاومت علیه جمهوری اسلامی در سالهای بعد به کومه له و حزب کمونیست چهره و قدرت عظیمی داد. هم ناسیونالیسم کرد و هم ناسیونالیسم ایرانی، هر دو، درست در دیدن این وجه از نفوذ و قدرت کومه له و حزب کمونیست، که اتفاقا اصلا جوهری "غیر محلی" هستند، ناتوانند. برای هر دو کومه له عبارت از اردوگاه و روستا و مبارزه مسلحانه است.

بحتم این است که کومه له ای که آن دوره قدرت میشود، قبل از هر چیز یک سازمان سیاسی است. پوپولیست و عقب مانده است اما یک جریان سیاسی است. به همان معنایی که در این بحث اشاره کردیم. رهبری دارد، رهبری آن شناخته شده است، این سازمان و رهبری آن در ابعاد اجتماعی با مسائل گرهی تداعی میشوند، دست به اهرم ها و مکانیسم های اجتماعی و سازمانی قدرت میبرد و یک سازمان سیاسی است. و نقطه قدرتش در مقایسه با سایر سازمانهای چپ در همین است. جمهوری اسلامی میخواهد به کردستان حمله کند، این سازمان مردم یک شهر را در اعتراض به این حرکت کوچ میدهد و راهپیمایی مردم سنندج به طرف مریوان را سازمان میدهد. اینها مکانیسم های اجتماعی قدرت و برای متحد کردن و قدرتمند کردن مردم و سازمان مربوطه است. همان وقت چریک فدائی، که در این راهپیمایی شرکت داشت، به این مشغول است که روی تخم مرغ هایی که در میان راهپیمایان و متخصصین توزیع میشود حتما "آرم سازمان" زده شده باشد! گمان نمیکنم با خوردن آن تخم مرغ های "آرم دار" کسی فدائی شده باشد اما جمعیت عظیمی در کردستان و در خارج کردستان به کومه له و شخص فواد مصطفی سلطانی سمپاتی پیدا کردند.

دو شیوه کار تماما متمایز. یکی فرقه ای و سکتاریستی و دیگری اجتماعی و سیاسی. همین ابعاد است که این تجربه را به تخته پرشی برای قدرت امروز کمونیسم کارگری تبدیل میکند. و درست همین ابعاد نقطه ضعف ما در تجربه عراق است که به آن باز میگردم. بقول منصور حکمت تشخیص این مکانیسم ها و این مقاطع مشکل ترین کار برای یک حزب سیاسی است. این مکانیسم ها، این مقاطع و این فرصت ها همه غیر استاندارد هستند. شناختن آنها و دادن پاسخ مناسب و متناسب هنر یک رهبری سیاسی و اجتماعی است. گمان نمیکنم مارکسیسم در مورد کوچ مردم یک شهر، مثلا مریوان، مثل اعتصاب حرفی زده باشد. مهم این نیست. مهم این است که این کار مردم را به دور یک سازمان، یک حزب سیاسی رادیکال، متشکل و متحد میکند و به این شکل ابزار تغییر معادله قدرت در جامعه را میدهد. مردم را به میدان می آورد و به آنها احساس قدرتمند بودن (empowerment) میدهد. بودن با یک سازمان سیاسی برای اعضای آن برای مردم باید به معنی قدرتمند شدن و احساس قدرت کردن است. و البته یک پایه مهم برداشتن اسلحه علیه جمهوری اسلامی بود. کسی که این کار را نکرد کلا از معادله قدرت و از ذهن مردم حذف شد و از نظر جامعه پرونده اش بسته شد.

جنگ با حزب دمکرات هم در همین راستا قرار میگیرد. مسئله این نیست که آیا باید اصولاً با بورژوازی "خودی" مسلح جنگید یا نه. مسئله تشخیص شرایطی است که اگر تعرض مسلحانه بورژوازی را در همان عرصه پاسخ ندهید باخته اید. اگر کومه له پاسخ جنگ طلبی حزب دمکرات رد به شیوه سایر سازمانها و گروههای چپ میداد به همان سرنوشت دچار میشد. در یک مقطع حزب دمکرات در مقابل فعالیت کمونیست دست به اسلحه برد. این میبایست پاسخ میگرفت و این سیاست از معادله رابطه کومه له و مردم با حزب دمکرات حذف میشد. اگر کومه له در آن مقطع پاسخ مناسب را به حزب دمکرات نمیداد نه تنها امکان فعالیت کمونیستی در کردستان محدود میشد بلکه کومه له بعنوان یک نیروی سیاسی قابل اتکا موقعیت خود را از دست میداد. باز این نکته ما را به اهمیت حیاتی درک لحظات تعیین کننده و مکانیسم های قدرت باز برای یک حزب سیاسی میگرداند. لحظات و مکانیسم هایی که مطلقاً از کتاب در نمی آیند و در هر تحرک و انقلاب غیر استاندارد هستند. قبلاً اشاره کردیم که برخی از این مکانیسم ها جنبه استاندارد دارد مثل قیام؛ اما بسیاری غیر استاندارد هستند و در یک جامعه معین در یک دوره معین مطرح میشوند. خاصیت یک رهبری قوی و اجتماعی تشخیص به موقع این لحظات و این مکانیسم ها نه تنها موضع گیری و اعلام این مواضع.

۴ - تجربه عراق

منظور از تجربه عراق، تجربه حزب کمونیست کارگری عراق قبل از اشغال نظامی این کشور توسط آمریکا است و در نتیجه اساساً به تجربه فعالیت حزب کمونیست کارگری عراق در کردستان معطوف است. بعد از اشغال و سرنگونی صدام فاکتور هائی تغییر کرده است و حزب کمونیست کارگری عراق وارد دور جدیدی از فعالیت شد که در این بحث مد نظر نیست. بعلاوه باید تأکید کنم که در جلسه امروز نمیخواهیم و نمیتوانیم مفصل به این تجربه مهم به پردازیم. یک جلسه مستقل انجمن مارکس در سال ۲۰۰۱ داشتیم که من سخنران آن بودم و منصور حکمت هم در بحث دخالت کرد و امیدواریم که بتوانیم نوارها و پیاده شده آن بحث ها را به سرعت قابل دسترس کنیم. اینجا بحث تجربه کردستان عراق را از زاویه محدود حزب و قدرت سیاسی بحث میکنیم.

تجربه عراق از هر سه تجربه پیشین این بحث (تجربه روسیه، انقلاب ۵۷ ایران و تجربه کردستان) متمایز است. پیشتر اشاره کردم که بجای اسم بردن از چهار تجربه باید از سه تجربه و یک تجربه نام برد. به این دلیل که ما، بعنوان حزب معین، در سه تجربه پیشین یا نقشی نداشتیم (انقلاب روسیه)، یا نقش حاشیه ای داشتیم (انقلاب ۱۳۵۷ ایران) و یا همراه با سایرین، ناسیونالیستها، در آن درگیر بودیم (تجربه کردستان). صورت مساله ما در عراق این است که یک حزب، یک جریان معین سیاسی، یعنی حزب کمونیست کارگری عراق، که متعلق به جریان کمونیسم کارگری است و اسناد و موضع گیری ها آن یا توسط منصور حکمت نوشته شده یا توسط ما و رفقای رهبری حزب عراق با کمک منصور حکمت نوشته شده است. رفقای حزب عراق از تبلیغ و ترویج این سیاست ها دریغ نکرده اند و جانشان را در این راه گذاشتند.

اما یک سوال واقعی در مقابل ما قرار گرفته است که هر جمعبندی از فعالیت ما در عراق باید این سوال را پاسخ دهد. سوال این است: نُه یا ده سال ما در کردستان عراق امکان فعالیت نسبتاً آزاد داشتیم. میگویم فعالیت آزادانه چون در

بدترین شرایط کار ما در کردستان عراق، وقتی که حزب کمونیست کارگری عراق زیر حمله مسلحانه اتحادیه میهنی قرار داشت، اوضاع به اندازه شرایط سال ۱۳۵۹ ایران برای فعالیت کمونیستی سخت نشد. کمونیست ها و رهبران کمونیست میتوانستند علنا در شهر رفت و آمد کنند، با مردم خوش و بش کنند، مردم را دعوت کنند و یا خود به میهمانی آنها بروند، راهپیمایی و تظاهرات کنند، نیروی مسلح علنی داشته باشند، رادیو و دفتر علنی با حفاظت نیروهای مسلح حزب را داشته باشند، نشریاتشان را علنی چاپ و توزیع کنند، آزادانه سازمانهای توده ای داشته باشند، سازمان زنان، اتحادیه ها و شوراهای کارگری و محلات را داشته باشند و حتی از کمک مالی "دولتی" هم بهره مند شوند.

و در مجموع ۹ سال در چنین شرایطی کار و مبارزه کردیم و ۹ سال در مقابل جریان منحن ناسیونالیست سنگر به سنگر از حق کارگر، زن، کودک، از جدائی مذهب از دولت، از آزادی های سیاسی و از انسانیت و حق انسان دفاع کردیم و کشته دادیم. و شکست خوردیم. وقتی این مسیر را شروع کردیم، در سال ۱۹۹۱، به خودمان میگفتیم نیروی سوم هستیم و باید نیروی اول شویم. امروز بعد از ۹ سال اگر در کردستان عراق، ظرف ۶ ماه آینده نیروی ششم هم بشویم باید کلاهمان را هوا بیندازیم. و سوال این است که چرا؟ این یک شکست بی برو برگرد است. چرا؟ منشا این شکست چیست؟

آیا مواضع حزب کمونیست کارگری عراق نادرست بود؟ همه قطعنامه ها و همه مواضع سیاسی و فکری اصلی این حزب، که در اسناد رسمی آمده است، به تأیید ما و به تأیید منصور حکمت بوده است. چرا حزب کمونیست کارگری عراق در کردستان شکست خورد؟ ۹ سال فرصت بسیار طولانی است. کل تجربه انقلاب ایران چیزی حدود ۲ تا ۳ سال است. ۹ سال یعنی از ۱۹۱۷ تا بعد از مرگ لنین. ۹ سالی که کمونیست ها تنها در رویا میتوانند تصور اینقدر از امکان مناسب برای فعالیت برخوردار باشند.

یک پاسخ به این سوال و یا یک جمع بندی از این تجربه میتواند این باشد که کمونیسم کارگری جواب نیست. نوع مثبت این جمع بندی معتقد است که کمونیسم خوب است ولی فعالیت فایده ندارد، مردم گوش نمیدهند، نمیتوانیم مردم را سازمان دهیم و متحد کنیم و توضیحاتی از این دست. نوع عمیق تر آن معتقد است که مشکل از خود فلسفه سیاسی ما است. به عبارت دیگر ناسیونالیسم جواب است و کمونیسم جواب نیست. این پاسخی است که عبدالله مهتدی و جریان زحمتکشان به آن رسیده اند و ناسیونالیست ها چند صد سال است تبلیغ میکنند. میگویند همه اسناد این حزب را خودتان نوشتید، برنامه و همه مواضع و تاکتیک های اصلی این حزب را کمونیسم کارگری نوشته است، پس باید این مواضع و این برنامه اگر غلط نباشند دست کم غیر واقع بینانه هستند. این نوع جمع بندی در جامعه هست. به نظر من این جمع بندی، یک جمع بندی نادرست و غلط است. واضح است که چیزی در عراق شکست خورد. اما آن چیز کمونیسم کارگری نبود. به این دلیل که ما حزبی داشتیم در کردستان عراق که مواضع رسمی آن مواضع کمونیستی کارگری بود در حالیکه پراتیک آن به زحمت توانست از پراتیک سنتی چپ فاصله بگیرد. آنچه که در کردستان عراق شکست خورد همان سنتی از کار و فعالیت بود که در انقلاب ایران توسط چپ، از جمله مارکسیسم انقلابی اتحاد مبارزان کمونیست مینا بود، و شکست خورد. شکست کمونیسم کارگری در عراق در مقابله با ناسیونالیسم کرد نبود. در امر ایجاد یک حزب سیاسی در عراق در مقابل سنت عمیق چپ

سنتی و حاشیه ای بود که حزب کمونیست کارگری عراق از آن بیرون آمده بود.

ما نتوانستیم در عراق یک حزب سیاسی بسازیم. حزب سیاسی، همانطور که اشاره کردم، حزب سیاسی، یعنی چتر عمومی مباحث حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه، کمونیسم کارگری در ایجاد چنین حزبی در عراق ناموفق بود.

کمونیسم کارگری در عراق در مقابل یکی از آزمایش های بسیار تئوریک و کلاسیک قرار گرفت. فعالیت در شرایط دمکراتیک! واقعیت این است که برعکس آنچه که باید باشد، سنت چپ حاشیه ای و غیر اجتماعی در شرایط اختناق به سادگی رشد میکند و در شرایط وجود آزادی های دمکراتیک ذوب میشود.

فعالیت در شرایط دمکراتیک برای میراث جنبشی چپ سنتی که با مکانیسم های حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی بیگانه است، با میراثی که از فرقه گرایی و تشکیل گروه های ایدئولوژیکی انرژی میگیرد و به معیار های اجتماعی پشت کرده به خودش مشغول است، بسیار دشوار و حتی ناممکن است.

در شرایط اختناق کار ای گروههای سر راست است. چند نفری جمع میشوند بحث میکنند و اعلامیه یا نشریه ای را مینویسند و احیاناً بشیوه "کبوتری" پخش میکنند. در این سنت موضوع خود گروه است. در نتیجه جلسه گرفتن، با هم بحث کردن، و اعلام موضع کردن معنی فعالیت سیاسی است. این گروه ها مانند پیشوایان فرقه های مذهبی مشغول صدور فتوا های سیاسی در مورد این و آن و بخصوص در مورد گروه های رقیب و بحث در مورد همدیگر هستند. تغییر، منشا قدرت بودن در جامعه همه به کنار است. در نتیجه تا وقتی که اختناق هست این شیوه از کار میتواند عده زیادی را جمع کند.

وقتی آزادی های دمکراتیک وجود دارد و کار فرقه ای و گروهی دیگر منشا حتی جمع کردن دانش آموزان نمیتواند باشد و وقتی که کمونیست ها باید با تمام قدرت مکانیسم های حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی را بکار بگیرند و وقتی که باید محمل متحد کردن مردم، رهبری کردن آنها در جنگ علیه سنت های بورژوازی میرسد، وقتی که دیگر بدون وجود یک حزب سیاسی نمیتوان قدم از قدم برداشت، این چپ و این کمونیسم فلج میشود. اگر صدام حسین بر کردستان عراق و یا بر انگلستان حاکم بود، این سنت کمونیسم در عراق و در انگلیس به سرعت رشد میکرد. ناتوانی این سنت این است که با باز شدن شرایط میدان را به دست بازیگران جنبش های بورژوازی میسپارد و خود ناچار است نقش اپوزیسیون آنها را بازی کند. این سیر برای ما هم در عراق اتفاق افتاد.

در فضای نسبتاً باز سیاسی کمونیست ها بدون ایجاد یک حزب سیاسی توده ای، به همان معنی که در این بحث مورد اشاره قرار گرفت، نمیتوانند قدم از قدم بردارند و در عمل به اپوزیسیون نیروها و سنت های بورژوازی اصلی جامعه بدل میشوند. حزب کمونیست کارگری عراق نتوانست یک حزب سیاسی، با صفی از رهبران سیاسی جامعه، با ایجاد محملی برای قدرتمند شدن مردم هنگام پیوستن به آن را ایجاد کند. اگر در شرایط اختناق گروه های ایدئولوژی و فرقه ای شانس رشد دارند در شرایط باز شدن فضای آزادی های دمکراتیک، مستقل از اینکه اوضاع انقلابی یا غیر انقلابی باشد، در جامعه تماماً فلج هستند. گفتم بحث حزب و قدرت سیاسی و بحث تحزب سیاسی تنها مربوط به دوره انقلاب و یا دوره های تلاطم انقلابی نیست. تمام دوره های اجتماعی را شامل میشود.

این را نه تنها تجربه ما در عراق بلکه تجربه کل چپ در اروپا و تجربه شکست مارکسیسم انقلابی در مقابل تعرض جمهوری اسلامی نشان داد و احتیاج به تکرار آن در کردستان عراق نبود. در شرایطی که آزادی های سیاسی وجود دارد دیگر کمونیست ها باید اساسا نقش رهبران مردم و جذب کنندگان مردم به زیر پرچم کمونیسم، نقش سازمان دهندگان آنها در یک فعل و انفعال اجتماعی و معطوف به قدرت و در نقش یک حزب سیاسی باید ظاهر شوند و این پاشنه آشیل سنت چپ غیر اجتماعی است.

در کردستان عراق از سال ۹۲ نمیشد هیچ وقت مردم کردستان را به قیام علیه جلال طالبانی، مسعود بارزانی و نیروهای ناسیونالیست دعوت کرد. شرایط انقلابی نبود و نیست. این ها دولت نیستند، مدیر اردوگاه یا زندانبان های هستند که نان و معاش روزمره مردم به آنها بستگی دارد. اگر در بیرون این زندان هم نور آزادی وجود ندارد مردم علیه آنها قیام نمیکنند. تصور فرد معمولی جامعه این است که اگر قدرت را از احزاب ناسیونالیست بگیرند و به دست کمونیست ها بدهند و یا خود آنها نگاه دارند، صاحب انبار ارزاق، سازمان ملل و آمریکا، این معاش را تامین نخواهد کرد. احزاب ناسیونالیست جزئی از کل صورت مساله کردستان عراق هستند و بدون تغییر این صورت مسئله مردم به سرنگونی اینها حتی فکر هم نمیکنند. شما با جامعه متعارفی که در آن تولید صورت میگیرد و دست به دست شدن قدرت به معنی تصاحب ابزار تولید یا چیزی در این سطح میباشد نیستید. در نتیجه، در چنین شرایطی صرف تبلیغ و اعلام مواضع مطلقا کسی را جلب نمیکنند. باید بعنوان یک حزب سیاسی تمام عیار وارد نبرد قدرت در این شرایط خاص میشدیم، نیرو جمع میکردیم و راه حل برون رفت از این بن بست و از این تعلق زندگی مدنی، یعنی رفتارم و استقلال کردستان، را به محمل قطبی کردن جامعه تبدیل میکردیم و نه مبارزه موضعی با ناسیونالیسم یا اسلامی ها. همانطور که بلشویک ها صلح را به ابزار این کار تبدیل کردند. و ما در این نبرد حضور بهم نرساندیم.

حزب کمونیست کارگری عراق از نظر موضع روشن بود. از نظر سنت اجتماعی و سیاسی تمام در تاریکی و در مسیر سنتی چپ راه پیمود. سیاست های کمونیسم کارگری برای حزب عراق تسه نقاله های قدرت اجتماعی و سیاسی نشدند. موضعی شدند برای تمیز خود از جریانات دیگر و افشای آنها. همین. حزب، جامعه و قدرت از کل این معادله غایب ماند. ما نه توانستیم به جامعه عراق رهبر بدهیم و نه توانستیم محمل اتحاد و سازمانیابی مردم و جابجایی در ابعاد اجتماعی شویم. تبلیغ کردیم، ترویج کردیم، از انسانیت و انسان و کمونیسم دفاع کردیم اما این کافی نیست و این عدم کفایت مهمترین نکته بحث حزب کمونیستی و قدرت سیاسی است.

اول مه، دو قطعنامه دو گرایش در جنبش کارگری ایران

اول ماه مه ۱۳۸۳ دو قطعنامه به نام تجمعات و تشکل های مختلف کارگری در ایران منتشر شد. این قطعنامه ها در تجمعات مختلف خوانده شدند و مورد حمایت قرار گرفتند. فقدان یک قطعنامه واحد، بروز اختلاف و منجر شدن این اختلاف به دو قطعنامه در نظر اول نقطه ضعفی است. اما، به نظر من، خیره شدن به این نقطه ضعف و قرار ندادن آن در کل تصویر عمومی تر تحرک کارگری و اجتماعی اشتباه است. تصویر بزرگتر را از مقابل ما دور میکند و ما را به نتیجه گیری نادرستی سوق میدهد. دو قطعنامه گرچه نشانگر اختلاف و وجود شکاف میان دو تمایل یا دو گرایش در جنبش کارگری است اما در همان حال نشانگر رشد این جنبش هم هست. طبقه کارگر دارد در بعدی سراسری تر، هماهنگ تر و خود آگاه تر تحرک نشان میدهد. به این اعتبار طبقه کارگر دارد خود را میشناسد، دارد با سیاست های موجود در جامعه و در جنبش خود آشنا میشود. میفهمد که حرکت "مستقل کارگری" میتواند و باید از دولت مستقل باشد اما از سیاست و احزاب نمیتواند مستقل شود. حتی اگر در شرایط رکود سیاسی بتوانید قیافه غیر سیاسی و صرفاً صنفی بخود بگیرید، در متن یک تحرک و زمین لرزه سیاسی در جامعه هر خواست و هر تکان شما معنای سیاسی پیدا میکند. و جنبش های سیاسی موجود در جامعه مهر خود را به این حرکت میزنند. راه فراری نیست. فراتر از این، جامعه سرمایه داری روی دوش کارمزدی و روی دوش طبقه کارگر ایستاده است. هر تکان این طبقه سیاسی است و آنرا در نقشه تحرکات سیاسی موجود در جامعه در جای خاصی قرار میدهد. هر حرکت این جنبش بناچار آنرا در چارچوب حرکت های موجود در جامعه قرار میدهد. به این اعتبار هر حرکت کارگری، و بویژه هر حرکت عمومی و سراسری کارگری، صرف نظر از معنی درخود آن، جزئی است در متن موزائیک سیاسی جامعه و در این متن معنی پیدا میکند و این جایگاه سیاسی خاصی را به هر حرکتی تحمیل میکند. طبقه کارگر وقتی قدم به میدان عمومی سیاسی میگذارد، بناچار خود را در کنار و یا در متن دعوای سیاسی موجود در جامعه خواهد یافت و درگیر این دعوا میشود. خیره ماندن تاسف خورن در مورد اینکه چرا دعوائی صورت گرفته تمام تصویر را نشان نمیدهد. درگیر شدن در این دعوا قبل از هر چیز نشان میدهد که "غول از چراغ بیرون آمده" و دارد خود و محیط خود را میشناسد. این واقعیت چشم انداز روشنتری از تاسف خوردن به وجود دو قطعنامه را در مقابل ما قرار میدهد و باید به استقبال آن رفت.

تلاش برای به میدان کشیدن طبقه کارگر در ابعاد سراسری و هماهنگ تلاش ارزشمندی است که حزب کمونیست کارگری و فعالین آن جزء لاینفک آن بوده اند و دست هر فعال کارگری و کمونیست را در این راستا می فشارند. این تلاش باید وسعت بگیرد، تشدید شود، هماهنگ تر و متحد تر شود. اما در همان حال ما تلاش میکنیم که نماینده منفعت کل طبقه کارگر در جامعه باشیم و طبقه کارگر را به عنوان محور و نیروی اصلی برای برپائی یک انقلاب سوسیالیستی و از میان برداشتن بردگی مزدی به میدان بکشیم. طبقه کارگر باید در ابعاد هرچه وسیعتر و متحد تری به میدان بیاید. اما سوال این است که بزیر چه پرچمی؟ این سوال "تفرقه افکنانه" ای است که باید برای آن جواب داشت. اگر اختلافی در میان است و اگر دو قطعنامه ضروری میشود دقیقاً از جواب های مختلف به این سوال است. این یک سوال سیاسی است و پاسخ دهنده را در وسط دعوای سیاسی جامعه قرار میدهد. راه فراری نیست.

این دو قطعنامه نمایش تقابل دو گرایش است اما تقابل این دو سنت یا این دو گرایشی سابقه ای طولانی تری دارد. دست کم در دوره زندگی سیاسی ما، از انقلاب ۵۷، این دو سنت و این دو جریان در مقابل هم ایستاده اند و هر وقت تحرکی در جنبش کارگری بوده است این دو سیاست باهم رو در رو شده اند.

محورهای تمایز این دو گرایش یا این دو سنت تعریف شده هستند. ممکن است کتاب واحدی در تعریف تمایزات این دو گرایش نوشته نشده باشد اما جالب است که وقتی دو فعال سیاسی یا دو فعال جنبش کارگری بهم برخورد میکنند به سرعت متوجه تعلق هریک از خود به این دو سنت میشوند و بر اساس آن نزدیکی ها و دوری ها و اتحادها و جدائی ها شکل میگیرند. کدهائی که دوری ها و نزدیکی ها و دو قطعنامه را شکل داده موضوع این نوشته است. طبعاً نمیتوان به تفصیل در اینجا وارد بحث شد. بحث تفصیلی تر در نوشته های دیگری آمده است.

شاید بتوان از اینجا شروع به توضیح اختلاف کرد. از نظر ما سیاست طبقاتی است اما طبقات تنها در مورد امور "خاص" طبقه خود حرف نمیزنند. برداشتی که گویا بورژوازی تنها در مورد مالکیت بر ابزار تولید یا تنها در مورد کارگر و نحوه استثمار آن حرف میزند یک برداشت صنفی از جامعه است. طبقات جامعه، پرولتاریا و بورژوازی، تنها بعنوان فروشنده و خریدار نیروی کار در صحنه جامعه در مقابل هم قرار نمیگیرند. هر طبقه باید کل افق خود برای جامعه را در مقابل مردم قرار دهد و تلاش کند که این افق را به افق و آرزوی اکثریت مردم تبدیل کند. اینجا از طبقات به جنبش های اجتماعی میرسیم. هر طبقه میتواند در پاسخ به مجموعه مسائل جامعه جنبش های مختلفی را شکل دهد و میدهد. ما لیبرالیسم، سوسیال دمکراسی، محافظه کاری، اسلامی و غیره را در جنبش بورژوائی داریم که احزاب سیاسی مختلفی را به جامعه عرضه میکنند. طبقه کارگر به شرطی شانس نجات از موقعیت کنونی را خواهد داشت و به شرطی حتی خواهد توانست که طبقه خود را بسیج کند که در این ظرفیت ظاهر شود و به حزب خود که در این ظرفیت ابراز وجود میکند بپیوندد. ما در صحنه سیاست افق خود و آینده ای که متصور هستیم را در مقابل جامعه قرار میدهیم. در مورد کل جامعه و سرنوشت انسان در آن جامعه اظهار نظر کنیم. و بر متن چنین جدالی است که شانس این را خواهیم یافت که توده طبقه خود و توده مردم را بسیج کنیم. این نقطه تمایز مهمی است.

یک رگه یا گرایش در جنبش کارگری سنتا کارگر را نه یک طبقه بلکه صنف مبیند. در نتیجه تقابل آن با بورژوازی را در قالب اتحادیه صنفی تعریف میکند. جنبش سندیکالیستی دقیقا این گرایش را منعکس میکند. حتی المقدور از سیاست دوری میکند و اگر هم خودش را به سیاست بزند برای بستن قرار دارد و شرایط کار بهتر است. معلوم است که باید برای شرایط کار بهتر جنگید اما اگر چشم به این افق بوزید سرچشمه را گم کرده اید. مثل این است که کسی از بالای رودخانه مرتب بچه توی آب بیندازد و من و شما پائین رودخانه مشغول نجات غریق باشیم. غریق را باید نجات داد اما باید سرچشمه رودخانه رفت و ماشین تولید غریق را متوقف کرد. این عاقلانه تر و انقلابی تر است.

همین نکته ما را به تفاوت در انتقاد به جامعه سرمایه داری میکشاند. گفتیم که کمونیسم نقد و نفی وضع موجود است. اما سوال این است که وضع موجود چیست؟ انتقاد هرکس به سرمایه داری معرف سوسیالیسم اوست.

سنتا در جنبش کارگری و آنچه خود را چپ میخوانده است انتقاد به سرمایه داری نه از سر نفس استثمار انسان و کارمزدی بلکه از سر هرج و مرج در تولید، بحران سرمایه داری، سوء مدیریت، امپریالیسم و انحصارات و استثمار، فقر و غیره شروع کرده است. اگر نقد شما به سرمایه داری از هرج و مرج در تولید شروع کند یا روی آن متمرکز باشد به سرمایه داری دولتی میرسید، همانطور که سنت روسی و چینی میرسیدند. اگر نقدتان روی فقر متمرکز باشد در مقابل سوسیال دمکراسی و هرکس که درجه ای فقر را کاهش دهد سپر خواهید انداخت. اگر از بحران شروع کنید باز هم به سرمایه داری دولتی و اقتصاد مختلط یا هدایت شده میرسید و در همه این حالات سرمایه داری را بجای خود باقی خواهید گذاشت. همه این چپ و سندیکالیسم انتقادی به سرمایه داری از زاویه ای درون سیستمی است. تلاشی برای "انسانی تر" کردن سرمایه داری است. دستشان درد نکند اما نباید مزاحم کسانی شوند که میخواهند کلا از شر این سیستم نجات پیدا کنند. سوسیالیسم و کمونیسم نفی وضع موجود است. سوسیالیسم تنها در مورد امور مربوط به صنف کارگر نیست. در مورد کل بشر و انسان است. "اساس سوسیالیسم انسان است" و "سوسیالیسم جنبش باز گردندن اختیار به انسان است"

برای چپ سنتی و جریان عقب مانده سندیکالیستی، بعکس آنچه که ادعا میکنند، کارگر انسان نیست. درست در راستای منطق جامعه سرمایه داری و بازار، کارگر صاحب کالا است. کارش را میفروشد. دکانداری است که اساسا برای فروش بهتر جنسش باید مبارزه کند و این منطق را میفهمد. مبارزه سیاسی ربطی به کارگر ندارد، اینکه در مدرسه چه خز عباتی بخورد کودکان میدهند فعلا مهم نیست، اینکه زن تبعه درجه سوم این جامعه است، اینکه دولت مذهبی است، اینکه جوانان و کودکان هم بلحاظ معنوی و هم فیزیکی تباه میشوند زیاد اهمیتی ندارد. دولت دارد سرنگون میشود کسی به فردای جمهوری اسلامی امیدی ندارد. اینها دارند کارگر را در سنگر صنفش نگاه میدارند. سیاست و آینده جامعه را به احزاب طبقات دیگر محول میکنند. راستش در مقابل وضع موجود آلترناتیوی ندارند. فقط دلشان میخواهد وضع کمی بهتر شود. همین.

جریان تنظیم قطعنامه های اول مه و کشمکشهایی که در متن آن شکل گرفت و دو متن نهایی قطعنامه هائی که سرانجام منتشر شدند نشان این دو پاسخ مختلف و دو پرچم متفاوت در مقابل جنبش کارگری است. متن قطعنامه دوم زیر فشار فعالین

کمونیست عقب نشینی هائی کرد، مساله زن و مساله کودک به آن اضافه شد، بعداً در نتیجه نقد بعدی بندهائی از آن کلا حذف شد اما روح آن تغییری نکرد. ادعا نامه این قطعنامه علیه سرمایه داری وارونه است، مستقل از انگیزه نویسندگان آن و به حکم قانون عملکرد سرمایه داری، درون سیستمی است. و راهی که در مقابل طبقه کارگر قرار می دهد از اوضاع کنونی جامعه عقب است. سیاست را از حیطه عمل طبقه کارگر دور می کند. اسیر تحریکات بچگانه و عقب مانده نباید شد. دو قطعنامه را کنار هم قرار دهید، نقد ما را بخوانید و قضاوت کنید. ما تلاش میکنیم که طبقه کارگر ایران گرد پرچم کمونیستی خود متحد و متشکل شود.

سازمان جوان کمونیست و جنبش ما*

کمونیسم کارگری جنبشی با ابعاد گوناگون

مصطفی صابر: اخیراً رهبری حزب کمونیست کارگری ایران، نشستی با بهرام مدرسی دبیر سازمان جوانان کمونیست داشته است که در آن مفصلاً به عرصه های فعالیت سازمان، جهت گیری های آن، نحوه سازمانیابی در داخل کشور و نکات و جزئیات دیگر پرداخته اید. جوانان کمونیست میکوشد تا در گفتگو با شما این بحث ها را به خوانندگان خود ارائه دهد و همینجا هم از خوانندگان میخواهم که فعالانه در این بحث ها شرکت کنند. (حتی الامکان کوشش خواهیم کرد برخی سوالات آنها را طی این گفتگو مطرح کنم).

ضمن تشکر از شما، برای شروع لطف کنید که یک تصویر عمومی و فشرده از این بحث ها بدهید، تا بعد به عرصه ها و جنبه های مختلف بپردازیم. چهارچوبه و فضای بحث چه بود؟ ارزیابی از کار سازمان، تاکیدات بر جهت گیری های سازمان، در خطوط کلی اش چه بود؟

کوروش مدرسی: جلسه ای که داشتیم از مساله سازمان یابی جوانان کمونیست در ایران شروع شد. مساله این بود که آیا در پرتو شرایط بشدت متحول ایران و یا در ادامه تکامل سازمانی ارتباطات ما اعلام وجود واحد ها و یا حوزه های سازمان جوانان و فعالیت مستقیم بنام خودشان ضروری و درست است یا نه. مثلاً اینکه جمعی از مرتبترین سازمان جوانان با نام خاصی مثل حوزه ۲۵ تبریز یا واحد تهران و غیره اعلام وجود کنند و در مبارزات جاری محلی با این عنوان شرکت

* مصاحبه با نشریه جوانان کمونیست. سازمان جوانان کمونیست را در دوره منصور حکمت تشکیل دادیم. از همان ابتدا تاکید من بر این بود که این پروژه را به یک پروژه صرفاً ضدزیمی تبدیل نکنیم و آن را در یک قالب اجتماعی و کمونیستی قرار دهیم. این سازمان به تدریج شروع به شکل گرفتن کرد و طبعاً اختلافات سیاسی در بالای حزب خود را در قالب درافتادن دائم دستگاه اداری حمید تقوانی با سازمان جوانان، که چندان روی خوشی به تغییر ریلی که تقوانی و شرکا میخواستند نشان میداد. در زمان این مصاحبه سازمان جوانان کمونیست پیشرفت قابل توجهی، بخصوص در دانشگاه ها کرده بود. در جریان جدائی ما از حزب کمونیست کارگری، سازمان جوانان کمونیست در داخل کشور، تقریباً یک دست، به حزب حکمتیست پیوست، البته برای جریان مریخی تقوانی هیچ اهمیتی نداشت.

کنند، اعلامیه بدهند، فراخوان صادر کنند، عضو بگیرند و غیره. بحث پیرامون این مساله بسرعت به بحث در باره مکانیسم های دخالت اجتماعی کمونیست ها در اوضاع جاری و تفاوت های پایه ای سبک کار ما، بعنوان یک حزب سیاسی و اجتماعی که می خواهد توده ای بشود با احزاب و جریانات سنتی چپ رادیکال کشید. این بحث در ادامه خود به نقش جوانان کمونیست در دوره سرنگونی جمهوری اسلامی، در شرایط مختلفی که میتوانند بدنبال سرنگونی رژیم پیش بیاید و همچنین در دوره ساختمان سوسیالیسم که دستور کار حزب کمونیست کارگری ایران بعد از قدرت گیری آنست رسید. بعد از آن به عرصه های اساسی فعالیت سازمان جوانان کمونیست برگشتیم و در این رابطه نسبتاً به تفصیل به دو عرصه، بنظر من حیاتی، پرداختیم: یکی دانشگاهها و دیگری محلات مسکونی. سرانجام بعد از این بحث ها دوباره به سوال اول برگشتیم و جواب ما، جواب کل جلسه، به آن سوال این بود که نه! نباید اینکار را کرد. در شرایط کنونی تغییر شکل سازمانی فعلی سازمان جوانان بلحاظ سبک کاری درست نیست، از نظر سیاسی غلط است و بلحاظ امنیتی میتواند عواقب وخیمی داشته باشد. در نتیجه بحث از یک سوال مشخص شروع شد و به سطوح بسیار عمیق تر سیاسی و تاکتیکی و حتی استراتژیک کشید و بعد دوباره به سطح مشخص تر چه باید کرد برگشت. در جواب به سوال شما، من پای مسائل و نکاتی را به میان کشیدم که ممکن است برای خواننده جوانان کمونیست نا آشنا باشند، مثل حزب سیاسی، حزب اجتماعی، حزب توده ای، سبک و روش کار جریانات چپ سنتی، و غیره و غیره. هر جا لازم دیدید خوشحال میشوم که توضیحات بیشتری بدهم. بخصوص اگر همانطور که دعوت کرده اید خوانندگان شما هم در بحث شرکت کنند.

مصطفی صابر: بله حتماً. نکات زیاد و مهمی طرح شده که فکر میکنم برای همه ما جالب است که بشنویم. اما یک نکته، گرچه شما به بخشی از سوال من، یعنی ارزیابی از کار سازمان جوانان، مستقیماً پاسخ ندادید، بنظر میرسد که نفس طرح سوال در باره تغییر شکل سازمانی، سوالی است که رشد و گسترش فعالیت های سازمان جوانان در داخل پیش کشیده است.

کوروش مدرسی: جلسه به ارزیابی از پیشرفت کار سازمان جوانان بطور اخص نپرداخت. این جزو دستور جلسه نبود. اما در طی بحث، بویژه بعد از اینکه بهرام مدرسی تصویری از وضعیت کنونی سازمان جوانان کمونیست در ایران را بدست داد، و راستش نفس مسائلی که در مقابل هیات دائم دفتر سیاسی قرار داد، نشان از درجه پیشرفت کار سازمان جوانان داشت. بنظر من در جلسه این مفروض بود که سازمان جوانان کمونیست در دوره گذشته پیشرفت بسیار قابل مشاهده ای کرده است. نشریه جوانان کمونیست در دوره سردبیری ثریا شهابی به نشریه ای خواندنی تبدیل شد و خوانندگان زیادی در ایران پیدا کرد. ارتباطات با ایران جدی گرفته شده و پیشرفت زیادی کرده است. سازمان جوانان کمونیست امروز در سطح وسیعی مورد توجه جوانان قرار گرفته است. این را با آمار و ارقام میشود دید. اما همانطور که گفتم خصوصیت سوالاتی که مطرح بود نشان پیشرفت بود. یک سازمان ناشناخته بدون ارتباط با این مسائل روبرو نیست. از این رو باید به رهبری سازمان جوانان کمونیست تبریک گفت. در برسیمت شناسی این موقعیت و ظرفیتی که سازمان جوانان کمونیست پیدا کرده است بود که حزب با کمال میل به تقاضای سازمان جوانان برای تقویت این سازمان پاسخ مثبت داد و یکی از اعضای دفتر سیاسی خود، یعنی خود شما، را برای برعهده گرفتن سردبیری

جوانان کمونیست، که دنبال بیماری ثریا شهابی خالی مانده بود، پیشنهاد کرد. گفتیم بحث ارزیابی از سازمان جوانان نبود اما بنظر من کل جلسه با ارزیابی که من در بالا کردم موافق بود.

مصطفی صابر: باز هم یک سوال مقدماتی دیگر. پیش از آنکه به سطوح عمیق تر و تجریدی که اشاره کردید پردازیم، فکر نمی کنید که لازم باشد (بخصوص برای خوانندگانی که جدیداً به ما پیوسته اند) کمی در باره سیاست سازماندهی که اکنون در فعالیت های سازمان جوانان جاری است، یعنی همان چیزی که جلسه بر ادامه آن تاکید گذارد، صحبت کنید؟

کوروش مدرسی: این بحث مفصل است و من باید شما را به نوشته های دیگری، ویژه مصاحبه ای که در انترناسیونال هفتگی شماره های ۴۹ و ۵۰ منتشر شده است رجوع دهم. در نتیجه اینجا خیلی مختصر فقط به سر تیتر بحث میپردازم اگر بعداً خواستید با تفصیل بیشتری میتوان به این تیتر ها برگشت. اما قبل از پرداختن به این نکات میخواستیم بگویم در جلسه مورد بحث ما بیشتر از اینکه به بند بند این وظایف و یا سازمان کار پردازیم به فلسفه کارمان پرداختیم البته در مورد اشکال سازمانی هم بحث کردیم. بهر صورت، بلحاظ سازمانی، سازمان جوانان کمونیست دارای یک شکل تشکیلاتی منفصل است. به این معنی که ما در داخل کشور یک سازمان هر می که کمیته ها و واحدهای مختلف را زیر پوشش خود قرار میدهد نداریم. همه مرتبطین سازمان جوانان کمونیست مستقیماً به مرکز این سازمان که فعلاً در خارج کشور است متصل هستند. دلیل این کار صرفاً امنیتی است. به این معنی که در شرایط کنونی ضربه یا فشار پلیس از یک جمع تحت هیچ شرایطی نمیتواند به جمع دیگری منتقل شود. ارتباط فعالین با هم بر متن ارتباط طبیعی و عادی زندگی روز مره اتفاق می افتد و هیچ معنی تشکیلات ندارد. رابطه بر اساس دوستی ها و آشنائی های عادی در محیط طبیعی مبارزه است. شکل منفصل مشکلات خود را دارد و در مقطعی از پیشرفت کار حتماً باید به شکل متعارف تر هر می گذر کنیم. این مقطع را تنها تناسب قوای با رژیم تعیین میکند. اما صرف نظر از شکل سازمانی، که بر اساس ملاحظات امنیتی تعیین شده است، سیاست عملی سازمان جوانان مضمونی تر است. سیاست حول چهار محور فرموله شده است. با سازمان جوانان کمونیست تماس بگیرید، جوانان کمونیست را پخش کنید، روابط خود را گسترش دهید و در کشمکش های اجتماعی و سیاسی جامعه فعالانه شرکت کنید. این چهار محور در مصاحبه ای که به آن اشاره کردم به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است.

مصطفی صابر: ما کوشش خواهیم کرد که مصاحبه های فوق را تماماً مجدداً چاپ کنیم و تفصیل آن چهار محوری را که اشاره کردید، از زبان خودتان بیان کنیم. (در ضمن خوانندگانی که به اینترنت دسترسی دارند میتوانند نوشته های فوق را در سایت هفتگی ملاحظه کنند.) منم مایلم اینجا به بحث های جلسه اخیر و بقول شما "فلسفه کارمان" پردازیم. یکی از سوالات پایه ای که در همین رابطه مطرح میشود اینست: چرا "سازمان جوانان کمونیست"؟ این البته سوال خیلی هاست. بخصوص فرق آن با خود حزب چیست؟ برای اینکه نمونه مشخصی بدست داده باشیم، مثلاً "هنگامه" خواننده عزیز ما از تهران اینطور نوشته است: "مدت یکسال است که شما را دنبال میکنم. موضوعاتی

را که مطرح میکنید همانهایی است که من سالهاست (به آنها) فکر میکنم و آرزوی من است. اما سوال من اینست که هنوز نفهمیدم چرا جوانان؟ مگر حزب شما (حزب کمونیست کارگری) به تنهایی قادر به رهبری نیست؟"

کوروش مدرسی: سوال خیلی پایه ای است. بجای جواب خلاصه و تلگرافی ترجیح میدهم مقدمه نسبتاً طولانی تری را توضیح بدهم این مقدمه کمک میکند که هم بحث سیاسی روشنتر مطرح شود و هم بحث های بعدی ساده تر بشود.

ببینید بحث فقط رهبری یک اعتراض سیاسی و یا سرنگونی یک رژیم نیست. که البته برای همین هم باید جوانان را به میدان کشید و بعداً به آن میپردازم. مساله و سیعتر است. بحث بر سر جدال افق های اجتماعی، بحث بر سازمان دادن یک جنبش اجتماعی وسیع و توده ای برای متحقق کردن افق یا جریان اجتماعی-فکری کمونیسم کارگری است. این کار تنها از حزب کمونیست کارگری ساخته نیست. حزب کمونیست کارگری یک حزب سیاسی است که باید مساله قدرت سیاسی را حل و فصل کند و قدرت را بگیرد. اما در کنار این و علاوه بر این عرصه ها و زمینه های بسدت متنوع و مختلفی وجود دارد که حزب نمیتواند بپوشاند و هرکدام جواب خاص خود را طلب میکنند. بعضی از این عرصه ها سیاسی هستند و باید پاسخ سازمانی بگیرند، مثل ابعادی از سازمان یابی جوانان و بعضی دیگر فکری یا فرهنگی هستند که منطق کاملاً متفاوتی دارند و مستقیماً در قالب حزب و سازمان سیاسی نمیگنجد و بالاخره بعضی از این عرصه های اجتماعی مستقیماً به دولت و سازمان دولتی متکی هستند، مثل حکومت و اداره جامعه که در آنجا علاوه بر حزب، سازمان جوانان کمونیست، انواع تشکل و کانونهای فکری، هنری و غیره پای شوراها و ارگانهای حاکمیت مردم به میان میآیند. میخواهم بگویم ابتدا باید تصویری عمومی تر و بزرگ تر از آنچه که میخواهیم انجام بدهیم داشته باشیم تا بعد جای هر کدام از اجزای این تصویر و نقش شان در دوره کنونی یا در مبارزه سیاسی را بهتر تشخیص بدهیم.

یک واقعیت را باید مبنا قرار داد. این واقعیت نقطه شروع برنامه یک دنیای بهتر هم هست کمونیسم کارگری قبل از هر چیز به امید و اعتقاد انسانهای بیشمار و نسلهای پی در پی به اینکه یک آینده بهتر، یک جهان بهتر، بدست خود انسان، ضروری و میسر است، تعلق دارد. اما این وجه اشتراک همه سنت ها یا گرایشهای اجتماعی و توده ای است. سنت های اجتماعی در واقع تصویری از یک دنیای بهتر برای انسان را بدست میدهند. اما تحزب همه این تصویر نیست. حزب و سیاست در بسیاری از این سنت ها به یک رکن تبدیل میشود زیرا برای ایجاد هر تغییر پایداری در جامعه شما در مقابل دولت، که نماینده و نگهبان وضع موجود است قرار میگیرید. مثال ساده آن ایران است که حتی برای آزادی بیان، که تنها یک جزء از دنیای بهتر است در مقابل دولت و قدرت دولتی قرار میگیرید. اگر بخواهیم این آزادی تضمین شده باشد و اگر نخواهیم که هر روز صبح مجدداً از نو برای این حق مبارزه کنیم. باید این به قانون جاری جامعه تبدیل شود این یعنی جمهوری اسلامی برود. در کشورهای دیگر هم مساله به همین شکل است. اگر معتقد باشید که استثمار و بردگی مزدی حق انسان نیست. اگر معتقد باشید که برابری در برخورداری از نعمات زندگی حق هر انسانی است، و اگر بخواهید این را به قانون جامعه تبدیل کنید بهمان محکمی شرایط ایران به سینه دولت برمیخورید. در نتیجه حرکت سیاسی و تحزب یک رکن هر سنت

اجتماعی جدی است. اما همه این سنت نیست. سنت های اجتماعی، آرمانها و افق های اجتماعی، برای پیروزی خود احتیاج به آن دارند که تصویری وسیعتر بدست بدهند. تصویری به وسعت اندیشه انسان دوره خود و به وسعت مسائلی که در مقابل جامعه قرار گرفته است. یک جنبش اجتماعی تنها در رابطه با جواب دادن به کل این مسائل میتواند شکل بگیرد. در نتیجه این سنت و این گرایشها نتنها در باره دولت و نحوه حکومت بلکه در مورد انسان، در مورد حق انسان، در مورد رابطه انسان با جامعه، در باره زن، در باره حقوق فردی انسان، در باره هنر، در باره فرهنگ، در باره همه و همه چیز یک تصویر را ارائه میدهد. اگر از مثال ایران بخواهم دوباره استفاده کنم، جریان اسلام سیاسی، جریانی که امروز در حکومت است را در نظر بگیرید. در باره همه اینهایی که گفتم و در باره خیلی بیشتر اینها نظر دارد. کمونیسم کارگری هم یک جنبش اجتماعی و یک سنت اجتماعی است. کمونیسم کارگری تنها در باره چگونگی سرنگونی جمهوری اسلامی و یا درست کردن حکومت مردم نیست. در باره اینها هست اما بیشتر و مهمتر درباره دنیای آینده، دنیایی که بقول منصور حکمت اختیار را به انسان برمیگرداند است. دنیایی که در آن انسان، آزادی و رفاه و خوشبختی اش مبنای همه ارزشها است. در نتیجه کمونیسم کارگری بعنوان یک سنت اجتماعی در باره همه مسائل اجتماعی است که در مقابل بشر قرار گرفته است و در همه این عرصه ها با سنت حاکم روبرو است. این از سیاست تا فلسفه، از هنر تا ابعاد بلند پروازی اندیشه انسانی را در بر میگیرد. اگر کمونیسم کارگری خواهد در تحقق دنیای بهتر پیروزی شود باید در همه این عرصه ها حاضر باشد و حریفان خود را شکست دهد. سیاست یک جزء قضیه است، یک جزء مهم آنست اما همه قضیه نیست. بخش مهمی از این کشمکش به بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی و حتی بعد از پیروزی حزب کمونیست کارگری کشیده میشود. بخش مهمی از این کشمکش فکری و فرهنگی است که تنها به ضرب قدرت حل و فصل نمیشود. مثل ریشه کن کردن مذهب. باید صفوف مان را برای این رودروئی آماده کنیم. با این مقدمه نسبتا طولانی به این میرسم که ما با چنین کشمکش پیچیده ای روبرو هستیم. این مبارزه شروع شده و در ابعاد و اشکال مختلف ادامه خواهد یافت. ما احتیاج به این داریم که صفمان را برای این مبارزه متشکل کنیم. کمونیسم کارگری جمع توطئه گران علیه حکومت نیست. قطعا نیروی سرنگون کردن حکومت است اما یک جنبش وسیعتر است. وقتی با این فرض به جامعه نگاه میکنید متوجه یک واقعیت دیگر میشوید. جوانان جامعه نتنها نیروی فعال مهمی در جامعه هستند، که در مورد ایران باتوجه به شرایط و زنه بسیار بیشتری گرفته است، بلکه فردای این جامعه را میسازند. افکار و ایده ها درست در این دوره به چالش طلبیده میشوند و شکل گرفته میشوند. جوانان نتنها نیروی سیاسی فعالی در جامعه هستند بلکه همچنین عرصه فکری فعالی هستند که هر نیروی سیاسی و هر جریان اجتماعی باید متوجه آن بشود. حزب کمونیست کارگری چتر عمومی فعالیت سیاسی ماست. اما جوانان جنبش های فکری، فرهنگی و سیاسی را در ابعاد دیگری تجربه میکنند که محتاج تمرکز حواس بیشتر و تخصیص انرژی بیشتر و درگیر شدن با محیط فکری، فرهنگی و سیاسی ویژه آنها است. خیلی ساده مخلوط کردن جوانان با بخش های دیگر جامعه در یک سازمان واحد به تنهایی کار ساز نیست. جوانان فعل و انفعال و محیط های خود را دارند. باید به این محیط ها معطوف شد. یکی مثلا دانشگاه است و دیگری محلات مسکونی. در هر دو این محیط ها سازمان اجتماعی و بهم تنیده شدن جوانان جدا از بقیه است. در دانشگاه که معلوم است. اما در محله هم که نگاه کنید، بچه های محل یک رکن اساسی فضای محل و آنچه

در محل میگذرد هستند. و خیلی ساده حزب کمونیست کارگری باید اینها را دریابد. بشکل سازمانی هم دریابد. جواب آن برای ما سازمان جوانان کمونیست بوده است.

مصطفی صابر: با این تصویری که شما از کمونیسم کارگری به مثابه یک جنبش وسیع و همه جانبه دادید، با توجه به اشاره تان به نقش حزب و تمایز آن با سازمان جوانان کمونیست، آیا فکر نمی کنید که سازمان جوانان کمونیست و حزب کمونیست کارگری خیلی شبیه بهم کار میکنند؟ آیا در جلسه علاوه بر تفاوت عرصه کار سازمان جوانان، یعنی فعالیت در بین جوانان، مخصوصا دانشگاه و محله، مشخصا به تفاوت نحوه کار سازمان جوانان کمونیست اشاره شد؟ منظورم مشخصا اینست که آیا سازمان جوانان کمونیست، همان حزب کمونیست کارگری برای جوانهاست؟

کوروش مدرسی: منظور تان را از تفاوت شیوه کار دقیقا متوجه نیستم. اگر سوال را درست فهمیده باشم، از نظر من مساله تفاوت شیوه کار نیست. مساله تفاوت در محل تمرکز فعالیت و موضوع کار است. شیوه کار سازمان جوانان کمونیست از نظر مضمونی همان شیوه کار حزب کمونیست کارگری ایران است. بحث هائی که در مورد شیوه کار کمونیستی در جلسه با دبیر سازمان جوانان کمونیست داشتیم همان بحث هائی است که مثلا با کمیته تشکیلات کل کشور و یا با تشکیلات خارج کشور حزب کمونیست کارگری هم داریم. بالاخره کمونیست ها بعنوان یک نیروی اجتماعی شیوه ی فعالیت خاصی دارند. از این سر مهم نیست جوان باشند یا نباشند و در داخل ایران فعالیت کنند یا در خارج. از نظر هدف، هدف بلاواسطه حزب کمونیست کارگری ایران تصرف قدرت سیاسی، تشکیل دولت و سازمان دهی جامعه سوسیالیستی است. سازمان جوانان کمونیست بخشی از ابزار این کار است. هدف سازمان جوانان کمونیست، همانطور که در اسناد پایه ای آن آمده است. "سازمان جوانان کمونیست سازمانی است برای متحد کردن و بسیج کردن همه جوانان مشتاق آزادی و برابری و رفاه انسانها، به گرد پرچم کمونیستی طبقه کارگر. سازمان جوانان کمونیست سازمانی است برای به میدان آوردن همه جوانانی که علیه استثمار و نابرابری، علیه عقب ماندگی، مذهب، ناسیونالیسم، زن ستیزی و نژاد پرستی تلاش میکنند و به ایجاد جامعه ای آزاد و انسانی، به ایجاد دنیایی برابر و آزاد، مرفه و مدرن، دنیای شادی و بشریتی خوشبخت، دل بسته اند." و سازمان جوانان کمونیست، سازمانی است "که برای اشاعه مارکسیسم و کمونیسم در میان جوانان و به میدان آوردن آنان در راه تحقق اهداف برنامه کمونیستی و پیشبرد سیاست انقلابی حزب" ایجاد شده است. حزب و سازمان جوانان محیط فعالیت جدائی هم ندارند. حزب هم دانشگاهها و هم محلات مسکونی را تحت پوشش تبلیغاتی و سازمانی خود قرار میدهد. تنها تفاوت تمرکز فعالیت و موضوع کار است. سازمان جوانان قطعا با تمرکزی که روی جوانان میکند باید به اشکال کار متناسب با آن توجه کند. مثلا محلات را در نظر بگیرید. مبنای کار سازمان جوانان کمونیست شکل دادن به گروههای محله ای جوانان است. در دانشگاهها شکل کار فرق میکند. باید تشکل های دانشجویی را بوجود آورد (البته با توجه به تناسب قوا). حول این دو میشود انواع مختلف و اشکال مختلف فعالیت را سازمان داد. همین اشکال و شیوه ها را ممکن است تشکل های دیگر حزب هم با تغییراتی در پیش بگیرند. هدف این است که جوانان را در عرصه سیاسی، در عرصه فرهنگی، در عرصه هنری و در عرصه فکری به زیر بال کمونیسم کشید. البته نباید همه اینها را در یک سطح گذاشت در دوره های متفاوت تاکیدات میتوانند فرق

کنند. در این دوره بسیج جوانان برای خارج کردن خود و محیط زندگی و فعالیتشان از زیر کنترل جمهوری اسلامی، ایفای نقش جهت دار تر و روشن تر در جنبش سرنگونی و پیشتازی جوانان کمونیست در جنبش خلاصی فرهنگی و جانشین کردن فرهنگ منحن جمهوری اسلامی با فرهنگ انسانی، پیشرو و مدرن کمونیستی باید مورد توجه ویژه قرار بگیرد.

مصطفی صابر: خوب است در پرتو این بحث کمی مشخص تر به نحوه فعالیت کمونیستی و سازمان جوانان کمونیست بپردازیم. منظور آن از دخالتگری کمونیستی چیست؟ اینکه ما با چپهای سنتی فرق داریم، منظور چیست؟ آیا در جلسه روی موارد معینی بحث شد؟ من نمی خواهم الزاما اینجا وارد بحث های تئوریک و مفصلی که جریان ما در زمینه سبک کار و شیوه فعالیت داشته بشویم. بهتر است سوال را اینطور مطرح کنم: یک عضو سازمان جوانان مشغول چه کارهایی باید باشد؟

کوروش مدرسی: من هم سعی میکنم اینجا وارد سطوح تئوریک تر بحث نشوم اگر لازم بود بعدا میتوان به اینها برگشت. ببینید آنچه که ما به آن شیوه کار چپ سنتی اطلاق میکنیم خیلی ساده است. عده ای آدم چپ، معمولا جوان ها، قدیم جمع میشدند، با هر تعبیری در باره کمونیسم حرف میزدند اما چند مشکل داشتند. اولاً کمونیسم برای اینها مجموعه ای احکام یا مواضع بود که به دنیای واقعی ربط زیادی نداشتند. موضع بودند درست مثل فتوای مذهبی. نمیشد این را عقاید را به زبان آدمیزاد برای کسی توضیح داد. نمیشد کسی را به فعالیت خاصی که دنیای بیرون را تغییر میدهد جلب کرد. کمونیسم اینها بیش از آنکه بحثی در باره زندگی باشد در باره فکر بود. ثانیاً در نتیجه جمع های کمونیستی اینگونه معمولا خودشان بودند و خودشان، دور و برشان کسی نبود، روابطشان نه روابط عادی و اجتماعی بلکه بیشتر شبیه فرقه های مذهبی بود که هرکس از یکجا و صرفا از سر عقایدش به جمعی جلب شده بود. نه موضوع کار معلومی داشتند و نه دنیا را تغییر میدادند. حداکثر مشغول روشنگری فکری، آنهم به زبانی نامفهوم، از نظر ناظر بیرونی، بودند. این جمع ها البته سیاسی میشدند. اما باز هم سیاست از نظر آنها نه دخالت فعال در مبارزه، متحد کردن، جلو بردن، گسترش دادن و رهبری، بلکه دخالت آکسیونی و در چارچوبی کاملا غیر کمونیستی بود. اگر میخواستند کمونیست بمانند تنها میماندند و اگر میخواستند تنها نمانند کمونیسمشان را کنار می گذاشتند و هم رنگ محیط دور و بر میشدند. خصلت تپیک این فعالیت غیر اجتماعی بودن، بسته بودن، مرموز و غیر قابل فهم بودن، بی تاثیر بودن، و کم نفوذ بودن است که بناچار تنها شکل فعالیت رو به بیرون برایشان شلوغ کردن و آکسیون کردن میشد. اینها شمه ای از آن تصویر است و حتما به نوع کمونیسم اینها هم مربوط است. اما بهر صورت فکر میکنم تصویری را از این گونه فعالیت بدست بدهد. در مقابل ما معتقدیم که، همانطور که پیشتر گفتم، کمونیسم جنبشی درباره انسان است. یک جنبش اجتماعی که نه تنها به سیاست بلکه به همه گوشه و زوایای زندگی انسان مربوط است. یک فلسفه زندگی است. مذهب نیست. به زندگی و تلاش بشر برای زندگی بهتر مربوط است. ما کمونیستها معتقدیم که هیچ چیز محتوم نیست. آنچه که در آینده رخ میدهد را ما، انسانها، شکل میدهیم. در نتیجه دنیا را میشود تغییر داد. پرسیدید یک جوان کمونیست به چه کاری مشغول است؟ جواب ساده من این است که دارد دنیا را تغییر میدهد. میداند که به تنهایی و یا با جمع قلیل دوستان نمیشود دنیا را عوض کرد. پس دارد محیط اطرافش را کمونیست میکند

شرایط اطرافش را به نفع کمونیسم و آرمانهای انسانی، پیشرو و مدرن و مترقی آن تغییر میدهد. میداند تنها نیست. میداند که همه انسانهایی که دارند برای ایجاد دنیای انسانی تری برای خود و هموعانشان تلاش میکنند، همه کسانی که آروزی یک دنیای شاد، بدون سرکوب و مرفه و برابر را دارند بالقوه نیروی او هستند. حرکت آنها به جوان کمونیست ما و جنبش کمونیستی ما مربوط است و خیلی هم مربوط است. پس باید درگیر شد، باید در تلاش، آرزو و مبارزه این انسانها درگیر شد، روشنگری کرد، رهبری کرد، مبارزه و تلاش را به پیروزی رساند، تبدیل به سخنگوی راستین، عاقل و مدبر این مبارزه شد و از دل هر مبارزه این انسانها را متحدتر، روشن تر و با اعتماد به نفس بیشتر بیرون آورد. میداند کجا باید سازش کند و کجا نباید این کار را بکند. اینها شاید کمی سخت بنظر برسد اما چنین نیست. یک جوان کمونیست در محله را در نظر بگیرید. میداند شرط اولیه نجات و رسیدن به شادی، خوشبختی کوتاه کردن دست جمهوری اسلامی و شرکت در امر سرنگونی آن زیر پرچم کمونیست ها است. پس در همان محله بچه های محل را متشکل میکند، در هرشکلی، کلوب فوتبال و تاتر و فیلم و غیره و غیره تشکیل میدهد تا جمع کند و بتواند فضا درست کند تا بتواند یک فرهنگ انسانی را جا بیندازد. تا بتواند اتحاد و در نتیجه احساس قدرت و از آن بیشتر خود قدرت را شکل بدهد. این زندگی روزمره در محل است. بحث این است که فعالیت کمونیستی در محل چیزی جز زندگی کردن و بودن و لولیدن و قاطی بودن با بچه های محل اما با تفکر کمونیستی نیست. تفکر کمونیستی البته با خودش متحد کردن، روشن شدن و روشن کردن و تغییر دنیای بیرون را دارد. اینها را سازمان جوانان کمونیست قطعاً بشکل رهنمودهای ساده تری مطرح کرده و خواهد کرد. هدف من در اینجا وارد شدن به این اشکال مشخص فعالیت نیست. دادن یک تصویر است. اگر تصویر را داشته باشیم، بنظر من، خود جوانهای کمونیست آنقدر عاقل و دست اندرکار هستند که اکثر راههایش را پیدا کنند. بحث من این است که فعالیت کمونیستی گوشت و پوست دارد. فقط یک اسکلت از انسانهای سوپر عاقل نیست. اگر جایی کمونیستی هست معنایش این است که در آنجا آدم ها جمع تر هستند، متحد تر هستند، با فرهنگ تر هستند، در مبارزه سیاسی فعال تر هستند و غیره. فعالیت کمونیستی یک جمع باید از وجنات محیط آنها بریزد. بحث بر سر اعلامیه و اطلاعیه و شعار نیست. بحث بر سر فضا، فرهنگ، اتحاد و روشنی جوانان در آن محل است. در جلسه ای که به آن اشاره کردید بحث از این نظر به این مساله مربوط شد که اگر ما بخواهیم جمعی را که نه نفوذی دارند، نه تأثیری و فقط در تظاهرات ها میتوانند اعلامیه بدهند و آیاننا شعاری سر بدهند را بگذاریم با نام سازمان جوانان کمونیست فعالیت کنند، صرف نظر از جنبه امنیتی آن، تصویری غلط بدست داده ایم و کار اساسی و عمیق مان را فدای صدور یک اعلامیه کرده ایم. سازمان جوانان کمونیست کارش ایجاد تشکل کمونیستی جوانان با همان معنایی است که توضیح دادم. این نوع تشکل میتواند نه تنها امر سرنگونی جمهوری اسلامی را تسریع کند بلکه تضمین کند که بجای جمهوری اسلامی یک نظام انسانی، مرفه و برابر، جمهوری سوسیالیستی جایگزین شود. در هر حال ترجیح میدهم در مورد اشکال مشخص تر کار دبیر سازمان جوانان و یا مسئولین دیگر آن صحبت کنند.

مصطفی صابر: شما از شرکت ما در جدال های فکری جامعه و بویژه در محیط دانشگاهی و محافل جوانان اشاره کردید. این جدال ها فکری کدام اند، در جلسه روی چه نکاتی تاکید شد؟ خود شما فکر میکنید این

جدال فکری اکنون روی چه مسائلی گره خورده است؟ چطور باید در این جدال دخالت کرد؟ جایگاه این تشریه و خوانندگانش چیست؟

کوروش مدرسی: ببینید دانشگاه در کشورهای اختناق زده، شبیه ایران، به کانون اصلی فعل و انفعال فکری جامعه تبدیل میشود. در کشورهایی که آزادی بیان و عقیده و مطبوعات وجود دارد انواع و اقسام کانون های، نهادهای، انجمن ها و نشریات کار میکنند که بخش مهمی از فعل و انفعال فکری جامعه در قالب آنها صورت میگیرد. دانشگاه هم یکی از این مراکز است. اما در جامعه ای مثل ایران که اختناق در آن حاکم است، دانشگاه، بدلیل تعریف آن، یعنی جایی که جوانان میروند تا با افکار مختلف آشنا شوند، به تنها جایی تبدیل میشود که میتوان آنرا کانون فعل و انفعال فکری جامعه خواند. علاوه بر این برای خود دانشجوی، یعنی جوانی که در واقع دارد تازه دنیا را از نظر فکری در سطح عمیقتری سبک و سنگین میکند، ایده های تازه و مکتب های فکری جذابیت پیدا میکنند. در چنین اوضاع و احوالی آنچه که بلحاظ فکری در جامعه دست بالا را پیدا میکند عمیقا از دانشگاه تاثیر میپذیرد. متفکرین بیرون دانشگاه هم محیط اصلی تاثیرگذار پشان دانشگاه است و خود از آنجا می آیند و از آن تاثیر میگیرند. در نتیجه دانشگاه علاوه بر اهمیت سیاسی امروز آن بلحاظ فکری کانون مهمی است. هر جریان یا مکتب فکری که بخواهد در جامعه تاثیر بگذارد باید دانشگاه و بحث های فکری مطرح در آن را جدی بگیرد، به آن بپردازد و سعی کند که فضای فکری را تحت تاثیر خود قرار دهد. برای حزب کمونیست کارگری هم این یک عرصه مهم است و باید به آن توجه کند، در بحث ها خود را درگیر کند، شبیه خود را تولید کند، یعنی مارکسیست و کمونیست کارگری بسازد و غیره. و سازمان جوانان کمونیست باید در این زمینه فعال تر و جدی تر برخورد کند. باید مسائل، مکتب ها و سوالات را بشناسد در جواب دادن به آنها و طرف بحث شدن جدی تر از امروز شرکت کند. روشن است که پاسخ دادن به کل این مسائل تنها کار سازمان جوانان کمونیست نیست. اما سازمان جوانان کمونیست میتواند انرژی حزب را در این راه بکار اندازد و از آن استفاده کند. جلسه به تفصیل در این مورد بحث کرد. در مورد جدال های اصلی فکری در دانشگاه بنظر من اصلی ترین عرصه جدال ما مبارزه با لیبرالیسم بطور کلی، و تبیین لیبرالیستی از مارکسیسم بطور اخص است. داده ای که از مارکسیسم در جامعه ایران، در سطح عمومی، وجود داشت عمیقا تحت تاثیر برداشت روسی یا مائوئیستی از مارکسیسم بود. این به اصطلاح مارکسیسم چه در عرصه فکری و چه عملی شکست خورد. بلوک شرق فروپاشید و بهمراه آن سوال اینکه چه شد و چرا آن سیستم شکست خورد؟ انقلاب اکتبر چه جایگاهی داشت؟ لنینیسم چیست؟ اصولا کمونیسم درست است یا نه؟ آیا سوسال دمکراسی حق نداشت؟ آیا سرمایه داری، دوست داشته باشیم یا نه، مبنای پیشرفت نیست؟ و غیره و غیره پیش کشیده شد. سقوط بلوک شرق حتما شکست آن نوع کمونیسم و آن نوع مارکسیسم در مقابل سرمایه داری بود. در این نباید تردید کرد. اما این پیروزی، پیروزی سرمایه داری بر هر ایده برابری طلبانه و انسانی اعلام گردید. حجم عظیمی از ادبیات در این زمینه تولید شد. بقول منصور حکمت به از هر مارکسیست چند ده هزار مارکسیست سابق پیدا شدند که به دفاع از سرمایه داری برخاستند. در ایران این شکست مستقیم و بلاواسطه شکست سیستم حکومتی در مقابل مردم نبود، اما فضای ادبیات به اصطلاح چپ قابل انتشار در ایران کاملا تحت سیطره یک تبیین لیبرال چپ از مارکسیسم قرار گرفت. بحث در مورد افکار عمومی نیست. بحث در مورد متفکرین و اندیشمندان محیط داخل ایران است. امروز

وقتی از کسی که خود را کمونیست میداند پرسید کمونیسم چیست؟ مجموعه آبیکی تری از سوسیال دمکراسی را تحویلتان میدهد. پرسید لنینیسم چیست تبیین میدیای فکری غرب را تحویل میگیرید. پرسید دیکتاتوری پرولتاریا چیست استالین را نشانتان میدهند. بگوئید انقلاب لازم است یا نه یک تفسیر دست دهم متفکرین بیات شده غرب را برایتان توضیح میدهند. پوپر در غرب از مد افتاده تازه در ایران خواننده پیدا کرده است. در بهترین حالت تبیین های رزا لوگزامبورگ، تروتسکی و لوکاچ را میبیند. درکنار این البته کمونیسم کارگری و منصور حکمت دارد مطرح میشود. تکلیف فکری دانشگاه وقتی روشن میشود که از زاویه کمونیسم کارگری، از زاویه فکری منصور حکمت به این جدال برویم. بنظر من ما جواب همه این سنت های فکری را داریم. و در مقابل اینها مارکس و منصور حکمت را باید قرار بدهیم. منظور سیستم فکری، متدولوژی و سیاسی آنها است. باید آثار منصور حکمت را وسیعاً در ایران و در محیط های فکری قابل دسترس کنیم. بعلاوه انجمن مارکس - حکمت(لندن)، انجمن مارکس سابق، مجموعه ای از بحث های خوب داشته که رساندن اینها به ایران و تبدیل کردن آن ها به بحث در کانون های فکری کمونیستی و بعد دنبال بحث را گرفتن میتواند نقطه شروع خوبی باشد.

مصطفی صابر: یک نکته که گاه مطرح میشود اینست که "کمونیسم در ایران نا شناخته است." "چقدر این واقعیت دارد؟ البته تبلیغات سنگینی علیه کمونیسم جریان داشته و دارد. از بسطن استالین و دیگران به ما، تا شیطانسازی که از سی ان ان تا صدا و سیما علیه ما بکار میگیرند. مقابل اینها چه باید کرد؟

کوروش مدرسی: کمونیسم قطعا در ایران ناشناخته نیست. سابقه طولانی دارد. تبلیغات سی ان ان و لشکر ضد مارکسیست و ضد کمونیست هم البته وسیع است. اما باید به دو فاکتور مهم توجه کرد. اولاً مردم ایران خودشان تجربه بدی از کمونیسم، یا سیستمی که به خودش نام کمونیستی داده، ندارند. یعنی مساله کمونیسم برای مردم ایران مثل فرضاً آلمان شرقی نیست. و فاکتور مهم تر این است که امروز در ایران اگر به کسی کمونیست بگویند بیش از هرکس با کمونیسم کارگری تداعی میشود. وقتی میگویند کسی کمونیست است فکر نمیکنند توده ای است یا چریک فدائی. تصویر عمومی این است که کمونیسم کارگری است. این به یمن فعالیت بیست و چند ساله جریان ما مقدور شده است. و کمونیسم کارگری یک جریان بشدت خوش نام است. یک برگ سیاه در تاریخ آن وجود ندارد. بی دلیل نیست کسی که میخواهد علیه کمونیسم کارگری تهبیج و تبلیغ کند ناچار میشود به دست راستی ترین و کثیف ترین شیوه ها متوسل شود. با تکیه به هر ایده نیمه چپی نمیشود علیه کمونیسم کارگری آژیتهاسیون کرد. در نتیجه مشکلات قطعا هست اما در مورد مشخص ایران بنظر من نقطه قدرت هائی وجود دارد که شاید در کشورهای دیگر نیست. همین یکی از فاکتور هائی است که مساله قدرت گیری کمونیسم کارگری در ایران را مقدور کرده است. در این رابطه از خوانندگان شما دعوت میکنم که به بحث منصور حکمت در انجمن مارکس تحت عنوان "آیا کمونیسم در ایران میتواند پیروز شود؟" مراجعه کنید که به تفصیل به این مساله پرداخته است.

مصطفی صابر: اجازه بدهید باز کمی به مساله سازماندهی برگردیم. بنظر شما در شرایط فعلی دانشگاه فعالیت سازماندهی چگونه باید باشد؟ ایجاد تشکل های وسیع و توده ای چگونه ممکن است؟ برای

تامین یک رهبری پرنفوذ و ادامه کار چه باید کرد؟ سازمان جوان کمونیست چه نقشی میتواند ایفاء کند؟

کوروش مدرسی: وقتی از تشکل توده ای وسیع صحبت میکنید قاعدتا منظور تشکل سیاسی و چپ است. وگر نه تشکل صنفی نه توده ای میشود و نه امروز صورت مساله کسی است. و تشکل غیر چپ هم که داریم. مثلا دفتر تحکیم وحدت. پس بحث درباره تشکل وسیع و توده ای چپ است. اما ایجاد تشکل وسیع توده ای چپ و کمونیستی تنها بستگی به داشتن چنین ایده ای ندارد. مساله مهم دیگر تناسب قوا است. برای ایجاد چنین تشکلی، برای اینکه توده ای شود باید تناسب قوای خاصی میان دولت و مردم برقرار شده باشد. دولت نتواند چنین تشکلی را سرکوب کند و آن تشکل هم بتواند در مقابل تعرض دولت از خود دفاع کند. اما مساله سیاه و سفید کامل هم نیست. اولاً تناسب قوا مرتبا تغییر میکند. هر مبارزه ی پیروزی این تناسب قوا را بیشتر تغییر میدهد و از طرف دیگر انواع تشکل های، نه خیلی توده ای، در پوشش های مختلف را میتوان ایجاد کرد. هدف قطعاً باید درست کردن تشکل وسیع توده ای چپ باشد. اما باید برای آن کار کرد و با برنامه پیش رفت. همانقدر که عقب ماندن از واقعیات مضر است، جلو زدن از واقعیات هم مهلک است. این کار رهبران و فعالین کمونیست است که شرایط ایجاد چنین تشکلی را فراهم کنند.

برای تامین رهبری پرنفوذ هم باید این رهبری را شکل داد. باید شبکه های رهبران و فعالین کمونیست در دانشگاه فشرده تر شوند، هماهنگ تر عمل کنند و خودشان را رهبر مبارزه کل دانشجویان بکنند. تجربه تاکنونی به نظر من خیلی دلگرم کننده است. رهبران چپ و کمونیست در دور اخیر مبارزات کاردانی و تدبیر زیادی از خودشان نشان دادند. اما باید بلحاظ فکری روشن تر شد و بلحاظ عملی با حزب کمونیست کارگری تماس فشرده تری را برقرار کرد. تماس با حزب کمونیست کارگری یکی از کانال های مهم هماهنگ شدن، هم خط شدن و ارتباط است. حزب کمونیست کارگری کانالی است که میتواند از مشهد تا سنجند و از جلفا تا بندرعباس را بهم متصل نگاه دارد. حرف من این است. فشرده تر شوید، سیاستها را روشن تر کنید، رهبر توده وسیع دانشجویان شوید، مواظب چپ و راست زدن باشید و با حزب کمونیست کارگری یا با سازمان جوانان کمونیست تماس بگیرید. این بهترین راه پیشرفت است.

مصطفی صابر: شما در صحبت هایتان بر دو عرصه اصلی دست گذاشتید: دانشگاه و محله. اینرا کمی توضیح دهید. مدارس و بخصوص دبیرستانها چه؟ اما همانطور که خودتان هم پیشتر اشاره کردید، گویا در جلسه بیشتر روی اهمیت نقش محلات (علاوه بر دانشگاه) صحبت کردید، چرا؟

کوروش مدرسی: وقتی در مورد جوانان صحبت میکنید باید توجه داشته باشید که یکی از کانون های تجمع جوانان محل زندگی آنها و محلات شهر است. فضای هر محله بی تردید از حال و هوا و فضای به اصطلاح "بچه های محل" تاثیر میگیرد. اینکه در آن محل چه اتفاقی می افتد، چه چیز تحمل میشود و چه چیز نمیشود بستگی زیادی به این "برو بچه های محل" دارد. جوانان در این محیط با هم رفاقت هایشان شکل میگیرد با هم در ارتباط نزدیک قرار میگیرند، تیم فوتبال و کلوب تاتر و غیره و غیره درست میکنند و بخواهند یا نه به فضای آن محل

رنگ و بوی خودشان را میزنند. اگر بچه های کمونیست محل دست بالا را پیدا کنند آن محل برای ارتجاع چه فرهنگی و چه سیاسی تنگ میشود. محله سنگری است که در فتح آن جوانان محل نقش مهمی دارند. برای حزب کمونیست کارگری چه از نظر سیاسی و در جدال با جمهوری اسلامی و چه از نظر فکری و جنبشی درگیر شدن در این عرصه حیاتی است. باید اشکال مختلف و متنوع سازمان یابی طبیعی در محل را بکار گرفت. باید سعی کرد هر تجمع جوانان در محله را زیر چتر عمومی سیاسی، فکری و فرهنگی کمونیستی در آورد. این کار پیش از هرکس دست سازمان جوانان کمونیست و کمونیست های محل را میبوسد. در مورد مدارس و دبیرستانها باید یه توجه کرد که بخش مهمی از مدارس و دبیرستانها جزئی از حیات اجتماعی در محله هستند. میدانم دبیرستانها و مدارس هستند که فرا محله ای هستند اما همانطور که گفتم دبیرستان و مدارس جزئی از محله هستند و میتوان در این چارچوب به آنها پرداخت.

مصطفی صابر: در صحبت هایتان اشاره داشتید که سازمان جوانان کمونیست در دوره های مختلف پیشروی و فعالیت جنبش کمونیسم کارگری، مثلاً نه فقط در دوره سرنگونی جمهوری اسلامی بلکه همچنین در دوره بنای سوسیالیسم و بعد از آن نقش و جایگاه خودش را دارد. لطف کنید اینرا قدری بیشتر توضیح دهید.

کوروش مدرسی: در ابتدا این صحبت ها اشاره کردم که کمونیسم یک جنبش اجتماعی است برای رهائی انسان. برای آزادی و برابری. امر سازمان دادن یک جامعه آزاد و برابر، مرفه و مدرن و خوشبخت تازه بعد از سقوط جمهوری اسلامی شروع میشود. چنین جامعه ای را جمعی از مصلحین اجتماعی نمیتوانند ایجاد کنند. یک رکن حیاتی ایجاد چنین جامعه ای درگیر شدن وسیعترین توده مردم در اداره جامعه و در امر حکومت کردن است. سیستم حکومت شورائی ما هم تنها از سر به اصطلاح دمکراسی نیست. سوسیالیسم را بدون دخالت مستقیم مردم در قانون گذاری و اجرای قانون نمیشود پیاده کرد. در نتیجه فردای سرنگونی جمهوری اسلامی کمونیسم کارگری و حکومت سوسیالیستی محتاج به حرکت در آورد و سازمان دادن مردم در ابعاد عظیم و توده ای است. اینجا هم بنظر من جوانان نقش مهمی را بر عهده خواهند داشت. برای این کار باید از همین امروز دست بکار شد. فتح کردن فضای فکری و عملی جوانان در محله تنها خاصیت سیاسی در جدال علیه جمهوری اسلامی و اعلام جمهوری سوسیالیستی نیست. علاوه بر این فردای انقلاب سوسیالیستی، سوسیالیسم به این جوانان کمونیست احتیاج شدید دارد. از این سر هم باید سراغ جوانان و بخصوص جوانان در محلات رفت.

رفراندم نسخه "عراقیزه" کردن ایران

تنها راه ممانعت از پاشیدن زندگی مدنی قیام مردم علیه اسلام سیاسی است

مصطفی اسدپور: بیانیه تازه منتشر شده ای مبنی بر خواست رفراندم برای تغییر قانون اساسی جمهوری اسلامی، در فضای جرایانات سیاسی ایران انعکاس نسبتاً قابل توجهی داشته است. چرا؟ دلایل حساسیت حزب حکمتیست به این بیانیه برای چه بود؟ این شعار و خواست قبلاً پروپای بیشتری داشت. امضا کنندگان آن هم از چهره های شناخته شده دو خرداد هستند که در فضای سیاسی ایران بیشتر از هر چیز از شکست اش حرف زده میشود. چرا این عطف توجه از جانب شما؟

کوروش مدرسی: صورت مساله ابهامی است که در نحوه رفتن جمهوری اسلامی در ایران وجود دارد. سنت ها و احزاب سیاسی هر کدام سعی میکنند راه حل خود را بعنوان راه حلی منطبق با منافع مردم جلوی جامعه بگذارند. بیانیه رفراندم را باید در این متن فهمید.

این به یک معنی داستان دو خرداد نیست. دو خرداد شکست خورد، متعلق به گذشته است و احزاب آن تجزیه شدند. این پلاتفرمی است برای تغییر رژیم. در پلاتفرم رفراندم رسماً اعلام شده است که مبنای تغییر جمهوری اسلامی به رژیمی است که در آن مذهب از حکومت جدا است. این با پلاتفرم دو خرداد کاملاً متفاوت است. رفراندم و یا همه پرسشی بخشی از پلاتفرم جناح راست اپوزسیون ایران بوده است. این جناح سنتاً تا بحال دور سلطنت طلبان جمع شده بود و امروز دارد چند قطب تازه تر پیدا میکند. بخش مهمی از دو خرداد، بویژه جریانات بیرون از حکومت، بعد از شکست دو خرداد به سمت جناح راست اپوزسیون یعنی جناح سنتی سلطنت طلبان چرخیدند. و بخش دیگر به سر دستگی خاتمی، از ترس مردم، بیشتر به سمت جمهوری اسلامی "سنتی" برگشتند. به هر حال جناحی که به دور اپوزسیون راست ایران برگشت جریاناتی هستند که بخش عمده آنها امروز زیر لوای جمهوری خواهان متشکل شده اند. اینها مشروطه طلبان فعلاً بدون سلطان هستند. و اینها هستند که پرچم قدیمی آقای پهلوی، که خود هم فراموشش کرده

بود، یعنی شعار رفراندم را برپا کرده اند.

این یک تعرض اپوزسیون راست است و حزب حکمتیست هم بمثابه نیروی هوشیار و در اس چپ جامعه تلاش میکند آلترناتیو دیگری را در مقابل مردم قرار دهد. حزب ما در پی آن است که اجازه ندهد مردم جلب این توهم شوند. رفراندم یک توهم است که مهمترین "خاصیتش" اضافه کردن به عمر جمهوری اسلامی است.

مصطفی اسدپور: انتقاد شما به این شعار چیست؟ میگویند بدون توسل به خشونت، خواهان بهبود در جمهوری اسلامی هستند. و الان مشخصا هدف گیری قانون اساسی میتواند نشانگر تغییرات مهمی در سیستم حکومتی باشد. شما چه انتقادی به این پرچم دارید؟

کوروش مدرسی: ببینید، مردم ایران میخواهند که جمهوری اسلامی نماند. این پلاتفرم ظاهرا دارد راهی جلوی پا میگذارد که جمهوری اسلامی نماند. منتهی رفراندم راهی است که به هیچ جا نمیرسد. رفراندم در مورد مجلس موسسان بی معنی است. آنچه اینها میخواهند که جمهوری اسلامی را با رفراندم از سر کار بردارند و چیز دیگری را جانشین آن کنند. معلوم نیست چند بار دیگر مردم باید امتحان کنند و ببینند که جمهوری اسلامی رژیمی نیست که خود رفراندم برکناری خود را برگزار کند. زمانی دو خردادی ها به همین توهم دامن میزدند که میشود جمهوری اسلامی را با نصیحت به راه آورد و یا نوعی تغییراتی را در آن بوجود آورد یا حتی آنرا برکنار کرد.

این پلاتفرم منجر به این میشود که مردم از صحنه سیاست دور شوند. به این منجر میشود که رژیم به حیات خود ادامه دهد. و بر این واقعیت سایه میاندازد که جمهوری اسلامی را جز از طریق اعمال قدرت مردم نمیشود از سر راه برداشت و جمهوری اسلامی را باید سرنگون کرد.

این پلاتفرم مردمی را که تا امسال با شعار آزادی، برابری، و مرگ بر جمهوری اسلامی اعتراض میکردند را در مقابل انتخاب دیگری قرار میدهد، و این توهم را ایجاد میکند که گویا باید سازمان ملل متحد با عده ای بیاید و رفراندومی بکند و جمهوری اسلامی هم این اجازه را میدهد که خودش در این پروسه با رفراندم بر بیفتد! این سناریو ممکن است از نظر عمق و درجه درک از سیاست و مکانیسم های تغییر نظام حکومتی در ایران کودکانه به نظر برسد اما به لحاظ سیاسی این پرچمی است که اپوزیسیون راست ایران (سلطنت طلبان) و سابقا دواخردادی های بیرون حکومت در آن مشترک بودند. اساس این پرچم این بود که جمهوری اسلامی را جابجا یا تعویض کنند بدون اینکه مردم این تغییر را اعمال کرده باشند، جمهوری اسلامی را طوری جابجا کنند که مردم خیلی شلوغش نکنند و به صحنه نیایند که بعدا نشود آنها را به سادگی به خانه فرستاد. ومبادا مردم به زیر پرچم چپ این تغییر را تحمیل کنند. اینها در تمام این مدت راههایی را به مردم نشان داده اند که بی راهه است، و جز کمک کردن به ادامه حیات جمهوری اسلامی نتیجه ای ندارد.

مصطفی اسدپور: برای رفراندم دو مطلوبیت اعلام میکنند: یکی عدم نیاز آن به خشونت است. میگویند اگر دندان روی جگر نگذاریم و به اندازه کافی سیاستمدار باشیم و از ابزارهای مختلف استفاده کنیم،

می‌توانیم به جایی برسیم. در این رابطه عراق را هم نشان می‌دهند

کوروش مدرسی: خشونت ابزاری نیست که مردم عاشق آنند و از همان روز اول به آن دست می‌برند. خشونت چیزی است که دولت‌ها و بویژه رژیم جمهوری اسلامی بر مردم اعمال و به مردم تحمیل می‌کند. کسی که مانع می‌شود مردم خشونت جمهوری اسلامی را با قدرت جواب دهند و به آن خاتمه دهند دارد در عمل کمک می‌کند که عمر جمهوری اسلامی طولانی‌تر شود. امضاکنندگان این پلاتفرم ایران را درست به سمت سناریوی می‌برند که در عراق اتفاق افتاده است. اگر قرار است جمهوری اسلامی زیر فشار آمریکا فراندم را بپذیرد معنایش فشار نظامی آمریکا است، معنایش این است که ممکن است وضعیت به جنگ کشیده شود، و این است که جمهوری اسلامی هم عکس‌العمل نشان می‌دهد. اولاً امروز آمریکا چنین عضله‌ای ندارد که این فشار نظامی را به جمهوری اسلامی وارد کند. ثانیاً اگر هم داشته باشد معنایش تحقق عراق دیگری در ایران و از هم‌پاشاندن زندگی مردم است. ما در دوره دو خرداد هم گفتیم جمهوری اسلامی قابل‌خوش‌خیم کردن نیست، به زبان خوش با کسی کنار نمی‌آید. باید آنرا سرنگون کرد. جمهوری اسلامی سمبل جنایتکارانه‌ترین انسان‌کشی‌ها و خشونت در تاریخ معاصر است و جز با زور مردم بر نمی‌افتد. جمهوری اسلامی جز به زور مردم تسلیم هیچ چیز نمی‌شود. و تنها با انقلابی که مردم علیه اسلام سیاسی به راه بیندازند می‌شود اسلام سیاسی را در آن موقعیت سیاسی، روانی، اجتماعی لازم قرار داد تا مضمحل شود. هرکس هر اقدامی بکند که فاکتور انقلاب مردم علیه اسلام سیاسی را حذف کند باعث می‌شود که اسلام سیاسی بعنوان یکی از بازیگران صحنه در میدان باقی بماند، ممکن است اپوزیسیون شود، ممکن است به آدم‌های بمب‌بندد و مردم را منفجر کند. ممکن است فردا بمب‌انمی پیدا کند و شروع به استفاده از آن کند. ممکن است یک منطقه از ایران را بگیرد و حکومت خودش را اعلام کند و شروع به جنگ با بقیه بکند. تنها راهی که می‌تواند مانع تحقق سناریو سیاه شود، تنها چیزی که می‌تواند مانع پاشیدن زندگی مدنی در جامعه ایران شود قیام مردم علیه اسلام سیاسی است. مردمی که به کل بنیاد‌های ایدئولوژیک، فلسفه سیاسی، ارزشی، دولتی و اجتماعی اسلام سیاسی حمله می‌کنند هر نوع مشروعیت را از آن سلب می‌کنند و می‌توانند بنیاد‌های مدنیت را در جامعه حفظ کنند. اسلام سیاسی در مقابل چنین تعرضی مضمحل می‌شود. قیام مردم علیه اسلام سیاسی زیر پرچم آزادی و برابری راه نجات جامعه ایران از ویرانی است. وگرنه با این نسخه‌هایی که فراندنم چی‌های ما می‌نویسند ممکن است از نظر خودشان وضعیت را آرام نگاه دارند ولی وقتی که بالاخره مطابق سناریو اینها شلوغ شود یک سناریو سیاه کامل در انتظار مردم ایران خواهد بود.

مصطفی اسدپور: شما به سیاست‌های آمریکا اشاره کردید، حمله نظامی آمریکا به ایران از جانب بسیاری از طرفدارن فراندنم رد می‌شود ولی برخی خواهان "دخالنت و فشارهای غرب" هستند. این چیزی بود که دیروز جرج بوش هم مطرح کرد و گفت که عراق آزاد شده می‌تواند سمبلی برای اصلاح‌طلبان باشد. اینجا به نمونه اوکراین میرسیم. یک حکومت قلدر با تظاهرات مسالمت‌آمیز مردم ضرب در حمایت دولت‌های غربی می‌تواند تغییر کند. مساله اوکراین در فضای سیاسی ایران بازتاب وسیعی داشته است و حتی جمهوری اسلامی به آن عکس‌العمل نشان داده است و بخشی از اپوزیسیون هم با علاقه آن را تعقیب می‌کند.

کوروش مدرسی: نمونه کشور های اروپای شرقی بکلی با ایران فرق میکند. در اروپای شرقی با یک سیستم حکومتی سرنگون شده و شکست خورده طرف هستید. این حکومت ها متعلق به یک جناح شکست خورده در سطح جهان، جناح بلوک شرق هستند و در مقابل یک جناح پیروز جهانی قرار گرفته اند. بخشی از حکومت برای ادامه حیاتش احتیاج به غرب دارد و در نتیجه آسیب پذیر است. جمهوری اسلامی هیچکدام از این مشخصات را ندارد. جمهوری اسلامی امروز در عراق به آمریکا فشار می آورد. ساده انگارانه است که اگر فکر کنید که آمریکا در این شرایط میتواند فشار زیادی به جمهوری اسلامی بیاورد. جمهوری اسلامی میتواند عراق را برای آمریکا غیر قابل حکومت کند. آمریکا هم این را میدانند. در نتیجه اولاً مساله اوکراین بکلی از مساله ایران جداست. ثانياً کسانی که خواستار فشار غرب یا آمریکا هستند ناچارند به این برسند که این فشار یا باید نظامی باشد و یا اقتصادی، که طبعاً به سناریو عراقیزه کردن ایران میرسند. کسانی که تا دیروز در صف دو خرداد بودند امروز به این نتیجه رسیده اند که باید رفتارندم کرد. خیلی عجیب است. تا دیروز داشتند با آقای خاتمی داشتند مردم را قانع میکردند که باید به اسلام وقت داد و خشونت بد است، و امروز همراه با اپوزیسیون راست نسخه عراقیزه کردن ایران را می پویند! مهم نیست که همه امضا کنندگان بیانییه چقدر بر این واقعیت واقف هستند. واقعیت این است که این سناریو و این خط سیاسی جز سیه روزی برای مردم چیزی ببار نمی آورد. راهی را برای نجات از نکبت جمهوری اسلامی پیش روی مردم نمیگذارد. اگر این واقعیت که باید مردم جمهوری اسلامی بر بیندازند در راهی که برای سرنگونی جمهوری اسلامی که در مقابل مردم قرار داده میشود، مستتر نباشد، راه به جایی نمیرسد و منجر به ادامه حیات جمهوری اسلامی میشود و اگر هم به اصطلاح به "بهم خوردن" اوضاع بکشد، تبدیل به سناریو عراقیزه کردن ایران میشود.

مصطفی اسدپور: شما درجانی از بحران رهبری در جنبش سرنگونی صحبت کرده اید. در جای دیگر گفته اید که شعار فدرالیسم یک پاتک اپوزیسیون راست علیه شعار آزادی و برابری و مرگ بر جمهوری اسلامی است. از قضا رفتارندم هم اساساً در همان طیف محبوبیت پیدا کرده است. آیا رفتارندم همان کارکرد شعار فدرالیسم را دارد؟

کوروش مدرسی: اینها همه اجزاء مختلف یک بسته سیاسی هستند. یک بسته بندی سیاسی که مشخصه های معینی دارد. میخواهد جمهوری اسلامی را "نیم کلاچ" برکنار کند. بدون اینکه سیستم به هم بخورد قدرت را از دست عناصر بالای جمهوری اسلامی بیرون بکشد و حکومت را خود بدست بگیرد. این حکومتی است قومی، نژادی که هنوز مذهب در آن نقش دارد، تمامیت ارضی، یعنی نگاه داشتن به زور همه در چارچوب هر نظامی که در تهران مستقر است، اهمیت دارد. این سنت سیاسی یا این بسته بندی سیاسی میخواهد تضمین کند که تغییر جمهوری اسلامی به شیوه و با مکانیسمی انجام بگیرد که مردم متحدی که آزادی میخواهند، برابری در حق برخورداری از نعمات زندگی را میخواهند، و از آن کوتاه نمی آیند، در صحنه نباشند. این تغییر از نظر اینها بدون "خشونت" و "آرام" است. این نسخه در ایران خریدار پیدا میکند چون دارند تبلیغ میکنند که "آرامش" میاورد و حقوق همه را تضمین میکند. مساله برای اینها البته همه احاد مردم، همه آدم ها، نیست. مساله شان همه "اقوام" است. میخواهند شغل پاسبانی و رئیس ژاندارمی و ادارات را به نسبت بین "بلند مرتبه های" هر قوم تقسیم کنند. به این میگویند حق همه! این یک بسته سیاسی است که میخواهد در جامعه تغییر مد نظر خود را انجام

دهد. از یک طرف دیگر یک جریان چپ در جامعه هست که میخواهد جمهوری اسلامی سرنگون بشود، میخواهد سرنگونی جمهوری اسلامی با آزادی و برابری توأم شود. میخواهد اعلام آزادی و برابری بعنوان پرچم سرنگونی جمهوری اسلامی برافراشته شود. چپی که میداند جمهوری اسلامی را نمیشود از کار برکنار کرد مگر اینکه مردم آن را بیندازند. بطور عینی مناسب ترین راه، راهی که به نفع مردم است، سرنگونی جمهوری اسلامی به قدرت انقلاب مردم است. این دو سنت، این دو راه یا این دو جریان چپ و راست در جامعه در مقابل هم ایستاده اند. یک طرف ما شعار آزادی، برابری، مرگ بر جمهوری اسلامی را داریم و طرف دیگر یک روز با شعار رفراندم می آید روز دیگر با شعار فدرالیسم. هر روز جزئی از بسته سیاستش را در مقابل جامعه قرار میدهد که ماحصلش این است که نقش فعال مردم را در سرنگونی جمهوری اسلامی کم رنگ کند و یا شکافی در صف مردم بوجود آورد. ظاهراً "کم خشونت" شعار بازاریابی برای فروش این بسته سیاسی است. در حالیکه به عکس است. راهی که اینها جلو مردم میگذارند بیشترین خشونت را به مردم تحمیل میکند. هم مردم را از صحنه حذف میکند، هم به عمر جمهوری اسلامی اضافه میکند، و هم بیشترین خشونت را به جامعه تحمیل میکند، چون راه اینها جز عراقیزه کردن ایران آخر و عاقبتی ندارد.

مصطفی اسدپور: زمان طرح این پلاتفرم رفراندم میتواند کمی تعجب برانگیز باشد. جمهوری اسلامی امروز با بحران سیاسی حاد و تشنجات سیاسی حادی روبرو نیست. اختلافات درونی فروکش کرده است، رابطه اش با غرب در مجموع بهتر شده است. آیا فاکتور دیگری هست که باید به آن توجه کرد تا این بالاگرفتن پلاتفرم رفراندم در میان این بخش از اپوزیسیون را توضیح دهد؟

کوروش مدرسی: مشاهداتی که شما به آن اشاره میکنید هست. جمهوری اسلامی ظاهراً کشمکش های درونیش کمتر شده است، اهرمهای قدرتش در مقابل غرب بیشتر شده است و موقعیتش در این رابطه تثبیت شده تر است. اما فکر میکنم دو فاکتور مهمتر هست که باید به آنها توجه کرد: اول اینکه درست است که کشمکش های درونی جمهوری اسلامی کم رنگ تر شده است اما بحران ذاتی آن بجای خود باقی است. ناتوانی جمهوری اسلامی در دادن یک مدل پایبرجای اقتصادی به جامعه بجای خود باقی است و نارضایتی مردم هم بجای خود است. اما یک ابهام بزرگ هم در جامعه وجود دارد و آن اینست که بعد از دو خرداد چه؟ آیا چپ تبدیل به پرچم نارضایتی مردم و پرچمدار "نه" مردم به جمهوری اسلامی میشود یا راست؟ این ابهام بلاتکلیفی ای را در جامعه بوجود آورده است. درست است که اوضاع ظاهراً شلوغ نیست اما این محصول یک بلاتکلیفی سیاسی و اجتماعی در جامعه ایران است. کسی به اصطلاح نمیداند که "چه میشود؟" این ابهام بیان دیگری از این واقعیت است که ما تحت عنوان بحران رهبری در جنبش سرنگونی از آن نام برده ایم. در این وضع هیچ رژیمی نمیتواند خود را خیلی طولانی نگاه دارد. در نتیجه فضا برای گرفتن جواب به این ابهام باز است. فضا باز است برای اینکه هرکس جلو بیاید و راهی جلو مردم بگذارد. و از آنجائیکه این سوال در ابعاد اجتماعی در مقابل مردم است هرکس که جوابی به آن میدهد جلب توجه میکند و بازتاب پیدا میکند. بالاخره مردم شروع میکنند درباره آن حرف زدن. حتی کسی مانند "هاخا" تلاش میکند مردم را جلب "راه حل" خود کند یا عده ای پیدا شده اند میگویند پول خردها (سکه ها) را جمع کنید تا رژیم سقوط کند و بعضی ها این کار را میکنند. این روش ها باز تاب پیدا میکنند چون جامعه و جنبش

سرنگونی دچار بحران رهبری است. جامعه دچار بلاتکلیفی است. جامعه هنوز تصمیم خود را نگرفته است که به چه می‌چرخد یا به راست. دنبال راه و پرچم می‌گردد. این یک فاکتور مهم است

فاکتور دوم این است که اتفاقاتی که بعد از منصور حکمت افتاد و اتفاقاتی که در حزب کمونیست کارگری ایران افتاد به شدت موضع چپ را در جامعه تضعیف و راست را تقویت کرد. این نتیجه ای بود که علیرغم تلاش زیاد نتوانستیم رفقای رهبری کنونی حزب کمونیست کارگری ایران را متوجه آن کنیم.

در نتیجه ما از یک طرف با یک فضای سیاسی و اجتماعی پر ابهام روبرو هستیم، با جامعه ای که هنوز تصمیمش را نگرفته است و از طرف دیگر با افق و نیروی چپی که در جامعه تضعیف شده است. در نتیجه هر ابتکار عمل راست "گل" میکند. و این وظیفه ماست است که جلوی این موج را بگیریم.

مصطفی اسدپور: آیا میشود علی العموم مخالف رفراندم و رای دادن مردم بود؟

کوروش مدرسی: مطابق "تئوری" نمیشود مخالف رفراندم بود. رفراندم را هم مثل هر پدیده دیگری باید در متن واقعیت سیاسی و اجتماعی و نقشه تغییر اوضاع قرار داد. در متنی که امروز روی میز است نقشه ای است که جمهوری اسلامی را ماندگار میکند، تبدیل میشود به دامن زدن به خشونت و حذف مردم از صحنه سیاست. به این دلیل باید مخالفش بود. وگرنه خود ما گفته ایم که در کردستان رفراندم میکنیم در عراق همین حالا فشار می آوریم که در کردستان رفراندم کنند و مردم را تشویق میکنیم که جدا شوند. مساله رفراندم نیست. مساله این است که رفراندم برای چه و در چه متنی و بعنوان جزئی از چه نقشه ای مطرح میشود؟ نقشه ای که امروز جلو گذاشته میشود باز تاب چرخش بخش خارج حکومت دو خرداد به سمت اپوزیسیون راست است و راهی است که به هیچ جا نرسد جز بیچارگی مردم. نه جمهوری اسلامی را می اندازد و نه حقوق مردم را تضمین میکند و نه خشونت را کم میکند.

مصطفی اسدپور: سیاست شما در مقابله با این وضع چیست؟

کوروش مدرسی: ما تلاش میکنیم یک حزب سیاسی توده ای بسازیم، چپ جامعه را با تعرض به جمهوری اسلامی و راست جامعه دوباره به وسط میدان سیاست برگردانیم. راه حل هائی را جلو جامعه بگذاریم که انعکاس خواست آزادیخواهانه و برابری طلبانه مردم باشد و مردم بتوانند آنرا عملی کنند. راه حل هائی که موقعیت مردم را در دنیای واقعی در مقابل جمهوری اسلامی تقویت کند، مردم را متشکل کند، قدرتشان را زیاد کند، جمهوری اسلامی را عقب براند و راه را برای سرنگونی این رژیم زیر پرچم آزادی و برابری هموار کند. ما حزبی خواهیم ساخت که بتواند در اولین فرصت ممکن جمهوری اسلامی را سرنگون کند و قدرت را بدست بگیرد. قدرتی که هر قید و بندی را در دخالت مردم در سیاست و در عقب زدن جمهوری اسلامی و کل بنیاد های ایدئولوژیک، فلسفی، سیاسی، سیستم ارزشی و اجتماعی و طبقاتی باز خواهد کرد. راهی که به سریعترین شیوه، با کمترین تلفات و در کوتاه ترین مدت جامعه را از این برزخ نجات خواهد داد، و بیانیه حقوق جهانشمول انسان را بعنوان مبنای کل قوانین جامعه اعلام خواهد کرد.

اعتراضات دانشجویی و وظایف دانشجویان کمونیست*

گفتگوی مصطفی اسد پور

با

بهرام مدرسی، اسد گلچینی و کورش مدرسی

اول نوامبر ۱۱ - ۲۰۰۴ آبان ۱۳۸۳

مصطفی اسد پور: در ادبیات مختلف صحبت از "شلوغی دانشگاه" زیاد شنیده ایم. در دانشگاه جوانانی با خواستگاه های مختلف اجتماعی جمع میشوند. گاهی به آنها روشنفکران جامعه اطلاق میشود و گاهی جوانان که گفته میشود سرحال تر و خوش بین تر هستند. کورش مدرسی، آیا به نظر شما این یک پایه مشترک به اعتراضات اینها میدهد؟

کورش مدرسی: ببینید، دانشگاه به یک معنی همیشه انعکاس جامعه است. در همه کشورها همینطور است. اما در کشور های اختناق زده با یک پدیده خاص هم روبرو هستیم. از آنجا که در این جوامع به اشکال دیگر فعالیت سیاسی یا فکری اجازه کار علنی داده نمیشود، کانون های مبارزه فکری و سیاسی اجازه شکل گیری پیدا نمیکنند، احزاب سیاسی به شکل علنی امکان فعالیت ندارند و حتی کانون های هنری امکان فعالیت آزاد ندارند، دانشگاه جای اینها را میگیرد و تبدیل به مرکز اعتراض به رژیم میشود. کسانی که طرفدار رژیم یا رژیمی هستند، همیشه هواداران خود را در دانشگاه دارند و در بیرون از دانشگاه کانون های علنی و پر امکان و احزاب سیاسی خود را دارند. مخالفین در این کشور ها معمولا

* اینجا تنها بخش مربوط به کورش مدرسی آمده است. متن کامل مصاحبه در سایت کورش مدرسی قابل دسترسی است. بحث در مورد دانشجویان سنتا در چپ جای مهمی داشته است. اما غالباً در بازی "سوسیالیستی - دمکراتیک" چپ که در آن کمونیست ها به حمال جنبش های بورژوازی، تحت نام تشکل دمکراتیک، تبدیل میشدند و میشوند. بحث ما این بود که باید همزونی فکری و سیاسی را در دانشگاه ها، به زیر پرچم کمونیسم طبقه کارگر، را بدست آورد. دانشجویان را به عقاید مارکسیستی و کارگری جلب کرد و در چارچوب استراتژی طبقه کارگر تناسب قوای سیاسی و اجتماعی را، به نفع جنبش طبقه کارگر، تغییر داد و حرکت کمونیستی در میان دانشجویان را در خدمت امر تشکل و آگاهی طبقه کارگر بکار گرفت. البته ما نسبت به خصلت گذرای دانشجویان آگاهی داش، میدانستیم که بعد از پایان تحصیل عده ی نه چندان زیادی در صف مبارزه متشکل کمونیستی باقی می ماندند. در نتیجه تلاش ما ایجاد یک سنت سیاسی در دانشگاه بود که مستقل از آمدن ها و رفتن ها یک پروسه ی در جریان را بوجود آورد، لااقل تصور من این بود.

دانشگاه را مرکز فعالیت خود میکنند. به همین دلیل است که اگر دانشگاه در یک کشور اختناق زده مثل ایران را با مثلاً دانشگاه در یک کشور اروپائی مقایسه کنید متوجه میشوید که در کشور اروپائی دانشگاه قیافه و شکل و شمایل "مخالف رژیم" یا "مخالف سیستم" و یا معترضی را ندارد یا درست مثل جامعه است. در جامعه هر خبری باشد در دانشگاه هم همان خبر است. اگر جامعه به تکان در آمده باشد دانشگاه هم به تکان در می آید. درست به همین دلیل در کشورهای اختناق زده اعتراض دانشجویی محدود به سلف سرویس و خوابگاه نمی ماند.

اگر بخواهیم اعتراض دانشجویی را جنبش دانشجویی بخوانیم آنوقت باید قاعدتا معطوف به مسائل دانشجویان باشد. درست همانطور که جنبش دهقانان یا پرستاران به مسائل آنها معطوف است. مسائل دانشجویان به عنوان یک بخش اساسا به شهریه، سلف سرویس، خوابگاه و کیفیت تدریس و غیره بر میگردد. در حالیکه در همه این کشورها وقتی بحث در مورد اعتراض دانشجویی میشود، مسائل سیاسی پیش کشیده میشود. در نتیجه من هم فکر میکنم اطلاق جنبش دانشجویی به این اعتراضات گمراه کننده است. به این دلیل که یک تصویر یک دست و "هم منفعت" سیاسی از دانشجو به دست میدهد. مثلاً وقتی میگوئیم جنبش کارگری اشاره به یک منفعت واحد می کنیم که کارگران را با هم به حرکت در می آورد. در حالیکه دانشگاه منفعت واحد و جنبش واحدی، خارج از شرایط درس خواندن، را نمایندگی نمیکند.

آنچه که به آن جنبش دانشجویی گفته میشود چیزی جز اعتراض دانشجویان مخالف رژیم نیست. در نتیجه در صف اعتراض دانشجویی اولاً دانشجویان طرفدار رژیم را ندارند و ثانياً همه مخالفین رژیم، راست و چپ، را میتوان پیدا کنید. سوسیالیست و کمونیست و فاشیست هم ممکن همه باشند. این وضعیت هم در ایران هست و هم در سایر کشورهای اختناق زده. در این صف اعتراض دانشجویی از چپی مارکسیست هست تا اسلامی نیم پز و سلطنت طلب طرفدار نژاد آریا. اینکه کدام یک از این سنت ها یا گرایش های سیاسی در دانشگاه دست بالا را پیدا میکند علامت آن است که در کدام سنت یا جریان سیاسی در جامعه دست بالا را پیدا کرده است.

اعتراضات دانشجویی در جوامع اختناق زده ای مثل ایران بشدت مورد توجه قرار میگیرد چون اعتراضات دیگر هنوز در ابعاد سیاسی وسیع خود را نشان نمیدهند. وقتی که جامعه خیلی "شلوغ" باشد، کسانی که سال ۵۷ را بیاد دارند میدانند، که دانشگاه، بعنوان مرکز اعتراض دانشجویی اهمیتش را از دست میدهد. مرکز تجمع همه میشود که دانشجویان در آن گم هستند. در سیر بالاگرفتن اعتراض در جامعه در جایی دیگر چیزی به اسم جنبش دانشجویی یا اعتراض دانشجویی باقی نمی ماند. دانشجویان و اعتراضشان در اعتراض عمومی مردم ادغام و حل میشوند. دانشگاه هم یک پاتوق اعتراض سیاسی همگانی میشود. با این استدلال میخوام بگویم که اطلاق جنبش به اعتراض دانشجویی و دادن یک هویت واحد سیاسی به آن مشروط است راتوضیح دهم و تاکید کنم که دانشجویان انعکاس جامعه هستند، طبقه یا منفعت واحدی را نمایندگی نمیکند و ما با اعتراضات دانشجویان مخالف رژیم روبرو هستیم که سنت های مختلف سیاسی در دانشگاه اهداف خود در چارچوب عمومی جامعه را دنبال میکنند. دانشجو، در همه جوامع، کمتر مورد فشار است. به این دلیل که جوان است، معمولاً "نان آور" کسی نیست، خانواده "تحت تکفل" ندارد و محدودیت هائی مثل محدودیت کارگر یا معلم یا کارمند را ندارد. برای

دانشجو اعتصاب خیلی وقت ها اقدام هیجان آور و غرور آمیزی است. برای کارگر اعتصاب زجر است و تا آنجا که بتواند به آن دست نمیرد. دانشجو معمولا منفرد است، جوان است، پرشور است و کسی چشم به دست او ندوخته است، در نتیجه آزادی عمل بیشتری برای ریسک کردن دارد. اعتراض میکند و اعتراضش سر و صدا میکند و اعتراضش در فضای سیاسی تاثیر میگذارد. بخصوص در جوامعی نظیر ایران که کانون های فکری اعتراض به رژیم یا کانون های روشگرانه برای مبارزه با عقب ماندگی یا مذهب، کانون های فکری فرهنگ پیشرو و آوانگارد امکان فعالیت آزاد ندارند، همه این فعل و انفعالات سرشان به دانشگاه بند میشود. در نتیجه دانشگاه بنوعی فعل و انفعال سیاسی و فکری جامعه را منعکس میکند و اعتراض دانشجو هم تنها اعتراض دانشجویی نیست بلکه اعتراض در جامعه را منعکس میکند.

این وضعیت دانشگاه یک طیف یا رنگین کمانی از سنت های اجتماعی و سیاسی در دانشگاه را در مقابل ما قرار میدهد. کلیه جریانات، سنت ها، افق ها، آرزوهای سیاسی و اجتماعی در دانشگاه هستند. اتفاقا در جوامع اختناق زده ای شبیه ایران این سنت ها را در دانشگاه ساده تر می بینید چون محیط روشنفکر تر و باز تر است. در نتیجه دانشگاه را باید در این متن تحلیل کرد و در این متن مثلا از وظایف دانشجویان کمونیست صحبت کرد.

مصطفی اسد پور: سوال مجددا از کورش مدرسی است. دانشجویان چپ باید با این دانشگاه چه بکنند؟ شما گفتید که جرانات مختلفی در دانشگاه فعال هستند. از طرف دیگر رژیم هم ممکن است دانشگاه را چند ماه تعطیل کند و دانشجویان را بفرستد خانه. مثل کاری که بعد از ۸۱ تیر کرد. اما بر این متن با توجه به اینکه انتخابات رئیس جمهوری در پیش است، آیا ما مجددا با آنچه که در دوران انتخاب خاتمی "معجزه دانشجویی" نامید شد روبرو خواهیم شد؟ وقتی نقش چپ در دانشگاه مطرح میشود سال ۸۶۹۱ فرانسه تصویر میشود. امروز سال ۴۰۰۲ است، چپ ایران امروز در محیط دانشگاه چکار میتواند بکند؟

کورش مدرسی: رابطه دانشجویان با دو خرداد بعکس آن چیزی است که معمولا تصور میشود. اعتراضاتی که در محیط های دانشجویی بود قبل از هرچیز دو خرداد را آفرید. به این دلیل که اگر قبول کنیم که دانشگاه جامعه را منعکس میکند و در اعتراض دانشجویان به هرچیز در محیط مختنق ایران مخالفین فوراً دست بالا پیدا میکنند، صورت مساله دو خرداد کنترل مخالفت با رژیم و تأمین تغییراتی که نظام جمهوری اسلامی را حفظ کند بود. در نتیجه دو خرداد زاده محیط دانشگاه هم هست. بخش مهمی از سر و فکر و بدنه دو خرداد در دانشگاه بود، بخصوص باید توجه کرد که دو خرداد در خارج کشور اساسا گروههای اپوزیسیون بیرون از حکومت بودند. یک سر با یک پایه مهم دو خرداد به نوعی به دانشگاه و کانونهای دانشگاهی مرتبط میشد. مثل چپی ها دوره قدیم، زمان شاه، که سرشان اساسا به کانون های فکری دانشگاهی و تحصیلکردگان محیط های پیرامونی دانشگاه وصل میشد دو خرداد امروز هم، به لحاظ ساخت یک سرش در دانشگاه بود. این رابطه در مورد امروز چپ ایران برقرار نیست. "سر" یا مرکز چپ ایران امروز در خارج کشور است. چپ در ایران طبعاً از دانشگاه تاثیر میگیرد اما اساساً "سرش به خارج بند است". در نتیجه چپ دانشگاه هم از کانون های

فکری و سیاسی چپ در خارج کشور خط میگیرد و تحت تاثیر آن قرار دارد. این تفاوت را باید در نظر داشت.

اما در مورد "معجزه دانشگاه ها"، گمان نمیکنم معجزه ای بشود مگر اینکه چیزی که در سطح عمومی جامعه تحرک سیاسی را محدود کرده است حل شود. جامعه ایران، یا جنبش سرنگونی، امروز بحران رهبری دارد که در مورد آن به مناسبت های دیگری نظرم را مفصل توضیح داده ام. و اینجا فقط اشاره میکنم. دو خرداد از بین رفت و شکست خورد. ناکارائی دو خرداد در رو در روئی با جمهوری اسلامی روشن شد. امروز بستر عمومی جنبش اعتراضی علیه جمهوری اسلامی سرنگونی طلبی است. اما سوال این است که چه نوع سرنگونی و چه نوع سرنگونی طلبی؟ این سرنگونی طلبی میتواند از سلطنت طلب نوع هخا تا چپ کمونیست نوع حکمتیست آن باشد. سوال این است که جامعه از کدام طرف میرود و کدام یک از این جریانات رهبر مبارزه مردم میشوند؟ کدام یک از این جریانات رابطه اش را با مردم تحکیم میکند؟ محیط دانشگاهی و اعتراض دانشجویان هم دقیقا با همین مساله رو برو است. طبعاً اشکال بیان این مساله در محیط دانشگاهی تئوریک تر، فکری تر و عمیقتر از سطح عمومی جامعه است. همین که عده ای در دانشگاه امروز به نوعی لادری گری افتاده اند که "ما نمیدانیم"، "کسی را هم قبول نداریم" و باید "مطالعه کنیم تا خط مان را پیدا کنیم" یا "این دوره باید کار تئوریک کرد" و غیره، دارند اعلام میکنند که از میان آنچه که در جامعه هست هنوز نمیتوانند انتخاب کنند، یا راهشان را هنوز پیدا نکرده اند، قانع نشده اند و ابهام دارند. فقدان وجود رهبری در جنبش اعتراض دانشجویی نشان فقدان وجود رهبری در جامعه است. در نتیجه از دانشجوی چپ و کمونیست باید همان انتظاری را داشت که جامعه از چپ خودش دارد یعنی اینکه رهبر اعتراض عمومی شود و اکثریت را دور خود متحد کند. همانطور که چپ در جامعه باید رهبر جامعه شود، چپ در دانشگاه هم باید رهبر دانشگاه، رهبر و سازمانده اعتراض دانشجویان به رژیم شود. این یعنی "دست بالا پیدا کردن"، جلو گذاشتن قابلیت های جدید، پیدا کردن نیزبینی ها و عمیق بینی ها و قابلیت های تاکتیکی و سازمانی لازم توسط چپ در دانشگاه. البته روشن است که این پدیده به تنهایی توسط چپ در دانشگاه قابل حصول نیست. این کار در دانشگاه وقتی کاملاً عملی میشود که نیروهای چپ جامعه، بیژه خود ما، چتری را در سطح عمومی جامعه باز کرده باشیم و جامعه چپ را بعنوان پدیده ای که میتواند آنرا انتخاب کند بیابد. روشن است که در رابطه میان جامعه و دانشگاه و نقش چپ در آنها میتواند اختلاف فاز هم باشد. به این معنی حرکت در دانشگاه موقعیت چپ را در جامعه تقویت خواهد کرد و بلعکس تحرک چپ در جامعه هم موقعیت چپ در دانشگاه را تقویت مینماید. علاوه بر هر چیز بحران در حزب کمونیست کارگری و جدائی در آن موقعیت کل هر دو حزب و کل چپ را تضعیف کرده است و دانشجوی حکمتیست امروز در موقعیت بسیار دشوار تری نسبت به سال گذشته قرار دارد. روشن است که هر فعال حکمتیستی میتواند بصورت فردی احیاناً رهبر دانشجویان و یا اعتراض دانشجویی در یک دانشگاه بشود، اما این کار هنوز با اینکه دانشجویان آن دانشگاه یک سنت، یک خط و یا یک جریان را رهبر خود بدانند فاصله دارد. این تفاوت را باید متوجه بود. اختلاط این دو سطح مشکل آفرین است و به ارزیابی های غیر واقعی منجر میشود.

بنظر من امروز محیط اعتراض دانشجویی در مقابل دانشجویان چپ باز است: اعتراض دانشجویی دنبال رهبر میگردد. و چپ با سوالات بسیار سختی روبرو

است که شاید بعداً بتوان مفصل‌تر در مورد آنها صحبت کرد. ما جواب‌های خودمان را به این سوالات داریم و باید تلاش کنیم که جواب‌های ما پذیرفته شوند و تعداد هرچه بیشتری از رهبران چپ دانشگاه را به قبول آنها جلب و حول این جواب‌ها متحد کنیم. به هر حال فکر میکنم "معجزه دانشجویی" در کار نخواهد بود. ممکن است دانشگاه شلوغ شود و تیر اندازی شود و غیره اما تلاش ارکستره و سازمان‌یافته‌ای مثل آنچه که دو خرداد قبلاً انجام میداد، یا خلق رویدادهائی نظیر آنچه که در سال ۱۹۶۸ در پاریس روی داد محتاج وجود یک سازمان‌ها و سنت‌های سیاسی است نفوذ، قابلیت و امکان ایفای چنین نقشی را دارند. تا وقتی که این بحران رهبری در جامعه و دانشگاه تکان‌قابل مشاهده‌ای به نفع حل شدن پیدا نکرده شکل‌گیری یک "معجزه" سازمان‌یافته را بعید میدانم. چنین حرکتی افق و پرچم و دورنمای خواهد. دورنمای اصلاح جمهوری اسلامی نیست. آلتزناتیو سرنگونی طلب هنوز تکلیف و رابطه خود را با جامعه روشن نکرده است. دانشجو هم در تاریکی سیاسی و فقط ا. سر میلیتانیسی دانشگاه و جامعه را بهم نمیریزد. به هر درجه که ما در دانشگاه و یا در جامعه این بحران رهبری را پشت سر بگذاریم و "میخ خودمان را بکوبیم" امکان معجزه بیشتر میشود. روزی که شاهد این باشیم که توده عظیم دانشجویان با شعار زنده با آزادی، زنده باد برابری به میدان آمده‌اند و ما در سطح علنی در مقابل دانشگاه و جامعه رهبران با هویت خود را قرار داده ایم آنوقت روز معجزه نزدیک است. در غیر این صورت وقوع معجزه یک لاتاری است و به "بخت و اقبال" بستگی پیدا میکند که چشم دوختن به این بنا به تعریف کار ما مارکسیست‌ها یا حکمتیست‌ها نیست.

مصطفی‌اسد پور: کورش مدرسی، شما بعنوان لیدر حزب کمونیست کارگری - حکمتیست وقتی به منظره سیاسی ایران نگاه میکنید حرکات و نیروهای متعددی را می‌بینید، در رابطه با اعتراض دانشجویان فکر می‌کنید حزب حکمتیست در جامعه چه جایی را اشغال میکند؟

کورش مدرسی: فکر میکنم درست نیست که دانشجو را با کارگر یا اعتراض دانشجویی را با اعتراض کارگری یا هر بخشی دیگر را مقایسه کنیم. به این دلیل که منطبق این بخشها با هم متفاوت است. مثلاً وقتی که سیاست در جامعه به درجه‌ای سردرگم است یا بحران رهبری دارد، بلافاصله اثر آنرا در محیط دانشجویی می‌بینید. اما در مثلاً محیط کارگری این‌طور نیست. دلیلش هم این است که محیط کارگری، چه بحران رهبری سیاسی داشته باشید یا نداشته باشید کارگر هنوز بخاطر دستمزد و شرایط کارش، بر سر مساله اخراج یا بخاطر ساعت کار و حقوق‌های پرداخت نشده مجبور است مبارزه کند.

آن چیزی که به اعتراض دانشجویی اهمیت میدهد این است که در چنین محیط‌هایی اعتراض دانشجویی خیلی ساده و سراسر معنی سیاسی مخالفت با رژیم را دارد و این موقعیت را هیچکدام از اعتراضات دیگر در جامعه ندارند. در جامعه مخته‌گرفته اعتراض "صنفی" هر بخش از جامعه معنی دارد اما اعتراض "صنفی" دانشجویی عملاً نداریم به همان دلایلی که پیشتر توضیح دادم. اعتراض هیچ‌بخش دیگری از جامعه به این شکل و بلا واسطه "سیاسی" نمیشود. در نتیجه وقتی که در جامعه هر نوع ناروشتنی باشد انعکاس خودش را بلافاصله و بلاواسطه در محیط دانشجویی نشان میدهد. این ناروشتنی خود را در اعتراض دانشجویی هم نشان میدهد. مقایسه کردن کارگر با دانشجو یا هر بخش دیگر در هر حالتی ما را به نتیجه درستی نمیرساند. نمیتوان گفت یکی نسبت به دیگری عقب است یا جلو.

عقب و جلو بودن ضربدر فاکتورهای متعدد و پیچیده تری میشود. نتیجه گیری بر اساس این نوع مقایسه به تاکتیک های نا دقیقیه هم برای اعتراض دانشجویان و هم اعتراض کارگری منجر میشود.

اعتراض دانشگاه چه نقشی می تواند داشته باشد یک سوال است و وظایف دانشجویان کمونیست چیست سوال دیگری است که جوابشان باهم متفاوت است. در جوامع مختلف، مثل ایران، اعتراض دانشجویی، و هر اعتراض دیگری، میتواند نقش جرقه ای برای پیا کردن یک آتش را بازی کند. می تواند کاتالیزور تحركات دیگری شود و تاثیر بلاواسطه سیاسی در محیط و فضای اعتراضی و مبارزاتی عمومی میگذارد. در امریکا یا در انگلستان چنین نیست. در جوامعی شبیه ایران اعتراض دانشجویی بلاواسطه سیاسی است و بلا واسطه بخش های مختلف جامعه به آن عکس العمل نشان میدهند. دانشجویان بخشی از خانواده جامعه از کارگر تا سرمایه دار را شامل میشوند که در نتیجه اعتراض عملا همه جا منعکس میشود و تاثیر می گذارد. بخصوص در کشوری که اعتراض رادیکال بلندگو ندارد، اعتراض دانشجویی نقش بلندگوی اعتراض رادیکال در جامعه را میتواند پیدا کند. یک بلندگوی مخالفت با رژیم است. اما در همان حال وقتی که مخالفت با رژیم سر در گم است مشکل بتوان از اعتراض دانشجویی تحرکی را دید.

می خواهم بگویم اعتراض دانشجویی، بخصوص در امروز ایران، مهم است. اما آمدن دانشجو به خیابان و اعتراضش منطق متفاوتی با با اعتراض کارگری دارد. وقتی درباره دانشجوی کمونیست یا حکمتیست حرف می زنیم باید دو نقش، که البته ارتباط خیلی فشرده ای با هم دارند، را از هم جدا کنیم. دانشجوی کمونیسم به مثابه یک فعال سیاسی در دانشگاه باید مثل هر فعال سیاسی دیگری سعی کند که اعتراض را در محیط دانشگاه متحد کند و رهبر اعتراض در دانشگاه شود. یادتان باشد که در دانشگاه بجز در شرایط خیلی انقلابی معمولا یک اقلیت میلیتانت است که اعتراض میکند. این اعتراض را یک بخش از جامعه، یکی از سنتهای موجود در جامعه نمایندگی و رهبری می کند. دو خرداد یکی از این سنتها بود. دانشجوی چپی هم آن موقع در دانشگاه بود اما دو خرداد اساسا این اعتراض را رهبری می کرد. این پدیده باید امروز عوض شود. دو خرداد از بین رفته است. این دانشجوی کمونیست و شبکه های کمونیستی در دانشگاه است که باید جای آن را بگیرند.

این اعتراض کاملا سیاسی است، اعتراضی به واقعتهای سیاسی جامعه است در نتیجه رهبر سیاسی و اجتماعی و توده ای می خواهد. تامین این به ظاهر شدن رهبران کمونیست و شبکه ها کمونیستی در قالب های بکلی تازه ای منوط است. دانشجوی کمونیست باید یاد بگیرد که بعنوان یک رهبر و یک سازمانده اجتماعی، توده ای و علنی اظهار وجود کند. سیاست علنی است. سیاست یعنی جلو مردم ظاهر شدن حرف زدن، افق دادن، رهبری کردن و سازمان دادن و مردم را از جایی به جای دیگری بردند. خاصیت اختناق این است که این پدیده را دشوار میکند. امروز رهبران کمونیست باید بتوانند در سطح اجتماعی، توده ای و علنی در مقابل جامعه ظاهر شوند، تناسب قوا را بشناسند راست نزنند، چپ نزنند و رهبر شوند. و ما به شبکه های کمونیستی که سازمان میدهند و این رهبری را تامین میکنند احتیاج داریم.

از طرف دیگر یک دانشجوی کمونیست به عنوان یک موتور فکری و محرک فکری در جامعه عمل می کند و نمی توان این نقش دانشجوی کمونیست را از نقش

سیاسیش جدا کرد. کارخانه این طور نیست. رهبر کارگر برای اینکه تسلطش را به فضای سیاسی کارخانه حفظ کند لازم نیست گرامشی بلد باشد یا لوگزامبرگ و لنین و حکمت و ترتسکی و استالین را بشناسد. دانشگاه، بویژه در جوامعی مثل ایران، سرش گره می خورد به همه فعل و انفعالات و کانون های فکری، فرهنگی، هنری، ادبی و غیره گره می خورد. از این کانونها تاثیر میگیرد و بر آنها تاثیر میگذارد. محیط کارخانه یا محله چنین نیست. همین دانشجو وقتی به محله اش میرود در نقشه جوان کمونیست محل، بچه های کمونیست محل، با این مساله لاقبل در این ابعاد، رو به رو نیست. در دانشگاه فعال کمونیست باید به این مسائل جواب بدهد. نمی توان از دانشجوی حکمتیست خواست که دانشگاه را قرق کند بدون اینکه حزب کمونیست کارگری- حکمتیست بخش مهمی از جامعه، یا چپ در ابعاد جامعه، را قرق کرده باشد. در حالیکه یک کارگر کمونیست میتواند یک کارخانه را قرق کرده باشد.

میسید چه توقعی از دانشگاه داریم؟ همان توقعی را از دانشگاه داریم که دوست دارم در جامعه اتفاق بیفتد. آنهم این است که اعتراض رهبر پیدا کند و رهبرش هم ما باشیم. در دانشگاه هم فکر می کنم اعتراض دانشجویی باید رهبر پیدا کند. فعلا رهبر ندارد. باید این رهبرش حکمتیستها باشند.

از طرف دیگر در محیط فکری، تئوریک و در کانون های فکری کمونیست و چپ جامعه، که یک سر همه آنها به دانشگاه وصل است، و دانشجوی چپ و کمونیست هم از آن تاثیر میگیرد و بر آن تاثیر میگذارد، به لحاظ فکری و تئوریک هژمونی کامل با منصور حکمت و با حکمتیستها باشد. تحقق این واقعیت محتاج آن است که بجای شکوه از اینکه چرا گرامشی می خوانند یا بد برداشت میکنند وارد این عرصه ها شویم. کمک کنیم، جدل کنیم و حضور فعال داشته باشیم. بدون حضور فعال فکری مشکل بتوان در دانشگاه دست بالا را پیدا کرد. این حضور فعال فکری را هم همه ما، یعنی ما اینجا و دانشجویان حکمتیست آنجا، باید تامین کنیم.

در نتیجه دانشجوی کمونیستی که در دانشگاه است از یک طرف با مسائل فکری روبه رو است که باید کمک کنیم جوابشان را بگیرد، از طرف دیگر با مسائل عملی و فکری رهبر علنی توده ای و اجتماعی کمونیست که با یک جامعه مختلق روبرو است. ایفای این نقش یک جهش بزرگ روشی فکری و عملی برای چپ است. چپ، در دانشگاه، در آمریکا، انگلیس یا ایران، اصولا در دنیا با سنت فعالیت اجتماعی و داشتن قابلیت رهبری علنی و توده ای فاصله داشته است. سنتا وقتی که چپی ها کارشان جلسه گرفتن، "حرفهای خیلی مهم" زدن، اعلامیه یا نشریه کم تیراژی را پخش کردن و یا مخفیانه این و آن را دیدن باشد، یعنی در زیر سلطه اختناق معمولا کارشان را بلدند و رشد هم میکنند. اما اگر بعنوان کمونیست در کار اجتماعی و رهبری و سازماندهی جامعه، و نه بعنوان سرخ پوست، کرد، فارس، بهائی و ترک، باشند، آن وقت دچار مشکل میشوند. این مشکل به درجه ای مشکل دانشجویان چپ و کمونیست در ایران هم هست، گرچه به دلیل اینکه اکثرا در فضای سیاسی چشم باز کرده اند، فشار این سنت چپ حاشیه در ایران کمتر است و این نقطه قدرت ماست. چپ در دانشگاه، رفقای چپ و کمونیست ما در دانشگاه به نسبت مشابه های خودشان در آمریکا یا اروپا یک آوانتاژ بزرگ دارند. این آوانتاژ این است که با خیلی از اشکال فعالیت سیاسی علنی آشنا هستند و بقول معروف "بالا و پائینش" را میشناسند. میدانند تناسب قوا چیست، تاکتیک یعنی چه و غیره. شاید بهرام به این معنی بود که میگفت این "بچه ها" جمهوری

اسلامی و محیط را می‌شناسند. این شناخت انعکاس همین واقعیت است که این "بچه‌ها" موجودات اجتماعی هستند، "مریخی" نیستند، در جامعه هستند. در همان حال ناتوانی در جواب دادن به مسائل فکری می‌تواند آنها را "بخودشان مشغول" کند. و این کار ماست. منظورم از "ما" تنها ما در خارج کشور نیست. منظور جمع همه ما است که این شبکه‌ها را به حرکت در آوریم و کانون‌های حکمتیستی را تبدیل به کانون‌های فعال مبارزه و رهبری اجتماعی، فکری، و سازمانی توده‌ای کنیم. کسانی که می‌توانند متحد کنند، سازمان بدهند و رهبری کنند. رهبرانی که که "عاقل" اند. می‌دانند کجا باید پیش رفت، کجا باید عقب نشست، می‌توانند و بلدند مردم را به اعتراض بکشند، بلدند شعار تند بدهند و جلوی شعار الکی تند بایستند، پیشروی کنند و جواب سوالات فکری مردم را بدهند. اگر بتوانیم این نقش را بازی کنیم می‌توانیم دانشگاه را "قرق" کنیم.

بحث را جمع کنم، بخشی از کاری که می‌خواهیم در دانشگاه بشود محصول کار حزب بطور کلی است، بخش دیگر آن محصول کار بچه‌های حکمتیست در دانشگاه است. کار "بچه‌های" حکمتیست در دانشگاه ایفای همان دو نقشی است که اشاره کردم: یکی تبدیل شدن به رهبران سیاسی در محل و در دانشگاه، درست کردن شبکه‌های مبارزاتی، بهم بافتن مردم است. باید دستها را در دستها بگذارند، نشان بدهند فرقه‌ای نیستند، اجتماعی اند، منفعت جنبششان را می‌شناسند، عاقلتر و مردمدار ترند، مریخی و هپروتی نیستند، می‌توانند مردم را دور خود جمع کنند و رهبران محبوب و با اعتبار محیط‌های دانشگاهی هستند. رهبرانی متکی به شبکه‌های هائی که وقتی یکی می‌گوید "نه"، یک دانشگاه یا دانشکده یا جمع بزرگی بگویند "نه". باید تشریفات علنی زیادی و پر خواننده زیادی داشت و غیره.

نقش دوم وارد شدن در فعل و انفعالات فکری و مبارزه فکری، فرهنگی، هنری و ظاهر شدن بعنوان یک متفکر کمونیست که به جنگ هر چه که غلط است می‌رود. گفتم که دانشگاه سرش به فرهنگ، به هنر، به فلسفه گره می‌خورد. کارخانه مشتق چندمش به این پدیده‌ها وصل میشود. بخصوص بعد از این انشعابی که در کمونیست کارگری شد. بنظر من سر درگمی وسیع‌تر شده است. در این دوره بخصوص کار ما باید این باشد که اعتبار آن خط، اعتبار منصور حکمت را به حزب حکمتیست بر گردانیم.

مصطفی اسد پور: مساله دیگر دو خرداد در محیط دانشگاه است. دو خرداد پیوندهای گسترده‌ای با دانشگاه داشت و از دانشگاه بعنوان یک سکوی پرش استفاده کرد. امروز به اذعان همه، از جمله خود دو خرداد، این پدیده شکست خورده است. این شکست دو خرداد و باقیمانده دو خرداد چه نقش و وزنه سیاسی در دانشگاه دارد؟ منظورم از دو خرداد تنها جنبه سازمانی آن نیست، جنبه فکری و جنبشی آن هم هست.

کوروش مدرسی: دو خرداد یک پدیده اجتماعی بود. وقتی دو خرداد بعنوان یک سنت اعتراضی در جامعه نمانده است در دانشگاه هم نمانده است. دو خرداد نمی‌تواند در دانشگاه کار بیشتر از کاری که در مجلس کرد را بکند. در مجلس که بودند و قوه مقننه دستشان بود، قوه مجریه هم دستشان بود، اما هیچ کاری از دستشان برنیامد. در دانشگاه هم کاری یا برنامه‌ای جدی ندارند. اعتراض دانشگاه وقتی جلب توجه می‌کند که انعکاس اعتراض به رژیم باشد. دو خرداد امروز پرچم

اعتراضی به رژیم نیست. هیچ وقت پرچم اعتراض به رژیم نبود، اما به هر حال حتی اعتراض "موجه" به رژیم هم نیست و صفوفشان از درون به هم ریخته است. در نتیجه معتقد نیستم که امروز دیگر پدیده ای به اسم دو خرداد در جامعه یا در دانشگاه داشته باشیم. عده ای هستند که کارهایی می کنند، اما "شخصیت" اند، تک هستند، و دیگر بعنوان جنبش نیستند. بعضی هایشان مانده اند و به یک حیات "گیاهی" ادامه می دهند مثلاً تا وقتی مجاهدین انقلاب اسلامی هست لابد ما به ازای آنها هم در دانشگاه هست. سوال این است که نقش اینها در اعتراضات دانشگاه چیست؟ بنظر من هیچ نقش جدی ندارند. اینکه به لحاظ اشکال و سنن سیاسی مانع فعالیت دانشجویان چپ هستند؟ موافق نیستم. اینکه رفیق ما ممکن است برود از طریق انجمن اسلامی دانشگاه خواهد فعالیت کند علامت نفوذ دو خرداد در ذهن این رفیق ما نیست. بعضی از رفقای ما دوره ای میرفتند در شوراهای اسلامی کارخانه فعالیت میکردند. فکر می کردند این شوراهای ابزار است که میشود از آن استفاده کرد. روشن است که این کارها غلط است. اما هیچکدام انعکاس نفوذ دو خرداد نیست. یک امکان گرایی ساده است که همیشه در جامعه هست که فرد را دچار محدود نگری میکند و ربطی به دو خرداد ندارد.

فکر می کنم چیزی که امروز مانع به حرکت در آمدن چپ و سلطه چپ در دانشگاه است نا روشنی سیاسی است. نا روشنی در دیدن نقش خودشان بعنوان رهبران جامعه. ۱۶ آذر سال گذشته خیلی ها نشان دادند که چه قدرتی دارند. با این عروج چپ مسائلی در مقابل آنها قرار گرفته است که رهبری حزب حزب کمونیست کارگری ایران را به هم پاشاند و دو تکه کرد. مسائل خیلی بزرگی در مقابلشان قرار گرفته است و تکیه گاهشان، حزب کمونیست کارگری، را از دست داده اند. می خواهم بگویم که مسائل به همان اندازه مهم و بزرگ در مقابل آنها قرار گرفته است. در نتیجه دو خرداد نیست که مانع پیشرفت کار است. ناروشنی و فقدان وجود حزبی که از لحاظ سیاسی و فکری اتوریته کامل داشته باشد مساله است. حزب کمونیست کارگری شانسی را داشت که این نقش را بازی کند، پای خودش را باتیتر زد و فرصت را از دست داد. امروز این شتری است که در مقابل خانه ما خوابیده است. ما باید این نقش را بازی کنیم. اگر این کار را بکنیم دانشگاه هم به حرکت در می آید و دانشجویان چپ هم این نقش را بازی می کنند. به هر حال معتقد به نفوذ زیاد و عمیق دو خرداد در جریانات چپ دانشگاه نیستم.

مصطفی اسد پور: امروز در تعداد زیادی از شهر ها دانشگاه وجود دارد و صحبت از حدود یک میلیون دانشجو است. آیا واقعا میشود همه را حول شعار آزادی و برابری متشکل کرد؟ شیوه ها و ابزارهای پوشاندن این جمعیت کدام است؟ امکانات را از کجا باید پیدا کرد؟ و بالاخره تکلیف همان مبارزات بر سر ژتون غذا و خوابگاه چه میشود؟

کوروش مدرسی: فکر می کنم نکاتی که اسد گفت، نکات درست و خوبی بود. فعال دانشجویی بالاخره برای ژتون هم حتما مبارزه می کند و همه دانشجو ها مبارزه می کنند. اما همه می دانند که این مبارزه در محیط دانشگاه در ایران، به همان دلایلی که قبلاً اشاره کردم، پرچم یا بهانه ای است برای مبارزه سیاسی. اعتراض سیاسی است، دانشجو زورش نمی رسد، میرود از آنجا شروع می کند. این را همه می دانند. همه میدانند که موضوع سیاسی است. به همین دلیل طرفداران رژیم حتی گران تر هم غذا را بخرند اعتراض نمیکنند. چون میدانند موضوع سیاسی

است... در نتیجه مساله مهم این نیست که اعتراض از کجا شروع میشود. از جایی که امکانش هست شروع میشود، از جایی که "پا میدهد"، از جایی که اتفاقی می افتد یا سنت دارد شروع میشود، میتواند از ژتون شروع شود، میتواند ۱۶ آذر باشد، میتواند از ۱۸ تیر باشد، میتواند از انتخابات باشد. از کجا شروع شدنش مهم نیست. از هر جا که بتوان شروع کرد، باید شروع کرد. اما کاری که باید کرد این است که باید رهبر این مبارزات شد. چنین کاری یک بعد سیاسی دارد، که اسد هم توضیح داد. یعنی تبدیل کردن یک شعار رادیکال به شعار اصلی یا شعار محوری. شعاری که فعلا جامعه بعنوان شعار رادیکال به رسمیت شناخته زنده باد ازادی زنده باد برابری است. این حرف به این معنی نیست که هر جا دانشجو جمع شوند فقط همین را می گویند. بلکه معلوم است که طرفداران زنده باد ازادی و زنده باد برابری دست بالا را دارند. مثل دو خردادها وقتی که دست بالا را داشتند رنگ و بوی خودشان را به هر اعتراضی میزدند. اینجا هم همینطور است. واضح است که بهترین حالت این است که همه دانشجو ها بیایند و بگویند زنده باد ازادی، زنده باد برابری. مطمئن باشید آگه این اتفاق بیفتد چند روز بعدش مردم با همین شعار به خیابان می آیند. یعنی اینها اتفاقات ایزوله نیستند. کاری که من فکر میکنم باید انجام شود این است که ما بلحاظ سیاسی باید تضمین بکنیم که وقتی میگوئیم چپ دست بالا پیدا کند، رهبری پیدا کند، یعنی تبدیل به یک بینش به یک جنبش هژمونیک در دانشگاه شود. همانطور که دو خرداد فقط با یک شعار نبود با هزار رنگ به میدان می آمد که همه میدانستند دو خرداد است، باید در دانشگاه معلوم بشود که چپ، که هزار نوع شعار دارد و مهمترین آنها زنده باد ازادی زنده باد برابری است، چپ از نوع ما، دست بالا دارد و فضای دانشگاه دستش است و میتواند وقت خودش مبارزه را با بخش دیگر جامعه هماهنگ کند. اینکه حزب ما بتواند مبارزه دوتا محل مختلف را با هم هماهنگ کند مشروط به آن است که در این دوتا جا یا یکی از آنها چنین نفوذ و تسلطی داشته باشیم.

اما در کنار این، دانشجو در محله هم زندگی میکند. بخشی از جوانان محل، بخشی از "بچه های جوان" است. بعنوان کمونیست محل، شبکه های مبارزاتی در محل را باید تشکیل بدهیم، بعنوان آدم اجتماعی در کار دفاع از حقوق کودک باشیم، در کار مبارزه برای رهائی زن باشیم.

دانشجو فقط شغلش این نیست صبح که رسید دم در دانشگاه تازه کارش شروع بشود. در محل زندگی دانشجوی کمونیست ما هنوز همان کمونیست است که درگیری با مسائل اجتماعی است. خیلی ها بعد از فارغ التحصیل شدن هم ارتباط شان با دانشگاه حفظ میکنند. باید بعنوان مارکسیست سعی کند میخ این جنبش را بکوبد و به اصطلاح آن را بر سایر جنبش ها و جریانات جامعه سبتره بدهد. دانشجو را فقط نمیشود بعنوان دانشجو شناخت. به عنوان جوان هم میشود در باره اش صحبت کرد. بعنوان دانشجو باید از آنها بخواهیم که سلطه چپ را بر دانشگاه را تامین کنند. این یعنی رهبر شدن، رهبر مبارزه مردم شدن. برای این کار اگر لازم است مطالعه کنیم، بکنیم، اگر لازم است کتاب بخوانیم، برویم بخوانیم. لابد باید همه این کارها را کرد که بتوانیم شمشیر مان را تیز کنیم که با آن بجنگیم. آدمی که فقط شمشیر ذهنش را تیز میکند بدون اینکه با آن به جنگ برود، شمشیر باز نیست دکان مسگری باز کرده است. در نتیجه خود تیز کردن شمشیر ذهنی مان وصیقل زدنش کار بدی نیست، بشرطی که از آن برای جنگی که بیرون در جریان است استفاده کنیم. بخوانیم، مطالعه کنیم، گرامشی را بخوانیم، حکمت را بخوانیم، مارکس را بخوانیم ولنین را بخوانیم. هیچ ایرادی ندارد. این مطالعات

اسلحه دست مان میدهد. باید در جنگی که بیرون از ما در جریان است از این سلاح ها استفاده کنیم. این رابطه بین تئوری و پراتیک، میان خواندن و مطالعه کردن با تغییر دادن دنیا را باید نگاه داشت.

مصطفی اسد پور: کورش مدرسی، از یک طرف صحبت از این میکنید که باید علنی کار کرد، از طرف دیگر میگویند مارکس را بخوانند، منصور حکمت را بخوانند و کل فعالیت سیاسی را پیش ببرند. در مقابلش سرکوب جمهوری اسلامی هم هست. چگونه میشود این دو عامل را باهم در نظر گرفت. اسد گلچینی از شبکه های کمونیستی صحبت میکند و بهرام مدرسی هم به اشکال دیگری اشاره کرد، چگونه میشود همه این اشکال را در هم ادغام کرد و در مقابل خطر جمهوری اسلامی آسیب پذیر نشد؟

کورش مدرسی: ببینید، در محیط دانشگاه با همان منطقی که به آن اشاره کردم هر کاری بکنید معنی سیاسی پیدا میکند. تشکل برای خوابگاه هم درست کنید، انجمن حمایت از حیوانات هم درست کنید سیاسی میشود. این واقعیت جامعه ایران است. در نتیجه راستش من مساله ای ندارم که چه نوع تشکلی درست کنند. هر نوعی را که میتوانند درست کنند باید این کار را بکنند. چون هر تشکل امروز در دانشگاه یعنی به هم بافتن آدمهای مخالف رژیم و یعنی محیطی که قرار است ما در آن رهبر شویم. این محملی است که قراره ما به وجودش بیاوریم، به هم متصلشان کنیم و ابزارش کنیم. در نتیجه هر نوع تشکلی میتواند جواب بدهد. هم اکنون ان جی او ها در ایران نقشی پیدا کرده اند که هیچ جای دنیا ندارند. ان جی او هیچ جا ابزار مبارزه نیست. در ایران ابزار متشکل شدن شده است. ایرادی ندارد. اگر این نقش را بازی میکند باید از آن استفاده کرد. ما فقط یک شاخص داریم. این فعالیت علنی است. در نتیجه مجبورید در چار چوب تناسب قوای علنی در آن فعالیت کنید. در نتیجه کاری که میتوان در این نوع تشکل ها انجام داد به اوضاع و احوالی که امروز بر قرار است برمیگردد. سازمانهایی که بوجود می آیند تابع موازنه قوا هستند. در این چارچوب لاقبل فعلا نمیشود رفت و مرگ بر جمهوری اسلامی گفت. این قالب ها علنی هستند، یعنی آدم هایی با اسم و رسم در گیر آن هستند. رهبران سیاسی که نمی توانند مخفی باشند و رهبر باشند. علنی هستند و مثل هر فعالیت علنی حرفی که میزنند و کاری که میکنند تابع تناسب قوا است. اما شرط ما این است که اصولی را باید رعایت کنیم. ما نباید منشا هیچ حرکتی بشویم که توهم به وجود میآورد. ممکن است مرگ بر خامنه ای نگوئیم ولی باهیچ محملی درود بر خامنه ای هم نمی گوئیم. ممکن است نتوانیم بگوئیم مرگ بر حکومت الله یا اسلام. اما در شرایط نامناسب حداکثر این مساله را "مسکوت" میگذاریم. در بهترین حالت شوراها را بوجود می آوریم. ولی امروز هر تشکل علنی که بشود را باید بوجود آورد و آنها را بهم وصل کرد. چیزی که ما را حفظ می کند. مثل هر جای دیگر، شبکه ارتباطات محفلی دانشجویان کمونیست و بخصوص حکمتیست است که با هم در روابط طبیعی شان مسائل شان را حل می کنند با هم ارتباط میگیرند. بر روابط طبیعی تاکید میکنم. روابطی که در آن تمرکزی وجود ندارد. شبکه روابط طبیعی است که کمونیست ها و حکمتیست های مثلا دانشگاه اهواز را به دانشگاه سهندج، بندر عباس را به کرمانشاه، کرمانشاه را به مشهد و غیره وصل می کنند. این شبکه ها فی الحال وجود دارند. امروزه کتاب های مارکس غالبا علنی خرید و فروش میشوند و یا میشود از اینترنت آنها را گرفت. توازن قوا طوری نیست که اگر در خانه کسی کتاب مارکس را پیدا کنند دچار درد سر عجیبی شود.

من فکر می‌کنم هر نوع تشکلی که بشود ساخت را باید ساخت. کلوب، نشریه، نمایشگاه، تاتر، گروه کوهنوردی، ان جی او، و غیره هرچه که میشود ساخت را باید ساخت. هدف این است که مردم را به هم بیافیم، آنها را جمع کنیم، متحد کنیم و محمل عمل مشترک و ارتباط بوجود بیاوریم. اینها ابزار های ما هستند، برای رهبری کردن باید متحد کرد. یک سخنران خوب الزاماً یک رهبر نیست. رهبری چیزی بیشتر از حضور و سخنرانی در اجتماعات و یا در رادیو و تلویزیون است. رهبر کسی است که مردم را متحد میکند، از جایی به جای دیگری میبرد، محمل سازمان یابی میشود و غیره.

در بطن چنین شبکه ای از انواع تشکل های مختلف، شبکه دانشجویان حکمتیست باید نقش سلسله اعصاب و مغز این حرکت را بازی کنند. به لحاظ امنیتی این امن ترین شکل فعالیت است. چون همه در یک رابطه طبیعی با هم آشنا شده اند نفوذ پلیس در چنین روابطی مشکل است

حزب ما، بهرام مدرسی یا اسد گلچینی یا هیچکس در ایران هیچ دو نفری را در یک رابطه غیر اجتماعی و غیر طبیعی به هم معرفی نمیکنند. این شبکه های طبیعی همین امروز تا درجه ای کار میکنند. اگر کتابی را به بندر عباس بفرستید یک ماه بعد از ارومیه سر در می آورد، کتابی که به سنجندج برسانید یک ماه بعد از اهواز و گچساران سر در میاورد. این شبکه ها باید هم ستون فقرات و هم سلسله اعصاب اعتراضات دانشجویی شوند. نوع تشکل در واقع شکل رو به بیرونی است که این ارتباطات، همراه کل روابط توده ای و اجتماعی پیرامونی خود در یک دوره معین و در یک محیط معین، در یک دانشگاه یا در یک شهر معین به خودشان میدهند. هیچ شکل ازلی و ابدی وجود ندارد. قانون سر انگشتی این است که هر چه بزرگ تر شوید، هرچه بیشتر بر عمل مستقیم و دخالت مستقیم مردم، اینجا دانشجویان، متکی شوید و تناسب قوا را عوض کنید بهتر است. توصیه ام این است که هر تشکلی که میشود درست کرد را درست کنیم. گفتم روزنامه، مجله، گروه کوهنوردی، تئاتر، ان جی او، نهادهای دفاع از کودکان، نهاد ها و سازمان های مبارزه برای رهائی زن و یا حمایت از زنان، کانون های فرهنگ، نقاشی، رقص، موزیک، و غیره. اگر هر کدام از اینها با ۵۰ نفر سروکار داشته باشد، معنیش این است که ده تا از این تشکل ها ارتباط شما را با ۵۰۰ نفر دانشجوی فعال برقرار میکنند که میتوانید رویشان کار کنید، خط بدهید، متحدترشان کنید و محور تحرک در ابعاد وسیع بشوید.

مصطفی اسد پور: سوال آخر من در مورد ۶۱ آذر است که داریم فعالانه برایش کار میکنیم. چرا ۶۱ آذر مهم است؟ آیا این یک شاخص برای رفتن به سمت انتظاراتی است که مطرح شد؟ به نظر شما ۶۱ آذر چه میشود کرد و تا کجا میشود پیش رفت؟

کوروش مدرسی: فکر میکنم اولاً، همانطور که بهرام و اسد گفتند، ۱۶ اذر یک مناسبت یا یک بهانه است. ثانیاً ۱۶ اذر امسال روز سرنگونی جمهوری اسلامی نیست، یعنی روزی نیست که ما نقشه میریزیم که دانشجویان را به خیابان میکشانیم که جمهوری اسلامی را سرنگون کنند. ۱۶ آذر یک روز سیاسی است. روزی که دانشجویان اعتراض می کنند. در این پروسه، چه تدارک و چه برگزاری آن، صرف نظر از اینکه در خود ۱۶ آذر برگزاری اجتماعات بزرگ ممکن باشد یا نباشد، باید دانشجویان و مردم را متحد تر کرد، با رهبر تر کرد و در جهت

همان نقشه ای که بالاتر گفتیم حرکت کرد. بحث کردن، این و آن را دیدن، رابطه گرفتن، برنامه ریزی کردن، بسیج کردن، دولت را خنثی کردن، فشار آوردن، تاکتیک زدن، و غیره همه بخشی از پروژه رفتن به استقبال ۱۶ آذر، یا مناسبت های دیگر شبیه آن، است. تدارک موفقیت آمیز ۱۶ آذر، به همان معنی که گفتیم، یکی از اقدامات یا پروژه هائی است که باید اعتراض دانشجویی را متشکلتر کند، به اعتراض دانشجویی پرچم و رهبری بدهد و آن بحران رهبری را که راجع به آن صحبت کردیم را کاهش دهد. در نتیجه کسی، مثل ما، که میخاهد این اعتراضات دانشجویی متحد تر بشود و کسی که، مثل ما، فکر میکند این اعتراضات مهم است، به استقبال این کار میرود. تلاش میکند این اجتماعات هر چه بزرگتر و رادیکال تری شکل بگیرد. سعی میکند حول ۱۶ آذر، مثل هر مناسبت دیگری، این جنبش را متحد تر، و بارهبر تر کند. امسال هم همین طور است. ۱۶ آذر سال گذشته روز چپ جامعه بود، روز شعار آزادی برابری بود. امسال باید سعی کرد ادامه همان سنت و پروسه باشد. باید سعی کرد اعتراض هر چه وسیع تری را شکل دهیم، دانشجوی ها را متحدتر کنیم، پرچم و رهبر به این اعتراض بدهیم، کمک کنیم که اعتراض دانشجویی یک تصویر میلانانت تر و رادیکال تری از خودش پیدا کند. تناسب قوا به نفع این پرچم و تصویر تغییر کند. همه اینها اهداف ما در اعتراضات ۱۶ آذر است. ۱۶ آذر تنها خود روز ۱۶ آذر نیست. کل کارها و مقدماتی قبل و بعد از آن را هم شامل میشود. خود روز ۱۶ آذر یک لحظه از پدیده ۱۶ آذر است. در نتیجه تلاش میکنیم وسیع ترین اعتراض را سازمان دهیم. در روز ۱۶ آذر ممکن است جمهوری اسلامی همه دانشگاهها را ببندد یا حکومت نظامی اعلام کند، ممکن است وضعی پیش بیاید که، علیرغم تلاش ما، آن روز تظاهرات بزرگ ممکن نباشد، آنچه که مهمتر از هر چیز است و برای ما شاخص اصلی است این است که روز ۱۷ آذر باید دانشجوی ها به نفع خط ما و رادیکالیسم ما آگاه تر، متشکل تر و بارهبر تر شده باشند. این کار دست همه ما و بخصوص بچه های حکمتیست دانشگاه ها را می بوسد که این نقش را بازی کنیم و یک قدم به سمت حل "سردرگمی" برداشته باشیم. روز ۱۷ آذر همه بگویند حکمتیستها خوب کار کردند. و واقعا خوب کار کرده باشیم، روحیه ها بالا تر باشد، همه متحد تر باشید، با هم رفیق تر باشند، خط دار تر، و همه به حکمتیست ها، به خطشان، به حزبشان و به آدمهانش با دیده مثبت تر و تحسین آمیز تری نگاه کنند. ۱۶ آذر باید اعتراض دانشجویی و اعتراض سیاسی را در جامعه ایران را یک قدم جلوتر ببرد و آنرا متحد تر کند.

در باره بحران کنونی حزب کمونیست کارگری ایران و راه برون رفت از آن*

بیانیه ۲۱ نفر از اعضای کمیته مرکزی

این بیانیه بر مبنای سمیناری که در تاریخ ۵ اوت ۲۰۰۴ توسط کورش مدرسی از جانب ۲۱ تن از اعضای کمیته مرکزی برگزار گردید تهیه شده و رویدادهای بعدی را منعکس نمیسازد.

نفس وجود اختلاف در یک حزب و بویژه در حزب کمونیست کارگری نه عجیب است و نه جدید. آنچه که جدید است شیوه برخورد به این اختلافات از جانب یکی از سنت های موجود در حزب است. حزب کمونیست کارگری با وجود همین اختلافات و حتی در شکل حاد تر، قبل از کنگره چهارم فعالیت میکرد و نه تنها به چنین اضمحلالی دچار نشد بلکه دست آورد های زیادی داشت.

ویژگی بحران کنونی ابعاد زیر پا گذاشته شدن سنت های حزب در دوره منصور

* با کناره گیری من از پست لیدری حزب، برای پایان دادن به "جنگ قدرت"، جدال ظاهراً به عرصه سیاسی رانده شد. این جدال بر سر "خط حزب" بود و محور آن سیاست ها در قبال امکان سرنگونی یا فروپاشی جمهوری اسلامی. اما این جدال برای پوپولیسم راست در حال عروج در حزب محملی بود برای کنار گذاشتن مبنای اساسی بحث کمونیسم کارگری در باره جایگاه طبقه ی کارگر، ضرورت شکل دادن به یک حزب سیاسی واقعی و دوری از الگوی فرقه ای-ایدئولوژیک سنتی چپ و سیاست دخالت فعال در تغییر واقعیت. این جدال غیر مجاز نبود. حزب کمونیست کارگری مجموعه ای بود که جریان سنتی پوپولیست، که بجای شرقی، غربی شده بود، در سنت آن عمیقاً شریک بود. اما این جدال از جانب پوپولیست های ما از یک طرف تبدیل به یک انقلاب ایدئولوژیک، به گفته حمید تقوایی دادن غسل تعمید به حزب کمونیست کارگری و مناسک برانست از مشرکین (اساساً کورش مدرسی) و از طرف دیگر، باز هم مطابق سنت چپ، زیر پا گذاشتن همه ضوابط اساسنامه ای و مقررات حزبی و "مشروع" اعلام کردن هر نوع توهین و بی حرمتی، نقض حقوق مخالف، دور زدن ارگانه های رهبری و درواقع انحلال حزب و انتقال آن به "پال تاک" و فضای مجازی شد که یک فضای مالیخولیایی را بر حزب تحمیل نمود. این نوشته جمع بندی یک سخنرانی من بود که هدف آن نشان دادن این واقعیت بود که فضای موجود و انحلال و این چنین شقه شدن غیر سیاسی حزب نه صرف محصول اختلاف نظر بلکه حاصل رفتار غیر سیاسی و پابند نبودن این طرف مقابل ما به ابتدائی ترین اصول مقررات و تمدن سیاسی است. از نظر من اختلاف سیاسی مجاز و قابل بحث است به شرط آنکه حزبی (مقررات تصویب شده آن) وجود داشته باشد. بدون وجود مقررات بازی و بدون فراموش کردن دنیای بیرون و بدون نگاه به مایه ازای اجتماعی هر سیاست، جدل سالم ممکن نیست. این نوشته به امضای اکثریت اعضای کمیته مرکزی حزب رسید. متسفانه اکثریت و اقلیت در قاموس چپ ایدئولوژیک و فرقه ای جایی نداشت و ندارد.

حکمت و چیرگی معیارها و ارزشهای عقب مانده بر حزب است. آنچه که در حزب کمونیست کارگری ایران در جریان است مطلقاً یک مبارزه سالم سیاسی یا فکری نیست. روشهایی در مبارزه درون حزبی باب شده است که جز عقب مانده نمیتوان به آن لقبی داد. استفاده از فضا سازی، سوء استفاده از اهرمهای تشکیلاتی، اعمال فشار عاطفی به افراد، جو سازی، شایعه پراکنی، تحریک، اهانت به افراد، مارک زدن، تحریف آشکار نظرات، ترور شخصیت، خارج شدن از انضباط و موازین میان ارگانها، روشهایی که حتی با استانداردهای جامعه بورژوازی عقب مانده است.

متأسفانه لیدر حزب، حمید تقوایی، و بخشی از دفتر سیاسی ناتوان از پاسخ گویی به سوالاتی که در مقابل حزب قرار گرفته است و ناتوان از تأمین یک اتحاد سیاسی در حزب به روش شناخته شده انقلاب ایدئولوژیک و تضمین وحدت ایدئولوژیک بجای وحدت سیاسی متوسل گردیده اند. لیدر حزب و متحدین ایشان رسماً در سمینارهای مرکزی شان هدف خود را دادن "غسل تعمید" به کادرهای حزب و پایه ریزی یک انقلاب فرهنگی و تصفیه ایدئولوژیک و تغییر ترکیب ارگانهای رهبری حزب از بالا تا پایین بر اساس موافقت با احکام ایشان اعلام نموده اند.

این انقلاب ایدئولوژیک در تمام ابعاد خود در حزب به حرکت در آمده است و امروز حزب کمونیست کارگری با چنان سرعتی در حال تغییر، دگرپسبی و بازگشت به سنت ها و روشهای چپ فرقه ای و مانویستی عهد عتیق است که دیگر به سختی قابل بازشناسی است.

کادرهای حزب در مقابل پرسشنامه های ایدئولوژیک و سیاسی تحت فشار قرار داده شده اند تا با اعلام اینکه "انقلاب"، "سوسیالیسم" و غیره را قبول دارند "غسل تعمید" یابند.

در حزبی که حقیقت جوئی مشخصه آن بود و هیچ منفعت سیاسی نمیبایست با عدالت و حق انسان در تناقض قرار گیرد، رسماً از طرف بخشی از رهبری حزب، نسبییت سیاسی در مناسبات درون حزب مینا قرار داده شده است. درجه دفاع از حقیقت و درجه محکوم کردن بی پررسی و تعرض به حقوق اعضا و کادرها با نظرات سیاسی آنها مرتبط شده است. در حزبی که یک پرچم اساسی آن مبارزه با تز ارتجاعی نسبییت فرهنگی بوده، در حزبی که در کنگره چهارم آن حقوق جهانشمول انسان را فارغ از هر فرهنگ و نظری تخطی ناپذیر اعلام کرده است، تز ارتجاعی نسبییت سیاسی پیش گذاشته شده است. ظاهراً از نظر بخشی از رهبری حزب اساس سوسیالیسم انسان است به شرطی که آن انسان هم نظر آنها باشد!

در تقابل با سنت همیشگی ما در حزب کمونیست کارگری، امروز تعدد نظر در حزب نامطلوب اعلام میشود. در چرخش به تحزب چه سنتی بجای وحدت سیاسی وحدت ایدئولوژیک مینا اعلام میگردد. کادرهای حزب برای دادن شهادت علیه وجدان خود، به بهانه "منفعت حزب" زیر فشار قرار میگیرند. جدل سیاسی جایش را به صدور انزجار نامه های سیاسی و "اعلام موضع" ایدئولوژیک داده است. آگاه گری جایش را به افشاگری داده است، تعصب و اخلاقی گری دارد به نرم تبدیل میشود. اتهامات سیاسی به کوروش مدرسی که یک سال قبل در همین دفتر سیاسی، با حضور رفیق حمید تقوایی، به عنوان پرونده سازی و پاپوش دوزی رد شد و مطرح کننده آن، مینا احدی، اتهامات را با معذرت پس گرفت، امروز به پلاتفرم رسمی رفیق حمید تقوایی تبدیل شده است.

سنت مبارزه فکری، سیاسی و تئوریک جایش را به بسیج تشکیلاتی، فضا سازی، تحریف و انزجار نامه نوشتن داده است. بجای طرح مباحث در نشریات علنی و سمینارها و جلسات علنی و تشکیلاتی، اسناد دفتر سیاسی برای افشاگری منتشر میشود. "توده کادرها" در مقابل رهبری و ارگانهای حزب به میدان فرا خوانده میشوند. سنت رسمیت ارگانهای تشکیلاتی و حل و فصل امور حزب در آنها جایش را به گپ محفلی و حل و فصل امور حزب در آشپزخانه ها و تلفن های محفلی داده است. سنت علنیت و روباز بودن سیاسی، یعنی حرف آخر را اول زدن جایش را به مانورهای دیپلماتیک داده است. پلیتیک زدن جای فعالیت سیاسی را گرفته است. سنت پابندی به پلاتفرم و مصوبات جایش را به سیالیت نظری داده است. لیدر حزب، رفیق حمید تقوائی، با یک پلاتفرم از پلنوم رای اعتماد میگیرد و ۱۸۰ درجه عکس پلاتفرم خود را مبنای فعالیتش میکند. بخشی از اعضای دفتر سیاسی و هیات دبیران همین روش را در پیش گرفته اند. لیدر سیاسی جایش را به رهبر عقیدتی داده است. پلاتفرم سیاسی جایش را به صدور احکام نظری و تأیید و تکفیر داده است.

متأسفانه امروز در حزب کمونیست کارگری بخشی از منتخبین کنگره ها، پلنوم ها و کنفرانسها برای خود تنها رسالت دفاع از فراکسیون اعلام نشده خود را قائل هستند. فراکسیون اعلام نشده محفل است و محفلیسم از بالاترین ارگانها و نهادهای حزب سازمان یافته هدایت میشود. سازمان حزب کمونیست کارگری رسماً از جانب لیدر حزب منحل اعلام شده است و حزب به یک مجمع عمومی پالتاکی و اینترنتی اعضا تنزل یافته است.

چرا به اینجا رسیدیم؟

آنچه که در حزب کمونیست کارگری در حال رشد است، رعد و برق در آسمان بی ابر نیست. این وضع از تجدید نظر در عقاید افراد، به چپ و به راست رفتن اعضای رهبری حزب و یا از خلیقات و سوء نیت آنها ناشی نمیشود. از جانب بخشی از رهبری حزب در توضیح وضعیت کنونی حزب یک تبیین بغایت ضد مارکسیستی بدست داده میشود که گویا این وضع از "ارتداد" یک فرد - کورش مدرسی - ناشی شده است. در نتیجه کل مبارزه سیاسی این رفقا به پرونده سازی و پاپوش دوزی سیاسی برای کورش مدرسی با توسل به جعلیات و همچنین کمپین فردی و ترور شخصیت او تبدیل شده. در این راه رفقا به عقب مانده ترین شیوه ها و شیطان سازی های مائویستی و تقلید ناشیانه متد های انقلاب فرهنگی چین متوسل میشوند. جدال در حزب به جدال میان "راست" و "چپ" جعلی نسبت داده شده است که ناگهان در حزب سر بر آورده است. پلاتفرمی برای "راست" و "چپ" اختراع شده است که تماماً ساختگی و جعلی است.

این متد ضد مارکسیستی در تحلیل و تبیین سیاسی مورد نقد دائمی کمونیسم کارگری بوده است. یکی از درافزوده های بارز منصور حکمت به تئوری مارکسیسم نقد این سوسیالیسم عرفانی در بررسی تجربه شکست سوسیالیسم در روسیه است. در مقابل همه مکاتب سنتی چپ، منصور حکمت بجای متمرکز کردن نقد بر انحرافات فکری یا شخصیتی افراد، نقد را به تقابل کشمکش های سنن اجتماعی موجود در تاریخ حزب بلشویک و در جامعه روسیه متکی کرد. کشمکش هایی که در تمام طول تاریخ حزب سوسیال دمکرات روسیه و در سنت سیاسی و اجتماعی اعتراض به تزاریسیم قابل مشاهده است.

حزب کمونیست کارگری ایران را هم درست باید با همین روش تبیین کرد و باید با همین خط کش اندازه گرفت. اختلافات در این حزب و موقعیت کنونی را باید بر متن تاریخ همین حزب نگاه کرد. راست، چپ، کمونیسم کارگری و یا چپ سنتی یک شبه در هیچ حزب و سازمانی ظاهر نمیشوند. سیر حرکت حزب کمونیست کارگری یک مسیر پیوسته است.

تاریخ حزب کمونیست کارگری به شهادت همه اسناد و جلسات آن تاریخ مبارزه منصور حکمت برای سوق دادن این حزب از یک جریان فرقه ای گروه فشاری و مبلغ - مروج به یک حزب سیاسی است. این تلاش در حزب با مقاومت جریان چپ سنتی، که از بدو تشکیل حزب در آن شریک بوده است، همراه است.

همه کشمکش های مهم این حزب و همه لحظات تعیین کننده در حزب رنگ این جدال را دارند. بحث "حزب و جامعه"، بحث "حزب و قدرت سیاسی"، بحث "اسلبی و اثباتی"، بحث "سناریو سیاه"، بحث "حزب مروج و حزب سازمانده"، تلاش برای مدرنیزه کردن سازمان حزب، تلاش برای استاندارد کردن همه فونکسیونهای حزب، تمرکز رهبری، تز داشتن لیدر و غیره همه این جدال را منعکس میکند. حزب کمونیست کارگری آنجا که از گروههای چپ سنتی در ایران یا اروپا متمایز است، درست در پرتو همین جدال ها است.

سیر حرکت حزب کمونیست کارگری را میتوان به حرکت یک قطار در شیب تند یک کوه مقایسه کرد. سنت حکمتیستی در این حزب میکوشد حزب را به جلو سوق دهد و آنرا به قله برساند. در مقابل، چپ فرقه ای و سنتی با اتکا نه نیروی عادت و دیدن دنیا از دیچه تنگ مقولات و مفاهیم چپی سنتی حاشیه ای و غیر دخالت گر تمام ترمزها را کشیده است و تمایل دارد که قطار را در همان میدان آشنا و اطمینان بخش سنت های گذشته نگاه دارد. حزب کمونیست کارگری یک گذشته و یک آینده دارد. جدال دائمی در این حزب جدال میان این گذشته و این آینده بوده و هست.

از دست رفتن منصور حکمت، صرف نظر از فاجعه عاطفی که برای همه ما در این حزب داشت، از نظر سیاسی یک خطر را تضعیف کرد. خط حکمتیست را ضعیف کرد. حکمتیسم با از دست دادن منصور حکمت، مهمترین شمشیرزن خود، لکوموتیو و لکوموتیو ران قطار حزب را از دست داد. همراه با کاهش نقش منصور حکمت در حزب و بویژه بعد از دست دادن او چپی که همیشه زیر فشار نقد او قرار داشت و فضا را بر خود تنگ میدید احساس گشایش کرد، احساس کرد که رسالتی را بر عهده دارد که باید انجام دهد. تناسب قوا میان دو جریان در حزب بهم خود و قطار مدتی سرچایش متوقف ماند. اما در مقابل سوالات و ابهاماتی که بعد از منصور حکمت در مقابل حزب قرار گرفت، در فضای نا امنی سیاسی که بدنه و رهبری حزب را در بر گرفت و بر متن تغییر تناسب قوا در حزب، بازگشت به دنیای مفاهیم، سیاست ها و فعالیت چپ سنتی که پاسخ سنتی حاضر و آماده به همه سوالات را داشت شروع شد. کنار گذاشتن کمونیسم کارگری و مفاهیم و متدهای آن در عرصه های مختلف به نفع مفاهیم و متدها و روشهای چپ سنتی بعد از کنگره چهارم شدت گرفت و عملی شد.

درست به دلیل اینکه شکاف در حزب از ابتدا حول حکمتیسم و چپ سنتی بوده است، شکافی که بعد از منصور حکمت در رهبری حزب باز شد هم حول مسائل و موضوعاتی بود که حکمتیسم را از چپ فرقه ای و حاشیه ای جدا میکرد. خود

منصور حکمت در آخرین اظهار نظرهایش این را پیشبینی کرد و گفت که این حزب هنوز به چپ سنتی نزدیک تر است تا یک حزب سیاسی. اختلافات ما حول برخورد به مساله لیدر داشتن یا نداشتن، برخورد به رویدادهای ۱۸ تیر سال گذشته، دو قطبی شورا یا حزب، و بالاخره جدال بر سر تئوری حزب و قدرت سیاسی قطبی شد. اینها آن مباحثی هستند که طی دو سال گذشته رهبری حزب را به دو بخش تقسیم کرده اند نه مباحث پلنوم ۱۶ که امروز کاریکاتور شده، تحریف و جعل شده است تا در "نقد" آن بتوان ادای "چپ" در آورد.

شکاف در حزب کمونیست کارگری شکاف میان چپ و راست نیست. شکاف میان حکمتیسم و چپ سنتی است. این شکاف از بدو تشکیل حزب در دوره منصور حکمت و بعد از آن تنها شکاف واقعی در حزب کمونیست کارگری ایران بوده است. منصور حکمت و حکمتیسم تمام تلاشش این بوده و هست که این حزب را به یک حزب اجتماعی و توده ای مدعی قدرت، یک حزب قوی، حزبی مدرن و حزبی که روی زمین سفت در جامعه قدرت است و تناسب قوا را منطما تغییر میدهد، حزب ساختن فرصت ها و ... تبدیل کند.

چپ سنتی، حاشیه ای و فرقه ای جا خوش کرده در این حزب همیشه در مقابل این تلاش مقاومت کرده است. این تاریخ واقعی حزب کمونیست کارگری ایران است. عجیب نیست که همیشه چپ سنتی و فرقه ای با پرچم جعلی چپ به جنگ بحث های حزب و قدرت سیاسی، سناریو سیاه، بحث لیدر داشتن حزب و غیره آماده است. جریان استغفاهای سال ۹۹ در حزب از همین سر به جنگ منصور حکمت آمدند.

ما معتقد بودیم و هستیم که حزب کمونیست کارگری میتواند و باید علیرغم این اختلافات درست مانند دوره منصور حکمت حول یک برنامه عمل سیاسی و در قالب یک حزب سیاسی متحد بماند. تلاش دوساله ما برای حفظ وحدت حزب و سازمان دادن یک پراستیک کمونیستی کارگری غیر قابل انکار است. در دو سال گذشته ما تلاش کردیم تا حزب حول پلاتفرم ها و نقشه عمل های سیاسی متحد نگاه داریم. ۱۸ تیر سال گذشته، تحرک حزب در مقابل جایزه نوبل شیرین عبادی، رویدادهای ۱۶ آذر در ایران و بالا رفتن شعار زنده باد آزادی زنده باد برابری در دانشگاه تهران، حضور رهبران کمونیست در میان مردم در کردستان، کنگره چهارم و غیره گوشه هایی از قابلیت کنونی این حزب تحت هدایت خط منصور حکمت را نشان میدهد.

در این مسیر ما راهمان را بارها و بارها کج کردیم. در پاسخ به مقاومت سنت عقب مانده در تعیین لیدر و تبدیل آن به یک بحث تماما اخلاقی و شخصی، برای حفظ اتحاد حزب، علیرغم داشتن اکثریت در پلنوم ۱۶، عقب نشستیم و ۶ ماه فرصت دادیم. در پلنوم ۱۷ در مقابل چرخش حمید تقوایی ما تنها از شجاعت او تمجید کردیم و اپورتونیسم مستتر در متد او را نقد نکردیم. در پلنوم ۱۸ ما عمیق ترین و تند ترین نقد را به نتیجه رای گیری پلنوم کردیم. برای خاتمه دادن به جنگ قدرتی که به راه انداخته بودند ما لیدری حزب را به آنها دادیم، حمید تقوایی را راضی کردیم لیدر حزب شود، او را کاندید کردیم و از او حمایت کردیم. بالاخره در کنگره چهارم علیرغم اینکه این رفقا همه قول و قرار های خود مبنی بر تبدیل نکردن کنگره به محل حل و فصل اختلافات را زیر پا گذاشتند و رسما و

علنا کنگره را با خطر از هم پاشیدن روبرو کردند، همه شاهد بودند که توانستیم کنترل اوضاع را نگاه داریم.

در فضای بشدت مسموم بعد از کنگره چهارم که گویا در آن چپ بر راست پیروز شده بود تلاش برای رسیدن به نامه مشترک دفتر سیاسی و لیدر حزب و رساندن آن به تصویب پلنوم کمیته مرکزی آخرین تلاش ما برای ایجاد فضائی سازنده در رهبری حزب بود. لیدر حزب بر متن این نامه انتخاب گردید.

بعد از کنگره چهارم رهبری جدید حزب در مقابل مسائل سیاسی و تشکیلاتی که در مقابل حزب قرار داشتند به روش های سیاسی، تشکیلاتی، تبلیغاتی و تاکتیکی سنتی چپ روی آورد. سیاست ها و روش های کمونیستی کارگری حزب به تدریج فاقد اعتبار اعلام شدند و یا مورد تجدید نظر ماهوی قرار گرفتند. سیاست و روشهای جدید در بیان آنارشیستی و در عمل پاسیفیستی و فاقد هرگونه راه تغییر واقعیت هستند و حزب را به یک انفعال همه جانبه سوق داده اند. سیاست حزب در قبال ۱۸ تیر امسال، سیاست حزب در قبال اعتراضات پرستاران و معلمان، برخورد رهبری حزب به پتانسیل های کار کمونیستی در کردستان و تبدیل کردستان به پایگاه قدرت کمونیسم و حزب، برخورد لاقیدانه رهبری حزب به سازمان جوانان کمونیست، لاقیدی کامل رهبری در مقابل تعرض راست به چپ در سطح جامعه حول قومیگری، تعرض به شعار "زنده باد آزادی" و "زنده باد برابری" زیر پوشش فدرالیسم و برجسته کردن هویت قومی در مقابل هویت انسانی، و غیره و غیره تنها بخشی از چهره این مدعیان چپ است.

بعد از کنگره چهارم نقش حزب کمونیست کارگری در سیاست ایران رو به کاهش گذاشت. رهبری حزب بجای تعیین سیاست اجتماعی، دخالت گرانه، سازماندهی انقلاب و قدرت مند کردن حزب به قافیه پردازی ها چپ و مداحی انقلاب روی آورد. پاسیفیسم بجای دخالت گری انقلابی و ملال آور شدن ادبیات حزب بجای جذابیت سنتی رایکالیسم ما به چهره نمای نشریات و رسانه های حزب تبدیل شد. این سیر البته میبایست با مقاومت و مقابله ما روبرو میشد و شد.

سمینار رحمان حسین زاده در نقد پاسیفیسم حاکم بر حزب و مقاومت بخشی از دفتر سیاسی و هیات دبیران در مقابل تغییر تدریجی سیاست ها، روش ها و تاکتیک های سنتی حزب، سمینار کورش مدرسی در انجمن مارکس-حکمت در دفاع از تئزهای حزب و قدرت سیاسی منصور حکمت، بحث او در مورد سیاست کمونیستی در سازماندهی مردم در پاسخ به زلزله بم، سیاست دخالتگرانه ما در رویدادهای اول ماه مه امسال، در کنار مقابله ما با شیوه های بشدت غیر اجتماعی، فرقه ای، محفلی و توطئه گرانه در برکنار مهرنوش موسوی از سردبیری آزادی زن، اتوریته سیاسی و تئوریک لیدر و بخشی از دفتر سیاسی حزب را مورد سوال قرار داد. این بخش که ارکان اتوریته سیاسی خود را در خطر میدید ناتوان از تامین یک اتحاد سیاسی به شیوه های قدیمی و آشنای چپ سنتی یعنی انقلاب ایدئولوژیک روی آورد. در فرهنگ چپ سنتی ایدئولوژی بجای سیاست میثسیند و وحدت ایدئولوژیک مینای اتحاد است. این سنت بجای حزب سیاسی به فرقه ایدئولوژیک میرسد.

همانطور که اشاره شد جدالی که ارکان حزب را به تکان در آورده است کشمکش میان گذشته و آینده حزب کمونیست کارگری است. این جدال میان جریانات موجود در این حزب است. حزب کمونیست کارگری حاصل تعادل قوائی میان حکمتیسم و چپ فرقه ای و سنتی است. این تعادل با از دست رفتن منصور حکمت ناپایدار

شده است و امروز انتخاب یکی از این دو راه در مقابل حزب قرار گرفته است.

اختلاف پایه ای ما با سنت مقابل در اساس اختلاف بر سر استراتژی حزب است که در سخنرانی های منصور حکمت در کنگره دوم، کنگره سوم و پلنوم ها و جلسات میان آنها، تا پلنوم ۱۴ بیان شده است. این استراتژی درست با همان مدد و تئوری های مستعفیون سال ۹۹ به نقد کشیده شده و کنار گذاشته شده است.

اما حتی به سر انجام رساندن همین اختلاف هم تنها در پرتو وجود یک حزب سیاسی ممکن است. مفهوم تحزب سیاسی، که یکی دیگر از حلقه های اختلاف ماست به صدر این اختلافات رانده شده است. بدون وجود یک حزب سیاسی نه میتوان اختلافی را به سرانجام رساند و نه انقلابی را سازمان داد. تلاش برای ممانعت از تبدیل حزب کمونیست کارگری به یک فرقه ایدئولوژیک، صرف نظر از هر اختلاف سیاسی، منفعت مشترک کل جنبش ماست.

راه خروج از بن بست:

مشکل حزب کمونیست کارگری یک مشکل سیاسی و سنتی است. این اختلاف راه حل تشکیلاتی ندارد. راه خروج از بن بست کنونی سازش نیست. همه راههای سازش امتحان شده است. کارنامه دوساله ما این را نشان میدهد. حزب کمونیست کارگری نمیتواند در شکل کنونی باقی بماند. فاسد میشود. نیروهای مخرب حزب آزاد شده اند و باید دوباره زیر کنترل در آیند. راه نجات حزب تبدیل شدن کامل به یک حزب سیاسی، تثبیت همه سنت های تشکیلاتی دوره منصور حکمت، محکوم کردن و تقبیح همه سیاست ها و سنت هایی که زیر پا گذاشته شده است. عبور کامل از یک سازمان ایدئولوژیک و چپ سنتی به یک حزب سیاسی تمام عیار تنها راه عبور حزب از این پیچ است.

امروز شورش چپ سنتی در غیاب منصور حکمت حزب را در مقابل یک دو راهی قرار داده است. حزب باید از میان این دو راه یکی را انتخاب کند. تنها از طریق انتخاب درست میشود حزب را به روال عادی آن برگرداند، به وضع کنونی خاتمه داد و به استقبال کنگره یا وظایفی که در مقابل ما قرار دارد رفت.

راه حل

از نظر ما حزب کمونیست کارگری یک حزب سیاسی است و نه به تصفیه ایدئولوژیک، نه به غسل تعمید انقلابی احتیاج ندارد. حزب کمونیست کارگری محتاج آن نیست که کسی را از این حزب براند. انقلاب ایدئولوژیک، غسل تعمید، تعیین تکلیف با یک نظر، منحل کردن مکانیسم ها و فونکسیونهای حزبی و سایر مقولات و مفاهیمی که امروز در تشکیلات راه افتاده است مفاهیم و مقولاتی نیستند که ما هیچگاه خود و حزب مان را با آنها توضیح داده باشیم. اینها مفاهیم عاریت گرفته شده از یک سیاست و تحزب دیگر، عتیق ترین مدل چپ سنتی یعنی مائوئیسم است.

بارها اعلام کرده ایم که کادرها و رهبری این حزب در قالب یک حزب سیاسی سرمایه های جنبش ما هستند. انقلاب کمونیستی به همه آنها احتیاج دارد. امری که ما داریم و حزبی که ما میخواهیم به همه نیازمند است. و اصولا ایده حزب سیاسی همین واقعیت جنبشی را، در مقابل واقعیت فرقه ای، منعکس میکند.

کنگره فوق العاده ظاهر را راه حل طلائی لیدر حزب رفیق حمید تقوائی و متحدین او برای تعیین تکلیف است. اما به اعتقاد ما در چنین کنگره ای هر جناح هم که برنده شود، حزب کمونیست کارگری و سنت و خط منصور حکمت بازنده خواهد بود.

از خود باید پرسید در فضای کنونی و بر متن سنت جدیدی که مبارزه سیاسی نام گرفته است، بر متن انقلاب ایدئولوژیک و سناریو سیاهی که بنام مبارزه سیاسی به حزب تحمیل گردیده، تدارک و برگزاری کنگره چگونه خواهد بود؟ و قرار است در کنگره چه اتفاقی بیفتد؟ مبارزه غیر سیاسی تاکنونی قرار است علنی شود؟ همین مسیری که کادرها رفته اند را همه باید طی کنند؟ اسناد را در اختیار اعضا قرار دهیم و در واقع علنی کنیم و این فضای بیمار گونه را توده ای کنیم؟

قرار است ما پوشه و پرونده به بغل در منزل هر عضو حزب را بزنیم. هر خوابگاه پناهندگان را در نوردیم و پرونده حمید تقوائی، آذر ماجدی، علی جوادی، مینا احدی، ثریا شهابی، نسان نودینیان، حمه سور، مهرنوش موسوی، ایرج فرزاد، رحمان حسین زاده، کورش مدرسی و محمود قزوینی و غیره را افشا کنیم؟ قرار است به همه مردم ثابت کنیم که کورش مدرسی لیدر سابق حزب چه حیوان سیاسی عجیبی بوده است و یا لیدر کنونی حمید تقوائی، چقدر عجیب تر است؟

قرار است اعضای جدید را با این پلاتفرم ها بگیریم و جذب کنیم؟ قرار است در کنگره غسل تعمید ایدئولوژیک شویم؟ قرار است انقلاب فرهنگی و ایدئولوژیک به سرانجام برسد؟ قرار است در کنگره یک بنی شویم؟

بحث بر سر تغییر ترکیب رهبری حزب نیست. این حق هر پلنوم و هر کنگره ای است که این کار را بکنند و همه انتخاب ها هم در نهایت سیاسی هستند. بحث بر سر پروسه مبارزه ای است که فی الحال در جریان است و تعمیم آن تنها به معنی بی آبرو کردن دسته جمعی حزب و سلطه فرهنگ چپ فرقه ای بر حزب کمونیست کارگری ایران است. مشکل ما نامه های پراکنده غیر سیاسی نیست. کل این فرهنگ تشکیلاتی که در این دوره حاکم شده غیر سیاسی و ایدئولوژیک و شخصی است.

فضای کنونی حزب مسموم است. کنگره در این فضا کنگره سیاسی نیست. اگر کنگره برگزار شود، احتمالاً یک طرف رای بیشتری را بخود اختصاص خواهد داد و به این اعتبار برنده خواهد شد. اما کمونیسم کارگری و حزب کمونیست کارگری حتماً در این کنگره بازنده است. این مسابقه افشاگری و انتشار انزجارنامه ها و برگه های افشاگری علیه هم است. این پروسه بی حیثیت کردن، بی آبرو کردن سنت کمونیسم کارگری، پروسه نابود کردن احترام و جایگاه انسان در این حزب است. این پروسه انقلاب ایدئولوژیک است نه تدارک کنگره یک حزب سیاسی.

اعضا و کادرهایی که از دل چنین مبارزه ای بیرون آمده باشند برای هیچ فعالیت کمونیستی عضو و کادر نمیشوند. انسانهای مسخ شده و بی احترام شده ای خواهند بود که جز به درد فرقه های مذهبی به هیچ درد دیگری نمیخورند. کسی که سیاستش را بر اساس تحقیر و افشاگری فرقه ای از دیگران استوار میکند قبل از هر چیز ارزش های خود را قربانی میکند.

این یک مبارزه سیاسی برای یک کنگره کمونیستی نیست. این مراسم تشییع جنازه

حزب کمونیست کارگری، مراسم بخاک سپاری افسانه منصور حکمت است. مبارزه برای بی حیثیت کردن کمونیسم است.

ما در چنین مراسمی شرکت نمیکنیم. این را به خودمان، به منصور حکمت، به حزب کمونیست کارگری و جنبش مان و همه امید و آرزوهائی که به این حزب بسته است مدیونیم. هیچ کمونیستی در چنین مراسمی نباید شرکت کند.

ما سر پناه سیاسی و انجمن تملق متقابل نمیخواهیم. جامعه شديدا و سریعاً محتاج دخالت ماست. ما باید انقلاب کمونیستی را سازمان دهیم. سوال این است که چگونه میشود به این نیاز پاسخ گفت. تدارک کنگره در قالب کنونی جواب نیست، پروسه نابودی این حزب است.

حزب کمونیست کارگری نه میتواند به عقب برود و نه میتواند سرجائی که امروز هست بایستد. باید جلو برود باید به یک حزب سیاسی تبدیل شود. پیشروی در این جهت دیگر برای ما یک انتخاب نیست. اگر نرویم نابود میشویم. شرط بقاء حزب کمونیست کارگری بازگشت به همه معیارهای کمونیستی دوران منصور حکمت و تبدیل شدن به یک حزب تمام عیار سیاسی است: حزبی که در آن:

- وحدت اراده بر اساس اتحاد سیاسی و بر متن تعدد نظرات جاری است،
- حزبی که نهادها و ارگان های آن رسمی هستند، مقامات و نهاد های آن در قبال پلتفرمهای مصوب مسئول هستند،
- حزبی که در آن برای نظر رای گیری نمیشود، نظر و تئوری رسمی و غیر رسمی نداریم و پلتفرم ها و قطعنامه های اثباتی سیاسی در مورد مسائل پیشروی جنبش مبانیی اتحاد ماست و نه فتوای نظری.
- حزبی که در آن کسی حق کنکاش سیاسی و فکر دیگران را ندارد، "انقلاب ایدئولوژیک" و "غسل تعمید" جائی ندارد،
- حزب احترام به کادرها و اعضا، حزبی که نسبیت سیاسی در آن جائی ندارد.
- حزبی که در آن اکثریت و اقلیت تنها با فراکسیون های رسمی - شفاف و قابل بازرسی ممکن است،
- حزبی مدرن،
- حزبی با ضوابط مدون،
- حزبی که در آن ارگانهای رسمی تنها توسط ارگان مافوق خود قابل بازرسی هستند،
- حزب مقامات مسئول،
- حزب پیشبرد اختلاف نظر سیاسی و تئوریک در قالب نشریات و سمینارهای علنی و دخالت سازمان یافته اعضا و کادرها، حزب رهبری و کادرها،
- حزب تامین و تضمین حق انتقاد به بالاترین مقامات حزبی

- حزبی با رهبری متمرکز برای پاسخ گویی به نیازهای مبارزه سیاسی،
- حزب تعریف دقیق وظایف ارگانها و مسئولین و اختیارات آنها و...

چگونه میشود این جهش را کرد؟

کنگره فوق العاده در شرایط کنونی، همانطور که توضیح دادیم راه نیست. تعمیم وضع کنونی است. حزب کمونیست کارگری باید بر یک مبنای متعارف سیاسی استوار شود تا بتواند کنگره خود را برگزار کند. بدون کنگره هم حزب هنوز حزب است و کسی حق ندارد مشروعیت و صلاحیت ارگانهای آن و بویژه کمیته مرکزی را نفی کند. کنگره چهارم حزب کمیته مرکزی را درست برای چنین شرایطی انتخاب کرده است. کمیته مرکزی مسئولیت دارد که حزب را در این مسیر هدایت کند. پلنوم جایی است که کمیته مرکزی میتواند و باید تکلیف این وضع را روشن کند. و کمیته مرکزی هم حق ندارد از زیر بار این مسئولیت شانه خالی کند و هیچ ارگانی نمیتواند آن را دور بزند و یا فاقد اعتبار معرفی کند.

ما رئوس این سیاست یعنی باز گرداندن حزب به معیارهای یک حزب سیاسی که بالاتر به شمه ای از آن اشاره شد را بشکل پلاتفرمی تقدیم پلنوم خواهیم کرد. اگر پلنوم این پلاتفرم، یعنی تضمین عبور به یک حزب سیاسی کمونیستی و نقد و طرد شیوه های منحط بکار گرفته شده در دوره کنونی را تصویب کرد، ضمانت لازم برای تکرار نشدن این وضع را داد و اگر رهبری را انتخاب کرد بتواند چنین پلاتفرمی را عملی کند، ما

۱. این حزب را به سرعت از این وضع در می آوریم
۲. بر اساس این پلاتفرم همه فونکسیونهای حزب را تعریف و در صورت لزوم تجدید تعریف میکنیم،
۳. فضای حزب را امن میکنم،
۴. حزب را به سرعت و با جدیت سراغ دنیای بیرون میفرستم و به جان جامعه می اندازیم،
۵. کنگره پنج را بعنوان یک کنگره روئین در یک فضای سیاسی برگزار میکنیم،

اگر پلنوم به این پلاتفرم رای ندهد، پلنوم کمیته مرکزی تصمیم گرفته است که بستر حزب کمونیست کارگری را رسماً به نفع سنت چپ فرقه ای تغییر دهد. حزب رسماً تغییر میکند. چنین حزبی نه میتواند این اختلافات را به جای درستی برساند و نه ابزار انقلاب کمونیستی خواهد بود و چنین حزبی بطور قطع به تدریج از صحنه سیاست جامعه حذف میشود و به یک دستگاه تبلیغ و ترویج تقلیل خواهد یافت. کمونیسم کارگری باید تحزب خود را در قالب دیگری تعقیب کند. این حزب ابزار انقلاب کمونیستی نخواهد بود. ناچاراً راه ما از هم جدا میشود.

بحث ما جدایی از حزب کمونیست کارگری نیست، بحث ما التیماتوم و گرو کشی نیست. ما دو راهی تاریخی که در مقابل حزب قرار گرفته است را زیر نورافکن قرار داده ایم. ما سوالی که در بحث حزب بعد منصور حکمت در مقابل کمیته مرکزی قرار گرفت را دوباره وسط گذاشته ایم. پلنوم جای تعیین تکلیف حزب

بعد از منصور حکمت است. آیا این حزب کماکان بر سنت حکمیتیستی استوار خواهد بود و یا به سنت چپ فرقه ای برمیگردد؟ این یک انتخاب سیاسی در مقابل حزب است. نمیشود انتخاب نکرد. همانطور که چنین انتخابی در سال ۹۰ در مقابل حزب کمونیست ایران قرار گرفت. این فرصتی برای انتخاب توسط کمیته مرکزی است. کمیته مرکزی باید انتخاب کند که چه نوع تشکلی میخواهد: یک حزب سیاسی یا یک فرقه ایدئولوژیک.

ما معتقد به تاکتیک پروسه یا اعلام قطره چکانی نظرات و تاکتیک هایمان نیستیم. معتقدیم که اگر دستاوردهای پس گرفته شده سنت کمونیسم کارگری در این پلنوم اعاده نشود، اگر روشهای این دوره که در اختلافات درونی حزب بکار گرفته شد بدون ابهام محکوم نشوند، همانطور که گفتیم کمونیسم کارگری تحزب خود را باید در جای دیگری تعقیب کند. این عین شفافیت سیاسی است. به اعتقاد ما حزب و کمیته مرکزی باید کل تحلیل ما را بداند. این اولین رکن وجود یک فضای کمونیستی است.

ما به شایستگی و صلاحیت کمیته مرکزی در این انتخاب باور داریم. تصمیم کمیته مرکزی، از هر طرف که باشد، برای ما محترم و مشروع است. ما بر اساس این تصمیم راهمان را انتخاب میکنیم.

ما منصور حکمت را از دست دادیم و مجبوریم جهشی که میخواست به این حزب بدهد را بدون او انجام دهیم. این مطلقاً کار ساده ای نیست. اما امکان پذیر است و همین امکان ما را کنار هم نگاه داشته است.

آنچه که قطعی است ما در پروسه بی اعتبار کردن کادرها و رهبری این حزب و در جریان دفن اجتماعی و سیاسی حزب کمونیست کارگری شرکت نمیکنم. این سیاست ادامه تلاش دو ساله ما برای بقای این حزب است. این سیاست باعث خواهد شد که حزب کمونیست کارگری در هر صورت بعنوان یک حزب چپ و سیاسی در صحنه جامعه بی اعتبار و آبرو باخته نشود و باقی بماند.

انتخاب در حزب کمونیست کارگری انتخاب میان چپ و راست نیست. انتخاب میان حکمیتسم و چپ سنتی است. انتخاب میان آینده و گذشته است. این داستان زندگی این حزب بوده است و امروز انتخاب با کمیته مرکزی است.

۱۱ اوت ۲۰۰۴

رحمان حسین زاده، عبدالله دارابی، امان کفا، حسین مرادیگی (حماه سور)، ایرج فرزاد، نسرین جلالی، محمد فتاحی، بهرام مدرسی، اعظم کم گویان، مهرنوش موسوی، اسد نودینیان، آذر مدرسی، اسد گلچینی، ثریا شهابی، صالح سرداری، نسان نودینیان، خالد حاج محمدی، کورش مدرسی، محمود قزوینی، مجید حسینی، فاتح شیخ

حزب را منحل نکنید!*

۱ - پلنوم رسمی و قانونی کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران برگزار میشود.

حمید تقوائی رسماً اعلام کرده است که حتی اگر اکثریت کمیته مرکزی در پلنوم اعلام شده شرکت کنند پلنوم به دلیل تحلیل های ایشان "مشرعیت" ندارد.

خوشبختانه حزب کمونیست کارگری قانون و اصول سازمانی دارد که هیچ مقامی نمیتواند آنها را "نامشروع" اعلام کند.

بعد از اظهار نظر رفقا ریوار احمد، صلاح ایراندوست و مظفر محمدی، و ما ۲۱ نفر از اعضای ک.م، معلوم شده است که اکثریت کمیته مرکزی در این پلنوم شرکت میکند. قانون حزب اعلام میکند که این پلنوم قانونی است و کسی که آنرا فاقد اعتبار اعلام میکند دارد حکم انحلال حزب را اعلام میکند. در حزب کار قانونی و غیر قانونی داریم نه "شرعی" و "غیر شرعی".

ما معتقدیم که حزب هست و باید مستقل از نظرات مطابق مقررات آن اداره شود. نمیشود هر جا به نفع شماست تابع مقررات باشید و هر جا به بنفع شما نیست مقررات را معلق کنید.

حزب هست. متأسفانه لیدر و رئیس هیات دبیران پست شان را خالی کرده اند.

اگر قوانین و مقررات حزبی اینگونه تابع تحلیل باشد چرا ما باید به دستورات

* حمید تقوائی، که منتخب کمیته مرکزی بود، اعلام کرد که پلنوم کمیته مرکزی، ارگان انتخاب کننده ی خود، را قبول ندارد، "آنرا "دور میزند"، و بجای پلنوم، کنگره فوق العاده حزب را فرا میخواند که مطابق طرح ایشان نه بر اساس اصول سازمانی حزب، که کنگره را مجمع نمایندگان تشکیلات های حزب، بر اساس وزن آنها در سیاست و استراتژی حزب، میداند، بلکه یک مجمع غیر اساسنامه ای و ایدئولوژیک از اعضای حزب در خارج کشور، که امکان سفر به محل کنگره را داشته باشند، را بجای آن مینشانند. اقدامی تماماً بر ضد هر اصول سازمانی این حزب و تماماً بر الگوی انقلابات فرهنگی مائوئی استوار بود. علاوه بر این لیدر حزب، حمید تقوائی، حزب کمونیست کارگری عراق، که تکاش میکرد اوضاع در حزب ایران را آرام کند، به عدم دخالت در امور داخلی حزب ایران فراخواند. این درحالی بود که تا این زمان رابطه حزب ما با حزب عراق یک رابطه نزدیک بود و هر دو طرف در پروسه های تصمیم گیری یکدیگر دخالت داشتیم. باز ایضاً ایشان سرخود کنفرانس تشکیلات انگلیس را، که در پروسه برگذاری بود، به دلیل عدم هم خطی با ایشان، معلق اعلام کرد و تلاش کرد که، علیزغم مقررات مصوب حزب دائر بر استقلال تشکیلاتی سازمان جوانان کمونیست در کنگره این حزب بهرام مدرسی، بیر وقت این سازمان، را برکنار کند، مانع کاندیداتوری او برای کمیته مرکزی این سازمان شود. همزمان مینا احدی سبیر فدراسیون پناهندگان ایرانی، که مطابق مقررات حزب از نظر سازمانی مستقل بود، در فدراسیون پناهندگان نیز اعلام جهاد سوسیالیستی کرد!

شما گوش دهیم؟

رفقای کمیته مرکزی و کادرهای حزب!

پلنوم کمیته مرکزی در تاریخ اعلام شده با اتکا به حمایت اکثریت کمیته مرکزی برگزار میشود. حمید تقوایی مختار است در آن شرکت بکند یا نکند. بلیط هایتان را باطل نکنید.

۲ - حزب کمونیست کارگری عراق نه تنها میتواند بلکه باید در جدلهای حزب کمونیست کارگری ایران شرکت کند.

حمید تقوایی از حزب کمونیست کارگری عراق و از لیبر آن خواسته است که فعالان خودشان را قاطی دعوا نکنند. این شرم آور است.

اگر قرار است که دو حزب در "امور داخلی" هم تداخل نکنند چرا حزب کمونیست کارگری ایران همیشه در امور داخلی آنها حضور داشته است؟ چه امتیازی منصور حکمت، رحمان حسین زاده یا کورش مدرسی را مجاز میکند که در مورد مسائل حزب کمونیست کارگری عراق اظهار نظر کنند و به رفقای عراق این اجازه را نمیدهند؟ ملیت؟ پاسپورت؟ بزرگی و کوچکی؟

این فرهنگ ما نیست. ما یک جنبش هستیم با یک تقسیم کار و شاید یک تقسیم نام. کسی قباله حزب کمونیست کارگری ایران را به اسم من یا حمید صادر نکرده است که بخش مهمی از جنبش مان را از دخالت در آن محروم کنیم. کادرهای حزب عراق نه تنها میتوانند بلکه وظیفه دارند در این جدل شرکت کنند.

۳ - لغو کنفرانس تشکیلات انگلیس غیر قانونی است. کنفرانس باید هرچه زودتر برگزار گردد.

لغو کنفرانس تشکیلات انگلیس توسط رفقا حمید تقوایی و اصغر کریمی غیر قانونی است. اگر این حزب میتواند جلسه دفتر سیاسی بگیرد، اگر حزب میتواند هیات دبیران بگیرد، اگر این حزب میتواند کنفرانس فدراسیون و پلنوم سازمان جوانان بگیرد و اگر این حزب میتواند کنگره بگیرد، اعضای حزب در انگلیس هم میتوانند کنفرانس شان را بگیرند.

قرار نبود کنفرانس انگلیس در مورد مسائل درون حزب بحث کند. مگر شما ادعا نمیکنید که مدافع دخالت اعضا و کادرهاستید؟ آیا تنها کانال دخالت در خلوت خانه و پشت کامپیوتر است؟ با مطابق سنت حزبی که ظاهرا تماما آنرا فراموش کرده اید این کار باید از کانال ارگانهای تشکیلاتی مانند جلسات کادرها، کنفرانس ها و جلسات اعضا و خانه های حزب انجام شود؟

چرا حزب را منحل میکنید؟

کنفرانس انگلیس، اگر اکثریت اعضای آن بخواهند باید فوراً تشکیل شود.

۴ - سیاست لیبر حزب و رئیس هیات دبیران در قبال پلنوم سازمان جوانان توطئه گرانه است. و باید مردود اعلام شود.

رفیق اصغر کریمی در پلنوم سازمان جوانان کمونیست اعلام کرده است که از

آنجا که بهرام مدرسی قصد دارد از این حزب برود نباید بعنوان دبیر سازمان جوانان انتخاب شود و کاندید حزب رفیق دیگر نیست.

این اقدام تماما توطئه گرانه است.

اولا بهرام مدرسی و هیچ کس دیگری نگفته است که میخواهد از این حزب برود. از کجا معلوم که در پلنوم آینده چه اتفاقی می افتد؟

ثانیا، تاکنون کاندید حزب در جلسات رسمی مانند دفتر سیاسی، هیات دبیران و یا در پلنوم برای پستی تعیین میشد. این کاندید شما در هیچ اجلاس تشکیلاتی به بحث و تصمیم گیری گذاشته نشده است. این رفتار محفلی و غیرقابل قبول است.

ثالثا کدام پرنسیب اجازه میدهد که در حالیکه بهرام مدرسی دبیر سازمان جوانان هنوز جزو کابینه لیدر و تحت مسئولیت رئیس هیات دبیران است، بدون اطلاعش و یا پیش از آنکه برکنار گردد در جلسه علنی فاقد صلاحیت اعلام شود. شما و لیدر حزب اپوزیسیون فرد منتصب خودتان شدید و او را فاقد صلاحیت اعلام کردید؟! آیا سر سوزنی به هیچکدام از مقررات و سنت های حزب پایند مانده اید؟

۵ - اعلامیه مینا احدی در اعلام انتخاب خود در فدراسیون پناهندگان بعنوان پیروزی جناحی بر جناح دیگر غیر قانونی است و باید مرود و اعلام شود. مینا احدی عدم صلاحیت خود را برای ریاست فدراسیون اعلام کرده و پلنوم باید این کار را تقبیح کند.

این نکته آنقدر آشکار است که محتاج به توضیح نیست. مینا احدی منفعت پناهندگان را فدای منفعت جناحی خود کرده است. جالب است که لیدر و رئیس هیات دبیران در این مورد سکوت میکنند.

این حزب را اینگونه تحقیر نکنید!

کوروش مدرسی

۱۵ اوت ۲۰۰۴

نامه مشترک اکثریت کمیته مرکزی در باره پلنوم کمیته مرکزی و راه برون رفت از بحران کنونی*

رفقای کمیته مرکزی حزب!

رفقای دفتر سیاسی!

کادرهای حزب کمونیست کارگری!

حزب کمونیست کارگری و از آن مهمتر کمونیسم کارگری در بوته آزمایش مهمی قرار گرفته است. شکافی که در حزب باز شده است سرنوشت این جریان را در ابهام فرو برده است. روشن است که در حزب دو جناح یا دو جبهه فعال وجود دارد و عده بیشتری نگران از سرنوشت حزب شاهد کشمکش حاد این دو جناح هستند.

تحلیل ما از خصلت و مضمون این اختلاف هر چه که باشد آنچه که بیش از هر چیز برای همه ما باید مهم باشد موقعیت کمونیسم کارگری در جامعه در فردای بعد از پلنوم یا کنگره حزب است. تصویری که ما از خود به جامعه و به تعداد کثیری از انسان هائی که امید و آینده خود را به ما گره زده اند، میدهیم دامن هر دو طرف این کشمکش را خواهد گرفت. آنچه که روی میز است نه سرنوشت این یا آن جناح، بلکه سرنوشت کل جنبش ما و شانس این حرکت در ایجاد تغییری واقعی در زندگی مردم و در دادن شانسی به تضمین دنیای بهتر است.

رفقا!

حزب کمونیست کارگری دو شقه شده است. این یک واقعیت است که امروز دیگر محتاج گفتن نیست. آنچه که ما بر آن تاکید داریم این است که جریانهای درون این حزب، هر دو، بخش های انتگره این پدیده هستند. حزب کمونیست کارگری یک پدیده واحد تاریخی، سیاسی و تشکیلاتی است. هیچ جراحی تشکیلاتی نمیتواند

* این نامه قبل از تصمیم یکجانبه اخیر رفیق حمید تقوانی دایر بر گذاشتن منتخب اسناد در اختیار اعضا نوشته شده است. در سمینار یکشنبه در این مورد صحبت خواهیم کرد. کورش مدرسی ۲۰ اوت ۲۰۰۴

هیچ یک از این دو بخش را بشیوه ای متمدنانه، که مشخصه سنت ما بوده است، از حزب حذف کند. در چنین مسیری کل جریان ما، بعنوان یک سنت متفاوت با آنچه چپ به جامعه ایران داده است از میان خواهد رفت. در چنین صورتی حزب کمونیست کارگری، اگر هم باقی بماند، به یکی دیگر از احزاب متعارف چپ تبدیل خواهد شد. مردم به آن مهر غیر اجتماعی خواهند زد. شانس سیاسی مان را از دست می‌دهیم.

رفقا!

فائق آمدن بر شکاف کنونی در حزب نه با اندرز ممکن است و نه راه حل تشکیلاتی دارد. با اکثریت رای در پلنوم، در دفتر سیاسی و یا در کنگره فوق العاده، نمیتوان راهی برای حل بن بست کنونی پیدا کرد. جامعه و تاریخ چنین راه حل هائی را نمیپذیرد. نه ما میتوانیم با اتکا به رای، جناح مقابل را کنار بزنیم و نه جناح مقابل میتواند با ما چنین رفتاری کند. مبنای این نتوانستن حقوق اساسنامه یا اصول سازمانی حزب نیست. جامعه این را نمی پذیرد. مردمی که امیدشان را به این حزب بسته اند و این حزب و این جریان را با همه ما شناخته اند این را نمی پذیرند. نپذیرفتن جامعه خود را در حاشیه ای شدن حزب، در قطع امید از ما، در از دست دادن شانس تاثیر در فضای سیاسی ایران و شانس پیروزی کمونیسم نشان خواهد داد. و نه در ماندن و یا نماندن تشکیلاتی ما.

رفقا!

کشمکشی که در جریان است برنده ندارد. تبدیل صف تا دیروز واحد کمونیسم کارگری به دو صفی که بیش از هر چیز نفرت غیر قابل فهم آنها را از هم جدا کرده است، تبدیل صفی که امروز برای جامعه تمایز آنها هنوز روشن نیست، به دو جریانی که این چنین به جان هم افتاده اند به شدت غیر اجتماعی است و جامعه آنها نخواهد پذیرفت. باید برای فائق آمدن بر این وضع یک راه حل سیاسی پیدا کرد. راه حل سیاسی باید مبتنی بر توافق اصولی و قابل دفاع هر دو طرف باشد. با رای نمیتوان این بن بست را شکست.

اگر قرار است در یک حزب بمانیم باید متمدنانه، بر طبق سنت کمونیسم کارگری و بر مبنای اصولی توافق کنیم. اگر قرار است جدا شویم هم باید متمدنانه، باز هم مطابق سنت تاکنونی جدا شویم و در این مورد با هم توافق کنیم. ماندن یا جدا شدن، هر کدام را که انتخاب کنیم، باید در شان و در چارچوب سنت کمونیسم کارگری باشد. بر این جهت میتوان و باید توافق اصولی و قابل دفاع کرد.

رفقا!

در این راستا میخواهیم همه کادرهای حزب را از اصولی که به آن پایبند هستیم مطلع کنیم به این امید که کمونیسم کارگری را باهم از این گرداب بیرون بکشیم:

۱. ما با اتکا به رای اکثریت در پلنوم هیچ پلاتفرم یا روشی، در مورد کنگره یا هر چیز دیگری، را به طرف مقابل تحمیل نمیکنیم. توافق ما برای کار کردن در چارچوب حزب باید متکی به توافق واقعی و اصولی هر دو طرف باشد. در نتیجه مطلقاً در پی کنار گذاشتن و یا تصفیه جناح مقابل نیستیم.
۲. پلنوم برای ما جایی است که نهایت تلاش را در رسیدن به توافق اصولی

برای متحد ماندن و همچنین تضمین یک پراوتیک کمونیستی در حزب، انجام میدهیم.

۳. اگر این تلاش به نتیجه نرسد و اگر مجبور به جدا کردن راهمان شویم، تحزب کمونیستی کارگری برای تحقق برنامه "یک دنیای بهتر" و اجرای استراتژی "حزب و قدرت سیاسی" را در قالب حزب دیگری تعقیب خواهیم کرد. در چنین شرایطی در راستای یک افق و منفعت طولانی مدت تر کمونیسم کارگری از هر ادعائی بر نام یا اموال حزب صرف نظر خواهیم کرد. حزب کمونیست کارگری و نهاد های آن، در چنین حالتی، از نظر ما رسمی هستند. ما تلاش خواهیم کرد که یک جدائی انسانی و حتی المقدور دوستانه را داشته باشیم.

۴. در صورت جدائی ما از حزب کمونیست کارگری، این حزب را نیز ایزکتیو و بر اساس موضع و موقعیت سیاسی آن در جامعه قضاوت میکنیم. بر این مبنا مادام که این حزب در موضع سیاسی مصوب تا کنونی خود ایستاده باشد، از نظر ما یک حزب کمونیستی و انقلابی در جامعه است، آنرا از نظر سیاسی نزدیک ترین متحد سیاسی خود خواهیم دانست. در نتیجه نه نفعی در کم اعتبار کردن افراد و نه در افشاگری از آن داریم.

۵. به اعتقاد ما از حالا تا پلنوم و خود اجلاس پلنوم باید معطوف به تلاش برای تامین وحدت اصولی حزب، اگر ممکن باشد، و یا تضمین و توافق در مورد یک جدائی متمدانه شویم. اگر طرف مقابل ما بر برگزاری کنگره فوق العاده اصرار داشته باشد، این کنگره را میتواند برگزار کند. ما با اتکا به کثرت رای در پلنوم مانع برگزاری کنگره نخواهیم شد. ما در این کنگره شرکت نمیکنیم.

۶. جامعه و اعضا را باید به شیوه اصولی و سیاسی از اختلاف در حزب و امکان جدائی مطلع کرد. پیشنهاد ما این است که در یک یا دو شماره انترناسیونال ویژه، هر طرف روایت خود از اختلاف و هدف یا راه حل خود را ارائه دهد.

۷. لازم است از هم اکنون پلاتفرم ها و مصوبات پیشنهادی به پلنوم بصورت علنی منتشر گردند و سمینارهای مرکزی در دفاع از این اسناد بصورت علنی برگزار گردند.

رفقا

آنچه در این حزب میگذرد و فضائی که بر حزب مسلط شده است باید تغییر کند. از حالا تا پلنوم را وقت داریم. امیدواریم که این فرصت را هم از دست ندهیم. تلاش کنیم تا با هم ماندن یا جدا شدن مان در سنت کمونیسم کارگری باشد. این را به همه کسانی که چشم امید به ما دوخته اند و به منصور حکمت بدهکاریم.

با احترام

۲۰ اوت ۲۰۰۴

۱ - عبدالله دارابی ۲ - رحمان حسین زاده ۳ - حسین مرادیگی (حمله سور)

-
- ۴- امان کفا ۵- ایرج فرزاد ۶- نسرین جلالی ۷- محمد فتاحی ۸- بهرام مدرسی
۹- اعظم کم گویان ۱۰- مهرانوش موسوی ۱۱- اسد نودینیان ۱۲- کورش مدرسی
۱۳- مظفر محمدی ۱۴- آذر مدرسی ۱۵- اسد گلچینی ۱۶- ثریا شهابی ۱۷-
صالح سرداری ۱۸- نسان نودینیان ۱۹- خالد حاج محمدی ۲۰- محمود قزوینی
۲۱- فاتح شیخ ۲۲- مجید حسینی

بیانیه اکثریت کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری در باره کناره گیری از حزب کمونیست کارگری ایران

اختلافاتی که در رهبری حزب کمونیست کارگری ایران سابقه داشت در طی دو سال گذشته، به دنبال از دست دادن منصور حکمت، بالا گرفت. این اختلافات بعد از کنگره چهارم ابعاد همه جانبه ای یافت و طی چند ماه گذشته رهبری حزب را فلج کرد. نفس وجود اختلاف در حزب کمونیست کارگری جدید نیست. آنچه که تازه است نحوه برخورد به این اختلافات از جانب بخشی از رهبری حزب است. برای رسیدگی به این اختلافات و یافتن راه حل خروج حزب از این بن بست، دو ماه پیش، پلنوم کمیته مرکزی حزب با توافق دفتر سیاسی و لیدر حزب برای اواخر سپتامبر فراخوانده شد. اما رفیق حمید تقوانی، لیدر حزب در سمینار اینترنتی در روز ۲۱ اوت ۲۰۰۴ تصمیمات محیرالعقول و غیر قانونی جدیدی را اعلام کرد دایر بر اینکه:

۱. پلنوم کمیته مرکزی حزب را برسمیت نمی‌شناسد و علیرغم درخواست اکثریت اعضای کمیته مرکزی در پلنوم حضور بهم نخواهد رساند و اصولاً حکم کمیته مرکزی را نمی‌پذیرد. این اقدام مطابق اصول سازمانی حزب و طرح ارگانهای رهبری حزب که همه ما هنگام انتخاب به عضویت کمیته مرکزی توسط کنگره پذیرفته ایم و مطابق ابتدائی ترین سنن سازمانی و حزبی غیر قانونی است.
۲. رفیق تقوانی جمعی از اعضای حزب در خارج کشور را برای اواسط سپتامبر فرا خواند و اعلام کرد که این تجمع کنگره فوق العاده حزب است. مطابق اصول سازمانی حزب کمونیست کارگری کنگره مجمع نمایندگان تشکیلات های حزب است و کل حزب را نمایندگی میکند. جمعی که رفیق تقوانی فراخوان آن را داده است جمعی اختیاری است که امکان سفر به محل جلسه را دارند و به هیچ وجه تشکیلات های حزب کمونیست کارگری را نمایندگی نمیکنند. جایگزین کردن کنگره با چنین جمع اختیاری اعضای هم خط اقلیت کمیته مرکزی مطابق بدیهی ترین سنن حزبی غیر قابل قبول و غیر قانونی است.

این تصمیمات مخالف هر سنت و قانون مکتوب و توافق شده حزب است. حزب کمونیست کارگری ایران، پلنوم آن، و تمام کمیته های حزبی و سلسله مراتب تشکیلاتی آن به این ترتیب از زبان لیدر آن منحل اعلام شدند. حمید تقوایی در واقع حکم انحلال حزب را اعلام کرده است بدون اینکه چنین اختیاری داشته باشد. کسی که امروز حزب را علیه تعهدات خود و فراتر از هر اختیار حزبی منحل اعلام میکند، نمیتواند به هیچ پرنسپبی متعهد بماند. این رفتار علیه تحزب سیاسی کمونیسم کارگری است و بازگشت به سنت جریاناتی است که نه بر اساس اصول و مقررات مدون و توافق شده و نه در چارچوب اختیارات تعریف شده تشکیلاتی، بلکه بر اساس احکام و فتوای قاند ماورای قانون عمل میکنند.

لازم نبود که اختلافات درونی حزب کمونیست کارگری ایران به اینجا کشیده شود. نامه ۲۲ نفر از اعضای کمیته مرکزی که مورد حمایت اکثریت این کمیته و همچنین، دفتر سیاسی و لیدر حزب کمونیست کارگری عراق قرار گرفت راه اصولی حفظ اتحاد حزب را پیش پای همه قرار داد. متأسفانه رفیق تقوایی و هم نظرانشان، از آنجا که اقلیت کمیته مرکزی را تشکیل میدهند، تصمیم به برهم ریختن حزب و زیر پا نهادن کلیه موازین، اصول و نهادهای حزبی گرفتند. بجای اتکا به شیوه های توافق شده در یک حزب مدرن و سیاسی، کلیه سنت های حزب کمونیست کارگری، عینی دستاوردهای ناکنونی این حزب را زیر پا گذاشتند.

این رفتار ما را در مقابل یک انتخاب قرار داده است. میتوانیم با اتکا به اکثریت مان در کمیته مرکزی، لیدر حزب را برکنار کنیم، دفتر سیاسی را مجدداً انتخاب کنیم، اجتماع فراخوان داده شده توسط حمید تقوایی را غیر قانونی اعلام کنیم و امور حزب را بدست بگیریم. اما در این صورت، با توجه به عدم پایداری اقلیت کمیته مرکزی به هیچ معیار و اصولی و با توجه به رفتار ماجراجویانه و بکلی غیر مسئولانه آنها، شاهد تجزیه حزب کمونیست کارگری به دو حزب هم نام خواهیم بود. دو حزبی که بر سر نام و بر سر اموال به جان هم افتاده اند. این در واقع تکرار سناریو همیشگی سکت های سنتی چپ است. در چنین کشمکش های هر طرف هم که پیروز شود، کمونیسم کارگری و بویژه خط منصور حکمت بازنده است. در اینصورت در جامعه حیثیت و اعتباری برای هیچ یک از طرفین باقی نخواهد ماند.

ما این راه را انتخاب نمی کنیم. جامعه و فضای سیاسی ایران و اعتبار کمونیسم کارگری دریچه ای برای دخالت در زندگی انسانها و تحقق آرزوی آزادی و برابری را فراهم کرده است که در چنین مسیری بکلی بسته میشود و همه ما را مشغول یک جنگ فرقه ای نابود کننده خواهد کرد. و از کمونیسم کارگری چیزی بجای نخواهد ماند. این سنت ما نیست.

اما انتخاب دومی هم هست. برای دفاع از حرمت همه انسانهایی که احترامشان به احترام کمونیسم کارگری گره خورده است، برای باز نگاه داشتن امکان دخالت در فضای سیاسی ایران بعنوان یک جریان سیاسی و توده ای کمونیست و تحقق دنیای بهتر، ما راه مان را از حزب کمونیست کارگری ایران جدا میکنیم، از این حزب خارج میشویم، از هر ادعایی بر نام و اموال حزب کمونیست کارگری ایران صرف نظر میکنیم و تحزب کمونیسم کارگری را در یک حزب دیگر متحقق میکنیم. این راه سیاسی تر است. این راه سالم تر است. این راه منفعت طولانی این جریان را بیشتر حفظ خواهد کرد. از همه مهمتر این راه در سنت سیاسی و سالم خط منصور حکمت است. ما متعاقباً اسناد اختلافات درونی حزب را قابل دسترس

خواهیم کرد تا هر کس بتواند تصویری ابژکتیو از سیر تحولات حزب کمونیست کارگری بدست آورد.

این اقدام قطعاً ما را به لحاظ سازمانی و امکانات، بویژه رادیو و تلویزیون، ضعیف خواهد کرد. اما با داشتن یک خطر روشن سیاسی، با داشتن بخش اصلی استخوان بندی کادرهای کمونیسم کارگری در خارج و در داخل ایران، در فاصله کوتاهی همه این امکانات را باز سازی خواهیم کرد.

زنده باد کمونیسم کارگری

زنده باد منصور حکمت

۲۴ اوت ۲۰۰۴ - ۳ شهریور ۱۳۸۳

۱. آنر مدرسی (عضو دفتر سیاسی)
۲. اسد گلچینی (عضو دفتر سیاسی و دبیر کمیته تشکیلات کل کشور)
۳. اسد نودینیان (عضو هیات دبیران)
۴. اعظم کم گویان
۵. امان کفا
۶. ایرج فرزاد (عضو دفتر سیاسی- سردبیر نشریه ایسکرا)
۷. بهرام مدرسی (دبیر سازمان جوانان کمونیست)
۸. ثریا شهابی
۹. حسین مرادیگی- حمه سور (عضو دفتر سیاسی)
۱۰. خالد حاج محمدی (مسئول شهرهای کردستان و دبیر کمیته سقز)
۱۱. رحمان حسین زاده (عضو دفتر سیاسی و دبیر کمیته کردستان)
۱۲. ریبوار احمد (لیدر حزب کمونیست کارگری عراق)
۱۳. صالح سرداری (دبیر کمیته شهر میوان)
۱۴. صلاح ایراندوست (یکی از دو مسئول سایت اینترنتی روزنه)
۱۵. عبدالله دارابی (عضو دفتر سیاسی)
۱۶. فاتح شیخ (عضو دفتر سیاسی)
۱۷. کورش مدرسی (رئیس دفتر سیاسی)
۱۸. مجید حسینی (عضو دفتر سیاسی)
۱۹. محمد فتاحی
۲۰. محمود قزوینی (دبیر تشکیلات دانمارک)
۲۱. مظفر محمدی (دبیر کمیته شهر سنندج)
۲۲. مهرنوش موسوی
۲۳. نسان نودینیان (دبیر کمیته آلمان)
۲۴. نسرین جلالی

اطلاعیه اعلام موجودیت حزب کمونیست کارگری ایران – حکمتیست

با این اطلاعیه تشکیل حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست و آغاز فعالیت آن را اعلام میکنیم.

این حزب، ادامه سنت حزبی کمونیسم کارگری و خط منصور حکمت است که به دنبال تحولات درونی حزب کمونیست کارگری ایران ناچار به سازماندهی کمونیسم کارگری در قالب حزبی جدید شده است.

حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست یک حزب مارکسیستی متعهد به سازماندهی انقلاب اجتماعی طبقه کارگر برای برچیدن نظام سرمایه داری و برپایی جامعه‌ای نوین مبتنی بر برابری اقتصادی و اجتماعی، آزادی سیاسی انسانها و شکوفایی خلاقیت های مادی و معنوی بشری است. حزب ما تداوم بخش جنبش کمونیسم کارگری و همان افق و خط مشی است که منصور حکمت پرچم آنرا برافراشت و به این اعتبار خود را حکمتیست میداند.

حزب ما یک حزب انترناسیونالیستی است و برای همبستگی بین المللی طبقه کارگر تلاش میکند. حزب کمونیست کارگری- حکمتیست برای تحقق اهداف جهانی طبقه کارگر مبارزه میکند و دفاع از منافع کارگران جهان را وظیفه خود میداند.

در ایران، حزب کمونیست کارگری - حکمتیست برای تبدیل طبقه کارگر به یک نیروی قدرتمند اجتماعی و سیاسی، استقرار حکومت کارگری یعنی جمهوری سوسیالیستی و تحقق برنامه "یک دنیای بهتر" مبارزه میکند. سرنگونی جمهوری اسلامی یکی از ملزومات اولیه تحقق این هدف است.

حزب کمونیست کارگری- حکمتیست ایجاد یک حزب سیاسی مدرن، اجتماعی و توده ای کمونیستی در ایران و تصرف قدرت سیاسی را بعنوان شرط سازمان دادن انقلاب اجتماعی طبقه کارگر هدف قرار میدهد.

حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست کارگران کمونیست و مبارزان راه آزادی، برابری را به پیوستن به صفوف خود فرا میخواند.

۳ شهریور ۱۳۸۳ - ۲۴ اوت ۲۰۰۴

از اعضا و مشاورین کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران:

آذر مدرسی، اسد گلچینی، اسد نودینیان، اسعد کوشا، اسماعیل ویسی، اعظم کم گویان، امان کفا، امجد غفور، ایرج فرزاد، بهرام مدرسی، بهروز مدرسی، ثریا شهابی، حسین مرادبیگی - حمه سور، خالد حاج محمدی، داریوش نیکنام، رحمان حسین زاده، ربیوار احمد، سلام زیجی، سمیر عادل، سعید قادریان، سعید کرامت، سعید یگانه، صالح سرداری، طه حسینی، عبدالله دارابی، عبدالله شریفی، فاتح شیخ، کورش مدرسی، مجید حسینی، محمد راستی، محمد فتاحی، محمد فضلی، محمود قزوینی، مصطفی رشیدی، مظفر محمدی، ملکه عزتی، موید احمد، مهرنوش موسوی، مینو همتی، نسان نودینیان، ناسک احمد، ناهید ریاضی، نادیه محمود، نسرين جلالی، همایون گدازگر.

جدائی از حزب کمونیست کارگری و تشکیل حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

مصاحبه با ینار محمد، رئیس سازمان آزادی زن در عراق*

بخش اول: ترجمه از ایرج فرزاد

ینار محمد: کورش مدرسی یکی از برجسته ترین چهره های مارکسیست در خاورمیانه است. او همچنین تا قبل از اوت ۲۰۰۲ یعنی زمانی که حزب کمونیست کارگری ایران را ترک کرد و حزب خود یعنی حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست را تشکیل داد یکی از رهبران حزب کمونیست کارگری ایران بود. کورش مدرسی بعلاوه از حامیان دیرین حزب کمونیست کارگری عراق و همچنین برنامه ریز و استراتژیست کمونیسم کارگری در عراق پس از دوران جنگ است.

به کورش مدرسی بخاطر حضورش در برنامه امروز خوش آمد میگوئیم. علاقمندیم از شما در مورد دلایل اساسی این جدائی بپرسیم. میتوانید ما را در مورد علل این جدائی روشن کنید؟

کورش مدرسی: بدون آشنائی با تاریخ حزب کمونیست کارگری ایران، درک این شکاف و نحوه وقوع پیوستن این جدائی مشکل است. این جدائی بی مقدمه نبود. رعد و برق در آسمان بی ابر نبود. اینطور نبود که ناگهان یکنفر "رویز یونیست" و "دست راستی" شد. متأسفانه توضیح طرف مقابل ما، یعنی رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران در مورد این جدائی همان داستان تکراری پیدا شدن یک "رویز یونیست" در حزب است. باید این جدایی را در متن تاریخ این حزب

* این ترجمه متن کتبی شده مصاحبه ای با کورش مدرسی توسط ینار محمد است که به زبان انگلیسی انجام داده است. حزب کمونیست کارگری عراق متن کتبی شده انگلیسی را در نشریه Forward، ترجمه عربی آن را در نشریه "الشیوعه العمالیه" و ترجمه کردی آن را در نشریه "اکتوبر" منتشر کرده است. فایل‌های ویدیویی این مصاحبه از طریق سایت حزب حکمتیست قابل دسترس است.

بررسی کرد.

هسته این اختلاف از بدو تاسیس حزب کمونیست کارگری و حتی قبل از تشکیل آن وجود داشته است. در مورد مسیری که حزب باید طی میکرد، در مورد خصوصیات حزب و حتی در مورد کمونیسمی که ما باید نمایندگی کنیم همیشه دو نظر داشته ایم. در مورد مسائل مهمی، مثل، توضیح اینکه در طی ۱۰۰ سال گذشته چه بر سر کمونیسم آمد، ارزیابی تاریخی و مارکسیستی از انقلاب روسیه و دلایل شکست بعدی آن در سالهای ۱۹۲۰ چیست؟ دلایل حاشیه ای شدن چپ در اروپا و جهان کدام است؟ و یا در پاسخ به این سوال که چرا ما قادر نشده ایم پس از انقلاب اکتبر یک انقلاب سوسیالیستی دیگر را سازمان دهیم و یا چرا نتوانسته ایم قدرت سیاسی را کسب کنیم همیشه اختلاف نظر داشته ایم. اختلافات عمیقی در تحلیل اینکه چرا معمولا یک حزب چپ یا کمونیست هر چه رادیکال تر میشود، کوچکتر میشود؟ و یا چرا چپ یا تبدیل به شکل البت (برگزیده های) جامعه و یا در سیاست تنها گروه فشار شده است؟ چرا چپ قادر نشده است یک حزب سیاسی کمونیست و رادیکال تشکیل دهد که بتواند یک بار برای همیشه جهان و زندگی مردم را تغییر دهد، به سیستم بردگی مزدی پایان دهد و یک جامعه سوسیالیستی را بنا کند؟ چرا کمونیسم بعنوان یک جنبش سیاسی رشد نمیکند؟ چرا گروه های مارکسیستی رشد نمیکند؟ و چرا این گروه ها در دنیای واقعی نتوانسته اند زندگی مردم را تغییر دهند؟

این بحثها از همان آغاز جنبش کمونیسم کارگری در جریان بوده اند. در حقیقت پاسخ مشخص به این سوالات یکی از مهمترین مسائل پایه ای در تعریف از کمونیسم کارگری بوده است*. اینجا وارد جزئیات اینکه چگونه ما حزب کمونیست کارگری را تشکیل دادیم نمی شوم، اما درست از همان ابتدا، دو گرایش، دو محور و دو نوع سنت در حزب همواره در کنار هم وجود داشته اند. از یک طرف پاسخ "سنتی" چپ رادیکال را به مسائلی که اشاره کردم را داشتیم، پاسخهایی که انعکاسی از سنتی در جنبش سوسیالیستی بودند، که در تمام تاریخ خود در عرصه سیاست صرفا یک گروه فشار ماندند. این سنت خود را مارکسیست و سوسیالیست میدانند. اما در واقعیت نتوانسته کاری کنند که سوسیالیسم متحقق شود. نتوانسته انقلاب سوسیالیستی را سازمان بدهند. و این سنت، این نوع سوسیالیسم، در تمام ۱۰۰ سال گذشته در ایران، اروپا، آمریکا و کانادا وجود داشته است. این چپ به یک نوع ایدئولوژی تبدیل شده است، و در بیرون از ما به نوعی از فرقه یا سکت تبدیل شده است. نقطه حرکت این سنت جنبش های واقعی موجود در جامعه نیستند، بلکه ایده ها و نظرات هستند. سوسیالیسم برای چپ سنتی، قبل از هر چیز، یک سیستم اعتقادات است و نه یک جنبش سیاسی و اجتماعی که می خواهد در جامعه منشا اثری باشد.

این سنت چپ زمینه عمومی در حزب ما بود. ما در خلال دهه ۱۹۷۰ و اوائل دهه ۱۹۸۰ از سنت چپ ایران و رادیکال ترین آن که ما آنرا "مارکسیسم انقلابی" مینامیدیم، در جدال علیه ناسیونالیسم کرد از حزب کمونیست ایران بیرون آمده ایم. از همان ابتدا، بخشی از این چپ رادیکال و سنتی، که به عنوان زمینه و عادت داده حزب دست بالا را هم داشت به حزب جدید پیوست. رگه جنبشی و فکری ما که توسط منصور حکمت نمایندگی میشد و بر تعبیر و تفسیر او از مارکس و

مارکسیسم مبتنی بود. این گرایش یک رگه متفاوت در جنبش کمونیستی ایران بود. حکمت به مارکس رجعت کرده بود، بویژه به تبیین مارکس و انگلس از نقش جنبشهای اجتماعی در "ایدئولوژی آلمانی" و همچنین بر "تزهائی در باره فوئرباخ" مارکس تاکید داشت و به نقش اراده انسان در تاریخ اهمیت میداد و در واقع به که جوهر "لنینیسم" رجعت کرد. حکمت از نقطه نظر فلسفی و متدولوژی به این تزها بازگشته بود و خود نیز در افزوده های مهمی در این موضوعات دارد.

به این ترتیب، ما از همان ابتدا با یک سوال تعیین کننده روبرو بودیم: تشکیل یک حزب سیاسی واقعی یا ادامه تجربه احزاب سنتی چپ و تشکیل یک گروه فشار دیگر؟ این "دو راهی" بطور روشنتری در مقابل ما قرار گرفت که یا ما یک حزب سیاسی را ایجاد میکنیم که در زندگی واقعی میتواند و میخواهد یک انقلاب سوسیالیستی را سازمان دهد، یا به یک گروه ایدئولوژیک و الیتیست بی تاثیر تبدیل میشویم، گروهی که اوراد "سوسیالیستی" میخواند، دعاهای "سوسیالیستی" نجوا میکند، انشاهای سوسیالیستی میویسد و شعار سوسیالیسم را سر میدهد بدون اینکه قادر باشد بفهمد که چگونه باید به سوسیالیسم دست یافت.

این بحث اصلی بود. جدال این بود. اگر به فایلهای اودیوئی کنگره های ما، جلسات کمیته مرکزی و دفتر سیاسی ما، هنگامی که منصور حکمت زنده بود، گوش دهید، که متأسفانه هنوز ترجمه نشده اند و تنها برخی از آنها فی الحال در اینترنت قابل دسترسی هستند، بروشنی این تفاوت ها را می بینید. در آخرین پلنومی که منصور حکمت در آن شرکت داشت، یعنی پلنوم چهاردهم کمیته مرکزی، در اوت ۲۰۰۱، او گفت که نگرانی اش این نیست که این حزب (یعنی حزب کمونیست کارگری ایران) به چپ یا به راست بچرخد. بلکه آنچه که مطمئن است این است که حزب قطعاً روی خط او حرکت نمیکند. این حزب بیشتر به سنت گروه های فشار و سازمانهای چپ سنتی نزدیکتر است تا به حزب سیاسی مورد تاکید او. این ارزیابی، یک اظهار نظر تکی و یک باره نیست. چنین ارزیابی هائی از وضعیت حزب را عملاً در تمام جلسات و گفتگوهای منصور حکمت با کسانی که با او در ارتباط بودند وجود داشت. این اظهار نظر، ارزیابی او از حزب در طول ۱۲ سال گذشته، و از بدو تشکیل حزب پابرجا بود و بارها تکرار شده بود. روشن است که وجود این دو سنت در حزب کمونیست کارگری ریشه در شرایطی دارد که حزب در آن تشکیل شد که اینجا فرصت پرداختن به آن نیست. اما در حزب این دوخط وجود داشت. خط حکمتیستی و خط چپ سنتی. امروزه فقط کسانی این حقیقت را انکار میکنند که مراجعه به این تاریخ آنها را در جای واقعیشان یعنی در قطب مخالف حکمتیسم در مقابل همگان قرار میدهد.

آخرین بحران حزب کمونیست کارگری ایران هم بر این شکاف استوار است. جدا شدن ما چیزی جز جدا شدن این دو تاریخ در حزب کمونیست کارگری ایران، که در خلال ۱۲ سال گذشته کنار هم و در جدال با هم وجود داشتند، نیست. ما معتقدیم که باید یک حزب سیاسی ساخت، یک حزب بزرگ و یک حزب سیاسی توده ای که قدرت سیاسی را تصرف میکند و انقلاب سوسیالیستی را سازمان میدهد. ما معتقدیم که انقلاب سوسیالیستی بطور خود بخودی اتفاق نمی افتد. ما باید آنرا سازمان بدهیم. ما انقلابیون "علی العموم" نیستیم. ما انقلابیون کمونیست کارگری با انقلابیون سوسیالیست هستیم. ما یک انقلاب غیر سوسیالیستی را بعنوان تخته پرشی برای انقلاب خودمان به کار میبریم، اما، ما برای یک انقلاب سوسیالیستی مبارزه میکنیم و حزب باید برای این امر مبارزه کند. برای این کار ما به یک حزب سیاسی نیاز داریم.

این گفته ممکن است خیلی کلی به نظر برسد. اما وقتی دقت کنید متوجه میشوید که یک حزب سیاسی از خصوصیات بر خوردار است و یک گروه فشار فاقد آنست. اینجا نمیخواهم گروههای فشار را بی اعتبار کنم. گروههای فشار زیادی موجودند مثل مدافعین محیط زیست، ائتلافهای ضد سلاح هسته ای و غیره که وجود شان لازم و مفید است. اما چنین گروههایی به دنبال تصرف قدرت سیاسی نیستند. اینها نیروی فشار به احزاب و جریانات حاکم هستند. به احزاب سیاسی، که بستر اصلی سیاست هستند و یا به "سیستم" فشار می آورند تا به جهت معینی سوق یابد. ما مدافعین حق رای به زنان را داریم سازمانهای مدافع حقوق زنان و گروههای مدافع حقوق کودکان و غیره را داریم و احزاب سیاسی را هم داریم. تفاوتهای اساسی ای بین این دو نوع سازمان وجود دارد. احزاب سیاسی، بنا به تعریف بر قدرت سیاسی متمرکز اند و خود را بر این مبنا سازمان میدهند.

بنابراین سوال این است: در اوضاع و احوالی که شرایط به شما اجازه نمیدهد که در یک انتخابات پیروز شوید و حتی نمیتوانید به اکثریت مردم دسترسی داشته باشید تا آنان را به خود جلب کنید، "چگونه یک جنبش کمونیستی میتواند یک حزب سیاسی را سازمان دهد؟"، باید یک انقلاب و یا به عبارت بهتر یک قیام را سازمان دهید. این سوال روی میز ماست. این حکم نه تنها در مورد جنبش کمونیستی ایران، بلکه در مورد جنبش کمونیستی عراق، بریتانیا، اروپا و کانادا و آمریکا صدق میکند. انقلاب، به مفهوم سیاسی آن، هیچ چیز دیگری جز گرفتن یا تصرف قدرت سیاسی نیست. اما، چگونه، چه وقت و توسط چه کسانی این کار انجام میشود؟

زندگی چون معصومین سوسیالیست، چون واعظین روشنگرو یا چون کسانی که برای خدای سوسیالیسم عبادت میکنند و برای نسلهای آینده آرزوی رستگاری میکنند، کار یک حزب سیاسی نیست. ما میخواهیم یک انقلاب سوسیالیستی را در زمان حیات خود سازمان بدهیم، یک جامعه آزاد و آزاد شده را ایجاد کنیم و کاری بکنیم که چنین امری اتفاق بیافتد. این قصد است که حزب سیاسی را ضروری میکند. انقلاب سوسیالیستی چیز دیگری جز تصرف قدرت سیاسی توسط حزب ما نیست. درست شبیه به انقلاب اکتبر به منظور اینکه بتوانید اکثریت را همراه خود داشته باشید، باید قدرت سیاسی را در زمان معینی بگیرید، آنرا نگاهدارید، فضای سیاسی را قطبی و پولاریزه بکنید و جامعه را بسیج کنید. وارد جزئیات نمیشوم، شما میتوانید به سخنرانی منصور حکمت در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران و به سخنرانی من در انجمن مارکس لندن در مورد انقلاب اکتبر و نیز بحث حزب و قدرت سیاسی مراجعه بکنید. این نقطه تمرکز ما و منشأ نارضایتی دائم منصور حکمت از پرتیک حزب بود. ما در حزب در یک جدال دائم بودیم.

پس از مرگ منصور حکمت، توازن قوا در درون حزب به نفع چپ سنتی تغییر کرد. اینجا در باره یک فرد صحبت نمیکنم. منظور من از برخورد چپ سنتی در حزب بود که که سوسیالیسم برایش چیزی جز یک ایدئولوژی نیست که طبق آن میتوان منتظر ماند و رادیکال باقی ماند تا سوسیالیسم خودش اتفاق بیافتد و آنوقت شما بر جامعه حاکم میشوید. چیزی شبیه به معاد و تئوری روز رستگاری در آخرت. در درون چنین سنتی سوسیالیسم اجتناب ناپذیر است و دیر یا زود اتفاق میافتد. این ذهنیت داده سوسیالیست ها و مارکسیست ها در تمام جهان است. این برخورد یک موضع پاسیفیستی است که بنا به تعریف عقیم است. به باور من این همان تفسیری از تاریخ است که مارکس در "تزهائی در باره فوئر باخ" به آن انتقاد کرده است.

شکاف، که جدائی از آن سرچشمه میگیرد، دقیقاً همینجاست. اگر شما به مسائلی که جدایی را توضیح میدهد نگاه کنید، گره گاههای این اختلاف را خواهید دید. برای مثال در تاریخ کمونیسم در خلال ۳۰ یا ۴۰ سال گذشته، تنها زمانی که جنبش کمونیستی یا سوسیالیستی توانسته است نوعی جنبش توده ای را شکل بدهد، قدرت سیاسی را تجربه کند و توانسته باشد کوچ ده ها هزار نفر ساکنان یک شهر را سازمان بدهد، و علیه حکومت بجنگد، فقط در کردستان اتفاق افتاده است. این تاریخ است و فاکت است. ما بنا به فاکتورهای مختلف، نتوانسته ایم در این مقیاس، فعالیت های مان را در دیگر نقاط ایران انجام دهیم. در جریان جدایی، حتی یک فرد مهم آن بخش از حزب که حاملین آن تجربه در سیاست، جامعه و بسیج توده ای بودند، با طرف دیگر نرفت. زیرا کسانی که این تجربه را داشتند منطق قدرت را میدانند، میدانند که یک نبرد را با شعار دادن نمیشود پیروز کرد، باید سازمان بدهید شما باید نقشه داشته باشید، و انقلاب را سازمان بدهید. انقلاب خود بخود اتفاق نمی افتد.

تقسیم شکاف و جدائی بعدی بر اساس منتقدین و مدافعان تزهائی که دو سال پیش ارائه دادم، که بعداً به آن برمیگردم، جدایی جاری را توضیح نمیدهد. وقتی صف بندی این جدایی نگاه کنید، بسیاری از کسانی که در این طرف شکاف هستند از کسان دیگری که در طرف دیگر قرار گرفته اند به آن تزهائی من انتقاد بیشتری داشتند. منظورم این است که آن تزهائی، موضوعی نبودند که خطوط این انشعاب را تعریف کردند. برخی از افراد این طرف تماماً با آن تزهائی مخالف بودند و برخی در طرف دیگر با نظر مثبت تری به آن تزهائی می نگریدند.

اولین مساله ای که حزب را علناً دو تکه کرد، بحث لیدری بود.

پس از منصور حکمت سوالی که مطرح شد این بود: "آیا حزب ما به یک لیدر احتیاج دارد؟" پاسخ ما مثبت بود. برخورد ما به مساله از یک زاویه اجتماعی بود، استدلال کردیم که لیدر حزب یک رهبر ایدئولوژیک نیست، ما قصد نداریم کسی را جانشین منصور حکمت بکنیم. موضع ما، موضع کلاسیک هر حزب سیاسی بود. یک حزب سیاسی بدون شخصیت ها به جایی نمی رسد. بنابراین حزب لیدر احتیاج دارد. ما گفتیم نمیتوانیم به جامعه بگوئیم: "ببینید، ما نمیتوانیم برای حزب یک لیدر تعیین کنیم" و در همان حال به آنها اطمینان بدهیم که ما قادر به سازماندهی انقلاب و اداره جامعه هستیم. کسی شما را باور نمیکند.

بنار محمد: آیا میخواهید بگوئید که اختلاف بر سر ایده رهبری بود، به این معنی که شخصیتی بعنوان لیدر داشته باشید؟

کوروش مدرسی: آنچه که میگویم این است که پس از منصور حکمت اولین شکاف که در جدایی کنونی کمابیش نمایندگی میشوند، دقیقاً بر سر لیدری بروز کرد. بحث ما خیلی ساده بود: ما یک حزب سیاسی میسازیم، بنابراین مثل هر حزب سیاسی دیگری یک لیدر نیاز داریم. در طرف دیگر این بحث را میشنیدیم که ما نمیتوانیم کسی را تعیین کنیم. ما کسی که بتواند کمیته مرکزی حزب را متحد کند نداریم. ما کسی را که چنین صلاحیتی داشته باشد و به اندازه کافی توانا باشد را نداریم. آنها زحمت این را بخود ندادند که فکر کنند که مردم چگونه میتوانند ادعای اداره جامعه را از ما قبول کنند، در حالیکه نمیتوانیم کسی را داشته باشیم که ۲۰، ۳۰ یا ۴۰ نفر او را قبول داشته باشند؟ موضع آنها نسبت به ایده لیدر و رهبری یک موضع سکتی بود تا یک موضع سیاسی. منظورم این است که اگر شما رهبر

را بعنوان رهبر ایدئولوژیک مد نظر داشته باشید، آنوقت به دنبال یک آیت الله مارکسیست میگردید که هر کسی خود را مرید و پیرو او بداند. اما اگر شما به مساله از زاویه سیاسی نگاه کنید، و رهبر را بعنوان یک موقعیت سیاسی در نظر بگیرید، آنوقت هر حزبی رهبر خود را لازم دارد. در یک حزب سیاسی، اکثریت حاکم است. اکثریت شخصی را بعنوان لیدر حزب در جلو صحنه میگذارد. این شخص حزب را نمایندگی میکند. و ما اشخاصی که بتوانند چنین نقشی را بازی کنند فراوان داشتیم، ما فکر میکنیم که افرادی را داریم که میتوانیم آنان را کاندید ریاست جمهوری کنیم، کاندید نخست وزیری و وزارت دفاع و رئیس شوراها و رئیس کمیساریای عالی شوراها و غیره اعلام کنیم. ما معتقدیم که چنین افراد با صلاحیتی زیاد داریم. ما صالح ترین افراد را در سیاست ایران جمع کرده ایم. اگر مدعی هستیم چنین شخصی وجود ندارد آنوقت بنا به تعریف در ادعای برای کسب قدرت سیاسی به هیچ جا نمی رسیم. چگونه میتوان مدعی کسب قدرت سیاسی و تجدید ساختمان جامعه بود، ولی از اتحاد حول یک نفر بعنوان رهبر سیاسی عاجز ماند؟ این الف بای تحزب سیاسی است.

ینار محمد: به نظر شما، رهبری جمعی نمیتوانست یک آلترناتیو باشد؟

کورش مدرسی: بارها گفته ام که رهبری در حزب ما جمعی است. ما هر دو سال یک بار کنگره داریم، هر دو ماه یک بار پلنوم کمیته مرکزی داریم. ما دفتر سیاسی داریم که هر ماه تشکیل جلسه میدهد. لیدر تحت نظارت دقیق دفتر سیاسی است و غیره.

اگر مردم از شما بپرسند رهبر شما کیست، چه میگوئید؟ میگوئید لیدر نداریم؟ اگر سوال هنوز برای ما مطرح نشده بود شاید هنوز می توانستیم خود را با آن درگیر نکنیم. اما اگر چنین سوالی وجود دارد ناچاریم که به آن پاسخ بدهیم. ما قبلا لیدر داشته ایم و در مقطع پلنوم ۱۶ در اوت ۲۰۰۲ نصف کمیته مرکزی خواهان تعیین لیدر بود، آنوقت پاسخ ما به سوال مهم بود. اکثریت کمیته مرکزی و اکثریت حزب لیدر میخواستند. جامعه انتظار داشت که ما یک لیدر معرفی کنیم به این دلیل ساده که هر حزب سیاسی دیگری لیدر دارد.

ما مداوما از یک موضع و از سنتهای چپ گسست کرده بودیم. داشتن یک لیدر نه در ایران و نه در جهان سنت چپ رادیکال نبود. ما از این چپ سنتی بریدیم و بر سر همین مساله از جانب آنها ما بعنوان مدافعین سنت بورژوائی شدیداً مورد حمله قرار گرفتیم. سنت چپ رادیکال هرگز منطق اجتماعی سیاست را درک نکرد. در شیوه تفکر چپ رادیکال سنتی، لیدر لازم نیست چون همه برابر هستند و همه لیدر هستند. ما معتقد بودیم که نیازمند شخصیت ها، چهره ها، نام های زیادی در فعالیت سیاسی و اصولاً هر فعالیت اجتماعی هستیم. سیاست و فعالیت اجتماعی خصلت فردی و پرسنال دارند. یک جنبش سیاسی یا اجتماعی شخصیت های متعددی، با روشهای خاص خودشان و کاراکترهای شخصی و سیاسی خاص خود لازم دارد

هر اندازه جنبشی شخصیت های بیشتری داشته باشد، آن جنبش قوی تر میشود. بعلاوه شما یک لیدر احتیاج دارید که شما را در بیرون نمایندگی بکند، سیمای یک انسان از سیاست شما، برای سازماندهی سیستم اجرایی در حزب شما و غیره. آنچه که اینجا مورد بحث است، مواد اولیه و دانسته مشترک در هر حزب واقعی سیاسی دیگری است. کسی با این مشکلی ندارد که بگوئید مارگارت تاجر لیدر

حزب محافظه کار است یا تونی بلر رهبر حزب لیبر است. اما، اگر شما کسی را بعنوان لیبر یک حزب چپ رادیکال معرفی بکنید، خیلی ها او را بعنوان رهبر ایدئولوژیک یک فرقه تصور میکنند. مشکل اینها با لیبر داشتن، علیرغم ساده بودن مسئله، بر میگذرد به جوهر اصلی موضع چپ رادیکال و دیدش در مورد سیاست، جامعه و قدرت سیاسی. ریشه در اختلاف بین گروه فشار و سازمان چپ حاشیه ای و یک حزب بزرگ سیاسی با هدف قدرت سیاسی، دارد.

اولین جدلی که طرفین این جدائی را شکل داد در مورد رهبری بود و نه تزهائی که طرح کردم. البته به این تزاها باز خواهم گشت. طرف مقابل طرفدار رهبری جمعی بود و استدلال میکرد که ما کسی را نداریم که ما را متحد و یا نمایندگی کند. ما می‌گفتیم نمی‌خواهیم یک رهبر ایدئولوژیک با رهبر روحانی انتخاب کنیم. ما می‌خواستیم کسی را برای یک پست سیاسی برگزینیم، مانند رئیس دفتر سیاسی و دیگر پست ها در حزب مان که برای آنها هم مقررات و ضوابط داشتیم.

دومین مساله مهم که طرفین صفی که امروز میبینید را منعکس کرد بحث حول شعار "زنده باد شوراهها!" بود، که توسط حمید تقوایی مطرح شد و از جانب دیگران هم مورد حمایت قرار گرفت. در خلال ژوئیه ۲۰۰۳ تظاهرات های توده ای در ایران در جریان بود. در آن زمان لیبر حزب بودم و ما نقش مهمی در آن تظاهرات ها داشتیم.

اپوزیسیون دست راستی، که شل و ول دور سلطنت طلبان سازمان یافته بودند، تلاش میکردند که فراندوم را به خواست اصلی این تظاهرات تبدیل کنند. ما شعار "زنده باد آزادی"، "زنده باد برابری" و "مرگ بر جمهوری اسلامی" را بعنوان محتوای اصلی این تظاهرات، طرح کردیم. من به سهم خودم این خطر را در رهبری حزب نمایندگی کردم و آنرا فرموله کردم. و ما موفق شدیم. شعارهای اپوزیسیون راست را بی اعتبار کنیم و تظاهرات های داخل ایران و خارج کشور را بسوی خود جلب کردیم. اکثر تظاهرات ها تحت شعارهای ما برگزار شد. با این پیروزی موقعیت حزب ما در جامعه بشدت بالا رفت. سوال این بود که قدم بعدی برای حزب چه باید باشد؟ حزب کمونیست کارگری ایران در جریان جنبش توده ای در آن روزها، در راس اپوزیسیون ایرانی قرار گرفته بود.

ینار محمد: آیا به این ترتیب شما مخالف ایده فراندوم بودید؟ چرا که این یکی از موارد اختلاف است و نکته ای است که اکنون بر سر آن بحث و مناقشه است ولی لازم است بعدا مورد توجه قرار گیرد؟

کوروش مدرسی: این ادعای آنها پوچ است! واضح است که مخالف شعار فراندوم بودم. علیه آن نوشته ام. طراح شعار آزادی برابری، مرگ بر جمهوری اسلامی بودم. بحثم این بود که این شعار تنها راه شکست دادن فراندوم است. این در ادبیات علنی حزب مکتوب است. در این مورد نه تنها نوشته ام بلکه سخنرانی های زیادی هم کردم. مستقیم در تلویزیون و رادیو با مردم در جریان آن تظاهرات صحبت کردم. این شعارها بیش از هر کس با من تداعی میشوند. متأسفانه رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران، عامدانه بحث را از متن خارج میکند و مردم را گمراه میکند. به این مساله بازخواهم گشت.

ینار محمد: اما برای اینکه شنوندگان ما روشن شوند، می‌خواهم اشاره کنم به اینکه یکی از کسانی بودم که چنین برداشت کردم که استراتژی

شما بر رفراندوم استوار بود. نه تاکتیک، استراتژی شما؟

کوروش مدرسی: نه، این بحث نه تاکتیک بود و نه استراتژی. نمیتوانم در آن واحد کسی باشم که بیشترین نقش را در شکست دادن شعار رفراندوم داشت و کسی باشم که آن را مطرح کرد.

ینار محمد: من میخواهم در باره نکته اول که شما بعنوان اختلاف اصلی بین دو طرف مطرح کردید حرف بزنم: منصور حکمت بر بنای کمونیسم کارگری تاکید میکرد که بر یک جنبش اجتماعی متکی است و حزب آن جنبش اجتماعی برای قدرت سیاسی خیز بر میدارد. آیا کسب قدرت سیاسی بدون یک انقلاب توده ای کارگری، منظورم یک انقلاب سوسیالیستی است، واقعی است؟

کوروش مدرسی: نه نیست. اما این بستگی به این دارد که منظور شما از انقلاب سوسیالیستی چیست و تعریف تان از "جنبش توده ای" چیست؟ فکر نمیکنم که هیچ مارکسیستی بگوید سوسیالیسم بدون انقلاب سوسیالیستی قابل تحقق است. اما اختلاف آنجائی آغاز میشود که تعریف شما از انقلاب سوسیالیستی بطور واقعی چیست. به اختلافات در این مورد میپردازم. اما، اجازه بدهید نکته ام را در سوال قبلی تمام کنم. در مورد بحثی که شکاف را در حزب تعمیق کرد.

پس از تظاهرات ژوئیه ۲۰۰۳ در ایران، حزب کمونیست کارگری ایران در راس احزاب اپوزیسیون ایران قرار گرفت. وقتی که ما فعالیت هایمان را در آن دوره جمع بندی کردیم و تلاش کردیم نقشه قدم بعدی را برای حزب در جهت قدرت سیاسی بریزیم، و اینکه چگونه فراتر رویم، ما گفتیم که تنها نیروئی که میتواند مردم را به جلو سوق دهد، خود حزب است. حزب حلقه واسط به قدرت است.

حزب باید فراتر برود و باید مردم را سازمان بدهد. من با تزهائی در مورد لزوم یک حزب توده ای به این مساله پاسخ دادم. ما گفتیم که ما نیاز داریم که حزب را گسترش بدهیم، حزب کمونیست کارگری خود باید یک سازمان توده ای بشود. این سازمان توده ای آلترناتیوی در مقابل دیگر سازمانهای توده ای نیست. در خلال دوره هائی شبیه دوره جاری، این حزب است که مردم را بسیج میکند، نقشه میریزد و انقلاب را اجرا میکند. ما یک حزب قوی و نیرومند میخواهیم. مثل بلشویک ها در انقلاب اکتبر. این بلشویک ها بودند که نقشه قیام را ریختند و آنرا اجرا کردند و قدرت سیاسی را گرفتند و نه شوراها. منظورم این است که حزب هسته اصلی این جنبش بود.

اما جناح دیگر در حزب با پاسخ سنتی چپ رادیکال به مساله پرداخت. آنها اصرار داشتند که حزب از طریق شوراها، نمایندگان شوراها، سراسری، سویتها، و دیگر سازمانهای توده ای قدرت را بگیرد و نه توسط خودش. در مقابل تمرکز ما بر حزب، آنها شعار جدیدی طرح کردند: "زنده باد شوراها". البته هیچ شورائی در آن زمان وجود نداشت، و حتی هیچ سازمان توده ای موجود نبود. تنها تاثیر این شعار این بود که توجه را از حزب یعنی تشکیلی که واقعا موجود بود و تنها ابزار ما در مبارزه سیاسی ایران بود منحرف کند و توجه را به سازمان هایی جلب کند که نه تنها هنوز موجود نبود، اگر هم وجود میداشت معلوم نبود که چه خصلتی داشت؛ می توانست شورایی انقلابی باشد و یا پاسیفیست و محافظه کار. این شعار حزب را بر اهرم هائی متمرکز میکرد که شکل گرفتن آنها خارج

از اراده ما بود. این نمونه تئوپیک برخورد پاسیو چپ رادیکال سنتی بود که همه جا میتوان آنرا دید. بحث ما این بود که کاری که ما میتوانیم انجام دهیم تأثیر و نفوذ بر جامعه است بوسیله خود حزب. ما نیاز داریم که یک حزب توده ای تشکیل دهیم، ماشینی که میتواند در این شرایط کار کند و برخورد و عمل انقلابی را تضمین کند.

مجددا همان جناح بندی بحث لیدر را در این بحث هم می بینیم. ما گفتیم که جریان ما همیشه طرفدار شورا بوده، جانبدار جنبش شورائی بوده ایم. دفاع از جنبش شورائی از مشخصات اصلی ماست. منظورم این است که ما بعنوان یکی از شاخه های کمونیسم در ایران تعرف شده ایم، که به جنبش شورائی باور دارد. اما باید در باره شعارهایی که مطرح میکنیم دقیق باشیم. در آن روزها قدم بعدی آن بود که حزب میبایست خود را گسترش دهد و شبکه های بزرگتری از فعالین و مردم را ایجاد کند و توازن قوا را در ایران تغییر دهد.

برای مثال ما ایده "کنترل محلات" و حتی ایجاد نوعی قدرت دوگانه را در شهرهایی مثل تهران و سنندج و ایده های شبیه به آنها را طرح کردیم. سوال این بود، که علاوه بر کارگران، ما چگونه میتوانستیم جنبش جوانان و جنبش آزادی زنان را با خود همراه کنیم؟

چگونه میتوانیم بر اوضاع تأثیر بگذاریم؟ در دنیای واقعی ما چگونه میتوانستیم پیشروی کنیم؟ جناح دیگر به پاسخ چپ سنتی روی آورد. آنها گفتند: زنده باد شوراها و تا زمانی که شورا نداریم ما باید منتظر و باز منتظر بمانیم تا شوراها تشکیل شوند و آنگاه شوراها مردم را دور خود جمع می کنند. این محتوای اصلی اختلاف بین برخورد دخالتگرانه مارکس (به تزهائی در باره فونر باخ مراجعه کنید)، لنینیسم و حکمتیسم از یک سو با روش پاسیفیستی منشویکها و چپ سنتی از سوی دیگر است.

میتوانم به موارد دیگر این شکاف نیز اشاره کنم. اما بحث من این است که تزهائی که دو سال قبل طرح کردم هیچ ربطی به این شکاف و این جدایی نداشت. این جدایی به مسائل دیگری مربوط است که در دوره منصور حکمت هم وجود داشت، او حول این مسائل مبارزه کرد و ما هم برای آنها مبارزه کردیم. جدایی بدلیل این گونه مسائل بود و نه اینکه آیا سوسیالیسم مهم است یا نه! این حرفها پوچ است. منظورم این است که مساله این نبود.

در مورد سوال شما در باره انقلاب سوسیالیستی، فکر میکنم آنچه از مانیفست کمونیست برخاسته است، آنچه از جمع بندی تجربه کمون پاریس می آید این است که اگر طبقه کارگری میخواهد یک انقلاب سوسیالیستی، در ابعاد اجتماعی، را سازمان دهد، یعنی کارمزدی را لغو کند و پول و سرمایه را حذف کند و اقتصاد سوسیالیستی را برقرار کند، باید بدوا قدرت سیاسی را تصرف کند. پیش شرط تحول سوسیالیستی جامعه این است که قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر تصرف شود. من این تصرف قدرت را انقلاب سوسیالیستی مینامم. مثل انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه. هیچ راه دیگری برای جنبش کارگری، یا طبقه کارگر یا پرولتاریا برای متحول کردن جامعه به جز از طریق تصرف قدرت سیاسی وجود ندارد. به این ترتیب این اولین مساله و مقدم بر همه مسائل است. طبقه کارگر لازم است قدرت سیاسی را تصرف کند.

ینار محمد: و رسیدن به قدرت از طریق توده‌ها و شوراهای مردم نیست؟ از طریق یک حزب سیاسی توده‌ای است؟

کوروش مدرسی: این یک بحث قدیمی و سنتی در میان چپ و در جنبش کارگری است. کارگران چگونه میتوانند قدرت سیاسی را تصرف کنند؟ این سوال به قدمت خود جنبش کارگری است. و ما با عقاید و گرایش‌های مختلفی در پاسخ به این سوال روبرو هستیم. کسانی مثل گرامشی، لنین، لوکزامبورگ، سوسیال‌دمکرات‌ها و آنارشیست‌ها و غیره هر کدام پاسخ خود را داده‌اند.

معنی اینکه طبقه کارگر باید قدرت سیاسی را تصرف کند، چیست؟ ما، حکمتیست‌ها، معتقد بوده‌ایم که تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر چیزی جز تصرف قدرت توسط حزب نیست. طبقه کارگر خودش نمیتواند قدرت سیاسی را بگیرد. این یک توهم است که فکر کنیم طبقه کارگر متحد میشود، سازمان می‌یابد و یک سازمان توده‌ای میشود، رشد میکند و باز رشد میکند، اتحادیه‌های کارگری تا شوراهای شکل میدهد و سپس در دوره‌های انقلابی توده طبقه کارگر میرود قدرت را می‌گیرد. این توهم است. اتوپیک است.

نقطه نظر لنین، و نقطه نظر حکمت، این است که حزب سیاسی به نیابت از طبقه کارگر قدرت سیاسی را می‌گیرد. یک حزب کمونیستی و کارگری نمیتواند منتظر بماند تا اکثریت بشود و بعد قدرت را بگیرد. بورژوازی اجازه چنین کاری را نمیدهد. همانطور که اجازه نمیدهند که یک حزب کمونیستی یا حزب طبقه کارگر قدرت را از طریق انتخابات تصرف کند.

انتظار اینکه حزب کمونیستی بیرون از قدرت به اکثریت تبدیل شود، یک توهم است. از نظر تئوریک، ممکن است، اما عملی نیست. همانطور که از نظر تئوریک از طریق انتخابات هم میتوان به قدرت رسید، اما در زندگی واقعی، در اوضاع واقعی، با شیوه‌ای که بورژوازی با آن کار میکند، با شیوه‌ای که جامعه کار میکند، اجازه به قدرت رسیدن شما از طریق انتخابات را نمیدهند. آنها رسانه‌های جمعی را دارند، ارتش دارند، مذهب و کلیسا و مسجد دارند، و آنها تمام ابزارهای وسیع تحریف حقایق را در مقیاس توده‌ای دارند. آنها سلطنت، شاه و ملکه را دارند که مانع بشوند چنین امری اتفاق بیفتد. در مقاطع تعیین‌کننده اینها بعنوان عناصری فراتر و بالاتر از همه سیاستها و بعنوان سمبل ملت و حقیقت ظهور میکنند که اوضاع را به حال عادی برگردانند. به این دلیل است که آنها یونیفورم هایشان را میپوشند و بعنوان "فرمانده" ارتش و روح‌ناجی ملت ظاهر میشوند تا ملت را از کمونیست‌ها نجات بدهند.

بنابراین به نظر ما حزب مجبور است وقتی که هنوز در اقلیت است قدرت را بگیرد. کمونیست‌ها برای اینکه اکثریت شوند ناچارند بدوا قدرت را بگیرند. بدون تصرف قدرت، کمونیست‌ها و طبقه کارگر نمیتوانند در جامعه اکثریت شوند، این تمام ایده لنینیسم است. لنین در ۱۹۱۷ گفت وقتی مردم بی طرف‌اند، بی طرفی توأم با حسن نیت نسبت به ما دارند، ما باید قدرت را بگیریم. گفت نباید منتظر بمانیم تا اکثریت طرفدار بلشویک‌ها بشوند.

ینار محمد: از طریق اقلیت؟

کوروش مدرسی: توسط بلشویک‌ها. انقلاب اکتبر توسط چه کسانی انجام شد؟

توسط چند هزار نفر در یک جامعه چند صد میلیونی؟ نمایانم جمعیت چقدر بود؟ ۸۰ میلیون یا ۱۰۰ میلیون؟ انقلاب توسط یک شهر یعنی پتروگراد انجام شد. در این شهر هم توسط بخش کوچکی از سوسیال دمکرات های آن روز، بلشویک ها انجام گرفت. چند هزار نفر به کاخ زمستانی حمله کردند، قدرت را گرفتند و یک حکومت سوسیالیستی اعلام کردند. بسیاری در چپ و راست انقلاب اکتبر را یک کودتا نامیدند و هنوز مینامند. به این دلیل که نه توسط "توده ها" بلکه توسط بلشویک های پتروگراد، بعنوان یک اقلیت به انجام رسید. فکر نمیکنم که این یک کودتا بود. باید به عوامل متعددی دقت کرد:

یک فاکتور این است که تصرف قدرت سیاسی (انقلاب) در یک دوره انقلابی اتفاق افتاد. و پس از تصرف قدرت جامعه پولاریزه شد و اکثریت مردم در زمان کوتاهی بسوی بلشویک ها روی آوردند.

بلشویک ها جامعه را حول "صلح"، "زمین" و غیره قطبی کردند. شعار هائی شبیه به آنها، اکثریت مردم را نمایندگی میکرد و اکثریت مردم از آنها حمایت کردند. بدون کسب قدرت سیاسی نمیتوان انتظار داشت اکثریت مردم از شما حمایت کنند. حتی نمیتوانید به اکثریت مردم دسترسی پیدا کنید. طبعاً باید تحت شرایط خاصی قدرت را گرفت و این کار "هر روز" ممکن نیست!

اگر شما امروز در کانادا و بریتانیا قدرت را به این شیوه بگیرید، بورژوازی جامعه را علیه شما بسیج میکند. این یک کودتاست. اما در یک دوره خاص چنین نیست. (برای توضیحات بیشتر در این مورد، به سخنرانی منصور حکمت در کنگره دوم حزب کمونیست کارگر ایران مراجعه کنید)، میتوانید برای گرفتن قدرت حرکت کنید و گرفتن قدرت پیش شرط یک انقلاب اجتماعی است.

تصرف قدرت چیزی جز انقلاب سوسیالیستی نیست. بنابراین اگر شما از من بپرسید آیا ممکن است بدون یک انقلاب، یک جامعه سوسیالیستی ساخت، میگویم نه، ما به یک انقلاب سوسیالیستی احتیاج داریم، اما انقلاب سوسیالیستی به این معنی است که در شرایط معینی یک حزب کمونیستی قدرت سیاسی را تصرف میکند. این معنی انقلاب است. از این نظر، اگر من برای یک انقلاب سوسیالیستی فعالیت میکنم باید کاری کنم که حزب قدرت را بگیرد. هر دو اینها برای من یک معنی دارند. این یکی از اختلافات اساسی در حزب کمونیست کارگری ایران بوده است.

ما منتظر نمی مانیم تا یک انقلاب اتفاق بیافتد. ما انقلاب را سازمان میدهیم. انقلاب اکتبر، تا جایی که میدانم، اولین انقلابی بود که از پیش سازمان داده شد. تمام انقلاب ها خودشان اتفاق افتادند. انقلاب اکتبر، قیام اکتبر، اولین انقلاب در تاریخ بشر است که برایش نقشه ریخته شده بود، تاریخ و زمان آن هم معین شده بود.

این تفاوت بین انقلابی است که طبقه کارگر و کمونیستها باید سازمان بدهند با انقلاب هائی که طبقات دیگر در دستور دارند. دیگر انقلابات میتواند به قیام های خودبخودی همگانی برای ساقط کردن حکومت متکی باشند. ما این تجربه را در کردستان عراق داشتیم. مردم قیام کردند و حکومت صدام حسین را برانداختند و شوراهای آنها را هم تشکیل دادند، اما ناسیونالیسم کرد به قدرت رسید. منظورم این است که مکانیسم یک حزب سوسیالیست برای رسیدن به قدرت با مکانیسمهای رایج

دیگر احزاب دیگر متفاوت است. آنها میتوانند از طریق انتخابات و یا در انتظار برای وقوع یک انقلاب به قدرت برسند. موضع ما، نوعی دخالتگری را نمایندگی میکند که در سنت و پراثتیک چپ رادیکال غایب است. از این زاویه حزب کمونیست کارگری ایران به ایده های عتیق چپ رادیکال سنتی، به پاسیفیسم، برگشت. این مورد انتقاد ما قرار گرفت و کل شکاف را به یک جدایی کشاند.

ینار محمد: لازم میدانم در مورد این نکته مشخص از شما سوال کنم. ایده های پراکنده ای را از حزب کمونیست کارگری شنیده ام، اینکه تمام مردم با "ما" هستند، کارگران، جوانان، زنان و ۰۹ درصد مردم به خیابانها میریزند و سپس ما انقلاب را سازمان میدهیم. تصور دیگر این است که ما انقلاب را از راه دور از طریق تلویزیون خود، از طریق میدیای خود، از طریق افراد بانفوذ خود و باز از راه دور آغاز میکنیم و سپس وقتی زمان مساعد فرامیرسد، ما به ایران میرویم و انقلاب را سازمان میدهیم. آیا جامعه برای چنین نوعی از انقلاب آماده است؟

کوروش مدرسی: فکر میکنم که جامعه ایران برای یک انقلاب سوسیالیستی آماده است. اما این به این معنی نیست که مردم با شعار زنده باد سوسیالیسم به خیابان میریزند و حکومت اسلامی را سرنگون میکنند و یک دولت سوسیالیستی برقرار میکنند. جامعه به این شیوه کار نمیکند و وقایع در تاریخ چنین اتفاق نیافتاده اند. آنچه که میگویم این است که ما اکثریت مردم را نمایندگی میکنیم، و سوسیالیسم بیان منافع اکثریت مردم است. در این مورد من هیچ تردیدی ندارم. سوسیالیسم رفاه و آزادی اکثریت را در هر جامعه ای، شامل ایران، تضمین میکند. اما این به این معنی نیست که اکثریت مردم، قبل از قدرت گیری، فعالانه ما را حمایت میکنند چرا که قبل از هر چیز، بسیاری از آنها نمیدانند اهداف ما چیست. ما به آنها دسترسی نداریم.

ممکن است یک فرستند رادیویی داشته باشیم و تعدادی نشریه. اما ما از عهده بی بی سی، سی ان ان، اسکای، فاکس نیوز بر نمی آیم. بورژوازی تصویری را به مردم در مقیاس جهانی میدهد، به مردم میگوید چگونه فکر کنند و چگونه زندگی کنند. رسانه ها تصویری از عراق ارائه دادند که واقعی نبود. آنها اکثریت مردم را قانع کردند که دنیا را آنطور که آنها می خواهند نگاه کنند. ممکن نیست اکثریت این مردم را قانع کرد که این جهانی وارونه است. از اینها گذشته دنیا یک دهکده کوچک است و همه، مخصوصا این روزها، به هم مربوط شده اند. بنابراین شما باید این انحصار بر اطلاعات و کنترل زندگی مردم را بشکنید، تا بتوانید به آنها دسترسی داشته باشید.

تصور میکنم، که ما نفوذ قابل ملاحظه ای در ایران داریم، بسیاری ما را میشناسند، و براین باورم که اگر ما قدرت را بگیریم و، برای مثال، بیانیه حقوق جهانشمول مردم را بعنوان مبانی قانون کشور اعلام کنیم، ما بیشترین مردم را به سوی خود جلب میکنیم. میخواهم بگویم که رهبری کنونی حزب کمونیست کارگری انقلاب را به شیوه خیلی سنتی و متفاوت از ما میبیند. آنها فکر میکنند که انقلاب اتفاق می افتد و از اراده ما مستقل است. فکر میکنند انقلاب بر مکانیسم های خود جامعه استوار است و احزاب نمیتوانند آنرا بسازند. این یک بحث قدیمی و خیلی کلاسیک مارکسیسم است. ما فکر میکنیم خلق شرایط انقلابی در یک جامعه مکانیسم خود

را دارد که بسیاری از آنها از کنترل احزاب سیاسی خارج اند. با وجود این هنگامی که در جامعه ای شرایط انقلابی شود، این که انقلابی به وقوع می پیوندد و یا اصولاً چه نوع انقلابی اتفاق می افتد، تماماً به ما بستگی دارد. اینجا عامل اراده وارد معادله تاریخ میشود. این حکم ممکن است ولونتاریستی (اراده گرایانه) معنی بدهد. اما فکر میکنم که این اساس اختلاف بین فوئرباخ و مارکس است. این جوهر نقد مارکس است که فیلسوفان تاکنون جهان را تفسیر کرده اند، در حالی که مساله تغییر آنست. این روح لنینیسم و در واقع روح حکمتیسم است.

ر هبری تازه حزب کمونیست کارگری فکر میکند که انقلاب خودش اتفاق می افتد. اگر آنها مشهور باشند، اگر مردم آنها را از طریق رادیو و تلویزیون و رسانه ها بشناسند، اگر مردم به آنها به عنوان سوسیالیست فکر کنند، وقتی انقلاب شروع شود و جمهوری اسلامی سرنگون شود و مردم به خیابان بیایند، آنها به ایران پرواز میکنند و مردم دورشان جمع می شوند و آنها هم جامعه را سازمان میدهند، شوراها و سازمانهای توده ای را سازمان میدهند، و سپس قدرت سیاسی را میگیرند.

واضح است که این یک توهم است، احزاب و نیروهای دیگری که در سرنگونی رژیم اسلامی شرکت کرده اند، و یا در جامعه قوی و فعال هستند، به شما اجازه نمیدهند که این راه درخشان به سوسیالیسم را تعقیب کنید. وقتی انقلاب نه توسط شما، بلکه توسط کسان دیگری اتفاق بیافتد، آنوقت آن "کسان دیگر" بیشترین قدرت و کنترل را بر آن انقلاب دارند.

بنار محمد: کسانی که شروع اش کردند یا مبتکرش بودند؟

کوروش مدرسی: کسانی که نوعی نفوذ بر آن انقلاب دارند. حتی اگر مبتکرش نبوده باشد، اما اتوریته معنوی بر آن دارند و به نوعی اتوریته و کنترل خود را بر آن اعمال میکنند. چنین تحولاتی بطور خود بخودی و اتفاق نمی افتند. در یک انقلاب یا سرنگونی رژیم لاید کسی به مردم فراخوان میدهد که کاری بکنند، نوعی فعالیت را برنامه ریزی میکند، این کس ممکن است مسجد باشد، آخوند باشد و یا هر کس و هر حزبی باشد. اما یک جریان مسلط است و یا به عبارت قدیمی تر، هژمونی دارد. در دوره ما ضد کمونیسم یک صنعت است که بورژوازی آنرا تا سطح یک هنر ارتقا داده است. حزب بورژوازی اپوزیسیون (حزب دمکرات کردستان) فی الحال جنگش را هم با ما کرده است. در دوره لنین بورژوازی بین المللی به او مانند یک زاپاتای دیگر نگاه میکردند. آنها این نوع کمونیسم را نمی شناختند. آنها بلشویک ها را نوعی از ناسیونالیست هائی که میخواهند روسیه را صنعتی کنند در نظر میگرفتند. امروز وضع بکلی متفاوت است. بورژوازی ما را میشناسند، با ما جنگیده اند. ما با آنها جنگیده ایم. به ما اجازه نمیدهند با این شیوه گام بر داریم. بمب گذارهای انتحاریشان را به هر شورائی گسیل میکنند. شما در عراق زندگی کرده اید، میدانید که این روزها ساختن یک سازمان توده ای چقدر سخت است. آنها بسادگی تمام ساختمان را منفجر میکنند. سرنگون ساختن رژیم اسلامی در شرایطی میتواند موجب نوعی سناریو سیاه، پاشیدگی شیرازه زندگی مدنی، شبیه به آنچه که در عراق میبینیم، در ایران شود. رژیم اسلامی ذوب نمیشود. اسلام سیاسی کسانی را خواهد داشت که برایشان بجنگند و بمب به خودشان ببندند. آنها میتوانند بعضی مناطق را در کنترل خود داشته باشند و بجنگند. بعلاوه، سلطنت طلبان، بویژه فاشیست های دست راستی را داریم که

گفته اند علیه کمونیستها خواهند جنگید. و همه اینها تا دندان مسلح اند. نیروهای ناسیونالیست کرد هم مسلح اند و این "سنت" را هم دارند که اختلافات سیاسی را با اسلحه حل کنند.

در چنین اوضاع و احوالی نمیتوانید منتظر بمانید. باید نقشه ای داشته باشید که از تجزیه و فروپاشی جامعه جلوگیری کنید و در مقابل خطر این سناریو سیاه بایستید. این وضع را در یوگسلاوی دیده ایم، در لبنان و بیروت دیده ایم و در عراق شاهدش هستیم. اگر چنین سناریوی در ایران اتفاق بیافتد، از همه این موارد بدتر خواهد بود. ما باید فعال باشیم، باید حزبی قوی بسازیم که در برابر این نیروها و این میلیشیا مسلح بایستد. و ما باید فضائی ایجاد کنیم که احتمال وقوع این سناریو سیاه را به حداقل ممکن برساند. نقشه ای که توسط منصور حکمت در سالهای آخر عمرش طرح شد بر این مبنا قرار داشت که برای ما ضروری است که یک حزب سیاسی قدرتمند ایجاد کنیم، که قادر باشد راه را هموار کند و دیگران را از ماجراجویی پشیمان کند. در حله دوم ما یک پلاتنرم نیاز داریم، یک پلاتنرم متمدنامه، که هر کسی حتی بورژوازی دست راستی بتواند به آن متعهد باشد.

ینار محمد: منظورتان از این آخرین بخش بحثتان چیست؟

کوروش مدرسی: بستر اصلی بورژوازی، و اپوزیسیون محافظه کا، علاقه ای به تجزیه و فروپاشی جامعه ندارند. بورژوازی در "تمامیت" و "ثبات" جامعه ذینفع است. میخواهد آن را نگاه دارد تا نیروی کار به کارخانه ها برود، بکار گرفته شود و برایش سود تولید کند. آنها بطور عادی نفعی در تجزیه جامعه ندارند. آنها مدافع اختناق و طرفدار استبداد هستند، اما مدافع تجزیه و آنارشیزم نیستند، این منفعت مبنای تمام ایده ناسیونالیسم و قداست مرزها که از طرف آنها طرح شده اند. جامعه برای بورژوازی یک "بازار" است. آنها نمیخواهند بازار را متلاشی کنند. بنابراین اگر به اندازه کافی به آنها فشار بیاورید ممکن است آنها را مجبور کنید که به یک توافق تن بدهند و بپذیرند برای حل اختلافات سیاسی به اسلحه متوسل نشوند، نوعی بیانیه حقوق مردم را امضا کنند که به موجب آن ساختمان مدنی جامعه لطمه نبیند. طبیعی است که نمیتوانید تنها با تبلیغات به چنین هدفی برسید. باید به اندازه کافی نیرومند باشید. حزب باید قدرتمند باشد. که بتواند به هر کس از نظر اجتماعی فشار بیاورد که چنین بیانیه ای را امضا کند و یا در جامعه منزوی شود. مردم و جامعه این نگرانی را میفهمند و ترجیح میدهند علیه گسیختن جامعه و هرج و مرج مبارزه کنند.

ینار محمد: شما از سازماندهی زندگی مدنی که در حالت سناریو سیاه اتفاق می افتد، حرف میزنید؟

کوروش مدرسی: میگویم برای جلوگیری از سناریو سیاه باید یک حزب کمونیست خیلی قوی در صحنه داشته باشیم. این تنها تضمینی است که میشود گرفت. دیگران برایشان مهم نیست که شما چه میگوئید. آنها دنبال منافع خاص خود هستند. ناسیونالیستهای کرد، برای مثال، کردستان را به محدوده بسته خود تبدیل خواهند کرد. در عراق چنین کرده اند.

ینار محمد: کوروش، قبل از اینکه این بخش را به پایان ببریم، میخواهم مبحث انقلاب سوسیالیستی را جمع بندی کنم. حزب شما متهم شده است که امر طبقه کارگر را برای به قدرت رسیدن خود مورد استفاده قرار

میدهد و بعد وعده انقلاب سوسیالیستی را میدهید که ممکن است اتفاق بیافتد و یا نیافتد، در حالیکه طرف دیگر از انقلاب بدون سازماندهی آن حرف میزند که به نوعی از خیالات اتوپیک نزدیک است. میتوانید در این مورد بیشتر توضیح دهید؟

کوروش مدرسی: فکر میکنم محور بحث اکتیویسم (دخالتهگری) است که محور و جوهر متدولوژی مارکسیستی است. هیچ چیز بدون اینکه شما بخواهید، خودش اتفاق نمی افتد. ما می‌خواهیم قدرت را بگیریم، ما باید قدرت را به مثابه حزب بگیریم تا بتوانیم انقلاب اجتماعی را سازمان بدهیم. و برای اینکه اکثریت را با خود همراه بکنیم و قدرت را حفظ کنیم. این هدف و نقشه عمل ماست. فکر نمیکنم انقلاب خودش اتفاق می افتد. به این معنی ما طرفدار انقلاب به معنای علی العموم نیستیم. ما طرفدار انقلاب اسلامی نبوده ایم. ما طرفدار هیچ نوعی از انقلاب اسلامی در هیچ کشوری نیستیم.

ما طرفدار انقلاب سوسیالیستی هستیم و مصممیم چنین انقلابی را از نظر سیاسی سازمان بدهیم. این یک جنبش توده ای است. ما باید یک سازمان توده ای بسازیم. ما باید نوع معینی از حزب را بنا کنیم، که بتواند این رسالت را به انجام برساند. این کار با توطئه قابل انجام نیست، یک اقدام سیاسی است. باید قدرت داشت، باید نقشه داشت و استراتژی داشت. باید در مورد همه این مسائل تصویر روشنی داشته باشید. نباید توهم داشته باشید که دیگران داوطلبانه قدرت شان را به شما واگذار میکنند. شما باید قدرت را بگیرید. این نکته ای است که رهبری جدید حزب کمونیست کارگری درک نمیکنند. آنها مدعی اند که ما به انقلاب سوسیالیستی باور نداریم. اما بعد از منصور حکمت، من بخش اعظم ادبیات حزب در دفاع از سوسیالیسم، ضروری و فوری بودن آن امضای من را دارند این ادبیات در دسترس است و ادعای آنها عاری از حقیقت. ادعا میکنند که ما دیگر سوسیالیست نیستیم و به سوسیالیسم باور نداریم. مساله این است که ما معتقدیم که تحقق سوسیالیسم بوسیله یک حزب سیاسی اکتیو ممکن است که برای آن نقشه دارد. انتظار نقشه نیست. امروز این اختلافات برای بسیاری مفهوم نیست. اما در فرصت کوتاهی روشن میشود که آنها نشسته اند و در باره انقلاب انشا نویسی میکنند و ما را هم می بینند که علاوه بر تولید ادبیات تلاش میکنیم مردم را در زمین واقعی سازمان دهیم، شبکه ها را ایجاد کنیم و مردم را با هم متحد کنیم و...

ینار محمد: منظورتان انقلاب است!

کوروش مدرسی: بله منظورم انقلاب است. ما تلاش میکنیم انقلاب را سازمان دهیم و "اتفاق بیندازانیم". این تفاوت‌های ماست. من به روشی که آنها در توضیح اختلاف و جدایی دارند برمیگردم و بحث خواهم کرد که چرا واقعی نیستند و بی معنی اند.

قسمت دوم - ترجمه از اعظم کم گویان

ینار محمد: قسمت دوم مصاحبه با کوروش مدرسی درباره انشعاب در حزب کمونیست کارگری ایران را شروع می کنیم. میگویند شما در سال ۲۰۰۲ تزهائی را به دفتر سیاسی نوشته اید که در آنها استراتژی رسیدن به قدرت از طریق رفراندوم را مطرح کرده اید. میگویند شما گفته اید می توان از طریق ائتلاف با احزاب بورژوایی در یک دولت موقت به قدرت رسید. در نتیجه، تزهائی شما غیر کمونیست - کارگری

و اپورتونیستی خوانده شد و گفته شد که این ترزا آغاز گرایش راست در حزب کمونیست کارگری ایران است. ممکن است نظر شما را در این مورد بدانم؟

کوروش مدرسی: بله، البته. قبل از پاسخ به این سوال، باید پرسید عجیب نیست که ناگهان و بدون مقدمه یک نفر پرچمدار گرایش راست شود؟ چطور چنین چیزی ممکن است؟ مکانیسم دفاع در مقابل چنین "چرخش هائی" چیست؟ واقعیت این است که اگر با تاریخ چپ آشنا باشید می دانید که این نوع تحلیل یک دستور پخت آماده است که در هر کتاب آشپزی جریانات چپ سنتی میتوان آن را پیدا کرد. چپ سنتی، مطابق این دستور، هر اتفاقی که می افتد را با رجوع به فرد یا افرادی که نظرات یا اعتقادات شان را تغییر داده اند و گرایش "راست" یا "چپ" پیدا کرده اند توضیح میدهد. چپ سنتی و ایدئولوژیک تاریخ را همیشه به این شیوه توضیح داده است. در این دیدگاه وقتی بطور مثال می پرسید چرا استالین سر کار آمد؟ چه بر سر انقلاب روسیه آمد؟ و یا در چین چه اتفاقی افتاد؟ این چپ چنین تحولاتی را به ایده ها و افکار افراد منتسب میکند. در نتیجه از نظر این سنت فکری کسانی چون استالین، خروچف، مائو و غیره در نظرانشان تجدید نظر کرده اند، از مارکسیسم عدول کرده اند و یا "رویزیونیست" شده اند. در این روش ریشه هر تغییری به قلمرو اندیشه، به دنیای ایدئولوژی می رسد. همه چیز بخاطر نحوه تفکر روی میدهد. این متد غیر ماتریالیستی، به لحاظ فکری، سنگ بنای سیستمی است که چپ رادیکال را فاقد توانائی درک مکانیسم های اجتماعی و سازمان دادن یک حزب وسیع نموده ای و تحقق انقلاب کرده است.

در این سیستم، چه در یک فرقه و چه در یک سازمان چپ رادیکال، محور سازمان یابی ایدئولوژی است و نه سیاست. وقتی که شما وقایع تاریخی یا سیاسی، بویژه وقایع نامطلوب در حزب کمونیست کارگری، در حزب بلشویک یا در چین را به نوعی از "راست بودن" یا "چپ بودن" به مکتب فکری یا به چگونگی فکر کردن مردم نسبت می دهید، آنوقت نسخه جلوگیری از آن وقایع "بد"، دقیق شدن در افکار و انگیزه های مردم است. چنین روشی در را به روی تقیث عقاید و کنکاش ایدئولوژیک باز می کند. کنترل ایدئولوژی تنها روش اطمینان از این است که مردم درست به همان طریقی که شما دوست دارید فکر کنند، مانع از "نفوذ بورژوازی" به "صفوف پرولتاریا" یا گردش به "راست" و "چپ" شوید است. سوالی که در مقابل قرار میگیرد این است که چگونه می توان مانع عروج کسی مانند استالین و تغییر دیدگاههایش در مورد دموکراسی، سوسیالیسم و انقلاب و غیره در حزب و جامعه شد؟ جواب در چپ سنتی و رادیکال سر راست است: تمرکز روی افکار مردم کلید مساله است. از این مسیر می رسید به داستان "انتقاد" و "انتقاد از خود" سنتی در چپ رادیکال که چیزی جز تقیث عقاید، انگیزاسیون مقدس به شیوه "مدرن"، نیست.

کمونیسم کارگری از همان ابتدا حرکتی بود که خود را در تقابل با این تعبیر غیر ماتریالیستی از تاریخ تعریف کرد. می توانید به "تفاوتهای ما" از منصور حکمت رجوع کنید که در آن بر این مبنا "کمونیسم کارگری" از "مارکسیسم انقلابی" متمایز میشود. همچنین به مباحثات ما در مورد انقلاب روسیه و شکست آن در سالهای دهه ۱۹۸۰ رجوع کنید*.

* منصور حکمت، تجربه انقلاب کارگری در اتحاد شوروی، طرح یک نقد سوسیالیستی، ۱۹۸۶.

برای کسانی که با ماتریالیسم تاریخی مارکس و متد کمونیسم کارگری آشنا هستند، مستقل از درستی یا نادرستی تزهایی که من طرح کردم، روشی که رهبری جدید حزب کمونیست کارگری با آن انشعاب را توضیح می دهد، متد آشنای ایدئولوژیک چپ سنتی است. متد غلطی است که نمی تواند منطق تاریخ را توضیح دهد، ربطی به کمونیسم کارگری و متد حکمت ندارد. و در نتیجه حزب کمونیست کارگری را به صفوف چپ فرقه ای و ایدئولوژیک برمی گرداند. حتی اگر تزهایی که من طرح کردم غلط بودند، که قطعاً نیستند، توضیح انشعاب بر اساس این ترها و بر اساس نظرات کورش مدرسی نمی تواند توضیح دهد که در حزب کمونیست کارگری چه اتفاقی افتاد؟ اگر من امروز زیرماشین بروم، این "تئوری" انشعاب در حزب کمونیست کارگری صاف و ساده دود شده و به هوا می رود. هیچ معنی نخواهد داشت. در چنین حالتی باید "توضیح بدهند" که چگونه بیش از نصف حزب و اکثریت کمیته مرکزی، که ربطی به آن ترها نداشتند، حزب را ترک کردند؟ چرا کسانی که انشعاب کردند نمی گویند که در دفاع از تزهایی کورش این کار را کردند؟ در واقع، تعداد کسانی که در حزب حکمتیست هستند و به تزهایی سال ۲۰۰۲ من نقد داشتند از کسانی که در حزب کمونیست کارگری مانده اند و این ترها را نقد کردند بیشتر است! واقعیت این است که حزب حکمتیست حول چیز دیگری تشکیل شده، ما مدافع جنبش اجتماعی کمونیستی کارگری و متد حکمت هستیم.

درک دنیا از سر ایدئولوژی رهبری فعلی حزب کمونیست کارگری را به ضرورت یک تهاجم ایدئولوژیک برای مقابله با شکاف در حزب کمونیست کارگری رساند. آنها به راه سنتی برپا کردن یک "انقلاب ایدئولوژیک" و یک "انقلاب فرهنگی" علیه "کافر" و شیطان" در حزب روی آوردند. راه دیگری نمیشناسند. ترور شخصیت، حملات شخصی و متمرکز کردن حمله بر کورش مدرسی، همگی مهر سنت قدیمی مائونیستی، استالینیستی و چپ فرقه ای را دارد.

ینار محمد: بگذارید اینجا وسط حرف شما بگویم که برای بسیاری از ما این گیج کننده است. در یکی از مصاحبه های آنها، که میخواندم، کلمه "است راستی" پنجاه تا شصت بار تکرار شده بود. این مرا به طرح این سوال می کشاند که چگونه گرایشی را راست می نامید؟ آیا بر اساس تحلیل ماتریالیستی است؟ کی این اتفاق می افتد؟ چرا کسی نفهمید؟

کورش مدرسی: ببینید، اگر درباره یک فرد بحث میکنیم، می توان درباره عقاید آن فرد حرف زد. اما اگر در باره یک جنبش حرف می زنیم، که افراد بیشتری در آن درگیر هستند، دیگر نمی توان حرکات جمعی سیاسی افراد را به عقاید آنان نسبت داد. اگر آنچه را که در حزب کمونیست کارگری اتفاق افتاد را به یک فرد نسبت دهید، تئوری که فعلاً رهبری جدید حزب کمونیست کارگری به آن چسبیده است، دیگر نمی توانید خروج اکثریت کمیته مرکزی و اکثریت حزب از حزب کمونیست کارگری را توجیه کنید. مگر اینکه ادعا کنید روح شیطانی در مغز همه حلول کرده است. در واقعیت این کار رنگ عرفانی و روحانی است که چپ رادیکال به مارکسیسم زده است. نسبت دادن وقایع سیاسی به "کافر" و "مرتد" یا "کفر" و "ارتداد" ریشه مشترک این متد غیر ماتریالیستی با مذهب است.

با این روش "هجی مجی" ناگهان و "دلخواه" فصلی از تاریخ بسته می شود

و فصل دیگری باز می شود. به این شکل در واقع تاریخ اختراع می شود. با اتکا به این روش می‌توانید "توضیح" دهید که چه بر سر کورش آمد. او مدافع سوسیالیسم بود، مورد تقدیر قرار می گرفت، حتی در آخرین کنگره حزب نقش او را در دفاع از مارکسیسم بعد از منصور حکمت مورد تقدیر قرار دادند، او را بعنوان لیبر حزب انتخاب کردند، و ناگهان به دو سال قبل بازگشته و "یادشان آمد" که تزهایی که کورش علنا طرح کرد و همگی طی این دو سال از آنها مطلع بودند، یک گرایش راست بوده! از این به بعد سرازیری است: کورش را بعنوان "شیطان بزرگ" محکوم و او را بی اعتبار می‌کنیم و مساله حل می‌شود.

حتی اگر تزهایی سال ۲۰۰۲ غلط بودند، که قطعاً نیستند، روش رهبری جدید حزب کمونیست کارگری اپورتونیزم کلاسیک سیاسی است. اگر حرفهای امروزشان را باور کنیم آنها می‌گویند که بخاطر منفعت شان دروغ گفته اند. پس باید باور کنیم که اپورتونیزم هستند.

بعلاوه، این یک روش دلخواهی در توضیح تاریخ است و برای هر اپورتونیستی استفاده از آن یک "توفیق اجباری" است. با بکار بردن این متد، هر کس می‌تواند وقایع سیاسی را دلخواهی و به نفع خود به افرادی منتسب کند، به هر اختلافی می‌تواند یک معنای ایدئولوژیک، یا مذهبی دهد و بر چنین مبنائی یک "انقلاب فرهنگی"، مانند انقلاب فرهنگی چین و یا "انقلاب ایدئولوژیک" راه بیندازد.

اگر رهبری جدید حزب کمونیست کارگری را بنگرید و اگر سیرکی که آن را کنگره پنجم حزب می‌خوانند نگاه کنید، متوجه می‌شوید که این اجتماع، نه کنگره است، نه کمونیستی است و نه حتی یک گردهمایی عادی سیاسی. این یک گردهمایی مذهبی است. مراسم محکوم کردن کورش مدرسی است. هر کس میدانند که کار درستی نیست. این سیرک و این رفتار نه فقط ضد کمونیستی است بلکه علیه سرسوزنی وجدان و صداقت است و یک نمونه بارز اپورتونیزم سیاسی است.

ینار محمد: شما این را "انقلاب فرهنگی" درون حزب نامیدید. می‌توانید این را بیشتر باز کنید؟ چون این خود ترم جدیدی است.

کوروش مدرسی: انقلابهای فرهنگی و ایدئولوژیک در سیاست و در روانشناسی فرقه‌ای پدیده‌های تازه‌ای نیستند. ما این انقلابات را از احزاب سیاسی مانوئیستی تا فرقه "داودیه" دیوید کرش در تگزاس یا سازمان مجاهدین خلق ایران دیده‌ایم. اینها همگی در دنیای واقعی برای توجیه یک چرخش سیاسی یا خطای سیاسی یا منفعت واقعی و مادی طراحی شده‌اند.

این تاکتیک اگر چه توسط احزاب سیاسی بکار برده شده، اما "خال مادرزاد" فرقه‌ها و سازمانهای ایدئولوژیک حاشیه‌ای است. هنگامی که یک حزب سیاسی را سازمان می‌دهید، مبنای وحدت شما یک اتحاد سیاسی است و نه ایدئولوژیک. بطور مثال در حزب محافظه کار (conservative) گرایشهای مختلفی در محدوده جنبش یا سنت محافظه کاری (conservatism) را می‌بینید. درون چنین حزبی شما فراکسیون‌های مختلف یا نظرات متفاوتی را دارید. آنچه که این حزب را یک حزب سیاسی می‌کند و نه یک گروه بحث و مطالعه، اتحاد عمل و وحدت اراده و پراوتیک مشترک آنها در متحقق کردن یک تصمیم، یک برنامه سیاسی و یا یک سند مصوب است. در یک حزب سیاسی همه به این تصمیمات متعهد هستند و در عین حال عدم توافق و اختلاف، در چارچوب سنت سیاسی آن حزب، میتواند

وجود داشته باشد و معمولا دارد.

یک حزب متفرق و پخش و پلا را با تعریف یک افق سیاسی، با جلو گذاشتن نوعی پلانفرم میتوان در دنیای واقعی متحد کرد. اگر وحدت یک سازمان را بر مبنای ایدئولوژیک تامین کنید، صحنه را برای تبدیل شدن به یک سازمان شبه مذهبی آماده خواهید کرد. در چنین شرایطی برای تضمین وحدت حزب و جلوگیری از نفوذ ایده های شیطانی بورژوایی مجبورید در مغز انسان ها و انگیزه هایشان دقیق شوید، کشف کنید که چگونه فکر میکنند. در این حالت وقتی اختلاف نظر پیدا میشود، بجای تلاش برای یافتن یک موضع مشترک و یک عمل واحد سیاسی، بر ایدئولوژی و عقاید متمرکز میشوید.

اولا، فکر می کنم دینامیسم تحولات سیاسی و اجتماعی بر میدان جنگ عقاید و نظرات نهفته نیست؛ کشمکش ها و تحولات سیاسی و اجتماعی ریشه در کشمکش میان سنت ها و جنبشهای اجتماعی دارند. ثانیاً، تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی پروسه های پیوسته کشمکش سیاسی و اجتماعی بین جنبشها، سنتها و افقهای اجتماعی است. باید این جنبشها و سنت ها را در مقاطع تاریخی و در جوامع مختلف را تشخیص بدهیم. این کشمکش ها و نتیجه آنها پیوسته اند. چیزی ناگهان غیب نمیشود و چیزی ناگهان خلق نمیشود و شکست یکی، پیروزی دیگری است. شکست انقلاب سوسیالیستی در روسیه پیروزی کاپیتالیسم است، که جزء پیوسته تاریخ کشمکش اجتماعی در روسیه است و نه پیروزی "استالینیسم" یا "روزیونیسم". این درافزوده عمده کارل مارکس به ماتریالیسم تاریخی است که توسط منصور حکمت بطرز مشروحو باز شده است.

برای چپ سنتی ایدئولوژیک و فرقه ای، ایدئولوژی و فلسفه "مادر همه وحدت ها" است. در این سنت اگر بخواهید وحدت ایجاد کنید این وحدت، وحدت ایدئولوژیک است. در این سیستم هر بحث و جدل سیاسی و هر اختلاف نظری منجر به خلق فرشته ها و شیاطین می شود. سوسیالیسم، یک سوسیالیسم عرفانی می شود. فضای روحانی ایجاد میشود که در آن انسانها به سوسیالیسم قسم می خورند، قسم می خورند که انقلابی هستند، خود را "تصفیه" میکنند و از گرایشات راست و بورژوایی خود تبری میجویند. این مناسک ایدئولوژیک، آن را تراژدی بدانید یا کمدی، هر روز در تشکلهای رادیکال چپ حاشیه ای در حال اتفاق است. این تشکلهای عمیقا در خود فرو می روند، و دست به انقلاب فرهنگی یا ایدئولوژیک برای رهائی خود می زنند. حمید تقوایی شعار "غسل تعمید" حزب کمونیست کارگری را مطرح کرد! دقیقا همین را گفت: "من می خواهم حزب را غسل تعمید بدهم!" جای تاسف است که کسی بطور کلی برای بیان فعالیت سیاسی خود به چنین ترمینولوژی نیاز پیدا کند و آنرا بکار ببرد، چه برسد به اینکه برای توضیح سیاست در یک حزب کمونیستی چنین روشی را بکار گیرد. "غسل تعمید" برای دفع "اجنه" و "ارواح شیطانی" ای لازم می شود که در حزب نفوذ کرده اند. خوب، تنها راه حفظ تقدس حزب و دفع "اجنه" یا محکوم کردن این "شیطان" به راه انداختن یک جنگ ایدئولوژیک علیه او و واکسینه کردن ایدئولوژیک اعضا علیه "گرایش راست" کورش مدرسی است! متأسفانه این شیوه ای است که اینها سیاست را درک میکنند. این ناشی از "نیت بد" آنها نیست. این درک چپ فرقه ای از سیاست است.

ینار محمد: من شنیده ام که میگویند شما دیگر به شعار سوسیالیسم

اکنون و امروز معتقد نیستید و فکر می کنید که انقلاب سوسیالیستی
خشن است و مردم را رم می دهد.

کورش مدرسی: کسی که با کمونیسم کارگری آشنایی داشته باشد و کمی وجدان
آکادمیک داشته باشد نمی تواند این ادعا را بپذیرد. همانطور که قبلاً گفتیم این
یک دستور العمل آماده آشپزی چپ سنتی است. بگذارید به بحثی که رهبری
جدید حزب کمونیست کارگری به آن اشاره می کند برگردیم. این مباحثی است که
بیش از دو سال قبل در ماه اوت ۲۰۰۲ طرح شدند. متأسفانه دو یادداشت پایه ای
"برای بحث" که من به دفتر سیاسی ارائه کردم هنوز به انگلیسی ترجمه نشده
اند. ما بزودی آنها را ترجمه می کنیم. تاریخ سند اول ۲۴ اوت ۲۰۰۲ و عنوان آن
"فروپاشی جمهوری اسلامی ایران و نقش حزب کمونیست کارگری ایران" است.*
این سند همچنان که به صراحت در مقدمه اش آمده است برای "تبادل نظر"
(brain storming) است. تاریخ سند دوم چهار روز پس از تاریخ سند اول یعنی
۲۸ اوت و برای تصویب است. عنوان سند دوم "حزب کمونیست کارگری ایران و
سرنگونی جمهوری اسلامی، راهنمای کار رهبری حزب"† است. این سند برای
انتشار بیرونی نوشته نشده است. هر دو سند متکی به یک نگرش هستند و ما
بزودی آنها را به انگلیسی ترجمه می کنیم. اینجا من به سند دوم که دقیقتر است
می پردازم.

اوضاع از این قرار بود: ما امکان فروپاشی جمهوری اسلامی را می دیدیم. من
دو سوال را در مقابل دفتر سیاسی قرار دادم. سوالاتی که فکر می کنم هر حزب
سیاسی جدی باید در موردشان روشن باشد و بخصوص دفتر سیاسی ما باید در
موردشان روشن باشد. ما باید موقعیت را، تا آنجا که ممکن است، ایژکتیو و بدون
تهییج خود، تحلیل کنیم. در این سند تز اول می گوید:

“سقوط جمهوری اسلامی مساله دولت جانشین آن را به جلو صحنه
آورده است”

بلافاصله در همین تز آمده که:

“سیاست حزب کمونیست کارگری ایران در مورد آلترناتیو حکومتی
آینده ایران روشن است. حزب کمونیست کارگری سوسیالیسم را
تنها راه تامین آزادی، برابری، رفاه و خوشبختی مردم میداند. حزب
کمونیست کارگری سوسیالیسم را آلترناتیو همین امروز میداند و تمام
تلاش خود را برای تحقق این آلترناتیو و بقدرت رسیدن حزب بکار
میبرد. حزب کمونیست کارگری ایران تلاش میکند که بجای جمهوری
اسلامی خود بقدرت برسد. قدرت گیری این حزب با اعلام کلیه مفاد
مندرج در برنامه حزب بعنوان حقوق مردم توأم خواهد بود و وسیعترین
آزادی های سیاسی و اجتماعی را تضمین خواهد کرد. حزب کمونیست
کارگری تضمین خواهد کرد که مردم با آزادی کامل در مورد نظام
حکومتی آینده تصمیم بگیرند”

* کورش مدرسی، "فروپاشی جمهوری اسلامی و نقش حزب کمونیست کارگری ایران" یک سند داخلی دفتر سیاسی حزب کمونیست
کارگری ایران برای بحث، ۲۴ اوت ۲۰۰۲، نشریه حکمت شماره ۱

† کورش مدرسی، "حزب کمونیست کارگری ایران و سقوط جمهوری اسلامی، خطوط بحث برای رهبری حزب"، ۲۸ اوت ۲۰۰۲،
نشریه حکمت - شماره ۱

روشن است که اولین تز خط مشی ما برای گرفتن قدرت، برقراری یک دولت سوسیالیستی و اعلام بندهای برنامه حزب بعنوان قانون را طرح می کند. این تز می گوید که ما به سوسیالیسم برای امروز و بلافاصله معتقدیم و آن را به محض گرفتن قدرت، عملی می کنیم. این "تز" اول بود.

دومین تز به شرایطی می پردازد که در آن جمهوری اسلامی با یک انقلاب سرنگون میشود بدون اینکه قدرت به دست ما بیفتد؛ انقلاب یا سقوط رژیم که توسط ما انجام نگرفته باشد. تز دوم می گوید:

“سیاست حزب کمونیست کارگری در صورتیکه خود مستقماً به قدرت نرسد، چون هر حزب جدی دیگر، تلاش برای رسیدن به قدرت و جلب مردم به ضرورت حکومت سوسیالیستی و تحقق آن خواهد بود.”

تز سوم روی این موقعیت متمرکز است. چون اگر ما قدرت سیاسی را بگیریم می دانیم که چکار کنیم. مشکل و چالش زمانی است که امور به شکل ایده آل پیش نمی روند. تز سوم می گوید:

“سقوط و فروپاشی جمهوری اسلامی در صورتیکه همراه با قدرت گیری حزب کمونیست کارگری ایران نباشد جامعه را در مقابل دو خطر جدی قرار میدهد:

الف - از هم پاشیدگی جامعه و خطر سناریو سیاه

ب - بقدرت رسیدن جریانات بورژوائی، تحمیل عملی یک نظام سیاسی به مردم و بیرون راندن مردم از صحنه سیاست و دخالت مستقیم در تعیین سرنوشت جامعه و اداره امور آن.”

همانطور که می بینید تز سوم به شرایطی می پردازد که در آن جمهوری اسلامی سرنگون شده و ما قادر به گرفتن قدرت نشده ایم. این تز می گوید جامعه با دو خطر روبرو است. یکی سناریوی سیاه یعنی از هم گسیختگی شیرازه مدنیت مانند آنچه که در لبنان، یوگسلاوی رویداد و اکنون در عراق در جریان است، شرایطی که در آن ناسیونالیست ها، فدرالیست ها، اسلامی ها و گروه های فرقه ای و سکت ها از فرصت استفاده کرده و کل جامعه را از هم می پاشانند. این یک خطر جدی است. خطر دوم به قدرت رسیدن نوعی از شخصیتهای بورژوائی و دست راستی و کنار زدن مردم از صحنه سیاست و دور کردن آنها "از خیابانها" و از دخالت در سیاست است. سوال این است که "ما برای جلوگیری از وقوع چنین موقعیت های احتمالی چه می کنیم؟"

ینار محمد: آیا به این سوال پاسخ دادید؟

کوروش مدرسی: البته. در پاسخ به این سوالات ما خطوط عملی روشنی را پیش روی گذاشتیم. گفتیم که برای جلوگیری از تحقق سناریوی سیاه ما به یک حزب بسیار قوی نیاز داریم. ما به حزب قوی که اهرمهای قدرت برای اعمال فشار را دارد. اگر شما تز پنجم را بخوانید می بینید که اهرمی که من طرح کرده ام به قرار زیر است:

” ۵ - ابزارهای رودروئی حزب کمونیست کارگری با اوضاع آینده و

اهرم های دخالت مستقیم در صحنه سیاست اینها هستند:

الف - سازمان دادن حزب بعنوان یک حزب سیاسی توده ای - خود سازمان حزب باید یک اهرم قدرتمند برای دخالت در اوضاع باشد.

ب- شکل دادن به انواع تشکل های توده ای و بویژه مجامع عمومی

پ - نیروی مسلح حزب در کردستان

ت - سازمان آزادی زن

ث - انواع تشکل های کمونیستی (سازمان دانشجویان کمونیست و غیره)

ایده دیگری که همینجا مطرح میشود این است که اگر بورژوازی، و نه ما، به قدرت برسد ما نباید آنها را بعنوان دولت یا رژیم دائم برسمیت بشناسیم. ما باید آنها را بعنوان دولت موقت اعلام کنیم. ما باید خواهان یک دولت موقت باشیم. اگر حزب کمونیست کارگری ایران در قدرت نباشد، ما شرکت در چنین دولت موقتی را حق خود میدانیم. ما حتی نگفته ایم که در این دولت شرکت خواهیم کرد بلکه اعلام کرده ایم که این حق ماست. آنچه که می گویم این است که اگر نیروی دیگری به قدرت برسد، من به آن نیرو و به مردم خواهم گفت که شما دولت دائم نیستید و یک دولت موقت هستید. ما حق شرکت در چنین دولتی را برای خود قائل هستیم. اینکه از این حق استفاده می کنم یا نه مساله دیگری است. ماموریت چنین دولتی تنها تضمین آزادیها، تضمین حق مردم برای دخالت در سیاست و تعیین سرنوشت خود است.

ینار محمد: پس سوال اینجا این خواهد بود که آیا شما با اسلامی ها در چنین دولت موقتی خواهید نشست، آیا پیش شرطی برای آن خواهید داشت؟ در چه وضعیتی شما..

کورش مدرسی: نه، این دولت بعد از سرنوشت جمهوری اسلامی است.

ینار محمد: با جریان دوم خرداد چطور؟

کورش مدرسی: دوم خرداد تمام شده است. دو خرداد دیگر وجود ندارد. تمام شد. دو خرداد تجزیه شده است. به دو بخش تجزیه شده اند. یک بخش که بیشتر به ایده های دولت اسلامی نزدیک است به سمت اسلامیت هائی مانند خامنه ای رفته است. رئیس جمهور ایران خاتمی رهبر این بخش است. بخش دیگر از ایده دولت اسلامی دور شده و به سمت اپوزیسیون راست یا محافظه کار که در حال حاضر حول و حوش سلطنت طلبان جمع شده اند رفته است. من فکر نمی کنم هیچیک از احزاب دوم خرداد نه بعنوان حزب یا جریان به سمت چپ یا ما خواهند آمد. آتهائی که از جمهوری اسلامی دور میشوند حاکمیت اسلامی را کنار می گذارند. کسی مانند اکبر گنجی دو سال قبل به راست به معنی واقعی آن چرخید. پلاتفرم گنجی تاجریستی است. پس صحبت درباره دوم خرداد در چنین شرایطی نامربوط است.

ینار محمد: پس پیش شرط هایی برای رفتن به این نوع دولت ها وجود دارد؟

کوروش مدرسی: آنچه منظور من است تاکید بر حق مردم و حق خود ماست. چه اتفاقی خواهد افتاد را من نمی دانم. من پیغمبر نیستم که آینده را پیشگویی کنم. این موضوعی نیست که الان بتوان آن را پیش بینی کرد. بحثم این است که باید از هر دو طرف، از بالا و از پائین، بر اوضاع تاثیر گذاشت. از "پائین" در خیابانها، با قدرت حزب، با نیروی مسلح حزبی و با سازمانهای توده ای حزب. و از "بالا" با کنترل بخشی دستگاه از دولت، اگر بتوانیم، با فشار آوردن بر دولت و تامین بهترین "طرح دولت" در چنین اوضاعی. اما در همان حال باید در مورد دو مساله روشن باشیم. چنین دولتی یک دولت موقت با دستور کار محدود است. دستور کار این دولت تضمین حق انتخاب برای مردم است، تضمین وسیعترین آزادیهای سیاسی و تضمین حق مردم برای دخالت در سیاست است.

بعلاوه، در این ترها تصمیم در مورد آینده دولت به شوراهای نمایندگان مردم داده شده است. آنچه که شما در این شرایط انجام می دهید تاکتیکی است. در اوضاعی نظیر عراق، بطور مثال، اگر فردا دولت از حزب کمونیست کارگری عراق بخواهد که به دولت بپیوندد، من نمی دانم آیا ما باید جواب مثبت بدهیم یا منفی. آیا ما باید طبق تعریف و اصولا چنین دعوتی را رد کنیم؟ بنظر من نه. ما ممکن است رد کنیم، ممکن است رد نکنیم. نمیتوانید طبق تعریف، بعنوان اصل شرکت در دولتهای غیر سوسیالیستی را رد کنید.

از طرف دیگر اگر دولت اسلامی سرنگون بشود و جریان دیگری به قدرت برسد، من فکر می کنم ما اعلام کنیم دولت مختص آنها نیست. شرکت در دولت حق ماست. اینکه ما از حقمان استفاده می کنیم یا نه مساله خود ماست و هر وقت که زمان آن رسید درباره اش تصمیم می گیریم. استراتژی ما، چه در قدرت شرکت کنیم و چه نکنیم، تلاش برای کسب قدرت حزب مان است. این کسب قدرت انقلاب سوسیالیستی است. این هدفی است که ما باید در موردش روشن باشیم.

ینار محمد: پس شما رفراندوم یا دولت موقت را بعنوان استراتژی سیاسی طرح نکردید، بلکه صرفا بعنوان تاکتیکی برای....

کوروش مدرسی: البته که نه. این تاکتیک است؛ کل مباحثات در باره تاکتیک بود. وقتی که من ترها را طرح کردم فکر می کردم که ما روی اصولی در استراتژی خود توافق داریم. این اصول توسط منصور حکمت در بحث "حزب و قدرت سیاسی" ارائه شدند. اصولی که قبلا در این مصاحبه درباره آنها صحبت کردم.

ایده اصلی بحث "حزب و قدرت سیاسی" کسب قدرت توسط بعنوان یک اقلیت است. ما باید آماده باشیم دولت را بمثابه یک اقلیت تشکیل دهیم. و با این اقدام اکثریت مردم را به خود جلب کنیم. این استراتژی ما بود. قدم بعد این است که در باره تاکتیکها صحبت کنیم. در غیر اینصورت تکرار استراتژی و نوشتن مقاله درباره انقلاب چاره ساز نیست. باید تاکتیکهای لازم را روشن و تعریف کنیم. این کار رهبری در هر حزبی است. رهبری باید شرایط گوناگون را تحلیل و تاکتیکهای مناسب را تعیین کند. نمی دانم از کی حرف زدن از دولت موقت گناه شده است؟ از کی اینها تزه های لنین در "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی" را رد کرده اند.* بخش اعظم کار لنین در "دو تاکتیک" جدل او در دفاع از ضرورت یک دولت موقت انقلابی است. منصور حکمت فصل بزرگی از کتابش "دولت در دوره های

* لنین، ولادیمیر ایلیچ، "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک"، مجموعه آثار، جلد ۹، چاپ چهارم انگلیسی،

انقلابی" را به ایده دولت انقلابی موقت اختصاص داده است. چپ سنتی از موضع تروتسکیستی لنین را رد کرده و هرگز دیدگاه حکمت را هم نپذیرفت. کنار گذاشتن "ناگهانی" تزهای لنین و منصور حکمت در مورد این موضوع توسط رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران یک فاکت است! نه تعبیر بلشویکی و نه تعبیر تروتسکیستی از تزهای لنین درباره انقلاب دموکراتیک درست نیستند. بنظر من هر دو این تعبیر ماهیتا منشویکی هستند. برداشت مشترک چپ سنتی این است که لنین در "تزهای آوریل" نظر خود در باره انقلاب را به نفع نظر تروتسکی تغییر داده است. این حکم تماما غلط است. معتقدم که لنین و تروتسکی هر دو به نظرات خود پای بند بودند و ماندند. لنین در باره دولت موقت بحث کرد و منصور حکمت ادبیات مفصلی در مورد دولت موقت دارد. در مورد ضرورت دولت موقت. و این بسیار بیشتر از آنچه از آنجیزی است که من مطرح کرده ام! اختلاف نظر بر سر این موضوع دولت موقت و "همکاری با بورژوازی" نیست. اختلاف در جای دیگری است. اختلاف نظر ما درباره ضرورت سوسیالیسم نیست بلکه درباره تعبیر چپ سنتی از مارکسیسم است. تعبیری که توازن قوا در حزب به نفع آن پس از منصور حکمت تغییر کرد. حزب کمونیست کارگری ایران در میان راه گذشته و آینده اش به گذشته رجعت کرد.

البته که من خواهان انقلاب سوسیالیستی هستم. اما چگونه عملی اش می کنیم؟ مساله این است. در لفظ انقلابی بودن و پنج وعده نماز روزانه خواندن بدرگاه خدای انقلاب شما را به سوسیالیسم نمی رساند.

ینار محمد: در مقطعی بسیاری از اصول و مقررات حزبی زیر پا گذاشته شدند چون شنیدیم که سوسیالیسم در خطر است و حالا من متوجه هستم که شما با طرح رفراندوم و دولت موقت، نه استراتژی بلکه صرفا بعنوان تاکتیکهایی مطرح کردی و بعضی از ما حالا گیج و مغشوش شده ایم چون روایتیهای مختلفی می شنویم. چه چیزی به یک فرد حق می دهد که ترور شخصیت بکند و تصمیم بگیرد که کدام شخصیت "راست" است و چه چیزی او را مجاز می کند که اصول و مقررات حزبی را بشکند؟

کوروش مدرسی: شما باید در سیاست آیت الله باشید که بتوانید این نوع کارها را انجام دهید. اگر آیت الله باشید کار ساده است. چند تا "فتوای" ایدئولوژیک صادر کنید، "ارواح شیطانی" یا "دست راستی" ها را معرفی و همه را محکوم کنید. این روشی است که سکت ها و فرقه های ایدئولوژیک در چپ بکار میبرند. چهره دیگر این واقعیت این است که وقتی بیش از نصف حزب کمونیست کارگری ایران آن را ترک کرد، رهبری جدید آن، این را یک "پیروزی" و رویدادی که باعث "قدرتمند شدن حزب" است اعلام کرده اند! تنها اگر بحث بر سر پیروزی "حق بر باطل" باشد می توانید چنین احکامی را صادر کنید. آنها درک نمیکنند که با این انشعاب ضعیف شده اند. موقعیت آنها و موقعیت ما در جامعه تضعیف شده است. هدف یک حزب سیاسی چیزی جز تصرف قدرت سیاسی و به میدان آوردن مردم نیست. احزاب سیاسی تلاش می کنند مردم را سازمان دهند و آنها را جذب کنند. اما برای فرقه ها این هدف انقدر "روحانی" و "عرفانی" است که نگران

* منصور حکمت، "دولت در دوره های انقلابی"، ۱۹۸۵، نشریه ماهانه شماره ۱، نشریه بسوی سوسیالیسم شماره ۱ و همچنین در سایت منصور حکمت: <http://www.m-hekmat.com/en/2050en.html>

† کوروش مدرسی، سخنرانیهای درباره بررسی تحلیلی انقلاب روسیه، انجمن مارکس، ۲۰۰۱ - ۲۰۰۰

کوچک و بزرگ شدن نیستند. ایدئولوژیک هستند و اولین چیزی که نگرانش هستند وحدت ایدئولوژیک است. بنابراین اگر صدها نفر آنها را ترک کنند اهمیتی نمی دهند. اگر خلوص اعتقادی شان حفظ شده باشد مشکلی با کوچک بودن و کوچک شدن ندارند. کافی است که خلوص عقیده آنها "تقویت شده" باشد! این روانشناسی فرقه ها و سکت ها است.

ما به "پتانسیل" جریان چپ سنتی در بی اعتنائی به موقعیت اجتماعی و قدرت سیاسی حزب و بهم ریختن شیرازه حزب واقف بودیم. تلاش زیادی کردیم تا این "پتانسیل" را خنثی کنیم. لیدری حزب را به آنها واگذار کردیم تا شاید اوضاع را دریابند. شاید جنگ قدرتی که، پس از مرگ منصور حکمت شروع کردند، و لباس ایدئولوژیک بر آن پوشانده بودند، را خنثی کنیم.

بنار محمد: کنگره چهار را میگویند؟

کورس مدرسی: قبل از کنگره چهار. من نمی خواستم کنگره چهار به جایی برای اختلافات یا تریبونی برای پیشبرد و دامن زدن به جدلهای ایدئولوژیک تبدیل شود. این جدالها باعث سایه انداختن بر وحدت سیاسی موجود در حزب می شد. من این سیاست را آشکارا و به روشنی در همه جلسات دفتر سیاسی و پلنوم های کمیته مرکزی اعلام کردم و پیش بردم. من طرفدار برگزاری کنگره ای بودم که به نقطه قدرت حزب، بعد از منصور حکمت تبدیل شود. کنگره ای که در صحنه سیاست ایران تبدیل به یک رویداد سیاسی شود. نکته مهم این است که همه با این هدف و این سیاست اعلام موافقت کردند. اما در مسیر تدارک کنگره ما متوجه تلاش متمرکزی برای گرفتن رای و لابی ایسم به نفع یک فراکسیون اعلام نشده که خود را "چپ" می خواند، شدیم. فراکسیونی که بدون توجه به مقررات حزبی و بدون اهمیت به توافقات مان و مخفیانه عمل می کرد و در جلسات رسمی چنین فعالیتی را انکار می کرد. با شناخت از ماهیت انفجاری خصوصیات هیروتی این گرایش سنتی، برای خنثی کردن آن، در نامه ای به کمیته مرکزی، فراخوان پایان دادن به این جنگ قدرت را دادم. در آن نامه اعلام کردم که خودم را برای لیدر حزب در پلنوم آینده کاندید نمی کنم؛ علاوه بر آن حمید تقوایی را بعنوان لیدر حزب کاندید کردم. برای او کمپین کردم تا به اتفاق آرا انتخاب بشود. تنها چیزی که خواستار آن بودیم که حزب در راستای سیاستهایی رسمی تاکتونی خود پیش برود و فضای آرامی برای بحث در مورد کارهایی که می خواستیم در دنیای واقعی انجام دهیم بوجود بیاید.

طرف مقابل با این نکات توافق کرد و حتی بعدا در جلسه دفتر سیاسی و کمیته مرکزی قطعنامه ای را، به اتفاق آرا، امضا کردند که هر "شايعه" ای را در مورد وجود راست و چپ در حزب را رد می کرد*.

اما در واقعیت این توافق هم پیش نرفت. دلیل آن انتقاد ما به پاسیفیسم حاکم بر حزب و واکنش هیستریک طرف مقابل بود. سنت کنونی حاکم بر حزب کمونیست کارگری فاقد ابتکار عمل خلاقانه برای تغییر واقعیت است. از آنجا که نمیتواند در ایجاد فرصتهای جدید و تغییر شرایط فعالیت طراحی شده ای برای ایفای نقشی آگاهانه داشته باشد، به استراتژی چپ سنتی، یعنی انتظار وقوع یک انقلاب و امید پروزی در آن، با اتکا بر "سوار شدن به امواج انقلاب"، روی آورد. این سیاست

* نگاه کنید به بیانیه مشترک دفتر سیاسی و لیدر حزب که در پلنوم بیستم کمیته مرکزی باتفاق آرا به تصویب رسید. نشریه حکمت

بعد از کنگره چهارم حزب را به "کوما" فرو برد. تنها نشان علامت زنده بودن حزب لفاظی های فوق انقلابی بود. حزب گرفتار یک دور "فعالیت" بدون ابتکار، بدون سیاستهای تازه و بدون انجام کار مثبت شد. حزب پاسیو شد.

ما به این وضعیت پاسیو حزب انتقاد کردیم. طرف مقابل برای حفظ کنترل خود بر اوضاع، در غیاب ابتدائی ترین درک از یک حزب سیاسی چرخ "دفع شیاطین" را به حرکت در آورد و "ناگهان" داستان کهنه، پنهان کرده، انکار شده و محکوم شده "چپ" و "راست" دوباره خلق شد و گردونه به کار افتاد.

ینار محمد: در چه زمانی؟

کورش مدرسی: مدت زمانی پس از کنگره چهار یا پس از پلنوم بیستم کمیته مرکزی بود. ما شروع به بحث و اظهار نظر در مورد اینکه نباید دنباله رو اوضاع باشیم کردیم و پرسیدیم چرا برنامه ای برای تغییر اوضاع نداریم؟ چرا منتظر هستیم انقلاب اتفاق بیفتد؟ چرا برنامه مرحله بندی شده برای تغییر اوضاع نداریم؟ و غیره*. گفتیم که نباید منتظر بمانیم تا اوضاع خودش تغییر کند. گفتیم تضمینی نیست که انقلاب مطابق میل ما اتفاق بیفتد. تضمین نیست که چون ما انقلابی هستیم اوضاع مطابق میل ما تغییر کند. تصور اینکه مردم بخاطر اینکه ما حقیقت را می گوئیم به ما می پیوندند نادرست است. ما باید اوضاع را تغییر دهیم، ما باید نقش فعالی در خلق شرایط به نفع خود داشته باشیم.

این انتقادات ناگهان شکاف در حزب باز کرد. ما اعلام کردیم که باید یک حزب سیاسی توده ای بزرگ ایجاد کنیم، شبکه ای از مردم در ایران حول حزب ایجاد کنیم که صحنه سیاست در ایران را عوض کند. ما ایده ها و برنامه هایی برای تغییر توازن قوا در ایران و برای قدرتمند کردن مردم داشتیم و آنها حتی متوجه نبودند که ما درباره چه صحبت می کنیم!

ظاهرا تنها شیوه ای که رهبری جدید حزب "بلد بود" از خود دفاع کند، تنها روش عملی "اشنا" برای دفاع از مواضع شان و تنها راه ایجاد وحدت در صفوف حزب، به راه انداختن نوعی "انقلاب فرهنگی" بود. "بیاد آوردن" اهمیت چیزهایی بود که من دو سال قبل از آن تاریخ گفته بودم و تازه بعد از آن دو سال ما با هم "زندگی کرده بودیم" و یکدیگر را مورد تقدیر و تحسین قرار داده بودیم، ضروری شد. بعد، آنها ناگهان بیاد آوردند که من دو سال قبل چه چیزهایی گفته بودم و یک کمپین شخصی علیه کورش مدرسی بعنوان "شیطان" براه انداختند تا فضائی سکتی، فرقه ای و عرفانی را بوجود آورند و در آن "نور را ببینند" و یک بالماسکه وانجلیستیک (evangelistic) "رویت نور حقیقت" را براه انداختند. منظورم ...

ینار محمد: نور سوسیالیسم؟

کورش مدرسی: دقیقا. آنها اعلام کردند که سوسیالیسم را دوباره در یافتند. کنگره شان را دیده اید؟ این کنگره یک سیرک کامل، یک مراسم وانجلیستی است. یک نفر به پشت میکروفون میرود و اعلام می کند که دو هفته "دست راستی" بوده و در کنگره "غسل تعمید یافته" و حالا "چپ" شده است!! جز "هاله لویا" "من نور را دیدم" چه نتیجه گیری از این مناسک که نام کنگره پنج را بر آن گذاشته

* بعنوان نمونه نگاه کنید به کورش مدرسی، زلزله و سازماندهی کمونیستی، مصاحبه با جوانان کمونیست، و رحمان حسین زاده، طرحی برای عمل، سمینار درونی حزب، نشریه حکمت شماره ۱

† ویدئوی کنگره پنجم حزب کمونیست کارگری ایران نگاه کنید در <http://www.rowzane.com>

اند میشود کرد؟ ممکن است این حکم اغراق آمیز باشد، اما این خمیر مایه ذهنی اینها و علت بی خاصیتی چپ سنتی درست همین است. منظورم این است که اگر به عقب بر می گردیم این همان ذهنیت است. ذهنیتی که متأسفانه رفقای ما نمیتوانند رشد کنند و آنرا پشت سر بگذارند در انتظار انقلاب نشسته اند و انشاهای انقلابی می نویسند. "رپ انقلابی" میخوانند.

جای تأسف است. آنها، مانند همه سکتها و فرقه های مذهبی، تصور کردند که بخاطر مردم و بخاطر انقلاب حق دارند حقایق را دستکاری کنند، وقایع را طور دیگری جلوه بدهند و شیطان سازی کنند تا حزب را غسل تعمید انقلابی بدهند و شیطان را از روح انقلابی حزب خارج کنند. آنها بخاطر "منفعت انقلاب" ترور شخصیت کردند. این همانطور که قبلاً گفتیم در واقع ذهنیت سکتی و فرقه ای است، این ذهنیت یک تشکل مذهبی است؛ و بطور قطع این یک حزب سیاسی نیست. این ذهنیتی است که انسانها را وادار میکند علیه وجدان خود شهادت بدهند، و چیزهایی را علناً بگویند که به آن عقیده ای ندارند، "نادم و تواب" شوند.* شما قبلاً این را دیده اید. در زمان استالین پاکسازیهای استالین، در انقلاب فرهنگی مائو و انقلاب ایندولوژیک مجاهدین خلق در ایران، اینها مردم را زیر فشار وادار به اعتراف و شهادت علیه وجدان خود کردند. همان روایت آشنا: به مردم می گویند که زیر حمله بورژوازی و برای دفاع علیه این حملات شما باید به تلویزیون یا جلسه ای بیایید و بورژوازی را محکوم کنید و کسی که حقوق شما را انکار کرده و شکنجه تان داده است را تقدیر کنید. این بارها در تاریخ اتفاق افتاده است، نه بخاطر نیت بد، بلکه بدلیل منفعت سیاسی — اجتماعی یک جنبش و سنت و در نتیجه تکراری که در آن حق مردم نسبی است و نه مطلق. حقوق انسانی شما بستگی به این دارد که در کدام سمت سیاسی ایستاده اید. این "نسبیت سیاسی" است و بسیار خطرناکتر از "نسبیت فرهنگی" است.

ینار محمد: اما سوال من این است که بیش از نیمی از کمیته مرکزی که سیاستمداران با سابقه کمونیست هستند حزبی که سالها در آن فعالیت می کردند را ترک کردند تا به حزب تازه تاسیس شما بپیوندند، آیا بخاطر این بود که آنها پیروان شما بودند؟ یا مسائل دیگری در حزب که شما بعنوان انقلاب فرهنگی طرح کردید که بیش از نصف کمیته مرکزی آن را کمونیسم کارگری نمی دانستند؟

کوروش مدرسی: آنها قطعاً "پیروان من" نیستند. آنها همانطور که شما گفتید سیاستمداران پر سابقه کمونیستی هستند که پیرو هیچکس جز قضاوت خودشان در مورد مسائل واقعی نیستند. اگر شما از هر کس در حزب حکمتیست پرسید چرا حزب کمونیست کارگری را ترک کرده است، به شما جواب روشنی می دهد. خواهد گفت که حزب کمونیست کارگری را ترک کرده چون رهبری جدیدش حزب را به یک جریان فرقه ای چپ سنتی تبدیل کرده است. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری پرچم آن سنتی را بدست گرفت که ما همراه منصور حکمت علیه آن مبارزه کردیم. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران در هماهنگی کامل با همه انتقادات چپ سنتی از خط و تزه های منصور حکمت آنها را کنرا گذاشت. "حزب و قدرت سیاسی"، که ما معتقدیم سنگ بنای اقدام سیاسی آگاهانه یک حزب سیاسی است، را کنرا گذاشت. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری

* فقط بعنوان یک نمونه نگاه کنید به مورد "برکناری" مهرنوش موسوی از سردبیری "آزادی زن" نشریه سازمان آزادی زن در

بحثهای منصور حکمت درباره خطر سناریوی سیاه و درباره انقلاب سوسیالیستی را کنار گذاشته است. آنها به گذشته بازگشته اند و به معنای سنتی سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی و فعالیت سیاسی رجعت کرده اند و پاسیو هستند. منظورم از پاسیو بی تحرکی نیست، بلکه حرکتی است که همانطور که مارکس گفت تغییری در دنیا بوجود نمی آورد. یک آنارشویست می تواند بسیار فعال باشد اما بنظر من پاسیو است چون دنیا را تغییر نمی دهد. اگر نتوانید واقعیات را تغییر بدهید، حتی اگر سرتان را به دیوار سنگی بزنید، فعال نیستید بلکه جست و خیز میکنید و تغییری در دنیا بوجود نمی آورد.

چپ سنتی رادیکال همیشه یک خط مشی آناکو پاسیفیستی اتخاذ کرده است. در حرف آنها آنارشویست هستند؛ در عمل پاسیوند چون نمی توانند جامعه را حتی یک قدم به جلو ببرند. فعالین اجتماعی دیگر، اسلامی یا ناسیونالیست، مقدرات جامعه و قوانین حاکم را تعیین می کنند و این چپ مخالف و اپوزیسیون انقلابی میماند.

به بحث مان برگردیم، برعکس آنچه که رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ادعا می کند، کسانی که آن حزب را ترک کردند پیروان و دنباله روهای کورش مدرسی نیستند. آنها کمونیست کارگری ها و حکمتیست ها هستند. انشعاب بخاطر تزه های من نبود بخاطر تغییر ریل حزب کمونیست کارگری پس از منصور حکمت بود. بخاطر تبدیل کردن حزب به یک فرقه ایدئولوژیک بود. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری منحیر است که چرا اینکه اکثریت کمیته مرکزی که آن حزب را ترک کردند حرفی در مورد تزه های دو سال پیش من نمی زنند. راستش باید گفت وانمود میکنند که متحیرند، این "تحیر" برای این است که گرد و خاکی بپا کنند تا تغییری را که در حزب به نفع گرایش مقهور شده در زمان منصور حکمت بوجود آمده است را پنهان کنند. مشکل ما با حزب کمونیست کارگری این است که این حزب جهتش را عوض کرده و برای ما دیگر امکان تغییر آن با مکانیسم های سیاسی درونی آن وجود ندارد.

هیچ یک از ما، دو طرف این شکاف، عقاید و ایدئولوژیمان را عوض نکرده ایم. آنچه که تغییر کرده موازنه قدرت بین حکمتیسم و گرایش چپ سنتی در حزب پس از منصور حکمت است. این بار ما مانند گذشته موفق نشدیم کاراکتر حکمتیست حزب را حفظ کنیم. چیزی که می خواهم تاکید کنم این است که در حزب کمونیست کارگری دو گرایش وجود داشته است، ما با هم دوازده سال زندگی کردیم و در طی این دوازده سال با یکدیگر مبارزه کردیم. این مبارزه را در هر جلسه، به معنی اخص کلمه در هر جلسه، در زمان منصور حکمت می بینید. پس از منصور حکمت موازنه قدرت تغییر کرد، ما نتوانستیم این گرایش را کنترل کنیم، ما بیشترین تلاش را کردیم تا از انشعاب جلوگیری کنیم اما وحدت محتاج شریک (partner) است. ما نمی توانیم "با خودمان" وحدت کنیم. اگر شریکی نداشته باشید که یک مقررات بازی مشترک و منفعت مشترکی را که به مثابه لنگری در آبهای طوفانی برسمیت بشناسد، دیگر امیدی برای ماندن با هم نمی ماند. حتی در یک بازی ورزشی فقط یک طرف نمیتواند تابع مقررات بازی باشد، هردو طرف باید تابع این مقررات باشند. اگر قواعد بازی فقط برای یک طرف باشد و طرف دیگر تابع آن نباشد، بازی در کار نخواهد بود. این گرایش در حزب کمونیست کارگری بغیر از منافع خود تابع هیچ مقررات و قوانینی نیست و حس منفعت مشترکی با ما را نداشت. اعلام کردند که اورتیته پلنوم کمیته مرکزی را که بالاترین مرجع در حزب است نمی پذیرند. یک گردهمایی بعضی از اعضای

حزب در خارج کشور که فرصت، پول و پاسپورت سفر به آلمان را در تاریخ مقرری را داشتند "کنگره پنجم" خوانند. این گردهمایی هر چیز بجز کنگره بود. کنگره تجمع نمایندگان سازمانهای حزبی است، این گردهمایی به هیچ وجه و طبق هیچیک از مقررات حزبی، یک کنگره نبود. کنگره توسط کمیته مرکزی فراخوانده می شود و نه هیچ فرد دیگری.

ینار محمد: دلیل شما برای نپذیرفتن این کنگره چه بود؟

کوروش مدرسی: این کنگره نبود، قانونی نبود و حزب را نمایندگی نمی کرد.

ینار محمد: آیا از قبل نمی خواستید به کنگره بروید؟

کوروش مدرسی: البته که ما باید به کنگره پنجم می رفتیم. ما اعلام کردیم که به کنگره می رویم، اما آن جلسه کنگره نبود یک چیز ساختگی و تقلبی و غیر قانونی بود. ما در مورد وضعیت حزب روشن بودیم. به کل موقعیت حزب از منظر اجتماعی و نه ایدئولوژیک، نگاه میکردیم. ما بارها اعلام کردیم که، بعنوان یک جنبش، هیچ نفعی در بی اعتبار کردن حزب کمونیست کارگری و رهبران آن نداریم. طی بیست و پنج سال گذشته ما چنین تصویر جنبشی از خود داده ایم. این تصویر را داده ایم که کمونیست های متفاوتی هستیم، یکدیگر را بی اعتبار نمی کنیم، مدرن هستیم، متمدن هستیم، و منفعتهای جنبش مان را در نظر می گیریم. بر همین اساس اعلام کردیم که به کنگره ای که در این فضا برپا شود نمیرویم. ما نمیخواهیم در انتخابات کنگره برای بی اعتبار کردن آنها بعنوان اپورتونیست سراغ هر عضوی برویم. این مبارزه ای نیست که ما مایل به درگیر شدن در آن باشیم. ما به کنگره قانونی و عادی حزب می رویم. ما گفتیم بیائید به پلنوم کمیته مرکزی برویم. مقرراتی برای "کنگره اضطراری" نداریم. پس باید این مقررات را در پلنوم کمیته مرکزی تصویب کنیم. بیائید نحوه فراخواندن کنگره، فراخوان دهنده آن، چگونگی برگزاری انتخابات و نحوه نمایندگی سازمانهای حزبی داخل ایران در کنگره و چیزهایی از این قبیل را روشن کنیم. در مقابل آنها ناگهان اعلام کردند که کمیته مرکزی را قبول ندارند و خود، کنگره اعضا را در آلمان را فرا میخوانند. این یک کلک بود.

ینار محمد: فراخوانی به اعضا داده شد که موضع خود را بر اساس

تفاوتها روشن کنند. وقتی من این را شنیدم فکر کردم فشار زیادی

روی اعضا می گذارد و نقش رهبری را انکار می کنند.

کوروش مدرسی: خوب، این جوهر انقلاب ایدئولوژیک و جوهر تقنین عقاید مذهبی است. آنها چند "سوال ایدئولوژیک" را از هر کس طرح می کنند و خواستند که هر کس موضع اش را روشن کند، "کافر" یعنی کوروش مدرسی را محکوم و خود را "غسل تعمید" بدهد. از اعضا پرسیدند "به انقلاب معتقدید؟"، "به سوسیالیسم معتقدید؟" و غیره. آنها همه را زیر فشار گذاشتند تا "موضعشان را روشن کنند". "موضعگیری" و "محکوم کردن کوروش" کلمات کلیدی انقلاب فرهنگی برای تغییر چهره و کارآکتر حزب بود. این واقعا تکان دهنده بود.

کنکاش نکردن در افکار مردم یکی از پرنسیپ های سنت کمونیستی ما در مقابل چپ سنتی بود. آنها یکباره کلیه تعاریف سازمانی را زیر پا گذاشتند و مقررات حزبی را همانطور که خودشان گفتند دور زدند. ما که اکثریت کمیته مرکزی بودیم

دو انتخاب داشتیم. ما می توانستیم پلنوم را برگزار کنیم و آنها را کنار بگذاریم، ترکیب دفتر سیاسی را تغییر دهیم و لیدر جدید انتخاب کنیم. ما حتی می توانستیم آنها را اخراج کنیم. این یک انتخاب برای ما بود.

ینار محمد: منظورت از همه آنها چیست؟

کوروش مدرسی: همه کسانی که اعلام کردند از قوانین حزبی و کمیته مرکزی تبعیت نمی کنند. آنها اقلیت بودند و تمرد کردند. حق با ما بود و ما می توانستیم آنها را اخراج کنیم. ما فکر کردیم که در دراز مدت این به نفع انقلاب سوسیالیستی و سنت حکمت نیست. در هر صورت آنها به آن کنگره قلابی خود می رفتند و اگر ما پلنوم کمیته مرکزی را برگزار می کردیم، که می توانستیم بکنیم، با دو حزب و یک نام که یکی خود را به پلنوم و دیگری به تجمعی به اسم کنگره منتسب می کرد، بیرون می آمدیم. این منجر به اغتشاش بیشتر و تداعی کمونیسم با جریانات سکتی میشد که درگیری کثیفترین جدالها با هم هستند. تصویر سنتی از احزاب چپ رادیکال و مریخی. تحقق این سناریو کل ما، هر دو طرف را، بی اعتبار می کرد. این سناریو هیچ برنده ای نداشت. حتی اگر ما با رای اعضا در این مبارزه برنده می شدیم، جنگ را در سطح جامعه می باختیم. ما نمی خواستیم این کار را بکنیم.

به این نتیجه رسیدیم که اگر نمیتوانیم کل حزب را نجات دهیم، می توانیم بیش از نیمی از آن را از این باتلاق بیرون بکشیم. اگر نصف حزب می خواهد وارد پروسه دگرذیبی به الگوی جست و خیزهای بی مایه و بی تاثیر شود، ما باید نیمه دیگر را نجات دهیم. ما باید نیمه دیگر حزب را، برای باز نگاهداشتن روزنه امکان تاثیر بر صحنه سیاست ایران، نجات دهیم. این کار بیشتر به نفع سوسیالیسم بود تا می ماندیم و یک جنگ زشت را که برنده نداشت را ادامه میدادیم. درگیر شدن در یک جنگ زشت و ترور شخصیت راه ما نبود. این دنیای ما و سنت ما نبود. ما به خودمان، سنت سیاسی مان و قابلیت هایمان اعتماد داشتیم. همه امکانات را بجا گذاشتیم، پول، تلویزیون، رادیو و همه چیز را تا خودمان و جامعه را به یک کشمکش زشت، وقت گیر و بیهوده سیاسی که به کمونیسم کارگری و منصور حکمت لطمه می زد، دچار نکنیم. حتی اگر ما در کنگره پیروز می شدیم این پیروزی شکستی برای کمونیسم و سوسیالیسم بود. از این رو ما همه چیز را جا گذاشتیم. ما گفتیم "نام و امکانات حزب برای شما"، ما سنت و خط کمونیسم کارگری را بر می داریم.

ینار محمد: نام؟

کوروش مدرسی: ما می توانستیم نام حزب، و امکانات آن را نگه داریم اما دست آخر ما دو حزب می شدیم با یک نام و همان تاریخ همیشگی چپ. آنها می توانستند صاف و ساده ما را تا دو سال دیگر درگیر دعوا نگاه دارند. بنظر من این راه پیش روی ما نبود.

ینار محمد: حالا به ما جایی می رسیم که حزب کمونیست کارگری عراق درگیر شد. همانطور که می دانید یک عکس العمل سریع از طرف حزب کمونیست کارگری عراق در حمایت از حزب شما بعنوان ادامه دهنده خط منصور حکمت صورت گرفت. متعاقبا حزب کمونیست کارگری ایران تصمیم به حمله به حزب عراق را گرفت و ما را هم نماینده گرایش راست خواند. این وضعیت دشواری برای ما

در عراق بیبار آورد. تا آن موقع ما استراتژی را پیش می بردیم که توسط دو حزب برنامه ریزی شده بود. استراتژی که حزب کمونیست کارگری نقش عمده ای در فرموله کردن و بکار گیری آن داشت. برای ما عجیب بود که چون تصمیم گرفته بودیم طرف شما را بگیریم، بشنویم حزب مان بعنوان حزب راست مورد حمله قرار گرفته است.

کوروش مدرسی: این هم همان ذهنیت سکتی و فرقه ای است. اگر می خواهید حزبی را دسته بندی کنید و به آن عنوان راست یا چپ بدهید باید به خط مشی آن حزب در مورد مسائل در ابعاد اجتماعی بنگرید. بطور مثال، اگر می خواهید بگوئید حزب کمونیست کارگری عراق چپ یا راست است باید به آنچه که این حزب در عراق انجام می دهد نگاه کنید، به خط مشی آن برخورد به دولت در عراق، سوسیالیسم در عراق و سازمان دادن مردم در این کشور و تاکتیک ها و استراتژی آن نگاه کنید و بعد تصمیم بگیرید که این حزب راست یا چپ است. اما اگر فرقه عقیدتی باشید و به یک سکت تعلق داشته باشید به این متد احتیاج ندارید. با ایدئولوژی و با نحوه ارتباط هرکس با افکار شما در موردش قضاوت میکنید. اگر من پیرو رهبر عقیدتی شما نباشم، مهم نیست که در عرصه اجتماعی و سیاسی چه می کنم. از تصویر خارج می شوم، راست می شوم، شما چپ، من علیه روح مقدس ایستاده ام و شما باید علیه من باشید. جامعه، عمل اجتماعی و موقعیت اجتماعی وزنه ای ندارد. ایدئولوژی و افکار همه چیز هستند. این جوهر سکتاریسم و فرقه گرایی است. ذهنیت و ایدئولوژی همه چیز من را تعریف می کند. وگرنه اگر کسی کمی به مردم عراق و آنچه که در آنجا می گذرد اهمیت بدهد، باید علیرغم تفاوتهایی که با حزب کمونیست کارگری عراق دارد نگران تضعیف آن باشد. من و شما به یک جنبش متعلقیم. من می فهمم که حزب کمونیست کارگری عراق تنها امید مردم عراق است، بد باشد یا خوب، این تنها امید است. این حزب تنها امید است، تنها روشنی در آسمان بغداد و عراق و تنها نور در انتهای تونل سناریوی سیاه در عراق است. من نمی توانم صاف و ساده و غیر مسئولانه شما را به این خاطر که مثل من فکر نمی کنید محکوم کنم. اگر این کار را بکنم همان روش سکتی، غیر مسئولانه و عقب مانده را نسبت به واقعیت در پیش گرفته ام. با چنین برخورد ایدئولوژیکی نمی توان واقعیت را فهمید و مهمتر اینکه نمی توان آن را تغییر داد. این جوهر بی خاصیتی رادیکالیسم نوع چپ حاشیه ای و سنتی است. روشن است که رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران همین برخورد را به جامعه ایران هم دارد. این برخورد یک ذره نسبت به ابعاد اجتماعی اقدامات خود احساس مسئولیتی نکرد. چنین احساسی را اصولاً ندارد.

ینار محمد: ما در عراق بعنوان چپ افراطی بحساب می آئیم و برای بورژوازی مایه در دسر هستیم. ما هنوز به اندازه کافی جهت گیری عملی بر قدرت سیاسی و رسیدن به آن، بسیج یک جنبش اجتماعی در ابعاد وسیع را نداریم. ما هنوز معتقدیم که کاملاً نتایج سنت منصور حکمت را در سیاست بکار نگرفته ایم. "دست راستی" خواندن ما اهانت بزرگی به ماست. این در خود، منصفانه نیست. ثانیاً، اگر آنها همچنان به ما حمله کنند همکاری ما با آنها در آینده چگونه امکان دارد؟ ثالثاً آنها تصمیم گرفته اند که حزب دیگری را در درون حزب ما ایجاد کنند که آن را "فراکسیون" می خوانند. رهبری حزب ما از برسمیت شناختن این فراکسیون حول چنین پلتفرمی خودداری کرده

است. آنها اکنون بدنبال سازمان دادن انشعابی در حزب کمونیست کارگری عراق هستند. اعضا و کادرهای حزب عراق متعجبند که آیا حزب کمونیست کارگری نمی داند بر ما چه می گذرد؟ یا اینکه اهمیتی نمی دهد؟ آیا نمی دانند سناریوی سیاه چگونه زندگی مردم عراق را رقم زده و اینکه ما تنها امید مردم هستیم؟ چگونه این کار را در حق ما می کنند؟ ما در یک سیاهچال سیاسی بسر می بریم و بدلیل تلاش برای انشعاب در حزب، احساس می کنیم به ما خیانت شده و پشت مان خالی می شود. این تلاشها با فراکسیون شروع شد که بدلیل عدم وجود یک پلاتفرم سیاسی مورد مخالفت رهبری ما قرار گرفت. فراکسیونی بود در دفاع از حزبی دیگر و بی ربط به کارهایی است که ما می کنیم. حالا آنها می کوشند اعضای حزب را با روش غیر قابل قبول احزاب سیاسی علیه رهبری حزب کمونیست کارگری عراق بسیج کنند.

کوروش مدرسی: بسیار جای تاسف است، طی دوازده سال گذشته ما سعی کردیم حزب کمونیست کارگری عراق را تقویت کنیم. ما در همه چیز را با هم شریک شدیم. ما بیشتر از آنکه دو حزب باشیم دو اسم بودیم. یک منفعت داشتیم و متعلق به یک جنبش بودیم. حزب کمونیست کارگری از سنت همیشگی منصور حکمت عدول کرده، جامعه را تشخیص نمی دهد یا بهتر بگویم خود را با جامعه تداوی نمی کند. این کنار گذاشتن کمونیسم مارکس و حکمت است. حزب کمونیست کارگری پس از این انشعاب بیشتر درگیر دنیای کوچک خودش است. آنها انشعاب در حزب را یک پیروزی اعلام کرده اند که گویا کمونیسم و سوسیالیسم را تقویت کرده است! این مسخره است. این چرخش حزب کمونیست کارگری به چپ سنتی مایخولیائی خوش بینی مردم به کمونیسم را تضعیف می کند. ما وظیفه عظیمی بر دوش خود داریم. ما باید اعتماد مردم به کمونیسم کارگری را دوباره جلب کنیم. این جنبه ها دیگر برای حزب کمونیست کارگری اهمیتی ندارند. نه به این خاطر که رهبریش "خودخواه" یا "بی اخلاق" است، بلکه به این دلیل که ادراکات سیاسی لازم را ندارند. برایشان مهم نیست چون موجودات سیاسی نیستند. ایدئولوژیک هستند. دنیای را آنها ایده ها و ایدئولوژی تعریف میکند تا واقعیت و جنبشهای سیاسی.

اگر شما متوجه جنبشها و گرایشات سیاسی در عراق نباشید، آنوقت جایگاه حزب کمونیست کارگری عراق بعنوان نوک کوه یخی که اصل بدنه عظیم آن در درون جامعه است را نمی بینید. درک نمیکنید که مهم نیست نوک این کوه یخ چقدر پاکیزه است، مهم این است که نوک یک جنبش و آرزوی عظیم اجتماعی است.

ینار محمد: و همینطور توجه به موقعیتی که کمونیسم کارگری برای تغییر وضعیت مردم در عراق دارد؟

کوروش مدرسی: در عراق این تنها شانس ماست. کوچک یا بزرگ این تنها شانس ماست.

ینار محمد: به این برگردیم که انشعاب را پیروزی برای حزب کمونیست کارگری خواندند. صدام حسین درس سختی به ما داد. هر زمان که شکست می خورد، آن را یک "پیروزی می خواند". من می خواهم نظر شما را درباره معنی و تاثیر این انشعاب را برای

کارگران، زنان و جوانان در ایران بدانم.

کوروش مدرسی: سردرگمی و ناامیدی. ما اعتماد مردم را از دست دادیم. من فکر می‌کنم این انشعاب ضربه بزرگی به شانس ما برای گرفتن قدرت سیاسی بود. و برای اپوزیسیون راست محافظه کار، سلطنت طلبان، در موازنه قدرت بین چپ و راست در صحنه سیاست ایران یک موفقیت بود. اگر در یک حزب می‌ماندیم بمراتب قوی‌تر می‌بودیم. ما دوازده سال با هم بودیم و می‌توانستیم دوازده سال دیگر هم با هم بمانیم. هر حزبی می‌تواند انشعاب کند. اگر ما منافع جنبش مان را در نظر داشتیم می‌توانستیم تشخیص بدهیم که این آدمها همه سرمایه‌های انقلاب سوسیالیستی ایران هستند و ترور شخصیت آنها ادعایی علیه واقعیت است. با از دست دادن نصف حزب، فقط یک فرقه می‌تواند ادعای پیروزی کند. شاید بعضی‌ها "خلوص" ایده‌هایشان را حفظ کرده باشند اما از نظر اجتماعی و سیاسی این یک ضربه بود. ممکن است شما شیطان را طرد کرده باشید و حالا احساس خلوص ایدئولوژیک و در نتیجه احساس قدرت بیشتر می‌کنید. اما در واقعیت ما نصف شدیم، تعدادمان کاهش یافته است.

بعلاوه مردم ما را بعنوان مارکسیستهای متفاوتی می‌شناختند. منصور حکمت حقیقتاً مارکسیست متفاوتی بود. او تجسم سیاسی یک سوسیالیسم متفاوت و یک جنبش اجتماعی بود. او تلاش سختی کرد تا یک حزب سیاسی ایجاد کند. امروز ما باید این کار را بدون او انجام دهیم. این کار را سخت‌تر می‌کند اما ما این شانس را داریم و این یک واقعیت هیجان‌انگیز و جالب است. ما می‌توانیم وضعیت فعلی را به یک موقعیت بهتر تغییر دهیم.

ینار محمد: نه یک گروه ایدئولوژیک؟

کوروش مدرسی: نه، آنچه که ما را از حزب کمونیست کارگری متمایز می‌کند نه فقط پایبندی ما بر افزوده‌های تئوریک منصور حکمت به مارکسیسم، که من معتقدم در افزوده‌های عمده‌ای هستند، بلکه مهم‌تر روش سیاسی متفاوت ما از دیگران است. بطور مثال نحوه‌ای که منصور حکمت امکان یک سناریوی سیاه در ایران را فرموله کرد و اینکه چرا ما باید به آن اهمیت بدهیم و چرا باید مساله ما باشد. منظورم این است که اگر شما یک سکت ایدئولوژیک باشید ممکن است بگوئید "به من چه!" و کاری را نکنید که حزب کمونیست کارگری دقیقاً دارد انجام می‌دهد.

ینار محمد: دقیقاً.

کوروش مدرسی: منظورم این است که اگر شما جنبش را به جامعه مربوط می‌دانید پس باید نگران امکان سناریوی سیاه باشید، یا نگران اینکه چگونه به قدرت می‌رسید. باید از آژیتاسیون و پروپاگاندا فاصله بگیرید، بنشینید و به من بگوئید انقلاب سوسیالیستی چگونه اتفاق می‌افتد. آیا یک "قیامت" است که اجتناب ناپذیر است و وقوع آن حتمی است؟ آیا خودش اتفاق می‌افتد یا حزبی آن را متحقق می‌کند؟ و چگونه حزب آن را متحقق می‌کند؟ در دنیای واقعی چگونه آن را سازمان می‌دهید؟ پاسخ دادن به سوالاتی از این نوع، حزب ما را در آینده از حزب کمونیست کارگری متفاوت می‌کند. پاسخ به چنین سوالاتی چیزی بود که حکمت را از سایر جریان‌های مارکسیست متمایز کرد.

حزب کمونیست کارگری ایران به تصرف گرایشی در آمد که یکی از جریانات تشکیل دهنده آن بود و در دوازده سال گذشته زیر کنترل خفته و ساکت بود. ما می توانستیم حضور آن را در لختی و کندی عظیم حزب کمونیست کارگری در حرکت بسوی یک حزب سیاسی در دوران منصور حکمت ببینیم. از دست دادن منصور حکمت این جریان را بیدار کرد و به امید تغییر تناسب قوا در حزب به میدان فرستاد. من معتقدم که امروز حزب کمونیست کارگری ایران در میان چپ سنتی و رادیکال پذیرفته شده تر از قبل خواهد شد. حزب کمونیست کارگری ایران با روش چپ سنتی در شصت ساله گذشته بحث و استدلال میکند. آنها با چپ سنتی به یک "واقعیت" اجتماعی واحد تعلق دارند.

این دیگر حزبی نیست که ما با منصور حکمت آن را تشکیل دادیم. مردم توی ذوقشان خورده است. و ما وظیفه عظیمی داریم که حزب را تقویت کنیم، حزب جدیدی بسازیم و آن را صاحب نام و پر آوازه کنیم. من تاکید کرده ام که هدف ما تنها بازسازی اصولی نیست که پس از مرگ منصور حکمت از کنار گذاشته شدند. وظیفه اصلی ما تشکیل یک حزب سیاسی توده ای است. حزبی که حزب کمونیست کارگری ایران هیچگاه نبود و منصور حکمت تلاش می کرد آن را بسازد. در پلنوم چهاردهم کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری، منصور حکمت گفت حزب کمونیست کارگری یک بیشتر از آنکه به یک حزب سیاسی نزدیک باشد به یک گروه چپ سنتی رادیکال نزدیک است. ما باید یک حزب سیاسی واقعی، یک حزب مسئول و حزبی که برای انقلاب سوسیالیستی بر زمین واقعی فرصت می آفریند را باید بسازیم. حزبی که بالانس قدرت را در واقعیت تغییر می دهد و مردم را بهم می بافتد و سازمان می دهد و سوسیالیسم را متحقق می کند. حزبی که در انتظار انقلاب سوسیالیستی نمی نشیند، آن را مانند انقلاب اکتبر سازمان می دهد.

ینار محمد: آیا می توانید برای درک بهتری از آنچه که اتفاق افتاد یک جمعبندی از تفاوتها بدهید؟

کوروش مدرسی: ما تلاش کردیم یک حزب سیاسی کمونیستی توده ای را بر مبنای یک سابقه چپ رادیکال در ائتلاف با این سنت چپ رادیکال سازمان بدهیم. منصور حکمت پیشتاز و لیدر ما بود. حزب کمونیست کارگری همیشه یک عرصه جدل و بحث بین دو گرایش بود که همیشه توازن قوا بین این جدال را منعکس می کرد. این حزب می بایست یا به جلو و به سمت آینده ای برود که منصور حکمت ترسیم می کرد یا با عقب، به گذشته قدیم خود باز گردد. این کشمکش بین گذشته و آینده حزب کمونیست کارگری بود. وقتی که منصور حکمت را از دست دادیم ما درست در میانه راه بودیم. تفاوت بطور ساده این بود که ما می خواستیم یک حزب سیاسی توده ای سوسیالیستی را بسازیم که انقلاب سوسیالیستی را سازمان می دهد و در انتظار انقلاب سوسیالیستی که خودش اتفاق بیفتد ننشسته است. ما بر تزیای که منصور حکمت زیر عنوان عمومی "حزب سیاسی"، "حزب سیاسی و قدرت سیاسی"، "حزب سیاسی و جامعه" و "دولت در دوره های انقلابی" پافشاری کردیم. این استراتژی بود که ما باید در پیش می گرفتیم و این نوع حزب سیاسی ای بود که ما باید می ساختیم.

طرف مقابل به سیاست چپ رادیکال سنتی معتقد است. آنها انقلابی هستند چون به انقلاب عقیده دارند، آنها رادیکال هستند چون به رادیکالیسم عقیده دارند، اما

نمی‌توانند به چیزی مادیت ببخشند. آنچه که جدائی را اجتناب ناپذیر کرد زیر پا گذاشته تمام مقررات و قوانین حزبی از طرف مقابل بود.

تفاوت بطور مختصر این است که حزب ما به سازمان سیاسی توده ای تبدیل خواهد شد؛ نقش فعالی در سیاست برای تغییر و سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی خواهد داشت. از همین حالا هدف ما این است که جمهوری اسلامی را با خودمان و نه هیچ نیروی دیگری جایگزین کنیم، انقلاب خودمان، انقلاب سوسیالیستی و نه هیچ انقلاب دیگری را سازمان دهیم. اگر انقلاب دیگری اتفاق بیفتد، ما تاکتیکهای خود را نسبت به آن انقلاب معلوم می‌کنیم.

ممکن است در حال حاضر تشخیص تفاوتها راحت نباشد، اما به زودی شما شاهد تفاوتهای ما خواهید بود. من فکر می‌کنم چهره های ما متفاوت خواهد بود، تصویر ما با هم فرق تفاوت بیشتر و بیشتری پیدا خواهد کرد. ما چهره یک حزب "داخلتگر" که با همه چیز درگیر می‌شود و برای همه چیز تاکتیک روشن دارد و می‌کوشد مردم را بهم بیاورد و همبسته کند، مردم را سازمان می‌دهد و توازن قدرت را تغییر می‌دهد را به خودمان خواهیم گرفت. ما می‌کوشیم هر زمان که بتوانیم قدرت سیاسی را با حمایت توده ای و به اتکای توانایی ما نگاه داریم، بعنوان اقلیت قدرت سیاسی را بگیریم، ما می‌دانیم که باید بعنوان اقلیت قدرت را بگیریم و از گفتنش ابایی نداریم، در واقع ما باید شفاف و روشن این را بگوئیم، و اگر نقطه کند یا ناروشنی در استراتژی ما باشد، قدرت این کار را نخواهیم داشت.

چپ سنتی همیشه به حکمت بخاطر تزهایش در مورد حزب و قدرت سیاسی و انقلاب حمله کرده است و آن را نسخه ای برای کودتا نامیده است. روشی که حزب کمونیست کارگری اکنون به ما حمله می‌کند عینا متکی به همان استدلال هاست.

بنار محمد: کودتا؟

کوروش مدرسی: دقیقا، کودتا. آنها می‌گفتند تزه‌های حکمت در مورد امکان یک سناریوی سیاه در شرایط فروپاشی جمهوری اسلامی نسخه ای برای همکاری با بورژوازی، با سلطنت طلبان و اپوزیسیون راست است. حالا حزب کمونیست کارگری معتقد است که بخاطر "موقعیت جدید"، که منظورشان شکل گرفتن انقلاب در ایران است، دیگر به سیاست منصور حکمت احتیاجی نیست. چه توفیق اجباری! آنها ادعا می‌آیند که شرایطی در ایران وجود دارد که تز "حزب و قدرت سیاسی" را غیر لازم کرده است، که دیگر سناریوی سیاه محتمل نیست، که تز "دولت در دوره های انقلابی" کاربردی نخواهد داشت. آنها کلیه تفاوتهایی که کمونیسم کارگری را از چپ رادیکال سنتی متمایز می‌کند را کنار گذاشته اند. حزب کمونیست کارگری ایران به یک حزب چپ سنتی رادیکال که فقط پروپاگاندا می‌کند، تبدیل شده. حزب کمونیست کارگری به یک دستگاه اژیتاسیون و پروپاگاندا (آژیت پروپ) تبدیل شده است.

بنار محمد: آیا این نسخه ای برای انتظار برای وقوع انقلاب نیست؟

کوروش مدرسی: چرا همینطور است. مساله همین است. رضایت دادن به یک ماشین تبلیغ و ترویج. مشکل این است که ماشین تبلیغ و ترویج نمی‌تواند انقلاب را مادیت بدهد. شما به یک حزب سیاسی احتیاج دارید، این در واقع فرمولی بود

که منصور حکمت در پلنوم چهاردهم آخرین پلنومی که در آن شرکت کرد، بکار برد. او گفت حزب کمونیست کارگری هنوز به یک ماشین تبلیغ و ترویج نزدیک تر است تا به یک حزب سیاسی. آژیتاسیون می کند، پروپاگاندا می کند، رادیو دارد، تلویزیون دارد و انشا می نویسند و نام آن را ادبیات می گذارند و تلاش می کنند یک...

ینار محمد: گروه فشار منظور است؟

کوروش مدرسی: آنها می خواهند با روشنگری تغییر ایجاد کنند. بگذارید اینطور بگویم، آنها ذهن مردم را روشن می کنند اما مبارزه مردم را به پیش نمی برند، اهداف سیاسی را روشن نمی کنند، تاکتیکهای سیاسی را مشخص نمی کنند و لزومی به سازمان دادن مردم نمی بینند. آنها نمی توانند مردم را سازماندهی کنند، احتیاجی به این کار ندارند. در سیستم آنها چیزها خودشان اتفاق می افتند. تزیهای من تاکتیکی برای پاسخ دادن به شرایط پیچیده ای بود. تاکتیک هایی برای شرایط معینی که ما ممکن است با آنها روبرو شویم. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری این را نفهمیدند و به چنین تاکتیک هایی احتیاج ندارند. آنها فکر می کنند با دادن شعار "سوسیالیسم"، سوسیالیسم متحقق می شود. و اگر آنها ذهن مردم را روشن کنند، انقلاب می شود. این روش عقیم درست کردن یک گروه فشار است که ما در چپ سنتی شاهد آن بوده ایم.

ینار محمد: متاسفانه آنها از ترور شخصیت استفاده کردند و این تأثیر دو طرفه داشته است.

کوروش مدرسی: بله این خیلی زشت است. بارها به آنها گفته ایم که هرچه شما بیشتر شخصیت ما را ترور کنید، خودتان هم ترور شخصیت می شوید. مردم می گویند این کسی که شما می گوئید چنین است و چنان است، لیدر شما یا عضو دفتر سیاسی بوده، او را تحسین و تقدیر می کردید، با او زندگی کرده اید و ناگهان امروز اینقدر بد و "کافر" شد؟ در یک حزب سیاسی وقتی تزیهایی را که قبول ندارید به آنها رای نمیدهید همین. چکار به ایدئولوژی مردم دارید؟ این تفاوت یک حزب سیاسی و یک فرقه است. در یک حزب سیاسی، تزیهایی را برای رای گیری طرح می کنید، اگر کسی قبول ندارد به آنها رای نمی دهد و این کل داستان است. اما در یک فرقه، پای ایدئولوژی به میان می آید، تفتیش انگیزه های ایدئولوژیک و تفتیش ایدئولوژی افراد. تفتیش یعنی جستجو در روح و ایدئولوژی افراد.

آنها کمونیسم را یک جنبش سیاسی نمی بینند، و از این رو ضرورت یک حزب سیاسی را هم نمی فهمند.

ینار محمد: این جمع بندی بخش زیادی از بحثها بود. من از شما می خواهم که پیام تان به کارگران، جوانان و زنان که امید زیادی به این حزب داشتند و با این انشعاب سرخورده و ناامید شدند را بگوئید. چه پیامی برای آنها دارید؟

کوروش مدرسی: من می دانم که امیدهای مردم برای تغییر ایران به یک دنیای بهتر، لطمه جدی خورده است. منصور حکمت گفت که حزب کمونیست کارگری روزنه ای را باز کرده است پنجره ای کوچک در سیاست ایران، یک فرصت را. باید تاکید کنم پنجره ای کوچک برای تغییر جامعه، برای انقلاب سوسیالیستی. این

واقعه، بحران و انشعاب، علیه این فرصت بود. این شکاف در حزب کمونیست کارگری می رفت که این پنجره را ببندد. تصمیم ما برای کناره گیری از حزب کمونیست کارگری و تشکیل حزب حکمتیست چیزی جز گذاشتن پای مان "لای در" و ممانعت از بستن شدن کامل آن بود. ما این دریچه را باز نگه داشته ایم. باز کردن کامل این دریچه وظیفه ماست.

انجام این وظیفه بدون برسمیت شناختن این لطمه و شروع به بازسازی خودمان میسر نیست. من معتقدم که ما دوباره اعتماد مردم به کمونیسم کارگری را کسب می کنیم و نشان می دهیم آنچه را که از کمونیسم کارگری می خواستند از حزب ما بر می آید. حزب کمونیست کارگری مخلوطی از تشابهات و تمایزات با چپ بود. آنچه که تمایز آن با چپ سنتی بود، بعقیده من در طرف ماست و تشابهات با چپ سنتی، برای آنها مانده است.

ما بیشترین تلاش را برای سازماندهی مردم ایران و بازسازی اعتماد آنها بعمل می آوریم و یک حزب سیاسی توده ای خواهیم ساخت. ما این روزها را پشت سر می گذاریم. زندگی پیش روی ماست و ما هنوز امکان ایفای نقش زیادی داریم. ما از فرصت و قابلیت برای تغییر جامعه، برای انقلاب سوسیالیستی در ایران، برای آوردن آزادی، برابری و رفاه و شادی به جامعه برخوردار هستیم. ما هنوز شانس خوبی برای انجام این کار داریم.

ینار محمد: و شما قطعاً از حمایت حزب کمونیست کارگری عراق، کارگران، جوانان و زنان عراق برخوردارید...

کوروش مدرسی: من در این رابطه می خواهم دو نکته را طرح کنم. من فکر می کنم دخالت و حمایت حزب کمونیست کارگری عراق اهمیت زیادی داشت. یک فاکتور مهم این است که حزب کمونیست کارگری عراق یک سازمان واقعی درگیر با پیچیده ترین اوضاع در دنیاست. امید بسیاری در عراق به این حزب گره خورده است. این حزبی نیست که کنار بنشیند و قهوه بخورد و بحث سیاسی بکند. این یک حزب واقعی با مردم واقعی و تنها امید آنهاست. حمایت حزب کمونیست کارگری عراق موقعیت ما را تقویت کرد و به ما کمک میکند کمونیسم کارگری را دوباره روی نقشه ایران قرار بدهیم. حمایت حزب کمونیست کارگری عراق نشان داد که ما، همتاهایی که باید را جذب کرده ایم.

فاکتور دیگر این است که توازن قوای جنبش کمونیسم کارگری در ابعاد وسیع، در درون جنبش سوسیالیستی، در جنبش جهانی با این حمایت حزب کمونیست کارگری عراق به نفع ما تغییر کرده است. حمایت حزب کمونیست کارگری عراق به ما امکان می دهد که به کلیه احزاب علاقمند در دنیا نشان دهیم که مسائل مهمتری، از آنچه که حزب کمونیست کارگری ایران ادعا می کند، وجود دارند. ما توجه بسیاری از سازمانهای سوسیالیستی و کمونیستی دنیا را به خود جلب کرده ایم، من از آنها ای میل ها و تلفن زیادی دریافت می کنم و این بخاطر حزب کمونیست کارگری عراق است. من فکر می کنم ما باید در مسائل کمونیسم کارگری در ایران و عراق دخالت کنیم. ما دو نام متفاوت برای انجام یک وظیفه واحد هستیم، من امیدوارم که همکاری فعال و مثمر ثمری با هم داشته باشیم. من از حمایت قاطع رهبری، کادرها و اعضای حزب کمونیست کارگری عراق قدردانی می کنم. ما به این حمایت می بالیم و ینار از شما برای این صحبت تشکر می کنم.

دنيا را بجنابيم!

سخنرانی افتتاحیه در کنفرانس اول کادرهای حزب کمونیست کارگری ایران –
حکمتیست

رفقا!

بار دیگر به شما خوش آمد می‌گوییم. این کنفرانس اول کادرهای حزب کمونیست کارگری ایران – حکمتیست است که عملاً باید نقش کنگره موسس آن را ایفا کند. کادرهایی که امروز در اینجا جمع شده اند تنها بخش کوچکی از طیف وسیع کادرهای این حزب در ایران و یا حتی در خارج کشور هستند.

هدف ما از این گردهمایی این است که روشن کنیم این حزب کجا میخواهد برود؟ مصافهائی که با آن روبرو است کدام اند؟ انتخاب هائی که در مقابل خود دارد چیست؟ و در این رابطه چشم اندازی که در مقابل حزب ما قرار گرفته است را ترسیم کنیم. به این معنی برای ما این یک کنفرانس تاریخی است.

فکر میکنم همه ما از ایجاد حزب کمونیست ایران – حکمتیست احساسی دوگانه داریم. از یک طرف از جدالی بیرون آمده ایم که زخم های زیادی را بر همه ما و بویژه بر بدنه جنبش کمونیستی کارگری بجای گذاشت. جدالی که در آن کمونیسم کارگری لطمات جدیی خورد. از طرف دیگر اما ما به یک نیاز تاریخی جواب دادیم. این یکی از تند پیچ هائی بود که در مقابل جریان ما قرار گرفت. ما راه و امکان دخالت کمونیستی کارگری در سیاست، در زندگی جامعه ایران و آینده انسانی که چشم امید به جریان ما دوخته اند را باز نگاه داشتیم. امیدی و امکانی را آفریدیم.

از ما می پرسند تفاوت تان چیست؟ چرا از حزب کمونیست کارگری ایران جدا شدید؟ میتوانیم در پاسخ ابعاد نظری این جدائی را مفصلاً تشریح کنیم و در این کنفرانس در باره آن صحبت خواهیم کرد. اما یک پاسخ ساده وجود دارد. پاسخی کاملاً قبل لمس و فهم.

نقطه رجوع کمونیست کارگری برای ما جامعه است. به تبلیغات طرف مقابل نگاه کنید متوجه منظور من میشوید. رفقای سابق ما هنوز که هنوز است متوجه نیستند که وقتی که این گونه علیه ما لجن پراکنی میکنند، تحریف و ترور شخصیت

میکنند، صف بزرگی از کمونیست های این جامعه را، که آنها را تا دیروز بعنوان رهبران خود و رهبران جامعه معرفی میکردند، یک شبه "مرد" اعلام میکنند و به آنها مهر "راست" و "طرفدار حجاریان" میزنند تنها جمع های بسته فرقه ای را میتوانند قانع کنند. عقل سلیم این تصویر کاذب را قبول نمیکند. در نتیجه جامعه به همه ما و به کمونیسم کارگری باورش را از دست میدهد. جامعه از چپ دور میشود و راست واقعی در جامعه تقویت میگردد. مردم امیدشان به ما کم میشود و یا آنرا از دست میدهند. اینجا منفعت و دنیای کوچک فرقه ای، منفعت و دنیای بزرگ جامعه را فدا میکند. این درست آن نکته ای است که تفکر چپ حاشیه ای و ایدئولوژیک نفهمیده است و به همین دلیل هیچوقت اجتماعی هم نشد. اینها ممکن است معروف شوند، اما اجتماعی نمیشوند و محل گره خوردن امید و حرکت انسانها نمیتواند بشوند.

اگر جامعه و نه منفعت این یا آن فرقه نقطه رجوع تان باشد، متوجه میشوید که ادامه جدالی که در حزب کمونیست کارگری براه افتاد و ادامه روشی که امروز این حزب در رادیو و تلویزیون و رسانه های دیگر بکار میگیرد و در آن رسماً تحریف نظرات، تحریف تاریخ، ترور شخصیت و شیطان سازی مبنا قرار دارد، کل جریان ما زیان ببیند. چنین جدالی برنده ندارد. تنها وقتی که دنیای تان دنیای کوچک فرقه تان باشد، آنوقت از تهییج ایدئولوژیک خود نشئه میشوید، فکر میکنید که قوی شده اید! جمع میشوید، هورا میکشید، دنیای تان به خودتان محدود است. این متاسفانه دنیای رفقای مخالف ما در حزب کمونیست کارگری بود و هست.

کمونیسم کارگری لطمه خورد. امروز بورژوازی، ناسیونالیست ها، سلطنت طلبان، بورژوازی دست راستی، همه مخالفین کمونیسم کارگری تقویت شدند. همه اینها امروز بر میگرددند و به جامعه میگویند دیدید که کمونیسم کارگری هم درست از همان نوع چپ است که ادعا میکرد نیست؟ چپی که نقطه رجوعش خودش و مناسب سازی خودش است؟ چپی که دنیای بیرون برایش جای مهمی ندارد. فرقه های ایدئولوژیکی که متوجه نمیشوند که مسائل مهمتری از مشغله های دنیاهای کوچک ذهنی آنها وجود دارد. دنیای ایدئولوژیک و نیمه مذهبی که در آن تنها یک ذهنیت شیر یا خطی حاکم است و انسانها به خوب و بد و مومن و کافر تقسیم میشوند و این صف بهشتیان و دوزخیان را عقاید جدا میکند و آدم با یک اشهد یا یک کفر از یک صف به صف مقابل میروند. آدم ها یک شبه در این سیستم نیمه مذهبی کافر میشوند که باید طرد شوند. مبارزه سیاسی جایش را به براز انزجار کردن یا تبری جستن از یک طرف و مدح یا بیعت با طرف دیگر میدهد.

اگر از من بپرسند اختلاف چیست، قبل از هر چیز به این واقعیت اشاره میکنم. واقعیت تفاوت میان یک سنت اجتماعی و یک سنت فرقه ای. ابعاد نظری این تفاوت را در این کنفرانس مورد بحث قرار خواهیم داد. اما بعد قابل لمس آن همین است که گفتیم.

تفاوت ما با آنچه از حزب کمونیست کارگری باقی مانده است این است تفاوت میان یک سنت سیاسی و فکری است که جامعه نقطه رجوعش است و سنت دیگری که فرقه خودش همه دنیایش را تشکیل میدهد. در نتیجه حتی این ما هستیم که مجبور میشویم در جامعه منفعت آنها را در مقابل راست حفظ کنیم. خودشان عقلش را ندارند. منظورم از عقل، ذکاوت شخصی نیست. منظورم قدرت

تشخیص اجتماعی است. ما به کرات گفته ایم که علاقه نداریم که علی رغم همه اختلافات مان رهبری حزب کمونیست کارگری یا خود این حزب را افشا کنیم یا آنرا در مقابل جامعه بی حیثیت نمائیم. این نه روش ماست و نه کار ما.

ما جمع بحث کافه ای یا قهوه‌خانه ای نیستیم. ما در یک جدال سیاسی در جامعه درگیر هستیم که زندگی و آینده بسیاری به نتیجه آن گره خورده است آنوقت فهم این واقعیت ساده نباید دشوار باشد که اگر بخواهید دنیا را تغییر دهید سرنوشت نیروی تان در این جنگ مهم میشود. از این زاویه اگر نگاه کنید، کمونیسم کارگری در رویدادهای اخیر حزب کمونیست کارگری لطمه خورد. بخشی از نیرو و مهمتر از آن بخشی از اعتبار سیاسی و باور مردم به خود را از دست داد. موقعیت جریان ما در جامعه عقب رفت.

کنفرانس باید با چشم باز این واقعیت را ببیند. ما از نقطه عقب تری از کنگره سوم یا چهارم باید شروع کنیم. البته باید به سرعت خودمان را برسانیم. بارها و بارها گفته ایم که کمونیسم ما هیچوقت خود را اسیر تهییج ایدئولوژیک نمیکند. چشم در چشم واقعیت تلخ می‌دزد و آن را تغییر میدهد. رهبرانی که امروز در این جلسه نشسته اند نمیتوانند چشم بر واقعیات ببندند، واقعیت و جنگی که به آن مشغولند امکانش را به آنها نمیدهد. وقتی که رفقای مخالف ما اعلام میکنند که در دعوای داخلی حزب کمونیست کارگری، این حزب تقویت شد تنها دارند به یک “غسل تعمید” ایدئولوژیک فکر میکنند و نه به یک نیروی واقعی حاضر در صحنه.

حزب کمونیست کارگری جایی بود که امید بخش زیادی از انسانها به آن گره خورده بود. کسان زیادی بعکس بخشی از رهبری آن وقتی اخبار حزب کمونیست کارگری را می شنیدند گریه میکردند. کمر امید شان شکست. انسانهای زیادی امید شان را به این بسته بودند که کسانی هستند که در دنیای واقعی برای دنیای بهتر منصور حکمت جنگ میکنند. انسانهای زیادی که دیدند که علی رغم همه اختلافات حزب کمونیست کارگری ۱۸ تیر و ۱۶ آبان و ۸ مارس سال گذشته را توانست سازمان دهد و امسال نتوانست. مردم زیادی که میدیدند این حزب میتوانست و میبایست متحد بماند اما متحد نماند.

تئوری رفقای ما در حزب کمونیست کارگری در مورد علت تحولات و رویداد های حزب کمونیست کارگری، صرف نظر از جنبه بسیار سطحی و عامیانه آن، یک نقطه ضعف اساسی دارد. اگر امروز کورش مدرسی تصادف کند و جانش را از دست بدهد کل تئوریهای این رفقا از دست می‌رود و بی معنی میشود. نمیتوانند توضیح دهند این جمعیت چرا امروز در اینجا جمع شده است؟ اگر کورش مدرسی نماند، دیگر اینکه “عکسش متکبر بود”، “اخلاقش کمونیستی نبود”، به “سوسیالیسم باور نداشت” و خیلی به ساخت و پاخت با بالا و توافق با جاریان علاقه داشت اهمیتی ندارد. اینها که اینجا جمع شده اند که به اقرار خود این رهبران حزب کمونیست کارگری “علاقه خاصی” به جاریان ندارند! اگر کورش مدرسی نباشد این رفقا مجبور میشوند در مورد صورت مساله اختلاف، انطور که ما مطرح میکنیم، صحبت کنند. سیبل کردن کورش مدرسی امکان میدهد که خودشان را به موضوع مورد اختلاف نزنند. موضوع مورد اختلاف همان طور که ما و همه دنیای سیاسی بیرون دارد داد میزند منصور حکمت است. شما شرمگینانه تئوری ها و خط منصور حکمت را کنار گذاشته اید. این البته نه گناه است و نه جرم. کل قضیه این است که سرتان را بالا بگیرد و حرف آخرتان را اول بزنید.

این رقفا دو سال است که در مورد صورت مساله ما، یعنی اکثریت حزب، خودشان را به ناشنوائی مصلحتی زده اند. میگویند اینها (منظور شان ما هستیم) مبنای سیاسی برای اتحادشان ندارند چون از نظرات کوروش مدرسی دفاع نمیکنند. البته منظور شان از نظرات کوروش مدرسی جعلیاتی است که به من نسبت میدهند. متوجه نیستند که مبنای اتحاد ما همان است که این دو سال است که مرتب تکرار میکنیم: منصور حکمت. ما حول نظرات منصور حکمت متحد هستیم و نه نظرات هیچ کس دیگر. رفقای حزب کمونیست کارگری متوجه نیستند که جعلیاتی را به کوروش مدرسی نسبت میدهند و بعد نقدش میکنند خاصیت ندارد. حتی اگر نقد شان را مردم باور کنند هنوز رهبری حزب کمونیست کارگری در مورد مساله مورد اختلاف اکثریت این حزب با خودش حرفی نزده است. این حتی در میان مدت هم کارساز نیست. این رقفا به مشغله های خودشان مشغولند. نوشته های شان رساله هائی در باب همین بخود مشغولی ها است و ربطی به واقعیت ندارند.

متوجه نیستند که مردم فکر میکنند که جدیت شان در آزیتاسیون علیه جمهوری اسلامی به اندازه جدیت شان در آزیتاسیونشان علیه ماست. و به این نتیجه میرسند که هم در مورد ما و هم در مورد جمهوری اسلامی انشاء مینویسند. به هر حال این حزب در باره خط منصور حکمت است، این اجتماع در مورد خط منصور حکمت است و اسم ما حکمتیست است. دیر یا زود این را خواهند پذیرفت. جامعه این را به آنها خواهد پذیراند.

اختلاف بر سر چیست؟ چرا ما از هم جدا شدیم؟ دلایل در اساس ساده است.

اول اینکه کمونیسم کارگری بدون اما و اگر باید قدرت را بگیرد. این جریان برای اکثریت شدن تلاش میکند اما منتظر اکثریت شدن نمی ماند. هر وقت بتواند قدرت را بگیرد. استراتژی ما بحث حزب و قدرت سیاسی منصور حکمت است. گرفتن قدرت بعد از کسب اکثریت تئوری نمیخواهد. استراتژی هر وقت اکثریت شدیم قدرت را میگیریم نه به مارکسیسم احتیاج دارد نه به لینین و نه به منصور حکمت. چنین استراتژی به یک حزب بزرگ، قوی و منضبط هم احتیاجی ندارد.

دوم اینکه ما میخواهیم یک حزب کمونیستی توده ای بسازیم. برای گرفتن قدرت، برای نگاه داشتن قدرت و برای اینکه در جامعه نیروئی باشیم که بتوانیم اصولاً قدرت را بگیریم، مردم را به میدان بیاوریم و در میدان نگاه داریم احتیاج به یک حزب وسیع کمونیستی کارگری داریم که هر کس که برای بهتر کردن زندگی، برای آزادی، برای رهائی و برابری، در هر بعدی از آن مبارزه میکند بتواند به این حزب بپیوندد و این حزب بتواند دستش را در دست دیگرانی که مبارزه میکنند بگذارد. ما حزب کمونیستی را میخواهیم که بتواند میلیونها نفر را در خود متشکل کند.

رهبری کنونی حزب کمونیست کارگری این را درک نمیکنند. در استراتژی شان نه به چنین حزبی احتیاج دارند و نه میتوانند آن را به تصور در آورند.

ما حزبی هستیم که انسان و جامعه نقطه رجوع ماست. در نتیجه باید در مقابل پاشیدن شیرازه زندگی مدنی، در مقابل تحقق سناریو سیاه به ایستیم و به نقشه و تاکتیک احتیاج داریم. باید راه ممانعت از پاشیدن مدنیت را در مقابل جامعه قرار دهیم، باید زورش را داشته باشیم که نیروهای سناریو سیاه را پاک کنیم. کسی که

این را درک نمیکنند اصولاً به چنین تاکتیکی احتیاج ندارد. رهبری کنونی حزب کمونیست کارگری وقتی بحث ما را تحریف میکند و انگ “راست” به آن میزند، چیز تازه ای نگفته است. پا جای پای چپ سنتی میگذارد. کل چپ سنتی متوجه این معضل اجتماعی نشد و همه تقریباً با هم منصور حکمت و ما را “راست” اعلام نمودند.

چپ سنتی علیه بحث “حزب و قدرت سیاسی”، علیه بحث “حزب سیاسی” و توده ای و علیه بحث “سناریو سیاه و سفید” منصور حکمت بسیج شد و به ما و به منصور حکمت بعنوان “راست”، آوانتوریست، بلانکیست، طرفدار کودتا و غیره حمله کرد و تلاش کرد با راه انداختن داد و قال خود را به نشنیدن بزند و مانع بهم خوردن دنیای محدود لفاظی های “انقلابی” خود شود. رهبری کنونی حزب کمونیست کارگری با بحث “حزب و انقلاب” شان دقیقاً همین کار را کردند. گویا چون انقلابی در کار است، احتیاجی به بحث “حزب و قدرت سیاسی” نیست، پس برمیگردیم به زمین آشنای انقلابی چپ تاکنونی، گویا چون انقلابی در راه است جامعه در خطر پاشیدگی زندگی مدنی نیست، پس باید بحث “سناریو سیاه و سفید” را کنار گذاشت موضوعیت ندارد، گویا چون جامعه در یک تلاطم انقلابی است یک “حزب سیاسی” بزرگ و توده ای لازم نیست خود تشکل های توده ای نظیر شورا و غیره خودشان سر بر می آورند. تزه های “حزب و انقلاب” مطرح شده توسط رهبری کنونی حزب کمونیست کارگری خاصیتش، کنار زدن خط منصور حکمت بود و هست. تزهائی را که در دوره خود منصور حکمت نتوانستند انجام دهند در غیاب او تلاش کردند که غالب کنند. امروز نگاه کنید چه تفاوت جدی بین حزب کمونیست کارگری ایران و مثلاً حزب کمونیست ایران، یا سوسیالیست های جوان وجود دارد؟ عملاً هیچ. حزب کمونیست کارگری ایران کل تئوری های منصور حکمت بعد از شروع تحركات سیاسی در ایران، یعنی از مقطع کنگره دوم حزب کمونیست کارگری، را کنار گذاشته است. تا وقتی در باره دمکراسی، مارکسیسم و جهان امروز و غیره بحث میکردیم و تا وقتی که مشغول تیز کردن شمشیرهایمان بودیم، کمابیش همه باهم کار میکردیم. اما وقتی که خود جنگ شروع شد، وقتی که لازم شد با شمشیرهای تیز شده به میدان برویم و جنگمان را بکنیم، درست وقتی که قرار شد شنا کنیم رفقا ما یادشان آمد که مایوهایشان را همراه نیاورده اند. تئوری “حزب و انقلاب” تئوری این است که اصلاً احتیاجی به شنا کردن نیست باید منتظر ماند تا آب خودش خشک شود و شنا منتفی شود. قدرت خودش در دامن ما می افتد اگر صبر کنیم تا انقلاب خودش از راه برسد.

این کنه اختلاف است. حکمتیسم یعنی دخالت در تغییر واقعیت، یعنی منتظر فرصت نماندن و فرصت ها را ایجاد کردن و نه تفسیر و مدح واقعیت. حکمتیسم یعنی نارضایتی دائم از واقعیت و تلاش دائم برای تغییر آن. حکمتیسم، لنینیسم بسیار آگاه تر و فورموله تر است. خطی است که امکان را میبندد، آن امکان را متحقق میکند و دنیا را تغییر میدهد.

کسی که تمام تئوریش این است که باید معطل بود که اتفاقی بنام انقلاب بیفتد و خود این اتفاق هم تازه قانون خودش را دارد و دست من و شما نیست، هرچه که هست نه مارکسیست است، نه لنینیست است و نه حکمتیست. “فرجی” است. منتظر است فرجی بشود، سیاست انتظار را دارد. هزار جست و خیز و آکسیون هم که بکند پاسیو است چون دنیا را تغییر نمیدهد. این روش دترمینیستی است.

کسانی که امروز دور خط حکمتیست جمع شده اند پیش از هر چیز علیه پاسیفیسم حزب کمونیست کارگری بسیج شده اند. پاسیفیسم یعنی خطی که نمیتواند و خیال ندارد واقعیت را تغییر دهد. واقعیت را توضیح میدهد. خط منصور حکمت، لننیزم، و تزه‌های فونرباخ و خط ایدئولوژی آلمانی مقابله با همین پاسیفیسم است. هسته گفته مارکس که “فلاسفه تاکنون دنیا را تفسیر کرده اند، بحث بر سر تغییر آن است” همین است. با این متد است که جای بحث “حزب و قدرت سیاسی”، “سناریو سیاه و سفید” معلوم میشود و یا حزب سیاسی توده ای جایش را پیدا میکند. همه اینها ابزارهای تغییر دنیا هستند. روش طرف در غیاب این متد به ناچار به انشاء نویسی در باب انقلاب و کارگر و غیره تقلیل پیدا میکند که کرده است. اگر متد مارکس، لنن و حکمت را داشته باشید تازه بحث حزب و قدرت سیاسی در ایران، عراق، بریتانیا یا آمریکا و غیره معنی پیدا میکند و کاربستش را متوجه میشوید. این بحث مربوط به جوامع مختلق یا شرایط انقلابی نیست. بحث دخالت در سیاست برای تغییر جهان است و رکن اساسی این دخالت قدرت است. و حزب ما حزب تغییر واقعیت است، حزب دخالت است، حزب منتظر نماندن است و حزبی است که انسان و جامعه نقطه رجوعش است.

اما علیرغم همه این اختلافات حزب کمونیست کارگری ایران میتوانست یک پارچه بماند. علیرغم این اختلافات دوازده سال متحد ماند. طی دو سال گذشته ما منصور حکمت را از دست دادیم اما تمام تلاشمان را کردیم که حزب را حول همان سیاست کمونیستی دخالت گر متحد نگاه داریم. این حزب میتوانست میبایست متحد و یک پارچه بماند. به این موضوع در بحث “از حزب کمونیست کارگری تا حزب کمونیست کارگری - حکمتیست” برمیگردیم و نشان میدهم که این اختلاف از روز اول ایجاد حزب کمونیست کارگری ایران وجود داشته و در همان حال این حزب کار میکرد. در دو سال گذشته این اختلافات حادتر از امروز وجود داشته است. تمام تحریفاتی که به من نسبت میدهند مربوط به دو سال قبل است. در دو سال گذشته ما کماکان توانستیم در کنار هم بمانیم و حزب فعال بود و نقطه امید بسیاری شد. این اختلافات ناگهانی و یک روزه ایجاد نشدند، کسی به عقایدش پشت نکرد، عقایدش را تغییر نداده است و “کافر” نشد است. این کشمکش را ده سال پیش هم میتوانید ببینید، جزو دینامیسم درونی حرکت ماست. همه ما داریم حرف همیشگی مان را میزنیم. بحث ما این است که این حزب توانست کنار هم بماند چون جامعه و سیاست نقطه رجوعش بود و نه ایدئولوژی و فرقه گرایی. این حزب میتوانست کماکان کنار هم بماند اگر همان نقطه رجوع را حفظ میکرد. اگر کل حزب میدانست که باید اجتماعی بماند، باید با همه نیرو به جنگ دنیای بیرون برود.

اگر تصویر ما این باشد که این حزب باید مثلاً یک حزب ده میلیونی بشود، آنوقت لابد متوجه میشویم که وحدت چنین حزبی بر اساس ایدئولوژی ممکن نیست. باید یک حزب سیاسی باشیم، باید حزبی باشیم که در آن جا برای هزاران تئوریسین و صد ها هزار رهبر سیاسی وجود دارد. تئوریسین ها و رهبرانی که هیچ یک قائد یا رهبر عقیدتی دیگری نیستند. چنین حزبی با مکانیسم های کنونی چپ قابل بوجود آوردن نیست. حزب میلیونی و توده ای تنها در چارچوب یک جنبش قابل تحقق است. اصول سازمانی ما نمونه ای از تعریف وسیع و جنبشی را بدست داده است: “اشتراک در اهداف عمومی برنامه”. همین! اصول سازمانی ما حتی پذیرش برنامه را شرط عضویت در حزب اعلام نکرده و ما در دوره ی تدوین اصول سازمانی بر سر این مساله کلی بحث و جدل داشتیم. با چنین اصول

سازمانی و با چنین رویکرد سیاسی است که میتوان یک حزب ده میلیونی ایجاد کند.

واقعیت این است که این خط تا کنگره چهارم بر حزب کمونیست کارگری تسلط داشت و در نتیجه علی رغم اختلافات حزب را فعال نگاه داشت. بعد از کنگره چهارم، رهبری جدید ناتوان از تحلیل سیاسی و ناتوان از ایجاد یک اتحاد سیاسی در حزب، حزب کمونیست کارگری را به سمت انفعال سوق داد. بحث من اکتیویسم یا پاسیفیسم در پراتیک یک فرد یا یک جمع نیست. بحث پراتیک کل حزب است. واقعیت این است که بعد از کنگره چهارم یک خط جایش را به خط دیگری داد. بازی همان بازی بود، بازیکنان همان بازیکنان اما قواعد بازی تغییر کرد.

ما تلاش کردیم حزب متحد بماند. هر دری را زدیم و هر سنگی را برگرداندیم تا امکانی را برای متحد نگاه داشتن حزب از دست ندهیم. پلنوم ۱۶ که بحث تعیین لیدر مطرح شد، علیرغم اینکه نقطه رجوع رفقا در مخالفت با این بحث عمیقاً اخلاقی و فرقه ای بود، گفتیم منتظر میمانیم تا رفقا قانع شوند. پلنوم ۱۷ همین کار را کردیم، تغییر نظر رفقا را به عنوان نقطه قدرت شان اعلام کردیم. بعداً لیدری حزب و ریاست دفتر سیاسی را به آنها واگذار کردیم تا فضا آرام شود و بتوانیم بحث سیاسی مان را بکنیم. بارها و بارها گفتیم که بار این حزب، "شیشه" است و شکستی است. حفظ این حزب در جامعه معنی دارد و باید برای آن تلاش کرد. حزب متعلق به من یا کس دیگری نیست حزبی است که جامعه و امیدها و آرزوها به آن گره خورده است باید با مسئولیت با آن رفتار کرد. با اینکه رفقا قول داده بودند که کنگره چهارم را محل رفع و رجوع یا حل هیچ اختلافی نمیکند و درست عکس آن عمل کردند، باز هم نامه مشترک را با آنها نوشتیم. وقتی دوباره زیر نامه مشترک زدند باز هم گفتیم در پلنوم حاضر شوید و با اینکه در کمیته مرکزی اقلیت هستید چیزی که شما با آن موافق نباشید را تصویب نمیکنیم. بیایید راهی برای این معضل پیدا کنیم. مشکل حزب کمونیست کارگری راه حل تشکیلاتی ندارد باید راه سیاسی برای آن یافت. ما قصد تصفیه ایدئولوژیک تا حذف تشکیلاتی کسی را نداریم. اگر هم به لحاظ رای این کار عملی باشد از نظر اجتماعی قابل قبول نیست. جامعه همه ما را صاحب حزب میداند. در نتیجه ما دنبال کنار گذاشتن رفقای مخالف نبودیم. این تاکتیک و سازش نیست و از نامناسب بودن تناسب قوا ناشی نمیشود، بینش ما، خط و تئوری ما این است. بیایید راه سیاسی و متمدنانه با هم بودن را پیدا کنیم. در مقابل رفقا شیوه هائی را بکار بردند که هیچ مجالی برای کار مشترک را باقی نگذاشتند. گفتند سلسله مراتب تشکیلاتی را قبول ندارند، "پلنوم را دور میزنند"، از همه موازین تشکیلاتی عدول میکنند، یک جمع من در آوردی را به عنوان کنگره اعلام کردند. انگار نه انگار کنگره مطابق اصول سازمانی مجمع نمایندگان تشکیلات ها است. جمع کسانی است که امکان سفر در آن تاریخ به محل جلسه را دارند که کنگره نیست. در واقع حزب را منحل اعلام کردند.

این روش برخورد و رفتار با حزب روش لنین، مارکس یا منصور حکمت نیست. هیچگاه چنین روشی را بکار نبسته اند. آخرین جایی که این روش ها را در آن بکار بردند انقلاب فرهنگی در چین است. در جامعه مدرن، در سنت کمونیستی، حزب تنها ابزار دخالت سیاسی ما در دنیای بیرون است. اگر حزب نداشته باشیم هیچ چیز نداریم. اگر قرار باشد شما "پلنوم را درو" بزنید، ما هم شما را دور میزنیم،

همه همدیگر را دور میزنند و بلبشویی میشود که گویا قرار است در آن یک فرقه پیروز شود.

به این مجمع اختیاری که نام کنگره بر آن گذاشته اند نمیبایست رفت. اولاً این کنگره قانونی نیست. مجمع نمایندگان تشکیلاتها نیست حزب را نمایندگی نمیکند. ثانیاً قرار است به این جلسه برویم و کاری را انجام دهیم که امروز اینها در سایت ها و در رادیو و تلویزیون میکنند؟ سخیف ترین اتهامات را به هم بزنیم؟ زننده ترین دروغ ها و کثیفترین اتهامات را به یک نسل از کمونیست هائی همین امروز بخش بزرگی از جامعه چشم به آنان دوخته است بزنیم؟. قرار است همدیگر را ترور شخصیت کنیم؟ در مقابل جامعه آبروی هم را ببریم؟ ما گفتیم از چنین مراسمی کمونیسم کارگری پیروز بیرون نمی آید حتی اگر ما اکثریت آرا را بدست آوریم. این مراسم تبدیل حزب کمونیست کارگری به فرقه دیوانگان سیاسی است که بجای جنگ با دشمن دارند همدیگر را لت و پار میکنند. ما بخاطر خودمان، بخاطر کمونیسم کارگری، برای اینکه امکان دخالت در سرنوشت جامعه را حفظ کنیم، نباید در این مراسم شرکت کنیم. رفقای ما حق دارند خود هر مسیری را که مایل هستند انتخاب کنند، ما موظف هستیم که حداکثر نیروی ممکن را از این گرانب بیرون بکشیم و امکان دخالت در سیاست و امکان ایفای نقشی تعیین کننده در تحولات آینده ایران را برای کمونیسم کارگری محفوظ نگاه داریم. بی حیثیت کردن نسلی از کمونیست ها در مقابل جامعه کار ما نیست. در این دعوا شرکت نمیکنیم.

گفتیم یا باید شما را از سمت هایتان برکنار کنیم و یا حزب دیگری درست کنیم. راه اول با توجه به اینکه این رفقا ساده ترین اصول و پرنسیب های تشکیلاتی و قانونی را به رسمیت نمیشناسند و با توجه به درجه بی مسئولیتی و ماجراجویی که از تاکنون از خود نشان داده اند باید انتظار میداشتیم که دو حزب کمونیست کارگری با یک اسم و یک دنیا دعوا و کشمکش از همان جنسی که اشاره شد، نصیب مان شود. در این میان اسطوره منصور حکمت و همراه آن شانس دخالت ما در تحولات سیاسی آینده ایران دفن میشد. سرنوشت کوروش مدرسی، حمید تقوایی یا رحمان حسین زاده در میان نیست. مساله سرنوشت منصور حکمت و همراه آن امید انسانهای زیادی برای ایجاد یک دنیای بهتر است که نابود میشود. مردم رادیو و تلویزیون ما را خاموش میکنند، از ما دست میشوند. ما راهمان را جدا کردیم.

رفقا

ما در این جنگ حدود نیمی از لشکرمان را تلفات دادیم. اما بیش از نیمی از آن را نجات دادیم. بخشی که برای جنگ آماده است. ما نیرویمان کم شد اما در شرایطی هستیم که میتوانیم تازه نفس تر، روشن تر، متحد تر و با شکستن همه قید بندهائی که بزرگ شدن و رزمندگی این حزب را محدود و مشروط میکرد به سرعت این عقب نشینی را جبران کنیم. ما عقب نشستیم تا شانس پیشروی را نگاه داریم.

منصور حکمت در کنگره سوم گفت درچه فرصتی برای پیروزی کمونیسم کارگری باز است. جدالهای درونی حزب کمونیست کارگری ایران این درچه را میبست. و ما با جدا کردن راهمان و با ایجاد حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست پای مان را لای در درحال بسته شدن گذاشتیم و آن را باز نگاه داشتیم. همین.

امروز وظیفه ای که بر عهده این کنفرانس است فقط این نیست که گذشته را جمع‌بندی کند، باید افق‌ها را باز کند، باید تغییرات سد شده در حزب کمونیست کارگری ایران را در حزب جدید متحقق کند، باید نیروی عظیمی را با انرژی زیاد به حرکت در آوریم. برای رساندن مجدد خودمان به موقعیت‌کنگره سوم محتاج یک کار هرکولی هستیم. ما امروز به ده برابر انرژی و ابتکار قبلی مان احتیاج داریم. همه امکانات را گذاشتیم، اسم را جا گذاشتیم، خط و سنت را برداشتیم و اکثریتی را با خودمان همراه کردیم. این قاعدتا سرمایه‌ای است که با باید بتواند خود را سریعاً برساند.

ما باید در مدت کوتاهی امکان دخالت مان در آینده قدرت در جامعه ایران در سازمان دادن انقلاب اجتماعی طبقه کارگر و در تحقق یک دنیای بهتر را تجدید کنیم. دری که لایش را باز نگاه داشته ایم را باید دوباره کاملاً باز کنیم. این هدف فوری ما باید باشد. این حرکتی است که این کنفرانس باید پایه‌ریزی کند. کنفرانس باید به آینده نگاه کند، اسیر دنیای گذشته نشود و از این گذشته عبور کند. این کنفرانس باید کنفرانسی رو به آینده باشد. باید راههای بازگرداندن امید مردم به این حزب جدید و راههای ساختن آینده را هم مورد بحث قرار دهد. این مصاف مهم مقابل ماست.

آیا میتوانیم پیروز شویم؟ جواب من مثبت است. همه ملزومات را داریم. آیا پیروز میشویم؟ این دیگر تماماً بستگی به انرژی، ابتکار و خلاقیت حکمتیستی ما دارد. بستگی به این دارد که به اندازه کافی نیرو جذب میکنیم، پاسخ سوالات مقابل حرکت و حزب مان را درست بدهیم، بسیج کنیم، خط درست داشته باشیم و غیره. اراده ما پیروزی ما را تعیین میکند. باید این اراده را داشت. نفس وجود امکان پیروزی همچنان انگیزترین بخش یک جدال است. ما میتوانیم دنیا را بجنابايم و باید این کار را بکنیم.

از حزب کمونیست کارگری تا حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

خلاصه سخنرانی در کنفرانس اول کادر ها

سپتامبر ۲۰۰۴

رفقا!

رفیق رحمان در مورد جنبه های مختلف کشمکش های درونی حزب کمونیست کارگری ایران و بویژه دوره آخر که منجر به جدائی شد صحبت کرد. بعنوان معرف دوم این بحث مایلم نکاتی را مورد تاکید قرار دهم.

اینجا وارد جزئیات نمی شوم. طی چند ماه گذشته مکرر در مورد جنبه های مختلف بحران درونی حزب کمونیست کارگری ایران صحبت کرده ایم. من اینجا سعی میکنم از زاویه ای بازتر تصویری از آنچه گذشت و مختصات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست را مورد تاکید قرار دهم.

۱ - دو جمعبندی

جدائی ما از حزب کمونیست کارگری را میشود از زوایای مختلفی مورد بررسی قرار داد. از این پروسه یک جمعبندی محدود و یک جمعبندی وسیع میشود کرد و از هر کدام نتایجی برای حرکت آینده گرفت. این دو جمعبندی آلترناتیو هم نیستند بیشتر مکمل هم هستند. هر کدام میتواند ما را به نتیجه گیری هائی برساند که مفید هستند.

در جمعبندی محدود تاکید روی سیاست ها، سنن، اصول و مبانی مدون و مصوب تشکیلاتی است که در طی مدت دو سال گذشته زیر پا گذاشته شد. طبعاً ما امروز میتوانیم دوباره بر این سیاست ها، اصول یا سنن تاکید کنیم و قطعنامه ها و مقررات جدیدی وضع کنیم که زیر پا گذاشتن آنها مشکل تر باشد یا تشکیلات را نسبت به حفظ آنها هوشیار تر کند.

این زیر پا گذاشتن‌ها از پرنسپب‌های تشکیلاتی تا مواضع سیاسی را در بر می‌گیرد. مثلاً، در پلنوم دهم کمیته مرکزی ما مجموعه‌ای قرار در مورد اصول و مبانی تشکیلاتی را به تصویب رساندیم. این قرارها که بنام قرارهای پلنوم دهم مشهور شد پیشنهادی منصور حکمت و من به پلنوم بود. در یکی از این قرارها می‌گوید مکالمات و مباحثات در جلسات رسمی کمیته‌ها محرمانه است. کسی حق ندارد سر خود اینها را درز دهد. رفقا مخالف ما نه تنها به این پایبند نبودند کمپین "افشا کن، افشا کن" راه انداختند، تومار جمع کردند. یا این اصل بدیهی را در نظر بگیرید که کسی نمیتواند هیچ کس، از جمله اعضای حزب، را در مورد عقایدش مورد بازخواست قرار دهد. یا کسی نمیتواند با یک پلاتنوم رای اعتماد بگیرد بعد نظرش را عوض کند، زیر پلاتنوم خودش و ارگانی که او را انتخاب کرده است بزند. یا ارگانهای تشکیلاتی را دور بزنند. کسی که خود را کاندید پستی میکند میتواند در مورد سیاست‌های اش مورد سوال قرار گیرد. این فرد طبعا حق دارد جواب بدهد یا ندهد. لابد اگر درست جواب ندهد انتخاب نمیشود. به همین سادگی است. اما نمیتوان سراغ شخصی که خودش داوطلبانه خود را در این موقعیت قرار نداده است رفت، پرسشنامه گرداند و فشار آورد که "موضع بگیر!"، جواب این سوالات عقیدتی را بدهد و غیره. نه در حزب و نه در بیرون از حزب این کار مجاز نیست. یا نباید کمپین شخصی علیه افراد راه انداخت، تحریف کرد، در رادیو تلویزیون شروع به تهبیح پوچ و کثیف علیه اشخاص نمود. یا در بعد سیاسی نباید بحث حزب و قدرت سیاسی، سناریو سیاه و سفید و غیره را کنار گذاشت.

سیاست‌ها، موازین و سنت‌هایی نظیر اینها که در طی دو سال گذشته آگاهانه از جانب بخشی از رهبری حزب زیر پا گذاشته شد باید جمع بندی شوند و این جمع بندی‌ها باید در قالب قطعنامه‌ها، قرارها و مقررات جدید تثبیت شوند. این یک سطح از جمع بندی است که باید انجام گیرد اما به نظر من کافی نیست.

از زاویه‌ای باز تر، فکر میکنم جدائی ما از حزب کمونیست کارگری ایران شروع یک گسست تاریخی تر است. این گسستی است که کمونیسم کارگری چه در ایران و چه در عراق باید انجام دهد و مربوط به بعد از دست دادن منصور حکمت نیست. ما نمی‌خواستیم این گسست به این شکل، یعنی با جدائی، همراه شود. همه تلاشمان را کردیم که این اتفاق نیفتاد. اما جدائی به ما تحمیل شد.

باید از خودمان مثل هر انسان فکور دیگری بپرسیم چه شد؟ چه اتفاقی در حزب کمونیست کارگری ایران افتاد؟ تاریخ این کشمکش به چه زمانی برمیگردد و چه چیز را نمایندگی میکند؟ این جمع بندی ما را به نتایج دیگری میرساند.

۲ - جامعه، حزب و شخصیت‌ها

تاریخ عامیانه و غیر اجتماعی چپ سنتی و تاریخ نگاری بورژوائی اتفاقات را حول عروج و افول آدم‌ها، انگیزه‌های شخصی، تغییر نظرات و یا ارتداد افراد توضیح میدهد. این تاریخ بنا به ماهیتش گسسته است. با عروج یا افول هر کس فصل تازه‌ای در این تاریخ باز و یا بسته میشود. به همین اعتبار این تاریخ اختیاری است. چون انگیزه شناسی و شخصی کردن تاریخ بیش از علم به اجتهاد احتیاج دارد.

یکی از احکام اولیه مارکسیسم این است که تاریخ پدیده پیوسته‌ای است. این

تز مارکس است که منصور حکمت در بحث جمعبندی از تجربه انقلاب روسیه آن را از زیر آوار تحریفات بیرون کشید. مثلاً در مورد عروج استالین در شوروی، ما در مقابل سیستم تحلیلی چپ رادیکال، گفتیم که اگر خط استالین در روسیه پیروز میشود و حرکت سوسیالیستی شکست میخورد، از این وسط پدیده نوظهور "استالینیسم"، بعنوان یک سیستم اجتماعی پیدا نمیشود. این اتفاق را باید در متن جدال و کشمکش تاریخی در جامعه و در سوسیال دموکراسی روسیه میان دو افق و دو سنت اجتماعی ناسیونالیسم مدرنیست و عظمت طلب روس از یک طرف و افق و سنت سوسیالیستی از طرف دیگر توضیح داد. وقتی جریان سوسیالیستی شکست میخورد ناسیونالیسم روس سر کار می آید. در نتیجه علت بوجود آمدن استالین، لطامات روانی در کودکی و جوانی استالین یا شخصیت خشن و محدود نگر او نیست. شکست انقلاب در روسیه را نمیتواند به ظهور استالین نسبت داد که گویا در مقطعی راست شده یا به عقاید سابقش پشت کرده است. در بحث تجربه شوروی گفتیم این توضیح سطحی و دلخواهی تاریخ است. نمیتوان تجربه شوروی را به ظهور ریزونیسم و تجدید نظر طلبی استالین یا خروشچف، یعنی اتفاقاتی در عرصه اندیشه انسانها نسبت بدهید. در این صورت تنها ابزار دخلت شما به کشف "مرتد" قبل از "ارتداد" و یا افشای او "بعد از عمل" تقلیل پیدا میکند. این میشود پروسه انقلاب ایدئولوژیک دائمی چپ. در دنیای سیاست و در دنیای مادی بیرون باید توضیح دهید که چرا این افراد بوجود می آیند و چرا عروج میکنند؟ در مقطع ظهورشان کجای تاریخ ویژه آن پدیده قرار میگیرند؟ و چگونه میشود در دنیای مادی به اینها احتیاجی نباشد که عروج کنند؟

جامعه عرصه جدال نظرات نیست، جنبش ها و افق های اجتماعی هستند که در مقابل هم قرار میگیرند و در پروسه مقابله باهم نظرات چیزی شبیه پرچم است. باید توضیح داد چرا خروشچف لازم میشود چرا استالین مورد نیاز است؟ چرا تروتسکی شکست میخورد؟ یا بطور کلی تر چرا بعضی از احزاب رشد میکنند و بعضی نمیکند؟ چرا سنت ما هر بار "از صفر" شروع میکند اما به فاصله کوتاهی از بقیه بزرگتر میشود؟

مارکسیسم میگوید که تاریخ و جامعه قوانین و روند هائی دارند. اگر به آن روندها چفت شوید رشد میکنید. مثلاً فردی مثل خمینی به یک افق یا سنت و یک تاریخ معین چفت میشود و با زدن پرت و پلا ترین حرف ها سوار بر حرکت جامعه میشود. مردم زیادی او را بعنوان رهبر خودشان قبول میکنند و انجمن مهندسیین مسلمان عکسش را در ماه میبیند.

۳ - دینامیسم تاریخی حزب کمونیست کارگری

سوال این است که بر سر حزب کمونیست کارگری چه آمد؟ روشن است که حزب کمونیست کارگری ایران یک تاریخ دارد و این تاریخ در دینامیسم زندگی روز مره آن، در پیش روی و عقب نشینی آن، در کشمکش درونی که دینامیسم آن را ترسیم میکند و بعلاوه در اسناد و در جلسات خود را نشان میدهد.

از نظر رفقای مخالف ما ناگهان از دو سال قبل آن تاریخ تعطیل میشود، یک تاریخ دیگر باز میشود و آدم "راستی" پیدا میشود و بیشتر تشکیلات را با خود میبرد! سوال این است چه اتفاقی افتاد؟ این "راست" چگونه بوجود آمد؟ ادامه کدام تاریخ است؟ چرا تاریخ قبلی تعطیل شد؟

پلنوم ۱۴ کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری، آخرین پلنومی که منصور حکمت در آن شرکت دارد، شاهد یک جدال تند است. یک لحظه مهم از جدال درونی این حزب است که رد آنرا در همه پلنوم ها و جلسات رهبری حزب در زمان منصور حکمت میبینید. پلنوم ۱۴ آخرین عکس از این جدال با حضور منصور حکمت است. آن جدال چه شد؟ آن دعوا به کجا رسید؟ چرا آن پرونده بسته شد و یک پرونده دیگر باز شد؟ با رفتن منصور حکمت کل احکام او در مورد این حزب و رهبری آن از میان رفت؟ آن فصل در تاریخ بسته شد و فصل تازه ای باز شد؟

رفقائی که دنیا را با "پیدایش" یک آدم "راست" یا چرخیدن یک آدم به "راست" توضیح میدهند دارند دنیای خودشان را توجیه میکنند. در افتتاحیه این کنفرانس گفتم که اگر این آدم زیر ماشین برود کل "ثوری" رقا برای اینکه چرا این جمعیت چند صد نفره از کادرهای کمونیسم کارگری امروز اینجا جمع شده اند دود میشود و به هوا میرود.

تبیین رسمی حزب کمونیست کارگری از اتفاقات درون این حزب، صرف نظر از اسناد و جعلیاتی که به کوروش مدرسی نسبت میدهد، از بیخ نمیتواند واقعیت داشته باشد. کمونیسم کارگری تاریخی دارد و در یک پروسه انکشاف و تغییر دائم بوده و هست. از روزی که این حزب شکل گرفت، در درون آن کشمکش و تعارضی را در خود حمل میکرد. روال تاریخی شکل گیری کمونیسم کارگری و حزب کمونیست کارگری را در فرصت دیگری باید مفصل مرور کنیم، اما اینجا به یک جنبه اشاره میکنم.

کتاب "تفاوتهای ما"، نوشته منصور حکمت در سال ۱۹۸۹، قبل از هر چیز بیان تفاوتهای ما با مارکسیسم انقلابی، رادیکال ترین و مارکسیستی ترین بخش چپ سنتی، است که بستر عمومی رشد خود کمونیسم کارگری بود. این چپ، مارکسیسم انقلابی، ایدئولوژیک و عقیدتی و ضد رویزیونیست بود که در دهه ۸۰ به بن بست رسیده بود. آن زمان ما به آن نام سانتر را داده بودیم.

رویزیونیسم شکست خورده بود، شوروی در حال فروپاشی بود و کل چپ ضد رویزیونیستی هم معنایش را از دست داده بود. انقلابی هم در کار نبود که این رادیکالیسم بتواند خود را با آن تعریف کند. در نتیجه این چپ نه حرفی برای گفتن داشت و نه جدالی برای کردن. سیاستش انتظار بود. به عکس چرخش به راست بخشی از مارکسیست های که ظاهرا کلی ایده جدید در مورد مارکسیسم و جامعه و سیاست داشتند این چپ پاسیو بود. در جدال میان کمونیسم کارگری و جریانات بورژوائی موقعیت سانتر داشت یا این موقعیت به آن تحمیل شده بود.

این چپ بی خط در تشکیلات کردستان، در جستجوی راهی برای حفظ خود به دنبال خاتمه جنگ ایران و عراق، به بسیج ایدئولوژیک متوسل شد و در مقابله با تغییراتی که کمونیسم کارگری خواستار آن بود دست به انبان مفاهیم و تحریکات ناسیونالیسم کرد برد. چپ سنتی در کردستان برای مقاومت در مقابل کمونیسم کارگری به سنگر ناسیونالیسم کرد میرود. اما بعدا، با جنگ اول آمریکا با عراق و رویدادهای کردستان عراق و عروج ناسیونالیسم کرد در سال ۹۲، ناسیونالیسم کرد روی پای خودش در مقابل کمونیسم کارگری به صحنه آمد.

کمونیسم کارگری به جدال با ناسیونالیسم کرد کشانده شد و آنرا شکست داد.

همانوقت گفتیم این جدالی نبود که ما دنبال آن بودیم. کمونیسم کارگری برای جنگ با عقب ماندگی ناسیونالیسم کرد به میدان نیامده بود. منصور حکمت نوشت: شاید باور نکنید اما این جنگ به زیان ما بود. چون جدال ما با پیشرو ترین جریانات چپی بود که به بن بست رسیده بودند. کمونیسم کارگری قبل از هر چیز نقد مارکسیسم انقلابی، بعنوان بستر اولیه فکری خودش بود. جدال ما با چپی بود که سوسیال دمکرات شده بود. جدال ما با تاجریسم، ریگانیسم، پست مدرنیسم و پی آمدهای فکری و اجتماعی فروریختن بلوک شرق بود. اینها مصافهای اصلی ما بود.

اما تاریخ منتظر نمیماند. فرصت اینکه که جنگان را در شرایط مطلوب انجام دهید را نمیدهد. کمونیسم کارگری بحثی در مقابل ناسیونالیسم کرد نبود اما جدائی ما از حزب کمونیست ایران در متن مبارزه علیه ناسیونالیسم کرد اتفاق افتاد. حزب کمونیست کارگری ایران در متن جدال علیه ناسیونالیسم کرد متولد شد و در این جدال بخشی از همان چپ رادیکال خود را در کنار کمونیسم کارگری یافت.

حزب کمونیست کارگری از همان ابتدا دو افق یا دو حرکت را در خود داشت که در کشمکش دائم، گاه آشکار و گاه نهان بودند. کشمکشی که تاریخ این حزب را از همان روز اول رقم زدند. بخش مهمی از جریان سانتر، کمونیسم رادیکال سنتی و اساسا ایدئولوژیک، در مقابل تعرض راست و ناسیونالیسم، کمونیسم کارگری را پرچمی مارکسیستی و چپ و انقلابی و شرافتمند برای بقا بعنوان کمونیست در دنیای بعد از فروریختن بلوک شرق یافت و همراه خطی که منصور حکمت نمایندگی میکرد زیر پرچم عمومی کمونیسم کارگری این حزب را بوجود آورد.

کسانی که بحث من در مورد جمع بندی از تاریخ انقلاب روسیه را شنیده اند میدانند که معتمد بلشویسم با لنینیسم تفاوت دارد. همان وقت هم معتقد بودم که کمونیسم کارگری با حکمتیسم همان تفاوت را دارد. کمونیسم کارگری پرچم مشترک دو جریان بود که هر دو به لحاظ نظری خود را مارکسیست، طرفدار انقلاب سوسیالیستی و برابری انسان میدانستند. اما یکی بعنوان یک جریان اجتماعی و سیاسی دخالت گر و تغییر دهنده و دیگری بعنوان همان مارکسیسم انقلابی رادیکال و ایدئولوژیکی که منصور حکمت در "تفاوتهای ما" مفصل آناتومی آن را توضیح میدهد.

جریان اول جریانی است که ما آنرا حکمتیسم میخوانیم و جریان دوم چپ سنتی رادیکال و فرقه ای است که در دنیای مارکسیسم انقلابی اوائل دهه ۸۰ باقی مانده است. بحث من اینجا ارجاع به هیچ فردی نیست. مارکسیسم انقلابی بستر عمومی و داده همه بود و اگر کسی کاملاً متمایز بود آن کس منصور حکمت بود که میدانست کجا میخاهد برود و با مقاومت دائم بدنه حزب روبرو بود. این مقاومت در آن زمان فاقد قابلیت جلو گذاشتن یک پرچم آلترناتیو بود. خود را بشکل مقاومت منفی نشان میداد. برای بسیاری کمونیسم کارگری سرپناه آبرومند مارکسیستی، سوسیالیستی و مدرن ضد جمهوری اسلامی بود که میشد به آن پیوست، مقالات سیاسی و تئوریک نوشت و آکسیون و مبارزه کرد. میشد در آن ترویج کرد، علیه ناسیونالیسم و دمکراسی بحث کرد یا تحلیل های تئوریک چپ و مارکسیستی کرد. کشمکش میان این دو افق در حزب کمونیست کارگری تا وقتی که اوضاع سیاسی در ایران به جنبش و جوش در نمی به تقابل آشکار کشیده نشد.

وقتی که جامعه ایران به تحرک در آمد، اعتراضات بالا گرفت، دو خرداد پا به

میدان گذاشت معلوم شد جامعه وارد یک دوره تلاطم عمیق اجتماعی شده است، حزب در مقابل این سوال قرار گرفت که آیا کمونیسم کارگری میتواند در صحنه سیاست ایران بعنوان یک حزب سیاسی وارد میدان میشود؟ آیا برای شنا در قسمت گود استخر آماده است؟ آیا آماده است که سرنوشت جامعه را تعیین کند؟ و یا به بعنوان یک جمع روشنگر، مبلغ و مروج باقی میماند؟

این سوال در مقابل کمونیسم کارگری قرار گرفت. کمونیسم کارگری محتاج تئوری هائی شد که چنین تغییر نقش و چنین گذاری را توضیح دهد و برای بخش اعظم بدنه حزب کمونیست کارگری ایران این گذار را قابل انجام کند. دیگر بحث بر سر ناسیونالیسم یا لیبرالیسم کافی نبود، بحث "حزب و جامعه" به میان آمد که عنوان آن به اندازه کافی گویا است. از جانب منصور حکمت بحث "حزب و شخصیت ها"، "حزب و جامعه"، ضرورت مقابله با فدرالیسم، "حزب و قدرت سیاسی"، "سناریو سیاه و سفید"، "حزب سازمانده و حزب مروج و مبلغ"، و بالاخره بحث "حزب سیاسی"، بعنوان چتر عمومی کل این گذار مطرح گردید. حزب کمونیست کارگری میبایست نقش تاریخی خود را بازی کند و برای این کار لازم بود به یک حزب سیاسی تمام عیار تبدیل شود و این گذار برای کمونیسم کارگری آخری گذار از چپ سنتی بود.

برای چپ سنتی کمونیسم موضع و علم است. کمونیسم اساسا ابزار روشنگری و تنویر افکار است. نیروی تغییر دهنده "بیرون" از اوست، یعنی توده "آگاه" شده در پروسه تبلیغ و ترویج است. برای این چپ حزب ابزار، تغییر و قدرت نیست، تسمه نقاله ای است که "ایده" را به "توده" میرساند. در بهترین حالت مهندسین مشاور در متشکل کردن مردم یا طبقه کارگر است. در نتیجه در دنیای واقعی در ترسیم رابطه حزب با جامعه و با قدرت سیاسی همیشه منفعل است و در حاشیه جریانات اصلی جامعه باقی میماند. مارکسیسم برای بستر عمومی حزب، یعنی کمونیسم کارگری، تئوری است، تبلیغ است، ترویج است، روشنگری، آژیتاسیون و اکسیون است. ابزار دخالت در جامعه به عنوان یک نیروی مادی نیست.

بی دلیل نیست که سیستم چپ سنتی در داخل و بیرون حزب بحث های "حزب و جامعه"، "حزب و قدرت سیاسی"، "سناریو سیاه و سفید"، "جنبش سلبی جنبش اثباتی"، ضرورت تجدید آرایش و مدرنیزه کردن حزب و غیره را از همان اول نفهمید و با آن مشکل داشت. چپ اساسا متوجه معنی گسستی که کمونیسم کارگری باید انجام میداد، نبود و هنوز نیست.

این کشمکش بویژه از کنگره دوم حزب کمونیست کارگری در تمام لحظات این حزب قابل مشاهده است. در جلسات رهبری حزب، یعنی پلنوم ها، جلسات دفتر سیاسی و هیات دبیران و غیره تا پلنوم ۱۴، آخرین پلنومی که منصور حکمت در آن شرکت دارد. در همه این جلسات منصور حکمت بشدت به عدم اشتباهی حزب برای این گسست معترض است.

در پلنوم ۱۴ منصور حکمت به صراحت اعلام میکند که این حزب روی خط من نیست. میگوید این حزب هنوز به چپ سنتی نزدیک تر است. این حزب نمیخواهد به یک حزب سیاسی گذار کند.

سوال این است که این جدال چه شد؟ به کجا کشید؟ همراه منصور حکمت این جدال هم از میان رفت؟ آیا خود آن کشمکش منطق و ریشه ای در جامعه و سنت

ما داشت و یا مربوط به یک فرد بود؟ وقتی آن فرد رفت آن کشمکش هم می‌رود؟ متأسفانه رفقای مخالف ما هم از کشمکش دیروز و هم از کشمکش امروز چنین تصویری را دارند. آن کشمکش را مربوط به منصور حکمت میدانند که خودشان هیچ جای آن قرار ندارند و کشمکش امروز را مربوط به کورش مدرسی میدانند که خود قهرمان آن هستند. هر دو حکم غلط است. دنیا این سنت دنیای قهرمانان و ضد قهرمانان است و نه روندهای واقعی. نا‌عافل دو سال قبل شخصیت "خبیثی" در حزب ظهور میکند و در نتیجه حمید تقوانی با سب سفید از راه میرسد و پرنسس کمونیسم کارگری را نجات میدهد و البته کل این فیلم بعد از دو سال ساخته میشود! این دنیای واقعی نیست. دنیای کوچک قهرمانان و ضد قهرمانان قلابی است. با این دید حتی متوجه اهمیت نقش منصور حکمت هم نمیتوان بود.

تاریخ را این گونه نمیشود توضیح داد. گفتیم تاریخ پیوسته است و بحث ما این است که جدالی که امروز داریم ادامه همان جدال پلنوم ۱۴ است. اگر به نوار مباحثات پلنوم ۱۴ گوش دهید متوجه میشوید که در آنجا هم همین حرف را می‌زنم که امروز اینجا می‌زنم. در همان پلنوم در مقابل علی جوادی و حمید تقوانی گفتیم که ایرج آزرین و رضا مقدم رفتند اما خط و متد آنها نقد نشد و هنوز در حزب هست. جنبه دو خردادی شدن آنها و قرار گرفتن شان در مقابل تمایل رادیکال حزب مانع شد که متد و شیوه تحلیل شان مورد توجه قرار گیرد و نقد شود. تلاش کردم توضیح دهم که مشکل اختلاف در افقها است نه در عقاید و دلیل مقاومت حزب در مقابل بحث "حزب و قدرت سیاسی" یا "حزب و جامعه" همین است و از همان جنس مخالفت ایرج آزرین و رضا مقدم است. شرط پر کردن فاصله ای که منصور حکمت از آن حرف می‌زند تشخیص این مهم است. امروز و در دو سال گذشته هم حرف همین بوده است.

در سخنرانی حزب کمونیست کارگری بعد از منصور حکمت در پلنوم ۱۶ اشاره شد که حزب کمونیست کارگری نمیتواند سرچایش به ایستد. حزب ما در میان یک راه و در یک موقعیت ناپایدار است و اگر به ایستد می‌باشد. باید این گذار یا گسست را تمام کنیم. همه با هم از این معبر بگذریم. این آلترناتیو بود. در دو سال برای آن کمپین، تلاش و مبارزه کردیم. کمونیسم کارگری میبایست این گذار را انجام میداد. اما متأسفانه، آنچه که میبایست از آن عبور میشد به هزار و یک دلیل شخصی، سیاسی و تاریخی و غیره پرچمی پیدا کرد. با رفتن منصور حکمت چپ سنتی در مقابل حکمتیسم توانست پرچم بلند کند. مقاومتی که در مقابل ما شکل گرفت مقاومت همین چپ بود. در این پروسه ده دوازده ساله نه حمید تقوانی، نه آذر ماجدی، نه اصغر کریمی و نه من یا رحمان حسین زاده عقایدمان را تغییر نداده ایم. همه داریم همان حرفهائی را می‌زنیم که ده سال گذشته می‌زده ایم. من معتقد نیستم که هیچیک از رفقای طرف مقابل ما در هیچ بخشی از عقایدشان تجدید نظر کرده اند. همان حرفی را می‌زنند که در پلنوم ۱۴ می‌زدند و به همین دلیل همان ارزیابی را از هر کدام از آنها دارم که همان وقت داشتیم. اینکه در متن سیاسی جدید در مقابل ما ایستاده اند و معنی کارشان در دنیای واقعی تغییر کرده است امر دیگریست. این واقعیت تغییری در ارزیابی ما از مضمون نظرات آنها و اختلاف ما با آنها نمیدهد. در همان پلنوم ۱۴ من هم با این رفقا اختلاف داشتیم که نوار آن امروز در دسترس است.

به رفقا گفتیم که چرا تا بحث در مورد شنا میشود یادتان می‌آید که مایوتان را همراه نیاورده‌اید. تا قرار میشود حزب جلو بیفتد و کاری بکند یادتان می‌آید که

ای داو بیداد شورا نداریم نمیشود جائی رفت. اصلاً جائی را نمیشناسید که بروید. شورا بهانه هیچکاری نکردن است. قافیه پردازی در مورد انقلاب بهانه استکفاف از عمل انقلابی است.

۴ - چه حزبی را باید ساخت؟

بحث این است که جمع‌بندی که ما و تاریخی که در مقابل میگذاریم باید معطوف به کل این جمع‌بندی باشد. ما حتماً در مورد حزب و قدرت سیاسی، حزب سیاسی و یا اصول و موازین تشکیلاتی و بی‌پرنسیبی رفقانی که از آنها جدا شدیم مصوبه و بحث داشته و خواهیم داشت. اما این کافی نیست باید حرکت را در متن تاریخ گذاشت آنوقت ما باید از بسیاری از مقاومت‌ها و سنت‌هایی که امروز ما هم با خودمان داریم و زیر نورافکن قرار نگرفته است گسست کنیم. باید به مقطع پلنوم ۱۴ برگردیم و کاری را بکنیم که منصور حکمت میخواست این حزب انجام دهد. باید حزبی را بسازیم که از همین اول بدون تخفیف در همه ابعاد آن حزبی باشد که منصور حکمت در آن پلنوم، در کنگره دوم و سوم مقابل ما قرار داد. کافی نیست از اقلیت مهجور حزب کمونیست کارگری جدا شویم باید از تغییری که منصور حکمت در مقابل کل حزب در زمان خودش قرار داد در حزب بدهیم. از همین اول کار هم باید روی این ریل باشیم.

اگر نبینیم که این گسست، گسستی از یک تاریخ مشترک است که همه در آن شریک هستیم متوجه ابعاد آن نخواهیم شد و در بهترین حالت حزب زمان پلنوم ۱۴ را باز سازی میکنیم که اصلاً کافی نیست. به نظر من حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست باید آگاهانه این گسست را در تمام ابعاد انجام دهد. در چنین صورتی تئوری و سازمان تشکیلات خارج کشور ما با آنچه در حزب کمونیست کارگری بود فرق خواهد کرد. سازمان ما در همه جا باید همان سازمان و همان تئوری سازمانی باشد که منصور حکمت در مقابل کمونیسم کارگری قرار داد. این در مورد تشکیلات کردستان، تشکیلات داخل، جوانان کمونیست، تشکل‌های توده‌ای در خارج و داخل صادق. همه چیز ما فرق میکند. باید آموزش مارکسیسم جزو اولویت ما باشد. نباید دیگر حزبی با محافل آدم‌های قدیمی "از مابهران" که هوای هم را دارند، دلخور میشوند و دلخوری‌شان را از کانال‌های محفلی پخش میکنند باشیم. فعالیت محفلی و آشپزخانه‌ای باید در این حزب باید تعطیل شود.

این حزب باید جمع‌های بسته را بشکند. این حزب باید آنقدر باز باشد که هر جوانی که به این حزب میپیوندد راحت باشد هر کدام از ما را رسماً نقد کند و بگوید اشتباه میکنید. این یعنی جا باز کردن برای همه، خودی و بیگانه نکردن، یعنی به مبانی حزب سیاسی، حزب تعدد نظر و وحدت عمل واقعاً پایبند بودن و امتحان ایدئولوژیک و محفلی از کسی نکردن. هنوز در میان ما خودی و غیره خودی هست. هیچکس نباید در مقابل خود محافل و جمع‌های بسته‌ای را بیابد. فیلتر ایدئولوژیک، فیلتر سابقه نباید در میان ما جائی داشته باشد.

گسست کردن از مظاهری از سنت گذشته که رفقای ما در حزب کمونیست کارگری ایران در مقابل ما زیر پا گذاشتند ساده‌ترین کار است. سخت‌ترین کار شکستن سنت‌ها و حائل‌هایی است که جزو سنت قدیمی مشترک این جریان است و جز منصور حکمت کسی هنوز آنرا زیر نورافکن قرار نداده است.

این حزب باید یک حزب مدرن باشد. یکی از جدالهای اصلی منصور حکمت بر سر مدرنیسم سازمانی و روشهای کار ما بود. حزب با سنت و افق گذشته نمیتواند مدرن شود. مشکل دوست داشتن یا نداشتن نیست. حزبی که عضوش حق عضویتش را سر وقت نمیدهد لیدرش هم هیچ قانونی را بنده نیست. هر روز صبح یک فتوا صادر میکند که این یا آن ارگان را دور میزند. در حزب ما از بالا تا پائین باید دورزدن ممنوع باشد.

یک نمونه دیگر محصور بودن به جمع های کوچک فرقه ای در خارج و رها کردن مردم است. بخش اعظم مردم در داخل و خارج کشور زیر پوشش راست سلطنت طلب هستند. امکانات و تبلیغات حزب کمونیست کارگری هم فعلا اساسا روی ما متمرکز است و اگر هم نباشد کسل کننده و منفعل است.

مساله ما این نیست که از این کنفرانس بیرون برویم و اعلام کنیم که ما معتقد به "حزب و قدرت سیاسی" یا معتقد به ایجاد یک حزب سیاسی تمام عیار هستیم. این ها داده های ماست. ما چون به اینها معتقدیم اینجا جمع شده ایم. این جمع بندی برای امروز دیگر قدیمی و کهنه است. باید جلو تر رفت باید کل گسست را دید و حزب حکمتیست را از همان اول بر این مبنا بسازیم. باید به آن چیزی خیره شویم که در مقابل ماست نه در پشت سر ما. باید ابعاد گسست از سنت چپ سنتی را در همه جوانب ببینیم.

باید حزبی بسایم، بشدت اکتیو، حزبی که به مردم دسترسی دارد، حزبی بسازیم که مدرن است. حزبی بسازیم که میخواهد و میتواند مردم را در ابعاد توده ای به خود ملحق کند. اگر بخواهیم ضربه ای که خوردیم را جبران کنیم و اگر بخواهیم خودمان را به سرعت به مقطع کنگره سوم برسانیم، آنوقت باید از همان اول حزبی بسازیم که آدم جدید به آن جلب میشود و در آن جذب میشود. محیط باز و سنت باز سیاسی یک حزب اجتماعی امروزی را دارد و مجمع الجزایر محافل "آدم های مهم" نیست. هر کس که پیوسته است ظرف مدت کوتاهی میتواند مارکسیسم، کمونیسم کارگری و تاریخ حزب را اگر نمیداند بیاموزد و یاد بگیرد که چگونه یک کمیته و یک تشکیلات را میتواند اداره کند. برای رسیدن به این مقصود حزب باید ساده و مدرن باشد. تقسیم کار و روشهای کار آن استاندارد و در مدت کوتاهی قابل یاد گیری باشد. این از جمله کاری بود که در آن حزب قبلی هیچ وقت نتوانستیم عملی کنیم.

نباید حزبی بود که تنها در مورد قدرت حرف میزند. باید مردم را بهم بیافد، قدرت خودش و قدرت حرکت سوسیالیستی را روی زمین سفت افزایش دهد. باید حزبی بسازیم که بتواند بدون اغراق و خود فریبی قولی که منصور حکمت از جانب ما داد را عملی کنیم واقعا اگر کودتا شود ما شهرهای کردستان را از جمهوری اسلامی پاک کنیم. این قولی است که منصور حکمت داد. این شعار نبود و نیست اگر نتوانیم چنین کاری را انجام دهیم پاسخگوی وظایفی که در مقابل ما قرار دارد نخواهیم بود. حزبی باید باشیم که جوانان کمونیست، دانشجویان کمونیست و کارگران کمونیست را بعنوان رهبران مردم متحد میکند و به میدان می آورد. اینها مصافهائی است که در مقابل ماست. حزب پرچم نه به جمهوری اسلامی، حزب رهبر جنبش سلبی، حزبی با همان صورت مساله که منصور حکمت در پلنوم ۱۴ در مقابل ما قرار داد و در بحث "حزب کمونیست کارگری بعد از منصور حکمت" به آنها اشاره کردیم. باید این الگو را در مقابل خود قرار دهیم. باید با این متر

خودمان را اندازه بگیریم.

رفقا

حزب کمونیست کارگری باید از دل این جمعبندی یک حزب سیاسی، مدرن، توده ای، اکتیو، اجتماعی، مارکسیست، معطوف به قدرت، و مدرن بیرون بیاید که مثل یک گلوله آتش بجان جامعه می افتد.

از "حجاریان" تا "الحجاریان" از "خمینی" تا "هخا"

ملاحظات در باره "ول شدن نمره صفر" رهبری حزب کمونیست کارگری

ظریفی برای توصیف روحیه "متحول" بعضی ها مثالی داشت که خالی از لطف نبود. میگفت خلیقات و تحلیل های اینها مثل تلفن های "نمره ای" است که با آن رقم صفر را گرفته باشید. به محض اینکه انگشتان را از چرخ نمره گیر خارج کنید چرخ با سرعت "غیر قابل کنترلی" به جای اول خود بر میگردد. خلیقات، "تحلیلات" و روحیات این افراد هم به محض اینکه از دایره نفوذ شما خارج شوند همین طور است: به سرعت به جای اولشان بر میگردد. به طنز میگفت "نمره صفرشان ول میشود."

سرعت بازگشت رهبری "جدید" حزب کمونیست کارگری ایران به سیاست، روحیات و خلیقات سیاسی چپ سنتی حیرت آور است. کار از "ول شدن نمره صفر" گذشته است. دو نمونه آخر قطعا آخرین شاهکار اینها خواهد بود:

نمونه اول رابطه اینها با حزب کمونیست کارگری عراق است. "آخرین" خبر رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران این است که حزب کمونیست کارگری عراق "راست" شده است. اشتباه نکنید! ادعا این نیست که تغییری در سیاست حزب کمونیست کارگری عراق در قبال سوسیالیسم ایجاد شده. یا تغییری در سیاست حزب عراق در قبال دولت آمریکا، اسلام سیاسی، دولت عراق و یا ناسیونالیست های کرد بوجود آمده است. ادعا این نیست که تغییری در سیاست سازمان دهی کارگران در عراق، سیاست متحد کردن مردم برای باز کردن روزنه ای در تپاهی سناریو سیاهی که به آنها تحمیل شده است بوجود آمده است. بعکس میدانند حزب کمونیست کارگری عراق اخیرا از یک طرف در رو در روی آشکار با جریانات اسلامی در مناطق مقدادیه و شاهران آنها را عقب رانده است و از طرف دیگر در اجتماعات ۱۵ و ۲۰ هزار نفری مردم در ژاپن و کره صدای اعتراض بشریت متمدن و انسانیت سرکوب شده در عراق را به گوش همه میرساند. اما اینها اهمیتی ندارند. هیچ اتفاقی در دنیا بیرون، در جامعه و یا در سیاست لنگر فکری یا سیاسی برای این نوع تفکر نیست. نه برنامه، نه تاکتیک، نه شعار و نه هیچ چیز حزب کمونیست کارگری عراق تغییر نکرده است. اما

"ناغافل" حکم ارتدادشان صادر شد. "راست" هستند! سنگسارشان کنید! چرا؟! چون رهبری حزب کمونیست کارگری عراق روایت "حجاریانی" و "سوسیالیسم روم می‌دهد" از اختلافات درونی حزب کمونیست کارگری ایران را نپذیرفت. پیچیده تر و بالغ تر از آن بود که روایت کودکانه اینها از تحولات درونی حزب کمونیست کارگری ایران را به پذیرد. نمیتوانست قبول کند که "تازه" معلوم شده که لیدر سابق و رئیس دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران دو سال قبل "مخفیانه" به سوسیالیسم پشت کرده بود، مرتد شده بود و همه دفاعیات اش از سوسیالیسم و برابری انسان در مقابل هجوم راست "غیر واقعی" بوده و "نقش" بازی میکرده است! یا بپذیرد که لشکر عظیم از کمونیست هائی که جامعه سوسیالیسم و کمونیسم را با آنها تداعی کرده است و حزب کمونیست کارگری ایران، از جمله همین رهبری تازه آن، تا روز قبل از جدائی آنها را بعنوان رهبران کمونیست معرفی میکرد، "ناگهان" "کافر" شدند. رهبری حزب کمونیست کارگری عراق این روایت ساده لوحانه را نپذیرفت. همین. و با همین کار خود کافر شد.

حزب کمونیست کارگری عراق و ما با آنها اختلاف عقیده داریم و چه جرمی بزرگتر از این! درست مثل همه جریانات مذهبی که رابطه شان با جهان بیرونی را اعتقادات فرقه آنها تعریف میکند و نه رابطه آنها با جهان بیرون. اینجا هم مهم نیست شما کجای این دنیا و در متن چه جدال اجتماعی یا سیاسی در گیر باشید، مهم این است که رابطه عقیدتی شما با این فرقه چیست. شاخص درست و غلط، چپ و راست نه رابطه شما با دنیای بیرون بلکه رابطه تان با خود این فرقه است. درست مثل برخورد یک متعصب مذهبی به یک بهائی. هر کاری در حق بهائی مجاز است و بهائی هرکار بکند و رهبر هر حرکت اجتماعی و سیاسی باشد کافر و مهدور الدم است. برای اینها نه ما و نه حزب کمونیست کارگری در دنیای بیرون وجود نداریم. هر دروغی را میتوان به ما بست، هر نکته ای را گفته اعلام کرد.

ما را طرفدار حجاریان معرفی میکنند. لابد حزب کمونیست کارگری عراق را هم طرفدار "الحجاریان" اعلام خواهند کرد. مهم نیست. هر دو الصاق به یک اندازه واقعی هستند. این دنیای ذهنیت کودکانه، ساده، شیر یا خطی و نیمه مذهبی و رایاکارانه چپ سنتی است.

نمونه دوم اما به همان اندازه جالب است. رفقا در روایای کودکانه دست را سایه بان چشم کرده نظاره گر افق دور اند و با دست فلق سرخ را به مردم نشان میدهند. ناپلئون هائی با بیژامه و کلاه سه گوش در مقابل آئینه. دانی جان ناپلئون. دن کیشوت هائی با لگن سلمانی بر سر و پشت و روسوار بر اسب. رویا کودکانه است اما چیزی از اپورتونیسمی که این رویا در دنیای سیاست به همراه می آورد نمی‌کاهد.

ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی این بار از زبان فاشیست ترین و مخبط ترین نماینده خود "اهورا حق خواه" مردم را زیر پرچم "هخا" به خیابان فرا میخواند. مردم زیادی در این ماجرا شرکت نمیکنند اما رفقای ما در رویای کودکانه خود فکر میکنند هرکس که مردم را به خیابان آورد مهم نیست. جامعه چپ است، آنها رهبر چپ اند، پس آنها رهبر جامعه اند! دو دو تا چهار تا! نه تاکتیک لازم است و نه نقشه. کافی است انقلاب سواری کنید. هرکس انقلاب را راه انداخته باشد مهم نیست. اما تراژدی این بود که اینها در این رویا به دنبال "اهورا" افتادند و مردم

را به خیابان خواندند. به روی مبارک هم نیاوردند که در آکسیون کس دیگری دارند شرکت میکنند و نه در اعتراض روز مره مردم. گفتند دور جدیدی در مبارزه سوسیالیستی مردم شروع شده است!

یک فاشیست مردم را به زیر پرچم خود خوانده است و اینها برای سوسیالیسم از آن استفاده میکنند! چه ابداعی و چه فرصت از دست دادنی!

اما مشکل این است که اولاً این نوع استفاده از فرصت را فرصت طلبی مینامند. به مردم حقیقت را نمی گویند. پرنسیب هایشان را فدای فرصت روز میکنند، سوار موج میشوند. این همان انقلاب سواری است که گفتیم دنیای اینها را تشکیل میدهد. ربطی به سازمان دادن انقلاب و تصرف قدرت سیاسی ندارد.

در ثانی این ابداع تازه ای هم نیست. همیشه کار چپ سنتی همین بوده است. مثلاً سالها قبل، در جریان انقلاب قبلی، در ایران جریان اسلامی و خمینی مردم را در تاسوعا و عاشورا سال ۵۷ به خیابان خواند تا بند خود را بر گردن جنبش اعتراضی علیه حکومت سلطنتی محکم کند، تا چهره توده ای از اسلام بدهد. و تقریباً همه جریانات چپ همین سیاست دوستان ما در حزب کمونیست کارگری ایران را در پیش گرفتند. به مردم نگفتند که خمینی مرتجع است نباید در تظاهرات فراخوان داده توسط او شرکت کنید. راستش اکثرشان یا جریان اسلامی و خمینی را آنقدرها مرتجع نمیدانستند و یا نسبت به آن حساس نبودند.

فکر میکردند مردم علیه رژیم شاه به خیابان آمده اند و اینها در گوشه ای با پرچم های "برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق" و "زنده باد انقلاب توده ها" مهر طبقه کارگر را به این انقلاب میزنند. اتفاقی که افتاد این بود که برای هزارمین بار معلوم شد که شما روی دوش ارتجاع نمیتوانید جنبش مترقی بسازید. همان طور که چپ آن زمان نتوانست روی دوش خمینی "سوسیالیسمش" را بسازد، رهبران کنونی حزب کمونیست کارگری ایران نخواهند توانست روی دوش اهورا حق خواه ندای سوسیالیسم را به جانی برسانند.

رابطه آن چپ با جنبش مذهبی نزدیک تر از این حرفها بود. از دل آن چپ حزب توده و چریک اکثریت در آمد. آیا جای آن چپ را حزب کمونیست کارگری، جای اسلاميون را ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی خواهد گرفت؟ و آیا رهبری جدید حزب کمونیست کارگری در آغاز راهی است که حزب توده به پایان رساند؟ باید دید. فعلاً که نمره صفرشان ول شده است با سرعتی باور نکردنی دارند به عهد عتیق خودشان بر میگردند

جنبش توده ای علیه گسیختگی زندگی مدنی در عراق*

ضرورت ایجاد یک سازمان توده ای

(طرح بحث)

۱. گسیختگی بنیادهای زندگی مدنی در عراق: حمله آمریکا به عراق، همانطور که پیش بینی میکردیم شیرازه زندگی مدنی در عراق را از هم گسست. سیاه ترین و ارتجاعی ترین نیروهای مذهبی و قومی ممکن را بجان مردم عراق انداخت. زندگی در عراق امروز زندگی در یک سیاهچال اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است. جامعه عراق محتاج آن است که مدنیت به آن بازگردانده شود، امنیت، معاش و آزادی پایه ای مردم باید تامین شود و حق مردم برای انتخاب آگاه و آزاد نظام آینده عراق تضمین شود.
۲. عاملین وضعیت سیاه در عراق:

الف - وضعیت موجود در عراق محصول عملکرد بازیگران اصلی سناریو سیاه در عراق یعنی آمریکا، اسلام سیاسی و ناسیونالیسم کرد و عرب است. اشغال نظامی عراق توسط آمریکا و اعمال تحقیر و انقیاد عمومی به مردم عراق، نابود کردن بخش اعظم زیر ساخت اقتصادی چه در طول دوران محاصره اقتصادی و چه در حمله اخیر آمریکا، اشغال عراق را به یک پدیده اجتماعی تبدیل کرده است. بدون خاتمه اشغال نظامی عراق توسط آمریکا هیچ بهبود اساسی در وضعیت عراق ممکن نیست.

* این نوشته بخش هائی از طرحی است که در تاریخ ۲۱ اکتبر ۲۰۰۴ که برای بحث در اجلاس پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری عراق ارسال شده است و برای درج در "کمونیست" ادیت شده است. حمله آمریکا به عراق، همانطور که ما پیش بینی کردیم، منجر به پاشیدن شیرازه های جامعه مدنی و تحقق تباهی اجتماعی و سناریو سیاه شد. دار و دسته های مسلح مذهبی و قومی ارتجاعی کنترل اوضاع را بدست گرفته بودند. برای من سوال این بود که بر این متن، در شرایطی که تشکل توده ای، اگر هم ممکن بود، با تروریسم سیاه اسلامی و با سرکوب نیروهای آمریکائی روبرو میشد، چگونه یک جریان کمونیستی میتواند دخالت کند و اوضاع را از دست این اوباش مسلح سیاسی بیرون آورد. انتظار نسخه تسلیم به شرایط بود. مردم، بویژه کارگران برای دفاع از زندگی و خانواده خود مجبور بودند با پیوستن به صف نیروهای مسلح این دارودسته ها هم محل درآمد و هم حفاظتی را برای خود تامین کنند. ایده ایجاد کنگره آزادی عراق تلاشی بود برای پاسخ دادن به این مساله.

ب - واقعیت اجتماعی و سیاسی اشغال عراق به همراه ارباب و سببیت نظامی آمریکا، سیاه‌ترین نیروهای سیاسی و اجتماعی را در عراق، و در کل منطقه، به حرکت در آورده است. حمله آمریکا وسیع‌ترین نیرو را برای اسلام سیاسی در منطقه فراهم آورد. عراق به مکه اسلام سیاسی تبدیل شد. سیاست غرب و بویژه آمریکا بیش از تبلیغات هر آژیتاتور اسلامی برای اسلام سیاسی نیرو جمع‌آوری کرد و کماکان این کار را میکند. بعلاوه دولت آمریکا تنها اسلامی سیاسی را تقویت کرده بلکه برای کنترل مردم عراق به یک مدل مذهبی - عشیره‌ای روی آورده است که به بیش از همیشه عراق را به یک کشور اسلام زده تبدیل کرده است.

پ - مثلث جمهوری اسلامی، اسلام بن لادنی و جریان‌ات اسلامی شیعه یک رکن اساسی تباهی سیاسی و اجتماعی جامعه عراق هستند. در مقابل آمریکا، جریان‌ات اسلامی تحت عنوان "ناجیان" کرامت انسانی از دست رفته مردم عراق، بعنوان تضمین‌کنندگان "امنیت" مردم، بعنوان تجدید سازمان‌دهندگان بنیاد های "زندگی مدنی" و "خدمات اجتماعی" در عراق مردم را به انقیدادی مهلک تری کشانده اند. انسانیت و ارزشهای انسانی زیر فشار جریان‌ات اسلامی به پایین‌ترین حد خود تنزل پیدا کرده است.

ت - ناسیونالیست های کرد به دنبال منافع خود و برای شریک شدن در قدرت این بار نا امید از دولت مرکزی عراق به بارگاه آمریکاروی آوردند و بر تباهی زندگی مدنی در عراق و خانه خرابی بخش های دیگر مردم عراق سرمایه گذاری کردند. نفرت قومی و ملی هرگز در عراق به اندازه امروز عمیق نبوده است. این سیاست ناسیونالیسم کرد علاوه بر سرگردانی و بلاتکلیفی اجتماعی در کردستان عراق بیش از همیشه ناسیونالیسم عرب و ناسیونالیسم ترک را به میدان کشیده است.

۳. نیروی سوم: در عراق یک نیروی سوم در حال تلاش برای بیرون کشیدن جامعه از این سیاهچال است. مردم به ستوه آمده از سرکوب، تحقیر و ذلت در چنگال مثلث اسلامی ها، قوم پرستان و نیروهای آمریکائی؛ طبقه کارگر به نابودی فیزیکی کشانده شده؛ جوانانی که چشم به آینده ای امید بخش دوخته اند؛ زنانی که توسط اسلام سیاسی و عشیره گرانی بدوی به تباهی سوق داده میشوند؛ در تلاش رهائی از این وضع هستند. به لحاظ سیاسی تنها نیروئی که این تلاش را منعکس و نمایندگی میکند حزب کمونیست کارگری عراق است.

۴. راه برون رفت:

الف - لازمه برون رفت از وضعیت کنونی کوتاه کردن دست همه بازیگران این تباهی از زندگی مردم عراق است. هیچ یک از بازیگرانی که بانی وضعیت کنونی هستند نمیتوانند در خاتمه دادن به این وضعیت نقش بازی کنند. هریک از این نیروها وجود خود را با وجود دیگری توجه میکند و از آن نیرو میگیرد. جریان‌ات اسلامی و ناسیونالیسم عرب از واقعیت اجتماعی اشغال عراق و تحقیر و انقیداد مردم عراق انرژئی میگیرند، سببیت، خصلت فوق ارتجاعی و جنایتکاری جریان‌ات اسلامی و دارو دسته های فاشیستی عرب به اشغال عراق توسط آمریکا نوعی توجیه داده است.

ب - برای کوتاه کردن دست بازیگران این سناریو تباهی مردم عراق باید:

- ۱ - اشغال عراق خاتمه یابد - نیروهای آمریکا باید فوراً از عراق خارج شوند
- ۲ - دست جریانات اسلامی از زندگی مردم کوتاه شود.
- ۳ - حق مردم برای تعیین آزادانه و آگاهانه نظام حکومتی عراق تضمین شود.
۵. اعمال قدرت و بسیج توده ای تنها راه پیشروی در مسیر برون رفت از وضعیت کنونی است:

الف - راه های بی راه: راهی که سننات در مقابل مردم عراق قرار داده میشود هیچکدام امکان نجات مردم از وضعیت کنونی را فراهم نمیکند. راههای سنتی به سه دسته عمومی تقسیم میشوند:

۱. سازش با اسلامی ها: سازش با سلامی ها و یا اغماض نسبت به آنها مبنای استراتژی بخش اعظم نیروهای چپ در جهان است. در این بینش، جریانات اسلامی به دلیل مقابله با آمریکا نوعی حقانیت پیدا میکنند و نسبت به ماهیت ارتجاعی و خصلت جنایتکارانه آنها اغماض میشود. در این بینش نسبیت فرهنگی و ذهنیت "ضد امپریالیستی" سنتی چپ مینا است. اساس این بینش تصور میکند که مردم عراق در چنگال جریانات اسلامی در موقعیت بهتری نسبت به وضعیت امروز خواهند بود. در عرصه بین المللی این سیاست سر از همراهی با جریانات اسلامی در می آید. این سیاست نه تنها در تغییر وضع کنونی ناتوان است، بلکه با تقویت موقعیت جریانات اسلامی در عراق و توجیه خصلت فوق ارتجاعی آنها مردم شرافتمند و بشریت متمدن در سایر نقاط جهان را نا امید از دیدن دریچه ای انسانی بروی آینده مردم عراق از میدان اعتراض فعال به وضع موجود بیرون میکند و عملاً دست آمریکا را باز میگذارد.

۲. سازش با آمریکا: این تمایل روی دیگر سکه سازش با سلامی ها است. مبنای اصلی حرکت این گرایش مخالفت با اسلام سیاسی است. این گرایش یک افق ناسیونالیستی- مدرنیستی را نمایندگی میکند که عامل برجسته در آن ضدیت با عقب ماندگی اسلامی است. بعکس افق ناسیونالیستی - ضد امپریالیستی، این ا به اغماض نسبت به آمریکا، نوعی توجیه برای باقی ماندن آمریکا در عراق میرسد. این سیاست از جریانات راست بوژوای پرو غربی تا جریانات چپ ناسیونال - مدرنیست را شامل میشود. این سیاست، به همان شیوه سیاست سازش با اسلامی ها، از نجات مردم عراق از این منجلاب ناتوان است و راهی جز انتظار برای پیروزی آمریکا بر جریانات اسلامی را پیش پای مردم عراق نمی گذارد. این سیاست با ندادن مضمون اجتماعی اشغال و تحقیر، انقبادی، ارباب و تباهی که نیروهای آمریکائی به مردم عراق تحمیل کرده اند و با استراتژی انتظار برای پیروزی آمریکا از هر نوع دخالت موثری در بیرون کشیدن عراق از سیاه چال کنونی ناتوان

هستند.

۳. انتظار دخالت "نیروهای نیم‌المللی": یک رویکرد دیگر انتظار دخالت نیروهای بین‌المللی در عراق، یعنی جایگزین کردن نیروهای آمریکایی با قوای دولتهای دیگر زیر نظارت سازمان ملل است. این راه اتوپییک و ذهنی است و مطلقاً عملی نیست. مدافعان این سیاست به این واقعیت توجه ندارند که تضمین مدنیت در عراق مستلزم پاک‌سازی جریان‌های اسلام‌سیاسی و فاشیست‌های بعثی در عراق است. این کار امروز بیش از هرچیز یک مسأله سیاسی - نظامی است. دولت‌های مختلف اروپائی و خود سازمان ملل یک پای‌میدان دادن به اسلام‌سیاسی در سطح جهان هستند. بعلاوه مردم در کشورهای غربی آمادگی جنگیدن با جریان‌های اسلامی را ندارند و فرستادن نیروهای دیگر به جنگ با اسلام‌سیاسی در عراق ممکن نیست. در نتیجه سیاست دعوت نیروهای بین‌المللی یک سیاست ذهنی است که تنها بحدرد مخفی کردن بی‌سیاستی و پاسیفیسم مفید است. این سیاست، علیرغم هر نیتی، در دنیای واقعی چیزی جز سیاست انتظار از آن حاصل نمیشود.

ب - نیروئی که میتواند به وضعیت کنونی خاتمه دهد باید قادر باشد در آن واحد اشغال آمریکا را خاتمه دهد و دست جریان‌های اسلامی را از زندگی مردم کوتاه کند. تنها نیروئی که میتواند این نقش را ایفا کند یک سازمان متکی به نیروی توده‌ای مردم در عراق است. یک سازمان توده‌ای که حول تحقق پلاتفرم حزب کمونیست کارگری عراق برای تضمین حق مردم در تعیین آزادانه و آگاهانه نظام حکومتی تشکیل شده و مردم را سازمان میدهد. سازمانی که مردم را برای دفاع از خود و برای بدست گرفتن مقدرات خود در هر جا متحد میکند و سازمان میدهد. سازمانی که در سطح بین‌المللی جنبش برای نجات مردم عراق از دست دو قطب تروریستی جهانی را نمایندگی میکند و میتواند نیروی بشریت متمدن در سراسر جهان را بسیج کند. نجات عراق، نجات نسل امروز و نسل‌های آینده مردم عراق و کل منطقه از تباہی که این دو قطب تروریستی به آن تحمیل کرده اند در گرو شکل دادن به چنین حرکت توده‌ای است.

۶. ضرورت یک سازمان توده‌ای برای تضمین امنیت و آزادی مردم عراق:

الف - هدف چنین سازمانی همانگونه که در بالا گفته شد کوتاه کردن دست همه بازیگران تباہی اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و معنوی از زندگی مردم در عراق است. لازمه این کار بدست گرفتن قدرت در همه سطوح است. مردم باید حول پلاتفرم حزب که یک منشور ساده و سرراست برای تضمین امنیت، معاش و آزادی مردم عراق است در این سازمان متشکل شوند و مقدرات خود را، در هر جا، بدست بگیرند.

ب - هدف بلاواسطه چنین سازمانی بدست گرفتن قدرت تشکیل یک دولت موقت است که:

۱. امنیت، معاش و آزادی مردم را تضمین میکند

۲. دست آمریکا و جریانات اسلامی از زندگی مردم عراق کوتاه میکند
۳. حق تعیین آزادانه و آگاهانه نظام حکومتی را برای مردم تضمین خواهد کرد.
۴. تضمین میکند که مساله کرد در عراق را با اتکا به برگزاری فوری یک رفراندوم در کردستان در مورد جدا شدن کردستان از عراق و یا ماندن بعنوان اتباع متساوی الحقوق با سایر مردم عراق را انجام خواهد داد.
۷. نقش این سازمان در عراق: سازمان توده ای مورد نظر باید
- الف - مردم را متحد و متشکل کند،
- ب - قدرت لازم برای عقب راندن نیروهای اسلامی از زندگی مردم را تامین کند
- پ - فشار کافی به آمریکا برای خارج شدن از عراق را وارد کند.
- ت - محمل به قدرت رساندن مردم در هر محدوده و در هر شرایطی باشد.
- ث - روشنگر، سازمانده و رهبر مردم در این جدال سرنوشت ساز گردد.
- در متن سناریو سیاه حاکم بر عراق تنها اقتدار و نیروی نظامی سرانجام کشمکش قدرت را تعیین میکند. این سازمان باید محمل چنین قدرتی هم باشد.
۸. نقش این سازمان در خارج کشور - یک رکن دیگر قدرت چنین حرکت و سازمانی بسیج بشریت متمدن در خارج کشور است. این سازمان باید در خارج کشور، چه در میان عراقیان ساکن کشورهای دیگر و چه بخصوص در میان مردم آزادیخواه این کشور ها دست به عضو گیری وسیع و بسیج مردم بزند. جلب حمایت مادی و معنوی مردم در خارج کشور یک منشا مهم تامین مالی این حرکت است. اعمال فشار بر دولت ها مختلف در جهت منافع این جنبش و بسیج داوطلب برای کار در عراق در چارچوب نیازهای این حرکت از اهداف دیگر فعالیت اسین سازمان در خارج کشور است.
۹. مبنای سازمانی - طرح موقت
- الف - پایه سازمانی این حرکت باید شبکه های توده ای و قدرت گیری در محلات باشد. در شرایطی که تناسب قوا اجازه میدهد "خانه مردم" واحد پایه در هر محله خواهد بود. "خانه مردم" محل استقرار قدرت محلی مردم، محل جمع شدن و محل سازمان یافتن مردم است.
- ب - کلیه سلسله مراتب این سازمان انتخابی است. مگر در دوره سازمان یابی و یا در دوره ای که انتخابات بنا به دلایل امنیتی ممکن نباشد. در چنین صورتی ارگان مافوق هر نهاد تابعه را منتصب میکند.
- پ - بالاتر از واحد های محله ای کمیته های محل و یا شهر قرار دارند
- ت - رهبری این سازمان منتخب کنفرانس سالانه آن است که از نمایندگان

تشکیلات های مختلف تشکیل میشود.

ث - عضویت: هرکس که منشور این سازمان را بپذیرد، حق عضویت به پردازد میتواند عضو این سازمان شود.

ج - این سازمان برای اعمال اراده محتاج سازمان دهی نیروی مسلح خود از میان دوطلبین است.

۱۰. تاکتیک های پایه ای

الف - کنترل محلات: سازمان دهی مردم و کنترل محلات، در آوردن حاکمیت از دست نیروهای اسلامی، آمریکائی و قوم پرست و سپردن آن به دست مردم متشکل در چارچوب پلاتفرم سازمان تاکتیک پایه ای این حرکت است. در محلات "خانه های مردم" ارگان متشکل کردن مردم در این سازمان و ارگان حاکمیت مردم خواهد بود.

ب - نیروی مسلح: تشکیل نیروی مسلح مردم برای دفاع در مقابل ارباب و تهدید هر نیروئی که مخالف اعمال اراده مردم است یک رکن مهم دیگر این حرکت است.

پ - سازماندهی مردم در اشکال متنوع، به میدان کشیدن وسیعترین ابتکارات توده ای برای اعمال قدرت مردم، قابل تحمل کردن و بهبود زندگی روزمره مردم یک روش و یک تاکتیک پایه ای این حرکت است.

۱۱. احزاب و سازمانها و تشکل های دیگر، اتحادیه ها، سازمانهای زنان و غیره، میتوانند یکجا به عضویت این سازمان در آیند. عضویت این احزاب و سازمانها به شرطی مجاز است که

الف - برنامه آنها با پلاتفرم سازمان در تناقض نباشد،

ب- پایبندی خود را به پلاتفرم سازمان را رسماً و علناً اعلام کنند

پ - به تعداد اعضای خود به سازمان حق عضویت پردازند

ت - اعضای خود را علناً به شرکت در "خانه های مردم" و فعالیت با سازمان دعوت کنند.

۱۲. احزاب سیاسی

الف - احزاب سیاسی عضو این سازمان میتوانند فراکسیونهای خود را، مطابق مقررات ویژه ای که برای این کار تدوین خواهد شد، ایجاد کنند.

ب - این احزاب حق دارند در مورد اهداف و سیاست های خود تبلیغ کنند.

پ - اعضا و رهبران احزاب از هیچ امتیاز ویژه ای برخوردار نیستند و تنها از طریق انتخابات و با مکانیسم های تعریف شده به مقامی در این سازمان منصوب میشوند.

۱۳. نقش حزب کمونیست کارگری عراق

حزب کمونیست کارگری عراق تنها نیروئی است که امروز میتواند این سازمان را ایجاد کند. حزب کمونیست کارگری عراق تلاش خواهد کرد که ستون فقرات این حرکت باشد و رهبری آن را تامین کند. حزب کمونیست کارگری عراق در این سازمان فراكسیون خود را تشکیل میدهد و تلاش میکند تعداد هرچه بیشتری از فعالین و اعضای این سازمان را به عضویت حزب جلب کند.

۱۴. مالی

بلحاظ مالی این سازمان بر اساس شفافیت تمام حساب های آن استوار است. نحوه هزینه کمک های مالی جمع آوری شده و حق عضویت ها باید علنی باشد و توسط اعضای این سازمان قابل دسترس باشد.

۱۵. مراحل راه اندازی این سازمان ... :

بیانیه تشکیل کنگره آزادی عراق

Iraq Freedom Congress - IFC

با این اطلاعیه تشکیل کنگره آزادی عراق و آغاز فعالیت آن را اعلام میکنیم.

این کنگره یک سازمان توده ای، دموکراتیک، غیر مذهبی و غیر قومی مستقل است که برای ایجاد یک دولت آزاد، سکولار، غیر قومی و متکی به اراده مستقیم مردم در عراق مبارزه میکند. دولتی که حق مردم عراق در تعیین آزادانه و آگاهانه نظام آینده عراق را تضمین خواهد کرد.

شیرازه مدنیت در عراق زیر سلطه اشغال نیروهای آمریکای، جریانهای اسلامی، عشیره ای و کانگسترهای سیاسی، که همه یکدیگر را تقویت و باز تولید میکنند، از هم پاشیده است. مردم عراق در چنگال قطب های تروریستی دنیای امروز ما، یعنی تروریسم دولتی آمریکا و تروریسم اسلام سیاسی به تباهی فیزیکی و معنوی سوق داده شده اند. کنگره آزادی عراق برای رهائی مردم عراق از این "سیاهچال مدنی" تشکیل شده است.

تنها راه نجات عراق از این سیاهچال به میدان کشیدن مردم و خارج کردن جامعه عراق، در هر سطحی، از دایره قدرت نیروهای اشغالگر آمریکا و دارودسته های اسلامی و سپردن حاکمیت به دست مردم است. کنگره آزادی عراق برای تحقق این هدف تلاش میکند.

کنگره آزادی عراق تلاش میکند که با سازمان دادن مردم در هر محدوده در چارچوب نهاد محلی این سازمان حاکمیت را در هر بعد و دامنه ای که بتواند به مردم باز گرداند و این حاکمیت را به نیروی مردم در مقابل هر تعرضی مصون بدارد. حاکمیت مردم به معنی اعمال مطالبات منشور این کنگره بعنوان قانون جاری خواهد بود.

علاوه بر افراد، سازمانها، احزاب سیاسی، اتحادیه ها کارگری، شوراهای مردم، و همه انجمن ها و نهادهایی که خود را در اهداف این کنگره شریک میدانند و اهداف و برنامه آنها با منشور و اهداف این کنگره در تناقض نباشد میتوانند مطابق اساسنامه کنگره آزادی عراق به عضویت این کنگره در آیند.

کنگره آزادی عراق سازمان خود را محدود به عراق نمیکند و تلاش خواهد کرد

که تمام انسانهای و سازمانها و نهادهای آزادیخواه، در سراسر جهان، که خود را در اهداف این کنگره شریک میدانند را به عضویت خود جلب نماید و نیروی بشریت متمدن را به عنوان یک قدرت بین المللی به میدان بکشد.

کنگره آزادی عراق همه انسانهای آزادیخواه را به پیوستن به صفوف خود فرامیخواند.

۱۸مارس ۲۰۰۵

آرمان فراکیش (رئیس کمیته حقوق مدنی ایران)، آسای کنجی (رئیس کمیته همبستگی جنبش برای سوسیالیسم دمکراتیک - ژاپن)، آسو جبار (نماینده فدراسیون شوراها و اتحادیه های کارگری عراق در خارج کشور)، اسامه غانم (منقد و ادیب)، امجد غفور (دبیر کنگره رفراندم برای استقلال کردستان)، دکتر حسین هاراف (دبیر مرکز هنرمندان نمایشی عراق)، دکتر ریاض الاسدی (استاد علوم سیاسی دانشگاه بصره)، ریوار احمد (لیدر حزب کمونیست کارگری عراق)، سامی حسن (جانشین دبیر فدراسیون شوراها و اتحادیه های کارگری بصره)، سلام منصور (سناریو نویس - هنرمند)، سمیر عادل (رئیس دفتر اجرائی حزب کمونیست کارگری عراق)، ساتو کازویوشی (دبیر جنبش برای سوسیالیسم دمکراتیک ژاپن)، شمال علی (عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری عراق)، جواد اصلانی (فعال کمیته حقوق مدنی ایران)، دکتر عامر فیاض (استاد علوم سیاسی دانشگاه بغداد)، علی عباس (دبیر فدراسیون شوراها و اتحادیه های کارگری بصره)، فلاح علوان (دبیر فدراسیون شوراها و اتحادیه های کارگری عراق)، فاتح شیخ (رئیس دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست)، فارس محمود (عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری عراق)، قاسم هادی (دبیر اتحادیه بیکاران عراق)، کاظم عنیزان (رئیس سازمان احوار دمکراتیک - عراق)، کورش مدرسی (لیدر حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست)، مظلوم عباس (فعال کمونیست)، محمد حسن صالح (رئیس سازمان برابری اجتماعی)، مقدم عبدالجبار (استاد دانشگاه بصره)، مویب احمد (عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری عراق)، دکتر نمیر الخیاط (استاد دانشگاه بصره)، نادیه محمود (رئیس مرکز مطالعات زنان خاورمیانه)، نسرین جلالی (فعال کمیته حقوق مدنی ایران)، هوزان محمود (فعال جنبش زنان عراق)، دکتر یوسام شاکر، یسن طه یاسین (رئیس مرکز روشنفکری الان)، ینار محمد (رئیس سازمان آزادی زن در عراق)

کنگره آزادی عراق مبنای سازمانی

طرح موقت

۱. پایه سازمانی کنگره آزادی عراق شبکه های توده ای و قدرت گیری در محلات است. در شرایطی که تناسب قوا اجازه میدهد "خانه مردم" واحد پایه در هر محله خواهد بود. "خانه مردم" محل استقرار قدرت محلی مردم، محل جمع شدن و محل سازمان یافتن مردم است.
۲. کلیه سلسله مراتب کنگره آزادی انتخابی است. مگر در دوره سازمان یابی اولیه و یا در دوره ای که انتخابات بنا به دلایل امنیتی ممکن نباشد. در چنین صورتی ارگان مافوق هر نهاد تابعه را منتصب میکند.
۳. بالاتر از واحد های محله ای کمیته های محل و یا شهر قرار دارند.
۴. شورای مرکزی رهبری کنگره آزادی را در فاصله دو کنفرانس بر عهده دارد. شورای مرکزی منتخب کنفرانس سالانه سراسری سازمان است.
۵. کنفرانس سالانه سراسری سازمان مجمع نمایندگان منتخب سازمانهای مختلف کنگره آزادی عراق است که مطابق آئین نامه مصوب انتخاب شده اند.
۶. عضویت:

الف - هرکس که خود را در اهداف این سازمان شریک بداند و حق عضویت بپردازد میتواند عضو این سازمان شود.

ب - اتحادیه ها، شوراها، احزاب سیاسی، سازمانهای توده ای، و غیره میتوانند یکجا به عضویت کنگره آزادی عراق در آیند. عضویت این سازمانها به شرطی مجاز است که

الف - برنامه آنها با پلتفرم و اهداف کنگره آزادی عراق در تناقض نباشد،

ب - پایبندی خود را به پلاتفرم و مقررات کنگره آزادی را رسماً و علناً اعلام کنند

ج - اعضای خود را علناً به شرکت در "خانه های مردم" و همکاری با کنگره آزادی عراق دعوت کنند.

ج - احزاب سیاسی عضو کنگره میتوانند فراکسیون های خود را، مطابق مقررات ویژه ای که برای این کار تدوین خواهد شد، ایجاد کنند.

د - اعضا و رهبران احزاب و سازمانها از هیچ امتیاز ویژه ای در کنگره آزادی عراق برخوردار نیستند و تنها از طریق انتخابات و با مکانیسم های تعریف شده میتوانند به مقامی در این کنگره منصوب میشوند و یا برکنار گردند.

۷. تاکتیک های پایه ای

الف- کنترل محلات: سازمان دهی مردم و کنترل محلات، در آوردن حاکمیت از دست نیروهای اسلامی، آمریکائی و قوم پرست و سپردن آن به دست مردم متشکل در چارچوب پلاتفرم کنگره تاکتیک پایه ای این حرکت است. در محلات "خانه های مردم" ارگان متشکل کردن مردم در این سازمان و ارگان حاکمیت مردم خواهد بود.

نیروی مسلح: تشکیل نیروی مسلح مردم برای دفاع در مقابل ارباب و تهدید هر نیروئی که مخالف اعمال اراده مردم است

سازماندهی مردم در اشکال متنوع، به میدان کشیدن وسیعترین ابتکارات توده ای برای اعمال قدرت مردم، قابل تحمل کردن و بهبود زندگی روزمره مردم.

۸. مالی: به لحاظ مالی کنگره آزادی عراق بر اساس شفافیت تمام حساب های آن استوار است. نحوه هزینه کمک های مالی جمع آوری شده و حق عضویت ها باید علنی باشد و توسط اعضای این سازمان قابل دسترس باشد.

رهبری موقت کنگره آزادی عراق

تا تشکیل اولین کنفرانس سراسری رهبری و مسئولین کنگره آزادی عراق به شیوه زیر تعیین میشود:

۱. شورای مرکزی عالیترین ارگان سازمان است
۲. شورای مرکزی شامل موسسین کنگره آزادی عراق و افراد جدیدی است که به تایید شورای مرکزی اضافه شدن آنها به کنگره در ابعاد قابل توجهی منجر به تقویت کنگره آزادی عراق شده است.
۳. کنفرانس اول حداکثر ظرف مدت ۹ ماه از اعلام تشکیل کنگره آزادی عراق تشکیل خواهد شد.
۴. شورای مرکزی برای اداره کنگره آزادی عراق یک هیات اجرایی و یک دبیر اول انتخاب میکند

منشور کنگره آزادی عراق

موقعیت امروز در عراق؛ نیروهای درگیر

حمله آمریکا به عراق شیرازه زندگی مدنی در عراق را از هم گسست و سیاه ترین و ارتجاعی ترین نیروهای مذهبی و قومی را بجان مردم عراق انداخت. زندگی در عراق امروز زندگی در یک سیاه چال اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است. جامعه عراق محتاج آن است که مدنیت به آن بازگردانده شود، امنیت، معاش و آزادی پایه ای مردم تأمین شود و حق مردم برای انتخاب آگاه و آزاد نظام آینده عراق تضمین گردد.

وضعیت موجود در عراق محصول عملکرد آمریکا، اسلام سیاسی و ناسیونالیسم کرد و عرب است. اشغال نظامی عراق توسط آمریکا و اعمال تحقیر و انقیاد عمومی به مردم عراق، نابود کردن بخش اعظم زیر ساخت اقتصادی چه در طول دوران محاصره اقتصادی و چه در حمله اخیر آمریکا، اشغال عراق را به یک پدیده اجتماعی تبدیل کرده است. بدون خاتمه اشغال نظامی عراق توسط آمریکا هیچ بهبود اساسی در وضعیت عراق ممکن نیست.

واقعیت اجتماعی و سیاسی اشغال عراق به همراه ارباب و سبعبیت نظامی آمریکا، سیاه ترین نیروهای سیاسی و اجتماعی را در عراق، و در کل منطقه، به حرکت در آورده است. حمله آمریکا و اشغال عراق بزرگترین منبع نیرو را برای اسلام سیاسی در عراق و در کل منطقه فراهم آورده است. عراق به مکه اسلام سیاسی تبدیل شده. سیاست غرب و بویژه آمریکا بیش از تبلیغات هر آژیتاتور اسلامی برای اسلام سیاسی نیرو جمع آوری کرد و کماکان این کار را میکند. بعلاوه دولت آمریکا برای کنترل عراق به یک مدل مذهبی - عشیره ای روی آورده است که به بیش از همیشه عراق را به یک کشور اسلام زده تبدیل کرده است.

مثلث جمهوری اسلامی ایران، اسلام بن لادنی و جریانات اسلامی شیعه و سنی یک رکن اساسی تباهی سیاسی و اجتماعی جامعه عراق هستند. در مقابل آمریکا، جریانات اسلامی تحت عنوان "ناجیان" کرامت انسانی از دست رفته مردم عراق، بعنوان تضمین کنندگان "امنیت" مردم، بعنوان تجدید سازمان دهندگان بنیاد های "زندگی مدنی" و "خدمات اجتماعی" در عراق مردم را به انقیادی مهلک تر کشانده اند. انسانیت و ارزشهای انسانی زیر فشار جریانات اسلامی به پائین ترین حد خود تنزل پیدا کرده است.

جریان‌ات ناسیونالیست کرد به دنبال منافع خود و برای شریک شدن در قدرت بر تبهایی زندگی مدنی در عراق و خانه خرابی بخش های دیگر مردم عراق سرمایه گذاری کردند. نفرت قومی و ملی هرگز در عراق به اندازه امروز عمیق نبوده است. این سیاست ناسیونالیسم کرد علاوه بر سرگردانی و بلاتکلیفی اجتماعی در کردستان عراق بیش از همیشه ناسیونالیسم عرب و ناسیونالیسم ترک و کشمکش قومی را به میدان کشیده است.

در مقابل نیروهای آمریکا و اسلام سیاسی از طرف دیگر در عراق یک نیروی سوم در حال تلاش برای بیرون کشیدن جامعه از این سیاهچال است. مردم به ستوه آمده از سرکوب، تحقیر و ذلت در چنگال مثلث اسلامی ها، قوم پرستان و نیروهای آمریکائی؛ طبقه کارگر به نابودی فیزیکی کشانده شده؛ جوانانی که چشم به آینده ای امید بخش دوخته اند؛ زنانی که توسط اسلام سیاسی و عشیره گرایی بدوی به تبهایی سوق داده میشوند؛ و روشنفکران آزادیخواه در تلاش رهایی از این وضع هستند.

لازمه برون رفت از وضعیت کنونی

لازمه برون رفت از وضعیت کنونی کوتاه کردن دست همه بازیگران این تبهایی از زندگی مردم عراق است. هیچ یک از بازیگرانی که بانی وضعیت کنونی هستند نمیتوانند منشا خاتمه دادن به وضعیت کنونی باشند. هر یک از این نیروها وجود خود را با وجود دیگری توجه میکند و از آن نیرو میگیرد. جریان‌ات اسلامی و ناسیونالیسم عرب از واقعیت اجتماعی اشغال عراق و تحقیر و انقیاد مردم عراق انرژی میگیرند، سببیت، خصلت فوق ارتجاعی و جنایتکاری جریان‌ات اسلامی و دارو دسته های فاشیستی قومی به اشغال عراق توسط آمریکا نوعی توجیه داده است.

راههایی که سنتا در مقابل مردم عراق قرار داده میشود هیچکدام امکان نجات مردم از وضعیت کنونی را فراهم نمیکند. راههای سنتی به سه دسته عمومی تقسیم میشوند:

۱. سازش با اسلامی ها: سازش با اسلامی ها به دلیل مقابله با آمریکا و یا اغماض نسبت به ماهیت ارتجاعی و خصلت جنایتکارانه آنها فاجعه آفرین است. این سیاست سر از همراهی با جریان‌ات اسلامی در می آورد. این سیاست نه تنها در تغییر وضع کنونی ناتوان است، بلکه با تقویت موقعیت جریان‌ات اسلامی در عراق و توجیه خصلت فوق ارتجاعی آنها مردم شرافتمند و بشریت متمدن در سایر نقاط جهان را نا امید از دیدن دریچه ای انسانی بروی آینده مردم عراق از میدان اعتراض فعال به وضع موجود بیرون میکند و عملا دست آمریکا را باز میگذارد.
۲. سازش با آمریکا: این تمایل روی دیگر سکه سازش با اسلامی ها است. مبنای اصلی حرکت این گرایش مخالفت با اسلام سیاسی و ضدیت با عقب ماندگی اسلامی است. این تز به اغماض نسبت به آمریکا، نوعی توجیه برای باقی ماندن آمریکا در عراق میرسد. این سیاست، به همان شیوه سیاست سازش با اسلامی ها، از نجات مردم عراق از این منجلاب ناتوان است و راهی جز انتظار برای پیروزی آمریکا بر جریان‌ات اسلامی را پیش پای

مردم عراق نمیگذارد. این سیاست با ندیدن مضمون اجتماعی اشغال و تحقیر، انقیادی، ارباب و تباهی که نیروهای آمریکائی به مردم عراق تحمیل کرده اند و با استراتژی انتظار برای پیروزی آمریکا از هر نوع دخالت موثری در بیرون کشیدن عراق از سیاه چال کنونی ناتوان هستند.

۳. انتظار دخالت "نیروهای بین المللی": یک رویکرد دیگر انتظار دخالت نیروهای بین المللی در عراق، یعنی جایگزین کردن نیروهای آمریکائی با قوای دولتهای دیگر زیر نظارت سازمان ملل است. این راه اتوپیک و ذهنی است و مطلقاً عملی نیست. مدافعال این سیاست به این واقعیت توجه ندارند که تضمین مدنیت در عراق مستلزم پاک سازی جریانات اسلام سیاسی و فاشیست های بعثی در عراق است. این کار امروز بیش از هر چیز یک مساله سیاسی - نظامی است. متأسفانه دولت های مختلف اروپائی و خود سازمان ملل یک پای میدان دادن به اسلام سیاسی در سطح جهان هستند. در نتیجه سیاست دعوت نیروهای بین المللی یک سیاست ذهنی است. این سیاست، علیرغم هر نیتی، در دنیای واقعی چیزی جز سیاست انتظار از آن حاصل نمیشود.

نیرویی که میتواند به وضعیت کنونی خاتمه دهد

تنها نیرویی که میتواند این نقش را ایفا کند یک سازمان متکی به نیروی توده ای مردم در عراق است. کنگره آزادی عراق چنین سازمانی است. یک سازمان توده ای، دمکراتیک، سکولار و غیر قومی مستقل که حول تضمین حق مردم در تعیین آزادانه و آگاهانه نظام حکومتی تشکیل شده و مردم را سازمان میدهد. سازمانی که مردم را برای دفاع از خود و برای بدست گرفتن مقدرات خود متحد میکند و سازمان میدهد. سازمانی که در سطح بین المللی جنبش برای نجات مردم عراق از دست دو قطب تروریستی جهانی را نمایندگی میکند و میتواند نیروی بشریت متمدن در سراسر جهان را بسیج کند.

نجات عراق، نجات نسل امروز و نسلهای آینده مردم عراق و کل منطقه از تباهی که این دو قطب تروریستی به آن تحمیل کرده اند در گرو شکل دادن به چنین حرکت توده ای است.

اهداف کنگره آزادی عراق عبارتند از:

برای کوتاه کردن دست بازیگران این سناریو تباهی مردم عراق باید:

۱. اشغال عراق خاتمه یابد - نیروهای آمریکا باید فوراً از عراق خارج شوند
۲. دست جریانات اسلامی از زندگی مردم کوتاه شود.
۳. حق مردم برای تعیین آزادانه و آگاهانه نظام حکومتی عراق تضمین شود.
۴. بازگرداندن مدنیت به جامعه عراق

برنامه کنگره آزادی عراق عبارت است از کوتاه کردن دست همه بازیگران تباهی اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و معنوی از زندگی مردم در عراق. لازمه این کار بدست گرفتن قدرت در همه سطوح است. مردم باید حول پلاتفرم کنگره آزادی

عراق برای تضمین امنیت، معاش و آزادی متشکل شوند و مقدرات خود را، در هر جا که می‌توانند، بدست بگیرند.

هدف بلاواسطه کنگره آزادی عراق بدست گرفتن قدرت تشکیل یک دولت موقت غیر قومی و سکولار است که اقلام زیر را بعنوان قانون اعلام میکند و اجرای آنها را تضمین مینماید:

۱. اخراج نیروهای آمریکائی و هم پیمانان آن، انحلال کلیه نهادهای سیاسی، اقتصادی و نظامی و شبه نظامی که دولت آمریکا در ارتباط با اشغال عراق و برای کنترل اقتصادی، نظامی و سیاسی عراق ایجاد کرده است. لغو کلیه قوانینی که در این رابطه تنظیم گردیده است.
۲. انحلال و خلع سلاح کلیه گروههای نظامی و شبه نظامی وابسته به گروههای اسلامی و مافوق مردم، تحت کنترل گرفتن کامل کلیه امکانات تسلیحاتی، تدارکاتی و اموال و دارائی های این ارگانها و نهادها .
۳. قابل دسترس کردن کلیه آرشیوها، بایگانی ها و پرونده های دولت صدام، حزب بعثت و دولت کنونی برای مردم.
۴. مصادره کلیه موقوفات و اموال و دارایی های نهادهای اسلامی و استفاده از آنها برای رفع نیازهای مادی، معنوی، تفریحی، سیاسی و اجتماعی مردم.
۵. تامین ملزومات دادن قدرت به مردم برای دفاع از آزادی، برای سرکوب تعرض هر نیروئی به آزادی ها و حقوق مردم.
۶. اعلام جدائی کامل مذهب از دولت و آموزش و پرورش.
۷. لغو کلیه قوانین و مقرراتی که منشاء مذهبی دارند. اعلام آزادی مذهب و بی مذهبی.
۸. اعلام آزادی بی قید و شرط عقیده، بیان، مطبوعات، اجتماعات، تشکل، تحزب و اعتصاب.
۹. اعلام برابری کامل و بی قید و شرط زن و مرد در حقوق مدنی و فردی. لغو کلیه قوانین و مقرراتی که ناقض این اصل است.
۱۰. اعلام برابری کامل حقوق همه شهروندان، صرفنظر از جنسیت، مذهب، ملیت، نژاد و تابعیت.
۱۱. آزادی کلیه زندانیان سیاسی.
۱۲. لغو مجازات اعدام.
۱۳. دسترسی همگانی بویژه تشکلهای توده ای مردم و احزاب سیاسی به رسانه های جمعی دولتی.
۱۴. تضمین بیمه بیکاری مکفی برای همه افراد آماده بکار بالای ۱۶ سال. پرداخت بیمه بیکاری مکفی و سایر هزینه های ضروری به کلیه کسانی که به علل جسمی یا روانی توان اشتغال به کار ندارند.

۱۵. ارجاع به مجمع نمایندگان مستقیم مردم برای تعیین نظام آینده حکومتی و تهیه قانون اساسی حداکثر ظرف ۶ ماه.

۱۶. برگزاری فوری یک فراندوم در کردستان در مورد جدا شدن کردستان از عراق و یا ماندن بعنوان اتباع متساوی الحقوق با سایر مردم عراق.

وظایف کنگره آزادی در داخل عراق:

الف مردم را در شبکه های محلی، و در "خانه های مردم" متحد و متشکل میکند،

ب قدرت لازم برای عقب راندن نیروهای اسلامی و ناسیونالیست از زندگی مردم را تامین میکند

ج فشار کافی به آمریکا برای خارج شدن از عراق را وارد میکند.

د محمل به قدرت رساندن مردم در هر محدوده و در هر شرایطی میشود.

ه روشنگر، سازمانده و رهبر مردم در این جدال سرنوشت ساز میگردد.

و دفاع از خود حق هر انسان است. در شرایطی که دولتی وجود ندارد و حق زندگی هرکس به اندازه قابلیت او در دفاع از خود است، اقتدار و قابلیت دفاع مسلحانه مردم از خود یک رکن حیاتی ادامه حیات است. کنگره آزادی عراق تلاش میکند که محمل چنین قدرتی برای مردم باشد.

وظایف کنگره آزادی در خارج کشور

یک رکن دیگر قدرت کنگره آزادی عراق بسیج بشریت متمدن در خارج کشور است. کنگره آزادی عراق در خارج کشور، چه در میان عراقیان ساکن کشورهای دیگر و چه بخصوص در میان مردم آزادیخواه این کشور ها دست به عضو گیری وسیع و بسیج مردم خواهد زد. جلب حمایت مادی و معنوی مردم در خارج کشور یک منشا مهم تامین مالی این حرکت است. اعمال فشار بر دولت ها مختلف در جهت منافع این جنبش و بسیج داوطلب برای کار در عراق در چارچوب نیازهای این حرکت از اهداف دیگر فعالیت کنگره آزادی عراق در خارج کشور است.

پیرامون فعالیت حزب در خارج کشور*

قسمت اول

چپ سنتی و تحزب سیاسی - اجتماعی در خارج کشور

رفقا!

اجازه بدهید ابتدا پایه بحث فعالیت ما در خارج کشور را مورد بحث قرار دهیم. اگر در این مورد توافق داشته باشیم، بسیار ساده تر در مورد اشکال فعالیت به توافق میرسیم و اشکال لازم را برای کارمان "طراحی" کنیم.

خارج کشور پشت جبهه داخل کشور نیست - در خارج کشور باید یک حزب اجتماعی بسازیم

برای چپ سنتی خارج پشت جبهه داخل است. داخل کشور جایی است آنجا که آدمهایی دارند قهرمانانه جنگ میکنند و خارج کشور پشت جبهه آنها است. خارج کشور از "داخل" حمایت میکند. در نتیجه "خارج" تابع "داخل" است. این یک فرهنگ و یک سیستم ارزشی را هم با خود می آورد. مثلاً اینکه فلانی از داخل چه گفته است حکم نهایی در مورد حقیقت است، داخل بر خارج نه تنها برتری اخلاقی دارد، بلکه برتری سیاسی هم دارد.

به لحاظ متد، این روش به یک آمپریسیسم (تجربه گزائی) عقب مانده منجر میشود. رابطه اندیشه، حقیقت و پراتیک را، شخصی، فیزیکی، فردی و بسیار بدوی معنی میکند. با این متد میشود به نتایج محیر العقولی رسید. فی المثل حقیقت در کنگو را نباید از مثلاً مارکسیست ها و یا حتی آکادمیست های اروپائی شنید بلکه باید سراغ بازماندگان "موبوتو سه سه سه کو" رفت. امروز "محمد کارزای" و "بن لادن" بهتر از ما میدانند که در افغانستان چه خبر است و چه باید کرد؟ خودشان در محل هستند و از نزدیک در "پراتیک" دست دارند. در گذشته

* این خلاصه بحث ارائه شده در سمینار خارج کشور حزب کمونیست کارگری - حکمتیست در ۵ نوامبر ۲۰۰۵ است.

میبایست در افغانستان همراه مانوئیست ها و سه جهانی های آن روزگار، که خود البته در "محل" بودند، ریش میگذاشتیم، نماز میخواندیم و همراه نیروهای اسلامی با "اشغالگران" روس جنگ میکردیم و یا همراه توده ای های افغانستان میشدیم! اگر این روش را ادامه بدهید باید حقیقت آنچه که در کارخانه میگذرد را نه از مارکس و یا اقتصاد دانان بلکه باید از خود کارگران فهمید. این روش از نظر متدیک مسخره است. اما مساله "جنگ متد ها" و یک کشمکش "فلسفی"، اخلاقی و آکادمیک نیست. پشت این جنگ، یک جنگ واقعی سیاسی قرار دارد. نسبییت فرهنگی، که از جمله پشتش را به چنین متدی میدهد، به این نتیجه سیاسی و "اقتصادی" میرسد که آفریقای ها برایشان بهتر است آدم بخورند، زنان ایران مقنعه سر میکنند، کودکان سرخپوست خوشحال ترند لای دست و پای حیوانات در زباله دانی هائی بنام "منطقه حفاظت شده" بزرگ شوند؛ برایشان مفید تر است. آخر فلان رئیس قبیله و یا جادوگر آپاچی خودش این را گفته است!

در عرصه سیاست ایران هم این اختلاف قبل از اینکه اختلاف در "متد شناخت" باشد یک اختلاف عمیقاً سیاسی است که پشت آن در اساس ناسیونالیسم خوابیده است که اگر شد بعداً به آن برمیگردم. مساله معرفتی نیست. مساله اختلاف نظر در مورد ارزیابی از عرصه های سیاسی و نیروهای سیاسی است. برای یک حزب سیاسی اجتماعی جائی که مردم هستند مستقل از جغرافیای آن، مهم است و به اعتبار خود باید مورد نظر قرار گیرد. سنت حاشیه ای چپ همانطور که در داخل ایران محمل متحد کردن و به قدرت رسیدن نیست، در خارج کشور از مرد م جز آکسیون و حمایت توقعی ندارد.

برای ما خارج پشت جبهه داخل نیست. یک جبهه به اعتبار خود است. خارج و داخل دو چهارچوب جغرافیائی هستند که مردم در آن زندگی میکنند، کار میکنند و مبارزه شان روی پای خودش اعتبار دارد. اگر در ایران انقلاب هم بشود قرار نیست که همه از خارج به داخل برگردند و بر هم نمیگردند. کسی که اینجاست، میهمان نیست. زندگی اینجاست، فرزندان شان اهل اینجا هستند. اگر یادتان باشد در مقابل راسیسم و نژاد پرستی در اروپا و در مقابل ناسیونالیسم ایرانی و کرد و ترک و غیره که "ناسیون" خود را اینجا در "گتو" ها بازسازی میکنند، شعار ما "وطن هرکس جائی است که در آن کار میکند" بود. این تعارف و "شعار" نبود. نوعی بیان ساده شده "ملیت" یا "تبعیت" از زاویه پرولتری و سوسیالیستی است.

امروز در خارج کشور یک جمعیت (community) عظیم و میلیونی ایرانی وجود دارد که بعد از تحول انقلابی در ایران هم کثرت آنها همینجا خواهند ماند. این را تجربه دیگران از جمله تجربه شیلی نشان میدهد. در نتیجه ما بطور دائم با یک "جامعه" ایرانیان مهاجر در خارج مواجه هستیم که نیروی مهمی در سیاست ایران هست و باقی خواهند ماند. این در مورد حزب ما هم صادق است. در حزب ما هم قرار نیست رفقای "خارج" بروند "داخل" را بسازند. داخل خودش روی پای خودش فعالین و رهبران خود را بار می آورد و خارج هم همینطور. بحث بر سر رهبران و یا شخصت های سراسری در سیاست ایران، یا سازمان دهندگان و کادرهای سراسری حزب نیست. بحث بر سر بدنه و سازمان حزب در خارج کشور است. اگر جامعه ایرانیان مهاجر، حتی بعد از انقلاب سوسیالیستی، در خارج باقی میماند و نیروی مهمی در سیاست ایران خواهد بود، حزب ما و تشکیلات خارج ما هم همین نقش را خواهد داشت.

برای ما میان داخل و خارج نه فاصله ارزشی وجود دارد و نه فاصله اخلاقی و سیاسی، که گویا یکی مبارزتر، محق تر، با شخصیت تر است. یا معتقد نیستیم که گویا خارج محل استیلای ناسیونالیستها است و کمونیست ها نمیتوانند نیروی فائقه در جامعه ایرانیان مهاجر شوند. وقتی از "جمعیت" ایرانیان مهاجر صحبت میکنیم منظور تنها پناهندگان سیاسی چپ نیست. پناهندگان اقلیت کوچکی را تشکیل میدهند. منظور کل جامعه ایرانی خارج کشور است که امروز اساسا زیر پوشش تبلیغی، سیاسی و ارزشی و طبعاً نفوذ جریانات اپوزیسیون راست و ناسیونالیست ها است.

وقتی به جریانات چپ سنتی نگاه کنید رابطه عجیب و غریبی میان داخل و خارج هست. از یک طرف داخل خیلی مهم است و گویا انقلاب در ایران یک پدیده "داخل کشوری" است. آنهایی که خارج هستند، "خارج نشین" اند، دستشان از "دور بر آتش" است، نفسشان از جای گرم در می آید، "عینی نیستند"، انقلابی گری شان کمتر از داخل است و طبعاً ارزش شان هم کمتر است. از طرف دیگر قرار است اگر انقلاب شد این "خارج کشوری ها" بروند و داخل را سازمان بدهند، رهبری شان در خارج است.

این تلقی یک "سنگر" سیاسی است. در این تصویر همه فعالین در داخل ناسیونالیست و "عقب مانده" هستند. و با این پرچم و در این سنگر میشود از عقب ماندگی، محدود نگری و ناسیونالیسم، فعالین و متفکران عقب مانده، محدود نگر و ناسیونالیست "داخل" در مقابل نقد چپ و رادیکال "خارج" دفاع کرد. معلوم نیست تکلیف کسانی که در خارج هم نظر ناسیونالیست های داخل هستند و کسانی که در داخل هم نظر کمونیست های خارج هستند چه میشود؟

بعلاوه مردم "بومی" کشورهای اروپائی و آمریکایی هم در تصویر چپ سنتی، جز تماشاچی، و حداکثر حامی، جایی ندارند. ناسیونالیسم، زندگی حاشیه ای در کشورهای خارجی و سبک کار آنارکو-آکسیونیستی متناظر با آن، مردم این کشورها را از دنیای چپ سنتی خارج کرده است. همانطور که در کشور خود چپ سنتی زبان مردم را نمیفهمد در این کشورها هم از جامعه ایزوله است و زبان آن را نمیفهمد و مردم آن وجود ندارند.

برای ما، هم از نظر ایرانیان مهاجر و هم از نظر مردم ساکن کشورهای خارج، خارج و داخل یک پدیده حزبی، سیاسی و جنبشی واحد در دو جغرافیا است. هر دو این جغرافیا ها عرصه کار ماست. طبعاً سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی را در ایران وظیفه فوری ماست. اما سازماندهی انقلاب سوسیالیستی در ایران تنها یک پدیده "درون مرزی" نیست. همانطور که بازگرداندن سلطنت و یا رساندن اپوزیسیون راست به قدرت اصلاً پدیده "درون مرزی" ای نیستند. این دو جغرافیا به هم وصل اند. خارج و داخل به هم وصل اند و یک پدیده سیاسی و جنبشی واحد را در مقابل ما قرار میدهند.

کسی که در داخل رهبر سیاسی و یا شخصیت شود، در خارج رهبر و یا شخصیت میشود و به عکس کسی که در خارج این نقش را بگیرد در داخل به همین عنوان شناخته خواهد شد. جغرافیا نیست که دامنه تاثیر را تعیین میکند، مضمون و ابعاد و عمق فعالیت یک جنبش، یک رهبر و یک حزب در داخل و خارج است که دامنه نفوذ ما را تعیین میکند. همه میدانند که فضای سیاسی "خارج" به سرعت روی فضای سیاسی "داخل" تاثیر میگذارد و بر عکس فضای سیاسی داخل سریعاً

در خارج بازتاب میابد. رابطه داخل و خارج یک رابطه سیاسی - اقتصادی فشرده است. یک حزب سیاسی باید تأثیر این رابطه در امروز و در فردای ایران را دقیقاً ارزیابی کند.

علاوه بر اینکه، فعالیت در خارج کشور امروز مهم است، فردای انقلاب سوسیالیستی این رابطه به همین اهمیت باقی خواهد ماند. فردایی که ما در ایران انقلاب کنیم، فردایی که به قدرت برسیم، قدرت ما و قابلیت ماندن ما در حکومت و قابلیت ما در دفاع از انقلاب سوسیالیستی به این بستگی دارد که در خارج کشور چقدر قوی هستیم. نه فقط در میان جامعه ایرانیان مهاجر در خارج بلکه در افکار عمومی مردم شرافتمند در خارج کشور. اگر مثلاً قرار باشد به ایران سوسیالیستی موشک بزنند، ما قاعدتا باید بتوانیم میلیونها مردم را در خارج کشور به خیابان بکشانیم. مردم را در آلمان، فرانسه، انگلیس و ژاپن و آمریکا به خیابان بکشانیم. این کار محتاج وجود یک سنت مبارزاتی ریشه دار، شبکه هائی که از قبل کار کرده باشند، رهبران و فعالینی که خود را شناسانده باشند و نفوذ کرده باشند؛ "اهل محل باشند" است.

قابلیت طبقه کارگر در نگاه داشتن قدرت، علاوه بر هر چیز به این فاکتور بستگی پیدا میکند که در خارج کشور چه کاره هستیم، در مقابل ناسیونالیست ها و دست راستی ها چقدر نفوذ داریم؟ چقدر قدرت بسیج داریم؟ به این بستگی دارد که ناسیونالیستها و راست نتوانند ایرانیان ساکن خارج کشور را به نیروی خود تبدیل کند، نتواند اعتراض مردم این کشورها را در مقابل تعرض به دولت سوسیالیستی خنثی نماید. کاری که روسهای سفید در جریان انقلاب روسیه کردند یا دست راستی های کوبا در فلوریدا علیه دولت کوبا انجام میدهند. ما هم این مسائل و مشکلات را خواهیم داشت.

پدیده "ایرانی" در خارج کشور مثل دوره قدیم یک پدیده "دانشجویی" موقت و بی ریشه نیست. مهاجرت است. جامعه ایران برای اولین بار در تاریخ معاصر خود پدیده مهاجرت به خارج کشور در ابعاد میلیونی را تجربه کرده است. مردم به کشورهای خارج آمده اند و ساکن شده اند. ایرانیان مهاجر از یک طرف در این کشورها ساکن شده و کم یا بیش جذب این جوامع شده اند و در آن زندگی میکنند، از طرف دیگر یک جمعیت (community) با ارتباط فشرده با هم و با ایران و علاقمند به مسائل ایران و ذی نفع در آنچه در ایران اتفاق می افتد، را تشکیل میدهند. جمعیتی با امکانات وسیع و با نفوذ زیاد بر جامعه ایران در داخل کشور. ایرانیان امروز دیگر دانشجویانی که برای تحصیل به خارج آمده و پایه جنبش چپ یعنی جنبش "تحصیلکردگان ناراضی" بودند نیست. یک پدیده اجتماعی تر و انتگره تر با محیط سیاسی مردم کشورهای "میزبان" و در ارتباط فشرده تر سیاسی، فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی با مردم در ایران هستند. گفتیم که اکثر این جمعیت یا "جامعه" مهاجر هر انقلابی هم که در ایران بشود کماکان ساکن کشورهای محل سکونت خود باقی خواهند ماند و بعلاوه کسان دیگری هم به آنها اضافه خواهند شد. رفت و آمد به ایران ممکن است زیاد یا کم شود اما این جامعه مهاجر از بین نخواهد رفت و رابطه اش را با "داخل" حفظ خواهد کرد. اگر ما نباشیم این "جامعه" ارتش ذخیره دست راستی ها برای حمله و فشار به دولت سوسیالیستی خواهند شد. اگر ما درست کار کنیم "جامعه" مهاجر نیروی ما، نیروی انقلاب سوسیالیستی، نیروی بشریت متمدن در خارج کشور خواهد شد. این مصاف و چالشی است که در مقابل ما قرار دارد.

در نتیجه صرف نظر از جنبه انترناسیونالیستی و فعالیت انترناسیونالیستی ما در خارج کشور، بعنوان یک حزب سیاسی که می‌خواهد در یک کشور معین انقلاب سوسیالیستی را سازمان بدهد، با مسائل واقعی سیاسی و جنبشی - مستقیماً مربوط به محث حزب و قدرت سیاسی روبرو هستیم. هم امروز با این مسائل روبرو هستیم و هم فردای سرنوینی جمهوری اسلامی با آن روبرو خواهیم بود. بعد از تصرف قدرت سیاسی هم در مقابل ما در ابعاد وسیعتر قرار خواهد گرفت. امروز جنبش ما در خارج محتاج آن است که خود را بر فضای سیاسی، فکری و فرهنگی تحمیل کند، پول جمع کند، امکانات بسازد، نیرو جذب کند، خود را گسترش دهد و ریشه بواند و حمایت همه مردم شرافتمند "خارج کشور" را بخواهد. به اضافه نفوذ وسیع در میان جمعیت ایرانی در خارج کشور.

ما به اینها همین امروز احتیاج داریم. کسی که متوجه این نیاز نباشد، الفبای بحث حزب و قدرت سیاسی را نفهمیده است.

خارج نه پشت جبهه است، نه فقط عرصه آکسیون برای اسم در کردن و نه تنها عرصه پول جمع کردن. خارج کشور خودش یک جبهه تمام عیار است. و پیروزی در آن یک رکن مهم تصرف قدرت سیاسی در ایران و سازماندهی انقلاب سوسیالیستی است. بخصوص در نگاه داشتن قدرت بعد از انقلاب. اگر ما قدرت را بگیریم و همه خارج در تصرف راست باشد مشکلات بسیار بسیار جدی خواهیم داشت. خطر تنها قابلیت راست در سرنوینی دولت ما نیست. بلکه خطر در این است که انقلاب سوسیالیستی که قرار است خوشبینی به آینده، شادی و عروج انسانها را ببار بیاورد را به خون و گرسنگی میکشند و مردم را به استیصال سوق میدهند. این خطر را نباید دست کم گرفت. انقلاب سوسیالیستی را تبدیل به انقلابی میکنند که برای مردم غم و محنت به ارمغان آورده است.

در نتیجه کار در خارج کشور عرضه ای است که روی پای خودش ایستاده و همانقدر که قابلیت و پتانسیل نظامی ما در کردستان مهم و تعیین کننده است و میتواند در شرایطی اهرم تعیین تکلیف قدرت در ایران شود، موقعیت ما در خارج کشور هم همینطور است.

وقتی به اپوزیسیون راست نگاه کنید میبینید که این رابطه را میفهمند. جریانات بستر اصلی جامعه سنتا این رابطه را درک میکنند. تنها سنت چپ غیر سیاسی، فرقه ای و حاشیه ای، چه در ایران و چه در اروپا، این حساب دو دوتا چهار تایی سیاسی را درک نمیکند.

امروز متأسفانه اکثریت ایرانیان ساکن خارج کشور بیرون از پوشش تبلیغی و سیاسی و سازمانی ما، و کل چپ، هستند. بعکس زیر پوشش سنتی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی و حتی سازمانی ناسیونالیست ها و راست قرار دارند. طرفدار سلطنت نیستند اما میشود آنها را پشت "چو ایران نباشد تن من مباد" و "مرزپرگهر" بسیج کرد.

مردم در یک انقلاب پرچم اثباتی انتخاب نمیکند، پرچم "نه"، پرچم سلبی را انتخاب میکنند و بعد به الترناتیو اثباتی آن پرچم هم مثبت میشوند. اگر امروز و فضای جامعه ایرانی در خارج کشور را راست تعیین کند فردا الترناتیو را هم دست مردم میدهد.

ممکن است صحبت کردن از چنین تصویری برای ما خیلی خیالی به نظر برسد. ممکن است بگوئید فعلا حق عضویت ها را جمع کنید بعد از این افقها و دورنماها حرف بزن. اما اگر این افق را نداشته باشیم حق عضویت را هم نمیشود جمع کرد. آدم چرا باید از معاشش بزند و به من و شما پول بدهد؟ راستش دلیل جمع نشدن درست حق عضویت ها هم درست همین نداشتن افق روشن است. خود حق عضویت ندادن هم میراث سنت چپ حاشیه ای در ایران است.

حزب آدم های "معمولی" - حزب قهرمانان

اگر این تصویر را با کاری که همه گروه های چپی میکنند یا حتی با کاری که خود ما در بهترین حالت در حزب کمونیست کارگری میگردیم مقایسه کنید متوجه میشوید که ایرادات بسیار زیادی هست. حزبی که بخواهد نقشی که اینجا به آن اشاره شد را داشته باشد باید بتواند مردم را در ابعاد میلیونی موضوع کار و مورد خطاب قرار بدهد، متشکل کند و به حرکت در آورد. باید بتواند آدمهای زنده و به اصطلاح "معمولی" دنیای ما را بخود جلب کند.

چنین حزبی نمیتواند حزبی باشد که هرکس به آن میپیوندد به لحاظ مالی خانه خراب شود، هفته ای سه وعده آکسیون کند، از او توقع داشته باشید که از معیشت بچه هایش بزند، کار نکند و سطح معیشت خانواده اش را به بخور و نمیر تقلیل دهد. حزبی که بطور روتین بر مبنای فداکاری همگانی اعضایش سر پا می ایستد قادر به جذب مردم در ابعاد وسیع نیست.

پیوستن به یک حزب و فعالیت با یک حزب باید با زندگی روزمره، به معنی متعارف آن، متناقض نباشد. در غیر این صورت چنین حزبی تنها کسانی را جذب میکند که "زندگی ندارند". روشن است که هر حزبی به فدا کاری احتیاج دارد و بدون فدا کاری و تعهد (dedication) لایه ای از کادراهایش نمیتواند کارش پیش برود، بخصوص حزبی که میخواهد انقلاب کند. اما فدا کاری نمیتواند و نباید نرم و استاندارد و توقع رایج از اعضای حزب باشد. در مقابل احزاب چپ سنتی مردم "معمولی" میگویند "درود بر شما!"، "شما بسیار انقلابی و شریف هستید!" اما من شایسته عضویت در حزب شما نیستیم. چون بچه دارم، باید درس بخوانم، یا بیکارم و یا میخواهم از زندگیم لذت ببرم. "شما قهرمانان هستید! شما برگزیدگان هستید!" من یک آدم "معمولی" هستم!

آدم "معمولی" باید با سازمانی روبرو شود که وقتی به آن میپیوندد و یا به آن نزدیک میشود در زندگی "معمولی" قدرتش بیشتر میشود، مبارزه ای که برای بهبود زندگی میکند را میتواند موثرتر انجام دهد. هنر ما باید این باشد که انسانها را از تنهایی بیرون بکشیم و از جمعیت های حول ملیت و مذهب و غیره خارج کنیم؛ آنها را دور انسانیت شان متحد و متشکل کنیم. ما برای انجام انقلاب سوسیالیستی محتاج یک حزب وسیع اجتماعی توده ای هستیم.

چنین حزبی با نرم متعارف کار تشکیلات های چپ سنتی، از جمله سنت سابق خود ما در حزب کمونیست کارگری، نمیخواند. منطق کار ما در داخل کشور هم همین است. این منطق کار احزاب اجتماعی است. جریانات و احزاب فرقه ای و سنت چپ فرقه ای این روش را نمیتوانند اجرا کنند.

حزب فرقه ای بر اساس یک نوع الیتیسم استوار است که آدم عادی نمیتواند به

آن به پیوندند. این الیتیسیم میتواند قهرمان گرایی چریکی یا "خلقی" و یا آکسیون و مالی باشد، میتواند روشنفکرانه باشد یا میتواند ایدئولوژیک باشد. در هر حال فیلتری وجود دارد که آدم "معمولی" از آن رد نمیشود و به این حزب جذب نمیشود. این فیلتر معمولاً خود را در اسناد و برنامه نشان نمیدهد، در سنت سیاسی و تشکیلاتی یک جریان در تصویری که از خود میدهد و در سنت روزمره آن میتوان آن را یافت.

در یک حزب فرقه ای رشد کردن و گرفتن مسئولیت نوعی ارتقا در اجتهاد است. رئیس کل سازمان هم مجتهد اعظم است. در یک تشکل اجتماعی یا یک حزب سیاسی، فرد "معمولی" جامعه به آن میپیوندد و میداند در ظرف مثلاً ۶ ماه یاد میگیرد که کمیته چطور اداره میشود، دبیر کمیته چکار میکند و بطور واقعی یاد میگیرد که مسئولیت بیشتر بر عهده بگیرد. این شیوه اجتماعی محدود به احزاب سیاسی نیست. مثلاً در اتحادیه ها و جنبش کارگری هم آنرا میتوان دید. بدون چنین فعل و انفعالی، بدون درونی کردن و از خود کردن آن پروسه اجتماعی امیدی به رشد و اجتماعی شدن یک جریان نمیتواند وجود داشته باشد.

در یک حزب سیاسی آدم های ساده قدر میشوند کار های بزرگی را انجام دهند. در یک فرقه برای اینکه یک کار ساده را انجام دهید باید یا قهرمان باشید، یا "مجتهد" و یا از نوادر روزگار.

حزب ما از این سنت اجتماعی هنوز خیلی دور است. سنت زندگی سیاسی آکسیون به آکسیون و تزریق ایدئولوژیک روزمره در حزب کمونیست کارگری که هنوز ما هم در اساس همان را تقلید میکنیم، برای یک جریان سیاسی، برای یک جریان اجتماعی بن بست است. بنزین این ماشین دیر یا زود تمام میشود. در همه کنفرانس های کشوری سال گذشته حزب کمونیست کارگری هم این را توضیح داد که سنت ما این شده که عده ای را می آوریم آنقدر آنها را می دوانیم، آنقدر از آنها پول می گیریم که خسته میشوند و از نظر مالی به خاک سیاه میشوند و میروند زندگی شان را سر و سامانی بدهند. و ما عده دیگری را با همین شیوه به همین کار میکشیم. با این روش نه میشود بزرگ شد و نه ادامه کاری داشت. اگر هدف تنها حفظ یک حضور نمایشی در خارج کشور است، این روش ممکن است کار ساز باشد. اما اگر هدف ایجاد یک سازمان وسیع توده ای است این نسخه نابودی آن است. اختلاف حکمتیسم با کمونیسم کارگری در خارج کشور، در زمان حضور منصور حکمت، همین بود. اینها دو خط با دو هدف و با دو شکل فعالیت سازمانی هستند.

مدل کار یک سازمان دانشجویی که اعضای آن از خانواده پول میگیرند و معاش کسی را تامین نمیکنند، مسئولیت ندارند و میتوانند تمام وقت برای سازمانشان کار کنند، مدل فعالیت یک حزب سیاسی و اجتماعی نیست. برای عوض کردن سازمان مان باید تصویرمان را عوض کنیم. باید از کمونیسم کارگری به حکمتیسم تغییر ریل بدهیم.

حزبی که بخواهد نقشی که به آن اشاره شد را داشته باشد، مستقل از اینکه شکل سازمانیش چیست باید کارهای دیگری بکند و باید خاصیت های دیگری داشته باشد.

خاصیت‌ها: دسترسی

حرفی که به گوش مردم نرسد زده نشده!

سیاستی که روی مردم تاثیر نگذارد اتخاذ نشده است.

اگر ما نتوانیم حرفمان را به گوش توده وسیع مردم، چه ایرانیان و چه دیگران، در ابعاد میلیونی برسانیم، محال است بتوانیم این توده میلیونی را موضوع کارمان کنیم. چه خاصیتی دارد ما یک نشریه کمونیست در ۱۰۰۰ یا ۲۰۰۰ نسخه منتشر کنیم؟ در مقیاس دنیای امروز این دسترسی در مقوله نامه تکثیر شده به دوستان مان قرار میگیرد و نه در دسته بندی نشریات. اگر قرار باشد که حرف ما شنیده نشود و به گوش مستمعین آن نرسد خاصیت زدن آن حرف چیست؟ حرفی که به گوش مردم نرسد گفته نشده است. مهم نیست در چند سایت و نشریه "ویژه" چپی ها و سیاسی ها و یا سایت و نشریه خودمان منتشر شده باشد. در دنیای واقعی و در تقابل نیروهای واقعی این حرف زده نشده است.

تامین دسترسی یک حزب کمونیستی به چشم و گوش مردم یک رکن اساسی بحث حزب و قدرت سیاسی است. اگر بحث حزب و قدرت سیاسی را بعنوان کودتا نفهمیده باشیم، آنوقت متوجه میشویم که بدون دسترسی به چشم و گوش مردم هیچ حزبی نمیتواند به قدرت سیاسی نزدیک شود. این حکم در خارج و داخل، هر دو، صادق است. حرف زدن برای خودمان، نوشتن برای خودمان و تهییج از حرفهای خودمان شیوه کار فرقه ها و درویش است که با "ذکر" در کنار هم به هیجان می آیند، دنیای بیرون محو میشود و البته خیلی هم "حال میکنند". عین کسی که "بست" زده باشد. تازه مار و شیشه و تیغ هم میخورند و چیزیشان نمیشود!

خاصیت فرقه این نیست که از کسی را از "فعالیت" می اندازد. اتفاقا به عکس آدم ها را "تند (high)" میکند، سرشان را توی هم میکنند و "مرگ" بر این و "مرگ" بر آن میکنند، در دنیای تخیلی خود در قالب قهرمانان قلابی به جنگ با ضد قهرمانان قلابی میروند و خیلی هم خوشحال اند. مشکل "جزئی" این است که نمیتوانند بزرگ شوند، نمیتوانند حزب قدرت سیاسی شوند. دنیایشان تخیلی، ساختگی و قلابی است. حزب سیاسی نیستند. فرقه اند، خانواده اند، طایفه اند.

حرفی که شنیده نشده گفته نشده است. در دنیای امروز شنیده شدن با قرن ۱۹ یا اول قرن نیست فرق میکند. در اول قرن با یک نشریه ایسکرا در تیراژ چند صد نسخه و فرکانس هر چند ماه یک شماره، کمونیست ها حرفشان را به گوش میرساندند. امروز در دنیای ماهواره و رادیو و تلویزیون های ۲۴ ساعته، و نشریات "تابلید" در تیراژ چند میلیون و کلوب های با اعضای چند صد هزار، اتکا به یک نشریه در تیراژ چند هزار حتی پچ پچ هم نیست.

حرفی که دهها هزار نفر آنرا نشنیده باشند و از آن تاثیر نگرفته باشند گفته نشده است، مهم نیست روی کاغذ یا اینترنت آمده باشد. یک مشکل اساسی ما در خارج کشور، همینطور در داخل، دسترسی است. ما باید مشکل دسترسی را حل کنیم. وقتی خودمان را با راست مقایسه کنید متوجه میشوید که آنها دسترسی دارند و ما نداریم. مهم نیست که چقدر حرفهای خوبی میزنیم. در نیای واقعی در میدان جنگ حضور نداریم. در جنگ تعیین تکلیف قدرت سیاسی شرکت نداریم.

کل "چپ" در خارج به یک جمعیت دو سه هزار نفره مشغول است. با هم بحث میکنند از هم نیرو میگیرند، به هم فکر میکنند، با هم "اتحاد عمل" میکنند، سایت های هم را چک میکنند و فکر میکنند "هیتشان" زیاد شده و البته جمعیت اصلی ایرانیان و اروپائیان و آمریکائیان زیر پوشش راست رها شده اند و تصویرشان از دنیا و زندگی را از ناسیونالیست ها و راست میگیرند.

چپ حزب سیاسی ندارد. یک خانواده است که به هم مشغول اند. اگر در مقابل توحش اسلامی و ناسیونالیستی ما حضور نداشته باشیم، فاشیسم رشد میکند.

بحث فقط داشتن رادیو یا تلویزیون نیست. اینها بسیار مهم اند. بحث بر سر دیدن فونکسیونهای سازمان و فعالیتی و نشریات ما در داخل و خارج کشور از این سر دسترسی به مردم است. بعلاوه بحث بر سر تاثیر گذاشتن بر مخاطبین، بینندگان و شنوندگان رادیو ها و تلویزیونها و همچنین کسانی است که باید موضوع کار ما باشند. اگر ما رادیویی داشته باشیم که عده معدودی از خودمان آنرا گوش کنند و یا برای "گسترش" شنوندگان خود موضع اش را "آبکی" کرده و رادیکال و چپ و کمونیستی نباشد، هنری نکرده ایم. جریان کمونیستی در جنگ قدرت غایب است. ما میتوانیم این حضور را تامین کنیم. با اینکه از دل یک جدایی و یک ضربه عظیم که چپ فرقه ای و مالخولیائی به ما تحمیل کرد بیرون آمده ایم.

دسترسی و رسانه ها:

رابطه دسترسی با تبلیغات سر راست تر است. ما باید نشریات پرتیراژ داشته باشیم، باید رادیو و تلویزیونهای پر شنونده و پر بیننده داشته باشیم. اعلامیه ها و بیانیه های ما باید جذاب باشد، برای "خبرگان" و الیت چپ نوشته نشده باشد. وارد جدالی قلمی شویم که از این سر تاثیر در افکار مردم است و نه از سر دعوای درون فرقه ای چپ. باید در هر محل رادیو و تلویزیون و نشریه داشته باشیم. باید بتوانیم کمونیست را بدست صد ها هزار نفر برسانیم و مطمئن شویم خوانده اند و از آن تاثیر گرفته اند. باید تلویزیون هر روزه رو به ایران داشته باشیم ...

دسترسی و تشکیلات:

اینجا میخواهم در مورد رابطه تشکیلات با دسترسی هم نکاتی بگویم. تشکیلات ضربدر رادیکالیسم نقطه قدرت ما در مقابل دستگاه عظیم مالی و امکانات تبلیغی راست است. که بعدا به آن خواهیم پرداخت. اما اینجا از زاویه دسترسی به دو نمونه فعالیت تشکیلاتی اشاره میکنم.

خانه حزب:

در این متن اگر به پرسید خانه حزب چیست؟ جواب میدهم خانه حزب جایی است که اساسا در محل برای ما امکان دسترسی به مردم را فراهم میکند. خانه حزب تنها محل جمع شدن یا جلسه گرفتن خودمان نیست. محمل یک فعل و انفعال سیاسی اجتماعی است که دسترسی مرکز آن است. ابزاری است برای دسترسی به مردم. بعدا به جنبه سازمان و سازماندهی، بر میگردم. اما خانه حزب قرار است اول از همه پاتق ما باشد که مردم را به آنجا میکشانیم. انواع پاتق های دیگر هم داریم، اما این یکی جای خاصی دارد. خانه حزب باید یک پاتق جذاب کمونیستهاست. چنین خانه حزبی میتواند کمک مالی جمع کند، میتواند محیطی را برای

مروج - سازمانده ما فراهم کند که مردم را بهم ببافد، کمونیست کند و متحد نماید. هرکس که دنبال جانی می‌گردد که در آن برای مبارزه اش برای بهبود زندگی متحد و یا خبره ای پیدا کند باید سر از خانه حزب ما در بیاورد. فردا باید در ایران سر هر کوچه ای هم باید بشود خانه حزب زد.

سنت چپ فرقه ای و حاشیه ای مانع از آن شد و شده که چه در حزب کمونیست کارگری و چه امروز معنی واقعی خانه حزب درک شود و بکار بسته شود. همراه منصور حکمت در حزب کمونیست کارگری حتی در لندن برای کمیته های تشکیلاتی کلاس آموزشی گذاشتیم. اما عملی شد نشد. سنت عمیقتر از آن بود که به این سادگی بتوان بر آن فائق آمد. اتفاقات امروز در حزب کمونیست کارگری نشان میدهد که این سنت چقدر عمیق و ریشه دار بود. سوال این است که آیا ما میتوانیم از این سنت عبور کنیم؟ آیا میتوانیم از بستر عمومی کمونیسم کارگری و چپ فرقه ای بکنیم و یک سنت جدید فعالیت در چپ، سنت حکمتیستی را پایه ریزی کنیم؟

کمیته حقوق مدنی:

در این متن اگر از من به پرسید کمیته حقوق مدنی چکار میکند میگویم قبل از هر چیز امکان دسترسی به مردم این کشورهای اروپایی را در ابعاد وسیع به ما میدهد. وقتی این امکان را داشته باشید تازه میتوانید به طور سیستماتیک از آن ها کمک بگیرید. میز کمیته حقوق مدنی یا میز اطلاعاتی حزب هر دو، علی رغم تفاوتهایشان، امکان دسترسی ما به مردم را فراهم میکند. و درست به دلیل جان سختی سنت چپ حاشیه ای در حزب کمونیست کارگری پروژه کمیته حقوق مدنی به جانی نرسید. کمیته حقوق مدنی در لندن ظرف مدت حدود یک سال، با اتکا به نیروی چند نفر، سرخ ارتباط با ۷- ۸ هزار نفر را پیدا کرد. کسانی که با پای خودشان به میزهای ما مراجعه کردند، کمک مالی کردند و خواستار آن شدند که با آنها تماس گرفته شود. و ما دنبال کسی نرفتیم. برای کسی که این کار را میکرد ارزش قائل نبودیم و نیستیم و برای این کار داوطلب نمیشویم. چون "ارضایمان" نمیکرد. در آن حزب نوشتن یک مقاله، که حتی همه خانواده چپ هم به آن مراجعه نمیکرد، با اعتبار تر و مهم تر از تامین دسترسی در این ابعاد بود. و متأسفانه هنوز برای ما اینطور باقی مانده است. کسی که میز کمیته حقوق مدنی را راه می انداخت و هزار نفر آدم علاقمند را پیدا کرده بود ممکن بود در انتخابات در مقابل هر کدام از ما که در یک آکسیون چند نفره بی تأثیر عکس انداخته ایم رای بیاورد. بحث کم کردن اهمیت شرکت در آکسیون نیست. بدون آکسیون یک حزب سیاسی وجود ندارد. بحث بر سر اعتبار و احترام گذاشتن یک نوع از فعالیت در یک تشکیلات است. این سیستم ارزشی است که برای یک کار داوطلب جود میکند یا نمیکند.

ادامه دارد

نه! این جشن ما نیست! در آن شرکت نکنید!

کسی که باد می‌کارد توفان درو خواهد کرد!

رئیس جمهور شدن جلال طالبانی در عراق اوج آرزوی ناسیونالیسم کرد را به نمایش گذاشته است. خانه خرابی مردم عراق و کشتار کودکان این کشور در نتیجه دوازده سال محاصره اقتصادی، اشغال عراق و گسیختگی تمام شیرازه مدنی جامعه عراق و تباهی فیزیکی و معنوی مردم در عراق قیمتی است که مردم عراق برای ریاست جمهوری طالبانی پرداخته اند. جشنی که امروز ناسیونالیست های کرد به بهانه آن مردم را در چند شهر کردستان ایران به خیابانها کشیده اند، جشن ما نیست. جشن ناسیونالیسم کرد است. در آن نباید شرکت کرد!
مردم کردستان!

در این جشن حقارت شرکت نکنید! کسی که امروز حاضر میشود به قیمت تحقیر و خانه خرابی یک جامعه به جانی برسد، دارد، نفرت و کینه قومی را دامن میزند. باد می‌کارد و فردا توفان درو خواهد کرد. ریاست جمهوری طالبانی بر پایه ای از ایجاد عمیق ترین نفرت قومی بنا شده است. طالبانی و ناسیونالیست های کرد همراه تمام دارو دسته های ارتجاعی در عراق این جامعه را به کام یکی از عظیم ترین تراژدی های انسانی کشیده اند. جامعه عراق در آستانه یک فاجعه عظیم تر است. نباید در خلق این فاجعه و گسترش آن به ایران شرکت کرد.
مردم!

اعتراض علیه جمهوری اسلامی، به حق ترین کاری است که ما باید انجام دهیم. قیام علیه جمهوری اسلامی و درهم کوبیدن کل دستگاه جنایت اسلامی مهمترین کاری است که باید انجام دهیم. اما باید با چشم باز انتخاب کرد. جدال ما برای ساختن یک دنیای آزاد، یک دنیای خوشبخت و یک دنیای بهتر است. این با آنچه در عراق می‌گذرد یک دنیا فاصله دارد. ما باید جنگ و قیام خودمان را بکنیم. فریب ناسیونالیست ها را نخورید. به این جشن و پایکوبی نپیوندید!

مرگ بر جمهوری اسلامی

آزادی، برابری، حکومت کارگری

کوروش مدرسی

۱۷ فروردین ۱۳۸۴ - ۷ آوریل ۲۰۰۵

فوتبال، پیروزی ایران؛ شکست انسانیت و اعتراض مردم*

مسابقه فوتبال ایران - بحرین برگزار شد، تیم فوتبال ایران برنده شد ولی در آن روز در آن استادیوم ورزشی انسانیت و مردم ایران باختند. کسی که این مسابقه را نگاه می کرد و می دید که در یک استادیوم ورزشی حدود صد هزار نفر مرد جمع شده اند، زنان در بیرون اعتراض می کنند که چرا به جرم زن بودن به داخل استادیوم راه داده نمی شوند، و مردان داخل استادیوم دارند از مسابقه لذت می برند، کسی که میدید صد هزار نفری که داخل استادیوم نشسته اند میتوانند اما نمی ریزند درهای استادیوم و حصار بیرون نگاه داشتن زنان را در هم نمی شکنند، میدید که صد هزار نفر مرد از این امتیاز مردانه شان در جمهوری اسلامی استفاده میکنند و این امتیاز مردسالارانه - اسلامی را میپذیرند، افسرده میشد.

به نظر من کسی که این روز در داخل ورزشگاه ماند و فوتبال را نگاه کرد، شریک این ننگ شد. ننگ اینکه زنان پشت درهای استادیوم مانده بودند و یک جمعیت صد هزار نفره مردانه اساساً جوان حساسیت انسانیشان را جمهوری اسلامی تا این حد پائین آورده است که عملاً قبول کردند که جای برتری به آنها داده شود. جمعیت مردانه ای که درهای استادیوم را خرد نمیکنند، در حالیکه میتوانند این کار را بکنند، جمعیتی که میتوانند آنچنان مشتکی به دهان سپاه پاسداران، انصارالله و بسیج و گله های دیگر اسلامی بکوبد که آپارتاید جنسی ملغی شود، و این کار را نمیکنند، صد هزار نفری که میتوانند استادیوم را روی سر جمهوری اسلامی خراب کنند و این کار را نمیکنند لاف میزنند و ورزشگاه را ترک کنند و این کار را نمیکنند باید قبول کرد که در این ننگ شریک اند. درست مثل سفید پوستی که در آفریقای جنوبی در دوره آپارتاید نژادی در اتوبوس لوکس مخصوص سفید پوستان می نشست و خود را به کور و کری میزد چون اتوبوس "سفیدها" برعکس اتوبوس "سیاهها" تهویه مطبوع دارد. در جمهوری اسلامی هم اگر خودتان را به کوری و کری بزنید میتوانید از مسابقه فوتبال لذت ببرید، اما باید آپارتاید جنسی را "فراموش" کنید.

لا بد آن صد هزار نفر فکر کردند که این "طبیعی" است، این جمهوری اسلامی است چرا "حال خودمان را بگیریم"؟ و قبول میکند که آدمها را به جرم جنسیت شان

به استادیوم راه ندهند، در نتیجه نه کاری میکند و نه آن صحنه ننگ آور را ترک میکند. هر کس که داخل استادیوم ماند در این اقتضاح شرکت کرده است. لابد خجالت میکشد که چرا استادیوم را روی سر یک مشت آدم جنایتکاری که انسانها را به جرم جنسیت شان از حقشان محروم می کند خراب نکرد.

بازیکنان تیم فوتبال هم نمی بایستی در این بازی شرکت کنند. باید اعلام میکردند اگر اجازه ندهید که زنان وارد استادیوم شوند ما در مسابقه شرکت نمی کنیم. چه می شد؟ چه اتفاقی می افتاد؟ ایران جام جهانی نمی رفت؟ خوب نرود. ایران مهم است یا انسانیت؟ مخالفت با جمهوری اسلامی و ارزش های اسلامی مهم است یا عرق ملی؟ به جهنم که ایران به جام جهانی نمی رفت. ایران اسلامی مردسالارانه بناید هیچ جا برود. چرا این ننگ را قبول کردند؟ چرا باید در این اقتضاح شریک شد؟ چرا حساسیت ها پایین آمده؟

بد تر اینکه تعدادی از رهبران اپوزیسیون هم به مناسبت پیروزی تیم ایران در این مسابقه پیام دادند. شرم بر رهبران اپوزیسیونی که این پدیده سخیف و کثیف را ندیدند و تنها اظهار خوشحالی کردند. ضد زن هستند، ضد انسان هستند. سیاست به کنار، آدم نیستند. واقعا ننگ بر رهبرانی که نصف جمعیت را قربانی اهداف سیاسی و ناسیونالیسم شان می کنند. مردم باید این لمپن ها را همراه جمهوری اسلامی از صحنه سیاست ایران بیرون کنند.

درد به زنان و مردانی که اعتراض کردند و شرم بر کسانی که اجازه ندادند زنان، نصف بشریت، داخل ورزشگاه شود.

تحریک انقلابی که در ایران در جریان است برای آزادی و برای برابری انسان ها است. در متن این جنبش کسی نباید بتواند مراسمی ترتیب بدهد که زنان حق شرکت در آن را ندارند. زن زیر سلطه حکومت اسلام از هر حق انسانی محروم است، زن و مرد روز عید، روز چهارشنبه سوری و سایر مناسبت ها را ابزار به زدن آپاراتی جنسی و محمل اعتراض علیه ضدیت خدا و نماینده اش با انسان تبدیل میکنند. مراسم فوتبال در استادیوم این روح را نداشت.

کسی که در آن ورزشگاه بوده می تواند در چشم دوست دخترش نگاه کند و بگوید تو را به جرم دختر بودن راه ندادند اما من از فوتبال لذت بردم و هورا کشیدم و ایران- ایران کردم؟ میتواند در چشم دخترش نگاه کند و بگوید که تو آدم حساب نیستی، تو را پشت در جا گذاشتم و خودم رفتم فوتبال نگاه کردم و لذت بردم؟ نمیتواند.

واقعیت این است که حساسیت به معیار های مرد سالارانه جمهوری اسلامی پائین بود. این ننگ را نباید قبول کرد. جمهوری اسلامی و همه ارزشهایش باید برود. مشکل ما فقط عمامه و عبا نیست، مشکل ما ارزشهای زیر عمامه و عبا است. همه اینها باید با هم به زباله دانی ارسال شوند.

مردم در خیابان ها و در بیرون استادیوم و بخصوص مردم سنندج آبروی اعتراض انسانی در ایران باز خریدند. به خاطر اینکه همان وقتی که زنان پشت درهای استادیوم "جا مانده بودند"، مردم در سنندج با شعار آزادی و برابری به خیابان آمدند. این شعار اعتراض امروز مردم ایران است. مردم سنندج بار دیگر پرچم اعتراض سراسری ایران را بلند کردند. به عکس تصویر ناسیونالیستها و فاشیستهای

کرد و فارس، که سنندج را جزو املاک ناسیونالیست‌های کرد میدانند، مردم سنندج اعلام کردند آزادی می‌خواهند، برابری می‌خواهند و همین را گفتند به آپارتاید جنسی رضایت نمیدهند و همین را گفتند.

به نظر من کل مردم ایران باید به مردم سنندج و رهبران‌شان درود به فرستند، دستشان را بفشارند و از آنها یاد بگیرند. جایی که در آن کمونیسم نفوذ دارد، جایی که در آن آزادی انسان نفوذ دارد معنی‌اش همین سنندجی است که می‌بینیم. ایده آزادی و برابری انسانها اینجا نفوذ دارد، ضرورت رهایی از چنگ خرافات اینجا نفوذ بیشتری دارد، آرمان انسان انسان است و نباید استثمار شود اینجا نفوذ بیشتری دارد و این نفوذ خود را در رنگ اعتراض و شعارهای اعتراض و در حساسیت‌ها و عدم حساسیت‌ها نشان می‌دهد. و به نظر من در این جریان سنندج چهره واقعی اعتراض تهران را هم نمایندگی کرد. آنچه که در استادیوم اتفاق افتاد چهره اعتراض مردم ایران نبود، گریم اسلامی شده بود. چهره مرد سالارانه اعتراض مردم ایران بود. چهره مماشات با ضد زن بودن بود و سنندج و مردم در خیابانها عکس این چهره را از خود نشان دادند. این جاست که باید دست رهبران سیاسی مردم در خیابانها و دست رهبران مردم در سنندج را فشرده و به آنها درود فرستاد که نگذاشتند پرچم آزادی و برابری زمین بیفتد و زیر پوشش فوتبال زن ستیزی رژیم اسلامی بزرگ شود.

انفجارات تهران و اهواز در خدمت جمهوری اسلامی است

تنها قیام و اعمال منشور سرنگونی جمهوری اسلامی میتواند مردم را در مقابل خطر اسلام سیاسی و فاشیسم قومی حفظ کند.

انفجارات دیروز در تهران و اهواز تعدادی از مردم بیگناه را قربانی گرفت. این واقعه دردناک را به همه مردم و خانواده های قربانیان آن تسلیت می‌کنیم. انفجارات دیروز در تهران و اهواز کار هرکس که باشد مستقیماً در خدمت جمهوری اسلامی است. تروریسم عریان است که مردم را قربانی می‌گیرد، فضای جامعه را پلیسی و میلیتاریزه می‌کند، نفرت قومی را دامن می‌زند و مردم را به رو در رویی با رژیم می‌کشاند که امروز به نفع جمهوری اسلامی تمام می‌شود. مردم ایران جمهوری اسلامی را نمی‌خواهند و در کار سرنگون کردن آن هستند امروز دیگر شکست کامل نمایش انتخاباتی جمهوری اسلامی اجتناب ناپذیر است. تنها امکان برای اضافه کردن عمر جمهوری اسلامی بوجود آوردن یک فضای پلیسی و نظامی و عقب زدن مردم است.

کاندید اصلی ارتکاب این انفجارات خود جمهوری اسلامی است. اما چه جمهوری اسلامی بانی این انفجارات بوده باشد و چه دار و دسته های فاشیستی قومی، فرقی نمی‌کند. مردم باید با قدرت تمام در مقابل این جنایتکاران به ایستند و خود آن‌ها را از میدان به در کنند.

مردم!

هوشیاری شما در مقابل توطئه های جمهوری اسلامی، دار و دسته های اسلامی یا فاشیستی و مقابله تان با همه این دارو دسته های سیاه اسلامی و قومی میتواند ضامن ممانعت از بهم خوردن زندگی مدنی در ایران شود. مهمترین و موثرترین ابزار حضور قدرتمند شما در صحنه سیاسی، سرنگونی جمهوری اسلامی و پاک کردن کل دارو دسته های اسلامی و قومی فاشیست از صحنه جامعه توسط قیام و اعلام مفاد منشور سرنگونی جمهوری اسلامی است. این واقعیت را ما بارها توضیح داده ایم و امروز آن را در مقابل خود می‌بینید. اسلام و فاشیسم قومی و کانگسترهای سیاسی را تنها مردم مسلح و در میدان میتوانند خنثی کنند.

مرگ بر جمهوری اسلامی

زنده باد سوسیالیسم

کوروش مدرسی

۱۳ ژوئن ۲۰۰۵

ایران بعد از انتخابات*

جمهوری اسلامی: آخرین خندق

انتخابات رئیس جمهوری رویداد مهمی در صحنه سیاست ایران بود که نتایج آن در عرصه های مختلف رودرروئی مردم با جمهوری اسلامی، در آرایش درونی جمهوری اسلامی و صف بندی نیروهای اپوزسیون منعکس خواهد شد.

مستقل از اینکه چه کسی در دور دوم این انتخابات از صندوق سر در می آورد، چرخ هائی به حرکت در آمده که قابل متوقف کردن نیستند. بحث امروز در مورد پیشبینی نتیجه دور دوم انتخابات نیست. رفسنجانی رفسنجانی یا محمود احمدی نژاد هر یک ممکن است رئیس جمهور شوند. میشود در بالا "گاو بندی" و توافق شود، ممکن است اپوزسیون راست بخشی از مردم را از "فاشیسم" به ترساند و پشت رفسنجانی بکشد و یا ممکن است با نمایش مستضعف پناهی، در یک جامعه فقر زده، احمدی نژاد از صندوق سر در بیاورد.

اینجا بحث پیشبینی نتیجه دور دوم این سیرک انتخاباتی نیست. بنظرم اینگونه پیشبینی ها اصولاً کار نیرو های سیاسی نیست. یک حزب سیاسی، بخصوص یک حزب کمونیستی، باید به روند های اصلی در جامعه و به کشمکش هائی نگاه کند که پایه ای تر و دیرپا تر هستند.

هیچ چیز در این دنیا محتوم نیست. نه انقلاب محتوم است نه ضد انقلاب محتوم است نه شکست محتوم است و نه سرنگونی سریع جمهوری اسلامی. همه اینها ممکن است اما هیچکدام محتوم نیست. نتیجه رودرروئی جمهوری اسلامی با مردم ایران را بازیگران اصلی این جدال یعنی مردم و جمهور اسلامی تعیین می کنند.

ابتدا بحث بر مؤلفه های اساسی تغییر اوضاع متمرکز میکنیم، بعد به سوالاتی که در جامعه از ما میشود میپردازیم و دست آخر میکروفون را برای بحث باز میگذاریم. از مؤلفه های اصلی شروع کنیم:

* این متن بخشی از سخنرانی در یک سمینار حزبی در ۲۱ ژوئن ۲۰۰۵ است. این سخنرانی بر مباحثات نشست دفتر سیاسی در ۱۹ ژوئن ۲۰۰۵ در مورد اوضاع ایران بعد از انتخابات جمهوری اسلامی مبتنی است. این نوشته برای توسط سخنران برای روشنی و انشار کتبی تغییرات جزئی یافته است. اسناد سیاسی و تشکیلاتی لازم بعداً تهیه و منتشر میشوند. نشریه کمونیست

۱ - انتخابات : باخت ایدئولوژیک اسلام سیاسی

نتیجه این انتخابات برای جمهوری اسلامی و برای اسلام سیاسی یک باخت تمام و کمال بود. شاید باخت در خراب کردن انتخابات بر سر رژیم نبود اما یک باخت ایدئولوژیک بود و بدون تردید یک باخت تعیین کننده خواهد بود. مستقل از اینکه چه کسی از صندوق سر در بیاورد جمهوری اسلامی به لحاظ ایدئولوژیک باخت.

برعکس همه "انتخابات" های قبلی، در این یکی جمهوری اسلامی رسماً و تماماً به یک فرهنگ غیر اسلامی روی آورد. متد ها و روش های اسلامی در این انتخابات جایش را به روش ها و متد هائی داد که حتی در انتخابات خاتمی قابل قبول نبود.

جمهوری اسلامی ممکن است به هزار یک دلیل تعدادی را پای صندوق رای آورده باشد، اما در نهایت وقتی به کل این پدیده انتخابات نگاه کنید متوجه میشوید که این وسط اسلام سیاسی ایدئولوژیست را به جنبش سرنگونی باخت. این شاخص مهمتر از تعداد رای دهندگان است.

برای روشن شدن درجه عقب نشینی ایدئولوژیک اسلام سیاسی در مقابل جنبش سرنگونی، کمپین انتخاباتی امسال را با کمپین انتخاباتی دوره اول ریاست جمهوری رفسنجانی مقایسه کنید. در کمپین اخیر سد های فرهنگی و ایدئولوژیکی شکسته میشوند که حتی در انتخابات دو خردادی ها قابل تصور نبود. امسال دیگر رسماً طرفداری از ولایت فقیه و "مکتبی" بودن مضمون کمپین انتخاباتی کسی نبود. رفسنجانی صد یا پنجاه هزار تومان پول برای توزیع ماتریال تبلیغاتی به هر جوان "بیکار" یا نیازمند پول میداد. فعالین انتخاباتی او، به صورت زوج با اسکیت به و با "کهنه ای" بر سر که تنها "برای بستن دهان آقا" بود، برای رفسنجانی، البته به زبان لاتین (HASHEMI!!!)، تبلیغ میکردند. کروبی وعده داده بود اگر انتخاب شود، بجای کلید بهشت، به هر کس ۱۵۰ هزار تومان پول بدهد و بعلاوه دایره زنگی دست این و آن داده که برایش رنگ انتخاباتی بگیرند. حتی در پرسشنامه احمدی نژاد در مورد رئیس جمهور مطلوب مردم روی سایت اینترنتش تنها انتخابی که موجود نبود "ولایت فقیه ی"، "مسلمان" و "مکتبی" بودن طرف بود.

در این سیرک انتخاباتی حتی برگزیدگان شورای نگهبان برای جلب توجه مردم مجبور شدند به فرهنگ قابل پذیرش تر در جامعه یعنی فرهنگ غیر اسلامی روی بیاورند. روش ها و تبلیغات "کلاسیک" اسلامی جایش را به تبلیغات و روش های بهر حال غیر اسلامی داد. در این بازار مکاره اسلامی دلار و پوند و یورو رایج بود!

رفسنجانی به فیلمساز فیلم مارمولک پول میدهد که از زندگی او یک فیلم سوزناک بسازد که در آن "خانم اش" هندوانه جلوی "حاجی آقا" میگذارد و ایشان را نصیحت میکند که برای خودتان در دست نکنید (وه! که مرتبیت زن در اسلام چقدر است!) بعد هم البته خود ایشان جلوی جوانان اشک میریزند که قول میدهد امیدی که اسلام به باد داده است را به آنها بر میگرددند!!

استفاده از این شگردهای تبلیغاتی اعلام پذیرش شکست شگردهای اسلامی است. جمهوری اسلامی و اسلام در مقابل ارزشها و فرهنگ غیر اسلامی مردم به زانو

در آمد. این عقب نشینی و این شکست استراتژیک است. چه رفسنجانی رفسنجانی رئیس جمهور شود و چه احمدی نژاد جمهوری اسلامی دیگر نمیتواند پشت فرهنگ اسلامی سنگر محکمی بگیرد و گله های سپاه و انصار الله اش با همان حق به جانبی قبل از اسلام و "معروفات" و "منکرات" دفاع کنند. وقتی "حاجی آقا"ها پول داده اند که مردم رنگ بگیرند و ستاد رفسنجانی گفته بروید دوست دختر یا دوست پسران را بیاورید و باهم برای "حاجی" تبلیغ کنید! انصار الله دیگر سگ کی هستند؟

شخصیت های جمهوری اسلامی مانند کاراکترهای نقاشی های سالوادر دالی شده اند. همه چیز آنها معوج شده است. "حاجی آقا"ی "مدافع جوانان"، همان رفسنجانی رفسنجانی است که در "انتخابات" قبلی رئیس جمهوری اش "خواهران زینب" برایش تبلیغ میکردند و یک دهم "بدحجابی" فعالین امروز انتخاباتی اش را اگر کسی نشان میداد خود "حاجی آقا" به رویشان اسید میپاشید. در بازار مکاره انتخاباتی این دوره از کالای "متعهد"، "خط امامی" و "مکتبی" خبری نبود. حتی پلانقرم احمدی نژاد بیش از آنکه سیاسی و مکتبی باشد اقتصادی بود.

در جمهوری اسلامی سیاست و فرهنگ و ایدئولوژی یک پدیده انتگره است. نمیشود در یکی عقب نشست در دیگری تعرض کرد. بنظر من این سنگری است که دیگر نمیشود مردم را از آن عقب زد. هرکس که سرکار بیاید نمیتواند این عقب نشینی را جبران کند. مهم نیست از کدام جناح باشد.

این شکست ایدئولوژیک دیر یا زود خود را در شل شدن بندهای اسلامی در عرصه های مختلف اجتماعی، در دانشگاه، در کارخانه، در محیطهای اعتراض بر سر مسئله زن و یا در عرصه تلاش برای خلاصی فرهنگی نشان خواهد داد و ما باید برای استقبال از آن آماده باشیم.

۲- انتخابات: شکاف جدید در جمهوری اسلامی - فشرده شدن ارتجاع اسلامی

یک واقعیت دیگر این انتخابات تغییر صف بندی درونی جمهوری اسلامی است. فشرده شدن سپاه ترین، تبهکار ترین و ارتجاعی ترین بخش اسلام سیاسی در مقابل طپش جنبش مردم و خطر نابودی کامل نظام اسلامی یک واقعیت است. مردم همیشه با پیشروی خود ارتجاع را در مقابل خود فشرده تر میکنند و آخرین مصاف با ارتجاع فشرده، که ستون فقرات سیستم است، را نزدیک تر میکنند. سیستم، گرچه فشرده تر، اما ایزوله تر و ضعیف تر خود را در مقابل مردم قرار میدهد. جریانی که احمدی نژاد در راس آن قرار دارد، مثل شیر تغلیظ شده (concentrate)، ارتجاع و اسلام سیاسی غلیظ شده است. این جریان هسته اصلی آن نیروئی است که می تواند وقتی به تحرک در بیاید جامعه را دچار مخاطرات جدی کند. طبیعی بود که با عروج جنبش سرنگونی، جریانی که برای بیرون رفتن از بن بست دنبال راه های دیگری، بجز راه های کاملاً مکتبی، هستند از بستر سنتی فاصله می گیرند و در مقابل ارتجاع فشرده تر و "غلیظ تر" را برجای میگذارند.

دو قطبی رفسنجانی و احمدی نژاد معرف باز شدن چنین شکاف جدیدی در جمهوری اسلامی است. این شکاف هم درست مثل شکاف دو خرداد زیر فشار مردم باز شده است. مجدداً با همان منطقی که دو خرداد به حرکت در آمد، یعنی

پیدا کردن یک راه "نیمه اسلامی" برای نجات نظام اسلامی، شکاف جدیدی در صف جمهوری اسلامی برای نجات نظام بوجود آمده است. دو راه حل امروز رسماً بعنوان دو آلترناتیو اسلامی و "کمتر اسلامی" در مقابل هم قرار گرفته اند.

جریان رفسنجانی رفسنجانی یک جریان درونی جمهوری اسلامی است که بجای مدل روسی ("پرسترویکا") خاتمی، برای نجات جمهوری اسلامی مدل چینی را پیش میگذارد. اما این مدل هم سرانجامی بهتر از دو خرداد نخواهد داشت. مدل چینی یعنی ترکیب اختناق با رشد سریع اقتصادی است. اما رفسنجانی نه نیروی اعمال اختناق را درد و نه قدرت تضمین امنیت سرمایه و تامین رشد اقتصادی.

جناب رفسنجانی و شرکاء همان مسیری را آغاز کرده اند که دو خرداد به پایان رساند. از بستر اصلی فاصله میگیرد تا نظام را نجات دهد. اسب ها در سر بالائی همدیگر را گاز میگیرند. اعتراض مردم مثل یک گووه این شکاف را باز میکند. جمهوری اسلامی از این انتخابات نا منسجم تر و در هم ریخته تر بیرون آمد.

اگر در شکاف میان دو خردادی ها با بقیه جمهوری اسلامی خط وسطی بنام رفسنجانی وجود داشت. امروز در شکاف جدید دیگر خط وسطی وجود ندارد. خط وسط جایی بین رفسنجانی و احمدی نژاد است که آنقدر "تیز" است کسی روی آن بند نمیشود. این "خندق" آخر است.

۳- اوضاع انفجاری در جامعه باقی خواهد ماند

رفسنجانی یا احمدی نژاد هر کدام که رئیس جمهور شوند مشکل پایه ای جمهوری اسلامی بجای خودش باقی است. جمهوری اسلامی باز هم گرفتار بی ثباتی، تلاطم اجتماعی و بحران آخری با تب و لرز شدید تر خواهد بود. حالت انفجاری در جامعه نه تنها فروکش نخواهد کرد بلکه قابل انفجار آمیز تر میشود. عوامل این بحران جمهوری اسلامی را بارها توضیح داده ایم.

مشکل جمهوری اسلامی در اساس بی ثباتی و عدم امنیت اقتصادی است که در آن نهادینه است. جمهوری اسلامی نمیتواند فشار سیاسی مردم روی خود را تخفیف بدهد و جمهوری اسلامی را نجات دهد مگر اینکه بتواند یک مدل رشد اقتصادی برای نظام سرمایه داری در ایران را تامین کند. اما هر مدل اقتصادی رشد سرمایه دارانه ای که قرار است جمهوری اسلامی را نجات دهد با نفس موجودیت جمهوری اسلامی در تناقض قرار میگیرد.

جمهوری اسلامی برای هر مدلی از رشد سرمایه دارانه اقتصاد باید بتواند امنیت سرمایه را تضمین کند و این درست کنه مشکل جمهوری اسلامی است. در جمهوری اسلامی سرمایه امنیت ندارد. سپاه می تواند آنرا مصادره کند، آخوند میتواند مصادره کند، "آقا" می تواند فتوا بدهد و غیره. فرق میان جمهوری اسلامی ایران با عربستان و جمهوری اسلامی پاکستان در همین است. در عربستان و پاکستان هم نظام اسلامی است. در عربستان سعودی هم سر آدم را با شمشیر می برند و زن حق رانندگی ندارد اما مهمتر اینکه سرمایه امنیت دارد. حتی اموال بن لادن! در پاکستان هم همینطور است. اما در جمهوری اسلامی این امنیت موجود نیست. در نتیجه نمیتواند سرمایه جذب کند.

امروز راه انداختن چرخ سرمایه دارانه تولید در ایران محتاج یک سرمایه گذاری

عظیم است. یک رقمش، هزینه بازسازی زیر ساخت برق و شبکه مخابرات و راه های مواصلاتی، نزدیک به هفتاد و دو بیلیون دلار تخمین زده میشود. شرط اینکه جمهوری اسلامی از این بحران در بیاید این نیست که لیخند را با عبا و عمامه ترکیب کند و به لحاظ فرهنگی "شل" کند. شرط این کار این است که دست آخوند و سپاه پاسداران را از اقتصاد و از قوانین جامعه کوتاه کند. تداخل سازمان مذهب در حکومت به این شکل که هر امام جمعه می تواند قانون وضع کند یا هر آیت الله فتوا صادر کند و مافوق قانون باشد و یا "بیت رهبر" با خمس و ذکات جیب مردم را خالی کند و سپاه پاسداران اموال مردم را مصادره کند، خاتمه پیدا کند. یعنی جمهوری اسلامی دیگر جمهوری اسلامی نباشد. نفس موجودیت جمهوری اسلامی با تولید و باز تولید سرمایه دارانه در تناقض است. سرمایه امروز از ایران خارج میشود.

تا وقتی دریچه ای اقتصادی بروی جامعه باز نشود هیچ اختناقی قابل دوام نیست. مؤلفه های اصلی بانی موقعیت شکننده و موقعیت انفجاری، بی ثباتی که امروز در جامعه وجود دارد پا برجا ست. پدیده ای که منصور حکمت به درست آن را "بحران آخر" خواند.

۴ - انتخابات: آرایش جدید در اپوزیسیون راست

با شکاف جدیدی که در جمهوری اسلامی شکل گرفته است صف بندی و تاندانس های جدیدی در اپوزیسیون راست شکل میگیرد. از یک طرف بازمانده های دو خرداد به طیف عمومی اپوزیسیون محافظ کار، اپوزیونی که "شل و ول" دور سلطنت طلبها جمع شده است، پیوسته اند. با اپوزیسیون راست استراتژی مشتری دارند. میخوانند جمهوری اسلامی برود اما بدون دخالت مردم قدرت از بالا دست به دست شود. دستگاه دولتی جمهوری اسلامی برای "به خط" نگاه داشتن مردم بعد از رفتن جمهوری اسلامی باقی بمانند. سیاستی که ترکیب شعار رفرا ندیم با تهدید یا به رُخ کشیدن آمریکا دنبال کرده است. این آخر کار با جداشدن بخش اعظم دو خرداد از "سیستم"، جمهوری اسلامی زیر فشار "میلیتانت" تر راست قرار داشت. امروز پذیرش شکست از جانب رفسنجانی و قرار گرفتن در آغاز راهی که دو خرداد به پایان رساند، اپوزیسیون راست را متوجه یک متحد بالقوه جدید در دستگاه دولت جمهوری اسلامی میکند و بدون تردید فضا و امکانات برای "برخورد دوگانه" با جناح در اپوزیسیون راست باز میشود.

دو خردادی های سابق امروز "سرنگونی طلب" شده و نشده جای خود را در صف حامیان "یگانه یا "دوگانه" رفسنجانی خواهند یافت و درست مثل دوران دو خرداد مردم و جریانات انقلابی و کمونیست را آماج حمله خواهند کرد. به این اعتبار صف بندی جدیدی در صحنه سیاست شکل میگیرد که جریان راست در جامعه را شامل میشود که طیف (رنگین کمائی) از راست که یک سر آن رضا پهلوی یا شاید باید گفت سلطنت طلبان هار آریائی که میخوانند خون هرکس که در ایران ایرانی نیست را فوراً تصفیه کنند و سر دیگرش هنوز در درون حکومت به عنوان بخشهایی از دستگاه رفسنجانی عمل میکند.

این صف بندی جدیدی است که شاهد آن خواهیم بود که متکی به یک سیاست کژدار و مریز و مماشات جویانه تر با جریان رفسنجانی و شرکا است. چه در اپوزیسیون باشد و چه در حکومت. امروز اپوزیسیون راست خود را پیروزمند

در این انتخابات مبینند. تنها تفاوت گنجی با رفسنجانی بر سر عدم امکان پذیری سیاست های مشترک آنها در چارچوب جمهوری اسلامی است. به نظر من رفسنجانی رفسنجانی را اگر کمی فشار بدهند گنجی میشود و نه خاتمی و یا بهزاد نبوی.

اپوزیسیون راست امیدش به تصرف قدرت از بالا بیشتر خواهد شد و در نتیجه تلاشش برای ممانعت از تحرک انقلاب و یا قیام مردم بیشتر خواهد شد. تلاش بیشتری خواهد کرد تا مانع در هم شکستن دستگاه دولت بشود و از بالا زیر فشار آمریکا و وعده باج چندین میلیارد دلاری آمریکا با بخش هایی از دستگاه جمهوری اسلامی به توافق برسد. باید منتظر ابتکارات جدید از جانب اپوزیسیون راست بود.

۵ - انتخابات : موقعیت جدید چپ

چپ هم از نتایج این شکست ایندولوژیک جمهوری اسلامی استفاده میبرد. به یک معنی موقعیت بهتری را پیدا میکند. از یک طرف با فرض اینکه رفسنجانی سر کار بیاید فضای جامعه بازتر میشود (در مورد احمدی نژاد بعدا توضیح میدهم که کمابیش همین درجه باز میماند) تناسب قوا به نفع مردم تغییر کرده است. از طرف دیگر همانطور که اشاره شد، اپوزیسیون راست بیشتر به ساخت و پاخت از بالا با دستگاه دولت جمهوری اسلامی رو می آورد امیدش برای جذب بخش جدیدی از جمهوری اسلامی به صفوف خود، همانطور که بخش وسیعی از دو خردادی ها را جذب کرد، بیشتر میشود و در نتیجه ملیتانیسی راست در مقابل جمهوری اسلامی دورش را از دست می دهد. این در حالی است که در جامعه تشنه آزادی و برابری جمهوری اسلامی عقب زده شده و چپ می تواند جلو بیاید و به سرعت رشد کند. رهبران و فعالین چپ به رهبران و سخنگویان جنبش اعتراضی تبدیل شوند. برای یک دوره طولانی دو خردادی ها و رژیم می ها خود را در این موقعیت قرار میدادند، هرچه باشد دو خرداد قرار بود خاصیتش همین باشد. چپ امروز بیشتر از همیشه میتواند به یک نیروی اجتماعی وسیع تبدیل شود و به این معنی زمین برای ما مناسب تر شده است.

جنبش اعتراضی محتاج رهبری است. چپ باید بتواند پیروزی جنبش سرنگونی را معنی کند و این معنی را به داده مردم تبدیل کند. اما مشکل این است که تنها نیروی که تلاش می کند پیروزی را برای مردم معنا کند و یک سیاست رادیکال به نفع سوسیالیسم به نفع جنبش کارگری، به نفع طبقه کارگر را تعریف کند، ما هستیم. بقیه کمابیش به خود مشغولند. وقتی به چپ نگاه می کنید تنها کسی که پیروزی را ابژکتیو برای مردم و طبقه کارگر تعریف میکند و اعلام نمیکند شما وقتی پیروز شده اید که "خودم پیروز و رهبر باشم"، ما هستیم. ما هستیم که به مردم می گوئیم سرنگونی آری اما سرنگونی که منفعت مردم را منعکس میکند آن سرنگونی انقلابی است که ما مقابل جامعه قرار میدهیم. منشور سرنگونی ما این را متحقق میکند.

اما این منشور سرنگونی هنوز به فهم عمومی مردم تبدیل نشده و راه زیادی در پیش داریم. وقتی میگوئیم به فهم مردم منظور این است که یک نه خاصی به جمهوری اسلامی در خود آگاه مردم نشسته باشد. نه به جمهوری اسلامی نه به اعضا و جوارح رژیم است. وقتی جمهوری اسلامی رفته است که سپاه پاسداران

را خلع سلاح کرده ایم، رهبران جمهوری اسلامی را دستگیر کرده ایم، مسلح شده ایم، آزادی هست، مساجد را مصادر کرده ایم، حوزه های علمیه را بسته ایم، و همه موادی که در منشور سرنگونی آمده است متحقق شده است. این خواست ها به یک دانسته همگانی و با پیش فرض همگانی یا بخش اصلی جامعه تبدیل شده باشد.

ما هنوز با این موقعیت فاصله داریم. این مصاف یا چالشی است که در مقابل ما قرار دارد. موضوع آن جامعه است که باید آن را به واقعیت برسانیم که پیروزی که ما مطرح میکنیم درست ترین و بهترین نوع و در واقع تنها سرنگونی واقعی جمهوری اسلامی است. در این پیروزی سوسیالیسم و طبقه کارگر و نیروی سوسیالیستی دست بالا پیدا میکند و بهترین شرایط برای گذار بلاواسطه از هر انقلابی به یک انقلاب سوسیالیستی فراهم می آید.

۶ - پاسخ به چند سوال که در جامعه از ما پرسیده میشود:

رفسنجانی یا احمدی نژاد؟ اختناق کمتر یا بیشتر؟

اختناق فاشیستی نوع دهه ۶۰ در ایران، حتی میان مدت هم امکان سرپا ماندن را ندارد. صورت مساله جمهوری اسلامی این بود که بگیر و ببند دوره خمینی دیگر قابل ادامه نبود. جریان احمدی نژاد قبلا شکست خورده است. جلو آمدن دو خرداد اعلام شکست این جریان بود. جریان احمدی نژاد، نه اینکه نمیخواهند، نمیتوانند، اوضاع را به عقب برگردانند. پل ها پشت سر جمهوری اسلامی خراب شده است. هر روز بیش از پیش تنها راه ابراز وجود این جریان در صحنه سیاست ایران اتکا به گانگسترسیسم سیاسی است که منجر به پاشاندن بنیاد های زندگی مدنی در جامعه میشوند. تا وقتی که سپاه پاسداران هست، تا وقتی که ارتش هست، تا وقتی که گله های اسلامی مسلح هستند، تا وقتی که دستگاه دولت جمهوری اسلامی هست و تا وقتی که جریان اسلامی مورد یک هجوم وسیع مردم قرار نگرفته و از نظر ایدئولوژیک و سیاسی، اقتصادی و نظامی متواری نشده و تا وقتی که حوزه های علمیه و مساجد و موقوفات مصادره نشده اند و بنیه اقتصادی و ایدئولوژیک اینها خشک نشده است این جریان اسلامی میتواند جامعه را "عراقیزه" کند. شیرازه زندگی مدنی را بپاشد و آنچه ما به آن سناریو سپاه میگوئیم را حاکم کند. مشکل این است که همه جناحهای جمهوری اسلامی و نظام جمهوری اسلامی به سپاه و وزارت اطلاعات و دارو دسته آخوند و نهاد های مذهبی احتیاج دارند. بدون اینها امورشان نمیگذرد. در نتیجه نه رفسنجانی و نه هیچکدام از بخشهای جمهوری اسلامی نه تنها نمیخواهند و نمیتوانند خطر سناریو سپاه را از سر جامعه کم کنند، بلکه این خطر را افزایش میدهند. رفسنجانی و احمدی نژاد هر دو خطر از هم پاشیدگی بنیاد های زندگی مدنی را حفظ میکنند. منشا این خطر کل جمهوری اسلامی است.

آیا رفسنجانی از لحاظ فرهنگی اوضاع را شل نمی کند؟

به نظر من امروز هر کس سر کار بیاید، به خصوص رفسنجانی، مجبور است از لحاظ فرهنگی خیلی شل کند، چون خود انتخابات خیلی از سد ها را شکست. اما این "شل کردن" به معنی این نیست که مردم عقب مینشینند به معنی این است که بقیه فرهنگ اسلامی هم زیر ضرب میروند جوانی که کار می خواهد میتواند صدای اعتراضش را بلند تر کند، کارگری که کار ندارد اعتراض بیشتری

بکند، معلم و پرستار هم اعتراض وسیع تری می‌توانند بکنند. در جمهوری اسلامی در چارقد و حجاب، که یک مسئله سیاسی است، گذشت کنید و اعتراض بر سر دستمزدهای پرداخت نشده را سرکوب کنند. جمهوری اسلامی اینطور نیست. حجاب مستقیماً به عمامه آخوند و تفنگ سپاه وصل است.

شل شدن بندهای اختناق فرهنگی دامنه اعتراض را وسیعتر می‌کند. وقتی فضا باز تر بشود چپ می‌تواند جلوتر بیاید. با وجود چپ اجتماعی و رادیکال و کمونیست، جامعه بیشتر و بیشتر تحت تاثیر چپ قرار خواهد گرفت.

آیا جناح های جمهوری اسلامی نمی‌توانند با پمپ کردن پول نفت به اقتصاد کشور بحران اقتصادی و مشقت اقتصادی مردم را کاهش دهند؟

فکر نمیکنم. چون فی الحال دارند این کار را می‌کنند. ابعاد پولی که برای تخفیف بحران اقتصادی لازم دارند در ابعاد نجومی بالاتر از در آمد نفت است. "پمپ کردن" پول نفت در اقتصاد غیر از اینکه تورم را بالا ببرد و قیمت ها را از این بیشتر بکند نتیجه ای ندارد. بعکس افزایش لجام گسیخته قیمت ها دامنه اعتراضات و احتمال طغیان های توده ای را بیشتر میکند.

آیا احمدی نژاد نمی‌تواند بگیر و ببند راه بیندازد؟ خفقان فرهنگی و سیاسی را افزایش دهد؟

فکر میکنم این کار را نمیتواند بکند. جامعه و انسجام درونی جمهوری اسلامی این کار را اجازه نمیدهد. این سیاست در مقابل موج برگشت تعرض مردم از هم گسیخته خواهد شد. اما جریان احمدی نژاد پلاتفرمی دارد که میتواند گمراه کننده باشد. اگر پلاتفرم سیاسی دو خرداد از سر سیاسی برای بعضی "گمراه کننده" بود. پلاتفرم اقتصادی جریان احمدی نژاد امروز میتواند همان نقش را بازی کند.

این جریانی است که میتواند خود را بر "مستضعف پناهی" و "عدالت خواهی" اسلامی متکی کند. و در جامعه ای شکاف میان فقر و ثروت به حد امروز ایران رسیده است این پلاتفرم میتواند سنگر فریب خطرناکی باشد. این تاکتیکی است که سنتاً فاشیسم خود را به آن متکی کرده و حماس و جهاد اسلامی و حزب الله از آن تغذیه میکنند. باید بخصوص طبقه کارگر و مردم زحمتکش را در مقابل آن بیماری واکسینه کرد.

می‌گویند "فاشیسم در میزند" یا "صدای چکمه های فاشیسم میاید". این یا تبلیغات جناح رفسنجانی است یا دو خردادی های سابق که باز شدن فضای سیاسی و فرهنگی در ایران را نه ناشی از تعرض مردم بلکه نتیجه هنر نمائی های ۸ سال گذشته خود میدانند.

احمدی نژاد مثل خمینی و خود جمهوری اسلامی نماینده یک سیستم فاشیستی است. اما مشکل این است که این سیستم قدرت اقتصادی، قدرت ایدئولوژیک و انسجام سیاسی حاکم شدن بر ایران را از دست داده است و دیگر این توان را ندارد. قدرت و توانی که البته دارد پاشاندن بنیادهای زندگی اجتماعی و عراقیزه کردن ایران است. اما این توانائی ربطی به در قدرت بودن یا پوزیسیون بودن آنها ندارد. اینها نیروئی هستند که می‌توانند اگر "پایش بیفتد" به خودشان بمب به بندند و هر اتحادیه و شورای کارگری یا مدرسه و اداره و اجتماعی در دانشگاه و یا هر حرکت "غیر اسلامی" را با خودشان منفجر کنند. خمپاره، توپ و بمب یا

حتی سلاح هسته‌ای به مردم بزنند. کاری که در بیروت و بغداد کردند را بر سر تهران بیاورند. این توان را دارند.

تنها راه جلوگیری از تحقق این سناریو قیام مردم علیه جمهوری اسلامی و درهم کوبیدن این نیروها و سیستم حکومت اسلامی است که در منشور سرنگونی فشرده بیان کرده ایم.

اوضاع ایران و موقعیت بین‌المللی - نقش آمریکا

مسئله ایران به یک پدیده بین‌المللی تبدیل شده. این یک واقعیت است. اینکه بر سر ایران چه می‌آید موضوع "مورد علاقه" خیلی‌ها و بخصوص آمریکا است. اما این "جامعه بین‌المللی" کمتر از همیشه توان اعمال فشار بر جمهوری اسلامی و دخالت مستقیم در اوضاع را دارد. اولاً بعد از اشغال عراق آمریکا فعلاً در یک موقعیت نظامی بشدت نامناسبی نسبت به جمهوری اسلامی قرار گرفته است. امکان دخالت نظامی همه‌جانبه در ایران را ندارد. در نتیجه تهدید نظامی آمریکا بلوف خالی یا "خالی‌بندی" است. انسجام و قدرت اعمال تحریم اقتصادی، مانند عراق، هم وجود ندارد. در نتیجه "جامعه بین‌المللی" و آمریکا ابزار زیادی برای اعمال فشار بر جمهوری اسلامی ندارند. سیاستی که در پیش گرفته‌اند این است که جمهوری اسلامی را "بخزند". به قول خودشان عدم تولید سلاح هسته‌ای را برایشان پر منفعت‌تر از تولید آن کنند. به جمهوری اسلامی باج بدهند که قبول کند در عراق دخالت نکند در فلسطین "موش ندواند" و سلاح هسته‌ای تولید نکند. اما اگر آمریکا یا اسرائیل بخواهند موردی به نیروی نظامی متوسل شوند و مثلاً جایی را بمباران کنند، به نظر من هر تیری که به سمت ایران شلیک کنند و یا هر بمب یا موشکی که به آن بزنند یک سال به عمر جمهوری اسلامی اضافه می‌کند. فضای ناسیونالیستی در ایران را داغ می‌کند، بعکس تصور عده‌ای ماجراجو بخش اعظم ناسیونالیست‌ها را پشت جمهوری اسلامی به خط میکند، فضا را میلیتاریزه میکند و برای جمهوری اسلامی عمر می‌خرد.

سناریو سیاه امکانش بیشتر شده یا کمتر شده؟

به نظر من امکان انفجار اوضاع ایران به نفع یک سناریو سیاه بیشتر شده. این خطر مربوط به این نیست که ممکن است احمدی‌نژاد سر کار بیاید یا نیاید. هر کس سر کار بیاید طرف مقابلش به سادگی از میدان بدر نمی‌رود. این بمب جمهوری اسلامی دارد تیک تیک میکند و تنها مطمئن برای خنثی کردن این بمب همان کاری است که ما در منشور سرنگونی مطرح کرده ایم. یعنی آنچه‌ان هجومی به بنیادهای ایدئولوژیک و سیاسی و نظامی جمهوری اسلامی بشود که این جناح ارتجاع "غلیظ" شده آنچه‌ان روحیه باخته بشود که زیر فشار تعرض مردم به اسلام و مسجد و آخوند و ارزشهای و نیروهای اسلامی که دیگر امکان عکس‌العمل نداشته باشند. یک دار و دسته کم‌تأثیر باقی خواهند ماند که حتی اگر دست به تروریسم ببرند برد زیادی نخواهد داشت. در قامت فعلی شان می‌توانند جامعه را انفجار کنند. خنثی کردن این بمب قیام مردم با پرچمی که ما بلند کرده ایم را ضروری میکند. اگر کسی بخواهد جلوی این سناریو سیاه را بگیرد، برعکس چیزی که به نظر میرسد که گویا باید آهسته رفت و ممانعت کرد که "هزینه" زیاد نپردازیم باید سریع جنبید و قاطعانه ریشه جمهوری اسلامی را کند. با وضع فعلی هر طرف سر کار بیاید، چه رفسنجانی و چه احمدی‌نژاد بمب سناریو سیاه از تیک تیک نمی‌افتد.

نوبت دوم

تاکید یک نکته لازم است: بحث امروز در باره اینکه الان باید چه تاکتیکی بگیریم، یا باید به چه کسی حمله کنیم و به چه کسی حمله نکنیم نبود. بحث این بود که این انتخابات یک تجدید آرایش کلی در صحنه سیاست ایران به وجود آورده است. همه عناصر صحنه سیاست ایران بعد از انتخابات آرایش دیگری پیدا کردند، خود جمهوری اسلامی هم تغییر کرد.

میخواهم بگویم که فکر میکنم تغییراتی که این انتخابات در صف جمهوری اسلامی به وجود می آورد اگر عمیقتر از تغییرات دو خرداد نباشد کمتر از آن نیست. صف بندیهای جدیدی در راست به وجود آمده، صف بندیهای جدیدی در جمهوری اسلامی به وجود آمده، صف بندیهای جدیدی در چپ به وجود خواهد آمد و مردم تحت تاثیر این تحولات قرار می گیرند.

یک فاکتور دیگر هم باید اکیدا در مورد آن هوشیار بود این است که در دنیای سیاست، چه در درون جمهوری اسلامی و چه در بیرون آن کسی ایفای نقش، مثل نمایش، نیست. در همه جا شکافها واقعی هستند. جمهوری اسلامی با توطئه کسی را جلو نمی آورد، تا مثلاً فشار مردم را کم کند. عدم توجه به این واقعیت انعکاس یک بینش توطئه گرانه به صحنه سیاست است که همیشه ما را به اشتباه می اندازد.

بحث من این است که جمهوری اسلامی یک موجودیت واقعی است، شکافهای واقعی هستند و بین رفسنجانی و احمدی نژاد میتواند جنگ مسلحانه در بگیرد. به همین سادگی. نمی گویم حتما در می گیرد، می گویم بالقوه میتواند در بگیرد. اینها منفعتهای جنبشهای مختلفی را نشان میدهند.

بحث قدیمی ما این بود که طبقات وقتی در مقابل مسائل اساسی قرار میگیرند جوابهای مختلفی به آن می دهند و این جوابهای مختلف مبنای شکل گیری جنبشهای مختلف میشود که تازه احزاب مختلف از این جنبشهای بیرون می آیند. احزاب با طبقات را یک سلسله مراتب خیلی پیچیده ای به هم مربوط میکند که حلقه واسط آن جنبش اجتماعی است.

جمهوری اسلامی در مقابل یک سوال در مورد بود و نبود خود قرار گرفت، اینکه آینده جمهوری اسلامی چه میشود؟ در مقابل این سوال اساسی جمهوری اسلامی به دو بخش تقسیم شد، دو خط شد. نه اینکه دو نقش را بازی کردند. خاتمی یک نقش دیگر نبود خاتمی رئیس یک جنبشی بود که واقعا عقیده شان این بود که راه نجات جمهوری اسلامی این است که آن کارها را بکنند که خاتمی، دو خردادی ها، می گفتند. طرف مقابلش هم واقعا عقیده شان همان است که میگویند. نقش بازی نمیکنند.

بحث من این است که الان هم شکافی که به وجود آمده به همان درجه واقعی است. دو خرداد شکست خورد اما جمهوری اسلامی مجدداً در مقابل این سوال بودن یا نبودن قرار گرفته است. هاشمی رفسنجانی و جناحش با یک پاسخ جلو آمده اند. این جناح جلو آمده و میگوید اگر خاتمی مدل روسی بود خوب حالا باید مدل چینی را آزمایش کنیم. از اول هم فکر میکردند که این راهش است. اختناق سیاسی را حفظ میکنیم و توسعه اقتصادی به وجود میاوریم. این کنه مدل چینی

است. اما در مقابلش هسته اساسی جمهوری اسلامی ایستاده است. احمدی نژاد نقش کسی را بازی نمی‌کند رئیس جنبش خودش است و در آن جامعه پایه دارد. اینها همه واقعی هستند.

یک طبقه در پاسخ به سوالات اساسی که در مقابل جامعه قرار گرفته جوابهای مختلفی میدهد و این جوابها جنبشهای مختلفی را شکل میدهد و هر یک از این جنبشها احزاب متعددی را شکل میدهند. در یک جنبش مثل دو خرداد صد نوع حزب بود. در جنبش طرفدار هاشمی رفسنجانی هم میتواند ده نوع حزب باشد. همان طور که در طرف مقابل، احمدی نژاد، هم میتواند ده پانزده نوع حزب باشد. احزاب بر متن این جنبشها که در مقابل سوالات اساسی شکل گرفته اند بوجود می آیند.

خیلی وقتها می‌گوئیم جمهوری اسلامی این را جلو گذاشت یا آن یکی را عقب برد. آنوقت خاتمی را جلو گذاشت ها رفسنجانی را اما این یک فعل و انفعال متمرکز فکر شده و نقشه ریزی شده نیست. توطئه نیست همان طور است که رشد طبقه کارگر و بلوغ آن در انقلاب ۵۷ ما را جلو گذاشته است. به عنوان پروسه کلان وقتی تاریخ را نگاه کنیم اینطور است اما در جزئیات و شخصیتها خود دارند بنا به اراده خود عمل میکنند و جواب مسائلی که در مقابلشان قرار گرفته است را میدهند. در نتیجه همه این شکافها واقعی هستند. کسی برای کسی "نقش بازی" نمی‌کند، هیچکس شعار کس دیگری را نمیدهد. هاشمی رفسنجانی امروز به نسبت هاشمی رفسنجانی اولین دوره ای که رئیس جمهور شد از نظر اقتصادی بیشتر به راست چرخیده است تغییر موضع داده، این اپوزیسیون راست نیست که به سمت او میرود، رفسنجانی است که دارد به آن طرف میرود. به همین دلیل اپوزیسیون راست در مقابل او شل میشود. اگر حساب کنیم یک بخش از جامعه داشت با سر به سمت ما می آمد، خوب ما هم نسبت به آن بخش با حساسیت بیشتری برخورد میکردیم.

در جمهوری اسلامی یک شکاف بزرگی به نفع راست به وجود آمده و این را باید تشخیص داد. در نتیجه من معتقد نیستم که هاشمی رفسنجانی تاکتیکی شعارهای راست پرو غرب را میدهد، فکر میکند این راه حل مشکل جمهوری اسلامی است. همان طور که خاتمی فکر می کرد راهش راه حل مسئل جمهوری اسلامی است. رفسنجانی واقعا فکر میکند که میتواند با آمریکا باب دیالوگ را باز کند، واقعا میتواند اقتصاد را به حرکت بیاورد و واقعا فکر میکند اختناق سیاسی را حفظ میکند، همان طور که خاتمی هم همین طور فکر میکرد.

در جمهوری اسلامی همانطور که مدل خاتمی را نمی توانست کار کند و پوچ بود، مدل رفسنجانی هم پوچ است. این وسط چه حاصل میشود؟ مدل رفسنجانی قطعا شکست می خورد، منتها چه چیزی از آن بیرون می آید. یا جناح احمدی نژاد می آید سر کار، یا مردم رژیم را سرنگون میکنند. یعنی بالاخره جنبش سرنگونی، با پرچم راست یا چپ، رژیم را از بین میبرد. این جمهوری اسلامی با این شکل و شمایل نمیتواند باقی بماند. این یک پایه بحث است.

گفته شد راست دارد وضع را به قبل از دو خرداد بر میگردداند، چون دور رفسنجانی جمع میشوند. این تبیین درست نیست. رفسنجانی بیشتر دو خرداد شده تا دو خردادی ها رفسنجانی چی. رفسنجانی، به یک بیان دیگر و از یک زاویه دیگر از بستر اصلی جمهوری اسلامی دور شده است. امروز دیگر دو خرداد موجود نیست،

امروز اگر جناح لیبرال جمهوری اسلامی موجود باشد همین حرفهای رفسنجانی را میزند، چون دو خرداد که تمام شد و رفت. دو خرداد دیگر کسی را جذب نمیکند. همانطور که معین کاره ای نشد.

جمع شدن دور رفسنجانی جمع شدن دور پدیده ما قبل دو خردادی نیست یک آرایش جدید در راست است، آرایش جدیدی است که قانونهای خودش و ترکیب خودش را هم دارد و نقاط کشمکش خودش را دارد. خوب معلوم است که عناصر آن هر کس تاریخ خودش را با خودش دارد. اما این یک قطب بندی جدید است. در این دوره فعلا راست دور رفسنجانی جمع میشود. ولی بعدا دور رفسنجانی شل تر میشوند هر خر خودش را میراند. پروسه انسجام اپوزیسیون راست همراه با کشیدن یک بخش دیگر از جمهوری اسلامی به سمت خودش است نه به عکس رفتن اپوزیسیون راست به طرف جمهوری اسلامی. اپوزیسیون راست پشت ماقبل دو خرداد نمیروند، این ما قبل دو خرداد است که دارد پشت آنها میروند. مهم نیست این جریان یک پایشان در حکومت است.

نکته دیگری که مطرح شد این بود که گویا جنبش سرنگونی خیلی پیشروی نکرده است. ببینید، جنبش سرنگونی تنها یک جنبش سیاسی خشک و خالی نیست و به چپ هم محدود نیست. شکست ایدئولوژیک جمهوری اسلامی پیشروی جنبش سرنگونی است. ایدئولوژی اسلامی در مقابل فرهنگ بخشی از جنبش سرنگونی عقب نشسته است. نباید جنبش سرنگونی را فقط سیاسی دید. نمیشود جنبش سرنگونی را فقط اعتراض دانشگاه و زنان که با شعار آزادی برابری آمده اند دید. اگر آقای کروی دست طرفدارانش دایره داده و آمده اند وسط خیابان میرقصند و کروی - کروی میکنند، این یاز تاب تسلیم به قواعد و نرم های بخشی از جنبش سرنگونی است. منطق ضد اسلامی جامعه که یکی از پایه های هویت جنبش سرنگونی است این است و شکست را به رژیم تحمیل کرده است.

پشت رفسنجانی گنجی است و دیر یا زود این جناح رفسنجانی با رفسنجانی یا بدون رفسنجانی مجبور میشود، مثل دو خرداد که بدون خاتمی رفتند، پشت سر گنجی برود. تئورسین واقعی جناح رفسنجانی گنجی است نه بهزاد نبوی.

یک واقعیت دیگر این است که فردا ممکن است احمدی نژاد با شعار حقوق معوقه کارگران پرداخت باید گردد و حقوق مستضعفان و ضرورت مصادره اموال رفسنجانی و "آقا زاده ها" جلو بیاید. این پرچم میتواند به اندازه پرچم سیاسی خاتمی برای کارگر و زحمتکشان جامعه فریبنده باشد. در تاریخ کم پیش نیامده که در چنین اوضاعی کارگرها پشت فاشیست ها بسیج شده اند. اگر ما کمونیست ها حواسمان نباشد، اگر چپ رهبری کارگران را بدست نگیرد، کارگران میتوانند پشت احمدی نژاد کشانده شوند.

باید عرصه های نبرد را شناخت. کارکردن سریع در جنبش کارگری برای اتحاد آن، برای بیرون کشیدن آن از زیر دست ایده های سندیکالیستی و به اصطلاح اکونومیستی که هر روز سیاست را فدای هر دست آورد کوچک اقتصادی میکنند، اهمیت بیشتری پیدا میکند. ایده های سندیکالیستی در مقابل جریاناتی نظیر احمدی نژاد سپر دفاعی ندارند. اگر احمدی نژاد بگوید که من حقوقتان را اضافه میکنم و این را میتواند بگوید چون واقعا یک پایه این اسلام سیاسی "مستضعف" پناهی ارتجاعی است. میتواند بگوید من دستمزدهای معوقه را میدهم دستمزدها را هم اضافه میکنم، نصف کسانی که اسیر ایده های سندیکالیستی هستند ممکن است

پشت احمدی نژاد بروند.

گفته شد ممکن است سرکوب سیاسی کنند. یا در کوتاه مدت مثلاً رهبران سیاسی را دستگیر میکنند. این کار خیلی کوتاه مدت ممکن است. ولی جمهوری اسلامی قدرت ادامه چنین سیاستی را ندارد. ببینید، اگر احمدی نژاد سر کار بیاید و دست به بگیر و ببند بزند، گذشته از ما، خود جناح رفسنجانی مجبر است در مقابلش به ایستد. دستگاه دولت جمهوری اسلامی از بالا تا پایین شقه است. وحدت فرماندهی ندارد. بخشی از جناح باقی مانده دو خرداد علیه ممکن است اسلحه بر دارد.

وقتی خاتمی سر کار آمد جناح احمدی نژاد نتوانستند این کار را با او بکنند چون نتوانستند، قتل‌های زنجیره‌ای را راه انداختند و فوراً عقب نشستند. وقتی خاتمی سرکار آمد شرایط مثل امروز بود، با این تفاوت که به جای شکست خوردگان دو خرداد جریان احمدی نژاد شکست خورده بود. رفسنجانی عوض شده ولی احمدی نژاد مجموعاً سر جایش ایستاده است. شاید بجای گلاب قمصر به خودش اودکلن میزند. همان احمدی نژادی شکست خورده است. اتفاقاً کسی که این وسط شکست خورد و دوباره دارد سر بر می‌آورد و خودش را منسجم میکند احمدی نژاد است. کوتاه مدت باید حواسمان باشد که خودمان را گیر اینها ندهیم. ممکن است چیزهایی مثل قتل‌های زنجیره‌ای راه بیندازند، میتوانند از این کارها بکنند. ولی بعداً علیه خودشان برمیگردد. این هم نکته‌ای است که باید حواسمان باشد. این دفعه ما نباید قربانی قتل‌های زنجیره‌ای شویم. این بار اگر بخوانند از این کارها بکنند سراغ ما می‌آیند. باید حواسمان جمع باشد. منتهی این وضعیت خیلی کوتاه مدت است. جامعه علیه شان موج برگشت خواهد داشت.

کمونیست‌ها و انقلاب

منشویسم، بلشویسم، لنینیسم و حکمت*

فهرست

مقدمه.....	۲۷۳
فصل ۱ - انقلاب و طبقه کارگر.....	۲۸۰
فصل ۲ - مارکس و انگلس: از مانیفست تا انقلابات ۱۸۴۸.....	۶۸۲
فصل ۳ - لنین - سوسیال دمکراسی روسیه، منشویسم و بلشویسم.....	۲۹۳
فصل ۴ - منصور حکمت و انقلاب ۱۳۵۷ ایران.....	۳۱۱

* این متن ادیت و تلخیص شده سخنرانی در انجمن مارکس - حکمت لندن در روز شنبه ۲۵ تیر ماه ۱۳۸۴ (۱۶ ژوئیه ۲۰۰۵) است. فایل صوتی این سخنرانی در سایت انجمن مارکس - حکمت و همچنین در سایت کورش مدرسی در دسترس هستند.

مقدمه

رابطه طبقه کارگر و کمونیستها با انقلاباتی که در جامعه شکل میگیرد اساسی ترین مسئله در مارکسیسم است. اگر قرار است مارکسیسم ابزار تغییر باشد و نه تفسیر، آنوقت مهمترین و تعیین کننده ترین مقطع تغییر، دوره های انقلابی است. ماهیت جریانات مدعی مارکسیسم و کمونیسم را درست حول همین مسئله میتوان تشخیص داد. سیاست در رابطه با دوره های انقلابی بطور کلی و خود انقلابی که شکل میگیرد نه تنها فاصله میان مارکسیسم و اپورتونیسم، نه تنها فاصله میان جنبش های اجتماعی مختلف و متضاد بلکه به فاصله میان انقلاب و ضد انقلاب تبدیل میشود. در این دوره مسئله این است که طبقه کارگر و کمونیست ها برخوردشان به انقلابی که شکل میگیرد چیست؟ چگونه سیاست شان را در رابطه با هر انقلاب تنظیم میکنند و به یک انقلاب معین چگونه برخورد میکنند؟ چه پرچمی را بر میدارند و اصولاً یک انقلاب را چگونه ارزیابی میکنند؟

برای این موقعیت ها یک تاکتیک عام و واحد وجود ندارد. اگر وجود داشت آنوقت اصولاً تاکتیک لازم نبود. به عکس پیچیدگی اساسی این دوره ها است که تفاوت مارکسیسم، لنینیسم و خط حکمت را از دنباله روی از اوضاع و تسلیم وضع موجود شدن برجسته میکند.

گفتیم که در شرایطی که جامعه دچار تلاطم انقلابی میشود سیاست کمونیست ها و طبقه کارگر اهمیت بلاواسطه عملی و سرنوشت ساز مییابد. روشن است که ما تلاش داریم انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر را سازمان بدهیم. اما، و این، یک امای مهم است، نه تنها همه انقلاباتی که در جامعه اتفاق می افتند انقلابی سوسیالیستی نیستند بلکه به عکس، بجز انقلاب اکتبر که کمونیست ها آن را سازمان داده اند، در سایر اوقات، جامعه، طبقه کارگر و کمونیست ها با دوره های انقلابی و یا با انقلاباتی روبرو شده اند که حول پرولتاریا و بورژوازی پلاریزه نشده اند و محصول کار مستقیم کمونیست ها نبوده اند. خود انقلاب اکتبر را هم باید در رابطه با انقلاب فوریه روسیه فهمید و به این اعتبار شامل این حکم میشود. در نیای واقعی اکثریت قریب به اتفاق انقلابات انعکاس تلاش طبقات و جنبش های مختلف به مسائلی است که هنوز این جنبش ها نمیتوانند، به هر اعتبار پاسخی برای آن ارائه دهند و در نتیجه صف جنبش ها و طبقات هنوز در آن تفکیک نشده باقی میمانند.

سوال این است که در چنین تلاطم انقلابی ای طبقه کارگر چه باید بکند؟ کمونیستها باید چه تاکتیک هایی را در مقابل جامعه قرار دهند؟ از چه خواست هایی حمایت کنند؟ از چه خواست هایی حمایت نکنند؟ چه کاری را سازمان بدهند و چه کاری را سازمان ندهند؟ در مقابل چه بایستند و در مقابل چه نایستند؟

اگر در دوره های غیر انقلابی مسئله انقلاب و سیاست کمابیش یک مسئله تئوریک است. در دوره های انقلابی یا در دوره هایی که بحران انقلابی در حال شکل گیری است و همه این مشخصات مجرد، متعین میشوند. در نتیجه ارزیابی های تئوریک متفاوت به نتیجه گیری های تاکتیکی متفاوت روز منجر میشوند. در چنین مقاطعی افق جنبش های مختلف بیش از همیشه در مقابل هم می ایستند و تلاش میکنند جامعه را به پذیرش پرچم خود جلب کنند و در واقع پرچم خود را به پرچم

پیروزی انقلاب تبدیل کنند. به همین دلیل در دوره انقلابی، جامعه و طبقات از نظر سیاسی و سنت اجتماعی یک روزه راه چند ده ساله را میپیمایند. از انقلابات ۱۸۴۸ تا کمون پاریس؛ از انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و انقلاب اکتبر و از انقلاب آلمان تا انقلاب ۵۷ ایران این واقعیت مشترک و عیان است. ایضا به همین دلیل است که در تاریخ مارکسیسم بسیاری از متون مارکسیستی از جدل های همین مقاطع تاثیر گرفته است و یا اساسا در این رابطه با این مقاطع نوشته شده اند. هجدهم برومر لویی بناپارت، انقلاب و ضد انقلاب در آلمان، خطابه اتحادیه کمونیست ها، دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک، تز های آوریل، دولت و انقلاب، چپ روی بیماری کودکی کمونیسم، آناتومی لیبرالیسم چپ، دولت در دوره های انقلابی، حزب و قدرت سیاسی تنها نمونه هایی از این ادبیات هستند.

تجربه مشخص تر خود ما انقلاب ۵۷ ایران است. جامعه دچار تحول انقلابی شد انقلابی به جریان افتاد که سوسیالیستی نبود و سوالی که در مقابل ما قرار گرفت این بود که کمونیست ها با این تحرک یا با این تحول انقلابی چگونه باید برخورد کنند و چپ و راست درست در تمام عمق جامعه حول پاسخ به همین سوال صف آرایی کردند.

همین مسئله در تحولات کردستان بعد از حمله جمهوری اسلامی نیز دوباره موضوعیت پیدا میکنند. در مقابل حمله جمهوری اسلامی یک تحرک وسیع و همه جانبه اجتماعی، سیاسی در جامعه شکل میگیرد که نه تنها سوسیالیستی یا کمونیستی نیست بلکه بسیاری از ارزش ها و افق های خود را از سنت ناسیونالیستی کرد میگیرد.

سوال چه در خود کردستان (برای نیرو هائی مانند هسته اولیه کومه له) و چه در خارج کردستان برای سایر نیرو های چپ این میشود که چه تاکتیک و چه سیاستی را باید در قبال این تحرک خاص در پیش گرفت؟ در پاسخ به این سوال بخشی به تلاش برای سازمان دادن این مقاومت پرداختند، بخشی، مانند وحدت کمونیستی*، در اندازه گیری سوسیالیستی بودن یا نبودن این جنبش گیر کردند و معطل ایستادند تا شاید انقلاب سوسیالیستی نوبت اش بشود تا آنها بتوانند دخالت کنند و بالاخره بعضی دیگر در ادامه روش های به اصطلاح کلاسیک سر از اکونومیسم در آوردند و در دنیای واقعی طبقه کارگر و مردم را به بورژوازی کرد و ناسیونالیسم سپردند.

امروز هم که جامعه وارد یک دوره بحران انقلابی میشود همین سوال مجددا در مقابل ما قرار گرفته است. طبعا پاسخ همه جانبه به این مسئله در ظرفیت جلسه امروز نیست. به سهم خود تلاش میکنم طی سلسله بحث هایی که اعلام کرده ایم تصویر کامل تری از پاسخ به این سوال را مطرح کنم. جلسه امروز در واقع پیش درآمد متدیک یا روش شناسانه بر این مجموعه بحث ها است.

امروز هم به اعتقاد من صف کمونیسم و صف اپورتونیسم، صف طبقه کارگر و طبقه بورژوا و صف جنبش سوسیالیستی و جنبش های بورژوائی در تئوری و در تاکتیک درست همین جا از هم جدا میشوند. معلوم میشود که مستقل از هر

* منصور حکمت، «آناتومی لیبرالیسم چپ»، منتخب آثار یک جلدی صفحه ۴۵۵، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست
 † اشاره به مجموعه بحث ها در انجمن مارکس - حکمت در سال ۲۰۰۵ تحت عنوان «کمونیست ها و انقلاب»، «حزب کمونیست کارگری و تناقضات آن» و بالاخره «انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها» است که فایل های صوتی آنها در سایت انجمن مارکس - حکمت www.marxhekmatociety.com قابل دسترسی هستند

قافیه پردازی چپ یا راست، یک نیروی سیاسی چه راهی را در مقابل جامعه قرار میدهد. آیا راه انقلاب سوسیالیستی را در مقابل جامعه قرار میدهند و یا راهی را طرح میکنند که طبقه کارگر و مردم انقلابی را به پیاده نظام تحقق افق ها، آرمان های این یا آن جنبش بورژوائی تبدیل مینماید.

تسک سیاسی موجود در حزب کمونیست کارگری ایران، که در سخنرانی آتی به آن خواهیم پرداخت، هم در نهایت حول همین مسئله دهان باز کرد. پشت تمام زیر پا گذاشتن قرار ها و موازین تشکیلاتی، توطئه گری، محفل بازی و کل اپورتونیزم تشکیلاتی از جانب رهبری جدید حزب کمونیست کارگری، همین اختلاف سیاسی واقعی وجود داشت. اختلافی که از تغییر اوضاع سیاسی ایران ناشی میشود.

تاکید من این است که پشت اختلافات درون حزب کمونیست کارگری اختلاف حول مسئله "کمونیستها و انقلاب" قرار دارد. اختلافی که احزاب کمونیست را همیشه در چنین شرایطی به انشقاق کشانده است. به اعتقاد من در اختلافات درونی حزب کمونیست کارگری در این دوره خط چپ سنتی (مارکسیسم انقلابی) یک منشویسم وارونه یک پوپولیسم پشت و رو را نمایندگی کرد.

میگویم پوپولیسم پشت و رو به این دلیل که پوپولیسمی که حول انقلاب ۵۷ شکل گرفت شرق زده و ضد امپریالیستی بود این یکی غرب گرا و مدرنیست. پوپولیسم پشت و رو مثل لباس پشت و رو. همان پارچه و همان سیستم فکری است با نتیجه گیری های پشت و رو که راجع به آن صحبت خواهیم کرد.

از مارکس، انگلس، لنین و منصور حکمت خواهیم خواند که مضمون این اپورتونیزم و آخر این پوپولیسم از نظر تئوریک بر این "تلاش" استوار است که میخواهد سوسیالیسم را با اتکا به یک جنبش همگانی، خلقی و مردمی پیاده کند. پوپولیسم و لیبرالیسم چپ ایران در دوره انقلاب ۵۷ میخواست با جمهوری دمکراتیک خلق، با انقلاب خلقی و با انقلاب ۵۷، سوسیالیسم را متحقق کند. منشویک ها هم در انقلاب روسیه همین کار را میخواستند انجام دهند.

در نتیجه برای طبقه کارگر و کمونیست های امروز ایران بسیار حیاتی است که با دید کاملاً روشنی به این مسئله نگاه کنند. و تصویر روشنی داشته باشند که چگونه تحولات جاری در ایران را به نفع طبقه کارگر و به نفع رهائی قطعی انسان به سر انجام برسانند.

تلاطم انقلابی در ایران، تنها انقلابی گری پرولتری و کمونیستی را به حرکت در نمی آورد. تحرک انقلابی آفتابی است که همه سنت های سیاسی خفته را بیدار میکند. جنبش های طبقاتی مختلف راه حل های خود برای جامعه بحران زده را صریح تر در مقابل جامعه قرار میدهند. مقابله با گنج سری و سردرگمی تاکتیکی در جنبش کمونیستی که محصول نفوذ سنت ها، افق ها و جنبش طبقات دیگر است حیاتی است. بدون داشتن تصویری روشن از اهداف فوری و آتی برای انقلاب سوسیالیستی، تاکتیک عاری از تناقض و نوسان امکان پذیر نخواهد بود.

این بحث به علاوه از یک نظر دیگر هم برای من اهمیت دارد: نسل جدیدی از کمونیست ها، رهبران و آژیتاتور های کمونیست وارد صحنه مبارزه طبقاتی در ایران شده اند که از جدال ها و مباحثات دوره های قبل مطلع نیستند. بخش اعظم نسل قدیمی چه در بیرون و چه در درون حزب کمونیست کارگری هیچ گاه

تعلق خاصی به جمع‌بندی منصور حکمت و خط لنینی او نداشت. این نسل در حزب کمونیست کارگری ایران با از دست رفتن حکمت امکان پیدا کرده است که در بهترین حالت دوباره به دنیای آشنای مفاهیم و تئوری ها و سیاست مارکسیسم انقلابی، چپ سنتی و عتیق البته در لباس جدید، برگردد.

چند برداشت یا تحریف "خودبخودی"

در این زمینه به چند برداشت یا تحریف نه چندان "خودبخودی" از مارکس - لنین و خط حکمت، که اینجا موضوعیت دارد و مستقیماً به بحث امروز مربوط میشود، اشاره میکنم.

۱ - لنین و مرحله بندی انقلاب

گفته میشود که لنین معتقد به مرحله بندی انقلاب، آنطور که چپ سنتی آن را میفهمد، است. به این معنی که لنین معتقد بوده است که بنا به درجه رشد نیرو های مولده در روسیه، انقلاب در این کشور دو مرحله دارد. مرحله دمکراتیک و مرحله سوسیالیستی و وی با توجه به درجه رشد سرمایه داری در روسیه اصولاً انقلاب روسیه را دمکراتیک میدانست. اما وقتی که لنین در تز های مشهور خود در آوریل ۱۹۱۷ انقلاب روسیه را سوسیالیستی اعلام کرد و با توجه به اینکه به زحمت میتوان از "تکامل نیرو های مولده" در فاصله فوریه ۱۹۱۷ تا آوریل همان سال حرف زد، این بینش به این نتیجه میرسد که با طرح "تز های آوریل"* در واقع لنین بینش سنتی و دیدگاه مرحله بندی انقلاب را کنار گذاشت و در واقع به خط تروتسکی چرخید. از نظر این بینش "تز های آوریل" به معنی کنار گذاشتن بحث "دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان"، انقلاب دمکراتیک، بحث های دو تاکتیک، یا بحث های مربوط به دولت موقت انقلابی است. تاریخ نگاران آکادمیک، تروتسکیست ها، چپ رادیکال اروپا که بعد از تجربیات استالین و بعد از فروریختن بلوک شرق "حسن نظری" به لوگرامبورگ و تروتسکی پیدا کرده اند و همینطور بعضاً چپ نو و مکتب فرانکفورت و آن بخش از چپ سنتی ایران که بعد شکست انقلاب ۵۷ رسماً یا عملاً به نفی لنینیسم رسید این ایده ها را تکرار میکنند. البته نباید عجیب باشد که متوجه شویم که رهبری جدید حزب کمونیست کارگری هم درست همین "سوتفاهم سنتی" را در مورد لنین دارد و آنرا به تفاوت قائل شدن میان دیدگاه "انقلاب مرحله ای" منصور حکمت در برنامه اتحاد مبارزان کمونیست و برنامه حزب کمونیست ایران از یک طرف و عدم اشاره به "مرحله انقلاب" در برنامه حزب کمونیست کارگری از طرف دیگر تعمیم داده است. اثبات نادرستی این دیدگاه یکی از محور های اساسی بحث من در سال ۲۰۰۰ در باره انقلاب روسیه و در روشن کردن تمایز میان بلشویسم و لنینیسم بود.

۲ - انقلاب دمکراتیک و خصلت غیر سرمایه داری جامعه

گفته میشود که مبنای تاکتیک های لنین تا سال آوریل ۱۹۱۷ و انقلابی که آن را دمکراتیک مینامید از خصلت غیر سرمایه دارانه بودن جامعه روسیه ناشی میشود. حال که جامعه ما سرمایه داری است این نسخه های لنین کاربردی در جامعه امروز ما ندارد. این یک تحریف جا افتاده است که در تمایز با لنینیسم

* لنین، «راجع به وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر» منتخب آثار یک جلدی صفحه ۴۵۲

آن را بلشویسم خوانده ام.* این تحریف پیش فرض سوسیالیسم اردوگاهی چینی و روسی، لیبرالیسم چپ تروتسکیستی و البته پوپولیست های خودمان هم بوده و هست. بر اساس این پیش فرض هدف شرکت در انقلاب های غیر سوسیالیستی در کشورهایی که هنوز در آنها "سرمایه داری غالب نیست"، رفع موانع رشد سرمایه دارانه جامعه است و نه حل معضل ذهنی طبقه کارگر و مردم زحمتکش. این برداشت، موافق هر طرف از معادله سوسیالیستی یا دمکراتیک که باشید برداشت مشترک پوپولیسم ایران و سنت تروتسکیستی ایران (مثلا وحدت کمونیستی) در دوره انقلاب ۵۷ بود و یک برداشت تیپیک منشویکی است که به آن خواهیم پرداخت. این برداشتی است که هنوز در میان چپ متعلق به کمونیسم بورژوائی دست بالا را دارد.

۳ - برنامه دنیای بهتر و بحث جمهوری دمکراتیک انقلابی

"بد فهمی" دیگری که البته از همان "تساویر" بالا عمیقا تاثیر گرفته است و به صفوف حزب کمونیست کارگری بر میگردد این است که گفته میشود اینکه در برنامه دنیای بهتر نامی از "جمهوری انقلابی" برده نشده است دال بر این است که منصور حکمت بدون یک نقد رو باز و صریح بحث خود در دفاع از جمهوری انقلابی و کل جدل خود علیه لیبرالیسم چپ در این زمینه را پس گرفته است. ایده باز هم این است که همانطور که لنین که در "تذ های آوریل" بحث های دو تاکتیک را زیر جُلکی پس گرفت، منصور حکمت هم با بحث کمونیسم کارگری و برنامه دنیای بهتر کل بحث های دوره حزب کمونیست ایران در مورد جمهوری انقلابی، بحث در باره جمهوری انقلابی در نوشته "دولت در دوره های انقلابی"، و دفاعیه او از این بحث در جدل با لیبرالیسم چپ که با پرچم "انقلاب سوسیالیستی است" به میدان آمده بود را کنار گذاشته است. این برداشت در واقع نسخه خانگی همان "سوتفاهم" های بند های قبلی است.

به اعتقاد من این برداشت ها به لحاظ فاکت غلط و از نظر تئوریک بسیار سطحی و غیر مارکسیستی هستند. این برداشت ها از نظر فکری متعلق به سیستمی هستند که همیشه در مقابل نتیجه گیری های پراتیک مارکس و بخصوص لنین ایستاده است و به همین اعتبار هیچگاه متوجه نکته محوری در خط منصور حکمت هم نشد.

در ادامه بحث بعضا به همین مسائل بر خواهم گشت و این مشاهدات را مستدل خواهم کرد.

مفروضات

در بحث امروز دانسته هایی را باید فرض بگیرم. کسی که به این بحث گوش میدهد یا بعدا به آن مراجعه میکند بداند که چه موضوعاتی را اینجا تکرار نمی کنیم یا به آنها نمی پردازم.

نظرم را راجع به انقلاب سوسیالیستی، قیام، طبقه کارگر، تصرف قدرت سیاسی، حزب و قدرت سیاسی، تجربه انقلاب روسیه، جنبش های اجتماعی و رابطه شان با احزاب و طبقات را جا های دیگری نسبتا به تفصیل توضیح داده ام و اینجا

* کوروش مدرسی، «لنینیسم، منشویسم و بلشویسم: بررسی انقلاب روسیه» نشریه حکمت شماره ۳ صفحه ۱۰۹، همینطور در این مجموعه نوشته ها

فرصت تکرار آنها را ندارم. اگر در سوال جواب بعد از ارائه سخنرانی پرداختن به این مسائل لازم شد به تناسب فرصت به آنها خواهیم پرداخت. خواننده یا شنونده بعدی این مباحث اگر لازم بداند ناچار است به نوشته ها و سخنرانی های قبلی رجوع کند. اما کماکان تاکید بر بعضی از این مفروضات شاید مفید باشد.

۱ - اینجا در مورد ضرورت سوسیالیسم بحث نمیکنم. فرض بر این است که شنونده یا خواننده این بحث ضرورت سوسیالیسم را قبول دارد و فکر میکند که طبقه کارگر باید انقلاب سوسیالیستی بکند. در نتیجه بخشی از چپ، بخصوص چپی که از دهه نود بیرون آمد و به این نتیجه رسید که کلا سوسیالیسم عملی نیست یا وقتش نیست و باید فعلا تنها برای رفرم مبارزه کرد و وضعیت معیشت کارگران و بهداشت را بهبود داد یا باید فرهنگ های مختلف را با هم آشتی داد و غیره مخاطب این بحث گرفته نشده اند.

بحث را از این حکم شروع میکنیم که طبقه کارگر نیازمند انقلاب سوسیالیستی است. بردگان جهان امروز ناچار اند برای رهایی از قید بردگی قیام کنند. همان طور که شکست اسپارتاکوس نمیتواند مبنائی برای قبول بردگی از جانب بردگان قرار گیرد، شکست انقلاب اکتبر، کمیت طبقه کارگر و یا هر کاستی ای در تئوری مارکس نمیتواند مبنای عدم تلاش طبقه کارگر برای یک انقلاب سوسیالیستی فوری و همین امروز باشد. کمونیسم و تلاش برای انقلاب سوسیالیستی قبل از اینکه یک مکتب باشد یک جریان اجتماعی همزاد جامعه سرمایه داری است و این جامعه از آن گریزی ندارد. در این رابطه میتوانید به بخش دوم بحث انقلاب روسیه مرجع کنید*.

۲ - طبقه کارگر نمیتواند در چهار چوب دولت بورژوازی تغییر بنیادی به وجود بیاورد. بر عکس روابط بورژوائی که در متن جامعه فئودالی رشد کرد، روابط سوسیالیستی نمیتواند در بطن جامعه بورژوائی رشد کند. این را سوسیالیست های تخیلی نظیر اوئن و دیگران امتحان کردند و موسسات اشتراکی شان ورشکست شدند. پیش شرط انقلاب سوسیالیستی این است که طبقه کارگر قدرت سیاسی را بگیرد و دیکتاتوری پرولتاریا را اعمال کند. این جمع بندی مارکس و انگلس از تجربه کمون پاریس است و این نکته ای است که بیانیه تاسیس حزب کمونیست کارگری حکمتیست، درست مانند بیانیه تاسیس حزب کمونیست کارگری ایران، میگوید

"در ایران، حزب کمونیست کارگری - حکمتیست برای تبدیل طبقه کارگر به یک نیروی قدرتمند اجتماعی و سیاسی، استقرار حکومت کارگری یعنی جمهوری سوسیالیستی و تحقق برنامه "یک دنیای بهتر" مبارزه میکند. سرنگونی جمهوری اسلامی یکی از ملزومات اولیه تحقق این هدف است.

حزب کمونیست کارگری- حکمتیست ایجاد یک حزب سیاسی مدرن، اجتماعی و توده ای کمونیستی در ایران و تصرف قدرت سیاسی را بعنوان شرط سازمان دادن انقلاب اجتماعی طبقه کارگر هدف قرار میدهد.[†]

* همانجا

† اطلاعاتی اعلام موجودیت حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست، همین مجموعه صفحه ۱۶۷، تاکید از من است. بعلاوه این عین جملاتی است که در بیانیه تاسیس حزب کمونیست کارگری ایران آمده است.

همین حکم بدیهی مارکسیستی مورد اعتراض حمید تقوائی قرار گرفته است. گویا طبق این حکم ما می‌خواهیم انقلاب سوسیالیستی را عقب بیندازیم. البته برای کسی که با سرنگونی جمهوری اسلامی به "مشروطه اش میرسد" و این سرنگونی را همان انقلاب سوسیالیستی میدانند چنین برداشتی از مارکس بسیار طبیعی است. از نظر تئوریک بحث حمید تقوائی تماماً بی سر و ته و مبتنی بر سطحی‌گری مطلق تئوریک است. بحث ما یک‌تذیق پایه‌ای مارکسیستی است، این حکم پایه‌ای ماست که انقلاب سوسیالیستی را وقتی میتوان کرد که طبقه کارگر قدرت را گرفته باشد. جنبش برای سرنگونی جمهوری اسلامی و جنبش سوسیالیستی یکی نیستند.

۳ - از نظر ما تصرف قدرت توسط طبقه کارگر به این معنی است که حزب سیاسی طبقه کارگر قدرت را بگیرد. طبقه کارگر تنها با یک حزب کمونیستی میتواند قدرت را بگیرد. در بحث حزب و قدرت سیاسی نظرم در این مورد را به تفصیل توضیح داده‌ام*.

خصوصیت بعضاً تخصصی و ضرورت نقل قول‌های مفصل

امروز فرم ارائه بحث با فرم ارائه بحث‌های تا کنونی در انجمن مارکس و انجمن مارکس - حکمت تفاوت دارد. قبلاً بحث‌ها بیشتر معطوف به سخنان خود سخنران بود و نقل قول‌های زیادی مطرح نمیشد. در بحث امروز من ناچارم مکرر به بحث‌های مارکس، انگلس، لنین و منصور حکمت رجوع دهم و بخش‌هایی از گفته‌ها و نوشته‌های آنها را اینجا نقل کنم. امیدوارم بحث خسته‌کننده نباشد و دقت‌تان را از دست ندهید.

* کوروش مدرسی، «حزب کمونیستی و قدرت سیاسی، کمونیسم کارگری و چهار تجربه» نشریه حکمت شماره ۱ و ۲ و همینطور در این مجموعه نوشته‌ها

فصل ۱ - انقلاب و طبقه کارگر

۱ - انقلاب و شرایط انقلابی

قبل از پرداختن به رابطه طبقه کارگر و انقلاب باید ابتدا دو مفهوم که اینجا مورد استفاده من است را از هم جدا کنم. اول شرایط یا بحران انقلابی است، و دوم انقلاب به عنوان یک عمل مشخص خیزش برای سرنگونی دولت حاکم از جانب توده مردم.

الف - اوضاعی که به آن شرایط، بحران و یا تلاطم انقلابی گفته میشود را میتوان به شیوه های مختلف تعریف کرد. اما مضمون اساسی این تعریف ها این است که قدرت دولت توسط اعتراض توده ای به مصاف طلبیده شده است و سر نوشت قدرت سیاسی نا معلوم است. شرایط انقلابی تنها اشاره به نفس وجود اعتراض و درجه گستردگی آن ندارد. ممکن است در شرایطی اعتراضات بسیار گسترده و حتی خشن و قهر آمیز در جامعه وجود داشته باشد بدون اینکه شرایط انقلابی باشد و یا جامعه در یک بحران انقلابی به سر ببرد. وجود شرایط انقلابی اشاره به این واقعیت دارد که مسئله قدرت سیاسی دولت به چالش کشیده شده است و دولت بی ثبات جلوه میکند. لنین میگوید وقتی که "بالائی ها نمیتوانند حکومت شان را اعمال کنند" و پائینی ها هم "نمیخواهند این حکومت را قبول کنند". اما در همان حال یک تعادل قوای موقت میان اعتراض توده ای و دولت وجود دارد.

دوران بحران انقلابی بنا به تعریف موقت است. بی ثباتی دولت و بحران انقلابی در جامعه باید دیر یا زود به نفع یکی از طرفین یک سره شود. جامعه نمیتواند طولانی مدت در بلاتکلیفی به سر ببرد.

به اعتقاد من شکل گیری شرایط انقلابی در جامعه مستقیماً محصول فعالیت احزاب نیست یعنی شرایط انقلابی در یک جامعه مستقیماً به اراده، نقشه و یا طرح یک حزب سیاسی بستگی ندارد. شکل گیری اوضاع انقلابی در جامعه به فاکتور های بسیار پیچیده و متنوعی بستگی دارد که خارج از حیطه تاثیر گذاری بلاواسطه احزاب سیاسی قرار میگیرند. از جمله این فاکتور ها باید به تاریخ، سنت اعتراضی و سنت های سیاسی در یک جامعه، جغرافیا، وضعیت اقتصادی جامعه، اوضاع جهان، جنگ، صلح، اقتصاد دنیا، اتفاقات و کشمکش های موجود در جامعه و منطقه غیره اشاره کرد. این فاکتور ها در کنار هم و در مقاطع خاصی جامعه را به تلاطم سیاسی ای دچار میکنند که در آن دولت در مقابل اعتراض توده ای بی ثبات میشود. تاکید میکنم که در شرایط انقلابی این اعتراض مردم است که عامل بی ثباتی است نه عواملی دیگر مانند دعوا های داخلی رژیم یا خطر کودتا و غیره. در اوضاع انقلابی مردم در میدان هستند و قدرت دولت را نادیده نمیگیرند، دولت را به چالش میطلبند گرچه هنوز نمیتوانند آن را سرنگون کنند. دولت هم نمیتواند مردم را به عادی کردن اوضاع و رفتن سر کار و زندگی عادی مجبور کند. در شکل گیری اوضاع انقلابی احزاب سیاسی یکی از فاکتور های (و نه فاکتور تعیین کننده) هستند.

بعکس شرایط انقلابی که شکل گیری آن خارج از محدوده عمل مستقیم احزاب سیاسی است تبدیل شرایط انقلابی به انقلاب یعنی تلاش مستقیم برای سرنگونی دولت توسط مردم معترض، اینکه این انقلاب منجر به سرنگونی دولت میشود یا نه و بالاخره اینکه این انقلاب به چه سیستم یا نظام حکومتی منجر میشود موضوعاتی هستند که مستقیماً به پراتیک احزاب سیاسی مربوط میشوند. به عبارت دیگر اینکه آیا شرایط انقلابی معینی به یک انقلاب تبدیل میشود و آیا این انقلاب پیروز میشود یا نه همگی به نقش احزاب سیاسی یعنی به نقش عنصر ذهنی، عنصر آگاه و عنصر دخالتگر بستگی پیدا میکند. احزاب و سنت های سیاسی عامل اصلی شکل دادن به تاریخ در این دوره ها هستند.

در بحث " جبر یا اختیار؟ منصور حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ" * در انجمن مارکس- حکمت مفاهیمی مانند جبر و اختیار و عنصر عینی و عنصر ذهنی در تبیین مارکسیستی جامعه مورد بحث قرار دادیم. اینجا بطور خلاصه باید بگوییم که منظور من از عنصر ذهنی، عنصر یا عامل فاعل تغییر در جامعه، عنصر تغییر دهنده و آن کسی که میتواند جامعه را تغییر دهد است. هرچه بیرون از این عنصر ذهنی قرار بگیرد در محدوده داده یا شرایط عینی است.

در نتیجه برای طبقه کارگر، جامعه سرمایه داری شرایط عینی یا ابژکتیوی است که انقلاب سوسیالیستی را ممکن میکند. اما وضعیت یا موقعیت ذهنی طبقه کارگر یعنی فاعل این انقلاب عامل ذهنی یا سوژکتیو است. وقتی به حزب نگاه میکنید، حزب عنصر ذهنی یا سوژکتیو است و بقیه شرایط بیرون عوامل ابژکتیو میشوند.

دایره و محدوده عمل عنصر ذهنی را چارچوب عمومی امکاناتی که شرایط عینی یا ابژکتیو فراهم آورده است تعیین میکند. جامعه سرمایه داری شرایط ابژکتیو برای انقلاب پرولتری را بوجود آورده است و انجام این انقلاب منوط به آماده بودن عامل ذهنی یعنی خود طبقه کارگر است. امروز هر چقدر هم شما بخواهید نمیتوانید جامعه را به بردگی یا به یک شیوه تولید من در آوردی عبور دهید. این ممکن نیست. شرایط عینی آن وجود ندارد.

به هر حال، بحث من این است، اینکه آیا دولت سرنگون میشود، آیا مردم قدرت را میگیرند، و اینکه بعداً چه بر سر این قدرت می آید فاکتورهایی هستند که عامل ذهنی و بویژه احزاب سیاسی در آن تاثیر بلاواسطه و تعیین کننده ای دارند. مثلاً در تبدیل بحران انقلابی ای که در ایران جریان است به یک انقلاب سوسیالیستی ما یکی از فاکتور های اصلی و تعیین کننده آن هستیم.

پ - انقلاب بدون پسوند و پیشوند از نظر من یعنی تلاش مستقیم مردم برای سرنگونی دولت است که ممکن است پیروز شود یا شکست بخورد. وقتی میگوئیم جانی انقلاب شد منظور این است که مردم به خیابان ها ریختند و تلاش کردند تا دولت را سرنگون کنند. اینکه این انقلاب پیروز میشود یا نه و اینکه در نتیجه این انقلاب چه پرچمی به قدرت میرسد موضوع دیگری است. به این اعتبار قیام یک مقطع از یک انقلاب است.

در همین راستا وقت میگوئیم که انقلاب سوسیالیستی در روسیه اتفاق افتاد به این معنی است که انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه طبقه کارگر را به قدرت رساند. هنوز حرفی در مورد انجام انقلاب به معنی اجتماعی و تجدید سازمان جامعه نیست و

* کوروش مدرسی، "جبر یا اختیار"، منصور حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ، نشریه حکمت شماره ۲ همینطور در مجموعه

هنوز در محدوده قدرت سیاسی بحث میکنیم. فردای انقلاب اکتبر طبقه کارگر دستمزد میگرفت، کار مزدی هنوز وجود داشت پول ابزار مبادله بود و دست یابی مردم به مواد مورد نیازشان بود.

برای اشاره به اینکه طبقه کارگر شروع به تغییر دادن نظام تولید کرده است بیشتر از کلمه انقلاب کمونیستی استفاده میکنم گرچه گاه از انقلاب سوسیالیستی هم استفاده میشود. بهر حال باید آن را در متن مورد استفاده معنی کرد. مثلا وقتی میگویم پیش شرط انقلاب سوسیالیستی تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر است منظور این است که وقتی برای تغییر مناسبات تولید طبقه کارگر باید بدوا قدرت را گرفته باشد. در نتیجه ابزار گرفتن قدرت سیاسی حزب است و مثلا با اتحادیه و سندیکا نمیشود کار مزدی را لغو کرد.

۲ - تلاطم انقلابی، طبقه کارگر، کدام انقلاب؟

فرض را بر این میگذارم که همه قبول داریم که انقلاب مورد نظر کمونیست ها و طبقه کارگر، انقلابی که فکر میکنیم جامعه به آن نیاز دارد، انقلابی که فکر میکنیم آزادی و برابری را تامین میکند یک انقلاب سوسیالیستی است. هدف فوری و بلاواسطه کمونیست ها و طبقه کارگر تحقق این انقلاب است. گفتیم که در جامعه سرمایه داری بنا به تعریف شرایط عینی این انقلاب فراهم است و آنچه باید فراهم شود شرایط ذهنی یعنی آمادگی طبقه کارگر برای انجام انقلاب سوسیالیستی است. هر زمان ما بتوانیم بخش قابل توجهی از طبقه کارگر را برای این انقلاب آماده کنیم انقلاب عملی است. این بحث را هم در سخنرانی "حزب و قدرت سیاسی"* مفصل مورد بحث قرار داده ام.

اما اشاره کردم که مسئله از اینجا شروع میشود که تلاطم انقلابی نتیجه عمل مستقیم احزاب سیاسی نیست. فاکتور های متنوعی در شکل دادن به آن دخیل هستند و در واقع طبقه کارگر و احزاب سیاسی با این تلاطم روبرو میشوند. احزاب سیاسی نه خواست محوری انقلاب را شکل میدهند و نه صف بندی در دو طرف انقلاب را در ابعاد اجتماعی و در شعور اجتماعی و سیاسی طبقه کارگر تعیین میکنند. اینکه چه صفی در مقابل دولت ایستاده است و برای سرنگونی آن تلاش میکند بستگی به اوضاع و احوال دارد.

سوال اینست که سیاست کمونیست ها و سیاست طبقه کارگر در برخورد به چنین تلاطم انقلابی باید چه باشد؟ چکار باید بکنند؟ این سوالی است که پیش پای همه ما قرار میگیرد. جامعه را یک تلاطم انقلابی فرا میگیرد: مردم شلوغ میکنند کارگران اعتصاب میکنند، دولت بی ثبات و ناتوان به نظر میرسد و جامعه دچار تلاطم انقلابی است. سوال این است کمونیستها چه باید بکنند؟ باید چه سیاستی را در پیش گیرند؟

این مسائل برای نسل ما بار دوم است که مطرح میشود. بار اول انقلاب ۵۷ بود و بار دوم شرایط امروز. جریان اسلامی در سال ۵۷ فراخوان تظاهرات میداد. کمونیست ها باید چه عکس العملی نشان میدادند؟ کارگران نفت باید اعتصاب میکردند؟ امروز در متن تلاطم عمومی جامعه هخا، الحواز، ناسیونالیست های ترک و فارس و کرد و غیره به مناسبت های مختلف در اعتراض به دولت و در

* کورش مدرسی «حزب کمونیستی و قدرت سیاسی»...

جهت سرنگونی دولت فراخوان اعتراض یا تظاهرات میدهند. سیاست کمونیست ها باید چه باشد؟

میخواهم بگویم سوالی که مطرح کردم یک سوال صرفاً تئوریک نیست. یک مسئله بسیار واقعی در مقابل کمونیست ها و طبقه کارگر است.

در کشور های پیشرفته غربی شاید مسئله کمتر از کشور های عقب مانده و استبدادی پیچیده باشد. در هر تلاطمی صورت مسئله قدری روشن تر است. به این دلیل که شکاف اساسی بین طبقه کارگر و کل بورژوازی است و به محض شروع تحرک طبقه کارگر و توده مردم کل بورژوازی برای دفاع از سیستم در مقابل آن صف میندد. گرچه اینجا هم مسئله پیچیدگی های خود را دارد.

اما در اکثر نقاط دنیا مسئله همین درجه روشنی را هم ندارد. به این دلیل که جامعه حول مسائلی به حرکت در می آید که علاوه بر طبقه کارگر طبقات دیگر (به عنوان طبقه و جنبش و نه آحاد مردم) به حرکت در می آورد و ذهنیت و خواست جامعه انعکاس همین اختلاط جنبش ها و اهداف طبقاتی تفاوت است. به عبارت دیگر قطب بندی و پلاریزه شدن جامعه در این تلاطم انقلابی میان جنبش پرولتری و جنبش های بورژوائی نیست. مخلوط تر و مبهم تر است. نه خواستی که جامعه را به حرکت در می آورد یک خواست سوسیالیستی است و نه پلاریزاسیون جنبشی جامعه حول طبقه کارگر و بورژوازی انجام شده است.

وقتی میگویم خواست سوسیالیستی نیست معنی اش این نیست که مورد علاقه طبقه کارگر نیست. به این معنی است که علی الاصول بدون از بین بردن مالکیت خصوصی و بدون از میان بردن سرمایه داری میشود آن خواست را عملی کرد. مثلاً یکسانی حقوق زن و مرد. این احتیاج به سوسیالیسم ندارد. یا جدائی مذهب از دولت، یا ستم ملی که مردم را در مستعمرات و سرزمین های اشغالی به حرکت در می آورد.

همین امروز در عراق مردمی که علیه وضع موجود یعنی اشغال و مسائل ناشی از آن به حرکت در می آیند فقط کارگران نیستند هر آدم عادی هم در این متن جلو می آید. یا مثلاً آفریقای جنوبی جنبشی علیه آپارتاید شکل میگیرد که با شعار "هر انسان یک رای" (one man one vote) خود را بیان میکند. این جنبش و سازمان چتری و فراگیری که از آن بوجود آمده است یعنی (ANC) نه قول سوسیالیسم داده است و نه قرار بوده جامعه را عوض کند. قرار بود تبعیض نژادی در سطح قانون را لغو کند همین کار را هم کرد.

بحث بر سر این است که جامعه حول مسائل و مطالبی به حرکت در می آید که حل آن مسائل و تحقق آن مطالبات بدون اینکه رابطه کار و سرمایه به هم بخورد ممکن است. به عبارت دیگر بخش هایی از جنبش ها و احزاب بورژوائی میتوانند خواستار انجام آن شوند.

حل مسئله ملی و یا آزادی بیان و تشکل و برابری حقوقی زن و مرد میتوانند در چارچوب یک حرکت بورژوائی متحقق شوند. اما بیکاری جزئی از سیستم تولید و باز تولید سرمایه داری است. بیمه بیکاری را میشود در چارچوب یک جنبش بورژوائی متحقق کرد اما بیکاری را نمیتوان از بین برد.

کل مردمی که به میدان می آیند فقط کارگر و فقط تحت تاثیر جنبش کمونیستی این

طبقه نیستند. مردم طبقاتی اند: خرده بورژواها، دهقان، کارگر و بورژوا را در برمیگیرد. و علاوه بر این مردم بطور عادی سنت و فرهنگ داده در جامعه یعنی سنت بورژوائی را منعکس میکنند.

مثلا سال ۵۷ دهقانان در رابطه با زمین بسیج شده بودند. برای مصادره زمین و یا برای نگاه داشتن آنچه که داشتند. همان زمان سوال این بود که آیا کمونیست ها و طبقه کارگر باید از این خواست بورژوائی دهقانان حمایت کنند یا نه؟ کومهله آن زمان در پاسخ به این سوال فلج شده بود. نمیدانست باید چه سیاستی را در پیش گیرد. از یک طرف دهقانان بعضا به تصرف و تقسیم مزارع یک پارچه بزرگ شرکت های سهامی زراعی پرداخته بودند و از طرف دیگر در مقابل مالکین مقاومت میکردند.

میخواهم بگویم آنچه که کاراکتر یا مسئله انقلاب میشود دلخواه نیست و راست روده از سرمایه داری بودن جامعه نتیجه نمیشود. و اتفاقا اینجاست که سیاست پرولتری و غیر پرولتری و سیاست راست و چپ معنی پیدا میکند و نه در آرزو کردن یا نکردن انقلاب سوسیالیستی بطور کلی.

یک فاکتور مهم دیگر این است که وقتی جامعه به سمت بحران انقلابی یا انقلاب می رود جامعه شکاف برمیدارد. دوره انقلاب یعنی دوره ای که جامعه به انقلاب و ضد انقلاب تقسیم میشود که در مقابل هم صف می کشند. این مشاهده ای است که دیدن آن سخت نیست. آنچه که دشوار میشود این است پاسخ به این سوال است که دو طرف این قطب انقلاب و ضد انقلاب را کدام جنبش ها و کدام طبقات تشکیل میدهند. یا افق حاکم بر این دو طرف افق کدام جنبش ها است. پاسخ به این سوال در تعیین تاکتیک طبقه کارگر نقش تعیین کننده دارد. اگر به این سوال غلط جواب بدهید به اصطلاح جای دوست و دشمن را عوضی میگیرید.

برای مثال در انقلاب اکتبر، که یک انقلاب پرولتری بود که طبقه کارگر را به قدرت رساند، مسئله محوری صلح، نان و زمین بود. هیچیک از این خواست ها فی نفسه سوسیالیستی نیستند. یک حکومت بورژوائی هم ممکن بود به صلح تن بدهد، تقسیم اراضی کند و حداقل معاش را تامین نماید. اما در فاصله فوریه تا اکتبر در شکاف جامعه حول این خواست ها تقریبا کل جنبش ها و احزاب بورژوائی یک طرف ایستاده بودند و طبقه کارگر و دهقانان که اساسا توده اصلی سربازان را هم تشکیل میدادند به گرد جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر.

کل بورژوازی یک طرف و بخش اعظم طبقه کارگر و بخش وسیعی از خرده بورژوازی یعنی دهقانان در طرف دیگر ایستاده بود. پائین کشیدن دولت موقت کرنسکی به معنی این بود که جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر کل جنبش های بورژوائی را به زیر کشیده است.

به عکس انقلاب اکتبر در انقلاب فوریه این شکاف میان عقب مانده ترین سنت بورژوائی (تزاریسیم) از یک طرف و جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر، و جنبش های بورژوا - لیبرالی، مشروطه خواه، نارودنیکسی و غیره از طرف دیگر بود. سرنگونی دولت تزار به عکس سرنگونی دولت کرنسکی به معنی پیروزی جنبش سوسیالیستی نبود به معنی پیروزی "دمکراسی" و یا یک جنبش همگانی بود.

میخواهم بگویم وقتی راجع به انقلاب صحبت میکنیم اولاً باید روشن باشد که چه خواست یا خواست هائی به محور انقلاب تبدیل شده است و این خواست ها چه خصلت طبقاتی دارند و ثانیاً ترکیب جنبش هائی که در دو طرف این شکاف انقلاب ایستاده اند چیست و سرنگونی دولت به معنی پیروزی چه کسی و چه جنبشی است*.

با این مقدمه به بررسی تاریخی برخورد کمونیست ها در مقاطع تعیین کننده میپردازیم و بطور اخص سه موضوع را مورد بررسی قرار میدهیم:

۱ - . مارکس و انگلس: از مانیفست کمونیست تا انقلابات ۱۸۴۸

۲ - لنین: انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، انقلاب های فوریه و اکتبر ۱۹۱۷

۳ - منصور حکمت و انقلاب در ایران

فصل ۲ - مارکس و انگلس: از مانیفست کمونیست تا انقلابات

۱۸۴۸-۱۸۴۹

طبقه کارگر و کمونیست‌ها اولین بار در دوران انقلابات سال ۱۸۴۸، در تمام قامت تنوریک و عملی آن، با مسئله نقش پرولتاریا در یک انقلاب غیر سوسیالیستی برخورد میکنند. انقلابات سال ۱۸۴۸ مجموعه‌ای از انقلاب‌های مختلف در کشورهای مختلف اروپا است که علاوه بر کارگران، خرده بورژوازی و دهقانان هم در آن بسیج شده و به میدان آمده‌اند. مانیفست کمونیست در همین سال ۱۸۴۸ نوشته شده است. در بخش مطالبات آن رنگ و بوی این انقلابات و مطالبات طبقه کارگر در این تلاطم انقلابی قابل مشاهده است.

مانیفست در فصل چهارم در مورد رابطه کمونیست‌ها با سایر احزاب اپوزیسیون می‌گوید:

"کمونیست‌ها برای رسیدن به نزدیکترین هدف‌ها، برای تحقق منافع امروزه طبقه کارگر مبارزه میکنند؛ ولی در جنبش کنونی آنها همچنین آینده این جنبش را نمایندگی میکنند و از آن دفاع می‌نمایند!"*

و در ادامه به انقلاب آلمان، یک انقلاب بورژوائی است، می‌پردازد و می‌گوید:

"کمونیست‌ها توجه اساسی خود را به آلمان معطوف میدارند زیرا آلمان در آستان یک انقلاب بورژوائی قرار دارد و این تحول را در یک شرایط مدنیت اروپایی بطور کلی مترقی‌تر و یک پرولتاریای به مراتب رشد یافته تری نسبت به انگلستان قرن هفدهم و فرانسه قرن هجدهم انجام خواهد داد. لذا انقلاب بورژوائی آلمان میتواند فقط پیش‌درآمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتاریایی باشد."[†]

مانیفست تشخیص میدهد که بعد از انقلاب فرانسه و تجربه انگلیس بورژوازی، از ترس به میدان کشیدن کنترل نشده طبقه کارگر، خواستار انقلاب نیست. در انقلاب فرانسه بورژوازی و ایده‌های بورژوائی رهبری بلامنزاع داشتند. این انقلاب شاه را به گیوتین می‌سپارد، اموال ملاکین و کلیسا مصادره میکند، کشیشی‌گری را ممنوع اعلام می‌نماید (تا زمان ناپلئون کشیش بودن عملاً "قاچاق" است). این انقلاب به شدت ضد مذهب، ضد کلیسا، ضد فئودالیسم و خودکامگی سلطنتی است و به شدت متکی بر بسیج و تحرک رادیکال و میلیتانت بوده‌ای. شهر هائی مانند

* مارکس و انگلس، مانیفست حزب کمونیست مجموعه سه جلدی، به زبان انگلیسی، چاپ پروکرس، ۱۹۶۶، جلد ۱، صفحه ۱۲۶.

† تاکید از ماست

† همانجا - تاکید از ماست

پاریس، لیل و لیون نهایت رادیکالیسم و قاطعیت بورژوازی را در مقابل عقب ماندگی فنودالیسم و کلیسا به نمایش میگذارند. در این انقلاب طبقه کارگر هنوز به عنوان طبقه کارگر در زمین بازی نیست و مالکیت، بخصوص مالکیت بر سرمایه و ابزار تولید، مقدس است. اما در ۱۸۴۸، یعنی ۵۹ سال بعد از انقلاب فرانسه، زمین بازی به نفع طبقه کارگر، چه در بعد کمی و چه فکری، تغییر کرده است.

در ۱۸۴۸ آلمان، در شرایط متفاوتی نسبت به فرانسه و انگلیس قرن ۱۸ دارد. در آلمان بورژوازی و جنبش بورژوائی خواستار از میان برداشتن فنودالیسم هستند و در سال ۱۸۴۸ با شعار "حکومت قانون" و "برابری انسان ها در برابر قانون" وارد میدان میشوند. روشن است که برابری در مقابل قانون بیش از هر کس بورژوا و سرمایه دار را در مقابل حاکمیت خودکامه ی فنودالی پرنس ها، دوک ها، شاهان و فتوی های کلیسا محفوظ میدارد، درست مانند انقلاب فرانسه.

اما در تمایز از فرانسه، انقلاب بورژوائی آلمان زمانی اتفاق می افتد که طبقه کارگر مدرن صنعتی هم کمیت بالاتری دارد و هم به یمن تجربیات فرانسه و انگلیس به عنوان یک نیروی بالقوه سیاسی به میدان آمده است. جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر بلوغ بسیار بیشتری یافته است. عدم کارائی ژاکوبینیسم و اهمیت دخالت مستقیم و مستقل طبقه کارگر در هر انقلابی، برای دفاع از منافع خود (از جمله بر انداختن سرمایه داری) به بخشی از ذهنیت کارگران پیشرو و رهبران طبقه کارگر تبدیل شده است. در چنین شرایطی "عقل سلیم" بورژوازی و جنبش های آن تشخیص میدهند یک انقلاب توده ای دیگر، شبیه انقلاب فرانسه، میتواند تبدیل به پیش در آمد بلاواسطه انقلاب سوسیالیستی شود. بورژوازی بلوغ پرولتاریا را میبیند. مانیفست هم بر همین واقعیت تاکید میکند که انقلاب آلمان در شرایط رشد یافته تری نسبت به انگلستان و فرانسه قرن هیجدهم صورت میگیرد. اینکه بورژوازی خطر به میدان آمدن طبقه کارگر را میبیند و پرولتاریای آگاه، از زبان مانیفست، این انقلاب را پیش در آمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتاریای می بیند، تنها یک تحلیل نیست یک واقعیت و یک داده در جامعه سرمایه داری است. بورژوازی هم همین واقعیت را میداند و همین باعث میشود که بورژوازی از انقلاب بیشتر از دولت فنودالی نفرت داشته باشد و از وقوع آن نگران.

این موقعیت تنها مربوط به جدال بورژوازی علیه استبداد و نظام فنودالی نیست. در متن جوامعی که روابط سرمایه داری در آنها حاکم است، استبداد، هرج و مرج و عوامل دیگر میتوانند منجر به یک خیزش و انقلاب شوند که هنوز در چارچوب مناسبات و افق بورژوائی جامعه است. انقلابات همگانی، یا آنطور که بعدا نام گرفت، انقلابات دمکراتیک، ویژه ی دوران گذار از فنودالیسم به سرمایه داری نیست. این انقلابات در متن جامعه سرمایه داری نیز ممکن است. انقلاب ۵۷ ایران نمونه ای از این رویداد است، که بعدا به آن خواهیم پرداخت.

به هر صورت سوال چه در ۱۸۴۸، چه در انقلاب روسیه، چه در انقلاب ۵۷ ایران این بود، و در یک انقلاب همگانی دیگر در ایران این خواهد بود، که سیاست طبقه کارگر در قبال این انقلابات چگونه باید باشد؟

مانیفست، در همان فصل چهارم، این سیاست را، در آن زمان، چنین بیان می کند:

"خلاصه کمونیست ها همه جا از هر جنبش انقلابی بر ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود، پشتیبانی میکنند.

آنها در تمام این جنبش ها مسأله مربوط به مالکیت را، مستقل از درجه ی توسعه ی آن در آن مقطع، به عنوان مسأله اصلی پیش می کشند.

سرانجام، آنها همه جا برای نیل به اتحاد و توافق احزاب دمکراتیک همه کشورها میکوشند.

کمونیستها عار دارند که مقاصد و نظریات خویش را پنهان سازند. آنها آشکارا اعلام میکنند که اهدافشان تنها از طریق واژگون ساختن قهر آمیز همه نظام اجتماعی موجود قابل دست یابی است. بگذار طبقات حاکمه در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتارها در این میان چیزی جز زنجیر خود را از دست نمیدهند. ولی جهانی را برای فتح دارند.*

مانیفست میگوید کمونیست ها و کارگران در این انقلابات و یا جنبش های انقلابی دخالت میکنند. اما این دخالت به زیر پرچم افق بورژوائی این انقلابات یا جنبش ها نیست. طبقه کارگر سیاست و افق خود را دارد: تبدیل این انقلاب به تخته ی پرش به انقلاب سوسیالیستی (انقلاب مداوم). کمونیست ها و طبقه کارگر این افق را نه تنها از کسی پنهان نمیکند بلکه، برای اتحاد و آگاهی کل پرولتاریا و جلب وسیع ترین توده ها اصرار خواهند کرد که مسئله مالکیت و سرمایه داری کلید قضیه است و پیروزی انقلاب، از نظر طبقه کارگر سرنگونی نظام سرمایه داری است.

مانیفست نه مدافع عزلت گرایی است و نه مدافع تسلیم به محدودیت های آرمان و افق بورژوائی (دمکراتیک) انقلاب. هر دو روی این برخورد، عزلت گرایی و تسلیم به افق بورژوائی جنبش وجود داشتند و هنوز دارند. اولی را امروز بیشتر در قالب اکونومیسم در جنبش کارگری پیدا میکنیم و دومی را در قالب منشویسم، سوسیال دمکراسی، کمونیسم اردوگاهی و پوپولیسم.

اولی میگوید دفاع از آزادی های سیاسی، دفاع از جدائی مذهب از دولت، دفاع از برابری حق زن و مرد و مبارزه با ستم بر زنان، مبارزه برای حق و کودک، مبارزه علیه خرافات مذهبی، مبارزه برای سرنگونی کل نظام و رهائی بشریت و غیره و غیره ربط بلاواسطه ای با طبقه کارگر ندارد و یا عاجل نیست و فعلا میتواند به نفع مبارزه اقتصادی کارگر کنار گذاشته شوند. دومی طبقه کارگر را در افق بورژوائی جنبش: استقلال، تقسیم اراضی، مبارزه با امپریالیسم، مبارزه ملی، مبارزه برای آزادی های سیاسی و فرهنگی، سرنگونی و ... محدود میکند، مبارزه برای سوسیالیسم را به "مرحله" آتی انقلاب و یا روال خودبخودی حواله می دهد. این ها را در انقلاب روسیه، انقلاب ۵۷ ایران، در جنبش علیه آپارتاید در آفریقای جنوبی، در انقلاب کوبا، در انقلاب چین، و در بسیاری از جنبش های دیگر می بینیم. در بحث "لنینیسم، منشویسم و بلشویسم - انقلاب روسیه ۱۹۱۷-۱۹۲۷"^۱ به تفصیل بیشتر به نوع روسی آن پرداخته شده است.

با خاتمه ی انقلابات ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹، در سال ۱۸۵۰ مارکس و انگلس، از جانب

* مارکس و انگلس، مانیفست حزب کمونیست مجموعه سه جلدی، به زبان انگلیسی، چاپ پروگرس، ۱۹۶۶، جلد ۱، صفحه ۱۳۷ -

تاکید از ماست

† کورش مدرسی - منشویسم و بلشویسم - انقلاب روسیه ۱۹۱۷-۱۹۲۷، جلد اول از همین مجموعه صفحه ۲۹۱

"جامعه‌ی کمونیست"، انقلابات ۱۸۴۸ و نقش کمونیست‌ها در آن، که در آن زمان اقلیت کوچکی بودند، را در خطابه کمیته مرکزی به جامعه‌ی کمونیست جمع‌بندی میکنند.^۱ خطابه با این جمع بندی عمومی شروع میکند که:

"در دوسال انقلابی ۸۴۸۱-۹۴ جامعه [کمونیست] خود را به دو شیوه به اثبات رسانده است؛ اول، اینکه اعضای اش همه جا قدرتمند در جنبش شرکت کردند، در مطبوعات، در سنگرها و در میدان‌های نبرد، در صف مقدم تنها طبقه‌ی قاطعانه انقلابی، پرولتاریا، ایستادند. بعلاوه جامعه [کمونیست] خود را به این شیوه به اثبات رساند که معلوم شد تبیین آن [جامعه‌ی کمونیست] از جنبش، آنطور که در اعلامیه‌های کنگره و کمیته مرکزی در ۷۴۹۱ و همچنین در مانیفست کمونیست بیان شده، تنها درک درست است، انتظارات بیان شده در این اسناد کاملاً متحقق گردیدند و تبیین شرایط اجتماعی معاصر، که قبلاً به صورت مخفی توسط جامعه [کمونیست] تبلیغ میشد، اکنون ورد زبان همه است و علناً در بازارها موعظه میشوند."^۲

سپس ادامه میدهد:

"برادران، ما در همان اوائل ۱۸۴۸ به شما گفتیم که لیبرال بورژواهای آلمانی بزودی به قدرت میرسند و بلافاصله قدرت تازه به دست آمده‌ی خود را علیه کارگران بکار خواهند گرفت."^۳

خطابه سپس نسبت به نقش خرده بورژوازی هشدار میدهد که:

"... نقش خیانت آمیزی که لیبرال بورژواهای آلمان در ۱۸۴۸ علیه مردم بازی کردند، در انقلاب آتی توسط خرده بورژواهای دمکرات، که در حال حاضر همان موقعیت لیبرال بورژواها قبل از ۱۹۸۴ را در اپوزیسیون اشغال میکنند، بر عهده گرفته خواهد شد. این حزب، حزب دمکرات، که برای کارگران بسیار خطرناک تر از لیبرال‌های قبلی است، از سه عنصر تشکیل میشود:

۱ - از پیشرفته ترین بخش‌های بورژوازی بزرگ که هدف سرنگونی فوری و کامل فنودالیسم و خودکامگی را دنبال میکند. این جناح توسط سازشکاران سابق برلین، مقاومت کنندگان علیه مالیات، نمایندگی میشود.

۲ - از خرده بورژواهای مشروطه خواه - دمکرات، که هدف اصلی آنها در جنبش قبل استقرار یک دولت فدرال کمابیش دمکراتیک؛ همانطور که توسط نمایندگان شان، چپ در مجلس فرانکفورت و بعداً توسط پارلمان شتوتگارد، و خودشان در کمپین برای "قانون اساسی رایش" مطالبه میشود.

* Communist League گاه به عنوان «اتحادیه کمونیست‌ها» ترجمه شده است.

† مارکس و انگلس، «خطابه کمیته مرکزی به جامعه‌ی کمونیست» - مارس ۱۸۵۰، مجموعه سه جلدی، به زبان انگلیسی، چاپ پروگرس، ۱۹۶۶، جلد ۱، صفحه ۱۷۵.

‡ همانجا، کروشها از ماست.

§ همانجا، صفحه ۱۷۶

۳ - از خرده بورژواهای جمهوری خواه، که ایدال آنها یک جمهوری فدرال آلمان به شیوه سوئیس است، و اکنون خود را سرخ و سوسیال دمکرات می خوانند زیرا آرزوی زاهدانه الغاء فشار سرمایه ی بزرگ بر سرمایه ی کوچک و فشار بورژوازی بزرگ بر بورژوازی کوچک را در سر می پرورانند.

...

حزب دمکراتیک خرده بورژاها در آلمان بسیار قوی است؛ این حزب نه تنها شامل اکثریت بزرگ بورژواهای ساکن شهرها، افراد خرد در صنایع و تجارت و صنعت گران ماهر است؛ بلکه طرفداران اش در میان دهقانان و پرولتاریای روستا، تا جائی که هنوز پشتیبانی پرولتاریای مستقل شهری را نیافته، بسیار است.

رابطه ی حزب انقلابی کارگران با دمکرات های خرده بورژوا چنین است: همراهی با آن ها علیه جناحی که هدف سرنگونی اش را دارند، مخالف با آن ها در هر چه که توسط آن تحکیم موقعیت خود در جهت منافع خود را دنبال کنند.

به دور از آرزوی پرولتارهای انقلابی برای انقلابی کردن همه جامعه، خرده بورژواهای دمکرات تشنه تغییرات اجتماعی ای هستند که بوسیله ی آنها جامعه ی موجود حتی المقدور برای خود قابل تحمل تر و راحت تر کنند. بنابراین آنان بیش از هر چیز خواستار کم کردن هزینه های دولتی از طریق کاهش بوروکراسی و انتقال بخش اعظم مالیات ها به زمین داران و بورژواهای بزرگ هستند...*

خطابیه موقعیت بعد از انقلاب را مد نظر میگیرد و می گوید

"... بنابراین سوالی که مطرح میشود این است که برخورد پرولتاریا و بطور اخص جامعه [کمونیسست] [در شرایط زیر] چه خواهد بود:

۱ - در دوره ادامه ی شرایط کنونی که دمکرات های خرده بورژوا نیز تحت ستم هستند؛

۲ - در مبارزه ی انقلابی بعدی، که به آنها دست بالا میدهد؛

۳ - بعد از این مبارزه، در طی دوره ی غلبه بر طبقات سرنگون شده و پرولتاریا

۱ - در لحظه ی حاضر، هنگامی که خرده بورژواهای دمکرات همه جا ستم می بینند، آنها [خرده بورژواها] اتحاد عمومی و آشتی را برای پرولتاریا موعظه می کنند، آنها برای تشکیل یک حزب اپوزیسیون بزرگ، که همه ی سایه روشن های عقاید مختلف را در حزب دمکراتیک در بر می گیرد، به سوی پرولتاریا دست دراز می کنند؛ به عبارت دیگر، تقلا می کنند تا کارگران را در یک سازمان حزبی که قافیه باقی های عمومی سوسیال - دمکراتیک بر آن غالب است

که منافع ویژه شان پشت آنها پنهان شده و مطالبات ویژه پرولتاریا در خدمت صلح محبوب امکان طرح ندارند، گرفتار کنند. ... بنابراین این اتحاد باید به قاطعانه ترین شکل رد شود. بجای اینکه مجدداً در نقش هلهله کشان بورژوا دمکرات غرق شوند، کارگران، و مهمتر از هر چیز جامعه [کمونیست]، باید، در کنار دمکرات های رسمی، خود یک حزب مستقل کارگران، علنی و مخفی، را تشکیل دهند و برای تبدیل هر یک از بخش های خود* به کانون و مرکز انجمن های کارگری تلاش کنند که در آنها نظرات و منافع پرولتاریا، مستقل از نفوذ بورژواها، به بحث گذاشته میشود.^۱

خطابیه سپس به آمادگی سازمانی و سیاسی پرولتاریا می پردازد و می گوید:

"۲ - اما برای مخالفت قدرتمند و تهدید آمیز با این حزب، که خیانت اش به کارگران از همان ساعت اول پیروزی شروع میشود، کارگران باید مسلح و سازمان یافته گردند. همه ی پرولتاریا با تفنگ، تفنگ های سر پُر (muskets)، توپ و مهمات باید فوراً مسلح شوند، باید در مقابل احیای گارد های شهروندان^۲، به شیوه قدیم، علیه کارگران مقاومت شود. اما اگر ممانعت از تشکیل گارد های شهروندان ممکن نباشد، کارگران باید سعی کنند که خود مستقلاً به عنوان گارد پرولتری، که فرماندهان توسط آنها انتخاب میشود، خود را سازمان دهند..."^۳

بالاخره مارکس و انگلس خطابیه را با این عبارات به پایان میبرند:

"اما آنها (کارگران آلمان) خود باید بیشترین تلاش را برای پیروزی نهائی به نمایند. این یعنی با روشن کردن ذهن خود نسبت به اینکه چه چیز منافع طبقاتی شان است، با شرکت در ایجاد هرچه سریعتر یک حزب مستقل و با اینکه اجازه ندهند حتی یک لحظه فریب عبارت پردازی های فریب کارانه ی خرده بورژواهای دمکرات را بخورند که آنان از سازمان مستقل حزب پرولتاریا در باز میدارد. غریو نبرد آنها باید این باشد: انقلاب مداوم"^۴

بطور خلاصه مارکس و انگلس، چه در مانیفست و چه در خطابیه، پاسخ سوالی که در ابتدای این فصل مطرح کردیم چنین میدهند:

هدف پرولتاریا انقلاب سوسیالیستی است. نه در فردای دور بلکه همین امروز. اما اگر انقلابی در بگیرد که سوسیالیستی نیست هدف پرولتاریا انقلاب مداوم و یا تبدیل انقلاب غیر سوسیالیستی به تخته پرش بلاواسطه به انقلاب سوسیالیستی است. طبقه کارگر هیچ گاه متحد بورژوازی، خرده بورژوازی، یا اشرار و طبقات دیگر نیست. ممکن است در یک انقلاب همگانی در کنار آنها قرار گیرد اما برای آماده کردن پرولتاریا برای این انقلاب مداوم اولاً با تاکید دائم بر تفاوتش با این

* در ترجمه چاپ پنگونن هریک از «کمون های خود» آمده است

† مارکس و انگلس، «خطابیه کمیته مرکزی به جامعه ی کمونیست»... صفحه ۱۷۹، تاکید از ماست

‡ در ترجمه چاپ پنگونن هریک از «میلیس شهروندان» آمده است

§ مارکس و انگلس، «خطابیه کمیته مرکزی به جامعه ی کمونیست»... صفحه ۱۸۱

¶ همانجا صفحه ۱۸۵

جریان‌ات و طبقات امر آگاه کردن طبقه کارگر و مبارزه با تبلیغات فریب کارانه بورژوازی پیش می‌برد و ثانیاً خود را فعالانه، تا حد آمادگی نظامی، برای مقابله‌ی آتی با بورژوازی و خرده بورژوازی آماده می‌کند. پرولتاریا با انواع و اقسام بورژوازی وجه مشترکی ندارد که بر طبق آن باهم جبهه درست کنند، ائتلاف بوجود آورند، وحدت عمل کنند و پروژه مشترکی را به سرانجام برسانند. پرولتاریا و خرده بورژوازی، و حتی بورژوازی، ممکن است در دوره‌های مختلف علیه یک دولت اشتراک هدف داشته باشند، مانند آزادی‌های سیاسی و غیره، اما این به راه مشترک ختم نمی‌شود. اشتراکات هرچه که باشد سیر انقلاب طبقه کارگر را به مقابله قهر آمیز با همه‌ی این جریان‌ات می‌گذرد. ذره‌ای توهم هم منفعت بودن برای صف طبقه کارگر مهلک است. بورژوازی هیچگاه حاضر به اتحاد با پرولتاریا بر اساس منافع طبقه کارگر نخواهد بود. تنها راه اتحاد برای آنها کوتاه آمدن طبقه کارگر از اهداف اساسی خود و تن دادن به صلح در چارچوب خواست‌های نیم بند "دمکراتیک"، یا به عبارت دیگر پلتفرم جریان‌ات بورژوازی است.

فصل ۳ - لنین - سوسیال دمکراسی روسیه، منشویسم و بلشویسم

بعد از انقلابات ۱۸۴۸، فضای انقلابی در سال ۱۸۷۱، اینبار اساسا در فرانسه، به دنبال شکست ماجراجویی های لوئی بناپارت، بالا می گیرد که قیام کارگران و زحمتکشان پاریس و تشکیل کمون پاریس را به دنبال دارد. کمون پاریس خصلت مخلوط انقلاب همگانی را نداشت. بیش از هر چیز یک طغیان و یا قیام توده ی فرودست شهری بود علیه سرمایه داری.

اما انقلاب بعدی، در اروپا، انقلاب روسیه است که "معضل" انقلاب همگانی ۱۸۴۸ را در ابعاد بسیار وسیع تر و همه جانبه تری در مقابل طبقه کارگر قرار میدهد و لنین، مانند همیشه، منطق مارکس در انقلاب ۱۸۴۸ را میگیرد و بشکل خلاقانه ای بکار میبرد. ایده های، آن زمان "بدیع"، "دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان"، "دولت موقت انقلابی" با یک پلاتفرم غیر سوسیالیستی، که نه تنها طبقه کارگر میبایست در آن شرکت میکرد بلکه میبایست تلاش کند که در راس آن قرار گیرد. این ها ایده های لنین بودند که البته قبل از هر کس توسط منشویک ها و سوسیال دمکراسی اروپای غربی ظاهرا از چپ مورد حمله و نقد قرار گرفتند.*

روسیه کشوری است که سرمایه داری در آن با تاخیر، نسبت به اروپای غربی، شکل گرفته و رشد میکند. در اوائل قرن بیست، روسیه گرچه دارای صنایع بزرگی است و شهر های صنعتی و طبقه کارگر صنعتی در حال رشدی دارد، اما بخش اعظم جمعیت این کشور نه تنها ساکن روستا ها هستند بلکه در قالب سیستم "سرواژ" در بند روابط تولیدی فئودالی، در عقب مانده ترین شکل آن، گرفتار بودند.

اعتراض علیه نظام حاکم در قالب جنبش های مختلف (افق های مختلف) که انعکاس مطالبات بخش های مختلف جامعه بود در جامعه جریان داشت. این جنبش ها را در سطح عمومی به دو بخش میتوان تفکیک کرد: جنبش های بورژوائی و جنبش سوسیالیستی. جنبش های بورژوائی مطالباتی را دنبال میکردند که نه تنها فی نفسه با نظام سرمایه داری تناقضی نداشتند بلکه تسهیل کننده رشد آن بودند. جنبش دهقانان علیه فئودالیسم که بخش اعظم جامعه روسیه را به حرکت در می آورد در ماهیت تلاش برای تغییر مناسبات تولیدی از فئودالی به سرمایه داری، چه در قالب او هام دهقانی و چه در قالب زمین داری بزرگ، بود. این خواست بعلاوه خواست بستر اصلی جنبش بورژوازی بزرگ روسیه، برای کوتاه کردن دست فئودال ها از زمین و از نیروی کار اسیر شده در روستا، نیز بود. بعلاوه جنبش علیه خودکامگی و فساد تزارپسم و برای مشروط کردن قدرت دولتی، چه در قالب سلطنت مشروطه و چه در قالب جمهوری، یک خواست همگانی بود. تامین حکومت قانون، تامین آزادی های سیاسی و غیره همه در این چارچوب می گنجید. از طرف دیگر طبقه کارگر، که سوسیال دمکرات ها در آن نفوذ غالب را داشتند، آرزو و خواست سوسیالیسم، به اعتباری، را در دل می پروراند. تپش تب

* برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به: کورس مدرسی - منشویسم و بلشویسم - انقلاب روسیه ۱۹۱۷-۱۹۲۷، جلد اول از همین

انقلابی در سال ۱۹۰۵ تپش یک جنبش همگانی علیه تزاریسیم بود که در آن هنوز جنبش سوسیالیستی دست بالا و یا نقش فائده را نداشت. این اوضاع شباهت زیادی با انقلابات ۱۸۴۸ داشت، که قبلاً به آن اشاره کردیم. در روسیه، با توجه به سلطه فنودالیسم این جنبه همگانی حتی از جوامع اروپای غربی در ۱۸۴۸ عمیق‌تر و خود آگاهی و گسست طبقاتی کم عمق‌تر بود.

در نتیجه تبدیل انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به تخته پرش طبقه کارگر به انقلاب سوسیالیستی هم ضروری‌تر و هم پیچیده‌تر بود. جهش به انقلاب سوسیالیستی نیازمند گذار از یک دوره انقلابی با تضمین وسیع‌ترین آزادی‌های سیاسی، هم برای آمادگی ذهنی و عملی طبقه کارگر و هم برای قطبی کردن جامعه حول خواست سوسیالیسم و جلب بخش اعظم زحمتکشان، خرده بورژوازی و دهقانان فقیر و کارگران روستا به زیر پرچم طبقه کارگر بود. در یک نگاه عمومی انقلاب و جامعه روسیه می‌بایست از همان پروسه‌ای که مارکس و انگلس برای انقلاب ۱۸۴۸ متصور بودند عبور می‌کرد. جدال‌نشین در این سال‌ها را تنها بر این متن می‌توان فهمید.

سوسیال‌دمکرات‌ها، چه بلشویک و چه منشویک، در خصلت بورژوائی جنبش همگانی و انقلابی که در حال شکل‌گیری بود توافق داشتند. اما در نتیجه‌گیری از این مشاهده به نتایج تاکتیکی کاملاً متفاوتی می‌رسیدند.

لنین بحث خود را اساساً در کتاب "دو تاکتیک سوسیال‌دمکراسی در انقلاب دمکراتیک"* به شکل سیستماتیک مطرح می‌کند و سپس در مجموعه‌ای از مقالات کوتاه آن را تکمیل می‌کند.^۱

اینجا باز هم برای تعقیب بحث ناچار باید به نقل قول‌های کامیاب طولانی از لنین به پردازیم.

لنین "دو تاکتیک ... را با نگاه عمیق مارکسیسم دخالت‌گر و نه نظاره‌گر به تحولات سیاسی، بخصوص انقلاب شروع می‌کند. "بحث بر سر تغییر است و نه تفسیر" جوهر مارکسیسم بطور کلی و لنینیسم بطور اخص است. لنین چنین شروع می‌کند:

"شکی نیست که انقلاب، ما و توده‌های مردم را تعلیم خواهد داد. ولی مسأله‌ای که اکنون در مقابل حزب رزمنده سیاسی قرار دارد این است که آیا ما خواهیم توانست چیزی به انقلاب بیاموزیم؟ آیا ما خواهیم توانست از صحت آموزش سوسیال‌دمکراتیک خود و از ارتباط خود با یگانه طبقه تا به آخر انقلابی یعنی پرولتاریا استفاده نماییم، تا مهر و نشان پرولتاری به انقلاب بزنیم، و انقلاب را نه در گفتار بلکه در کردار به پیروزی قطعی و واقعی برسانیم و نا استواری، نیمه‌کاری و خیانت بورژوازی دمکرات را فلج گذاریم؟

ما باید تمام مساعی خود را متوجه این هدف سازیم. و اما حصول آن از

* لنین، دو تاکتیک سوسیال‌دمکراسی در انقلاب دمکراتیک، منتخب آثار یک جلدی، از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور، چاپ ۱۳۵۳ - ۱۹۷۴

† لنین: بلشویسم و منشویسم در انقلاب دمکراتیک، انتشارات اتحاد مبارزان کمونیست، بهمن ۱۳۵۹، چاپ دوم انت-ارات مرکزی کومه له خرداد ۱۳۶۶

طرفی منوط است به صحت ارزیابی ما از موقعیت سیاسی و درستی شعارهای تاکتیکی ما و از طرف دیگر به پشتیبانی نیروی مبارز عملا موجود توده‌های کارگر از این شعارها، کار عادی و روزمره و جاری کلیه سازمانها و گروههای حزب ما یعنی کار ترویج (پروپاگاندا)، تبلیغ (اژیتاسیون) و سازماندهی، تماما متوجه تحکیم و توسعه روابط با توده‌ها گردیده است. این کار همواره ضروری است ولی در لحظه انقلاب کمتر از هر موقع دیگر میتوان آن را کافی دانست. در این لحظه طبقه کارگر را بطور غریزی شور قیام آشکار انقلابی فرا می‌گیرد و ما باید بتوانیم وظایف این قیام را صحیحاً معین نماییم تا بعد موجبات آشنایی با این وظایف و شیوه درک آنها را در مقیاسی حتی‌المقدور وسیعتر فراهم سازیم. نباید فراموش کرد که اکنون در پس پرده بدبینی متداول نسبت به رابطه ما با توده، چه بسا ایده‌های بورژوازی در خصوص نقش پرولتاریا در انقلاب نهفته است. یقین است که ما هنوز باید برای تربیت و تشکل طبقه کارگر بسیار و بسیار کار کنیم. ولی اکنون تمام مطلب بر سر این است که مرکز ثقل عمده سیاسی این تربیت و این تشکل در کجا باید قرار گیرد؟ در اتحادیه‌ها و جمعیت‌های علنی یا در قیام مسلحانه و در کار ایجاد یک ارتش انقلابی و حکومت انقلابی؟ چه در این و چه در دیگری، طبقه کارگر تربیت و تشکل می‌گردد. هم این و هم آن دیگری البته ضروری است، لیکن اکنون، در انقلاب فعلی تمام مسأله در این است که مرکز ثقل تربیت و تشکل طبقه کارگر در کجا قرار خواهد گرفت، در اولی یا در دومی؟

...

شعارهای تاکتیکی صحیح سوسیال دموکراسی، اکنون برای رهبری توده‌ها دارای اهمیت ویژه‌ای است. در زمان انقلاب هیچ چیز خطرناک‌تر از این نیست که از اهمیت شعارهای تاکتیکی از لحاظ اصولی دقیق، کاسته شود.*

تفاوت مارکس با هگل این است که هگل قدرت و حاکمیت را روی پای خود و انعکاس ایده‌های سوپژکتیو (خرد و غیره) می‌فهمد. مارکس از قدرت به دولت و از دولت به طبقه و از آنجا به مناسبات طبقاتی ایژکتیو جامعه میرسد. لنین هم همین است. اگر برای بخش اعظم سوسیال دموکراسی آن زمان خواست‌های طبقه کارگر "مطالباتی" است که کارگر برای آن مبارزه میکند تا در یک معاد سوسیالیستی قدرت را بدست آورد، برای لنین خواست‌های طبقه کارگر، بویژه در دوره ی انقلابی، بلاواسطه به قدرت اعمال آن خواست‌ها و چگونگی تحقق آنها مربوط میشود و حلقه ی این ارتباط دولت است نه ایفای نقش اپوزیسیون. فشار از بالا و پائین برای تحقق خواست‌های طبقه کارگر در قالب انقلابی که در حال شکل‌گیری است. لنین از مارکس و انگلس ۱۸۴۸ فراتر میرود. در ۱۸۴۸ مارکس و انگلس حزب طبقه کارگر را در یک جدال دائم بر سر پیروز شدن تصویر میکنند. لنین در ۱۹۰۵ ایده دست بردن به قدرت و تشکیل یک دولت موقت انقلابی، برای فیصله دادن قدرت به نفع طبقه کارگر، به دموکراتیک‌ترین شیوه ممکن، را پیش می‌کشد. می‌گوید برای پیروز شدن باید قدرت برای پیروزی را داشت. برای

* لنین، دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک، منتخب آثار یک جلدی، از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور، چاپ ۱۳۵۲ - ۱۹۷۶، صفحه ۲۴۲

مستقر شدن باید قدرت مستقر کردن را داشت، برای تحقق خواست‌ها باید قدرت متحقق کردن آنها را داشت و حلقه قدرت، بویژه در دوره انقلابی، دولت است.

لنین می‌نویسد:

"حزبی که هدف و منظور خود را سرنگون ساختن حکومت قرار داده است ناگزیر باید در فکر این باشد که چگونه حکومتی را جایگزین حکومت قدیمی که باید سرنگون شود به نماید مسأله جدیدی در خصوص حکومت انقلابی موقت پیش می‌آید. برای اینکه جواب کاملی به این مسأله داده شود حزب پرولتاریای آگاه باید نکات زیرین را روشن نماید، اولاً اهمیت حکومت انقلابی موقت را در انقلاب جاری و بطور کلی در تمام مبارزه پرولتاریا؛ ثانیاً روش خود را نسبت به حکومت انقلابی موقت؛ ثالثاً شرایط دقیق شرکت سوسیال دمکراسی را در این حکومت؛ رابعاً شرایط فشار بر این حکومت را از پایین یعنی در صورتی که سوسیال دمکراسی در آن شرکت نداشته باشد. فقط در صورت روشن شدن کلیه این مسائل، روش سیاسی حزب در این مورد، اصولی، واضح و پا بر جا خواهد بود."^{*}

سپس به قطعنامه کنگره سوم حزب سوسیال دمکرات روسیه، که توسط بلشویک‌ها برگزار گردید، در این باره می‌پردازد:

"حال ببینیم قطعنامه کنگره سوم حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه این مسائل را چگونه حل مینماید. اینک متن کامل آن:

"قطعنامه مربوط به حکومت انقلابی موقت"

با توجه به اینکه:

(۱) خواه منافع بلاواسطه پرولتاریا و خواه منافع مبارزه آن در راه رسیدن به هدفهای نهایی سوسیالیسم، آزادی سیاسی حتی المقدور کاملتر و بالنتیجه تعویض حکومت مطلقه با جمهوری دمکراتیک را ایجاب مینماید؛

(۲) استقرار جمهوری دمکراتیک در روسیه فقط در نتیجه قیام پیروزمندان مردم، که ارگان آن حکومت انقلابی موقت خواهد بود، امکان پذیر است و این حکومت یگانه حکومتی است که قادر است آزادی کامل تبلیغات پیش از انتخاباتی را تأمین کند و مجلس مؤسسانی را که واقعا مظهر اراده مردم باشد بر اساس حق انتخاب همگانی، متساوی و مستقیم با اخذ رأی مخفی دعوت نماید؛

(۳) این انقلاب دمکراتیک در روسیه، با وجود رژیم اجتماعی و اقتصادی فعلی آن، سلطه بورژوازی را که ناگزیر در لحظه معین، بدون فروگذاری از هیچ اقدامی، کوشش خواهد کرد حتی المقدور قسمت بیشتری از پیروزی‌های دوره انقلاب را از چنگ پرولتاریای روسیه خارج سازد، ضعیف ننموده بلکه آن را تقویت مینماید؛

کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دمکرات روسیه مقرر میدارد:

الف) ضروری است تصور روشنی درباره محتمل‌ترین سیر انقلاب و نیز درباره اینکه در لحظه معینی از آن پیدایش حکومت انقلابی موقت که پرولتاریا اجرای همه خواسته‌های فوری سیاسی و اقتصادی برنامه (برنامه حداقل) ما را از آن طلب خواهد نمود ناگزیر خواهد بود - در بین طبقه کارگر اشاعه یابد.

ب) با در نظر گرفتن تناسب قوا و عوامل دیگری که تعیین دقیق آنها از پیش غیر ممکن است شرکت نمایندگان حزب ما در حکومت انقلابی موقت بمنظور مبارزه بیرحمانه با کلیه تلاش‌های ضد انقلابی و دفاع از منافع مستقل طبقه کارگر مجاز می‌باشد؛

ج) شرایط لازم چنین شرکتی نظارت شدید حزب بر نمایندگان خود و حفظ مداوم استقلال سوسیال دموکراسی است که انقلاب سوسیالیستی کامل را هدف مساعی خویش قرار داده و به همین جهت هم دشمن آشتی‌ناپذیر تمام احزاب بورژوازی است؛

د) اعم از اینکه شرکت سوسیال دموکراسی در حکومت انقلابی موقت ممکن باشد یا نه، باید بمنظور حفظ و تحکیم و بسط توسعه پیروزی‌های انقلاب اندیشه لزوم فشار دائمی بر حکومت موقت از طرف پرولتاریای مسلح و تحت رهبری سوسیال دموکراسی را در بین وسیع‌ترین اقشار پرولتاریا ترویج نمود.^{۱۱}*

قطعنامه کنگره سوم تاکید می‌کند که هدف طبقه کارگر انقلاب سوسیالیستی است. اما انقلاب در حال وقوع سوسیالیستی نیست. یک انقلاب همگانی، دموکراتیک، هدف طبقه کارگر تبدیل انقلاب موجود به تخته پرش به انقلاب سوسیالیستی، به انقلابی ترین و دموکراتیک ترین شیوه ممکن، است. این امر بدون پلاریزه شدن فضای سیاسی جامعه حول جدال میان افق سوسیالیستی و افق بورژوائی جامعه و جلب وسیع ترین توده زحمتکش به گرد این افق ممکن نیست.

ایده دولت موقت انقلابی و شرکت پرولتاریا در آن از دید منشویک‌ها و بستر اصلی سوسیال دموکراسی اروپا، کفر آلود بود. آنها ایده لنین را شریک کردن پرولتاریا در دولت بورژوائی، آلوده کردن طبقه کارگر، اعلام کردند. هدف طبقه کارگر سوسیالیسم بود و تا هنگامی که اوضاع جامعه طبقه کارگر را به قدرت سوق نداده است، از نظر آنها نقش احزاب کارگری ایفای نقش اپوزیسیون و فشار از پائین به دولت حاصل از انقلاب بود، که از نظر آنها یک دولت بورژوائی می‌بود.

لنین در توضیح مساله دولت موقت انقلابی مینویسد:

"... صحبت فقط بر سر حکومت انقلابی موقت است نه موضوع دیگری؛ بنابراین در اینجا به هیچ وجه از مسأله فرضاً "بکف آوردن قدرت" بطور کلی و غیره صحبت نمیشود. آیا کنگره با کنار گذاردن مسأله اخیر و مسائلی نظیر آن کار صحیحی کرده است؟ بدون شک آری، زیرا موقعیت سیاسی روسیه ابدا چنین مسائلی را جزو مسائل روز قرار نمیدهد. و حال آنکه سرنگون ساختن حکومت مطلقه و دعوت مجلس مؤسسان مسأله ای است که تمام مردم آن را در درجه

اول اهمیت قرار داده‌اند. کنگره حزب نباید مسائلی را برای اتخاذ تصمیم مطرح نمایند که فلان یا بهمان ادیب بجا یا بیجا به میان کشیده است، بلکه مسائلی را باید مطرح نمایند که به حکم شرایط زمان و بنا بر جریان عینی تکامل اجتماعی دارای اهمیت جدی سیاسی میباشند.

اهمیت حکومت انقلابی موقت در انقلاب فعلی و در مبارزه عمومی پرولتاریا چیست؟ قطعنامه کنگره در همان آغاز با اشاره به لزوم "آزادی سیاسی حتی‌المقدور کاملتر" این موضوع را خواه از نقطه نظر منافع بلاواسطه پرولتاریا و خواه از نقطه نظر "هدفهای نهایی سوسیالیسم" روشن مینماید. و اما آزادی کامل سیاسی همانطور که در برنامه حزبی ما اِشعار شده است، لازمه اش تعویض حکومت مطلقه تزار با جمهوری دمکراتیک است. تکیه روی شعار جمهوری دمکراتیک در قطعنامه کنگره به حکم منطق و از لحاظ اصولی، ضروری است زیرا پرولتاریا که مبارز پیشتاز راه دمکراسی تمام هم‌ش همانا مصروف به تحصیل آزادی کامل است. ... ولی قطعنامه به این موضوع اکتفا نمیکند. برای استقرار نظم جدیدی که "واقعا مظهر اراده مردم باشد" تنها دادن نام مؤسسان به مجلس کافی نیست. باید این مجلس قدرت و توانایی "تأسیس کردن" را نیز داشته باشد. قطعنامه کنگره با علم به این موضوع به شعار ظاهری "مجلس مؤسسان" اکتفا ننموده بلکه آنچنان شرایط مادی را به آن اضافه مینماید که فقط در آن شرایط این مجلس خواهد توانست وظایف خود را بطور واقعی انجام دهد. ... زیرا بورژوازی لیبرال که نماینده آن حزب سلطنت‌طلب مشروطه خواه است، بطوری که ما بکرات متذکر شده‌ایم، شعار مجلس مؤسسان همگانی را آشکارا تحریف مینماید و آن را تبدیل به عبارتی پوچ میکند.

قطعنامه کنگره حاکی است که فقط حکومت انقلابی موقت، و آنهم حکومتی که ارگان قیام پیروزمندان مردم باشد، قادر است آزادی کامل تبلیغات پیش از انتخاباتی را تأمین و مجلسی را که واقعا مظهر اراده مردم باشد دعوت نماید. آیا این اصل صحیح است؟ کسی که بخواهد آن را نفی نماید قطعاً باید ادعا کند که حکومت تزار ممکن است جانب ارتجاع را نگیرد، میتواند در انتخابات بیطرف بماند و میتواند نسبت به مظهر واقعی اراده مردم غمخواری داشته باشد. چنین ادعایی آنقدر بیمعنی است که هیچکس علناً از آن دفاع نخواهد کرد ... مجلس مؤسسان را باید کسی دعوت نماید؛ آزادی و صحت انتخابات را باید کسی تأمین نماید؛ نیرو و قدرت را باید کسی کلاً تفویض مجلس نماید؛ فقط حکومت انقلابی که ارگان قیام است میتواند با کمال صداقت خواستار این موضوع باشد و از عهده آنچه که برای اجرای آن لازم است برآید. حکومت تزار ناگزیر بر ضد این کار اقدام خواهد نمود. دولت لیبرال که با تزار بند و بست کرده باشد و اِتکاء کاملش به قیام مردم نباشد نمیتواند نه از روی صداقت خواستار آن باشد و نه آن را بموقع اجرا گذارد، حتی اگر در این مورد صداقتانه تمایلات را داشته

باشد. بنابراین قطعنامه کنگره یگانه شعار دمکراتیک صحیح و کاملاً پیگیر را بدست میدهد.*

و ادامه میدهد

سپس سؤال میشود آیا خط مشی پرولتاریا نسبت به حکومت انقلابی موقت بطور کلی، باید چگونه باشد؟ در پاسخ این مطلب قطعنامه کنگره قبل از همه به حزب توصیه صریح میکند که اندیشه ضرورت ایجاد حکومت انقلابی موقت را در میان طبقه کارگر اشاعه دهد. طبقه کارگر باید این ضرورت را درک نماید. در همان حال که بورژوازی "دمکرات" درباره مسأله سرنگون ساختن حکومت تزاری سکوت اختیار مینماید، ما باید آن را در درجه اول اهمیت قرار داده و در مورد لزوم تشکیل حکومت انقلابی موقت اصرار ورزیم. علاوه بر آن ما باید برنامه عمل این حکومت را بر طبق شرایط عینی لحظه تاریخی فعلی و طبق وظایف دمکراسی پرولتاریا معین نماییم. این برنامه شامل تمام برنامه حداقل حزب ما یعنی برنامه اصلاحات فوری سیاسی و اقتصادی است که از طرفی در شرایط مناسبات اجتماعی و اقتصادی فعلی کاملاً قابل اجراست و از طرف دیگر برای برداشتن گام بعدی جلو و عملی کردن سوسیالیسم ضروری است.

به این طریق این قطعنامه خصلت و هدف حکومت انقلابی موقت را روشن میسازد. از لحاظ چگونگی و منشاء و خصلت اساسی خود این حکومت باید ارگان قیام مردم باشد. از لحاظ سمت رسمی خود باید سلاحی برای دعوت مجلس مؤسسان همگانی باشد. از لحاظ مضمون فعالیتش باید برنامه حداقل دمکراسی پرولتاریایی را که یگانه تأمین کننده منافع مردمی است که بر ضد حکومت مطلقه قیام کرده‌اند، عملی کند.†

لنین درباره ی خصلت انقلاب ۱۹۰۵ روسیه میگوید:

"مارکسیست‌ها مسلماً معتقدند که انقلاب روسیه جنبه بورژوایی دارد. این یعنی چه؟ یعنی اینکه آن اصلاحات دمکراتیک در رژیم سیاسی و آن اصلاحات اجتماعی و اقتصادی که برای روسیه جنبه ضروری پیدا کرده‌اند، بخودی خود نه تنها موجبات اضمحلال سرمایه‌داری و سیادت بورژوازی را فراهم نمیسازند، بلکه بعکس برای اولین بار زمینه را بطور واقعی برای تکامل وسیع و سریع اروپایی و نه آسیایی، سرمایه‌داری آماده مینمایند ... اصرار در روی این حقیقت برای سوسیال‌دمکراسی نه تنها از لحاظ تئوری بلکه از لحاظ سیاست عملی نیز حائز اهمیت عظیمی است زیرا از اینجاست که حتمی بودن استقلال طبقاتی حزب پرولتاریا در نهضت "دمکراتیک همگانی" فعلی ناشی میگردد."‡

* همانجا - تأکید ها از ماست

† همانجا - صفحه ۲۴۶ - تأکید ها از ماست

‡ لنین "دو تاکتیک..." صفحه ۲۵۴ - ۲۵۶

سپس ادامه می‌دهد:

"ولی به هیچ رو از اینجا چنین بر نمی‌آید که انقلاب دمکراتیک (که از لحاظ مضمون اجتماعی و اقتصادی خود بورژوازی است) مورد علاقه عظیم پرولتاریا نیست. به هیچ رو از اینجا چنین بر نمی‌آید که انقلاب دمکراتیک، نمیتواند هم به شکلی بوقوع بپیوندد که بیشتر سودمندی آن متوجه سرمایه‌دار بزرگ، سلطان سرمایه مالی و مالک "منورالفکر" باشد و هم به شکلی که برای دهقان و کارگر سودمند باشد.

نوایسکرای‌ها* مفهوم و اهمیت مقوله انقلاب بورژوازی را از اساس غلط درک میکنند. و دائما این فکر از استدلال‌های آنها تراوش میکند که گویا انقلاب بورژوازی انقلابی است که سودش فقط عاید بورژوازی خواهد شد. و حال آنکه هیچ چیزی خطا تر از این اندیشه نیست. انقلاب بورژوازی انقلابی است که از حدود رژیم اجتماعی و اقتصادی بورژوازی یعنی سرمایه‌داری خارج نمیشود.[†]

سپس ادامه می‌دهد:

"معنای "پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسیم" چیست؟ ... ما مارکسیست‌ها به هیچ عنوانی نباید نظیر بسیاری از دمکرات‌های انقلابی (از قبیل گاپون) فریفته کلماتی از قبیل "انقلاب"، یا "انقلاب کبیر روسیه" گردیم. ما باید این موضوع را دقیقاً پیش خود حل‌جی نماییم که آن نیروهای اجتماعی واقعا موجودی که در مقابل "تزاریسیم" قرار گرفته‌اند (تزاریسیم نیروی کاملا موجودی است و برای همه کاملا قابل درک است) و به نیل "پیروزی قطعی" بر آن قادرند کدامند. چنین نیرویی نمیتواند بورژوازی بزرگ، ملاکان، کارخانه‌داران و "انجمنی" که از پی هواداران آسواباژدنیه می‌رود باشد. ما مبینیم که آنها اساسا طالب پیروزی قطعی نیستند. ما میدانیم که آنها بنا بر موقعیت طبقاتی خود قادر به مبارزه قطعی با تزاریسیم نیستند؛ مالکیت خصوصی، سرمایه و زمین، بندگرانی است بر پای آنها که اجازه نمیدهد در راه مبارزه قطعی قدم بردارند. تزاریسیم با دستگاه پلیسی و بوروکراتیک و نیروهای نظامی خود بر ضد پرولتاریا و دهقانان، به حدی برای آنها لازم است که نمیتوانند خواهان محو تزاریسیم باشند. خیر، نیرویی که قادر است به "پیروزی قطعی بر تزاریسیم" نائل گردد فقط ممکن است مردم یعنی پرولتاریا و دهقانان باشند، در صورتی که نیروهای اساسی و بزرگ در نظر گرفته شود و خرده بورژوازی ده و شهر (که ایضا از "مردم" هستند) بین این و آن تقسیم گردد. "پیروزی قطعی انقلاب، بر تزاریسیم" عبارت است از استقرار دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک کارگران و دهقانان. نوایسکرای‌های ما در مقابل این استنتاج که دیر زمانی است "وپریود" به آن اشاره نموده است راه‌گریزی ندارند. جز این نیرو، نیرویی نیست که بتواند به پیروزی قطعی بر تزاریسیم نائل گردد.

و این پیروزی همان دیکتاتوری خواهد بود، یعنی ناگزیر باید به

* منظور منشویک‌ها هستند

† همانجا صفحه ۲۵۴

نیروی جنگی، به مسلح ساختن توده و قیام اتکاء نماید و نه اینکه به ارگانهای مختلفی که از "طرق علنی" و "مسالمت‌آمیز" ایجاد شده است. این بجز دیکتاتوری چیزی دیگری نمیتواند باشد زیرا اجرای اصلاحاتی که برای پرولتاریا و دهقانان ضرورت فوری و حتمی دارد موجب مقاومت شدید ملاکان، بورژوازی بزرگ و تزاریسیم خواهد شد. بدون دیکتاتوری در هم شکستن این مقاومت و دفع تلاشهای ضد انقلابی غیر ممکن است. ولی واضح است که این دیکتاتوری یک دیکتاتوری سوسیالیستی نبوده بلکه دیکتاتوری دمکراتیک است. این دیکتاتوری نمیتواند (بدون طی یک سلسله مراحل بینابینی تکامل انقلاب) به پایه‌های سرمایه‌داری گزندی وارد سازد. این دیکتاتوری در بهترین حالات میتواند تقسیم‌بندی اساسی جدیدی را در مالکیت ارضی بنفع دهقانان عملی نماید، دمکراتیسیم پیگیر و کامل و حتی جمهوری را عملی سازد،^{*}

و

"پرولتاریا باید انقلاب دمکراتیک را به آخر برساند به این طریق که توده دهقانان را بخود ملحق نماید تا بتواند نیروی مقاومت حکومت مطلقه را جبراً منکوب و ناپیگیری بورژوازی را فلج سازد. پرولتاریا باید انقلاب سوسیالیستی را به انجام برساند به این طریق که توده عناصر نیمه پرولتر اهالی را بخود ملحق کند تا بتواند نیروی مقاومت بورژوازی را جبراً در هم شکند و ناپیگیری دهقان و خرده بورژوازی را فلج سازد. اینها هستند آن وظایف پرولتاریا که نوایسگرایی‌ها در تمام استدلال‌ها و قطعنامه‌های خویش درباره دامنه انقلاب با آن محدودیت از آن سخن میگویند"[†].

نظر و دخالتگری لنین در شکل دادن به انقلاب، در جهت انقلاب کارگری، باید روشن باشد. اما شاید بد نباشد که به مقاله ای که لنین در تکمیل بحث نوشت نیز نگاهی بیندازیم. این نگاه بویژه برای کسانی که در جریان جدل‌های داخلی حزب کمونیست کارگری بر سر تاکتیک در قبال "جنبش سرنگونی" از نظر ما و "انقلاب" بی نام نشان از جانب تقوایی و شرکا در گرفت مفید باشد. این جدال البته بعداً به جدل میان حزب حکمتیست با جریان پوپولیسم راست تشکل یافته در حزب کمونیست کارگری تبدیل گردید. جالب است که تقوایی و شرکا نخوانده و نشنیده و صرفاً از روی غریزه طبقاتی درست همان استدلالات و حتی جملاتی را تکرار کردند و می‌کنند که بحث دولت موقت انقلابی لنین با آنها روبرو شد.

لنین در نوشته "سوسیال دمکراسی و دولت موقت انقلابی"[‡] به استدلالات بعدی منشویک‌ها (نو ایسگرانی‌ها) که اساساً در جزوه "دو دیکتاتوری" نوشته مارتینف فروموله شده است می‌پردازد. لنین ابتدا مجدداً صورت مساله را، که در "دو تاکتیک..." به آن پرداخته و ما در بالا به آن اشاره کردیم، تکرار میکند و

* همانجا صفحه ۲۵۶-۲۵۷

† همانجا صفحه ۲۷۴

‡ لنین "سوسیال دمکراسی و دولت موقت انقلابی" در مجموعه "لنن: بلشویسم و منشویسم در انقلاب دمکراتیک"، انتشارات

اتحاد مبارزان کمونیست، بهمن ۱۳۵۹، چاپ دوم انت‌ارات مرکزی کومه له خرداد ۱۳۶۶

مینویسد:

"سرنگون باد استبداد! - این را همه قبول دارند، نه فقط همه سوسیال دمکرات ها، بلکه همه دمکرات ها، حتی همه لیبرال ها - اگر قرار باشد اظهارات جاری‌شان را باور کنیم. اما معنای این شعار چیست؟ این سرنگونی حکومت چگونه قرار است جامه عمل بپوشد؟ چه کسی قرار است مجلس مؤسسان را فرا خواند؟ ... مجلس مؤسسانی که خواست حق رأی همگانی، مستقیم و برابر را نیز برآورده سازد. پشتوانه واقعی آزاد بودن و بیانگر منافع ملت بودن انتخابات چنین مجلسی کدامست؟"

کسی که نتواند پاسخ روشن و قاطعی به این سؤالها بدهد معنای شعار "سرنگون باد استبداد!" را نمیفهمد. این سؤالات ناگزیر ما را به مسأله دولت موقت انقلابی می کشاند. فهم این نکته دشوار نیست که انتخابات واقعاً آزاد و مردمی برای مجلس مؤسسان، تضمین صد در صد حق رأی واقعاً همگانی، برابر و مستقیم با رأی مخفی، در رژیم استبدادی نه تنها نامحتمل، بلکه عملاً غیر ممکن است. و اگر ما در طرح خواست عملی سرنگونی فوری حکومت استبدادی صادق و جدی هستیم، باید تصور روشنی در این باره در ذهن داشته باشیم که دقیقاً چه دولت دیگری را می‌خواهیم جانشین دولتی سازیم که قرار است سرنگون شود. به عبارت دیگر، فکر میکنیم برخورد سوسیال دمکرات ها به [مسأله] دولت موقت انقلابی چگونه باید باشد؟**

لنین سپس به استدلال منشویک ها (مارتینف) می پردازد و می نویسد:

"مارتینف از همان آغاز جزو‌اش می‌کوشد ما را از دور نمای شومی بدینگونه بترساند: چنانچه یک سازمان سوسیال دمکراتیک نیرومند و انقلابی بتواند 'قیام مسلحانه عمومی مردم' علیه استبداد را 'زمان' بندی کرده، به اجرا در آورد، آنچنانکه لنین خوابش را میدید، [در آن صورت] 'آیا واضح نیست که اراده عمومی مردم در فردای انقلاب دقیقاً همین حزب را بعنوان دولت موقت منصوب خواهد نمود؟ آیا واضح نیست که مردم سرنوشت بلاواسطه انقلاب را دقیقاً فقط به این حزب خواهند سپرد و نه هیچ حزب دیگری؟!"

این باور نکرده‌نی است. اما حقیقت دارد. مورخ آتی سوسیال دمکراسی روسیه ناگزیر این را با حیرت و شگفتی ثبت خواهد کرد که درست در آغاز انقلاب روسیه ژیروندیست‌های سوسیال دمکراسی می‌کوشند پرولتاریای انقلابی را از چنین دورنمایی بترسانند! ... و این هم، طبعاً، بدون 'نقل قول' آوردن از مارکس و انگلس انجام نمی‌گیرد. ... اینک نوبت انگلس رسیده است که باید به نفع دنباله رو - ایسم شهادت دروغ بدهد. انگلس در 'جنگ دهقانی در آلمان' می نویسد: 'بدترین مصیبتی که ممکن است گریبانگیر رهبر یک حزب افراطی گردد آنست که وی در دورانی مجبور به در دست گرفتن دولت شود که جنبش هنوز به بلوغ لازم برای سلطه طبقه‌ای که او نمایندگی اش را بر عهده دارد، و برای تحقق تدابیری که آن سلطه طلب میکند،

نرسیده باشد! تنها کافیست که این جمله آغازین را از قطعه بلندی که مارتینف نقل میکند بدقت خواند تا به وضوح دید دنبال‌هرو ما چگونه گفته نویسنده را تحریف کرده است. انگلس سخن از دولتی میگوید که لازمه سلطه یک طبقه است. آیا این روشن نیست؟ بنابراین، اگر این گفته را در مورد پرولتاریا بکار ببریم معنایش دولتی خواهد بود که لازمه سلطه پرولتاریاست، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا برای به انجام رساندن انقلاب سوسیالیستی. مارتینف قادر به درک این معنا نیست و دولت موقت انقلابی در دوره سرنگونی استبداد را با سلطه ضروری پرولتاریا در دوره سرنگونی بورژوازی اشتباه میگیرد. او دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان را با دیکتاتوری سوسیالیستی طبقه کارگر اشتباه میگیرد. با این وجود، ادامه قطعه نقل شده نظر انگلس را باز هم روشنتر میسازد. او میگوید رهبر حزب افراطی مجبور خواهد بود منافع طبقه بیگانه‌ای را به پیش ببرد و به طبقه خویش وعده و اطمینان خاطر‌هایی مبنی بر اینکه منافع آن طبقه بیگانه منافع خود اوست، تحویل دهد. هر آنکس که خود را در چنین موقعیت کاذبی بیابد گم‌گشته‌ای بی بازگشت است!

عبارات تأکید دار بروشنی نشان میدهند که هشدار انگلس در مقابل موقعیت کاذبی است که عجز یک رهبر از درک منافع واقعی طبقه "خویش" و محتوای طبقاتی واقعی انقلاب ناشی میشود. بمنظور روشنتر ساختن این نکته برای ذهن هوشیار مارتینف، به تشریح مثال ساده‌ای میپردازیم. وقتی نارودنایا و لیا، بر این باور که نماینده منافع "کار" هستند، بخود و دیگران اطمینان خاطر میدهند که ۹۰ درصد دهقانان در مجلس مؤسسان آینده روسیه سوسیالیست خواهند بود، خود را در موقعیت کاذبی قرار میدادند که به فنای حتمی سیاسی‌شان منجر میشد. چرا که این "وعده و اطمینان خاطر‌ها" با واقعیت عینی مبیانت داشت. در واقع این منافع بورژوا-دمکرات‌ها، یعنی "منافع طبقه بیگانه" بود که آنان به پیش میبردند. مارتینف گرانقدر، آیا اینک روزنه نوری نمی بنید که بروی تان گشوده شده باشد؟ وقتی "انقلابیون سوسیالیست" [اس-آر‌ها] اصلاحات ارضی‌ای را که ناگزیر باید در روسیه بوقوع بپیوندند "سوسیالیزاسیون"، "انتقال زمین به مردم" و بعنوان "آغاز برابری در حقوق ارضی" معرفی میکنند، خود را در موقعیت کاذبی قرار میدهند که میبایست به فنای حتمی سیاسی‌شان بیانجامد. زیرا درست همان اصلاحاتی که اینان در پی‌اش هستند، در عمل، سلطه طبقه بیگانه، سلطه بورژوازی دهقانی را بیار خواهد آورد، و بدین ترتیب هر چه بسط انقلاب سریعتر صورت پذیرد، واقعیت خود حرف‌ها، وعده‌ها و اطمینان خاطر‌های آنان را سریعتر مردود خواهد ساخت. آیا مارتینف گرانقدر هنوز هم از درک نکته عاجزند؟ آیا ایشان هنوز هم نمیتوانند بفهمند که جوهر اندیشه انگلس در آنست که عدم درک وظایف تاریخی واقعی انقلاب حاصلش مرگ است، و هنوز هم نمیتواند بفهمد که، بنابراین، این پیروان نارودنایا و لیا و "انقلابیون سوسیالیست" هستند که مصداق گفته انگلس‌اند؟!*

لنین اتکای مارتینف به نقل قول از انگلس که گویا بحث انگلس در باره ی

حزب کارگری است که "زود تر از موعد مقرر" به قدرت رسیده است، را رد میکند و نشان میدهد که اتفاقاً بحث انگلس درباره سوسیالیست های دهقانی و پوپولیست هائی است که اصلاحات بورژوائی را در قالب سوسیالیستی تحویل جامعه میدهند و مثلاً اصلاحات ارضی یا سایر اصلاحات بورژوائی را با عنوان سوسیالیزاسیون تحویل می دهند است. حزبی که مضمون طبقاتی (بورژوائی) یک انقلاب یا تحول همگانی را نمی فهمد و هرچه پیش آید را سوسیالیسم میخواند خود را نیز قربانی خواهد نمود. لنین چنین ادامه میدهد:

" انگلس خطر درک نکردن خصلت غیر پرولتری انقلاب از جانب رهبران پرولتاریا را گوشزد میکند، حال آنکه مارتینف حکیم ما از آن این خطر را استنتاج میکند که رهبران پرولتاریا، که با برنامه هایشان، تاکتیک هایشان (یعنی با تمامی ترویج و تهییج شان)، و با تشکل شان خود را از دمکرات های انقلابی متمایز ساخته اند، در تأسیس جمهوری دمکراتیک نقشی برجسته و مؤثر بر عهده گیرند. انگلس خطر را در این مبینند که رهبر خصلت شبه سوسیالیستی انقلاب را با خصلت واقعی و دمکراتیک آن اشتباه بگیرد، در حالیکه مارتینف حکیم ما از این گفته او این خطر را استنتاج میکند که پرولتاریا به همراه دهقانان، ممکن است در تأسیس جمهوری دمکراتیک، یعنی آخرین شکل سلطه بورژوائی و بهترین شکل آن برای مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی، آگاهانه به اعمال دیکتاتوری بپردازد. انگلس خطر را در موقعیت کاذب و فریبکارانه نا همخوانی حرف با عمل، وعده سلطه یک طبقه را دادن و در واقع سلطه طبقه دیگری را تأمین کردن مبینند. انگلس فنای حتمی سیاسی متعاقب چنین موقعیت کاذبی را مبینند، حال آنکه مارتینف حکیم ما این خطر را نتیجه میگیرد که هواخواهان بورژوای دمکراسی اجازه ایجاد یک جمهوری واقعا دمکراتیک را به پرولتاریا و دهقانان نخواهند داد. مارتینف حکیم ما مادام العمر نخواهد توانست بفهمد که چنین فنائی، فنا شدن رهبر پرولتاریا، فنا شدن هزاران پرولتر در مبارزه شان برای یک جمهوری حقیقتاً دمکراتیک، ممکن است فنائی فیزیکی باشد، اما با اینهمه فنائی سیاسی نیست. بر عکس، این پیروزی سیاسی عظیم برای پرولتاریا خواهد بود. موفقیت عظیمی خواهد بود در کسب هژمونی اش در مبارزه برای آزادی. انگلس سخن از فنای سیاسی کسی میگوید که ناآگاهانه از مسیر طبقه خویش منحرف شده و به مسیر طبقه ای بیگانه در میغلطد. حال آنکه مارتینف حکیم ما، که با احترامی آمیخته به ترس از انگلس نقل قول میکند، سخن از فنای کسی میگوید که در امتداد راه مطمئن طبقه خویش به پیش میتازد."^{*}

خط بحث انقلاب دمکراتیک با سوسیالیستی، رد اصولی شرکت پرولتاریا در یک دولت غیر سوسیالیستی در دوران یک انقلاب همگانی علامت مادرزاد همه پوپولیست ها بوده و هست و همانطور که بعداً خواهیم دید در انقلاب ۵۷ ایران در شکل بسیار کمدی- تراژیکی تکرار میشود. لنین استدلال مارتینف را دنبال میکند و می گوید:

" تفاوت بین دو دیدگاه سوسیال دمکراسی انقلابی و دنباله رو- ایسم

با وضوح خیره کننده‌ای پیداست. مارتینف و ایسکرای جدید به وظیفه‌ای که بر عهده پرولتاریا، و به‌مراه آن دهقانان، قرار گرفته است - وظیفه انجام رادیکال‌ترین انقلاب دمکراتیک - تن در نمیدهد. آنان به رهبری این انقلاب توسط سوسیال دمکرات ها تن در نمیدهند و به این ترتیب منافع پرولتاریا را، هر چند ناخواسته، تسلیم دست بورژوا-دمکرات ها میسازند. مارتینف از این ایده صحیح مارکس که ما باید نه یک حزب حکومتی بلکه یک حزب اپوزیسیون آتی تدارک ببینیم، چنین نتیجه میگیرد که ما باید در قبال انقلاب کنونی یک اپوزیسیون دنباله رو- ایست تشکیل دهیم. اینست همه درایت سیاسی او از ابتدا تا انتها. خط استدلال وی، که ما بخواننده قویاً توصیه میکنیم درباره‌اش تعمق کند به قرار زیر است:

'پرولتاریا تا زمانی که انقلاب سوسیالیستی نکرده است، نمیتواند به قدرت سیاسی، چه کل و چه بخشی از آن دست یابد. این است آن حکم بی چون و چرانی که ما را از زوره سیسم اپورتونیستی متمایز میکند! (مارتینف همان کتاب، صفحه ۵۸) - و ما اضافه میکنیم: حکمی که بطور قطع ثابت میکند مارتینف گر انقدر نمیتواند بفهمد اصل مسأله بر سر چیست. خلط کردن شرکت پرولتاریا در دولتی که در مقابل انقلاب سوسیالیستی ایستاده است با شرکت پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک، معنایی جز عدم درک افتضاح‌آمیز مطلب ندارد. این مثل خلط کردن شرکت میلران در کابینه گالیفه جنایتکار است با شرکت وارلن در کمون که حافظ و مدافع جمهوری بود."*

و بحث را چنین جمع‌بندی می‌کند:

" آشفته فکری مارتینف از کجاست؟ از آنجا که او انقلاب دمکراتیک را با انقلاب سوسیالیستی عوضی میگیرد؛ از آنجا که او نقش قشر واسط مابین "بورژوازی" و "پرولتاریا" (توده خرده بورژوازی فقیر شهر و روستا، نیمه "پرولترها" ، و نیمه مالکین) را نادیده میگیرد؛ و از آنجا که او از درک معنای واقعی برنامه حداقل ما عاجز است. مارتینف شنیده است که میگویند بر ازنده یک سوسیالیست نیست که وارد یک کابینه بورژوایی شود (هنگامی که پرولتاریا در حال مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی باشد)، اما او عجله دارد معنای آن را چنین "بفهمد" که ما ناپیستی با بورژوا دمکراتهای انقلابی در انقلاب دمکراتیک و در دیکتاتوری‌ای که برای انجام چنین انقلابی اساسی است، شرکت جوییم. مارتینف برنامه حداقل ما را خوانده، اما این حقیقت را در نیافته است که تمایز دقیقی که این برنامه بین تحولات قابل اجرا در یک جامعه بورژوایی و تحولات سوسیالیستی قائل میشود، معرفت نظری و کتابی صرف نیست، بلکه از حیاتی‌ترین و عملی‌ترین معنا و اهمیت برخوردار است؛ او این حقیقت را در نیافته است که در یک دوره انقلابی این برنامه باید بلافاصله محک بخورد و بعمل در آمد. او ملتفت این نکته نشده که رد ایده دیکتاتوری انقلابی- دمکراتیک در دوره سقوط استبداد، معادل است با چشم پوشی از اجرای برنامه حداقل ما. کفایت بیابیم تمامی تحولات اقتصادی و سیاسی فرموله

شده در این برنامه را مورد بررسی قرار دهیم: خواست جمهوری، خواست تسلیح مردم، خواست جدایی کلیسا از دولت، خواست آزادیهای دمکراتیک کامل، و خواست اصلاحات اقتصادی تعیین کننده. آیا روشن نیست که حصول این تحولات در یک جامعه بورژوازی بدون وجود دیکتاتوری انقلابی-دمکراتیک طبقات پایین ممکن نیست؟ آیا روشن نیست که در اینجا نه پرولتاریای تنها، در تمایز از "بورژوازی"، که اینجا مورد اشاره است، بلکه "طبقات پایین" نیروی محرکه فعال هر انقلاب دمکراتیک هستند؟ این طبقات عبارتند از پرولتاریا یاضافه دهها میلیون شهری و روستایی فقیر که شرایط زیست شان خرده بورژوازی است. کوچکترین شکی نیست که بسیاری از نمایندگان این توده‌ها به بورژوازی تعلق دارند. لیکن در این مورد که استقرار کامل دمکراسی به نفع این توده‌هاست، و اینکه هر قدر این توده‌ها آگاه‌تر شوند، مبارزیشان برای استقرار کامل دمکراسی اجتنابناپذیرتر میشود، شک باز هم کمتری هست. طبعاً یک سوسیال دمکرات هرگز ماهیت سیاسی و اقتصادی دوگانه توده‌های خرده بورژوازی شهر و روستا را فراموش نخواهد کرد؛ او هرگز نیاز به سازمان طبقاتی مجزا و مستقل پرولتاریا، سازمانی که برای سوسیالیسم مبارزه کند را از یاد نخواهد برد. اما این را هم فراموش خواهد کرد که این توده‌ها همانگونه که از گذشته، از آینده، همانگونه که از تعصب، از قوه تشخیص برخوردارند، قوه تشخیصی که آنان را مجبور به پیشروی بسوی دیکتاتوری انقلابی-دمکراتیک میکنند. او فراموش خواهد کرد که آگاهی فقط از کتاب بدست نمیآید. و حتی از کتاب، آنقدر که از پیشروی خود انقلاب که چشم مردم را باز میکند و به آنان درس سیاسی میدهد، بدست نمیآید. در چنین شرایطی، بر تئوری‌ای که ایده دیکتاتوری انقلابی-دمکراتیک را رد میکند، نامی جز توجیه فلسفی عقب‌ماندگی سیاسی نمیتوان گذاشت.

سوسیال دمکرات انقلابی با تحقیر بر سینه این تئوری دست رد خواهد زد. او در آستانه انقلاب خود را به ذکر اینکه چه خواهد شد اگر "اوضاع بدتر از بدتر شود"، محدود خواهد کرد. بلکه علاوه بر آن، امکان نتیجه‌ای بهتر را نیز نشان خواهد داد، سوسیال دمکرات انقلابی این رویا را خواهد داشت - اگر بیمایه آب از سر گذشته‌ای نباشد ناچار است این رویا را پیش رو داشته باشد - که، پس از تجربه عظیم اروپا، پس از غلیان بی سابقه انرژی در میان طبقه کارگر روسیه، ما موفق خواهیم شد مشعلی انقلابی که راه توده‌های ناآگاه و ستمدیده را روشنتر از همیشه روشن کند فرا راهشان بیفزویم؛ موفق خواهیم شد مثل حالا ایستاده بر شان‌های چند نسل انقلابی اروپا به تمامی تحولات دمکراتیک، به کل برنامه حداقل مان، با جامعیتی بی همانند در گذشته، جامه تحقق ببوشانیم. موفق خواهیم شد که از انقلاب روسیه نه جنبشی چند ماهه بلکه جنبشی چند ساله بسازیم؛ جنبشی که نتیجه‌اش نه گرفتن چند امتیاز حقیر از مراجع قدرت، بلکه سرنگونی کامل آن مراجع باشد. و اگر این موفقیت را کسب کنیم، آنوقت ... دامنه آتش انقلاب به اروپا خواهد کشید، کارگر اروپایی که زیر یوغ ارتجاع بورژوازی در شرایط سخت و طاقت‌فرسای بسر میبرد، نوبه

خود به پا خواهد خواست و بما نشان خواهد داد که "چطور میشود"؛
 آنگاه اعتلای انقلابی در اروپا متقابلاً بر روسیه تأثیر خواهد گذاشت و
 دوران انقلابی چند ساله‌ای را به عصری از چندین دهه انقلابی مبدل
 خواهد کرد؛ آنگاه — اما برای گفتن اینکه "آنگاه" چه خواهیم کرد
 وقت بسیار است، و آنهم نه از این کنج لعنتی انزوا در ژنو، بلکه
 در میتینگ‌های چندین هزار نفری کارگران در خیابانهای مسکو و
 پترزبورگ، در جلسات آذر و ستا با شرکت "موژیک‌ها"ی روسیه.*

لنین علاوه بر نظرات بستر اصلی منشویک‌ها، به نظرات بینابینی میان خود
 و منشویک‌های چپ (اساساً تروتسکی) می‌پردازد و در مورد نظرات پاوروس[†]
 می‌نویسد:

"اما با آنکه این شعارهای یک سوسیال دمکرات انقلابی پشت
 کرده به دنبالشروان [پاوروس] را گرامی میداریم، نمی‌توانیم از
 چند لغزشی که پاوروس مرتکب شده است در شگفت نشویم. و اگر
 این خطاهای جزئی را متذکر میشویم نه از سر خرده‌گیری، بلکه
 به مصداق آن است که هر که عقلش بیش درش بیشتر. در حال
 حاضر خطرناکترین چیز برای پاوروس آنست که با بی‌ملاحظگی
 خود موضع درستش را در معرض بی‌اعتباری قرار دهد. از جمله کم
 اهمیت‌ترین بی‌ملاحظگی‌های او میتوان در این جمله از پیشگفتار بر
 جزوه تروتسکی یافت: "اگر میخواهیم پرولتاریای انقلابی را از سایر
 جریانات سیاسی مجزا نگاهداریم، باید بیاموزیم که خود را از نظر
 ایدئولوژیک در رأس جنبش انقلابی قرار دهیم (این درست است)، باید
 بیاموزیم که انقلابی‌تر از همه باشیم". این غلط است...؛ ارائه مطلب
 از جانب پاوروس بقدر کافی کنکرت نیست. چرا که او جریانهای
 انقلابی روسیه را در کلیت خود در نظر نمی‌گیرد. جریان‌هایی که
 وجودشان در دوران انقلاب دمکراتیک اجتناب‌ناپذیر بوده و طبعاً
 وجود طبقات هنوز متمایز و لایه‌لایه نشده در جامعه در چنین دورانی
 را منعکس میکنند. در چنین دورانی کاملاً طبیعی است که برنامه‌های
 دمکراتیک در لفافه‌ای از ایده‌های سوسیالیستی مبهم و حتی ارتجاعی
 پردیویشی شده با عبارات انقلابی، پیچیده شود... در چنین شرایطی،
 ما، یعنی سوسیال دمکرات‌ها، هرگز نمیتوانیم شعار "انقلابی‌تر از
 همه باشیم" را طرح کنیم و هرگز هم طرح نخواهیم کرد. ما حتی
 سعی نخواهیم کرد که در انقلابی بودن با دمکراتی بُریده از پایگاه
 طبقاتی خویش، با دمکراتی که کُشته و مردهٔ عبارات زیبا و دلپذیر
 است و مدام جمله‌ها و شعارهای مبتذل (بخصوص در موضوعات
 ارضی) ردیف میکند، همسری کنیم. برعکس، ما همیشه ناقد چنین
 انقلابی‌بودنی خواهیم بود؛ ما معانی واقعی کلمات، محتوای واقعی
 وقایع بزرگ بصورت ایده‌آل در آمده را افشا خواهیم کرد؛ ما نیاز به
 یک ارزیابی هوشیارانه از طبقات و طیف‌های موجود در درون طبقات
 را حتی در داغ‌ترین موقعیت‌های انقلاب آموزش خواهیم داد."[‡]

* همانجا صفحه ۶۳ تا ۶۵ - تأکید اول از ماست

† Parvus، یکی از فعالین حزب سوسیال دمکرات روسیه، و بسیار نزدیک به تروتسکی است. پاوروس، در انقلاب ۱۹۰۵، میان
 نظرات تروتسکی و لنین نوسان دارد و در واقع مخلوطی از هر دو طرف را ارائه میدهد.

‡ لنین "سوسیال دمکراسی و دولت موقت انقلابی"، صفحه ۶۸ تا ۶۹ - تأکید ها از ماست

لنین بر روشنی از تاکید بر تفاوت‌ها با جریان‌های بورژوائی در دوره‌ی انقلابی حرف می‌زند و نه از سازش با آنها. همان‌طور که اشاره کردیم تشخیص خصلت یک انقلاب همگانی (دمکراتیک) درست برای تشخیص همین تفاوت‌ها است.

لنین مجدداً به تفاوت دولت موقت انقلابی، حتی با رهبری پرولتاریا، با یک دولت سوسیالیستی بر می‌گردد و می‌گوید:

"این اظهارات پاروس مبنی بر اینکه "دولت موقت انقلابی در روسیه، دولت دمکراسی کارگری خواهد بود"، اینکه "چنانچه سوسیال دمکرات‌ها در رأس جنبش انقلابی پرولتاریای روسیه باشند، این دولت یک دولت سوسیال-دمکرات خواهد بود"، اینکه دولت موقت سوسیال دمکرات، "دولتی یکپارچه سوسیال دمکرات" خواهد بود، نیز، به همان دلیل، به همان اندازه نادرست است. این غیر ممکن است؛ مگر آنکه صحبت از دوره‌های گذرای باشد که در آنها بخت یار است، و نه از دیکتاتوری انقلابی‌ای که دوامی دارد و قابلیت برای آنکه اثری از خود در تاریخ باقی گذارد. این غیر ممکن است؛ زیرا تنها دیکتاتوری انقلابی مورد حمایت اکثریت وسیع مردم است که می‌تواند اصلاً دوامی داشته باشد (طبعاً نه بطور مطلق بلکه بطور نسبی) در حالی که پرولتاریای روسیه اکنون اقلیت مردم روسیه را تشکیل می‌دهد. پرولتاریای روسیه تنها در صورتی می‌تواند اکثریتی عظیم بشود که با توده نیمه پرولترها، نیمه مالکین، یعنی با توده فقیر خرده بورژوازی شهر و روستا در هم آمیزد. چنین ترکیبی از پایگاه اجتماعی آن دیکتاتوری انقلابی-دمکراتیک ممکن و مطلوب، طبعاً بر ترکیب دولت انقلابی اثر خواهد گذاشت و ناگزیر به شرکت یا حتی تفوق ناهمگون‌ترین نمایندگان دمکراسی انقلابی در داخل آن، خواهد انجامید."*

سپس به مکانیسم باز تولید انقلابی گری خرده بورژوائی در جامعه روسیه می‌پردازد و مینویسد:

"اگر اینک آن تروتسکی پُرچانه، مینویسد که "یک پدر گاپون فقط یکبار می‌تواند ظهور کند"، که "جایی برای یک گاپون دوم نیست"، فقط به این خاطر چنین چیزهایی را چنین سهل و ساده مینویسد که یک پُرگوی توخالی است. اگر در روسیه جایی برای گاپون دوم نباشد، برای یک انقلاب دمکراتیک حقیقتاً "عظیم" و بفرجام رسیده هم جایی نخواهد بود. [انقلاب] برای عظیم شدن، برای زنده کردن سالهای ۹۳-۱۷۸۹، و نه سالهای ۵۰-۱۸۴۸، و برای فراتر رفتن از آن سالها، میباید توده‌های وسیع را به زندگی فعال، به تلاش‌های قهرمانانه، به "اخلاقیت تاریخی بنیادی" بکشاند؛ باید آنان را بر پا دارد تا از ورطه هولناک جهالت، ستم‌کشیدگی بی‌همانند، عقب‌ماندگی باور نکردنی و خرفتی بی‌حد و حصر به در آیند، این انقلاب از هم اکنون توده‌ها را بر می‌خیزاند؛ دولت خود با مقاومت مذبحخانه‌اش این پروسه را تسهیل میکند. اما طبعاً صحبتی از یک آگاهی سیاسی پخته و بلوغ یافته، از آگاهی سیاسی سوسیال دمکراتیک این توده‌ها یا رهبران پُر شمار "خودی" محبوبشان یا رهبران "موزیک‌شان، نمیتواند

در میان باشد. اینان نمیتوانند بدون آنکه نخست چند آزمون انقلابی را با موفقیت از سر بگذرانند، بلافاصله سوسیال دموکرات بشوند؛ و نه بخاطر جهالت شان (انقلاب، تکرار میکنیم، با سرعتی شگفت‌آور روشنگری میکند)، بلکه به این خاطر که موقعیت طبقاتی‌شان پرولتاری نیست، به این خاطر که منطق عینی تکامل تاریخی در حال حاضر نه وظایف یک انقلاب سوسیالیستی، بلکه وظایف یک انقلاب دموکراتیک را در مقابل شان قرار میدهد.

پرولتاریای انقلابی با حداکثر توان، و با بکنار افکندن دنباله‌رو - ایسم حقیر برخی و عبارات انقلابی برخی دیگر در این انقلاب؛ شرکت خواهد کرد. پرولتاریای انقلابی قاطعیت و آگاهی را در گردباد سرگیجه آور وقایع وارد خواهد کرد و بیباکانه و استوار، در حالی که از دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک هراسی ندارد، بلکه مشتاقانه آن را طلب میکند، - در حالی که برای جمهوری و برای آزادیهای کامل در یک جمهوری میجنگد، در حالی که برای اصلاحات اقتصادی اساسی میجنگد، به پیش خواهد رفت تا برای خود رزمگاهی واقعاً وسیع، رزمگاهی در شان قرن بیستم خلق کند تا در آن مبارزه برای سوسیالیسم را به پیش ببرد.*

بحث‌های لنین در مورد خصلت دموکراتیک انقلاب روسیه، "دولت موقت انقلابی" و "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان"، بعدها از جانب سوسیالیسم اردوگاهی و بویژه شوروی تبدیل به قائل شدن به "مرحله انقلاب دموکراتیک"، که ناظر بر عدم رشد نیروهای مولده است، "دولت‌های خلق"، به عنوان یک شکل پایدار حکومت و غیره تبدیل شد.

بحث دولت انقلابی و دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان معطوف به یک دوره‌ی گذار، "دولت در یک دوره‌ی انقلابی"[†] است که به جز تحقق خواست‌های برنامه حداقل طبقه کارگر (مطالباتی که در چارچوب مناسبات بورژوائی قابل تحقق هستند) مبنایی ندارد. دولت موقت و دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان یک دولت در دوره‌های انقلابی است که نه اقتصاد بلکه سیاست مبنای زندگی آن را تشکیل میدهد و این سیاست برای طبقه کارگر بسیج توده اعظم پرولتاریای صنعتی برای انقلاب سوسیالیستی و جذب توده عظیم کارگر و زحمتکش و تهیدستان شهری و روستائی به گرد پرچم طبقه کارگر است. یعنی ایفای همان تخته پرش به انقلاب سوسیالیستی. کسی که تفاوت خصلت انقلاب‌های همگانی با یک انقلاب سوسیالیستی را نمیداند، کسی که تشخیص خصلت یک انقلاب یا خیزش توده‌ای را به بعد از رخ دادن آن منوط میکند جز دنباله‌روی از حوادث سرانجامی ندارد.[‡]

کسی که خصلت دموکراتیک یک تحول، خیزش و یا انقلاب را نمی‌بیند تفاوت پرولتاریا و جنبش پرولتاری را با جنبش بورژوائی نمی‌بیند. انگشت گذاشتن روی خصلت دموکراتیک یک انقلاب یا جنبش نه آوانس دادن به آن است و نه باز کردن راه برای سازش با بورژوازی. به عکس این کار باز کردن راه برای نشان دادن دائم تفاوت پرولتاریا با همه افاشاری که حتی انقلابی عمل میکنند است. کسی

* همانجا صفحه ۷۰ و ۷۱

† منصور حکمت، "دولت در دوره‌های انقلابی"، منتخب آثار، انتشارات حزب حکمیت، صفحه ۵۴۰

‡ برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به: کوروش مدرسی - منشویسم و بلشویسم - انقلاب روسیه ۱۹۱۷-۱۹۲۷، جلد اول از همین

که بر این تفاوت تاکید نمی‌کند پرولتاریا را برای جنگ آینده، آنطور که مانیفست می‌گوید، آنگونه که مارکس و انگلس در خطابه شان درباره انقلاب ۱۸۴۸ بر آن تاکید میکنند و لنین در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ مورد تاکید قرار میدهد، نه تنها آماده نمی‌کند بلکه دست بسته به سلاخی میبرد.

وقتی کسی توده ای که به خیابان آمده و ضد جمهوری اسلامی شعار میدهد، آزادی می‌خواهد، حق زن را طلب می‌کند و غیره سوسیالیست معرفی کند، یک آزادی خواهی همگانی را سوسیالیسم معرفی میکند، درست در شرایطی که باید تفاوت سوسیالیسم را با این حرکات روشن کند، به چشم طبقه کارگر خاک می‌پاشد. انگشت گذاشتن روی خصلت غیر سوسیالیستی یک جنبش برای برجسته کردن تمایز خود است. به عکس سوسیالیستی و انقلاب خواندن هر حرکت غیر انقلابی و غیر سوسیالیستی، سوسیالیسم را در لجن زار آرمان های خرده بورژوازی دفن میکند. و کسی که برای حرکت آگاهانه و نقشه مند از یک انقلاب یا خیزش دمکراتیک به یک انقلاب سوسیالیستی نقشه ندارد بنا به تعریف جزو بازندگان حرفه ای تاریخ است.

فصل ۴ - منصور حکمت و انقلاب ۱۳۵۷ ایران

الف - حکمت و پوپولیسم در انقلاب ۵۷

انقلاب ۱۳۵۷ ایران بار دیگر "معضل" سیاست طبقه کارگر در قبال یک انقلاب دمکراتیک را به جلو صحنه سیاست چپ در ایران کشید. جامعه ی ایران یک جامعه سرمایه داری بود که شاهد یک انقلاب همگانی علیه حکومت سلطنتی با شعارهای عمومی و طبعاً نامتعینی مانند آزادی، کوتاه کردن دست امپریالیست ها و غیره گردید. در این انقلاب پرولتاریای صنعتی (بویژه نفت)، بزیر پرچم همین شعارها، نقش تعیین کننده ای ایفا کرد.*

بحث در مورد خصلت انقلاب و سیاست پرولتاریا در قبال آن، بویژه بعد از قیام، بالا گرفت و تجزیه چپ حول دو ارزیابی از این انقلاب و در نتیجه دو سیاست متمایز از آن منجر شد.

به جز دو جریان ("اتحادیه کمونیست ها" و "سازمان زحمتکشان کردستان ایران - کومه له") که ایران را هنوز نیمه فئودال-نیمه مستعمره میدانستند، بقیه جریانات چپ (بویژه جریاناتی که با نام "خط سه" شناخته میشدند)، ایران را "سرمایه داری وابسته به امپریالیسم" فرض میکردند. محور اساسی برداشت اینها از سرمایه داری وابسته این بود که این سرمایه داری، نه یک سرمایه داری "متعارف" و موزون بلکه یک سرمایه داری "نامتعارف" و "ناموزون" بود. سیستمی بود که "بورژوازی ملی" را هم تحت ستم قرار میداد. در نتیجه از نظر آنها "بورژوازی ملی"، هرچند "ناپیگیر"، در "صف خلق" قرار داشت و انقلاب ۵۷ خود یک انقلاب خلقی (یک مفهوم کشار مائویستی از انقلاب دمکراتیک) شناخته میشد. شعار محوری چپ رادیکال "زنده باد جمهوری دمکراتیک خلق" با یا بدون پسوند به رهبری طبقه کارگر بود. از دید چپ "جمهوری دمکراتیک خلق" شاهد یک دوره تاریخی برای رشد نیروهای مولده بود که در آن انقلاب سوسیالیستی به آینده ای نامعین حواله میشد. اینکه هدف "جمهوری دمکراتیک انقلابی" چیست و روابط تولیدی در آن کدام هستند طیفی از نظرات متناقض، از الغای نظام سرمایه داری تا یک نظام سرمایه داری ملی و خلقی، را در بر میگرفت، که به آنها اشاره خواهد شد. این برخورد البته طی سال های اولیه بعد از قیام (در فاصله سال های ۵۷ تا ۶۱) تغییراتی در جهت التقاطی شدن بیشتر را شاهد بود.†

* برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به بحث های نویسنده در مورد "تاریخ انقلاب ۵۷ ایران" و "مقدمه ای بر تاریخ چپ ایران"

† در دوره انقلاب خط یک به "حزب توده ایران"، خط دو به جریان های چریکی و خط سه به جریاناتی که از یک طرف با حزب توده (و طبعاً با شوروی) و از طرف دیگر با جریان چریکی "مرز بندی" داشتند اطلاق میشد. بعداً خط چهار به جریان راه کارگر که در تمایز با خط سه شوروی را سوسیالیستی میدانست و خط پنج که معتقد بود سازمان و حزب کارگری باید مستقل از روشنفکران شکل گیرد به این مجموعه اضافه شدند.

‡ برای مثال رجوع کنید به نوشته "راه کارگر در یم" در جلد ۱ همین مجموعه صفحه ۲۵، همچنین منصور حکمت، پوپولیسم در برنامه حداقل، منتخب آثار، انتشارات حزب حکمتیست، صفحه ۲۴۱ و غیره

پیش‌تر به مبنای سیاست طبقه کارگر در یک انقلاب دمکراتیک (همگانی) از نظر مارکس، انگلس (در انقلابات ۱۸۴۸) و لنین (در انقلاب ۱۹۰۵ و بعداً ۱۹۱۷، اشاره کردیم. از نظر مارکس، انگلس و لنین انقلاب دمکراتیک برای پرولتاریا تخته‌پرش به یک انقلاب سوسیالیستی بود. اما در فاصله‌ی انقلاب ۱۹۱۷ تا انقلاب ۵۷ ایران مارکسیسم و سیاست پرولتاری، به یمن عروج ناسیونالیسم روس در شوروی، انقلاب ملی - دهقانی چین و عروج مائوئیسم، تماماً معنی دیگری پیدا کرده بود. اگر منشویک‌ها رهبری انقلاب دمکراتیک توسط طبقه کارگر را آلوده کردن طبقه کارگر به سیاست بورژوائی و مخالف درجه تکامل نیروهای مولده روس میدانستند، بلشویک‌ها، شوروی و بعداً چین، از لنینیسم اهمیت دخالتگری پرولتاریا را پذیرفته بودند اما این دخالتگری نه در خدمت انقلاب مداوم مارکس، انگلس و لنین بلکه در خدمت استقرار یک نظام سرمایه داری دولتی برای صنعتی کردن "میهن"، تکامل نیروهای مولده (تحت عناوینی مانند "جمهوری دمکراتیک خلق"، "راه رشد غیر سرمایه داری" و غیره) در یک دوره کمابیش طولانی بود. کمونیسم اردوگاهی، جنبش سوسیالیستی، طبقه کارگر و مارکسیسم را به وکلای مدافع نیروهای مولده و تاریخ تبدیل کرده بود. اگر منشویک‌ها، به قول لنین، دنباله رو - ایسم را جار میزنند، کمونیسم اردوگاهی کمونیسم را به حمال تاریخ و تخته‌پرش رشد مناسبات سرمایه داری تبدیل کرده بودند. البته نوع روسی و چینی آنها تبعیت از منافع رشد سرمایه داری در اردوگاه خود را عین سوسیالیسم میدانستند، که حزب توده نمونه برجسته‌ی آن بود.

صرف نظر از جنبه تئوریک قضیه، چپ ایران بخشی از جنبش ناسیونالیسم رفرمیست ایران بود که عمیقاً تحت تأثیر همه داده‌های اساسی بستر اصلی ناسیونالیسم ایران مانند، میهن پرستی، آرمان صنعتی کردن، رفاه و رفرم در چارچوب مناسبات تولیدی سرمایه داری قرار داشت.

نفس قبول سرمایه داری بودن ایران، به هر اعتباری، آنها در متن یک انقلاب، چپ رادیکال ایران را به معضلات و بن بست‌های نه تنها تئوریک بلکه سیاسی کشاند، که در ادامه خود افول و از هم پاشیدگی آنان را تسهیل کرد. این چپ از یک طرف جامعه ایران را سرمایه داری میدانست از طرف دیگر انقلاب ۱۳۵۷ را یک انقلاب غیر سوسیالیستی با هدف یک دولت "دمکراتیک طراز نوین" یا جمهوری دمکراتیک خلق میدانست که قرار بود در آن نظام حاکم (سرمایه داری) سرنگون شود.

بر این متن یک مارکسیسم ارتدکس که منشا خود را نه از ریشه روس - و - قفقازی چپ سنتی ایران* بلکه از قرائت کلاسیک تر مارکس در سال‌های دهه هفتاد میلادی در انگلیس می‌گرفت، پا به میدان سیاست ایران گذاشت. این جریان بعداً با نام "اتحاد مبارزان کمونیست" شناخته شد که تئوریسین آن منصور حکمت بود.

حکمت بحث مربوط به انقلاب دمکراتیک در ایران و جایگاه آن در سیاست طبقه کارگر را مستقیماً از بحث‌های مارکس و انگلس در انقلابات ۱۸۴۸ و بحث‌های لنین در انقلاب ۱۹۰۵ و بعداً انقلاب ۱۹۱۷ بر گرفته بود و انعکاس بکارگیری روش مارکس، انگلس و لنین در انقلاب ۵۷ ایران بود.

در نتیجه جدل با این چپ دو بُعد یا دو وجه را بخود گرفت اول برداشت این چپ از سرمایه داری، مکانیسم بازار جهانی سرمایه که وابسته بودن سود باری

* رجوع کنید به کورش مدرسی، "مقدمه ای بر تاریخ چپ ایران"

همه افشار و بخش های سرمایه به مقتضیات سرمایه مالی امپریالیستی را منعکس میکرد و طرف دیگر تصور این چپ از انقلاب سوسیالیستی و جایگاه انقلاب دمکراتیک در سیاست طبقه کارگر را در بر می گرفت. این اختلاف بر متن اوضاع انقلابی، جنگ ایران و عراق و پروسه سرکوب همه جانبه ی طبقه کارگر و هر صدای اعتراضی ابعاد بسیار دینامیک و بزرگ شده ای را می یافت.

حکمت در "انقلاب ایران و نقش پرولتاریا"* - اولین نوشته ی او در رابطه با انقلاب ۵۷، در آذر ماه ۱۳۵۷، مبنای برخورد به این انقلاب را ترسیم میکند. این نوشته خود را در مقابل هر دو بُعد اختلاف، یعنی نفس سرمایه داری بودن ایران و رابطه انقلاب دمکراتیک با انقلاب سوسیالیستی فرموله میکند.

این نوشته با این حکم شروع میکند:

"۱- نفی کامل دیکتاتوری حاکم در ایران و برقراری حقوق دمکراتیک در جامعه، ضرورت حیاتی بسیج طبقه کارگر ایران برای انقلاب سوسیالیستی است. از نقطه نظر منافع آنی و آتی طبقه کارگر، عمق، دامنه و محتوای عملی دموکراسی باید چنان باشد که بسیج مستقل و وسیع طبقه کارگر برای سوسیالیسم عملاً امکان پذیر گردد."

همین حکم اول با کل مبنای فکری چپ ایران تفاوت دارد. اینجا حکمت، به تبع مارکس، انگلس و لنین، جایگاه انقلاب دمکراتیک ایران را نه رشد نیرو های مولده یا پیش برد تاریخ بلکه تخته پرش به انقلاب سوسیالیستی اعلام میکند.

در ادامه "انقلاب ایران و ..." به تبیین معنی سرمایه داری بودن ایران میپردازد و می گوید:

"الف: وجه تولید حاکم در ایران به معنای عام سرمایه داری است و به معنای خاص تر سرمایه داری وابسته یا به عبارت دیگر سرمایه داری عصر امپریالیسم در کشور تحت سلطه است.

۱- به معنای عام: تولید اجتماعی عمدتاً در چهارچوب رشد و بسط سرمایه انجام میپذیرد. تولید کالایی تعمیم یافته در کشور حاکم است، نیروی کار کالا شده است، کار مزدی شکل عمده اشتغال را تشکیل میدهد، تولید اضافه، به شکل ارزش اضافه عمدتاً از طریق تولید کالا به تملک صاحبان ابزار تولید یعنی سرمایه داران در میآید، ...

۲- به معنای خاص: سودآوری سرمایه (تولید ارزش و ارزش اضافه) در ایران متکی و مطابق کارکرد و نیازهای سرمایه انحصاری خارجی است.

۳- همه افشار سرمایه در کشور در چهارچوب بالا (یعنی در رابطه با نیازها و شرایط ایجاد شده توسط سرمایه انحصاری) سودآوری میکنند.

۴- سطح متوسط نرخ سود سرمایه در کشور، نظر به شرایط شدید

* منصور حکمت - حمید تقوانی، "انقلاب ایران و نقش پرولتاریا (خطوط عمده)"، در تاریخ آذر ماه ۱۳۵۷ به نام "محفل مارکسیستی آزادی طبقه کارگر منتشر شد. منصور حکمت، "منتخب آثار"، انتشارات حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست صفحه ۱
† همانجا

استثمار امپریالیستی طبقه کارگر، بسیار بالاست و افسار مختلف سرمایه در ایران دقیقاً به اعتبار سودآوری بالای حاصله از کارکرد نظام امپریالیستی در ایران به آن وابسته شده‌اند.

رقابت موجود میان سرمایه‌های مختلف (پدیده ذاتی هر نوع سرمایه‌داری) ابداً نافی اشتراک منافع کلیه افسار سرمایه در حفظ نظام موجود نیست.

۵ - به این ترتیب وابستگی سودآوری سرمایه در ایران به کارکرد امپریالیسم، اساس وابستگی سرمایه‌داری ایران به امپریالیسم را تشکیل می‌دهد. بروز مشخص این وابستگی در سطح تولیدی به صورت مکان مشخصی است که اقتصاد ایران در تقسیم کار جهانی سرمایه انحصاری یافته است. توسعه نیروهای تولیدی جامعه در چهارچوب نقش اقتصاد ایران در این تقسیم کار جهانی شکل می‌گیرد و حرکات آن در رابطه با نیازهای مشخص سرمایه‌داری امپریالیستی در هر مقطع زمانی معین انجام می‌پذیرد.

ب: دیکتاتوری حاکم در ایران رובنای سیاسی ضروری سرمایه‌داری امپریالیسم در کشور ماست.

۱- دیکتاتوری رובنای سیاسی ضروری سرمایه‌داری عصر امپریالیسم است (لنین)

این ضرورت از کارکرد درونی سرمایه‌داری انحصاری برخاسته و مستقیماً متوجه طبقه کارگر است، کارکرد عملی قانون فوق (یعنی رابطه ضروری امپریالیسم و دیکتاتوری) در شرایط مشخص تقسیم امپریالیستی کشورهای جهان به کشورهای متریپل و تحت سلطه، به این نحو است که از یک سو در کشور تحت سلطه دیکتاتوری خشن و عریان، سرکوبی و نفی کلیه حقوق دمکراتیک شرط لازم و گریز ناپذیر استثمار کار می‌گردد، و از سوی دیگر در کشور متریپل "دموکراسی بورژوازی" به دلیل ایجاد شرایط عینی مشخص توسط امپریالیسم (رشد اشرافیت کارگری بهره‌مند از فوق سودهای امپریالیستی) و شرایط ذهنی ناشی از آن (نفوذ شدید ایدئولوژی بورژوازی در طبقه کارگر و سازمانهای سیاسی آن) به حیات خود ادامه می‌دهد...

۲- محتوای طبقاتی دیکتاتوری حاکم در ایران (بعنوان کشور سرمایه‌داری تحت سلطه) کاملاً بورژوازی است و هدف عمده‌ی آن سرکوب سیاسی هر چه قاطع‌تر طبقه کارگر در حال رشد ایران و ابقاء و تشدید استثمار این طبقه، از طریق برنامه‌های اقتصادی و سیاسی، در چهارچوب نظام سرمایه‌داری وابسته است. به این ترتیب این دیکتاتوری شرایط عام تشدید استثمار را برای همه افسار سرمایه فراهم می‌سازد.

تمام افسار سرمایه در این دیکتاتوری ذینفعند و حکومت سرمایه در ایران نمیتواند جز دیکتاتوری همه جانبه و عریان چیز دیگری باشد. در یک جمله، دیکتاتوری موجود در ایران در مبارزه طبقاتی

بورژوازی و طبقه کارگر بعنوان ابزار ضروری سرکوب در خدمت تمام اقدار سرمایه عمل مینماید.^{*}

و نتیجه میگرد که:

"ج: حکومت بورژوازی در ایران نمیتواند دموکراتیک باشد.

حکومت بورژوازی (یعنی حکومت سرمایه‌داران) در ایران باید الزاماً از ضروریات رشد سرمایه‌داری (تولید و تجدید تولید سرمایه) در ایران تبعیت کند. در نظام سرمایه‌داری وابسته ایران، تولید ارزش و ارزش اضافه، نرخ استثمار کار و نرخ سود در رابطه با کارکرد سرمایه انحصاری (در سطوح اقتصادی و سیاسی) تعیین شده و نیروهای مولده کشور در رابطه با نیازهای جهانی سرمایه انحصاری توسعه یافته‌اند. 'حفظ سرمایه و استقلال از امپریالیسم' (این تخیلی‌ترین ایده‌ها در عصر امپریالیسم) الزاماً به معنای افتادن نرخ سود سرمایه در ایران و بلااستفاده ماندن بخش اعظم نیروهای تولیدی است که اکنون پایه فیزیکی کارکرد سرمایه را تشکیل میدهد. استقلال از امپریالیسم خلاف منطق سودآوری سرمایه در ایران است. و حتی در صورت تصور چنین شرایطی (یعنی در نظام سرمایه‌داری 'مستقل' ایران!) ابقاء نرخ سود در سطح بالای کنونی آن (شرایط امپریالیستی) مستلزم حمله شدید بورژوازی 'به استقلال رسیده' ایران به طبقه کارگر و زحمتکشان، رجعت آشکال عقب‌افتاده کار و تولید ارزش اضافه مطلق است که خود بار دیگر ضرورت دیکتاتوری عریان و سبعانه را برای بورژوازی آشکار خواهد کرد. قابل ذکر است که 'بورژوازی ملی و مستقل' صرفاً میتواند بازتاب طبقاتی وجود 'سرمایه ملی و مستقل' باشد و فرض وجود این دومی در ایران از پایه پوچ و بی معنی است و تنها بیانگر عدم درک صحیح از سرمایه بعنوان یک رابطه اجتماعی، میباشد. باید توجه کنیم که در شرایط کنونی انقلاب ایران خود بورژوازی، حتی لیبرال‌ترین آن نیز (از طریق ایدئولوگ‌ها و رهبران سیاسی خویش) ابداً خواستار استقلال از امپریالیسم نیست. بنابراین در سطح عملی مسأله فوق به این صورت فرموله میشود که بورژوازی ایران نه میخواهد و نه میتواند از امپریالیسم مستقل باشد و در هر حالت محتاج ابقاء دیکتاتوری عریان است.[†]

نوشته سپس به محتوای انقلاب دموکراتیک در ایران و سیاست طبقه کارگر در قبال آن میپردازد:

"۳ - انقلاب کنونی ایران، با وجود حاکمیت سرمایه، دقیقاً به اعتبار خصلت ضد امپریالیستی خود، انقلابی دموکراتیک است.

گفتیم که نظام حاکم در ایران سرمایه‌داری است. اما این سرمایه‌داری قرن نوزدهم نیست، بلکه سرمایه‌داری عصر امپریالیسم است که به قانونمندی عام آن در سطوح اقتصادی و سیاسی و کارکرد این قوانین در جامعه تحت سلطه ایران به اندازه کافی اشاره کردیم. استبداد عریان

* همانجا

† همانجا

و استثماری شدید زحمتکشان ایران، بویژه طبقه کارگر، خصلت ذاتی این نظام سرمایه‌داری امپریالیستی است. به این جهت، با وجود عمده بودن مبارزه طبقه کارگر و بورژوازی ایران، انقلاب ایران بلاواسطه انقلابی سوسیالیستی نیست بلکه انقلابی دموکراتیک است. چرا که:

الف: گفتیم که حل مسأله دموکراسی خود پیش‌شرط بسیج مستقل و وسیع طبقه کارگر برای سوسیالیسم است. کمونیستها نمیتوانند بدون در هم شکستن دیکتاتوری امپریالیستی حاکم طبقه کارگر را، با وجود رشد کمی آن، از شرایط ذهنی لازم (ایدئولوژیک، سیاسی، تشکیلاتی) برای حرکت به سوی سوسیالیسم برخوردار سازند.

ب: از سوی دیگر همین رابطه امپریالیستی حاکم، شرایط عینی وجود طبقات انقلابی دیگری را فراهم ساخته است (دهقانان، خرده بورژوازی در حال تجزیه شهری...) که در سرنگونی امپریالیسم و امحای استثماری شدید و دیکتاتوری خشن آن زینفع هستند و بر علیه نظام موجود به شیوه‌های مبارزاتی انقلابی دست میزنند. لذا طبقه کارگر تنها طبقه‌ای نیست که در انقلاب کنونی ایران خواستار تحولات انقلابی است.

بنابراین انقلاب ایران دموکراتیک است چون نظام امپریالیستی حاکم در ایران تحت سلطه خود از نقطه نظر شرایط عینی (استثمار شدید اقتصادی و سرکوبی سبعانه سیاسی طبقه کارگر و طبقات زحمتکش دیگر: دهقانان، خرده بورژوازی شهر...) و هم از نقطه نظر شرایط ذهنی (وجود طبقاتی در کنار طبقه کارگر - عمدتاً دهقانان - که بنابر شرایط عینی زندگی اجتماعی خود آمادگی پذیرش شیوه‌های انقلابی مبارزه بر علیه نظام موجود را دارا هستند) به انقلاب ایران محتوایی دموکراتیک بخشیده است. باید تأکید شود که در ایران، به خاطر حاکمیت نظام سرمایه‌داری امپریالیستی، طبقه کارگر ایران بیش از هر انقلاب دموکراتیک پیشین در جهان، نیروی عمده این انقلاب را تشکیل میدهد.

۴- انقلاب ایران در عین اینکه مستقیماً و بلاواسطه انقلابی سوسیالیستی نیست، مستقیماً و بلاواسطه جزء لاینجزای انقلاب سوسیالیستی جهانی است.

الف: حل مسأله دموکراسی در جامعه بشیوه انقلابی خود محتوای عملی ضروری حرکت به سوی سوسیالیسم را در ایران (کشور سرمایه‌داری و تحت سلطه امپریالیسم) تشکیل میدهد. با وجود آنکه مبارزات انقلابی کنونی بر علیه سرمایه انحصاری (امپریالیستی) و در تحلیل نهایی در ماهیت خویش بر علیه نظام سرمایه‌داری است، با وجود آنکه طبقه کارگر نیروی عمده مبارزه بر علیه ارتجاع بورژوازی را تشکیل میدهد، انقلاب ایران در محتوای عملی خویش نمیتواند 'مستقیماً' و بلاواسطه انقلابی سوسیالیستی باشد. خصلت ممیزه انقلاب ایران، عقب‌افتادگی نیروهای ذهنی انقلاب سوسیالیستی از شرایط عینی توسعه سرمایه‌داری و رشد کمی طبقه کارگر است. این عقب‌افتادگی ابدأ تصادفی نیست و دقیقاً از کارکرد اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم ناشی شده است. امپریالیسم چیزی

جز سرمایه‌داری در بالاترین مرحله مشخص تسلط سرمایه انحصاری نیست. همانطور که قبلاً نیز توضیح داده شد حرکت جهانی سرمایه انحصاری قانونمندی عام خود را در بسط شرایط خاص متفاوت در کشورهای مختلف آشکار میکند. تقسیم ناگزیر جهان به کشورهای تحت سلطه و متروپل مهمترین و تعیین کننده‌ترین نتیجه مشخص کارکرد امپریالیسم است. رشد سرمایه‌داری در کشورهای متروپل و تحت سلطه، شرایط عینی و ذهنی متفاوتی ایجاد میکند. شرایطی که لاجرم برای کمونیستها وظایف عملی متفاوت و مشخصی را برای حصول سوسیالیسم در دستور روز قرار میدهد.

ب: در سطح اقتصادی امپریالیسم در کشور تحت سلطه شدیدترین شرایط استثمار را بر طبقه کارگر و دیگر طبقات زحمتکش اعمال میکند و در کشور متروپل، دقیقاً بر مبنای همین پروسه تولید فوق سود، پایه‌های مادی ایجاد اشرافیت کارگری - بخشی از طبقه کارگر که از این فوق سود بهره‌مند میشود- را ایجاد میکند.

در سطح سیاسی، در کشور تحت سلطه طبقات و اقشار دیگر زحمتکش در کنار طبقه کارگر به مبارزه انقلابی کشیده میشوند و در کشور متروپل بخشی از خود طبقه کارگر - اشرافیت کارگری - خصلت انقلابی خود را از دست میدهد و به پایه مادی نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در طبقه کارگر و سازمانهای سیاسی آن بدل میگردد. امپریالیسم در کشور تحت سلطه عمدتاً با تکیه بر دیکتاتوری عریان و در کشور متروپل عمدتاً با تکیه بر رفرمیست‌ها، رویزیونیست‌ها و اپورتونیست‌های سازشکار جنبش کارگری حاکمیت بورژوازی را تثبیت میکند.

ج: بنا بر این در عین اینکه محتوای عملی مبارزات کمونیستها در کشور تحت سلطه و متروپل الزاماً متفاوت است، این تفاوت خود چیزی بجز بروز متفاوت مبارزه یگانه طبقه کارگر جهان بر علیه سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم نیست. به این معنا انقلاب دمکراتیک ایران مستقیماً و بلاواسطه جزء لاینجزای انقلاب سوسیالیستی جهان است:

۱- شکست امپریالیسم در ایران شرایط لازم حرکت نهایی طبقه کارگر ایران به سوی سوسیالیسم را به وجود می‌آورد.

۲- شکست امپریالیسم در ایران بر حاکمیت امپریالیسم بر دیگر خلق‌های جهان و کارگران انقلابی کشورهای متروپل ضربه‌ای قاطع میزند.

۳- حذف ایران از حلقه جهانی استثمار سرمایه‌داری انحصاری اساس سودآوری نظام جهانی امپریالیستی را تضعیف کرده و با دامن زدن به بحران جهانی سرمایه‌داری به تزلزل پایه‌های مادی نفوذ ایدئولوژیک-سیاسی بورژوازی کشورهای متروپل در طبقه کارگر این کشورها کمک میکند و از این طریق به انقلابیون این کشورها امکان میدهد تا رفرمیسم، رویزیونیسم و اپورتونیسم حاکم

بر جنبش کارگری این کشورها را از ریشه بخشکانند."*

و

"با توجه به آنچه گفته شد واضح است که تا زمانی که قدرت سیاسی در ایران در دست بورژوازی (هر 'بخشی' از آن) باقی بماند سلطه امپریالیسم بر کشور ما نفی نشده و لذا دموکراسی لازم برای بسیج طبقه کارگر به سوی سوسیالیسم (تنها معنایی که پیروزی انقلاب می‌تواند برای طبقه کارگر داشته باشد) به دست نیاید. از طرف دیگر شکل مشخص ارگانه‌های سیاسی-مبارزاتی تضمین کننده این دموکراسی (حکومت موقت انقلابی، جمهوری دموکراتیک خلق، ارتش آزادیبخش، شوراهای مسلح کارگری- دهقانی و...) خود کاملاً به تناسب قوای افسشار و طبقات انقلابی در این مبارزات، تاکتیک ها و شیوه‌های انقلابی که رشد مبارزات در مقابل انقلابیون قرار خواهد داد (قیام و جنگ توده‌ای علیه نیروهای اشغالگر و...)، درجه و نحوه دخالت قدرتهای امپریالیستی در سرکوبی انقلاب ایران و... بستگی داشته و لذا از هم‌اکنون دقیقاً قابل پیش‌بینی نیست. آنچه مسلم است صرفاً قدرت مستقل و متکی بخود کارگران و زحمتکشان مسلح، به رهبری کمونیستهای انقلابی ایران میتواند ضامن واقعی و عینی تثبیت و دفاع از دستاوردهای انقلاب دموکراتیک بوده و منشأ اصلی قدرت ارگانه‌های حکومت انقلابی را - به هر شکل که باشد - در مقابله با ارتجاع امپریالیستی تضمین کند.

باید تأکید کنیم که شعار برقراری جمهوری دموکراتیک خلق که با قاطعترین و جامعترین شکل شرایط لازم برای حفظ و دفاع از دستاوردهای انقلاب را در بر میگیرد"†

این نوشته چند ماه قبل از قیام بهمن ۱۳۵۷ نوشته شده و طبعاً پیامد های این قیام در آن مندرج نیست. بعلاوه در این نوشته از اشکال مختلف ارگان تضمین کننده پیروزی این انقلاب یعنی دولت موقت انقلابی، جمهوری دموکراتیک خلق، ارتش آزادیبخش و غیره، شعار جمهوری دموکراتیک خلق را انتخاب میکند که بعداً با روشن شدن برداشت چپ از این جمهوری، شعار جمهوری دموکراتیک انقلابی مورد تأکید قرار میگیرد. باید به یاد داشت که در این دوره خمینی دولت موقت را تشکیل داده بود.

به هر صورت ارگان تضمین کننده پیروزی انقلاب دموکراتیک بر اساس منافع طبقه کارگر هر چه که باشد این نوشته دو حکم اساسی را در بر دارد: ایران سرمایه داری است که، علی رغم "عدم تعارف"، از مکانیسم های تولید سود سرمایه داری تبعیت میکند و به ناچار همه بخش های طبقه سرمایه دار را در مقابل خود دارد و دوم اینکه حکومت ناشی از انقلاب دموکراتیک برای طبقه کارگر نه یک دوره تولید و توسعه تولید، دوره تشدید تضاد های، دوره پلاریزه شدن سیاسی میان افق سوسیالیستی طبقه کارگر و افق بورژوازی در جامعه است که طبقه کارگر میتواند بخش های مهمی از تهیدستان شهر و روستا را با خود همراه کند و تکلیف نهائی قدرت و نظام حاکم بر جامعه را روشن کند، و دولت موقت

* همانجا

† همانجا - تأکید از ماست

یا "جمهوری دمکراتیک خلق"، یک دولت در دوره انقلابی است. یعنی انقلاب دمکراتیک تخته پرش به انقلاب سوسیالیستی است.

قیام بهمن ۱۳۵۷ و سرنگونی رژیم سلطنتی بناچار فضای سیاسی ایران را باز کرد که منجر به رشد جریانات چپ شد. وجود آزادی های سیاسی جدل علنی میان جریانات سیاسی را تسهیل کرد. در این دوره شاهد تغییراتی در نظرات جریانات چپ بود که از یک طرف تحت فشار مارکسیسم ارتدکسی که منصور حکمت آن را نمایندگی میکرد (مارکسیسم انقلابی) و از طرف دیگر فشار تحولات سیاسی جامعه تناقضات این چپ را هر روز برجسته تر میکرد و آنها را به یک پروسه لغزیدن مداوم، و البته التقاطی، از یک دیدگاه به دیدگاه دیگر میکشاند. دو جریان در چپ پوپولیست ایران، "راه کارگر"، به عنوان نماینده بخش راست و "رزمندگان" به عنوان نماینده بخش چپ پوپولیسم ایران مطرح بودند. این دو جدلی را بر سر خصلت انقلاب ایران و اهداف آن میان خود برآه انداختند که محملی برای دخالت "اتحاد مبارزان کمونیست" و بخصوص منصور حکمت فراهم کرد.

نوشته ی "رزمندگان و راه کارگر: جدال بر سر تحقق سوسیالیسم خلقی" یکی از این نوشته ها است که رجوع به آن برخورد کمونیستی حکمت به انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی را روشن تر میکند.

نوشته با این پاراگراف شروع میشود که:

"چندی است که 'رزمندگان' و 'راه کارگر' برسر مفهوم و محتوای 'سه شعار راه کارگر' به مجادله برخاسته‌اند. دو گروه، خود سوالات محوری این مجادله را چنین فرموله میکنند: اولاً 'چه طبقه‌ای باید در انقلاب ما نابود شود؟' و ثانیاً، 'چه سیستمی را باید از جا کند؟'، و ظاهراً هر دو بر سر اینکه این 'نظام سرمایه‌داری وابسته' است که باید در انقلاب دمکراتیک ما نابود شود به توافق میرسند و مجادله بر سر اینکه آیا نابودی 'بورژوازی بزرگ انحصاری' برای این منظور کافی است یا 'بورژوازی متوسط' هم باید نابود شود، ادامه مییابد."^۱

نوشته بعد از مروری کوتاه بر جدال این دو گروه، آنرا چنین خلاصه میکند:

"... بنابراین گرچه هر دو گروه همه جا از 'نابودی سرمایه‌داری وابسته' در انقلاب حاضر سخن میگویند، اما از آنجا که بدست بر این عقیده‌اند که کل سرمایه‌داری ایران وابسته است. گریزی از پذیرش این نتیجه منطقی نخواهند داشت که 'وظیفه انقلاب حاضر نابودی کل سیستم سرمایه‌داری در ایران است!' پذیرش این حکم ما را به یکی از دو تعبیر زیر از انقلاب حاضر میرساند:

(۱) انقلاب حاضر انقلابی سوسیالیستی است، و

(۲) انقلاب حاضر انقلابی دمکراتیک است، اما پیروزی آن به معنای نابودی سیستم سرمایه‌داری در ایران میباشد.

در غیر اینصورت، یعنی اگر بخواهیم علیرغم درکی که از وابستگی

* منصور حکمت، غلام کشاورز و ایرج آذرین، "رزمندگان و راه کارگر: جدال بر سر تحقق سوسیالیسم خلقی"، منصور حکمت

منتخب آثار، انتشارات حزب حکمتیست، صفحه ۱۲۸

سرمایه‌داری ایران داریم نابودی 'سرمایه‌داری وابسته' را با 'نابودی سرمایه‌داری' مترادف نگیریم، آنگاه تعریف و تعبیر سومی نیز میتوان از 'نابودی سرمایه‌داری وابسته در انقلاب حاضر' بدست داد:

۳) شرط پیروزی انقلاب حاضر 'نابودی سرمایه‌داری وابسته' و جایگزین شدن آن بوسیله 'سیستم سرمایه‌داری ملی و مستقل' است. البته ما آگاهییم که رفقا (و بخصوص رفقای رزمندگان که مدت درازی است - چند ماه - که بورژوازی ملی را 'اسطوره' میدانند) از اینکه از نظرات آنان درباره یک انقلاب دمکراتیک پیروزمند چنین استنتاجی شود سخت بخواهند آشفت. با اینهمه بگذارید این شق سوم را بعنوان یک احتمال مطرح کنیم. پایین‌تر خواهیم دید که آیا محتوای واقعی 'انقلاب دمکراتیک پیروزمند' از دید هر دو گروه همین است یا خیر. ابتدا لازم است ببینیم کدامیک از تعبیر فوق با نظرات رفقا در باره انقلاب ایران در تطابق است."^{*}

نوشته سپس به بررسی این دو شق می پردازد و میگوید:

"۱) شق اول: 'انقلاب ما بلاواسطه انقلابی سوسیالیستی است و وظیفه استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را برعهده دارد'.

این حکمی است که یک تروتسکیست منسجم و یک ایده‌آلیست پیگیر بر پایه 'ضرورت نابودی سیستم سرمایه‌داری در انقلاب حاضر بی هیچ درنگ و تردیدی صادر میکند و باین ترتیب گریبان خود را از شر توضیح و توجیه تناقضاتی که اعتقاد به 'ضرورت نابودی سیستم سرمایه‌داری در یک انقلاب دمکراتیک' بیار می‌آورد، خلاص میسازد. اما واضح است که وصله تروتسکیسم نه به رزمندگان و نه به راه کارگر چسبندگی ندارد. راه کارگر از همان ابتدا (فائشیزم، کابوس یا واقعیت، جزوه اول، ص ۲۹) اعلام میدارد که 'برای جلوگیری از سوء تفاهات باید تأکید کنیم که از نظر ما در مقطع کنونی مرحله انقلاب ایران سوسیالیستی نیست، و رزمندگان پس از اینکه لزوم نابودی 'سیستم سرمایه‌داری وابسته' و نابودی کل طبقه بورژوازی را 'اثبات' میکند، بلافاصله میافزاید: 'اینجا نمیتوان فوراً فریاد کشید: ای داد! ای امان! آنها انقلاب سوسیالیستی را ترویج میکنند! نه! (واقعاً شگفت انگیز است که یک کمونیست برای مرزبندی با تروتسکیسم انقلاب سوسیالیستی را حتی ترویج هم نکند! فریاد ما اینست که ای داد! ای امان! اینها انقلاب سوسیالیستی را حتی ترویج هم نمیکند!)' بهر حال وقتی رفقا با این حرارت با ایده سوسیالیستی بودن انقلاب حاضر مرزبندی میکنند، ما هم میپذیریم که اولین تعبیری که ما از 'ضرورت نابودی سیستم سرمایه‌داری در انقلاب حاضر' بدست دادیم هیچ قرابتی با نظرات دو گروه ندارد."[†]

حکمت تأکید میکند که رزمندگان و راه کارگر انقلاب جاری را سوسیالیستی نمیدانند. بعداً به جدل حکمت با تروتسکیست‌ها خواهیم پرداخت. فعلاً اجازه بدهید که به شق دوم به پردازیم:

* همانجا صفحه ۱۳۹ تا ۱۴۰

† همانجا

۲۱) شق دوم: انقلاب حاضر انقلابی دمکراتیک است و نابودی سیستم سرمایه‌داری محتوای اقتصادی پیروزی آن را تشکیل می‌دهد. این یک موضع التقاطی تمام عیار است، انقلاب را دمکراتیک ارزیابی میکند، اما وظیفه نابودی سرمایه‌داری، که چیزی جز استقرار سوسیالیسم نیست، را برای آن تعریف مینماید. دمکراتیک بودن انقلاب از جمله بدین معناست که پرولتاریا تنها نیروی طبقاتی محرکه آن نیست و پیروزی کامل انقلاب، از نظر سیاسی، خود را نه در استقرار حکومت پرولتاریا و متحدین غیر پرولتارش (خرده بورژوازی، دهقانان و ...) متجلی میسازد. (جمهوری دمکراتیک خلق، 'دیکتاتوری انقلابی کارگران و دهقانان' ...) به این ترتیب وظیفه نابودی سرمایه‌داری بمثابة یک وجه تولید بر عهده انقلابی قرار داده شده است که از نقطه نظر ترکیب طبقاتی نیروهای محرکه آن و نیز از نظر محتوای سیاسی پیروزی‌اش، استقرار جمهوری دمکراتیک خلق، اصولاً نمیتواند چنین وظیفه‌ای را در دستور خود داشته باشد. آرمان، آرمانی سوسیالیستی است (نابودی سرمایه‌داری)، اما نیروهای طبقاتی و نیز حکومتی که قرار است به آن تحقق بخشند، خلقی‌اند. این ایده التقاطی مضمون اصلی اندیشه رزمندگان و راه کارگر هر دو را تشکیل میدهد^{۲۲}

نوشته بعد از نقل قول هائی از نشریات "راه کارگر" و "رزمندگان" میگوید:

" آنچه نقل کردیم جای هیچ شک و شبه‌ای باقی نمی‌گذارد که هر دو گروه اساس آموزش‌های سوسیالیسم علمی و مارکسیسم انقلابی را در مورد انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی و پیش‌شرط‌های سیاسی و اقتصادی هر یک نفی میکنند. مارکسیسم از نابودی سرمایه داری تنها یک چیز را اراده میکند: سوسیالیسم، که پیش‌شرط سیاسی آن استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است حکومتی که خود حاصل مبارزه طبقاتی پرولتاریا، بمثابة یک طبقه معین، بر علیه بورژوازی است، حال آنکه رزمندگان و راه کارگر به روشنی خواستار نابودی سرمایه داری (استقرار سوسیالیسم) از طریق یک انقلاب دمکراتیک‌اند! برقراری سوسیالیسم بوسیله جمهوری دمکراتیک خلق، بدون دیکتاتوری پرولتاریا! رفقا بی سر و صدا ضرورت 'درهم شکستن دولت بورژوازی'، 'تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا'، 'دیکتاتوری پرولتاریا' و ... را از 'مارکسیسم' خود حذف کرده‌اند ... و با تحریف پوپولیستی آن جایگزین شده است. و این نه 'انطباق' مارکسیسم با شرایط مشخص جامعه ماست و نه هیچ 'نوآوری و تعمیقی' در تئوری سوسیالیسم.^{۲۳}"

سپس ادامه میدهد

"پس از گذشت بیش از یک قرن از کمون پاریس و بیش از ۶۰ سال از انقلاب اکتبر، هنوز رفقای ما سودای نابودی سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم را بدون مبارزه طبقاتی پیگیر، بدون دیکتاتوری یک طبقه و فقط یک طبقه، بدون دیکتاتوری پرولتاریا، در سر میپورراندند. مارکسیسم هرگز ایده و آرمان سوسیالیسم را بخود منحصر ندانسته است، اما همواره ثابت کرده و به شهادت تاریخ نشان داده است که

* همانجا - تاکید از ماست

† همانجا

این تنها مارکسیسم است، این تنها سوسیالیسم علمی است که امکان تحقق واقعی این آرمان را میسر میسازد. بشریت قرن‌ها و حتی هزاران سال رویای از بین بردن 'یکباره' همه انواع استثمار را داشته است، ولی این رویاها همچنان به صورت رویا باقی ماندند تا زمانی که میلیون‌ها استثمار شده در سراسر جهان در یک مبارزه پیگیر، استوار و همه جانبه متحد شدند تا جامعه سرمایه‌داری را در مسیر تکاملی که آن جامعه طبعاً میبیمود تغییر دهند. رویاهای سوسیالیستی تنها آنگاه به مبارزه سوسیالیستی بدل شد که سوسیالیسم علمی مارکس، اشتیاق تغییر جامعه را به مبارزه یک طبقه معین مرتبط ساخت. خارج از مبارزه طبقاتی، سوسیالیسم یک عبارت تهی است یا یک رویای ساده لوحانه. (لنین، سوسیالیسم خرده بورژوائی و سوسیالیسم پرولتری)*!...

رفقا این حکم پایه‌ای مارکسیسم را فراموش کرده‌اند که سرمایه‌داری و امپریالیسم را نمیتوان به هیچ طریقی حتی از طریق 'ایده‌آل‌ترین' تحولات دمکراتیک از بین برد، اینها تنها از طریق انقلاب اقتصادی میتوانند نابود گردند! (لنین، پاسخ به کی‌فسکی†) و این انقلاب اقتصادی، یعنی استقرار سوسیالیسم، یعنی نشان دادن مالکیت اجتماعی بر جای مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و مبادله با سازمان دادن برنامه‌ریزی شده تولید اجتماعی... 'که پیش‌شرط ضرور آن' دیکتاتوری پرولتاریا است. یعنی تصرف قدرت سیاسی بدست پرولتاریا' (نقل از برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه‡). و در اولین قدم در سطح مقولات برنامه‌ای، رفقا این بدیهیت مارکسیستی، این جزء لاینفک برنامه جنبش کمونیستی را از یاد برده‌اند، که نابودی سرمایه‌داری به معنای استقرار سوسیالیسم است و این خود منوط به تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، منوط به دیکتاتوری پرولتاریا است. حکومت خلق (جمهوری دمکراتیک خلق، دیکتاتوری دمکراتیک خلق و...) نمیتواند سرمایه‌داری را نابود کند و وعده سوسیالیسم خلقی فریبی بیش نیست.§

در بخش دوم "رزمندگان و راه کارگر..." میخوانیم که

"رزمندگان و راه کارگر با دیدگاه‌های موجود خود ناگزیرند میان آن نوسان کنند، چیزی جز راه رشد غیر سرمایه‌داری و تز سه جهان از یکسو و تروتسکیسم از سوی دیگر، نیست؛ دوقطبی که با نفی نقش و مکان انقلاب دمکراتیک ما در مبارزه برای رسیدن به سوسیالیسم، و با مخدوش کردن رابطه میان وظایف دمکراتیک و وظایف سوسیالیستی پرولتاریا، عملاً به مانعی بر سر راه تحقق سوسیالیسم بدل میشوند. تحقق سوسیالیسم، بی آنکه پرولتاریای انقلابی ایران بخواهد و بتواند پیش‌شرط‌های آن را در انقلاب دمکراتیک حاضر فراهم سازد، غیر ممکن است. از نقطه نظر نتیجه نهایی، یعنی تحقق سوسیالیسم، آن سه جهانی که اصولاً با انکار وظایف سوسیالیستی پرولتاریا در انقلاب حاضر او را به عصای دست بورژوازی تبدیل میکند، و آن تروتسکیست که با انکار وظایف دمکراتیک او تنها راه رسیدن به سوسیالیسم را از

* <https://www.marxists.org/archive/lenin/works/1905/oct/25.htm>

† <https://www.marxists.org/archive/lenin/works/1916/sep/00b.htm>

‡ <https://www.marxists.org/archive/lenin/works/1902/draft/02feb07.htm#v06zz99h-027>

§ منصور حکمت، غلام کشاورز و ایرج آذرین، "رزمندگان و راه کارگر..."، صفحه ۱۴۱-۱۴۲

پرولتاریا پوشیده نگاه میدارد، هر دو یک نقش دارند، هر دو موانعی هستند که بر سر راه سوسیالیسم قرار گرفته‌اند، موانعی که لنینیسم باید از سر راه پرولتاریا جاروشان کند، و راه کارگر و رزمندگان اگر بخواهند در تئوری گاه این و گاه آن باشند، حداکثر میتوانند در عمل گاه این مانع و گاه آن یکی را رفیع‌تر و حجیم‌تر سازند. هدف بلافصل رزمندگان و راه کارگر در انقلاب حاضر، یعنی 'نابودی سیستم سرمایه‌داری در یک انقلاب دمکراتیک' در بهترین حالت خود تکرار تئوری‌های باطل سوسیالیسم خلقی یا همان سوسیالیسم خرده بورژوازی است. و در حالت واقعی خود، یعنی آنچه واقعا منظور رزمندگان و راه کارگر است، احیای 'آرمان' سرمایه‌داری ملی و مستقل در ظاهری چپ است. مادام که پاندول استنتاجات راه کارگر و رزمندگان بر محور پوپولیسم نوسان میکند، محتوای مواضعشان، حتی اگر دست از سرمایه‌داری 'ملی' بشویند و عاشقانه و بیتابانه سوسیالیسم را خواستار شوند، همواره راست خواهد ماند."*

نوشته سپس ارزیابی درست از انقلاب ایران و رابطه انقلاب سوسیالیستی با انقلاب دمکراتیک را چنین خلاصه میکند:

"به اعتقاد ما انقلاب حاضر به حکم شرایط عینی و ذهنی خود نمیتواند انقلابی بلاواسطه سوسیالیستی باشد. انقلاب حاضر نمیتواند نابودی سرمایه‌داری را در دستور بلافصل خود داشته باشد. ترکیب طبقاتی نیروهای محرکه انقلاب ما، وجود طبقات و اقشار غیر پرولتری در کنار پرولتاریا، که به شیوه‌ای انقلابی برای دستیابی به خواست‌های دمکراتیک خود دست به مبارزه میزنند از یکسو، و آماده نبودن شرایط ذهنی لازم برای بسیج پرولتاریا از سوی دیگر، انقلاب کنونی ایران را در چهارچوبی دمکراتیک مشروط و محدود میسازد."^۱

سپس می‌افزاید

"ابتدا این نکته را تأکید کنیم که انقلاب دمکراتیک از نقطه نظر پرولتاریا قبل از هر چیز به اعتبار اهداف و وظایف سیاسی‌اش اهمیت مییابد. و تحولات اقتصادی‌ای که میباید در این انقلاب صورت پذیرد در ارتباط با تأثیرات سیاسی خود برای پرولتاریا اهمیت مییابند. وظیفه یک انقلاب دمکراتیک، از نقطه نظر پرولتاریا، رفع موانع بسط مبارزه او برای سوسیالیسم است. این نکته چه درباره انقلاب حاضر ایران که به اعتقاد ما وظیفه رفع موانع توسعه سرمایه‌داری در ایران را ندارد، و چه برای مثال در باره انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، که از نظر اقتصادی وظیفه رفع موانع توسعه سرمایه‌داری در روسیه را داشت، صدق میکند. انقلابات دمکراتیک در کشورهای مختلف و در مقاطع تاریخی متفاوت وظیفه و قابلیت ایجاد تحولات اقتصادی مختلفی را دارا هستند، اما زاویه برخورد پرولتاریای انقلابی به این وظایف اقتصادی گوناگون همواره یکسان است. پرولتاریای انقلابی و مارکسیسم-لنینیسم همواره و همه جا در این تحولات اقتصادی تحقق شرایطی را جستجو

* همانجا صفحه ۱۴۷

† همانجا صفحه ۱۴۸

میکند که مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر علیه بورژوازی و برای سوسیالیسم را سهلتر، بالنده‌تر، آزادانه‌تر و بسط یافته‌تر سازد، چرا که پرولتاریا، همواره و همه جا، صرف نظر از شرایط اقتصادی و اجتماعی متفاوت، خواهان انقلاب بی‌وقفه است.

سوسیالیسم تنها هدف در خود پرولتاریا است و انقلابات دمکراتیک و ملی تحولات ضروری و عملی‌ای هستند که پرولتاریای انقلابی میباید به حکم شرایط عینی و ذهنی حاکم بر جامعه به ناگزیر مبارزه خود را برای سوسیالیسم از دل آن، در پرتو شرکت پیگیر در آن و بر اساس دستاوردهای آن سازماندهی کند. این را آموزگاران کبیر پرولتاریا بارها و بارها تأکید کرده‌اند. در مانیفست کمونیست - این نخستین بیانیه استقلال طبقه کارگر جهانی - هنگام طرح چگونگی شرکت پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک ۱۸۴۸ آلمان، مارکس و انگلس تصریح میکنند که پرولتاریا تا پیروزی انقلاب دمکراتیک دوشادوش بورژوازی دمکرات (در شرایط ۱۸۴۸ آلمان بورژوازی نیروی ضد فئودال و دمکرات محسوب میشد) خواهد جنگید، و بلافاصله پس از پیروزی انقلاب دمکراتیک با سود جستن از دستاوردهای سیاسی و اقتصادی انقلاب دمکراتیک مبارزه بر ضد بورژوازی را آغاز خواهد کرد.^{**}

و سپس درست مانند مارکس، انگلس و لنین نتیجه میگیرد که:

" میبینیم که اساس کار در تعریف مطالبات حداقل، یا محتوای پیروزی انقلاب از دیدگاه پرولتاریا، حرکت از زاویه نیازهای مبارزه طبقاتی پرولتاریا و تلاش در جهت رفع موانع انکشاف از آدانه آن تا استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است.^{††}

و

" گفتیم که محتوای پیروزی انقلاب دمکراتیک ایجاد مناسبترین حالات سیاسی و اقتصادی برای بسط مبارزه طبقاتی است، که از نقطه نظر پرولتاریا قبل از هر چیز در مطالبات حداقل به فشردهترین شکل بیان میشود. از نظر اقتصادی، تحقق این مطالبات ابداً به معنای نابودی سرمایه‌داری نیست، به معنای استقرار یک نظام تولیدی "دیگر" نیست، بلکه صرفاً الگویی است که پرولتاریا بر اقتصاد بورژوائی تحمیل میکند و شرط و شروطی است که بر کارکرد این نظام میگذارد. اما به همین اعتبار، در عین این که مطالبات حداقل پرولتاریا از محدوده قوانین بنیادی نظام تولیدی کاپیتالیستی فراتر نمیرود، از امکانات عملی بورژوازی در آن مقطع و بخصوص از شرایط مطلوب تولید برای بورژوازی فراتر میرود. دخالت پرولتاریای انقلابی در تعیین طول روز کار، حداقل دستمزد، ایام مرخصی، شرایط بیمه و بهداشت، چگونگی اداره صنایع، اوضاع معیشتی بیکاران و نیز چند و چون موقعیت زحمتکشان غیر پرولتر، اساس مالکیت خصوصی بورژوائی بر وسائل تولید و مبادله، تولید کالائی و خرید و فروش نیروی کار را نقض نمیکند، اما بی شک بر شرایط سودآوری

* همانجا

† همانجا صفحه ۱۵۳

و انباشت سرمایه محدودیتها و شروطی میگذارد.^{۸*}

" اما این ابدا به این معنی نیست که پرولتاریای انقلابی در 'فردای' پیروزی انقلاب دمکراتیک، خود بلافاصله و به شیوه‌ای اراده‌گر ایانه برنامه حداقل خویش را زیرپا گذاشته و اجرای برنامه حداکثر خود را در دستور میگذارد. ابدا. پرولتاریا نه تنها به برنامه حداقل خود وفادار میماند، بلکه دقیقا همزمان و در کنار مبارزه برای تحقق و تضمین این مطالبات است که ضرورت فراتر رفتن از آن و پیگیری مبارزه طبقاتی تا سوسیالیسم را توضیح داده و تبلیغ خواهد کرد. تفاوت بحران اقتصادی سرمایه‌داری ایران، در شرایط حاکمیت پرولتاریا و متحدینش با هر بحران دیگر و از جمله بحران کنونی، در این است که در آن حالت پرولتاریای انقلابی می‌خواهد، میتواند و باید بار عواقب بحران را نه بر دوش توده‌های زحمتکش، بلکه بر دوش بورژوازی قرار دهد، دقیقا به درجه‌ای که پرولتاریای انقلابی در تحقق مطالبات حداقل خود موفق شود، به همان درجه مناسب‌ترین حالت اقتصادی برای بسط مبارزه طبقاتی و بسیج پرولتاریا برای سوسیالیسم فراهم خواهد آمد.^{۹†}

و بالاخره بحث را چنین جمع‌بندی میکند:

" آنچه اثباتا در مورد انقلاب بی‌وقفه و شرایط عینی و ذهنی آن (در پاسخ به پوپولیسم رزمندگان و راه کارگر) گفتیم را خلاصه کنیم:

(۱) پرولتاریای انقلابی هرگز به انقلاب دمکراتیک بمثابه هدفی در خود نمینگرد و همواره خواهان تحول بی‌وقفه آن به یک انقلاب سوسیالیستی است.

(۲) انقلاب حاضر انقلابی دمکراتیک است که وظیفه آن رفع موانع بسط آزادانه مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای سوسیالیسم است. (۳) محتوای پیروزی این انقلاب عبارت از استقرار یک سیستم دمکراتیک سیاسی به رهبری پرولتاریا است که از نظر اقتصادی معادل است با نفی سلطه امپریالیسم و نیازهای انباشت سرمایه در کشور تحت سلطه بر زیست اقتصادی و معیشت کارگران و زحمتکشان.

(۴) این شرایط نه به معنای نابودی سرمایه‌داری و نه مترادف با استقرار سرمایه‌داری "ملی و مستقل" (و به این اعتبار "رفع موانع توسعه سرمایه‌داری") است، بلکه به معنای تحمیل مناسب‌ترین حالات سیاسی و اقتصادی برای انکشاف آزادانه مبارزه طبقاتی، بر نظام موجود است.

(۵) تحمیل این شرایط بر سرمایه‌داری ایران توسط پرولتاریا و متحدینش، بحران اقتصادی نظام موجود را جدت بخشیده، قطب‌بندی و مبارزه طبقاتی را تشدید کرده و ضرورت عینی بسط انقلاب حاضر را به یک انقلاب سوسیالیستی طرح میکند.

(۶) تنها حزبی متکی بر مواضع و برنامه لنینی، با درکی روشن از

* همانجا صفحه ۱۵۴

† همانجا صفحه ۱۵۸

رابطه انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی در ایران (زمینه‌های عینی و ذهنی انقلاب بی‌وقفه) و مسلح به برنامه‌ای که چکیده این درک را در خود منعکس سازد، میتواند در رأس پرولتاریا و متحدین دمکراتش پیروزی انقلاب حاضر را (که چیزی جز تحول آن به یک انقلاب سوسیالیستی نیست) تضمین کرده و در رأس طبقه کارگر و زحمتکشانی که به او خواهند پیوست، مبارزه برای سوسیالیسم را سازماندهی و رهبری نماید.*

ب - حکمت و لیبرالیسم چپ

یکی از قطب بندی های مقابل پوپولیسم در ایران، طی دوران انقلاب ۵۷، را گروه یا سازمان "وحدت کمونیستی" تشکیل میداد که تا پیش از آن با نام "سازمان خاورمیانه جبهه ملی" ایران خود را معرفی می کرد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد و سرنگونی دولت مصدق توسط شاه، جریانات بنسب اصلی بورژوازی ایران "جبهه ملی" و "حزب توده" شاهد انشعاباتی از چپ بودند. حزب توده "سازمان انقلابی حزب توده" را تحویل داد، که بعدا در جریان انقلاب ۵۷ مبنای "حزب رنجبران" بود، و از "جبهه ملی"، "وحدت کمونیستی" حاصل شد. "وحدت کمونیستی" که ضدیت با استالین را از جبهه ملی به ارث برده بود، چارچوب تئوریک خود را در تروتسکیسم یافت. سیستم سیاسی و فکری "وحدت کمونیستی" ملقمه ای از افق ها و آرمان های روشنفکران و فلسفه بافان "جبهه ملی" و دیدگاه های، بعضا معوج شده، تروتسکی بود. از فلسفه بافان جبهه ملی انفعال عملی و سیر و سیاحت در مقولات "انتلکی" را داشت و از تروتسکی قافیه بافی چپ. به هر صورت، "وحدت کمونیستی"، اختلاف خود با بقیه چپ را حول این ایده فرموله میکرد که سایر نیرو های چپ انقلاب ایران را دمکراتیک میدانند، در حالی که از نظر وحدت کمونیستی انقلاب ایران یک انقلاب سوسیالیستی است. یکی از محورهای بحث "وحدت کمونیستی" مربوط به انقلابات بدون هویت یا با هویت نامعلوم است. این محور امروز محور فکری بخش اعظم چپ ایران در مورد انقلاب در ایران است. اینها مدام در مورد انقلاب ایران بحث میکنند، هر اعتراض توده ای، از اعتراضات فراخوان داده شده توسط ناسیونالیست های کرد و فارس و عرب تا اعتراضات جنبش سبز را انقلاب معرفی میکنند، بودن اینکه یک کلمه در مورد خصلت این "انقلابات" و رابطه ی آنها با طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی کلمه ای حرف بزنند. بطور واقعی از نظر این چپ سرنگونی جمهوری اسلامی یا رسیدن به قدرالیسم قومی اول و آخر همه انقلاب است.

منصور حکمت در نوشته ی "آنانومی لیبرالیسم چپ - در نقد وحدت کمونیستی"† به تفصیل ابعاد فلسفی، اقتصادی و سیاسی نظرات این جریان را مورد کنکاش قرار میدهد. تمام بخش های این نوشته نمونه بسیار زنده بکارگیری متد فلسفی، اقتصادی و سیاسی مارکس، انگلس و لنین هستند که شایسته بررسی مفصل است، اما در چارچوب بحث کنونی ما خود را به بحث مربوط به رابطه انقلاب

* همانجا صفحه ۱۵۹

† البته بعد از "انقلاب سفید" از جبهه ملی و حزب توده، چریک های فدائی (رگه احمدزاده و رگه جزئی) و از جبهه ملی مجاهدین خلق زاده شدند.

‡ منصور حکمت، "آنانومی لیبرالیسم چپ - در نقد وحدت کمونیستی"، بسوی سوسیالیسم، نشریه تئوریک حزب کمونیست ایران، دوره دوم، شماره یک، شهریور ۱۳۶۲ - صفحات ۹ تا ۵۴، و شماره ۲ - آذر ۱۳۶۴ - صفحه ۸۶ تا ۱۳۹. همچنین در منصور حکمت، "منتخ آثار"، انتشارات حزب حکمتیست، صفحه ۴۵۵ تا ۵۴۴

سوسیالیستی با انقلاب دمکراتیک و بطور اخص انقلاب ۱۳۵۷ ایران محدود می‌کنیم.

حکمت بحث را از اینجا شروع می‌کند که:

"وحدت کمونیستی تمایل زیادی دارد و جد و جهد بسیاری بخرج می‌دهد تا اختلاف خود را با ما اختلافی بر سر ارزیابی از 'خصلت' یا 'مرحله' انقلاب ایران جلوه دهد. 'انقلاب ایران دمکراتیک است یا سوسیالیستی؟' این سؤال به روایت وحدت کمونیستی محور اختلاف است. پاسخ نیز از نظر این سازمان معلوم است؛ وحدت کمونیستی علی‌الظاهر آن جریانی است که معتقد است 'انقلاب ایران سوسیالیستی است' حال آنکه گویا ما 'انقلاب ایران' را 'دموکراتیک' دانسته‌ایم."*

سپس چنین ادامه می‌دهد

"اگر قدری در خود این سؤال دقیق شویم، برخی مسائل در همین بدو امر روشن می‌شود. این سؤال در چه متنی و در چه سطحی از تحلیل مطرح می‌شود، و چگونه باید فهمیده شود؟ انقلاب ایران دمکراتیک است یا سوسیالیستی؟ استنباطات احتمالی مختلف از این سؤال را در نظر بگیریم:

۱ - شاید این سؤال به یک انقلاب بالفعل، در جریان و قریب الوقوع، رجوع دارد. در واقع بخش اعظم اظهار نظرها و جدل‌های جنبش چپ ایران نیز درباره خصلت، مرحله و وظایف 'انقلاب ایران' در دوره اخیر در سالهای ۵۶ و ۵۷، یعنی در آستانه و در اولین مراحل انقلاب ۵۷ در شرایط وجود عینی یک انقلاب در ایران صورت گرفته است. بنابراین چنین استنباطی از این سؤال بسیار رایج است. با چنین تعبیری، باید گفت که همه ما در جای خود از این سؤال که 'انقلاب ایران' یعنی انقلاب بالفعل و موجود سال ۵۷ در ایران چگونه انقلابی است، دموکراتیک یا سوسیالیستی، پاسخ دادیم. همه یعنی حتی خود وحدت کمونیستی هم، در آن مقطع آنقدر عقل سلیم در سر داشتند که انقلاب ۵۷ را انقلاب سوسیالیستی نخوانند (پائین‌تر خواهیم دید که وحدت کمونیستی بعلاوه از این 'امتیاز' نیز برخوردار بود که بنا بر متدولوژی خاص خویش در تبیین انقلاب، اساساً باید برای نامگذاری آن تا خاتمه و تعیین تکلیف قطعی آن صبر کند). بهر حال اگر اختلافی میان وحدت کمونیستی با 'دیگران' وجود داشت بر سر دموکراتیک یا سوسیالیستی نامیدن انقلاب ۵۷ نبود، بلکه در این بود که ... وحدت کمونیستی، از آنجا که معتقد بود 'انقلاب ایران سوسیالیستی است' و از آنجا که می‌دید انقلاب جاری یک انقلاب سوسیالیستی نیست، گاه اساساً نفس انقلاب بودن این انقلاب را نیز به زیر سؤال می‌برد... بهر رو وحدت کمونیستی انقلاب ۵۷ را انقلابی سوسیالیستی نخواند و در بهترین حالت آن را "انقلاب بی‌نام" و یا "انقلاب سیاسی" (همچنان بی‌نام) اطلاق نمود. به این ترتیب روشن است که این تعبیر از سؤال فوق راهی برای صدور ورقه هویت منحصر به فرد وحدت کمونیستی بعنوان پرچمدار تز 'انقلاب ایران سوسیالیستی است' نمی‌گشاید.

۲ - شاید این سؤال به انقلاب آتی در ایران رجوع میکند. شاید سؤال اینست: 'انقلاب آتی در ایران دموکراتیک خواهد بود یا سوسیالیستی؟' اگر سؤال این باشد باز وحدت کمونیستی نمیتواند با تابلوی 'انقلاب ایران سوسیالیستی است' صف خود را از دیگران متمایز کند، زیرا هیچ پیشگو و طالع بینی، تا چه رسد به یک مارکسیست ماتریالیست که آینده را تابعی از پراتیک امروز و فردا هر دو میداند، نمیتواند تضمین کند که انقلاب آتی ایران (هر قدر کم یا زیاد با آن فاصله داشته باشیم) مجدداً یک 'انقلاب سیاسی'، 'بی‌نام' و غیره از نوع انقلاب ۵۷ از آب در نیاید. وحدت کمونیستی این را تشخیص میدهد و ما مطمئنیم در پاسخ به این تعبیر از سؤال فوق نیز دست به صدور حکم سوسیالیستی بودن 'انقلاب ایران' نخواهد زد. از سوی دیگر ما نیز، با تمام جایگاهی که یک انقلاب دموکراتیک پیروز مند - براساس ارزیابی‌مان از سیر محتملتر وقایع - در استراتژی کنونی‌مان دارد، هرگز انقلاب آتی در ایران را لزوماً و بنا به تعریف، انقلابی 'دموکراتیک' خوانده ایم و نمیخوانیم. ما بر سر تعیین جنسیت نوزادی که هنوز در مراحل جنینی اولیه است با کسی جدل اصولی نداریم. بنابراین این سؤال که آیا انقلاب آتی در ایران دموکراتیک یا سوسیالیستی خواهد بود نیز نمیتواند محور اختلافات ما و وحدت کمونیستی قلمداد شود.

۳ - و بالاخره شاید این سؤال در مفهوم کلی تری به انقلاب اجتماعی در ایران باز میگردد. انقلاب اجتماعی ایران یک انقلاب سوسیالیستی است، وحدت کمونیستی محق است که این حکم را بدهد، اما مشکل بتواند مخالفت هیچ مارکسیستی را با آن برانگیزد. این ادعا که گویا این وحدت کمونیستی است که معتقد است که انقلابی که بنا بر شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی در ایران ضروری و ممکن است، انقلابی که پاسخگوی نیازهای تکامل اجتماعی است و بالاخره انقلابی که باید طبقه کارگر و کمونیست‌ها برای آن تلاش کنند، انقلابی سوسیالیستی است، حال آنکه حزب کمونیست انقلاب 'دموکراتیک' را جایگزین آن کرده است، ادعایی ریاکارانه است. مارکسیسم انقلابی ایران از ابتدا و همواره، چه بطور اثباتی و چه در جدل با جریان‌های پوپولیستی، بر اینکه تنها انقلاب اجتماعی (به مفهومی که مارکس به کار میبرد) ضروری و ممکن در ایران انقلابی سوسیالیستی است و بر اینکه تنها سوسیالیسم پاسخگوی اوضاع نابسامان توده‌های وسیع در جامعه سرمایه‌داری است، تأکید نموده است."^{*}

در ادامه حکمت فرض میکند که برداشت او و "وحدت کمونیستی" از سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی یکسان است، که البته در بخش‌های دیگر نوشته این فرض را رد میکند، مینویسد:

"اگر هدف نهایی را یکسان فرض کنیم، آنگاه اختلاف ما و وحدت کمونیستی اختلافی بر سر چگونگی تحقق این هدف نهایی خواهد بود، و این اختلاف میان برداشت مارکسیستی از مبارزه طبقاتی و انقلاب پرولتری با برداشت لیبرال چپ است.

... ما به دفعات دورنمای خود را از این پروسه و متدولوژی برخورداریم ... ما به سیر عملی پیشرفت مبارزه طبقاتی در جهت انقلاب سوسیالیستی بیان کرده ایم ... ما معتقدیم شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی برای آنکه طبقه کارگر ایران بتواند در جریان یک بحران انقلابی دیکتاتوری طبقاتی خود را بر پا دارد آماده است ... آنچه مانع تحقق یک انقلاب سوسیالیستی پیروزمند در ایران است، نه عدم آمادگی شرایط و عوامل عینی، بلکه عقب ماندگی عنصر ذهنی انقلاب سوسیالیستی در ایران است. مبارزه ما کمونیستها تماماً معطوف به آماده سازی این عنصر ذهنی است. اما این پروسه آمادگی در خلاء و در خلوت انجام نمیشود، بلکه در جامعه ای صورت میگیرد که مکرراً دستخوش بحران سیاسی است، افسار و طبقات مختلف، به اشکال و درجات گوناگون، برای تحقق خواستههای خویش، برای تغییرات اقتصادی و سیاسی دست به مبارزه "غیرقانونی" میزنند، جنبشهای متعددی، با خواستههای محدود غیر سوسیالیستی شکل میگیرند و پرولتاریا باید در دل یک مبارزه زنده و فعال سهل ترین و سریعترین راه را برای تحقق انقلاب خویش هموار کند و ببیماید. در این میان، از نظر ما تا امروز، مبارزه برای یک انقلاب دموکراتیک پیروزمند، به مثابه شکل ایده آل و محتمل وقوع مجموعه ای از تحولات اساساً سیاسی و بعضاً اقتصادی، که مناسبترین محیط اجتماعی را برای رشد و تقویت عنصر ذهنی انقلاب سوسیالیستی فراهم میسازد، یکی از لحظات و ابعاد مبارزه ما برای تحقق انقلاب سوسیالیستی است."^{*}

حکمت در ادامه بحث، بعد از نقد متد "وحدت کمونیستی"، در بخش "انفعال در انقلاب: انقلاب سوسیالیستی یا انقلاب فلاسفه"[†] به دسته بندی انقلاب از نظر "وحدت کمونیستی" میپردازد. "وحدت کمونیستی انقلابات را به سه دسته تقسیم میکند: انقلاب آزادی بخش (ضد استعماری)، انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی. البته "وحدت کمونیستی" نمی تواند تعلق یک انقلاب معین به یکی از این دسته بندی ها را در آستانه و یا در ضمن این انقلاب معین را معلوم کند. تشخیص تعلق یک انقلاب معین به هر یک از این سه نوع را موکول به روشن شدن نتیجه این انقلاب است. حکمت مینویسد:

" ما اینجا با نمونه بارز ابتدائی ترین متدولوژی تحلیلی ایده آلیسم و مذهب، یعنی تله نولوژی (تفسیر و تعبیر پدیدهها بر حسب نتایج غائی آنها) روبرو هستیم. وحدت کمونیستی صراحتاً اظهار میکند که هر انقلاب را بر اساس نتایج آن تعریف و دسته بندی میکند. لاجرم در جهان مادی که نتایج پروسهها پس از خود پروسهها معلوم میشوند، برای دسته بندی (و فهم) انقلابات یا باید تا ظهور نتایج قطعی هر یک صبر نمود یا خود را به انقلاباتی مشغول کرد که در گذشته واقع شده اند و نتایج خود را به بار آورده اند. با این متدولوژی وحدت کمونیستی در همه حال با تاریخ نگار است یا منتظر تاریخ نگاری، راه دیگری برایش باقی نمی ماند.

...

* همانجا صفحه ۴۴۲ تا ۴۴۴

† همانجا صفحه ۴۷۲

براستی اگر انقلاب را از روی نتایجش می‌شناسند، هنگامی که هنوز انقلابی به نتیجه نرسیده است چه پدیده‌ای است؟ اگر انقلابی شکست بخورد و به نتیجه نرسد چه؟ اگر انقلابی در نیمه راه متوقف بماند چطور؟ برای مثال اگر یک 'انقلاب رهائی بخش'، یا یک انقلاب سیاسی برای خلع ید از این و یا آن حکومت و یا یک انقلاب برای کسب قدرت سیاسی به شکست بینجامد و یا صرفاً به بخشی از اهداف خود دست یابد، وحدت کمونیستی نامش را چه می‌گذارد؟ انقلاب بی نام؟ انقلابی که انقلاب نبود؟ آیا غیرممکن است انقلابی که اساساً برای استقرار حکومت کارگری در کشوری بر پا شده است در عمل حداکثر حکومت را به جناح دیگری از بورژوازی منتقل کند؟ آیا غیر ممکن است انقلابی در آن واحد هم علیه 'سلطه جابرانه خارجی' و هم علیه آن طبقه و یا قشری از طبقه باشد که حکومت را در آن کشور بدست دارد، و در عمل تنها به یکی از این اهداف دست یابد؟ آیا تبدیل و یا عقب‌گرد و تکامل انقلابات به یکدیگر پدیده‌ای غیرممکن و یا حتی استثنائی است؟ قفسه‌های جامع و مانع وحدت کمونیستی جا را برای هیچ پیشروی و یا عقب‌گردی در پروسه انقلاب در یک جامعه باز نگذاشته است ... از این گذشته اولاً وحدت کمونیستی روشن نمیکند که چرا قفسه بندی انقلابات فقط ۳ طاقچه دارد و نه مثلاً ۴، ۵ و ۷ و یا بیشتر. اگر فردا در آفریقای جنوبی انقلابی بر پا شود که در عین به خون کشیده شدن و باقی گذاشتن قدرت در دست بورژوازی حاکم، رسمیت تبعیض نژادی را در سطح قوانین ملغی نماید، وحدت کمونیستی این انقلاب را روی کدام طاقچه می‌گذارد؟ یا اگر از سال سوم به بعد در یک چنین انقلابی کمونیستها قادر شوند آن را به ایجاد تحولات جدی تری در جامعه آفریقای جنوبی سوق دهند، آنگاه سه سال اول این انقلاب در کدام قفسه و سالهای بعد آن کجا قرار خواهد گرفت؟ ثانیاً، آیا وحدت کمونیستی هیچگونه ابزاری برای پیش بینی 'نتایج حاصله' این یا آن انقلاب معین که در شرف و یا در جریان وقوع است ندارد؟ اگر دارد، چرا برای دسته بندی انقلابات به 'نتایج' چشم دوخته است و فی الحال با ابزار تحلیلی موجود خود، که به او قدرت پیش بینی میدهد، این انقلابات را تعریف و نامگذاری نمیکند و اگر ندارد، لطفاً به مارکسیستهای عالم توضیح بدهد که بدون تشخیص خصوصیات و دامنه قابل پیش بینی یک انقلاب، سیاست خود را در آن چگونه تعیین میکند؟

تله‌نولوژی بنیاد انفعال عملی است. قوام گرفتن مذهب بر مبنای این متدولوژی نیز بی جهت نیست. اگر اصالت، حقانیت و یا موثر بودن هر عمل و اقدام تنها در آخرت و در انتهای پروسه قابل تشخیص است، اگر تحولات از یک حکمت غائی تبعیت میکنند که از ابتدا مهر خود را بر هر حرکت کوبیده است، اگر پراپتیک انسانی، چه در زیست و چه در مبارزه، قابلیت جابجائی نتایج را ندارد و کریدورهای 'جامع و مانع' زندگی و تاریخ، انسانها را به ناگزیر در هر موقعیت به انتهای اجتناب ناپذیر خود هدایت میکنند، آنگاه جایی برای اعمال اراده بشر بر مبنای شناخت و تحلیل قوانین حرکت پدیده‌های پیرامون خود و حرکت نقشه مند برای سوق دادن تحولات اجتماعی به نتایج

مطلوب، باقی نماند. اگر انقلابی قرار است 'رهایی بخش' باشد، اگر مهر 'انقلاب رهایی بخش' بر پیشانی یک انقلاب کوفته شده است، و اگر - بزعم وحدت کمونیستی حتی در این عصر انقلابات پرولتری نیز - 'انقلاب رهایی بخش' به مثابه 'کل یک پروسه' از آغاز تا انجام از انقلاب سوسیالیستی مطلوب ما منفک و متمایز و به آن تبدیل ناپذیر است، آنگاه چه چاره ای جز تمکین به خصلت 'رهایی بخش و ضد مستعمراتی' آن و یا کنار کشیدن و برای ظهور حضرت انقلاب سوسیالیستی دخیل بستن برای ما میماند؟ این همان دور راه انفعال سیاسی است که در فرهنگ لیبرالی وحدت کمونیستی به ترتیب 'شرکت فعالانه اما بدون رهبر شدن به خیال خود' و 'تدارک انقلاب سوسیالیستی' نام گرفته است. به پراتیک وحدت کمونیستی بنگرید، او را همواره در یکی از این دو حالت ناگزیر خواهید یافت."^{۱۱}

در این بحث ما نظرات مارکس، انگلس، لنین و حکمت را در مورد کمونیست ها و انقلاب و بطور اخص در مورد انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی و سیاست طبقه کارگر و کمونیست ها در قبال انقلابات همگانی - دمکراتیک و غیر سوسیالیستی، مورد بررسی قرار دادیم. تلاش کردیم تا نشان دهیم که از نظر همه این متفکرین طبقه کارگر در سرانجام یک تحول و یا انقلاب همگانی که فراتر از طبقه کارگر و زحمتکشان و تهیدستان جامعه، بخش های وسیعتری از جامعه را به مبارزه رادیکال، انقلابی و یا میلیتانت برای سرنگونی دولت میکشاند، ذی نفع است. طبقه کارگر باید خصلت غیر سوسیالیستی این انقلابات و تحولات انقلابی را تشخیص دهد، محدودیت های آنها را بشناسد و بشناساند و نه تنها در این تحولات شرکت کند، بلکه تلاش کند تا رهبری آنها را برای تحقق مطالبات فوری و یا برنامه حداقل خود بدست گیرد. این انقلابات باید نقش تخته پرش طبقه کارگر به انقلاب سوسیالیستی را فراهم کند که مستلزم یلاریزه کردن سیاسی جامعه حول خواست سوسیالیسم و بسیج پرولتاریا و زحمتکشان و تهیدستان شهر و روستا به گرد آن باشد. اما این بسیج و این یلاریزاسیون بدون شناساندن محدودیت ها و خصلت غیر کارگری این انقلابات ممکن نیست. نمونه بارز این سیر موفقیت آمیز این تحول را فاصله انقلاب فوریه تا اکتبر ۱۹۲۷ روسیه نشان میدهد. عدم تشخیص خصلت یک انقلاب و یا تاریخاً مرحله بندی کردن آن هر دو به تسلیم طبقه کارگر به افق همگانی، نامتعین و غیر سوسیالیستی این انقلابات و جنبش های حاکم بر آن منجر میشود.

این بحث با عروج جنبش سرنگونی جمهوری اسلامی، بعد از شکست دو خرداد، طبقه کارگر و کمونیست های ایران را مجدداً با صورت مساله این بحث روبرو کرد. حزب کمونیست کارگری ایران در این دوره منصور حکمت را از دست داده بود و حول همین بحث منشعب شد. از یک طرف خط تقوایی و شرکا بر طبل یک انقلاب بی هویت میکوبید که سر انجام به سوسیالیستی دانستن هر اعتراض عمومی در ایران رسید و از طرف دیگر ما، حزب حکمتیست، بر خصلت همگانی و غیر سوسیالیستی این اعتلا تاکید داشتیم. از نظر ما این جنبش سرنگونی میبایست

تخته پرش طبقه کارگر به انقلاب سوسیالیستی باشد. "منشور سرنگونی جمهوری اسلامی"، بحث‌گارد آزادی و غیره تلاشی برای تأمین رهبری طبقه کارگر بر این جنبش در جهت منافع خود بود.

این بحث در سخنرانی بعد: "انقلاب ایران و وظایف کمونیست‌ها" مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

جبر یا اختیار : منصور حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ*

“جبر یا اختیار” یک صورت مساله بسیار قدیمی در جوامع انسانی و در فلسفه است. گمان میکنم از هنگامی که انسان به تفکر دست پیدا کرده، به این یا آن صورت، این سوال را در مقابل خود داشته است. سوال به سادگی این است که چقدر ما در انجام کارهایی که میکنیم و در تغییری که در جهان بوجود می آوریم صاحب اختیار هستیم و چقدر این کار را بر طبق قوانین “ضروری” و یا به تبع از یک جبر ماورای اراده انسان انجام میدهیم. زندگی تا چه اندازه “مُقَدَّر” است و تا چه اندازه توسط اراده ما تعیین میشود. ما چقدر میتوانیم تغییر بوجود آوریم و تا چه اندازه خود موضوع تغییر هستیم.

به هر مکتب فلسفی و به هر دوره ای از زندگی بشر مراجعه کنید این پرسش بعنوان یک بحث باز مطرح است، در مورد آن بحث و اظهار نظر میکنند و طبعاً به آن جوابی میدهند.

در مارکسیسم هم همینطور است. همه شما با این جمله مشهور مارکس آشنا هستید که “فلاسفه تاکنون تاریخ را تفسیر کرده اند حال آنکه بحث بر سر تغییر آن است.” تغییر عنصر اختیار را به جلو میکشد در حالیکه تفسیر عنصر همراهی با تاریخ و یا دنباله روی را برجسته میکنند. و بحث بر سر این است که ما چقدر میتوانیم تغییر بوجود آوریم؟ فاصله میان ولونتاریسم (اراده گرایی) با مارکسیسم کجاست؟ کجا تلاش برای تغییر واقعی است و کجا این تلاش غیر واقعی و آب در هاون کوبیدن است؟ کجا فرد عنصر فعال در تغییر واقعیت است و کجا یک عنصر پاسیو؟

پاسخ های مختلف به این سوالات بوده، هست، و گمان میکنم کماکان وجود خواهد داشت. اینجا من قصد ندارم که بطور کلی در باره رابطه جبر و اختیار در فلسفه و بطور عام، مثلاً در تئوری شناخت، در این باره که “ضرورت چیست” یا “آزادی کدام است” صحبت کنم. این مسائل مفصل تری هستند که در چارچوب وقت موجود و حوصله بحث امروز نمی گنجند. میخواهم در یک عرصه محدود و کاملاً مشخصی در این باره بحث کنم.

عرصه ای که به آن محدود خواهیم ماند، عرصه اجتماعی، عرصه جامعه، عرصه اقتصاد و سیاست است. میخوایم این بحث را باز کنیم که در این عرصه معین جبر و اختیار چه معنی دارد. جبر یا اختیار در عرصه های مختلف معانی مختلفی دارند. در علوم، فیزیک، بیولوژی و غیره یک معنی دارند، در تئوری شناخت، در جامعه شناسی، در جنگ و یا سازماندهی، در ریاضیات و در فیزیک کوانتم و غیره معانی متفاوتی. این معانی البته در نهایت به هم مربوط اند اما از هم متمایز هم هستند. کما اینکه یک فیزیکدان خوب ممکن است به لحاظ سیاسی محافظه کار و یا از نظر فکری مذهبی باشد. بحث مارکس اساسا در حیطه جامعه و تاریخ وارد این مسئله میشود. بحثی که بعدا منصور حکمت آن را از زیر بار خروارها تحریف و بد فهمی بیرون میکشد.

در بحث امروز ناچارم بشکل کوتاه و فشرده سابقه این سوال و پاسخ هائی که به آن داده شده است را مرور کنم. تا بتوانم توضیح دهم که ما بحث را از کجا تحویل گرفتیم و منصور حکمت این بحث را چگونه به ما "پس داد."

بحث جبر و اختیار، لاقلا از دوران یونان باستان، تاریخ مکتوب دارد. از سقراط تا افلاطون و ارسطو و غیره بحث میکنند و به این سوال جواب میدهند. اما از یک جا در تاریخ این بحث بر یک مبنای علمی قرار میگردد. بجای مبنای فقاقت و صدور احکام عقیدتی تلاش برای بنیان گذاشتن آن بر یک پایه علمی شروع میشود و پیشرفت جامعه انسانی آنقدر ماتریال علمی را بدست میدهد که بتوان این کار را انجام داد.

این شرایطی است که بشر، نه بعنوان فرد، بلکه بعنوان یک جنبش اجتماعی برای تغییر یا در مقابل تغییر، بعنوان یک حرکت و یک تلاش آگاهانه برای تغییر به آن نگاه میکند و به آن میردازند. این شرایط، پایه اش و مبنایش به شرایط عروج بورژوازی، به عصر روشنگری، عصر خرد، به رنسانس و حرکتی در تاریخ بر میگردد که از حدود قرون ۱۶ شروع میشود و در قرن ۱۷ و ۱۸ اوج میگردد. این حرکت فکری از علوم شروع میشود. کسانی که با تاریخ علوم آشنا هستند میدانند که اولین تلاش آگاهانه برای توضیح علمی رابطه جبر و اختیار شاید از دکارت* آغاز میشود. دکارت کسی است که تلاش میکند تا در حوزه علوم، پایه های رابطه قانون (ضرورت یا جبر) با آزادی (اختیار) را بر یک مبنای علمی مدرن مورد بحث قرار دهد.

دکارت اعلام میکند که قوانین طبیعت قابل فهم و قابل تبیین هستند. انسان میتواند قوانین طبیعت و فیزیک را کشف کند و بفهمد. بشر وقتی این قوانین را فهمید میتواند از آن استفاده کند و، بقول دکارت، خود را صاحب (master) پرورسه ها و طبیعت کند و آنها را به خدمت خود بگیرد. تا قبل از دکارت، لاقلا به این روشنی طبیعت قابل شناخت اعلام نشده است. و شناخت این چنین به قابلیت بهره گیری، تغییر و به این معنا به آزادی در مقابل طبیعت وصل نشده است. قبل از این ما رسما سیستم مذهبی و کلیسا را داریم که اساس خدا را در این موقعیت فرا انسانی قرار میدهند و سلسله مراتب مذهبی که قرار است گفته خدا را برای انسان قابل فهم کند.

این غول فکری و متفکر عظیمی مانند دکارت است که تلاش میکند تا قدرت شناخت و لذا قدرت دخالت و تغییر انسان در عرصه علوم طبیعی را عملا نامحدود

اعلام کند و به اتکای دست آورد های علمی زمان خود این حکم را مستدل مینامد و عملاً به کرسی مینشاند. دکارت پیشتاز تلاش بشر برای قابل شناخت اعلام کردن طبیعت و شکستن قید و بند های جامعه فئودالی است که رکن اساسی عروج تولید بورژوازی در جامعه است. تولیدی که بنا به ماهیت و خصلت آن ناچار است علم را به خدمت بگیرد. دکارت سخنگوی علمی است که قدم جلو گذاشته است و کلیسا در مقابل آن ایستاده است. قابل شناخت اعلام کردن جهان طبیعی از جانب دکارت ضربه عظیمی به سیستم کلیسا است که مانند هر سیستم مذهبی دیگری اساس آن بر اصل جهالت انسان استوار است.

به فاصله نه چندان طولانی، بحث به عرصه اجتماعی کشیده میشود. سوال این میشود که آیا قوانین اجتماعی هم قابل فهم و بکار گیری هستند؟ سوال این است که بحث دکارت در زمینه علوم و طبیعت تا چه اندازه قابل تعمیم به عرصه اجتماعی است؟ آیا جامعه یا تاریخ بشر قانونی دارد یا سلسله ای از رویدادهای تصادفی هستند که این یا آن شخص باعث آن شده اند؟ آیا جامعه هم قوانینی ندارد که دانستن آنها انسان را قادر میکند تا مثل طبیعت، بقول دکارت، ارباب پرورده ها و تحولات تاریخی شود؟ آیا انسان نمیتواند سر نوشت خود را بدست بگیرد و جامعه را در جهت منفعت خود تغییر دهد؟ آیا بشر با دست پیدا کردن به این قوانین میتواند در مقابل مقدرات اجتماعی و تاریخی آزادی واقعی بدست آورد و سر نوشت خود را بدست بگیرد؟

کسانی که تاریخ فلسفه را خوانده اند حتماً با متفکران عظیمی که در این زمینه نقش بازی کردند آشنا هستند. شاید در راس این غول های فکری باید از اسپینوزا یاد کرد. اسپینوزا* کسی است که اعلام میکند قوانین جامعه را نیز میتوان شناخت و بنا بر این میتوان جامعه را مطابق یک نقشه از پیش تعیین شده تغییر داد. اینکه اسپینوزا برای تغییر جامعه چه نسخه ای می پیچد اینجا نه مهم است و نه مورد بحث. نفس قابل شناخت اعلام کردن جامعه و تاریخ و نفس قانونمند اعلام کردن آنها و قائل شدن به اینکه میتوان جامعه را آگاهانه به سمت خاصی برد یک قدم بسیار عظیم به پیش بود که توسط اسپینوزا و لایبنیتس† درداشته میشود.

در این دوره در بُعد اجتماعی شاهد عروج بورژوازی و تلاش آن برای کنار زدن فئودالیسم هستیم. تلاشهای دکارت، اسپینوزا، لایبنیتس و دیگران در واقع توپخانه فکری برای موجه کردن این تلاش بشری برای زیر پا گذاشتن نظم الهی جامعه قرون وسطی را منعکس میکند. بشریت از زبان اینها دارد اعلام میکند که میتوان جامعه را آگاهانه به نفع آینده ای قابل توضیح و قابل ترسیم تغییر داد. بعداً به این نکته بیشتر خواهم پرداخت که از نظر مارکسیسم این بحث تغییر وقتی در ابعاد اجتماعی خود را مطرح میکند که زمینه و شرایط عینی و امکان تحقق این تغییر فراهم آمده است. به هر حال، اوضاعی است که، در پرتو پیشرفت های علوم و نیروهای مولده در جامعه، اسپینوزا میتواند اعلام کند که میتوان جامعه را به سمت یک مدینه شادی (joyful society) هدایت کرد.

این سیر ادامه پیدا میکند و متفکران دیگری به این تلاش در افزوده خود را دارند. از میان تعداد نسبتاً زیاد متفکرین برجسته و غول های فکری بشر در این دوران باید به کانت‡ اشاره کرد که او هم یکی از عظیم ترین متفکرین این عرصه

* باروخ اسپینوزا (1632-1677) Baruch Spinoza مثلاً رک به www.philosophypages.com/ph/spin.htm

† گاتفرید لایبنیتس - (1646-1716) Gottfried Wilhelm Leibniz مثلاً رک به www.philosophypages.com/ph/leib.htm

‡ امانول کانت (1724-1804) Immanuel Kant مثلاً رک به www.philosophypages.com/ph/kant.htm

است که اعلام میکند جامعه قابل شناخت و لذا قابل تغییر است. باز هم اینجا وارد بحث چگونگی شناخت و تغییر از جانب این متفکرین نمی‌شویم. اساس قائل شدن به امکان شناخت و امکان تغییر است که نقش اراده انسان را به رسمیت می‌شناسد.

همزمان با تحولات اقتصادی و اجتماعی و عروج شیوه تولید سرمایه داری جامعه شاهد شکل گیری طبقه جدیدی، یعنی پرولتاریا است که، در مقابل سرمایه داری، خود نیازمند تغییر جامعه و بر انداختن شیوه تولید سرمایه داری است. و کسی نمیتواند مانع استفاده این طبقه از دست آوردهای فکری بشر علیه بورژوازی شود.

سرمایه داری با تولد خود گورکن تاریخی و جنبشی خود را هم دنیا آورده است. این زایش همزمان یک طبقه و "انتهی تَز" آن برای اولین بار است که اتفاق می افتد. دهقانان همزاد یا "جُفت" برده دار نبودند. اگر بشود جامعه را مطابق یک "طرح" تغییر داد، سوسیالیست ها و کمونیست ها هم میتوانستند به این دست آوردهای فکری برای منافع دیگری پشت به بندند و بستند. در نتیجه برای فائق آمدن بر این تناقض، از جانب بورژوازی، کنترل اوضاع بوسیله اعلام روش ها و پدیده های "طبیعی" (مترادف با پدیده های الهی دوران فئودالیسم) مطلوب میشود. تلاش برای محدود کردن دامنه پرواز فکری بشر در این زمینه به یکی از زمینه های اصلی تفکر در فلسفه بورژوازی تبدیل میشود. این تناقض را بطور برجسته در هگل مبینیم که بعدا به آن خواهیم پرداخت.

به هر صورت، کانت قدم پیش میگذارد و اعلام میکند جامعه نیز مانند طبیعت دارای یک سری قوانین طبیعی است که ناشی از طبیعت انسان یا پروسه های معقول (rational) است.

در مقابل این سوال که معقول چیست، کانت اعلام میکند که آنچه که ضروری است معقول است. در جامعه پروسه های معقولی در جریان است که انسان میتواند از طریق دخالت در این پروسه های معقول جامعه را به سمت جهتی که میخواهد پیش ببرد. آنچه که، از دیدگاه کانت، این پروسه های معقول را تعریف میکند دیگر متکی به فاکتورهای عینی و مادی نیست. اساسا یک پدیده ذهنی است.

اسپینوزا و کانت اسامی مختلفی به محک تعیین این معقول یا ضروری میدهند. هگل بعدا آن را "خِرد" یا "خِرد مُطلق" میخواند. اما اسم هر چه که باشد در تحلیل نهایی این محک مافوق مادی، متافیزیکی و معطوف به یک مقصود نهایی از پیش تعیین شده و یا مفروض است. قائل شدن به این محک ها و محدودیت ها قبل از هر چیز موقعیت جامعه بورژوازی در آن دوران را منعکس میکند.

جامعه، به تَبَع یک افق بورژوازی، تغییر را میخواهد اما کنترل شده و در چارچوب خاصی. جامعه بورژوازی مجبور است به قابلیت شناخت قوانین اجتماعی و تاریخی و تغییر وضع موجود روی آورد. به این تغییر نیازمند است. اما از طرف دیگر برای تحقق افق بورژوازی باید این تغییر در چارچوب مناسبات تولیدی سرمایه داری محدود بماند. در نتیجه تئوری هائی قدم پیش میگذارند که تغییر را میپذیرند و به شکل ناپیگیر و نیمه و نا تمامی علیه "قَدَر گرائی" (fatalism) و جبر گرائی (determinism) مبارزه میکنند و در همان حال عناصری از هر دو مکتب یا روش را از در پشت وارد میکنند و آن را برای تضمین تغییر کنترل شده حفظ میکنند. بخصوص جریاناتی که در قرن ۱۸ شکل میگیرند و متفکرین این دوره بیش از

پیش جبرگرا میشوند. معتقدند که تغییر جامعه قانون دارد و بشر باید از این قوانین پیروی کند. همانطور که مثلاً بر طبیعت اصل بقای انرژی یا افزایش آنتروپی، با درک آن زمان، حاکم است و از دست آن‌ها نمیتوان خلاص شد، جامعه هم قوانین "طبیعی" ای دارد که بشر قادر به زیر پا گذاشتن آنها نیست. مقایسه تماماً با فیزیک آن زمان است، که به فیزیک نیوتونی یا کلاسیک مشهور است. فیزیکی تماماً جبرگرا یا دترمینیست. در این فیزیک، به عکس مثلاً فیزیک کوانتم، اگر "شرایط اولیه" (initial conditions) و شرایط مرزی (boundary conditions) یک مسئله معلوم باشد. پاسخ آن مساله را بطور محقق میتوان داد. در این فیزیک همه چیز نظم و قانون خود را دارد. ستارگان، منظومه‌ها، زمین و آسمان همه مطابق یک سری قوانین معلوم و داده عمل میکنند. در این فیزیک آینده کاملاً قابل پیش بینی و به اعتباری محتوم است. این سیستم و قوانینی است که بعداً خود فیزیک، در فیزیک کوانتم، آن را باطل میکند. اصل عدم قطعیت هایزنبرگ قبل از هر چیز مفتوح ماندن سرنوشت آینده را نشان میدهد و این سنت دترمینیستی را زیر پا میگذارد.

به هر صورت، وقتی که این سیستم جبر گرایانه را به جامعه تسخیری بدهید معنی آن تعیین حدود و ثغور قابلیت بشر در تغییر جامعه است. وقتی اعلام میشود که جامعه قانون دارد، منظور از قانون آن پروسه ایست که فی الحال در حال جریان است. قانون توضیح پروسه ایست که در حال انجام و یا در حال اتفاق افتادن است. سرمایه داری در حال رشد است و جامعه به سمت یک جامعه بورژوائی در حال حرکت است. این قانونی است که ظاهراً بشر میتواند در چارچوب آن جامعه را تغییر دهد! این احکام یعنی ممانعت از دخالت انسان در تغییر جامعه بورژوائی و محدود کردن نقش انسان به تسریع پروسه های تاریخی که ضرورت خود را از جای دیگری میگیرند. این یعنی تفسیر تاریخ. ماتریالیست های این دوره به همین دلیل دترمینیست هستند. نمونه برجسته آنها فوئرباخ* است.

تناقض میان دایره عمل بالقوه متد و تلاش برای محدود نگاه داشتن کار برد آن بیش از همه در هگل خود را نشان میدهد. هگل از نظر سیستم و متد پایه همه محدودیت‌ها را میشکند با جمله معروفش "هر چیز که واقعی است معقول است و هر چیز که معقول است واقعی." مورد علاقه همه مستبدین زمان خودش بود. از این حکم چنین برداشت میکنند که حکومت مستبد در آلمان واقعی است پس معقول است. درست به همین دلیل فلسفه هگل تبدیل به فلسفه رسمی در آلمان شد.

اما در مرکز متد هگل دینامیسمی هست که حتی خود هگل قادر به کنترل آن نیست و به کنترل مارکس در می آید. هگل میگوید واقعیت آن چیزی نیست که موجود است آن چیزی نیست که وجود دارد و هست. واقعیت چیزی است که ضرورت دارد، برداشتی که به یک معنی کانت دارد. اما هگل، بعکس کانت، اعلام میکند که ضرورت خود تابع تاریخ است. و ضرورت‌ها ازلی و ابدی نیستند. در نتیجه ضرورت‌ها تغییر میکنند و عوض میشوند. از نظر هگل واقعیت‌ها و معقول‌ها تغییر میکنند. در نتیجه آن چه هست از بین میرود و جای آن را چیز تازه ای میگیرد. آنچه که خواهد بود واقعیت آتی ای است که ضروری شده است. بشر در سیر تکاملی خود ضروریات جدیدی را بوجود می آورد که محتاج واقعیت‌های جدید میشود. این واقعیات یا به آرامی و بدون مقاومت تند بوجود می آید که آن وقت تحول مسالمت آمیز است، و یا اینکه ضرورت قبلی که

واقعیته داشته و امروز ضرورت خود را از دست داده است، و دیگر معقول نیست، مقاومت میکند و تحول جامعه بشکل انقلابی صورت میگیرد.

این دیالکتیک هگل است که ضرورت و مکانیسم تغییر و حتی انقلاب را در بطن خود حمل میکند. اگر کسی محک تشخیص ضروری و معقول را پیدا کند سیستم هگل راه و منطق تغییر و انقلاب در جامعه و تاریخ را نشان میدهد. و این کاری است که مارکس انجام میدهد. بنا به این سیستم اگر تشخیص دهید که ضروری کدام است آنوقت برای تحقق ضروری میتوانید فعالانه در تغییر شرکت کنید.

هگل تشخیص این ضرورت و محک تمیز دادن آن را به ذهن، به ایده، ایده مطلق یا خرد مطلق ارجاع میدهد. هگل قائل به یک نهایت متعالی متکی بر خرد (reason) است که انسان در جهت آن سیر میکند. هگل تشخیص این پروسه را مجدداً به ذهن انسان رجعت میدهد. حلقه بعدی در تکامل جامعه بسوی خرد مطلق را هگل تنها با کنکاش ذهنی و تفکر میتواند تعیین کند.

اگر در سیستم های ماتریالیسم ماقبل مارکس، مثلاً فوئرباخ، یک دترمینیسم وجود دارد که از آن گریزی نیست، در سیستم هگل جامعه پدیده زنده تر و پویا تری است. انسان مقهور قوانین مادی بیرون از خود نیست. هگل متد و مکانیسم و موتور محرکه فلسفی تغییر را دارد. اما سوخت آن را از ذهن خود تامین میکند. اینجاست که مارکس میگوید دیالکتیک هگل سر و ته است.

مارکس میگوید برای تشخیص "ضروری" باید به شرایط عینی جامعه نگاه کرد. برای مارکس قدرت و قهر پدیده های فلسفی، اخلاقی یا معنوی نیستند. برای هگل بعکس، این پدیده ها معنوی و فلسفی هستند. برای مارکس اینها پدیده های اجتماعی هستند. مارکس شاخص ضرورت را دوباره به جامعه برمیگرداند. در نتیجه، وجود قدرت در جامعه بلافاصله مارکس را به پدیده دولت و ضرورت دولت میرساند. درحالیکه هگل را به یک سلسله از مباحثات کشف در مورد خرد و غیره میکشاند.

سوالی که مارکس در مقابل خود قرار میدهد این است که بشر چه چیز را و چگونه میخواهد تغییر دهد؟ مارکس اینجا ما را به تشخیص تمایز شرایط یا عنصر ذهنی (سوبژکتیو) با شرایط عینی یا مادی (ابژکتیو) میرساند. قبل از مارکس هم البته این مفاهیم بودند اما مارکس آنها را در متن جدیدی باز تعریف میکند.

مارکس در تجریدی ترین سطح قائل به رابطه مستقیم میان عینی و ذهنی نیست. از نظر مارکس این رابطه از هر طرف معادله که حرکت کنید از مجرای پراتیک انسان میگذرد. در نتیجه ما رابطه عین، پراتیک، ذهن را داریم. پراتیک انسان جز انتگره رابطه عین و ذهن است. عمل و پراتیک انسان حلقه ایست که عینی یا مادی را به ذهنی متصل نگاه میدارد.

مارکس عنصر یا شرایط ذهنی (سوبژکتیو) را به عنصر تغییر دهنده یا فاعل پراتیک ارجاع میدهد. از نظر مارکس عنصر تغییر دهنده عامل ذهنی تغییر است. شرایط بیرون از عنصر ذهنی و مستقل از اراده عنصر تغییر دهنده وجود دارد شرایط عینی یا ابژکتیو است. در نتیجه برای تک فردی که بخواهد جامعه را تغییر دهد کل شرایط بیرون از او، شرایطی که مستقل از اراده اوست، مانند جامعه، طبقه، حزب شرایط عینی هستند. برای حزبی که بخواهد جامعه را تغییر دهد جامعه و طبقه شرایط ابژکتیو هستند و برای یک طبقه خود عامل ذهنی

(سوبژکتیو) تغییر است، بقیه جامعه عامل عینی (ابژکتیو) هستند. اینکه انسانها در جامعه چگونه فکر میکنند را مارکس در نهایت، یا در تحلیل آخر، به یک رابطه عینی و ابژکتیو در جامعه یعنی روابط تولیدی مربوط میکند.

برای طبقه کارگری که میخواهد انقلاب کند، عامل ذهنی "عقل" یا آگاهی طبقاتی او نسبت به انقلاب سوسیالیستی است. اگر طبقه کارگر میدانند که میخواهد جامعه سوسیالیستی را بنا بگذارد، سوسیالیسم پدیده ضروری است که میتواند متحقق شود. برای طبقه کارگر اگر چیزی مانع انجام تحقق سوسیالیسم است، نه شرایط ابژکتیو بلکه آمادگی خود طبقه است و تمام تلاش برای تحقق انقلاب سوسیالیستی معطوف به آماده کردن سیاسی طبقه کارگر برای انجام این انقلاب است و نه تکامل نیروهای مولده یا روابط تولیدی.

از روزی که مانیفست کمونیست نوشته شد، شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی مارکس آماده است. زیرا از جمله داده های بیرون از ما و مستقل از اراده ما افکاری است که در سطح جامعه بالا گرفته است. اینکه نفس امکان بالاگرفتن این جنبش محصول تکامل نیروهای مولده است در اینجا وارد بحث نمیشود. مانیفست کمونیست و حضور آرمان و افق جنبش کمونیستی در جامعه امروز جزو داده های و شرایطی است که مستقل از اراده ما وجود دارند. مارکس دیالکتیک هگل را سر و ته میکند. روی پایش مینشانند و قدرت آن را از قید بند های ذهن و سیستم هگل آزاد مینماید.

تز مارکس این است که بحث شرایط عینی و ذهنی بحث شرایط تغییر است و تغییر دهنده خود جز لایتنجری صورت مساله یعنی تغییر است. نمیشود تغییر را مستقل از تغییر دهنده مورد بحث قرار دهید. از این نظر پایه متدولوژی مارکس شباهت زیادی به پایه شناخت در مکانیک کوانتم دارد که در آن مشاهده (observation)، مشاهده شونده و مشاهده گر یک پدیده غیر قابل تفکیک هستند و عدم قطعیت و یا محتوم نبودن درست از همین انتگره بودن، یا یکپارچگی، عین، ذهن و پراتیک است. و درست به دلیل اینکه این متد با ماتریالیسم دترمینیستی نوع بلشویکی و استالینی قابل انطباق نیست آکادمی علوم روسیه در دوره استالین مکانیک کوانتوم و تئوری نسبیت را غیر ماتریالیستی و غیر دیالکتیکی اعلام کرد چون در مقابل قطعیت (certainty) ماتریالیسم دترمینیستی بلشویسم فقط امکان (possibility) را قرار میداد. و تا هنگامی که ضرورت ایجاد سلاح هسته ای ایجاب نکرده بود این علوم "غیر قانونی" بودند و امثال لاندائو* به اردوی کار اجباری تبعید شدند.

این در افزوده بسیار مهم و انقلابی مارکس است که از او بجا مینماید. اما همزمان با مارکس و بخصوص بعد از مارکس ما شاهد تلاش برای تفسیر متد مارکس توسط مارکسیست ها به نفع شیوه دترمینیستی ماتریالیسم ما قبل مارکس هستیم. پلخانوف† و کائوتسکی‡ را داریم از جمله نمایندگان فکری این تلاش هستند. این تلاش اعلام میکند که جامعه قانون دارد این قانون را تکامل نیروهای مولده تعیین میکنند. عنصر عینی را به نیروهای مولده ترجمه میکنند. مطابق این قوانین اول برده داری بوده، بعدا فئودالیسم اکنون سرمایه داری و در آینده سوسیالیسم و هر یک از این نظام ها مانند گردش سیارات قطعی هستند و باید کمک کرد که نیروهای مولده رشد کنند تا شرایطی فراهم آید که طبقه کارگر بتواند انقلاب سوسیالیستی

* لو لاندائو (1908 - 1968) Lev Davidovich Landau - مثلا رک به kapitza.ras.ru/history/LDLandau/main.html

† گورگی پلخانوف - (1856 - 1918) Georgi Plekhanov - مثلا رک به www.marxists.org/archive/plekhanov

‡ کارل کائوتسکی (1854 - 1938) Karl Kautsky - مثلا رک به www.marxists.org/archive/kautsky

خود را انجام دهد. کائوتسکی این متد را به یک "تکنیک" مانند روش ها و تکنیک های ریاضی، لاقول ریاضیات قدیم، تبدیل میکند که اگر آن را یاد بگیرد همه قطعیات را میتواند بدست آوردید. با این متد پیش شرط اینکه طبقه کارگر بتواند سوسیالیسم را متحقق کند و از شر کار مزدی نجات پیدا کند این است که سرمایه داری یا (در سطح افراطی تری) تکنیک رشد کند. این یعنی همراه شدن با پروسه ای است که فی الحال بدون دخالت ما در جریان است. به عبارت دیگر این توصیه دنباله روی ای است که مقابله با آن نقطه شروع فلسفه مارکس بود.

در نتیجه مطابق این سیستم یا متد از یک طرف جامعه قوانینی دارد که باید از آنها تبعیت کرد و از طرف دیگر با توجه به جزمیت و قطعیت این متد سوسیالیسم محتوم و قطعی است. از یک طرف بزرگ ترین تغییر دهنده جهان معاصر، طبقه کارگر را به همراه شدن با واقعیت در حال جریان و دنباله روی از "سیر تاریخ" دعوت میکنند و از طرف دیگر آرمان این طبقه سوسیالیسم را غیر قابل اجتناب و قطعی اعلام میکنند. و این چیزی جز همان تئوری رستاخیز یا قیامت که مذاهب سالها به تبلیغ آن مشغول بوده اند نیست. استالین اعلام میکند که سوسیالیسم همان قدر اجتناب ناپذیر است که آمدن روز به دنبال داسب.

واقعیت این است که اگر سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی اینقدر اجتناب ناپذیر باشد عنصر فعال محتاج انجام کار خاصی نیست. همراه شدن با پروسه های موجود و ایفای نقش مثبت در زایمان تاریخ و جامعه کافی است. این روش بجای روش تغییر جهان فرمول روش تسهیل تاریخ است و وعده پیروزی نهایی (بدون تاریخ سررسید) است.

این روش برای استالین لازم است زیرا جنبشی را نمایندگی میکند که در اساس جنبش صنعتی کردن روسیه و افق ناسیونالیسم روس است. با این متد در جامعه ای نظیر ایران هم به راه حل همراه شدن و کمک کردن به رشد نیروهای مولده و گسترش سرمایه داری میرسد. افق ناسیونالیستی که چپ سنتی ایران آن را نمایندگی کرد. فرا خواندن کمونیست ها و طبقه کارگر به همراهی با این قوانین چیزی جز همراه شدن با سیر گسترش سرمایه داری و کمک به آن نیست. این افق بورژوائی است که مانع تغییر (از میان برداشتن) کار مزدی میشود. مانع تغییر شرایط و در واقع فراخوان به تسلیم به آنچه که هست، آنچه که وجود دارد، میباشد. تبدیل شدن به نوکر و وکیل مدافع و سخنگوی تاریخ موقعیتی است که این روش ایجاد میکند.

سوالاتی که توسط چپ سنتی در آستانه انقلاب ۵۷ ایران و سوالاتی که بلشویک ها و منشویک ها مطرح میکردند و از آن میخواستند "مرحله انقلاب" را نتیجه بگیرند، یک مثال گویا از کاربرد این شیوه مکانیکی و دترمینیستی است. سوال میشد "طبقه تاریخی مهم کدام است؟" یا "آیا سرمایه داری به اندازه کافی رشد کرده است یا نه؟" و پاسخ از هر طرف که میرفت، غالباً پاسخ منفی به این سوال آخر بود، و نتیجه گرفته شده از این سوال هرچه که بود روش و متدی که سوال بر آن استوار است یک متد غیر مارکسیستی است. این متد متوجه نمیشود که شرایط مادی یا شرایط ابژکتیو کل داده بیرون از عنصر سوال کننده یا تغییر دهنده را شامل میشود و نه تنها اجسام یا روابط تولیدی. ذهنیت و افکار جامعه و طبقه کارگر همانقدر جزو شرایط عینی کار انقلابی مارکسیست است که روابط تولیدی. اگر طبقه کارگر و جامعه ایران، به یمن انقلاب اکتبر یا مانیفست کمونیست و یا طبقه کارگر در اروپا در مقابل سوسیالیسم قرار داده شده است دیگر چسبیدن به روابط تولیدی

یک پس رفت عظیم از مارکس به فونرباخ و یا کانت است. و این عقب نشینی بستر عمومی و اصلی کمونیسم، بخصوص بعد از شکست انقلاب روسیه و تسلط ناسیونالیسم بر جنبش کمونیستی بود. اینکه باید در روسیه انقلاب سوسیالیستی کرد را لنین از اثبات سرمایه داری بودن روسیه نتیجه نمیگیرد. لنین از پیش متقاعد شده است که باید انقلاب سوسیالیستی کرد. آرمان برابری انسانها، مانیفست کمونیست، وجود طبقه کارگر و جنبش کمونیستی در اروپا و نقد مارکس، لنین و بخش مهمی از انسانها را به ضرورت انقلاب سوسیالیستی رسانده است. انقلابی که در شرایط آن روز جهان دیگر ضرورت و امکان آن به وجود آمده است. اثبات رشد سرمایه داری در روسیه از جانب لنین* برای جواب دادن به ناردنیک ها بود که در اساس نافی این پدیده بودند. لنین برای اثبات ضرورت انقلاب سوسیالیستی به خود محتاج آمار کارخانه ها، کارگاه های کوچک و شمارش مرغ و خروس دهقانان نبود. این آمارها برای سد بستن در مقابل کسانی بود که با توسل به این آمارها تلاش داشتند کمونیست ها و طبقه کارگر را از "رویای" سوسیالیسم فوری پشیمان کنند و آنها را در شرایط کنونی غیر قابل تحقق اعلام کنند. تلاش برای تحقق سوسیالیسم که دیگر امکان آن فراهم آمده است و قائل شدن به نقش اراده انسان در تحقق این امکان است که لنین را به سیاست میکشاند. لنین کسی است که معتقد است تغییر سوسیالیستی جامعه امکان دارد، وجود سوسیالیسم طبقه کارگر دیگر خود یکی از عوامل عینی جامعه انسانی است. تمام سیاست های لنین از این نقطه شروع میشود. راه مطرح شده در "چه باید کرد؟"، تاکتیک پیش گذاشته شده در "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی"، "تزهای آوریل"، ضرورت قیام، مباحث دولت و انقلاب، سیاست نپ (NEP) و غیره همه این تلاش آگاهانه برای تغییر و رسیدن به یک هدف از قبل داده شده را نشان میدهد. این آن عنصر اراده گرایی است که لنین و مارکس دارند. لنین خود بارها، از جمله حول بحث "دو تاکتیک"، اعلام میکند که اختلافش با منشویک ها در اساس به نوشته مارکس در نقد فونرباخ، یعنی تزهایی در مورد فونرباخ" و ایدئولوژی آلمانی برمیگردد.

تحت تاثیر تغییر مسیر انقلاب روسیه به یک حرکت ناسیونالیستی، در بعد فلسفی و روش و مارکسیستی آنچه که ما در آستانه انقلاب ۵۷ ایران، چه در بعد ایرانی و چه در بعد جهانی تحویل گرفتیم یک سنت و متد تماما دترمینیستی و دنباله روانه بود که در دنیای سیاسی روش دخالت ناسیونالیستی و یا رفرمیستی را تجویز میکرد. استالینیسم، مانوئیسم، تروتسکیسم، بلشویسم، سوسیال دمکراسی و ... همه و همه در این ریشه متدولوژیک شریک بودند. از نظر اینها جامعه قانون داشت. این قانون را نیروهای مولده تعیین میکردند. یا "مرحله انقلاب" سوسیالیستی بود اما سوسیالیسم مربوط به "بعد" در یک "رستاخیز جهانی" بنام انقلاب جهانی یا انقلاب در چند کشور بود و یا "مرحله انقلاب" دمکراتیک و جنبش ضد امپریالیستی بود و در هر دو صورت کار ما تسهیل حرکت تاریخ به پیش و دنباله روی از آنچه در جریان است بود. نفس قائل بودن به چیزی بنام مرحله انقلاب انعکاس این متد است.

منصور حکمت در مقابله با این متد و سیاست غیر مارکسیستی و ناسیونالیستی که بنام مارکسیسم و سوسیالیسم در میدان بود مجددا مارکس تغییر دهنده جهان، مارکس تزهای فونرباخ و سوسیالیسم و کمونیسم کارگری را قرار داد. درست بر اساس همان روش مارکس و لنین منصور حکمت معتقد بود سوسیالیسم کارگری امری ممکن است که باید فوراً متحقق شود و تحقق این امکان جز به آمادگی

* - لنین، "رشد سرمایه داری در روسیه" مثلا در www.marxists.org/archive/lenin/works/1899/devel/index.htm

نیروی متحقق کننده آن یعنی کمونیست ها و طبقه کارگر موقوف نیست. راه آماده کردن این نیرو دخالت در سیاست و تعرض به همه مبانی فکری و سیاسی است که این نا آمادگی را تقدیس و یا فرموله میکند. و سریعترین راه آماده کردن این نیرو متحد کردن و درگیر کردن آن در نبرد سیاسی است که در جامعه در حال جریان است. از نظر حکمت، همچون مارکس و لنین، این روند تنها یک روند روشنگرانه و فکری نیست. یک پروسه عملی و درگیر شدن در سیاست روز است. بحث حزب و قدرت سیاسی از همینجا سرچشمه میگیرد. فلسفه بحث تصرف قدرت توسط یک اقلیت از میان برداشتن آخر مانع برای بسیج طبقه کارگر و مردم به زیر پرچم سوسیالیسم است. کمونیست ها برای آماده کردن نیروی تغییر دهنده باید قدرت را بگیرند. تاکتیک لنینی جمهوری دمکراتیک کارگران و دهقانان، تاکتیک حکمت در جمهوری دمکراتیک انقلابی و تاکتیک ما در زمین دولت موقت انقلابی، همگی معطوف به نزدیکترین و موثرترین راه برای آماده کردن طبقه کارگر و مردم انقلابی برای تحقق انقلاب سوسیالیستی، در شرایط داده جامعه و زمان خود، است و با فرمول "مرحله بندی" انقلاب قابل توضیح نیست. و درست عدم درک این متد و این سیاست است که هنگامی که اوضاع تغییر میکند و دیگر این سیاست و تاکتیک موضوعیت ندارد حزب بلشویک در مقابل تزه‌های اوریل می ایستد و آنرا رد بحث های مرحله بندی انقلاب لنین در دو تاکتیک اعلام میکند و بخشی از حزب کمونیست کارگری، بعد از منصور حکمت، کنار رفتن تاکتیک جمهوری دمکراتیک انقلابی را کنار گذاشتن مرحله بندی انقلاب از جانب حکمت میبیند. اولی، بلشویک ها، با این کار مخالف اند و دومی، رهبری جدید حزب کمونیست کارگری، با آن ظاهرا موافق است. هر دو ربطی به مارکس، لنین و حکمت ندارند.

به بحث اصلی برگردیم، تزه مارکس، لنین و حکمت این است که اگر شرایط ابژکتیو امکان رشد یک سیاست و یک نوع تغییر را میدهد تحقق آن امکان تماما محصول دخالت آگاهانه عنصر ذهنی (اکتیو) است. اراده انسان است که بر متن همه ممکن ها تاریخ را محقق میکند، آنرا میسازد و آینده را میتوان ساخت. امروز در جهان امروز ما در هر جای دنیا سوسیالیسم ممکن است. آنچه این ممکن را متحقق میکند عنصر انقلابی، کمونیست ها، حزب و طبقه کارگر، است. سوسیالیسم مطرح است، تئوری آن هست، مبارزه ای که سوسیالیسم را ایجاب میکند در تمام جهان جاری است، تولید و باز تولید در دور افتاده ترین نقطه جهان هم زیر سلطه سرمایه داری است و نیروی اجتماعی که میتواند سوسیالیسم را متحقق کند موجود است. تنها مانع آمادگی ذهنی و عملی نیروی متحقق کننده آن است. در نتیجه پراتیک حزب یا جریانی که طبقه کارگر را به سرعت هرچه بیشتری مجاب میکند که باید سوسیالیسم را فوراً متحقق کند در این رابطه تعیین کننده است. روزی که مثلاً ۱۰ یا ۲۰ درصد طبقه کارگر یا مردم ایران سوسیالیسم را فوراً بخواهند و آماده باشند که انقلاب سوسیالیستی را انجام دهند شرایط ذهنی برای قیام کمونیستی و تصرف قدرت سیاسی آماده است. فقط باید قدرت را گرفت. این در افزوده ای است که منصور حکمت با بیان بسیار دقیقی به تئوری مارکسیستی جبر یا اختیار و نقش اراده انسان در ساختن تاریخ داشته است. این روش را مانند یک نخ بهم بافنده در همه بحث های اساسی مارکس، لنین و منصور حکمت میبینید. حکمت در نوشته هایی نظیر "سه منبع و سه جز سوسیالیسم خلقی"، "آناطومی لیبرالیسم چپ"، "دولت در دوره های انقلابی"، "باز خوانی کاپیتال مارکس"، "جمع بندی از تجربه انقلاب روسیه" و غیره این متد را به وضوح توضیح میدهد.

انقلاب ایران و وظایف کمونیست‌ها*

فهرست

- پیشگفتار بر انتشار مجدد..... ۳۴۴
- ۱ - مقدمه..... ۳۴۴
- ۲ - تغییر صورت مسئله..... ۳۴۶
- ۳ - تغییر در موقعیت کمونیست‌ها..... ۳۵۵
- ۴ - وظایف کمونیست‌ها..... ۳۵۷
- ۵ - آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟..... ۳۸۲

* این نوشته بر اساس سخنرانی در انجمن مارکس - حکمت، شنبه ۲۷ اوت ۲۰۰۵ تنظیم شده است. برای چاپ ترتیب ارائه بعضی از بخش‌های این سخنرانی تغییر داده شده است. خود سخنرانی از طریق سایت انجمن www.marxhekmatsociety.com: قابل دسترسی است.

پیشگفتار بر انتشار مجدد

این بحث، که قریب ۷ سال پیش ارائه شد، پایه تئوریک سیاست حزب حکمتیست در دوره بحران انقلابی بود که با شکست دو خرداد و عروج نئوکنسرواتیو ها در سیاست آمریکا شکل گرفت. دورانی که عملاً دوره دوم حکومت خاتمی و چند سال اول حکومت احمدی نژاد را در بر گرفت. جمهوری اسلامی در عمیق ترین بحران حکومتی خود در طول حیاتش بود و اعتراضات عمومی کل موجودیت این حکومت را تهدید میکرد.

این بحث تلاشی بود برای تبیین مارکسیستی از این بحران، تعریف یک پرچم روشن برای جنبش سرنگونی از زاویه منفعت طبقه کارگر. بعلاوه این بحث پایه تئوریک سند منشور سرنگونی جمهوری اسلامی را ارائه میدهد.

اوضاع امروز تغییر کرده است. رویدادهای مهمی در صحنه ایران و جهان به وقوع پیوسته است. اما به اعتقاد من این بحث کماکان متدی مارکسیستی در نگاه به پدیده انقلاب، بحران انقلابی و سیاست پرولتری را پیش میگذارد. در هر حال اوضاع امروز را بدون ارتباط با اوضاع دیروز نمیتوان، و دوباره از صفر، تبیین کرد. پیوستگی و ثبات تئوریک شرط ادامه یک خط است.

تصور تاثیر اینکه اگر در انقلابات کشور های عربی پرچمی مانند منشور سرنگونی جمهوری اسلامی و حزبی که بتواند این را به پرچم انقلاب همگانی تبدیل کند وجود داشت نباید سخت باشد. شاید این درسی است که انقلاب مصر میتوانستند از بحران انقلابی گذشته ایران بیاموزد. اما نه ما به آنها دسترسی داشتیم و نه آنها به ما.

کوروش مدرسی

آوریل ۲۰۱۱

۱ - مقدمه

بحث "انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها" ادامه منطقی و خطی مجموعه بحث هائی است که در انجمن مارکس - حکمت در یک ماه اخیر داشته ایم. یعنی "کمونیست ها و انقلاب*" و "حزب کمونیست کارگری، جریانات و تناقضات درونی آن"†

بعلاوه این بحث از نظر متد و مبانی بر اساس بحث های قبلی سخنران در انجمن مارکس و انجمن مارکس - حکمت است. بخصوص باید بحث مربوط به تفاوت لنینیسم و بلشویسم در انقلاب روسیه‡ و حزب کمونیستی و قدرت سیاسی، مورد

* کوروش مدرسی "کمونیستها و انقلاب"، سخنرانی در انجمن مارکس - حکمت، لندن، ژوئیه ۲۰۰۵:

marxhekmatsociety.com

† کوروش مدرسی، حزب کمونیست کارگری؛ جریانات و تناقضات درونی آن، سخنرانی در انجمن مارکس - حکمت، ژوئیه ۲۰۰۵

‡ کوروش مدرسی، "بلشویسم، منشویسم و لنینیسم؛ بررسی تحلیلی انقلاب روسیه، ۱۹۱۷ - ۱۹۲۷"

§ کوروش مدرسی: "حزب کمونیستی و قدرت سیاسی"، سخنرانی در انجمن مارکس - حکمت، فوریه ۲۰۰۴. نشریه حکمت شماره ۱

تاکید قرار گیرند. به هر صورت کل این بحث را باید در متن بحث های جلسات قبل و جلسات قبل تر انجمن مارکس و انجمن مارکس - حکمت گذاشت و معنی کرد.

بحث در مورد "انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها" و نه "انقلاب ایران و وظایف طبقه کارگر"، به این دلیل که طبقه کارگر در نهایت آن کاری را خواهد کرد که کمونیستها انجام میدهند و کمونیست ها در واقع چیزی جز وجدان آگاه طبقه کارگر نیستند. دخالت طبقه کارگر در سیاست و در جدال بر سر قدرت سیاسی، مثل همه طبقات دیگر از کانال حزب سیاسی انجام میشود. طبقه کارگر بدون رهبران کمونیست خود نه کاری میکند و نه جایی میرود.

بعلاوه بحث در مورد وظایفی است که توسط حزب کمونیستی قابل انجام است نه توسط کمونیست های پراکنده. به اعتقاد من کمونیست های سازمان نیافته و غیرحزبی نمیتوانند تاثیر مهم و پایداری در اوضاع داشته باشند.

بعلاوه باید تاکید کرد که این بحث مشخص و کنکرت است. در صورت مسئله یعنی انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها. هر دو جزء این صورت مسئله کنکرت هستند. بحث کلی در مورد "کمونیست ها بطور کلی" و "انقلاب ایران بطور کلی" معنای چندان نادارد، یا لاقابل اینجا مورد بحث نیست.

در این بحث در مورد تلاطم انقلابی جاری ایران و کمونیست های معین صحبت میکنیم. اگر من و شمای کمونیست فقط چند نفر باشیم وظایفی بر عهده ماست و اگر یک حزب در آستانه قدرت باشیم وظایف دیگری. حتما نقاط مشترک در این وظایف هست اما بحث در مورد این نقاط مشترک دردی را از کسی دوا نمیکند و این کار، که بسیار رایج هم هست، غالباً محمل در رفتن از زیر بار نشان دادن راه پیروزی انقلاب سوسیالیستی در شرایط معین است.

چرا این بحث لازم است؟

این بحث لازم است چون صورت مساله تغییر کرده است. "انقلاب ایران" و "کمونیست ها"، هر دو جزء این بحث تغییر کرده اند. اوضاع سیاسی ایران بعد از شکست دو خرداد، اشغال عراق توسط آمریکا، چه در بُعد داخلی و چه در بُعد بین المللی، تغییر کرده است.

تغییر در موقعیت کمونیسم به تحولات درونی حزب کمونیست کارگری بعد از منصور حکمت و بویژه بعد از دگردیسی سیاسی این حزب طی یک سال گذشته، بدنبال جدائی ما از آن، مربوط میشود. به این اعتبار موقعیت کمونیسم و جایگاه اجتماعی و سیاسی آن در ایران تغییر کرده است، که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

به این اعتبار کمونیست ها و طبقه کارگر در مقابل مسائل جدیدی قرار گرفته اند که اگر پاسخ درستی به آنها ندهند بعنوان یک نیروی سیاسی جدی از صحنه سیاست ایران حذف میشوند. اینها مسائلی هستند که قبلاً به این شکل با آنها روبرو نبودیم. این موقعیت و این سوالات در دوره منصور حکمت وجود نداشت و در نتیجه پاسخی هم به آنها لازم نبود. امروز اما از ما پاسخ میطلبد.

در نتیجه باید یک بار دیگر موقعیت را سنجید و دید کجا هستیم و چگونه میتوان به هدف مان، تحقق انقلاب سوسیالیستی، برسیم.

۲ - تبدیل سرنگونی به بستر عمومی اعتراض - تغییر صورت مسئله

موقعیت اعتراض مردم و رابطه مردم به جمهوری اسلامی بعد از شکست دو خرداد تغییر کرده است. این تغییر، موقعیت نیروها و جریان‌های سیاسی و رابطه آنها با هم را به شدت تغییر داده است. این موضوعی است که به سهم خود طی چند سال گذشته سعی کردیم توجه کمونیست‌ها را به آن جلب نماییم* و اینجا بار دیگر بطور خلاصه آنرا مرور میکنیم.

شکست دو خرداد به این معنی شکست یک "جماعت" یا یک حزب و حذف آن از صحنه سیاست ایران نیست. با این شکست فاکتورهای سیاسی مهمی تغییر کردند. صحنه کشمکش اجتماعی و سیاسی در جامعه تغییر جدی کرده است و مردم، رژیم و اپوزیسیون در متن متفاوتی در مقابل هم قرار گرفته‌اند. اگر کسی متوجه ابعاد این تغییرات و در نتیجه سوالات جدیدی که در مقابل جامعه و نیروهای سیاسی قرار میدهد نشود، جز دنباله روی از رویدادها و سپردن سکنان تغییر به دست نیروهای سیاسی رقیب سرانجامی نخواهد داشت.

دو خرداد یک پدیده اجتماعی و سیاسی بود و نه یک پدیده صرفاً پارلمانی و یا محدود به این یا آن گوشه از جمهوری اسلامی. دو خرداد جریانی بود که از بالا تا پائین نظام اسلام سیاسی را در بر میگرفت و آن را دو شقه کرده بود. و مهمتر اینکه دو خرداد یک راه یا آلترناتیو نجات در مقابل نظام اسلامی قرار میداد. آلترناتیو اصلاح رژیم اسلامی و قابل تحمل کردن آن برای مردم. آلترناتیو اسلام خوش خیم.

دو خرداد از سپاه پاسداران تا "حوزه های علمیه" و از ارتش تا قوه قضائیه و مقننه و تا مجلس و وزارت اطلاعات را در بر میگرفت. صورت مسئله دو خرداد این بود که متوجه شده بود که جمهوری اسلامی به شکل سابق در مقابل اعتراض مردم قابل دوام نیست. باید برای حفظ نظام راهی پیدا کرد.

الف - بن بست جمهوری اسلامی و راه حل دو خرداد

جمهوری اسلامی در مقابل نسل جوان جامعه ایران قابل ادامه نیست. این نسل مقهور جمهوری اسلامی نیست، از جمهوری اسلامی چشم باز کرده است، مانند نسل ما قربانی قتل و عام و کشتار جمهوری اسلامی نبوده است. بعلاوه ماشین سرکوب جمهوری اسلامی هم رابطه ای که با نسل ما دارد را با نسل جوان ندارد و نمیتواند داشته باشد. در نتیجه نسل جوان جامعه ایران از جمهوری اسلامی طلبکار است. اگر جوانان ۶۰ یا ۷۰ درصد جمعیت آن مملکت هستند، این فقط در بافت عمومی جامعه نیست. در دستگاه اداری و بخصوص در ارتش و سپاه پاسداران هم همین است. در نتیجه دستگاه دولت خود در مقابل مسئله اعمال جمهوری اسلامی، به شیوه لاجوردی و خمینی، ناتوان است. نمیتواند سیاست‌های آن دوره را اعمال کند. متوقع بودن جوانان از جمهوری اسلامی و مقهور نبودن آنها در مقابل این رژیم یک پدیده همگانی است که از محلات شهر تا کارخانه‌ها و از

* رک به مجموعه نوشته های سیاسی این دوره که بخش مهمی از آنها در نشریه حکمت شماره یک تجدید چاپ شده اند.

روستاها تا دانشگاه‌ها و مدارس و دستگاه دولت را در برمیگیرد.

بعلاوه جامعه، در کل، هیچ افق روشن و امیدی به آینده را در مقابل خود نمی‌یابد. استبداد و بن بست اقتصادی نمیتوانند برای طولانی مدت در کنار هم ادامه داشته باشند. در یک نظام حکومتی نمیتوان هم استبداد کامل داشت و هم بن بست اقتصادی کامل. ادامه این ترکیب به یک انفجار عمومی غیرقابل کنترل منجر میشود. سرکوب توسط پینوشه در شیلی ممکن بود زیرا همراه با قتل و عام آزادخواهان و کمونیست‌ها در شیلی و تحمیل بی حقوقی مطلق به طبقه کارگر، دولت حاکم یک رشد اقتصادی سرمایه داری دو رقیبی را برای چندین سال بوجود آورد. این رشد اقتصادی دریچه امید، یک نور ته تونل، را در مقابل جامعه قرار داد و بخش مهمی از دهقانان و مردم شهری را به خود جلب کرد یا آنها را "قانع کرد" که به آن "رضایت" بدهند. به همین ترتیب کودتای شاه و اختناق آریامهری ممکن شد چون پشتش یک رشد اقتصادی بود و مردم در نهایت هنوز امیدوار بودند که اگر در سیاست دخالت نکنند امور زندگیشان میگذرد و حتی وضع رفاهی شان بهتر میشود. میتوان درس خواند، دانشگاه رفت، کار کرد، ازدواج کرد، خانواده بوجود آورد و غیره. اختناق در چین هم ممکن است چون همراه با مراسم "صبحگاه" که از آنجا کارگر را به کارخانه میبرند و با حقوق حداکثر یک دلار در روز بکار میکشند، همراه با اختناق، سرمایه داری یک رشد اقتصادی عظیم را برای جامعه تامین کرده است.

در چنین شرایطی بورژوازی میتواند اختناق یا استبداد (despotism) اعمال کند و مردم را هم به درجه ای به تمکین وا دارد. اما اگر نظام حکومتی نتواند این درجه رشد و امید را در مقابل جامعه قرار دهد مردم تمکین نمیکنند، عصیان میکنند. دیر یا زود انفجار عمومی در جامعه رخ میدهد. این موقعیتی است که جمهوری اسلامی دچار آن است.

در چارچوب جمهوری اسلامی حتی رونق اقتصادی سرمایه دارانه ممکن نیست. این نکته ای است که ما سالهاست در مورد آن بحث میکنیم. جمهوری اسلامی نه میتواند اقتصاد مدل چینی و نه اقتصاد مدل کشورهای آسیای جنوب شرقی موسوم به نیک* را اجرا کند. اجرای این مدل‌ها نیازمند ثبات سیاسی و امنیت برای سرمایه است. این مدل‌ها مستلزم جذب سرمایه است. جمهوری اسلامی بنا به خصلت اسلام سیاسی آن نمیتواند برای سرمایه امنیت به وجود آورد. امروز اگر امکان وجود داشته باشد، هرکس که سرمایه ای هم دارد آن را از ایران خارج میکند. سرمایه به محیطی که آخوند و فقیه و مجتهد میتوانند فتوا و حکم صادر کنند، عملاً قانون را تغییر دهند و کار را بر عملکرد سرمایه سخت کنند و مالکیت آن را در خطر نگاه دارند قدم نمی‌گذارد. کنار گذاشتن این خصوصیات یعنی تبدیل جمهوری اسلامی به نظامی نظیر عربستان یا پاکستان که به معنی ساقط شدن حاکمیت اسلام سیاسی است.

دو خرداد در مقابل این بن بست سیاسی و اقتصادی یک راه حل پیش گذاشت. استراتژی این بود که با معتدل کردن حاکمیت اسلام سیاسی و تخفیف استبداد، ایجاد درجه ای گشایش فرهنگی و کاهش نقش پست های مذهبی در مراکز قدرت، به اصطلاح ایجاد حکومت "قانون مدار" و "جامعه مدنی"، امنیت لازم برای جلب سرمایه را به وجود آورد، فشار مردم را خنثی کند و حکومت اسلامی را حفظ کند.

دو خرداد یک امکان را در مقابل جامعه قرار میداد، و تا وقتی که هنوز مثلثی نشده بود، این امکان را برای جامعه باز نگاه میداشت: تغییر رژیم از درون و از طریق معتدل کردن آن. نسخه دو خرداد در واقع مدل "پاکستانی" یا "عریستانی" کردن نوع دخالت اسلام در سیاست از طریق مکانیسم های درونی خود رژیم بود.

این راه حل یک بخش کوچک یا اِلِیت سیاسی در جمهوری اسلامی نبود، راه حل بخش مهمی از خود "نظام" برای نجات سیستم بود. این راه حل ناظر بر این امکان بود که میشود جمهوری اسلامی را تعدیل کرد، در آن تغییراتی را به وجود آورد و آن را با تولید و باز تولید سرمایه دارانه جامعه منطبق کرد: اعلام این حکم بود که در چارچوب جمهوری اسلامی راه نجاتی هست.

ب - شکست دو خرداد و تغییر صورت مسئله انقلاب ایران

این امکان یا راه نجات جمهوری اسلامی شکست خورد. ما گفتیم که شکست میخورد. اما اکنون مهم این است که حاصل اجتماعی و سیاسی شکست دو خرداد را تشخیص دهیم. شکست دو خرداد شکست راه حل اصلاح رژیم از درون است. این شکست دیگر تحلیل این یا آن گروه یا حزب سیاسی نیست. شکست دو خرداد این حکم را به یک داده سیاسی در ابعاد جامعه تبدیل کرد. جمهوری اسلامی "قابل اصلاح" نیست.

در این سطح از بحث مهم نیست که آیا به دنبال شکست دو خرداد مبارزات مردم و یا تب و تاب انقلاب بالا میگیرد یا نه. مهم این است که جامعه یک فاز سیاسی را پشت سر گذاشت. جامعه به این نتیجه رسید که جمهوری اسلامی را نمیشود اصلاح کرد و یا اصلاح شده اش به درد نمیخورد. اصلاح طلبی در چارچوب جمهوری اسلامی شکست خورد. در نتیجه جامعه در مقابل خود جز راه تغییر جمهوری اسلامی از بیرون را ندارد. یعنی باید جمهوری اسلامی را کنار بگذارد یا سرنگون کند. به این معنی است که ما گفتیم با شکست دو خرداد جنبش سرنگونی به بستر اصلی اعتراض به جمهوری اسلامی تبدیل شده است.

این حکم به این معنی نیست که مردم بیرون ریخته اند و فریاد مرگ بر جمهوری اسلامی برداشته اند؛ به زبان ساده میگویند امید به تغییر توسط خود جمهوری اسلامی و با مکانیسم های درونی آن تمام شد. در نتیجه هر اعتراض مردم بر سر هر مطالبه ای میتواند به سرعت تبدیل به تعرض به کل رژیم شود و میشود. هر اعتراض برای آزادی های سیاسی، برای آب، برق، معاش، دستمزد یا هر چیز دیگر را وعده آخوند "خوش خیم" و خندان یا "مهربان" و یا پاسداران و آدمکشان فیلسوف شده و یا مراجع دولتی جواب نمیدهد. مردم دیگر مستقیم با خود ولی فقیه و با چکیده ارتجاع اسلامی روبرو هستند و ناچارند که بر آن فائق بیایند. به این معنی هر اعتراضی در جمهوری اسلامی دیر یا زود به مرگ بر جمهوری اسلامی میرسد. شکست دو خرداد شکست یک افق است.

در دوره "برو و بیا"ی دو خرداد هدف کل اردوی سرنگونی طلب، جناح چپ و جناح راست آن، خنثی کردن پروژه نجات رژیم توسط دو خرداد بود. ما به شیوه خودمان و راست به شیوه خودش این هدف را دنبال میکرد. اپوزیسیون راست و چپ هر دو سرنگونی طلب بودند و دو خرداد پروژه ای برای نجات جمهوری اسلامی از جنبش سرنگونی بود. این تصور که فقط چپ ها یا کمونیست ها

نیروی سرنگونی طلب هستند اشتباه است. این اشتباه نشانه آن است که "تحلیلگر" ما آن چه که کمونیست ها می‌خواهند به سرنگونی جمهوری اسلامی محدود ببینند و کل انقلاب و هویت انقلابی اش را سرنگونی جمهوری اسلامی تشکیل می‌دهد و بس. این محدودیت در چارچوب سنت و افق بورژوائی است که فقط می‌خواهد جمهوری اسلامی، بدون تغییر بنیادهای اقتصادی و اجتماعی، برود. بستر اصلی بورژوازی ایران و بورژوازی جهانی سرنگونی طلب هستند*. بورژوازی بعد از سرکوب انقلاب ۵۷ دیگر نیازی به جمهوری اسلامی ندارد و آن را نمی‌خواهند. مسئله افق و سنت های بورژوائی این است که می‌خواهند جمهوری اسلامی را بدون دخالت مردم و با حفظ دستگاه دولت و حفظ بنیادهای نظام سرمایه داری سرنگون کنند. و این کار ساده ای نیست.

به هر صورت، در دوره دو خرداد جدال اصلی در جامعه جدال میان کل اردوی سرنگونی طلب در مقابل مامشات و سازش برای حفظ جمهوری اسلامی توسط دو خرداد است. این دو خرداد است که می‌خواهد جمهوری اسلامی را نجات دهد. سرنگونی جمهوری اسلامی مسئله اصلی است و دو خرداد مهمترین عامل توهم پراکنی و کند کردن مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی است. تفاوت سیاست ها و تمایز جنبشی در این دوره بر اساس نوع برخورد و رابطه با دو خرداد متمایز میشود. این تمایز مثلا در برخورد ما به دو خرداد نسبت به کل اپوزیسیون در این دوره بارز است و انعکاس آن را در کل تاکتیک و بحثهای ما علیه دو خرداد و علیه سازش با رژیم میتوان دید.

اما وقتی دو خرداد از بین رفت و سرنگونی طلبی به بستر اصلی مبارزه تبدیل شد دیگر سرنگونی طلب بودن متمایز کننده نیست. صحنه سیاست جامعه تغییر کرده است. کسی که تنها خودش را در مقابل دو خرداد تعریف کرده است و در واقع تنها سرنگونی طلب است، هویت متمایزش از بقیه سرنگونی طلبان (بویژه اپوزیسیون راست سلطنت طلب و جمهوری خواه) را از دست می‌دهد. وقتی که دو خرداد موجود نیست، آنتی تز آن یعنی "ضد دوخرداد" هم بی معنی است و مشغول شدن به آن ماندن در گذشته و در دنیای "قدیم" است.

وقتی سرنگونی طلبی به بستر اصلی مبارزه در جامعه تبدیل شد، رقابت و کشمکش اصلی در عرصه سیاست به کشمکش میان چپ و راست در مورد این موضوع کشیده میشود. نوع سرنگونی موضوع میشود و نه خود سرنگونی. جدال با دو خرداد جدال بر سر نفس سرنگونی بود و جدال با اپوزیسیون راست جدال بر سر نوع سرنگونی است.

از این پس بطور اخص رقابت بر سر رهبری جنبش سرنگونی مستقیما و بلاواسطه به رقابت میان راست و چپ در اپوزیسیون تبدیل میشود. سوالی که در مقابل جامعه قرار میگیرد این است که اکنون که سرنگونی طلبی بستر اصلی مبارزه شده است این سرنگونی از نوعی است که چپ می‌خواهد یا از نوعی که راست طرفدار آن است؟

چپ یا راست کدام میتوانند بیشترین و موثرترین نیرو در جامعه را برای سرنگونی جمهوری اسلامی به شیوه و با پلاتفرم و هویتی که به نفع جنبش آنهاست فراهم

* این را ما از همان سال روی کار آمدن جمهوری اسلامی، بعنوان پایه مطلوبیت این رژیم برای بورژوازی و همچنین دلیل تناقض آن با بورژوازی توضیح دادیم. رک منصور حکمت "دو جناح در ضد انقلاب بورژوا - امپریالیستی" و سایر نوشته ها

آورند؟

به این معنی کشمکش سیاسی در جامعه تبدیل به کشمکش میان چپ و راست برای رهبری جنبش سرنگونی میشود.

اگر سوال این است و اگر در جامعه کشمکش اصلی کشمکش راست و چپ بر سر چگونگی سرنگونی جمهوری اسلامی است، سوال بعدی این است که کمونیست ها با چه تاکتیک ها، با چه شعار ها و با چه تسمه نقاله های سیاسی میتوانند بر بستر این جنبش، کل مردم انقلابی را با خود همراه کنند و تصویر خود از سرنگونی را به تصویر جامعه از سرنگونی تبدیل کنند؟

تکرار تاکتیک های دوره قبل، یعنی دوره دو خرداد، کار ساز نیست. کسی که این کار را میکند عملاً کنار اپوزیسیون راست مایستید، با حرکت، هویت و جنبش سیاسی راست تفاوت ندارد یا تفاوتی نمیبیند. پرچم متمایزی نیست، دنباله رو اوضاع یا دنباله رو اپوزیسیون راست است. عملاً با اپوزیسیون راست روی یک پلافرم و کنار هم شمشیر میزنند، گیرم که یکی از دیگری رادیکال تر یا میلیتانت تر باشد. این رادیکالیسم و میلیتانیسم درون یک جنبش واحد است. این رادیکالیسم و میلیتانیسم گروه فشار بر اپوزیسیون راست است و هویت متمایز و جداگانه ای ندارد.

این تغییر در صحنه سیاست ایران محور بحثهای ما از پلنوم ۱۶ حزب کمونیست کارگری ایران (اوت ۲۰۰۲) است*. هشدار دادیم که اوضاع تغییر کرده است، کمونیست ها با مسائل جدیدی روبرو هستند.

سوالی که همیشه در مقابل رهبران کمونیست قرار میگیرد این است که چگونه باید رهبر مردم بشوند و مردم را به زیر پرچم سیاست خود متحد کنند. اگر این نقطه عزیمت ما باشد آن وقت سوال این میشود که چگونه میتوان اجازه نداد که در انقلاب جاری ایران مردم به زیر پرچم و افق اپوزیسیون راست بسیج شوند و بعکس، آنها را به نیروی انقلاب سوسیالیستی خود تبدیل کرد؟

چگونه میتوان راست را در ابعاد اجتماعی پس زد؟ چگونه میتوان به سمبل اعتراض واقعی مردم تبدیل شد؟ چگونه کاری کرد که مردم هر پدیده خوب را با این نیروی کمونیست تداعی کنند؟ اینجا دیگر رقابت با اپوزیسیون راست است و نه رقابت با دو خرداد. حریف جمهوری اسلامی است، رقیب اپوزیسیون راست. اگر متوجه این تغییر در سیاست و در جامعه نشوید مشغول پیکار با شمشیر چوبین با یک دشمن خیالی خواهید بود.

علاوه بر این، شکست دو خرداد ترکیب اپوزیسیون راست را نیز تغییر داده است. قبل از شکست دو خرداد اپوزیسیون راست اساساً در سلطنت طلب ها و تعدادی از اقمار کوچک سیاسی آنها سازمان یافته بودند. شکست دو خرداد بخش اعظم دو خردادی ها بیرون از حکومت را سرنگونی طلب کرد و آنها را مستقیماً به اپوزیسیون راست ملحق نمود.

صندلی سرنگونی طلبی توسط راست و چپ در جامعه اشغال بود. کاری که برای

* رک اسناد مباحثات درونی حزب کمونیست کارگری - نشریه حکمت شمار ۱۱ همچنین اسناد صوتی و کتبی در سایت حزب حکمیتست

اینها مانند این است که به صورت اقمار بزرگی در مداری به دور جریان اصلی اپوزیسیون راست، یعنی مشروطه طلبان، سازمان یابند. این "مهاجرت" سیاسی حتی بخشهایی از دو خردادی های درون حکومت را هم در بر گرفت. "جمهوری خواهان" همان دو خردادی های بیرون از حکومت هستند. سلطنت طلب نیستند اما همراه کل اپوزیسیون راست در مداری، با فاصله دور یا نزدیک، به دور مرکز این اپوزیسیون، یعنی مشروطه خواهان میگردند. اینها در مورد افق سیاسی و اجتماعی و همچنین چگونگی سرنگونی رژیم، اختلافی با بستر عمومی اپوزیسیون راست ندارند. به لحاظ پلاتفرم اقتصادی اما غالباً راست تر از مشروطه خواهانی نظیر داریوش همایون هستند. پلاتفرم گنجی از پلاتفرم "رفرم های" اقتصادی تاجریستی و ریگانیستی راست تر و افراطی تر است. پلاتفرم سرمایه داری بازار آزادی لجام گسیخته است و گنجی از این زاویه است که جدائی دین از دولت را میخواهد. امنیت برای سرمایه را میخواهد.

به نظر من گنجی پلاتفرم نهائی جریانی هم که امروز به دور رفسنجانی گرد آمده هست. این جناح هم دیر یا زود به سرنوشت دو خرداد روبرو میشود و بخش اعظم آن زیر پرچمی نظیر پرچم امروز گنجی، سرنوشت خودش را از جمهوری اسلامی جدا میکند*. این واقعیت، راست اپوزیسیون را بزرگتر و به لحاظ سیاسی متنوع تر و رنگارنگ تر و در نتیجه فریبنده تر کرده است.

پ - خطر سناریو سیاه

یک واقعیت مهم دیگر که باید مورد توجه قرار گیرد این است که امکان پاشیدن بنیادهای زندگی مدنی و عراقیزه شدن اوضاع ایران، یعنی سناریو سیاه، در پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی و یا به دنبال آن بسیار بیشتر شده است. فاجعه ای در ابعاد عظیم در مقابل مردم ایران به کمین نشسته است.

جامعه ایران میتواند در اثر رقابت، جنگ و کشمکش میان نیروهای قومی، مذهبی، کانگسترهای سیاسی و غیره از هم پاشیده شود، "عراقیزه" شود. عراقیزه شدن ایران فاجعه اجتماعی و انسانی که امروز در عراق اتفاق افتاد را به یک رویداد کوچک تبدیل خواهد کرد.

علل افزایش این خطر چندجانبه است که همه مستقیم یا غیر مستقیم ناشی از حمله آمریکا به عراق و اشغال آن است.

۱. حمله به عراق و اشغال این کشور باعث گسترش قدرت دارودسته های نظامی و شبه نظامی اسلام سیاسی در عراق و ایران، تضعیف نظامی آمریکا برای رودرروئی مستقیم با حکومت ایران شده است. این ضعف در قدرت آمریکا در مقابل جمهوری اسلامی منجر به اتکای بیشتر آمریکا به گروه های فرقه ای، مذهبی و نظامی ای نظیر مجاهدین خلق، دارودسته های فاشیستی راست و یا جریانات قومی و ناسیونالیست مسلح، یعنی کل بازیگران سناریو سیاه، بعنوان اهرم فشار بر جمهوری اسلامی شده است. این جریانات به علاوه بعد از جمهوری اسلامی، اهرم اعمال اراده در تعیین آینده نظام حکومتی در ایران نیز خواهند بود.

۲. همانگونه که ما پیش بینی میکردیم، یکی دیگر از نتایج حمله آمریکا به

* کورش مدرسی، "ایران بعد از انتخابات، جمهوری اسلامی در آخرین خندق"، کمونیست ضمیمه شماره ۴۶، سوم تیر ماه ۱۳۸۴

عراق، تلاش بیشتر دولت هائی که نگران رابطه خود با آمریکا هستند برای دستیابی به سلاح هسته ای است. سلاح هسته ای برای این دولت ها بعنوان یک عامل باز دارنده (deterrent) و یک ضمانت در مقابل حمله نظامی آمریکا عمل میکند.

جمهوری اسلامی علنا وارد این سیر شده است و همراه خود کل دولت های منطقه را به این سمت میکشاند. با دستیابی جمهوری اسلامی به سلاح هسته ای، و یا حتی قابلیت دستیابی آن به این سلاح، کل جغرافیای سیاسی، اقتصادی و نظامی منطقه به نفع اسلام سیاسی تغییر خواهد کرد.

فرورفتن آمریکا در باتلاق عراق و قابلیت جمهوری اسلامی در اعمال فشار بر آن دولت، آمریکا و دولت های غربی، را در باز داشتن جمهوری اسلامی از دسترسی به سلاح هسته ای ناتوان ساخته است. این وضعیت کل منطقه را به کام یک ماجراجویی به شدت خطرناک کشیده است. نتیجه محتمل آن اتمی شدن بیشتر و علنی تر منطقه است. و "کم ضرر ترین" نتیجه آن بالا رفتن امکان درگیر شدن مستقیم آمریکا یا نیروهای مورد حمایت آن، با جمهوری اسلامی است که حاصل آن عراقیزه شدن ایران و کل منطقه خواهد بود.

۳. پیروزی ناسیونالیسم کرد در عراق باعث تعمیق جنبش فدرالیستی در میان نیروهای سیاسی ایران، نیروهای ناسیونالیستی کرد، الاحواز و پیوستن چپ سنتی و کل اپوزیسیون راست به این سیاست است. فدرالیسم قومی نسخه پاشیدن بنیادهای زندگی مدنی در ایران است. در تمایز با سال ۲۰۰۰ که طاعون فدرالیسم قومی تنها بخش کوچکی از اپوزیسیون حاشیه ای را مبتلا کرده بود، امروز جریانهای اصلی اپوزیسیون راست و بخش عمده اپوزیسیون چپ در تب این طاعون میسوزند و میتوانند کل جامعه را به آن مبتلا کنند.

گرچه بهم پاشاندن بنیاد های زندگی مدنی در ایران انتخاب اول جریانهای بستر اصلی بورژوازی، از جمله آمریکا، نیست، اما امروز بستر اصلی بورژوازی و همچنین آمریکا در مقابل خطر هسته ای شدن جمهوری اسلامی و یا برای مقابله با شرایطی که کنترل اوضاع توسط قیام یا عصیان مردم از دست بورژوازی خارج شده باشد، تقسیم قومی، مذهبی، و عراقیزه کردن ایران بعنوان یک آلترناتیو در صحنه نگاه داشته و تقویت میشود. این کار مثل آن است که در وسط شهر، بدون حفاظ، مواد منفجره انبار کنید. روشن است هر اتفاقی میتواند خواسته یا ناخواسته موجب انفجار شود. جامعه ایران در مقابل این خطر قرار گرفته است.

امروز بورژوازی دو راه یارو امکان را در مقابل خود باز نگاه داشته است. راه اول تغییر "نیم کلاچ" جمهوری اسلامی، یعنی سرنگونی آن با حفظ ماشین دولتی و حفظ کنترل خود بر اوضاع و دوم پاشاندن جامعه و حفظ کنترل منطقه ای یا کنترل بخشهای کلیدی تر توسط دارودسته های قومی، مذهبی و یا گانگسترهای سیاسی (مجاهدین خلق و الاحواز، حزب دمکرات کردستان، جریان زحمتکشان، گروههای فاشیستی سلطنت طلب و غیره) است. از یک طرف تلاش برای جذب بخش اصلی دستگاه دولت جمهوری اسلامی به کنار گذاشتن بخش فوقانی این رژیم از طریق کمپین رفتارندم برای برکناری جمهوری اسلامی و از طرف دیگر کمک به جریانهای قومی، مذهبی، دارو دسته های مسلح آنها و تقویت جریان فدرالیستی قومی و مذهبی، محورهای این دو آلترناتیو هستند.

در نتیجه بورژوازی با شکل دادن به آلترناتیوهای محلی که بر اساس قومیت، مذهب و یا قدرت اسلحه شکل گرفته اند یک امکان ذخیره برای استراتژی خود را تدارک میبندد تا اگر راه مطلوب، یعنی تغییر رژیم اسلامی با حفظ کنترل بر مردم، متحقق نشد، جای پائی در ساختار قدرت در جامعه ایران برای خود نگاه دارد. این جای پا میتواند خوزستان باشد، میتواند کردستان و یا مناطق دیگری از ایران باشد. درست مثل عراق، کنگو یا سایر کشورهای آفریقای میانی. این سیاست ضمانتی است که بورژوازی تامین میکند تا اگر جامعه با عبور از تور اول (تغییر جمهوری اسلامی به شیوه "نیم کلاچ") از دستش رفت در تور دوم گیر کند.

در این صورت بورژوازی، به شکل منطقه ای هم که شده، کنترل خود را بر مناطق اصلی ایران حفظ میکند. این تور در حال بافته شدن است. مجاهدین را مسلح نگاه داشته اند، اجازه و امکان فعالیت به "الاحواز" میدهند، با حزب دمکرات و زحمتکشان باب مراوده را باز کرده اند، در مورد "کردها" داد سخن میدهند، دارودسته های مسلح فاشیستی دست راستی را تدارک میبینند، در مورد فدرالیسم حرف میزنند، ارگانهای تبلیغی شان را در خدمت جریانات فدرالیست قرار میدهند، حزب دمکرات کردستان و رضا پهلوی هم طرفدار فدرالیسم شده اند!

از این زاویه کردستان یک حلقه اساسی و حیاتی است. به این دلیل که پیشرفته ترین نوع جنبش ناسیونالیستی قومی در ایران در کردستان است. در ابعاد ایران ما مسئله ملی را تنها در کردستان داریم. بحث بر سر ستم قومی یا ملی نیست، اینها ممکن است خیلی جاها وجود داشته باشد. بحث بر سر عروج هویت قومی و اجتماعی شدن یک جنبش سیاسی متکی بر آن، یعنی جنبش ناسیونالیستی، است. این را ما تنها در کردستان داریم. در مناطق دیگر هم ستم قومی وجود دارد و هم ناسیونالیست هائی که روی آن سرمایه گذاری میکنند. اما خوشبختانه، به دلایل مختلف مثلا انتگره بودن بورژوازی آن با بورژوازی سراسری و در حکومت مرکزی، هنوز جنبش ناسیونالیستی در یک بعد اجتماعی عروج نکرده است.

درست به همین دلیل جنبش فدرالیسم قومی از کردستان میتواند به صورت واقعی شروع شود. و شروع آن چاشنی انفجارات عظیم قومی در سراسر ایران را خواهد زد. درست به همین دلیل شکست و یا تضعیف ناسیونالیسم کرد توسط جنبش کمونیستی، کمر جنبش فدرالیستی، که امروز یکی از ارکان خطر پاشاندن زندگی اجتماعی است، را خواهد شکست. نقطه قدرت جنبش فدرالیستی کردستان است.

ت - انتخاب احمدی نژاد، عروج خطر فلاکت

انتخاب احمدی نژاد هم وضعیت صحنه سیاست ایران را تغییر داده است. صرف نظر از وجوه مختلف، در این رابطه یک جنبه باید مورد توجه قرار گیرد. در تمایز با انتخاب خاتمی که منعکس کننده عروج مسئله "گشایش سیاسی و فرهنگی" در جامعه بود، عروج احمدی نژاد نشان داد که، در کنار این خواست ها، "گشایش اقتصادی" و مسئله فقر و فلاکت به جلو صحنه رانده میشود.

مستضعف پناهی احمدی نژاد و جمهوری اسلامی آخرین سنگر یا خندق جمهوری اسلامی است. پرچم مستضعف پناهی احمدی نژاد، علاوه بر هر چیز، نشان شیفت توجه جامعه به موقعیت اقتصادی اقشار غیرمرفه است.

پدیده ای که امروز در جمهوری اسلامی جلو آمده است و در اول صف ایستاده، جریان خامنه ای - احمدی نژاد، چکیده ارتجاع جمهوری اسلامی و محکمترین بخش هسته این سنت اسلام سیاسی است. جمهوری اسلامی دیگر سنگری برای عقب نشینی ندارد. رفتن احمدی نژاد، رفتن خامنه ای و رفتن کل نظام جمهوری اسلامی است. اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی هیچگاه به این اندازه فشرده و یک دست نبوده است و پایه اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی هیچگاه به این اندازه کوچک و ایزوله نبوده است. آن بخش از جامعه که آماده است خود را برای جمهوری اسلامی به کشتن بدهد، به خود بمب ببندد و بکشد، آن بخش از جامعه که هنوز خود را با این سنت سیاسی تداعی میکند هیچگاه به این اندازه کوچک، ایزوله و آسیب پذیر نبوده است. اسلام سیاسی یک ارتجاع فشرده را در مقابل جامعه قرار داده است که دیگر نیروی ذخیره ای ندارد و با سرنگونی آن کل جمهوری اسلامی از میان می‌رود. به همین دلیل خطرناک تر است و به همین دلیل مقاومت بیشتری از خود نشان میدهد.

این وضعیت جامعه ایران را در مقابل احتمال انفجارها و عصیانهای مردم قرار میدهد. پلانقرم و رای حمدی نژاد نشانگر اهمیت اوج گیرنده مسئله فساد اقتصادی و معیشت مردم است. این عروج اهمیت مسائل اقتصادی همراه با ناتوانی ماهوی و ذاتی جمهوری اسلامی و احمدی نژاد در باز کردن گره کور اقتصاد سرمایه داری، چاشنی انفجار توده ای است.

جمهوری اسلامی و احمدی نژاد نمیتوانند پاسخ پایداری به مسئله معیشت و خطر فلاکت بدهند، همانطور که خاتمی و دو خرداد نمی توانستند به نیاز مردم به آزادیهای سیاسی و خلاصی فرهنگی جواب بدهند. در نتیجه خطر فلاکت بطور دائم بر سر جامعه خواهد ایستاد. مهم نیست که امروز بطور اضطراری و کوتاه مدت احمدی نژاد چه مقدار "پول نفت" به اقتصاد ایران یا به معیشت کارگران و مردم زحمتکش "تزریق کند"؛ در غیاب یک پروسه تولید و باز تولید با ثبات و رشد یابنده، سیستم اقتصادی جامعه به زانو در خواهد آمد و فلاکت وسیعتری شکل خواهد گرفت. سرمایه داری در قالب جمهوری اسلامی نمیتواند از این بحران خارج شود.

این خطر فلاکت از یک طرف طبقه کارگر و مردم زحمتکش را در موقعیت دشوارتر و مستأصل تری قرار میدهد و از طرف دیگر میتواند موجب انفجارات و عصیانهای توده ای وسیع شود. این موقعیت میتواند محل و نوع تمرکز اعتراضات در سطح جامعه را به کارخانه ها، محلات کارگری و زحمتکش نشین و حول مسائل مربوط به معیشت مردم سوق دهد. نوع این عصیان ها و انتقال آن به کارخانه ها و محلات زحمتکش نشین شهرها میتواند به تعرض توده ای به نهادهای نظامی، انتظامی و سرکوبگر رژیم بکشد که جمهوری اسلامی در مقابل آن فرو بریزد.

اینکه نتیجه این سرنگونی جمهوری اسلامی چه خواهد بود و ترکیب چه نیروهائی با چه توقعی را به قدرت میرساند مساله بازی است که به توانائی کمونیست ها بستگی دارد.

در نتیجه، سرکار آمدن احمدی نژاد، علاوه بر اینکه نمایانگر فشردگی سیاسی جمهوری اسلامی است، از طرف دیگر اما نمایانگر عروج اهمیت معیشت کارگر و زحمتکش در کشمکش سیاسی جامعه است. در کنار اعتراضات و عصیانهای

به اصطلاح سیاسی، جمهوری اسلامی، در تمایز از دوره خاتمی، در درازمدت با غول جدید اعتراضات معطوف به معیشت روبرو است که ابعاد و درجه تعرضی بودن آن با ابعاد و موقعیت اعتراضات امروز کارگری کلا متفاوت است.

جمهوری اسلامی در مقابل خطر انفجارات عظیم و خونین اجتماعی از سر مسئله معیشت قرار گرفته است. به این ترتیب محلات کارگر و زحمتکش نشین و کارخانه‌ها می‌توانند در این دوره به کانونهای اصلی تعرض به رژیم تبدیل شوند، پای بخش صنعتی و متمرکز طبقه کارگر در صنایع کلیدی به این مبارزات کشیده شود. اگر مبارزه اقتصادی در بخشهای غیر متمرکز یا غیر کلیدی طبقه کارگر بتواند اقتصادی بماند، هر مبارزه اقتصادی بخشهای کلیدی و صنعتی تر طبقه به ناچار به سیاسی ترین اقدام علیه جمهوری اسلامی تبدیل خواهد شد. اعتراض اقتصادی کارگر نفت، برق، نقایه شهری و غیره نمیتواند اقتصادی بماند چون در یک دوره به شدت متحول سیاسی یک اعتصاب سراسری کارگر نفت جمهوری اسلامی را ساقط میکند. دیگر مسئله تنها گیر انداختن کارگر ریسندگی در کرمان یا سنندج که کارخانه اش "سود نمیدهد" و خود سرمایه دار میخواهد آن را تعطیل کند نیست، این اعتراض بخش کلیدی جامعه است. هر تعرض به محلات کارگری بندر عباس میتواند به پالایشگاه و یا اسکله بندر عباس بکشد.

جمهوری اسلامی در مقابل این خطر تنها یک ابزار یا امید دارد: اتکا به هسته فشرده جنبشی خود و تلاش برای اعمال یک استبداد سیاسی همه جانبه تر بر جامعه. این روش اما، حتی در میان مدت هم، شانسی ندارد و در مقابل خود، ضد حمله اجتماعی را به وجود خواهد آورد. امروز جمهوری اسلامی هنوز به دست بردن به این "حربه آخر" احتیاج پیدا نکرده است.

۳ - تغییر در موقعیت کمونیست‌ها

سال ۲۰۰۲ کمونیست‌ها صاحب حزبی بودند (حزب کمونیست کارگری) که نئک تیز مبارزه مردم برای سرنگونی جمهوری اسلامی بود. یک نیروی شاخص چپ به نام حزب کمونیست کارگری وجود داشت که هر آدم چپ و انقلابی در آن جامعه، چه طرفدار این حزب بود و چه نبود، به نوعی در مدار دور این حزب میگشت. همانطور که اپوزیسیون راست با همه اختلافات به مداری دور سلطنت طلبان میگردند، چپ هم در مجموع به دور مدار این حزب میگشت. این حزب قطب چپ جامعه بود و جامعه به این عنوان آن را می شناخت. حزب کمونیست کارگری در جامعه لنگری بود که نشان میداد که چرا نه تنها نباید به دنبال دو خردادی‌ها رفت بلکه نباید به صف اپوزیسیون راست هم پیوست. اگر آن حزب نبود جامعه ممکن بود تماما به دنبال دو خرداد یا اپوزیسیون راست برود. این حزب از بین رفت و دیگر وجود ندارد.

چیزی که امروز به نام حزب کمونیست کارگری مانده است نه تنها آن حزب و لنگر متمایز کردن منفعت چپ، منفعت طبقه کارگر، منفعت انقلاب سوسیالیستی و کمونیستها در انقلاب ایران و در مقابل اپوزیسیون راست نیست، سنگر اصلی ایجاد اغتشاش در این جامعه و جذب نیرو برای افق اپوزیسیون راست از چپ جامعه، از طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی است. عوامل متعددی این دگردیسی و تغییر در

حزب کمونیست کارگری را ممکن کردند.

از سال ۲۰۰۲ بحث ما این بود که از دست رفتن منصور حکمت معنی سیاسی دارد* . خود منصور حکمت منتقد برخورد کمیته مرکزی حزب بود که معنی سیاسی از دست دادن منصور حکمت را درک نمی‌کند† . معنی عاطفی و تشکیلاتی از دست دادن منصور حکمت به کنار، میبایست به معنی سیاسی آن دقت کنیم. از دست رفتن لنین، مرگ یاسر عرفات و کنار رفتن مندلا و غیره همه معنی سیاسی دارند. این از دست رفتن‌ها در جدالی که این انسانها درگیر آن بودند تغییر به وجود می‌آورد. اگر همه ما بحث میکردیم که به دنبال لنین سرنوشت حزب بلشویک و انقلاب روسیه چه شد و یا به دنبال یاسر عرفات سرنوشت جنبش فلسطین چه میشود، سوالی که باید از خود کرد این است که سرنوشت حزب کمونیست کارگری، به دنبال منصور حکمت، چه شد؟

به نظر من مهمترین پیامد سیاسی از دست رفتن منصور حکمت این بود که در کشمکش خط‌های درونی این حزب، جریان چپ سنتی در مقابل خط حکمت دست بالا پیدا کرد و این حزب درست روی تکرک سیاسی‌ای که در آن وجود داشت، در مقابل سوالات جدیدی که با آن روبرو بود و منصور حکمت نبود که پاسخ خود را به آنها بدهد دچار شکاف شد. حزب کمونیست کارگری دو پارچه شد و هر پارچه زندگی سیاسی خاص خود را در پیش گرفتند‡ .

انشعاب در حزب کمونیست کارگری و بویژه سیاست رهبری جدید این حزب در برخورد به اختلافات، دست بردن به انبان قدیمی انقلابات ایدئولوژیک و فرقه‌ای و بی مسئولیتی عمیق اجتماعی و سیاسی آن در قبال جنبش کمونیستی، همگی موقعیت این حزب در اپوزیسیون را بکلی تضعیف کرد و آن را به شکل یک جریان آشنای سنتی چپ در محل جدید و حاشیه‌ای روی صفحه سیاست ایران قرار داد.

در بحث "حزب کمونیست کارگری؛ جریان‌ات و تناقضات درونی آن" § گفتم که این تحول موقعیت کمونیسم در ایران را تغییر داد. آن چه که امروز به نام حزب کمونیست کارگری وجود دارد به لحاظ سیاسی و اجتماعی در موقعیتی تماما متناقض با موقعیت آن در سال ۲۰۰۲ و قبل از جدائی ما قرار گرفته است.

حزب کمونیست کارگری امروز یک جریان پوپولیست (مدل ۲۰۰۵) است که مثل همه پوپولیست‌ها در تمام طول تاریخ پوپولیسم‌شان پرچم یک جنبش دیگر است. پوپولیسم هیچگاه به اعتبار خود جنبش اجتماعی و سیاسی نیست. پوشش ناسیونالیسم ملیت‌انگ است. در کومه‌له سالهای اول انقلاب پوپولیسم پوششی برای ناسیونالیسم کرد رفرمیست و البته ملیت‌انگ بود، در چپ ایران پوپولیسم پوشش ناسیونالیسم رفرمیست و ملیت‌انگ بود، که بنا به وضعیت ناسیونالیسم ضد رژیم در آن روز، شرق زده و اسلام زده و آل احمدیست بود. پوپولیسم امروز هم چیزی جز پوشش ناسیونالیسم رفرمیست و البته ملیت‌انگ نیست. این پوپولیسم بنا به وضعیت امروز، بعد از تجربه بلوک شرق و جنبش اسلام سیاسی، غربگرا تر و مدرنیست تر از پیشینیان سیاسی خود است اما همان رابطه را با ناسیونالیسم دارد.

* رک به کوروش مدرسی «حزب کمونیست کارگری بعد از منصور حکمت»، ۱۶ اوت ۲۰۰۲، انترناسیونال هفتگی شماره ۱۲۱،

همینطور نشریه حکمت شماره ۱

† منصور حکمت، «نامه به آذر مدرسی» ۱۵ ژوئن ۲۰۰۱، منتخب آثار، صفحه ۱۶۷۰

‡ کوروش مدرسی، حزب کمونیست کارگری؛ جریان‌ات و تناقضات درونی آن، سخنرانی در انجمن مارکس - حکمت، ژوئیه ۲۰۰۵

§ همانجا

درست به همین دلیل همانطور که پوپولیسم کومه‌له ضرورتی برای متمایز کردن خود از ناسیونالیسم ملیت‌انگ احادیه میهنی و جلال طالبانی نمی‌دید، همانطور که پوپولیسم ایران ضرورتی برای متمایز کردن خود از جنبش ملیت‌انگ ضد امپریالیستی نمی‌یافت، پوپولیسم ۲۰۰۵ هم ضرورت و نیازی به متمایز کردن خود از اپوزیسیون ملیت‌انگ راست شامل "هخا" و "الاحواز" و غیره نمی‌یابد. نوع ملیت‌انگ و رادیکال همان جنبش است. این پوپولیسم انحرافی بورژوائی از کمونیسم کارگری و مارکسیسم نیست، خود همان جنبش بورژوائی مورد بحث است.*

با این تغییر در حزب کمونیست کارگری، موقعیت کمونیسم و چپ در جامعه تغییر کرده است. دیگر آن قطبی که میتوانست مردم را از زیر پرچم اپوزیسیون راست به سمت چپ جامعه بکشد وجود ندارد. این حزب خود به زیر پرچم اپوزیسیون راست رفته است. دیگر آن پرچم و آن لنگر در ابعاد اجتماعی وجود ندارد.

شکست دو خرداد، ترس اپوزیسیون راست از قیام مردم و غیبت کمونیسم کارگری در پر کردن خلاء رهبری در جنبش سرنگونی، این جنبش را بدون رهبر و سردرگم گذاشته است. به یمن تحولات حزب کمونیست کارگری ایران و سیطره خط ناسیونالیستی چپ مریخی بر آن تمایز آن با اپوزیسیون راست از میان رفت. رهبری جدیدی حزب کمونیست کارگری سنگر چپ در جامعه را تخلیه کرد و خود به جناح چپ اپوزیسیون راست ملحق شده است.

جنبش سرنگونی و پرچم سوسیالیسم بازنده تحولات درونی حزب کمونیست کارگری بود. امروز بستر اصلی جنبش سرنگونی زیر هژمونی اپوزیسیون راست است و بستر اصلی این اپوزیسیون خیال سازمان دادن قیام علیه جمهوری اسلامی را ندارد. تحركات ملیت‌انگ جناح افراطی جنبش خود را دستمایه فشار بر جمهوری اسلامی میکند. در نتیجه جامعه در متحقق کردن خطری که برای جمهوری اسلامی دارد، هنوز تردید نشان میدهد و این برای احمدی نژاد و جمهوری اسلامی وقت میخورد.

۴ - وظایف کمونیست‌ها

همین تغییرات کافی است برای اینکه ما دوباره مسئله انقلاب ایران و وظایف کمونیست‌ها را در مقابل خود قرار دهیم.

ادامه سیاست‌های قبیل و اتکا به پاسخ‌هایی که بر فرض وجود دو خرداد و حزب کمونیست کارگری استوار است، با از میدان به در رفتن دو خرداد و محو شدن تفاوت حزب کمونیست کارگری با جناح ملیت‌انگ اپوزیسیون راست، نا مربوط میشود. دو خردادی‌ها دایناسورهای سیاسی هستند. کسی که هنوز در هر بحث و تاکتیک سیاسی اش به این دایناسورها رجوع میکند، لاقل از دنیا عقب است. چند سال دیگر کسانی که وارد عرصه سیاست ایران میشوند اصلا دو خرداد‌یانشان نیست، برایشان تاریخ است. در سیستم سیاسی آنها احمدی نژاد، خامنه‌ای، رضا پهلوی، آمریکا و غیره شخصیت‌ها و بازیگران زنده و مورد بحث هستند.

* همانجا و همینطور مراجعه کنید بحث منصور حکمت در مورد تفاوت مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری در «تفاوت‌های ما» در همین شماره حکمت و همچنین در منتخب آثار - صفحه ۸۶۲

همراه شکست دو خرداد گفتیم که صورت مسئله کشمکش بر سر آینده انقلاب ایران، بعد از جمهوری اسلامی، تغییر کرده است. تا قبل از شکست دو خرداد، اختلاف محوری در جامعه این بود که جمهوری اسلامی باید سرنگون شود. امروز اما، سرنگونی مفروض است سوال این است که چه نوع سرنگونی ای؟

امروز نقطه تمایز نیروهای سیاسی بر سر نفس سرنگونی جمهوری اسلامی نیست، بر سر نوع و چگونگی سرنگونی جمهوری اسلامی است. و اگر کسی این تمایز را نبیند اهمیت تمایز صف کمونیستی از صف جناح میلیتانت اپوزیسیون راست را نمی بیند. آنوقت نه لازم است با "هخ" و فاشیست های ایرانی متمایز بماند، نه تمایز خود با "الاحواز" و فاشیست های عرب را میشناسد و نه ضرورتی در جدا کردن خود از "پژاک" و فاشیست های کرد می یابد. هر کس که سرنگونی میخواهد، بخصوص اگر "میلیتانت" هم باشد، "خودی" محسوب میشود.

اگر عدم درک این تمایز برای طبقه کارگر و کمونیست ها در هر دوره ای سم باشد در این دوره مهلک است. جریاناتی، مانند رهبری جدید حزب کمونیست کارگری، که خود را محتاج این تمایز نمی بینند در دنیای واقعی به عنوان بخش میلیتانت اپوزیسیون راست عمل میکنند.

به این معنی ما کمونیست ها با مسائل بسیار جدی ای روبرو هستیم و باید تاکتیک های جدیدی را برای پاسخ گوئی به اوضاع جدید طرح کنیم؛ تاکتیک هائی که پاسخ سوالات فوق را داشته باشد. امروز بیش از همیشه لازم است که پیروزی این جنبش، جنبش سرنگونی، را در مقابل اپوزیسیون راست به نوعی تعریف کنیم که این پیروزی تخته پرش طبقه ما به قدرت سیاسی و شروع پروسه بیوقفه انقلاب سوسیالیستی باشد. اگر تفاوت سرنگونی با انقلاب سوسیالیستی را متوجه باشید، و اگر اهمیت تعریف پیروزی این جنبش به نفع طبقه کارگر و کمونیسم را در یابید، آنوقت باید تمایز پیروزی جنبش سرنگونی از نظر کمونیست ها را با پیروزی ای که راست مطرح میکند روشن نمانید و نشان دهید که چرا این نوع سرنگونی به نفع مردم است؟ چرا همه مردم باید به این جنبش بپیوندند؟ و برای خود روشن کنید که بر متن این جنبش چگونه میشود رهبر مردم انقلابی (یعنی نیروی فعال این جنبش) شد؟

این سوالی است که از سال ۲۰۰۲ در مقابل ما قرار گرفته بود؛ میبایست به آن جواب میدادیم و معنی سیاسی اختلافات درونی حزب کمونیست کارگری ایران هم دقیقاً در دو پاسخی بود که به آن داده شد. برای بخش باقی مانده در حزب، رهبری کنونی این حزب، نه سوالی مطرح بود و نه جوابی ضرورت داشت و نه احتیاجی به متمایز شدن از بخش میلیتانت اپوزیسیون راست لازم آمد. امروز ماحصل این گرایش را در سیر اضمحلال سیاسی ای که حزب کمونیست کارگری طی کرده است میتوان دید.

بعلاوه موقعیت و قدرت و قابلیت کمونیست ها تغییر کرده است. اپوزیسیون راست در جامعه تقویت شده است. این اپوزیسیون هم بخش مهمی از دو خرداد را به خود ملحق کرده است و هم بخش مهمی از چپ، یعنی بازمانده حزب کمونیست کارگری را. این واقعیت، کمونیست و اهرم های قدرت کمونیستی را در جامعه به شدت تضعیف کرده است.

حزب ما تنها جریان چپ است که این سوالات را در مقابل خود قرار داده است

و سعی کرده است که به آنها پاسخ بدهد. آنجائی که پاسخ داده است این پاسخ ها جای خود را باز کرده اند. اما این جواب ها را باید در متن عمومی تری گذاشت تا ابعاد دیگری که هنوز به آنها پرداخته نشده است نیز روشن شوند تا بتوان حول آنها وحدت نظر و اراده بوجود آورد و کمونیست ها را برای انجام آنها بسیج کرد.

۱ - انقلاب بیوقه

استراتژی کمونیستی تبدیل انقلاب جاری به تخته پرش حرکت به انقلاب سوسیالیستی

کمونیست ها انقلاب سوسیالیستی را فورا و همین الان میخواهند. کمونیسم یعنی این، کمونیسم کارگری هم یعنی این و حکمتیسم هم یعنی همین. یعنی جنبشی که جامعه کمونیستی را ممکن و ضروری میداند، آن را همین حالا میخواهد و اولین قدم اساسی آن را تصرف قدرت سیاسی توسط حزب کمونیستی میداند.

سوالی که در مقابل کمونیست واقعی قرار میگیرد این است که به قول لنین برای مستقر شدن باید نیروی استقرار را داشت. کمونیست ها این نیروی استقرار را چگونه تامین میکنند؟ از موقعیت امروز به مقطعی که نیروی استقرار را گرد آورده اند چه باید بکنند؟ اینجاست که بحث استراتژی و تاکتیک پیش می آید. اگر وارد این سطح نشویم میرسیم به "پروسه" بی انتها و آشنای چپ یعنی از گهواره تا گور "تبلیغ، ترویج و سازماندهی" و فقط همین.

اولین بحث ما در این سلسله بحث ها عنوان "کمونیست ها و انقلاب" را داشت.* در آن بحث گفتیم که در مبحث کمونیست ها و انقلاب سوال اول این است که کدام انقلاب؟ لازم است توضیح دهیم که تحول انقلابی ای که در حال اتفاق در جامعه است چه ربطی به انقلاب سوسیالیستی که ما خواهان آن هستیم دارد؟

روشن است که هر انقلابی، انقلاب سوسیالیستی یا کمونیستی نیست و بطور عام نمیشود از هر انقلابی دفاع کرد. ما نفعی در انقلابی که خمینی را سر کار بیاورد، جلال طالبانی را به قدرت برساند، رضا پهلوی یا یلتسین را به مسند قدرت براند، نداریم. در نتیجه مهم است که به این سوال پاسخ روشن بدهیم که تحول انقلابی که در جامعه در حال وقوع است چه ربطی به انقلاب سوسیالیستی ما دارد؟

در جامعه یک بحران انقلابی وجود دارد. سرنگونی تبدیل به بستر اصلی اعتراض شده است، مردم رژیم را نمیخواهند، رژیم در سرکار نگاه داشتن خود دچار مشکل جدی است و نمیتواند مردم را سرکوب کند، همه فکر میکنند که این وضع نمیتواند ادامه داشته باشد: جامعه در حال یک تحول انقلابی است. و سوال این است که این تحول چه ربطی به انقلاب سوسیالیستی مورد نظر ما دارد؟

چند پاسخ کلاسیک به این سوال وجود دارد، که در همان مبحث به آن اشاره کردم:†

۱. یک پاسخ این است که بنا به "قوانین تکامل جامعه" و "ماتریالیسم تاریخی" ما در مرحله انقلاب دمکر اتیک هستیم و این تحول هم دمکر اتیک یا بورژوائی

* کورش مدرسی، کمونیستها و انقلاب: منشویسم، بلشویسم، لنینیسم و حکمت، ژوئیه ۲۰۰۵

† همانجا

است. در مورد این پاسخ به تفصیل صحبت کردیم که چنین جوابی نه ربطی به ماتریالیسم تاریخی دارد و نه به مارکسیسم و لنینیسم و حکمتیسم مربوط است و نه میتواند جواب واقعیت را بدهد. این تز دنباله روی از "تاریخ" و تسهیل نقش تکامل نیروهای مولده ماست. این تز وکیل مدافع تاریخ و نیروهای مولده است، نه انسان و طبقه ای که برای رهایی فوری بشر قیام میکند. این مارکسیسم نیست. مارکس از اینجا شروع کرد که "فلاسفه تاکنون تاریخ را تفسیر کرده اند حال آنکه بحث بر سر تغییر آن است."

این متد از نظر سیاسی پیشخوانی برای قالب کردن تحول بورژوائی جامعه به طبقه کارگر و سوسیالیست ها بعنوان جبر و "قانون طبیعت" است. منشویسم است، بلشویسم است، پوپولیسم است.*

۲. به همین ترتیب کسی هم که اعلام میکند که بنا به قواعد تکامل جامعه، انقلاب جاری سوسیالیستی است هم درست از همین جا سر در می آورد. برای این تفکر سوسیالیسم همان چیزی است که در حال اتفاق افتادن است و شناخت آن و تغییر آن لازم نیست در نتیجه دنباله رو اوضاع و بسیج کننده مردم و طبقه کارگر در خدمت همان چیزی که در حال روی دادن است میشود.

آیا انقلاب ۵۷ ایران سوسیالیستی بود؟ آیا انقلاب مشروطه یا انقلاب ۱۹۰۵ روسیه انقلاباتی سوسیالیستی بودند؟ آیا قیام مردم کردستان عراق در سال ۹۲ سوسیالیستی بود؟ در مقابل این سوالات این خط جواب روشنی ندارد و عملاً به دنباله رو این رویدادها، البته با پرچم سرخ، بدل میشود. نمونه موقعیت وحدت کمونیستی و تروتسکیست ها در برخورد به انقلاب ۵۷ ایران نمونه این دنباله روی است که آن روی سکه پوپولیسم و دفاع از بورژوازی به نام سوسیالیسم است.†

۳. پاسخ دیگری که به این سوال وجود دارد این است که خصلت یا نوع تحول انقلابی ای که در جامعه در جریان است معلوم نیست. بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی معلوم میشود که ما با چه انقلابی روبرو بوده ایم! اگر ما به قدرت برسیم معلوم میشود انقلاب سوسیالیستی بوده و اگر نه انقلاب دمکراتیک یا چیز دیگری بوده. این هم یک متد رایج، بویژه در میان چپ رادیکال، است. با این رویکرد، فرد کلا خود را از دست سوال راحت میکند و پاسخ را به بعد از انجام رویداد محول میکند. خصلت یا کاراکتر امروز انقلاب را بر اساس نتیجه فردای آن ارزیابی میکند.

ما در همان بحث، و منصور حکمت در آناتومی لیبرالیسم چپ، توضیح داده ایم که این متد پوچ است. هنری نمیخواهد بعد از روی دادن یک اتفاق، نوع اتفاق را توضیح دهید. این تله ایسم است. میپرسید دو ساعت دیگر آفتاب میزند؟ پاسخ میشوند دو ساعت معطل میمانیم اگر آفتاب سر زد پاسخ شما مثبت است و گرنه پاسخ منفی است!

سوال بعدی که از آدم تله ایست میشود این است که خاصیت وجود ایشان و خاصیت این که قدرت اندیشه و در نتیجه قدرت تغییر دارند چیست؟ گفتیم این هم شانه از زیر بار مسئولیت تعریف نحوه گذاشتن بر واقعیت خالی میکند. اگر

* رک به کوروش مدرسی، «جبر یا اختیار، منصور حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ» نشریه حکمت شماره ۲ - سپتامبر ۲۰۰۵

† رک به منصور حکمت، «آناتومی لیبرالیسم چپ» - تجدید چاپ شده در نشریه حکمت شماره ۲ - سپتامبر ۲۰۰۵

واقعیّت غیر قابل شناخت اعلام شود، که این متد خصلت تحول انقلابی را چنین اعلام میکند، آن وقت تغییر آن و تلاش آگاهانه برای تحقق انقلاب سوسیالیستی بی معنی است. کار آدم سوسیالیست همراه شدن با آنچه که هست و فوت کردن دعای سوسیالیسم به تحول جامعه است.

برای پاسخ درست به سوال مورد بحث، یعنی ربط تحول انقلابی جاری به انقلاب سوسیالیستی، باید به مسائلی که این تحول در مقابل خود قرار داده است و به صف بندی طبقاتی و جنبش های اجتماعی حول این مسائل نگاه کنید: موضوعات و نیروهائی که در مقابل هم قرار گرفته اند. این دو جزء، دو فاکتور، به هم مربوط اند اما الزاما همیشه منطبق نیستند.

وقتی جامعه ای با مسائلی روبرو است که هنوز بورژوازی میتواند آنها را پاسخ گوید و میخواهد این مسائل را مورد خطاب قرار دهد اوضاع به شدت پیچیده تر میشود. به این دلیل که بخشی از جامعه برای همان مسائلی که تحول انقلابی حول آنها جاری است زیر پرچم بورژوازی به میدان می آید و یا بورژوازی میتواند بالقوه پرچم قابل قبولی در مقابل جامعه قرار دهد.

فرض کنید جامعه حول مطالبه آزادی های دمکراتیک یا جدائی دین از دولت یا مساله ارضی دهقانان و یا برابری حقوق زن و مرد به حرکت در آمده است. همه این مسائل، و مسائل دیگری شبیه به اینها مثل بیمه بیکاری، مدارس رایگان یا حتی بیمه درمانی و غیره، بالقوه در جامعه بورژوائی قابل تحقق هستند. در کشورهای غربی بخش اعظم این مطالبات متحقق شده یا بوده اند. در نتیجه بعضی از جنبش های بورژوائی با همین مطالبات به میدان می آیند. چون این مطالبات با نفس وجود جامعه بورژوائی متناقض نیست.

اگر به مورد ایران نگاه کنید، آزادی های سیاسی یا خلاصی فرهنگی بخش مهمی از اپوزیسیون راست هم کم یا زیاد در همین چارچوب خواستار آن است. جدائی مذهب از دولت، برابری حقوق زن و مرد و غیره شعار بخشی از اپوزیسیون راست هم هست. یا مسئله ارضی را نگاه کنید. شاه پرچم اصلاحات ارضی را از دست جبهه ملی و حزب توده گرفت. این اصلاحات را نه تنها میشود کرد بلکه یکی از آلترناتیوهائی است که بورژوازی در مقابل جامعه قرار میدهد. در آنچه که انقلاب سفید خوانده شد بورژوازی با شعار تقسیم زمین، سپاه دانش، سپاه بهداشت، تغذیه رایگان در مدارس، دادن حق رای به زنان، سهم کردن کارگران در سود کارخانجات، سپاه آبادانی و مسکن و غیره به میدان آمد.

امروز هنوز هم بورژوازی میتواند در تحول انقلابی جاری ایران با شعارها و ابتکاراتی در این سطح وارد میدان شود و اگر ما نتوانیم صف طبقه کارگر را در این میدان از بورژوازی جدا کنیم به سرنوشت حزب توده و همه منشویک ها و پوپولیست های دنیا دچار میشویم. یعنی طبقه کارگر و مردم را به پیاده نظام این یا آن جنبش بورژوائی تبدیل میکنیم. سوالی که در مقابل کمونیست آن روز قرار داشت این بود که آیا میبایست میگفت اصلاحات ارضی توطئه است؟ با آن مخالف است؟ میبایست میگفت سپاه دانش توطئه است؟ میگفت مخالف برابری حق زن و مرد است؟ بخش اعظم ذهنیت چپ رادیکال آن زمان این موضع را داشت. و چپ غیر رادیکال (حزب توده) در موافقت با این اقدامات با شعار "اصلاحات آری دیکتاتوری نه" تسلیم شدند.

امروز به نوع دیگری با همین مسائل روبرو هستیم. باید کار اکثر و یا خصوصیت تپش انقلابی در جامعه را شناخت. در انگلستان اگر اوضاع انقلابی شود شاید کارگران با شعار سلب مالکیت از سرمایه داران به میدان می آیند، این فرق میکند با جامعه ای نظیر روسیه که دهقانان با خواست زمین و همه با خواست صلح و نان به میدان آمده اند؛ یا در ایران مردم با خواست آزادی سیاسی، خلاصی فرهنگی، جدائی مذهب از دولت و غیره یا حتی علیه فلاکت و با مطالبه بیمه بیکاری و غیره به میدان آمده اند که بخش زیادی از بورژوازی هم با همین شعارها به میدان آمده است.

وظیفه طبقه کارگر و کمونیست ها این است که تحولی که در جامعه در حال اتفاق افتادن است را بشناسند و پیروزی اش را آنچنان تعریف کنند که به نفع سوسیالیسم باشد. به این معنی که در دنیای واقعی این پیروزی تخته پرش بیوقفه به انقلاب سوسیالیستی بشود. این بحث/بحث انقلاب مداوم، بحث کلاسیک کمونیست ها در مانیفست، در خطابه مارکس به کمیته مرکزی اتحاد کمونیستها در ۱۸۴۸، از بحث دو تاکتیک لنین در از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷، در بحثهای منصور حکمت در دوران انقلاب ۵۷ حول شعار جمهوری انقلابی و در جدل با پوپولیست ها و وحدت کمونیستی است.

در همه این بحث اساس این است که تا وقتی تپش انقلابی در جامعه وجود ندارد در مورد خصلت یا کار اکثر انقلاب آتی نمیتوان حرف زد. بقول معروف جنسیت نوزاد نطفه نیسته را نمیتوان گفت. اما هنگامی که بحران انقلابی شروع شد دیگر نوزاد به دنیا آمده است و خصلت خواست یا خواست هائی که این بحران حول آن شکل گرفته است و صف بندی طبقات و جنبش های اجتماعی حول این بحران را باید شناخت. در غیر این صورت کور عمل خواهید کرد.

اگر خصلت این خواست ها و یا نیرو هائی که در دو طرف آن صف بسته اند هنوز سوسیالیستی نیست، آنوقت وظیفه کمونیست ها این است که این تحول انقلابی و این انقلاب را به تخته پرشی به انقلاب سوسیالیستی تبدیل کنند.

کمونیست ها اگر هنری دارند این است که بتوانند کاری کنند که طبقه کارگر با دخالت خاصی در آن تحول انقلابی آنرا به یک پروسه انقلاب مداوم و بیوقفه از این انقلاب به انقلاب سوسیالیستی تبدیل کند. همان طور که در انقلاب روسیه کردند. فاصله انقلاب دمکراتیک تا انقلاب سوسیالیستی، هفت ماه، از فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷، بود. لنین و بلشویک ها توانستند انقلابی که اتفاق افتاده بود را به محمل پلاریزه کردن جامعه حول یک طبقه تبدیل کنند.

اشاره کردم که خصوصیت یا کار اکثر یک انقلاب با کار اکثر مطالبات آن و یا با کار اکثر صف بندی طبقاتی نیرو هائی که در مقابل هم قرار گرفته اند روشن میشود. مطالبات میتواند تغییر نکند، اما صف بندی نیروهای موافق و مخالف این نیروها تماما تغییر کند. انقلاب اکتبر حول مطالبه نان، زمین و صلح شکل گرفت؛ مطالبه آزادی قبلا توسط انقلاب فوریه تامین شده بود. اینها هیچکدام مطالبات سوسیالیستی نیستند اما در آن مقطع معین کل نیروهای و جریانات بورژوازی در یک طرف این مطالبات ایستاده بودند و حزب بلشویک و طبقه کارگر در مقابل آنها در طرف دیگر. درست به همین دلیل دست بردن حزب بلشویک به قدرت چیزی جز سرنگونی کل بورژوازی در مقابل طبقه کارگر نمیتوانست معنی شود

و معنی نشد. این اقدام در فوریه ۱۹۱۷ عملی نبود. جامعه و جریان‌های اجتماعی و احزاب سیاسی هنوز حول آن قطبی نشده بودند.

انقلاب اکتبر یک انقلاب سوسیالیستی بود زیرا بعد از سرنگونی تزار صف بندی در جامعه بوجود آمد که در آن کل بورژوازی در یک طرف ایستاد و تنها نیروئی که متمایز از اینها در طرف دیگر ایستاد نیرویی بود که جامعه به نام کمونیست، سوسیالیست و طبقه کارگر آن را می شناخت. آنچه که در انقلاب اکتبر سرنگون شد، دولت بورژوازی با همه ابعاد آن بود. این انقلاب نمیتوانست سوسیالیستی نباشد. انقلابی بود که در آن طبقه کارگر در مقابل کل بورژوازی به قدرت رسیده بود.

اشاره کردم که تا هنگامی که احزاب بورژوائی میتوانند، به لحاظ اجتماعی در صف اپوزیسیون باشند انقلاب کاراگر سوسیالیستی پیدا نمیکند. هنوز یک "همه با همی" در آن وجود دارد. مطالبه از انقلاب دمکراتیک تا انقلاب سوسیالیستی میتواند تغییر نکند اما صف بندی احزاب تحقق همان مطالبات را از دید جامعه تحقق آنها توسط پرولتاریا، علیه بورژوازی، ببیند. این معنی قطبی شدن و پلاریزاسیونی است که به آن اشاره کردیم. به این ترتیب انقلاب قبلی تبدیل به تخته پرش انقلاب سوسیالیستی شده است.

اگر با این متد به جنبش سرنگونی موجود در ایران نگاه کنیم چه میتوان گفت؟ یک جنبش سرنگونی هست که مضمون آن سرنگونی است. مردم میخواهند جمهوری اسلامی نباشد. همین. اما مردم توده ای نیستند که همه یک چیز را میخواهند. در میان مردم طبقات وجود دارد. مردم کارگر، مردم بورژوا، مردم زحمتکش و غیره داریم. از نظر سیاسی هم مردم انقلابی داریم، مردم غیرانقلابی داریم و مردم ضد انقلابی هم داریم.

طبقات تنها اعضای طبقه خود را مورد خطاب قرار نمیدهند. طبقات جنبش های اجتماعی را شکل میدهند و کل جامعه را به راه، روش و افق خاصی دعوت میکنند. نه فاشیسم مخاطبش فقط فاشیست های درون طبقه بورژواست و نه سوسیالیسم تنها در مورد مسائل جنبش کارگری یا سوسیالیست ها بحث میکند. این جنبش ها اجتماعی هستند. طبقات به جنبش های اجتماعی که موضوع آنها جامعه و دایره شمول آنها کل جامعه است متوسل میشوند تا کل با اکثریت جامعه را پشت سر خود بسیج کنند. در نتیجه کشمکش میان طبقه کارگر و بورژوازی در اساس کشمکش برای جذب کل یا بخش مهمی از جامعه به افق و راه حل خود است. یعنی تلاش میکنند جامعه را حول این افق قطبی کنند و بخش اعظم مردم را به زیر پرچم خود بکشند.

مردم باید تحقق آرمانشان را توسط این یا آن طبقه، توسط طبقه کارگر یا طبقه بورژوا قابل تحقق بدانند و علیه دیگری به آن بپیوندند.

کل تاکتیک جنبش ها و احزاب سیاسی بر این اساس متکی است. اپوزیسیون راست، ثبات دولت سلطنتی، حمایت غرب، تضمین سرمایه گذاری، جدا کردن مذهب از دولت و غیره و همچنین تاریخ را بعنوان ضمانت افق خود در مقابل جامعه قرار میدهد و میخواهد خود را سمبل این تغییرات و مطلوب در پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی معرفی کند. خاصیت احزاب سیاسی این است که

جامعه را به دنبال خود می‌کشد و نه فقط اعضای خود یا "طبقه خود" را. به همین دلیل سندیکالیسم از نظر سیاسی عقیم است، نماینده یک صنف، صنف فروشنده نیروی کار، است. و درست به همین دلیل نسخه ابدی کردن سرمایه داری است.

۲- اهمیت تشخیص دوره انقلابی

یک فاکتور دیگر که باید به آن دقت کرد اهمیت تشخیص سیاست و تمایز طبقاتی در دوره انقلابی است. در دوره انقلابی سیاست و منفعت حفظ قدرت سیاسی، بر منافع اقتصادی بلند مدت تر مقدم می‌شود. مبنای تعیین سیاست در جامعه نه مقتضیات اقتصادی بلکه مقتضیات سیاسی است.* بورژوازی، و همینطور پرولتاریا، سیاست ها و تصمیماتی را اتخاذ می‌کند که با منفعت بلا واسطه طبقه اش خوانائی ندارد. مثلا بورژوازی در یک دوره تحول انقلابی تصمیمات اقتصادی مانند، چند برابر کردن دستمزدها یا دولتی کردن سرمایه های بزرگ و غیره، را در پیش می‌گیرد که دلیل آن تثبیت قدرت سیاسی و عبور کردن از دوره بی ثباتی است و نه مقتضیات تولید و بازتولید سرمایه داری.

پرولتاریا هم به نوبه خود سیاست هائی نظیر نپ (NEP) در بعد از انقلاب روسیه را در پیش می‌گیرد که منجر به رشد بورژوازی می‌شود. هیچکدام از این تصمیمات را در این دوره ها بر اساس طبقه ای که به لحاظ اقتصادی بیشتر از آن نفع میبرد نمیتوان مورد قضاوت قرار داد. باید دید هدف سیاسی این تصمیمات کدام است؟ و درست با همین متد سیاست نپ در آن دوران یک سیاست پرولتری است و سیاست ملی کردن صنایع توسط جمهوری اسلامی ربطی به منفعت طبقه کارگر و مردم ندارد.

متدی که متوجه نیست که طبقات را در دوره انقلابی تنها میتوان با محک سیاسی مورد قضاوت قرار داد و مضمون طبقاتی آنها را شناخت، مانند بخش اعظم چپ سال ۵۷، به ارزیابی "مترقی" بودن جمهوری اسلامی میرسد و یا مانند چپ هپروتی و آنارشویست، در دوران انقلاب روسیه، به این نتیجه میرسد که صلح با آلمان و نپ سیاست های ضد کارگری بودند.

امروز هر کدام از بخش های بورژوازی میتواند مطالبات و شعار های اقتصادی را پیش بگذارد که ظاهرا با منفعت بورژوازی جور در نمی آید. و نباید اجازه داد که طبقه کارگر در مقابل این سیاست ها دچار توهم و در نتیجه تردید سیاسی شود. مثلا احمدی نژاد میتواند امروز با شعار پرداخت کلیه حقوق های معوقه کارگران یا افزایش دستمزدها وارد میدان شود. اپوزیسیون راست میتواند وعده بدهد که به همه بیمه بیکاری میدهد. در این دوره سیاست عمده است و جنبش های سیاسی و اجتماعی مختلف در این دوره ها دور سیاست های اقتصادی به نفع سیطره سیاسی خود مانور میدهند. از سر سیاست هر وعده و یا سیاست اقتصادی را در کوتاه مدت میتوانند اتخاذ کنند. در این دوره سیاست تمایز جنبش های طبقاتی را در جامعه نشان میدهد.

در سال ۵۷ بخش عمده چپ، علاوه بر جنبه های دیگر، از نظر متد و تفکر با عدم توجه به این واقعیت به اسلام سیاسی بر خورد منزلزل کردند، بخش مهمی

* رک بحث منصور حکمت، «دولت در دوره های انقلابی»، منتخب آثار

از این چپ مانند اکثریت، حزب توده، حزب رنجبران، رزمندگان، سربداران، راه کارگر و غیره در این یا آن دوره به زیر پرچم این بورژوازی رفتند.

۳- پیروزی جنبش سرنگونی را باید تعریف کرد

با توجه به آنچه که گفته شد، باید آناتومی انقلاب جاری ایران یا آناتومی جنبش سرنگونی را شناخت. باید تشخیص داد که معنی سیاسی که طبقات مختلف به این جنبش میدهند چیست؟

مبنای سیاست برای بورژوازی در جنبش سرنگونی بر این واقعیات استوار است که:

الف- بستر اصلی بورژوازی، از بعد از اینکه جمهوری اسلامی تکلیف انقلاب ۵۷ را روشن کرد و این انقلاب را سرکوب کرد، یعنی حدود سالهای ۶۴ یا ۶۵، میخاهد از شر این رژیم خلاص شود. اما همانطور که از بعد از روشن شدن تکلیف افغانستان مجاهدین افغان و بن لادن روی دست بورژوازی ماندند، جمهوری اسلامی هم تا امروز روی دست آنها مانده و به حیات خود ادامه داده است.

هدف اصلی همه بخش‌های بورژوازی جایگزین کردن جمهوری اسلامی با یک سیستم حکومتی است که مقتضیات تولید و بازتولید سرمایه داری را نمایندگی کند. بازگرداندن ایران به دامن بازار جهانی کار و سرمایه مبنای عمومی سیاست بورژوازی و دول غربی در مقابل جمهوری اسلامی بوده و هنوز هم هست.

ب- مشکلی که بورژوازی پیدا کرده است این است که تغییر جمهوری اسلامی، یعنی سرنگونی آن، در حال انجام زیر فشار مردم است و در این پروسه هم ممکن است دستگاه دولت بپاشد و هم معلوم نیست که تغییر جمهوری اسلامی بر طبق نیازها و افق و سیاست بورژوازی انجام میگیرد. بعد از انقلاب ۵۷ بازارگان، نخست وزیر، گفت ما باران میخواستیم سیل آمد! امروز میتواند همان اتفاق بیفتد. تغییر آرام و کنترل شده رژیم را نه دو خرداد توانست انجام دهد، نه تا کنون آخوند یا پاسداری پیدا شده که بتواند محمل انجام آن شود.

جمهوری اسلامی ماندنی نیست و مردم خواستار سرنگونی آن هستند. به عبارت دیگر تغییر جمهوری اسلامی دارد در متن یک تلاطم انقلابی در جامعه انجام میشود. هر نیروی سیاسی از جمله بورژوازی و اپوزیسیون راست نمیتواند این واقعیت را نادیده بگیرد. ناچار است که این تلاطم انقلابی را به نفع خود کانالیزه کند. این کار با ترسیم یک افق یا دادن معنی خاصی به سرنگونی قابل انجام است و نه با ایستادن در مقابل و یا نادیده گرفتن آن.

اپوزیسیون راست اگر بخواهد جامعه را به خود جلب کند باید معنی قابل قبولی از سرنگونی به جامعه بدهد که با منافع بورژوازی انطباق داشته باشد. باید پیروزی جنبش سرنگونی را از زاویه خود تعریف کند و این تعریف را به توقع و تعریف جامعه از سرنگونی تبدیل کند.

در مقابل کمونیست‌ها هم موظف هستند که پیروزی این جنبش را آنگونه تعریف کنند که مطابق منفعت طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی باشد. یعنی کمونیست‌ها را در موقعیتی قرار دهد که بتوانند پروسه انقلاب بیوقفه را با سرعت هر چه

بیشتر و با مشقت هر چه کمتر انجام دهند. و این افق و این تعریف از پیروزی را به افق، توقع و تعریف مردم از سرنگونی تبدیل کنند.

در نتیجه قدم اول در بحث انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها تعریف پیروزی انقلاب معین و جاری در ایران است. باید سوال کرد که پیروزی این انقلاب از زاویه منفعت انقلاب سوسیالیستی و از زاویه منفعت طبقه کارگر چگونه است؟ پیروزی این انقلاب از زاویه منفعت بورژوازی چگونه است؟

این تمایز مهمترین فاکتوری است که کمونیست ها و طبقه کارگر باید نسبت به آن آگاه باشند. این تمایز مهمترین عرصه کشمکش میان طبقه کارگر و بورژوازی میشود. در چنین دوره های انقلابی تعریف پیروزی انقلاب به مراتب مهمتر از آرزوی سوسیالیسم برای انقلاب است. داده امروز در مقابل جامعه این است که جمهوری اسلامی را نمیخواهد سوال این است که جامعه چه نوع "نخواستن" (سرنگونی) را بعنوان افق و توقع خود میپذیرد؟

تعریف این افق و توقع، صحنه اصلی کشمکش میان بورژوازی و پرولتاریا است. نقش رهبری، تعریف افق و جلب مردم به این افق است و نه دنباله روی از اوضاع و وصف یا تفسیر آن. اولین وظیفه کمونیست ها رهبری کردن جامعه است. و اولین شرط رهبری این است که نشان دهد چگونه میتوان از نقطه A به نقطه B رسید؟ چه باید کرد و چه نباید کرد؟ و اوضاع را به نفع خود بگرداند.

در نتیجه وقتی میگوئیم "انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها" باید اول روشن کرد که پیروزی این انقلاب معین در ایران، و نه بطور کلی هر انقلابی، از نظر کمونیست ها چیست؟ این تحول انقلابی، که همه به آن نام جنبش سرنگونی را داده اند، از نظر کمونیست ها و از نظر طبقه کارگر باید چگونه پیروزی بدست آورد تا نقطه شروع انقلاب سوسیالیستی شود؟

این جنبشی است که سرنگونی جمهوری اسلامی، خلاصی فرهنگی، مدرنیسم و درجه ای رفاه را میخواهد. این خاصیت عمومی و بستر مشترک کل جنبش سرنگونی از راست تا چپ آن است. همین ها را تکرار کردن پرولتاریا و منفعت جنبش سوسیالیستی را متمایز نمیکند و عملاً طبقه کارگر و کمونیست ها را به دنباله روان افق بورژوازی تبدیل میکنند. آرزوی پیروزی برای خود کردن یا تبدیل پیروزی خود به شاخص پیروزی جنبش سرنگونی یک این همان گونی (توتولوژی) جامع است که منجر به منحل کردن جنبش خود در جنبش جاری میشود.

در بحث انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها، ما باید قبل از هر چیز در این انقلاب معین پیروزی این جنبش به نفع جنبش خود را تعریف و ترسیم کنیم. مبارزه با جمهوری اسلامی بستر رقابت ما با اپوزیسیون راست است. این مضمون سلبی جنبش است. اما برای پیروزی در این رقابت، یعنی جلب جامعه به این افق، باید پیروزی بر جمهوری اسلامی را از زاویه منفعت طبقه کارگر تعریف کرد. اپوزیسیون راست هم درست همین کار را میکند. پیروزی جنبش سرنگونی را از زاویه منفعت جنبش خود تعریف میکند و تلاش میکند تا جامعه را به آن جلب کند، آن را به افق داده جامعه تبدیل کند. طبقه کارگر و کمونیست ها در قدم اول باید در مقابل این جنبش های اجتماعی و سیاسی، جنبش خود را قرار

دهند. باید پیروزی جنبش سرنگونی را از زاویه منفعت انقلاب سوسیالیستی تعریف کنند و تلاش کنند که این افق را به افق غالب یا تعیین کننده در جامعه، و نه فقط صفوف خود، تبدیل کنند. این محور مبارزه سیاسی میان طبقات در بطن جنبش سرنگونی است.

امروز دیگر مشغول ماندن به دو خرداد، حداکثر، تیراندازی هوایی برای ابراز وجود و حفظ روحیه صفوف خود است. مشغول ماندن به دو خرداد منصرف کردن طبقه کارگر و کمونیست‌ها از شرکت در عرصه‌های اصلی نبرد طبقاتی است. جدال اصلی جامعه امروز در تعریف پیروزی جنبش سرنگونی نهفته است و جریانی که در این عرصه شرکت ندارد در جدال اصلی جامعه حضور به هم نرسانده است. گفتم این همان سنت مارکس، لنین و منصور حکمت در انقلاب ۱۸۴۸، انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و در انقلاب ۱۳۵۷ ایران است.

ما تلاش کرده ایم که این پیروزی را تعریف کنیم و این سنتی بوده است که از مانیفست کمونیست تا سیاست مارکس و انگلس درباره انقلابات ۱۸۴۸ و از بحث دولت موقت و جمهوری دمکراتیک کارگران و دهقانان لنین تا بحث جمهوری دمکراتیک انقلابی منصور حکمت در انقلاب ۱۳۵۷ ایران بر آن استوار بوده است. ما درست به همین سنت، سنت تزه‌های فویرباخ، سنت مارکس، سنت لنین و سنت حکمت تعلق داریم*.

۴ - انقلاب "همه باهم" در ایران محال است

فاکتور دیگری که باید به آن دقت کرد این است که انقلاب آینده ایران به عکس انقلاب ۵۷ یک حرکت "همه باهم" نخواهد بود. انقلاب ۵۷ هم بورژوازی و هم طبقه کارگر را به لحاظ سیاسی بالغ کرد. همانطور که ما از انقلاب ۵۷ یاد گرفتیم، بورژوازی هم یاد گرفته است. جنبش "همه باهم" سال ۵۷ محصول عدم بلوغ بورژوازی و پرولتاریا هر دو بود. امروز هم در بعد سراسری و در بعد محلی جنبشهای سیاسی و اجتماعی در مقابل هم قرار میگیرند. کشمکش در انقلاب آتی ایران بر سر جذب بخش اعظم جامعه است. در سراسر ایران، مثلا در کردستان، نه کمونیستها همان کمونیستهای سال ۵۷ هستند و نه ناسیونالیستها همان ناسیونالیستهای سال ۵۷. امروز جنبشهای طبقاتی از قبیل از سرنگونی جمهوری اسلامی و در پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی در مقابل هم می ایستند. در نتیجه انشقاق بر سر تعریف پیروزی و "کدام پیروزی؟" به موضوع اصلی کشمکش تبدیل میشود و تا عمق جامعه انشقاق بوجود می آورد. امروز کشمکش میان ما و فدرالیست‌ها یا ما و اپوزیسیون راست بر سر چگونگی و معنای سرنگونی جمهوری اسلامی یک کشمکش واقعی است که آینده جامعه را رقم میزند.

با شکست دو خرداد، کشمکش درون خود جنبش سرنگونی به مضمون اصلی جدال طبقاتی در جامعه تبدیل شده است. کشمکش میان پرچم سلبی بورژوازی و پرچم سلبی جنبش کمونیستی به موضوع اصلی کشمکش جامعه تبدیل شده است و به عمق جامعه کشیده شده است. بخش اعظم طبقه بورژوا و اقشار بالای تکنوکراتها، هم اکنون آگاهانه همان پرچمی را بدست دارند که سنن بورژوائی اصلی مدافع آن هستند یعنی توسل به دو ابزار دست بدست کردن قدرت از بالا بدون دخالت مردم،

* رک کورش مدرسی، کمونیست‌ها و انقلاب: منشویسم، بلشویسم، لنینیسم و حکمت، ژوئیه ۲۰۰۵

و سیاست فدرالیسم. این صفتبندی آگاهانه در مقابل طبقه کارگر و چپ جامعه است. در مقابل، کمونیستها و طبقه کارگر باید پیروزی جنبش سرنگونی را از زاویه منفعت خود تعریف کنند و آنرا به پرچم جامعه، یا بخش تعیین کننده در جامعه و یا محمل پلاریزه شدن جامعه تبدیل کنند. چنین پیروزی ای باید بعنوان تخته پرش به انقلاب سوسیالیستی و یا نقطه شروع بلاواسطه انقلاب سوسیالیستی عمل کند. اولین وظیفه کمونیستها تعریف پیروزی این جنبش و تلاش برای تبدیل آن به پرچم اعتراض جامعه، در مقابل پرچمهای بورژوائی، است.

۵ - پیروزی جنبش سرنگونی از نظر بورژوازی

از نظر جنبشهای بورژوائی، یا اپوزیسیون راست، پیروزی جنبش سرنگونی نقطه خاتمه تلاطم انقلابی و تخته پرش به برقراری نظم متعارف سرمایه داری است. نظم متعارف سرمایه داری در ایران و قرار دادن این جامعه در متن بازار و تقسیم کار جهانی تولید و باز تولید سرمایه داری تنها بر مبنای تضمین نیروی کار ارزان ممکن است. سرمایه داری در ایران تنها با اتکا به این فاکتور شانس حضور در بازار جهانی سرمایه را دارد. سرمایه داری در ایران برای بقا باید بتواند در بازار کار ارزان با چین رقابت کند. باید کالایش را ارزان تر از چین تولید و روانه بازار کند. این یعنی مجبور کردن طبقه کارگر به زندگی در زیر استاندارد روزی یک دلار دستمزد در چین و صرف نظر کردن از هر گونه حق و حقوقی که حتی ممکن است امروز به سرمایه داری تحمیل شده باشد. تامین این شرایط یعنی حمله به سطح معیشت کارگران و بخشهای زحمتکش جامعه. و تضمین رضایت طبقه کارگر و مردم زحمتکش به این بی حقوقی و این سطح از بردگی مزدی نیازمند خاموش نگاه داشتن آنهاست که جز با استبداد و خفقان سیاسی ممکن نیست.

هر گونه دریچه آزادی اندیشه و یا تشکل بلافاصله به محیطهای کار میکشد و شیرازه امنیت جامعه بورژوائی را به خطر می اندازد. بورژوازی باید بتواند در فردای سرنگونی آزادی تشکل و آزادی اندیشه را قاچاق و کالای دست نیافتنی کند. درست به همین دلیل تولید و بازتولید سرمایه داری در جامعه ای نظیر ایران جز استبداد و اختناق الگوی دیگری نمیتواند داشته باشد. این، نیاز به وجود دستگاه سرکوب و کنترل دولتی برای مهار کردن تحرکات توده ای، بویژه بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی، را برای بورژوازی حیاتی میسازد. هر نظام بورژوائی آتی در ایران بلاواسطه و بلافاصله بر ای مجبور کردن مردم، و بویژه طبقه کارگر، به تسلیم در مقابل مقتضیات تولید و بازتولید سرمایه داری در ایران، به یک دستگاه دولتی موجود نیاز مند است.

دولت بورژوائی میتواند با کنار گذاشتن "کنترل شده" و "توافق شده" بخش بالای دستگاه دولت جمهوری اسلامی، اعلام سقوط جمهوری اسلامی و لغو پاره ای از قوانین اسلامی، مانند اعلام برابری حقوق زن و مرد، لغو قانون مجازاتهای اسلامی، لغو مقررات مذهبی و اعلام نوعی آزادی فرهنگی و همچنین اعلام جدائی مذهب از دولت از یک طرف به مردم بقبولاند که جمهوری اسلامی سرنگون شده و از طرف دیگر ماشین دولت جمهوری اسلامی را از گزند مردم مصون بدارد.

کنار گذاشتن لایه بالائی جمهوری اسلامی زیر فشار کنترل شده مردم و

دولتهای غربی (بویژه آمریکا) و نجات بقیه دستگاه و سیستم دولت، معنی سرنگونی از نظر اپوزیسیون راست است* . بورژوازی به تحویل گرفتن دست نخورده دستگاه دولت، بویژه ابزارهای سرکوب مستقیم مانند ارتش، دستگاه جاسوسی، پلیس، زندان، دادگاه، دستگاه مذهب و حتی بخشهایی از سپاه پاسداران و همچنین خلع سلاح کردن و متفرق کردن هرچه سریعتر مردم نیاز حیاتی دارد. به این ترتیب بورژوازی و اپوزیسیون راست، پیروزی جنبش سرنگونی به نفع طبقه خود را معنی میکند.

اپوزیسیون راست، بویژه جریان سلطنت طلب، با اتکا به ترساندن مردم از "هزینه‌های" انقلاب، با اتکا به سابقه خود در دوران رشد سرمایه داری در ایران، وعده دوستی و انتگره شدن با غرب، نشان دادن همراهی و حمایت دولتهای غربی و بویژه آمریکا، و نمایاندن کل فرهنگ غربی بعنوان زمینه بدیهی فرهنگی خود، تلاش دارد که افق، توقع و نوع سرنگونی مطلوب خود را به جامعه تسری دهد. کاری کند که جامعه، در ابعاد کلان، خود را با این با افق با این جهان بینی و توقع نداعی کند. رهبری اپوزیسیون راست را بپذیرد. طرح رفراندوم برای جایگزینی جمهوری اسلامی، بستن امید مردم به آمریکا، تبلیغ انقلاب مخملی و غیره همه تاکتیکهای مختلف در راستای این استراتژی است.

۶- پیروزی جنبش سرنگونی از نظر طبقه کارگر - منشور سرنگونی

در مقابل این افق بورژوائی طبقه کارگر و کمونیست‌ها هم باید معنی پیروزی جنبش سرنگونی را از زاویه منفعت جنبش خود تعریف کنند. مانیفست این پیروزی "منشور سرنگونی جمهوری اسلامی"[†] است.

منشور سرنگونی جمهوری اسلامی درست آن نوعی از سرنگونی را پیش میگذارد که طبقه کارگر و ما کمونیست‌ها در بهترین موقعیت قرار میدهد که با سرنگون شدن جمهوری اسلامی، مناسب ترین محیط، شرایط و تناسب قوا برای متشکل شدن و متحد شدن طبقه کارگر حول پرچم انقلاب سوسیالیستی فراهم کنیم و همچنین اکثریت مردم را متوجه تناقض منافع آنها با منافع بورژوازی نماییم و مردم را به زیر پرچم خود متحد کنیم و بلاواسطه به یک انقلاب سوسیالیستی گذار کنیم.

با اجرای مفاد منشور سرنگونی، آزادی، امنیت اقتصادی و اجتماعی برای وسیعترین دخالت مردم در تعیین نظام حکومتی فراهم می آید و طبقه کارگر و کمونیست‌ها در قدرتمندترین شرایط برای تحقق انقلاب سوسیالیستی قرار میگیرند. طبقه کارگر باید منشور سرنگونی جمهوری اسلامی را بعنوان پرچم پیروزی جنبش سرنگونی اعلام کند و آن را در متن یک مبارزه زنده به خواست و توقع کل جامعه از سرنگونی تبدیل کند.

اجرای این منشور نیازمند یک دولت موقت انقلابی است. این دولت موقت است زیرا دولت حاصل جنبش کنونی هرچه باشد باید موقت باشد و به مردم امکان انتخاب آزاد و آگاه نظام آتی حکومتی را بدهد. تنها طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی است که در هر حال و در هر شرایطی چنین تضمینی به نفع آن تمام

* رک به بیانیه کمیته مرکزی حزب حکمتیست تحت عنوان «جنگ، رفراندوم و سرنگونی جمهوری اسلامی» در نشریه کمونیست

ضمیمه شماره ۴۶ و همچنین نشریه حکمت شماره ۲

† «منشور سرنگونی جمهوری اسلامی»، نشریه کمونیست ضمیمه شماره ۴۶ و همچنین نشریه حکمت شماره ۲

میشود. بورژوازی با سرنگونی جمهوری اسلامی پرونده انقلاب را میبندد، از نظر طبقه کارگر اما سرنگونی جمهوری اسلامی تازه شروع انقلاب است. در نتیجه دولت موقت باید بنا به تعریف در یک چارچوب روشن ظرف مدت معین و کوتاهی (حداکثر شش ماه) به مردم امکان انتخاب آزاد و آگاه نظام حکومتی ایران را بدهد. این دولت انقلابی است به این دلیل که دولت قیام کنندگان است و قانونیت و مشروعیت خود را از قیام علیه جمهوری اسلامی میگیرد و نه ائتلاف و سازش یا گاویندی نیروها و احزاب سیاسی از بالا و در خفا و یا از هیچ پروسه قانونی در حضور جمهوری اسلامی (مانند فراندنم). چپ سنتی تا صحبت از دولت انقلابی می شود بجای توجه به پروسه اجتماعی ای که این انقلابی بودن را توضیح میدهد (یعنی قیام) به چرتکه همیشگی چه کسی انقلابی است و چه کسی نیست مراجعه میکند و از انقلابی ائتلافی را میفهمد.

به هر صورت، دولت موقت انقلابی بلافاصله اعلام منشور سرنگونی را بعنوان قانون اعلام و اجرای آن را تضمین میکند :

۱. اعلام سرنگونی و انحلال جمهوری اسلامی
۲. انحلال و خلع سلاح سپاه پاسداران، ارتش و کلیه دارودسته های نظامی و شبه نظامی وابسته به جمهوری اسلامی، تحت کنترل گرفتن کامل کلیه امکانات تسلیحاتی، تدارکاتی و اموال و دارائی های این ارگانها و نهادها.
۳. انحلال کامل وزارت اطلاعات.
۴. قابل دسترس کردن کلیه آرشیوها، بایگانی ها و پرونده های سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات برای مردم.
۵. مصادره کلیه موقوفات و اموال و دارائی های مساجد، تکایا، و "حوزه های علمیه" و نهادها و مدارس اسلامی و استفاده از آنها برای رفع نیازهای مادی، معنوی، تفریحی، سیاسی و اجتماعی مردم.
۶. انحلال کلیه "حوزه های علمیه"
۷. دستگیری سران جمهوری اسلامی
۸. مسلح کردن مردم در ملیس های توده ای برای دفاع از آزادی، برای سرکوب مقاومت بازماندگان جمهوری اسلامی و تعرض هر نیروئی به آزادی ها و حقوق مردم.
۹. اعلام جدائی کامل مذهب از دولت و آموزش و پرورش.
۱۰. لغو کلیه قوانین و مقرراتی که منشاء مذهبی دارند. اعلام آزادی مذهب و بی مذهبی.
۱۱. اعلام آزادی بی قید و شرط عقیده، بیان، مطبوعات، اجتماعات، تشکل، تحزب و اعتصاب.
۱۲. اعلام برابری کامل و بی قید و شرط زن و مرد در حقوق مدنی و فردی. لغو کلیه قوانین و مقرراتی که ناقض این اصل است.

۱۳. اعلام برابری کامل حقوق همه شهروندان، صرفنظر از جنسیت، مذهب، ملیت، نژاد و تابعیت.
۱۴. آزادی کلیه زندانیان سیاسی.
۱۵. لغو مجازات اعدام.
۱۶. دسترسی همگانی بویژه تشکلهای توده ای مردم و احزاب سیاسی به رسانه های جمعی دولتی.
۱۷. تضمین بیمه بیکاری مکفی برای همه افراد آماده بکار بالای ۱۶ سال. پرداخت بیمه بیکاری مکفی و سایر هزینه های ضروری به کلیه کسانی که به علل جسمی یا روانی توان اشتغال به کار ندارند.
۱۸. ارجاع به مجمع نمایندگان مستقیم مردم برای تعیین نظام آینده حکومتی ایران و تهیه قانون اساسی حداکثر ظرف شش ماه.

۱۹. برگزاری رفراندوم در مناطق کردنشین غرب ایران، زیر نظارت مراجع رسمی بین المللی، برای دادن حق انتخاب آزاد و آگاه به مردم این مناطق برای ماندن در ایران بعنوان اتباع متساوی الحقوق با دیگران و یا جدائی از ایران و تشکیل دولت مستقل. این رفراندوم باید با خروج نیروهای نظامی دولت مرکزی و تضمین یک دوره فعالیت آزادانه کلیه احزاب سیاسی در کردستان، به منظور آشنا کردن توده مردم با برنامه و سیاست و نظرشان در این همه پرسى، انجام شود.

این دولت یک دولت متعارف با برنامه اقتصادی نیست. یک دولت موقت و گذرا با یک برنامه کار سیاسی است. مطالبه بیمه بیکاری در این منشور نه برای ایجاد تغییر در ساخت اقتصادی جامعه بلکه برای تضمین حداقل معیشت و دادن امنیت اقتصادی به همه، بخصوص به طبقه کارگر و زحمتکشان است تا بورژوازی نتواند از بیکاری، اخراج، فقر و عدم امنیت اقتصادی به عنوان اهرم های تحمیل سیاسی استفاده کند. سایر سیاست ها تابع تناسب قوای موجود در جامعه است و طبقه کارگر و کمونیستها و حزب ما در هر زمان (از جمله در دوران دولت موقت) باید تمام تلاش خود را برای قبولاندن و تحقق کلیه مطالبات رفاهی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی برنامه "یک دنیای بهتر" را بکار گیرد. طبقه کارگر و کمونیستها باید بتوانند هم از بالا و هم از پائین با بسیج مردم تحقق این مطالبات را تضمین نمایند.

۷ - بدست گرفتن رهبری مردم

تبدیل شدن به رهبر مردم و تامین رهبری اجتماعی و توده ای کمونیستی

اگر اولین قدم، تعریف پیروزی جنبش سرنگونی در راستای منافع طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی است، قدم دوم تبدیل این تعریف از پیروزی به پرچم "نه" گفتن مردم به جمهوری اسلامی است. در ۸۰ سال گذشته این چالش، مهمترین مشکل کمونیستها بوده است و چپ رادیکال از بعد از شکست انقلاب در روسیه از تبدیل شدن به رهبر اعتراض مردم و متحد کردن مردم به زیر پرچم خود ناتوان بوده است.

امروز بخش وسیعی از جامعه افق و تعریف روشنی از پیروزی جنبش سرنگونی ندارد و یا این افق را از بورژوازی میگیرد. جریان ما، که چپ ترین و خودآگاه ترین بخش چپ جامعه بود، بخش مهمی از پایه چپ سنتی خود، حزب کنونی کمونیست کارگری، را به بورژوازی باخت. تصویری که غالباً مردم از سرنگونی جمهوری اسلامی دارند این است که دم و دستگاه آخوندها جمع شود و رابطه ایران با غرب، بویژه آمریکا، نرمال شود. این تصویر اپوزیسیون راست از سرنگونی است. تصویری که اپوزیسیون راست میدهد این است که جمهوری اسلامی (رژیم عقب مانده آخوندها!) را جمع میکنیم بدون اینکه اوضاع جامعه "به هم بریزد"، با عادی کردن رابطه با غرب که فوراً انجام میشود، سرمایه، فرهنگ، تکنولوژی غرب به ایران سرازیر میشود و... آب از آب تکان نخواهد خورد، انقلاب مخملی میکنیم، رفرا اندم میکنیم و... نظم جامعه بجای خود باقی میماند، "هرکی به هرکی" هم نمیشود. قرار نیست با یک قیام یا انقلاب دوباره نظام جامعه را به هم بریزیم!

در مقابل این تصویر، کمونیست ها در برابر این وظیفه قرار میگیرند که در لحظه به لحظه تحولات جامعه در مقابل این افق بایستند و در مقابل آن افق و تعریف خود از سرنگونی را جا بیندازند، مطلوبیت افق خود برای اکثریت مردم را نشان دهند و کاری کنند که مردم آنها را با مطالبات منشور پیروزی آنچنان تداعی کنند که حتی اگر کسی بدون اطلاع ما خواست مساجد و موقوفات را مصادره کند، حوزه های علمیه را ببندد، خواهان انحلال سپاه پاسداران و ارتش و مسلح کردن مردم و غیره شود، همه بگویند کمونیستها یا حکمتیستها آمده اند.

وقتی جامعه به یک سنت، و اینجا سنت کمونیستی، می اندیشد اولین نگاهش به رهبران کمونیست جامعه است. جامعه ما را نه از سر تشکیلات نگاه میکند و نه از عملکرد تشکیلاتی. نقطه رجوع جامعه، خود جامعه است. در نتیجه اولین سوال این است که در ابعاد اجتماعی موقعیت رهبران کمونیست جامعه، آنهاست که میتواند جامعه را تکان دهند در چه وضعی است؟ یک حزب کمونیستی اگر نتواند رهبر جامعه باشد کاری از دستش ساخته نیست. اما حزب کمونیستی قبل از هر چیز به اعتبار رهبران اجتماعی و توده ای خود چنین نقشی را مییابد. یک حزب "سسته و رفته" "کمونیستی" بدون رهبر توده ای، یک ماشین بی راننده و بی بنزین است. جایی نمیرود.

اولین مسئله و مهمترین مسئله برای کمونیستها و برای طبقه کارگر تامین رهبری کمونیستی برای جامعه است. رهبری که جامعه آن را قبول داشته باشد. اگر رهبر کمونیستی رهبر مردم نباشد و فقط رهبر تشکیلات خودش باشد رهبر کمونیست نیست. کمونیسم و رهبری کمونیستی نقطه رجوعش جامعه است و نه تشکیلات.

یک حزب کمونیستی و یک رهبر کمونیست باید رهبر مردم، رهبر جامعه باشد. در درجه اول یک حزب به اعتبار رهبران اجتماعی خود اجتماعی میشود. حزب رهبر جامعه، حزب رهبران جامعه است. رهبر تشکیلات بودن هنر نیست. هرکس تشکیلاتی درست میکند لابد رهبر تشکیلات خودش است. تبدیل شدن به رهبر مردم هنر و کلید پیشرفت است. و این پیچیده ترین کار است. این امری بوده که در مقابل کمونیستها قرار گرفته است و چپ رادیکال ظرف ۸۰ سال گذشته از ایفای این نقش ناتوان مانده است. اصولاً امروز یکی از علائم مرض چپ رادیکال همین ناتوانی است.

سندیکالیسم فاقد این توانائی است. جنبش سندیکالیستی، یک جنبش اکونومیستی و دنباله روانه است که حد اکثر می‌تواند رهبران این یا آن صنف در میان کارگران را تحویل دهد و نه رهبران جامعه، رهبرانی که بخش اعظم جامعه خود را با آنها تداعی میکند و به آنها اقتدا می‌نماید. جنبش اتحادیه ای افق لازم برای ایفای چنین نقشی را ندارد. نمیخواهد رهبر جامعه شود، رهبر صنف و اتحادیه صنفی خودش است. این جنبش نه تنها ایفای این نقش را برعهده نمیگیرد، بلکه در جامعه ای نظیر ایران مانع از آن میشود که کارگر و رهبر کارگری در این نقش ظاهر شود. در عمل مبارزه سیاسی، مبارزه برای گرفتن رهبری سیاسی جامعه را به جریانات اصلی جامعه یعنی بورژوازی وا میگذارد. خود یا در این رابطه نقشی ندارد و یا بعنوان گروه فشار بر این جریانات عمل میکند.

چپ سنتی و رادیکال در ابعاد کلی تنها مسئولین تشکیلاتی خود هستند. آنجا هم که مثل رهبری جدید حزب کمونیست کارگری بادی از کمونیسم مارکس و حکمت به آنها خورده است، رهبری سیاسی را با هنرپیشگی سیاسی عوضی گرفته اند. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری نه رهبران سیاسی که هنرپیشگان کم کیفیت سیاسی هستند. کسانی که فکر میکنند مشهور شدن یعنی رهبر شدن و یعنی اجتماعی شدن! این تلقی را ما در سال ۱۹۹۶ مورد نقد قرار دادیم* و یکی از کشمکش های اصلی در دوره منصور حکمت تعریف رهبر بود†.

رهبر مردم یعنی کسی که مردم خود را با او تداعی میکنند، یعنی کسی که مردم را از نقطه A به نقطه B میبرد، یعنی کسی که مردم را در جنگ شان برای دنیای بهتر در زمین واقعی رهبری میکند، آنها را از خطر برحذر میدارد، رهبرشان است، کسی است که مردم به فرمان او پیش میروند و حاضرند خطر کنند و از جانشان مایه بگذارند. رهبر کسی است که میداند کجا جلو برود و کجا عقب بنشیند، میداند کجا باید خطر کند و کجا نباید این کار را بکند، "عاقل" است، میتواند صفش را متحد کند، اهمیت اتحاد را میفهمد، قادر است نقش متحدکننده انسانهای متفاوت واقعی و زمینی را بازی کند، و مردم خودشان را به دست او میسپارند.

کسی که متحدکننده نیست رهبر نیست. کسی که وقتی صفش یک سوم شد خود را پیروز و قوی تر اعلام کند رهبر نیست. مخبط است. رهبر پدیده ای علی العموم نیست. یک پدیده کنکرت است. رهبر، رهبر کسانی و رهبر جای خاصی است، کسان و جائی که مردم خود را با او تداعی میکنند و به حرفش گوش میدهند، برایشان مهم است که چه میگویند و نظرش چیست.

اگر متوجه تفاوت میان این پدیده با آدم "مشهور" و با "هنرپیشه سیاسی" نشویم فرق میان مادونا با مندلا را متوجه نمیشویم. مخلوط کردن رهبر با اشتهار همان قدر مضرر است که مخلوط کردن رهبر با مسئول تشکیلاتی. هر حزب و سازمان اجتماعی ای به رهبر تشکیلاتی و افراد مشهور احتیاج دارد اما مخلوط کردن این دو نقش و بخصوص جایگزین کردن اینها با رهبری مردم و تامین رهبری کمونیستی برای جامعه علامت مادرزاد چپ سنتی و حاشیه ای است. سنتی که کمونیستها را از ایفای نقش رهبر باز داشته است.

* رک کورش مدرسی و رحمان حسین زاده، «حزب کمونیست کارگری عراق، مصافها و چشم اندازها» انتشارات حزب کمونیست کارگری عراق، ۱۹۹۶

† رک به منصور حکمت دخالت در بحث کورش مدرسی در انجمن مارکس در باره حزب کمونیست کارگری عراق، منتخب آثار - صفحه... و همچنین منصور حکمت یادداشت در مورد حزب کمونیست کارگری عراق، منتخب آثار صفحه...

بعلاوه باید دقت کرد که اکتیویست و فعال یک آرمان یا هدف سیاسی یا اجتماعی هم با رهبر آن جنبش متفاوت است. فعال و اکتیویست برای اهداف آن جنبش یا سازمان فعالیت و مبارزه میکند، رهبر نه تنها این کار را میکند، بلکه بعلاوه جنبش را متحد میکند، خط میدهد، آن را از یک جا به جای دیگری میرساند، رهبری میکند.

از بعد از شکست انقلاب روسیه در اواخر دهه ۲۰ میلادی، کمونیسم و جنبش کمونیستی و چپ رادیکال رهبر توده ای و رهبر اجتماعی و توده ای نداده است که هیچ، فرقه ای بودن، حاشیه ای بودن و غیراجتماعی بودن را تقدیس کرده است. در این سنت رهبر، رهبر تشکیلات خودش، رهبر فرقه خودش و رهبر دوستان خودش است و نه رهبر آدمهای دیگر در جامعه؛ و فقط موافقین و هم خط های خود را میتواند متحد و رهبری کند نه یک توده عظیم انسانی را.

بنابر این وظیفه بعدی کمونیستها تامین رهبر برای جامعه است. کمونیستها محتاج صف وسیعی از اکتیویستها و فعالین سیاسی و اجتماعی و مسئولین و سازماندهندگان تشکیلاتی هستند. در این شکی نیست اما بدون وجود یک رهبر اجتماعی، رهبری که جامعه او را رهبر خود بداند، این سازمان یک فرقه باقی خواهد ماند و جایی نخواهد رفت.

رهبری که حاضر شود مشقات رهبر شدن، محدودیتهای رهبر شدن، خطرات ایفای این نقش را بپذیرد، زندگیش را حول این نقش سازمان دهد، ایفای این نقش فلسفه زندگیش باشد، جنبشش و مردمش جزء دائمی زندگیش او و او جزء دائمی زندگیش مردم، بخصوص در شرایط تعیین کننده، باشد.

این خاصیت را رهبر هم در اردوی کمونیستی و هم در اردوی بورژوازی دارد. این حکم در ایران یا در اروپا در دانشگاه یا در کارخانه و در محله یا در شهر صادق است.

جلسه آینده انجمن مارکس - حکمت بار دیگر در مورد چپ در عراق صحبت خواهیم کرد. آنجا نشان خواهیم داد که اگر حزب کمونیست کارگری عراق نتوانست نقش لازم را در تحولات سیاسی و اجتماعی عراق بازی کند، درست به این دلیل بود که قادر نشد که صفی از رهبران کمونیست را به جامعه تحویل دهد. نتوانست رهبران جامعه را جذب کند و یا نتوانست رهبران خود را رهبران جامعه کند. رهبران ما در عراق رهبران تشکیلات باقی ماندند. جنبش ما در مقابل این معضل کهنه چپ سنتی مجدداً به زانو در آمد. تاکنون رهبران جامعه را بورژوازی تامین کرده است. ناسیونالیسم یا اسلام سیاسی، لیبرالیسم یا فاشیسم فرق ندارد همه این جنبش های بورژوائی رهبران متعددی را به جامعه تحویل داده اند. جای جنبش ما و رهبران ما خالی است.

سوالی که باید به آن جواب دهیم این است که آیا میتوانیم و حاضریم جامعه را صاحب صفی از رهبران طراز اول کمونیست کنیم؟ این سوال فقط از حزب حکمتیست نیست. از همه کسانی است که خود را کمونیست میدانند و بخصوص از رهبران و فعالین حزب حکمتیست. این سوالی از فعال و رهبر کمونیست در کارخانه و دانشگاه از کارگر و نویسنده و تن فروش کمونیست چه در حزب ما و چه در بیرون از آن. این نقطه ضعف کمونیسم و کمونیسم کارگری بوده است. در عراق با آن روبرو شدیم و از پس آن بر نیامدیم. در ایران امروز تازه دارد مسئله

خود را در ابعاد وسیع برای ما مطرح میکند.

اگر جنبش کمونیستی ما نتواند در همه سطوح جامعه، در شهرها، در کارخانه ها، در محلات، در دانشگاه، در کردستان، در تهران و همه جای مناطق اصلی جامعه، صفی از رهبران توده ای کمونیست، که جامعه آنها را بعنوان رهبر خود قبول کرده است، را تامین نماید، با هیچ سازمان تشکیلاتی و رادیو و تلویزیونی به جایی نمیرسد.

رهبر "نیمه وقت"، "نیمه دل (Half-hearted)" "یا با اولویت های متفاوت و چندگانه به جایی نمیرسد. صف رهبران در هر دوره از میان کسانی که قدم جلو میگذارند و فلسفه زندگیشان را ایفای این نقش قرار میدهند بدست میآید.

سوالی که در مقابل ما کمونیستها قرار میگیرد همان است که منصور حکمت از حزب کمونیست کارگری عراق پرسید: آیا در میان ما کسانی هستند که بخواهند در مقیاس توده ای (در یک شهر، در یک منطقه، در یک کشور، در یک کارخانه یا محله) رهبران درجه یک باشند؟ و سرنوشت خود را با سرنوشت مردم گره بزنند؟ آیا کسانی در میان ما هستند که فلسفه زندگیشان را ایفای این نقش در زندگی میلیونها انسان بدانند؟ آیا کسانی هستند که ملزومات ایفای چنین نقشی را فراهم کنند، خطرات، محدودیتهای، فشارها و محرومیتهای ناشی از ایفای این نقش را با آغوش باز تحمل کنند و به استقبال آن بروند؟*

اینها سوالاتی است که در مقابل کمونیستها قرار میگیرد و قرار گرفته و دارند در میزنند. اگر ما نتوانیم چنین صفی را در مقابل جامعه قرار دهیم، هر بحثی که بکنیم آکادمیک و تحلیل گرانه است، هر چند این بحثها از زاویه کمونیستی یا مارکسیستی باشد. اینها سوالاتی از جمع حاضر در این جلسه یا رهبری حزب حکمتیست نیست. اینها سوالاتی از کل فعالین کمونیست در جامعه، در ایران یا در خارج کشور، است. اگر ما نتوانیم چنین صفی از رهبران توده ای را تامین کنیم نه میتوانیم یک حزب توده ای بسازیم و نه میتوانیم در تحول انقلابی ایران نقش مهمی بازی کنیم. در غیاب وجود این رهبران اجتماعی، در غیاب وجود این رهبران توده ای و یک حزب توده ای سیکل تبلیغ - ترویج - سازماندهی (کل وظایف کمونیستها از زاویه چپ سنتی) به جایی نمیرسد. لنین وقتی از تبلیغ - ترویج - سازماندهی حرف میزد که سنت کمونیستی یک سنت اجتماعی و توده ای بود و نه سنت مهجور گروههای کم نفوذ، فرقه ای و حاشیه ای.

کمونیسم بدون وجود رهبران شناخته شده اجتماعی، توده ای و جسور به جایی نمیرسد. کمونیستهایی که در صف اول نبرد حضور دارند و جسارت دارند، تصمیم میگیرند، مردم را به کاری فرا میخوانند، از کاری منع میکنند و سرنوشتشان را به سرنوشت میلیونها انسانی که میخواهند در زندگی آنها نقش بازی کنند گره بزنند.

این رهبران کمونیست باید یک صف از مدافعان یک افق مشترک باشند. صفی که محصول نقد یک چارچوب داده جامعه است. صفی که بعلاوه محمل تعرض به یک نوع بینش، به یک نوع تفکر و یک افق سیاسی و عملی در جامعه است. صفی که تعرض به افقهای بورژوائی در جامعه و اثبات حقانیت افق کمونیستی را با خود تداعی میکنند. برای این صف، قلم و کلام شمشیر نبرد است نه ابزار تجزیه و تحلیل. صفی که در میدانهای اصلی جنگ طبقاتی، (فکری،

* رک یادداشت منصور حکمت به رهبری حزب کمونیست عراق - منتخب آثار صفحه ۱۰۴۹

سیاسی یا عملی) حضور بهم می‌رسانند. صفی که در مقابل جامعه یک افق و یک سیاست مشترک را نمایندگی می‌کند. صفی که باید محمل عروج یک مکتب کمونیستی جدید در ایران شود.

۸ - اهمیت استراتژی رشد غیر خطی

قدم بعد در رابطه میان انقلاب ایران و کمونیست‌ها تعیین استراتژی رشد است. استراتژی رشد خطی برای کمونیست‌ها مرگ است. پروسه تبلیغ - ترویج و سازماندهی، پروسه رشد تدریجی، پروسه کاشتن نهال انقلاب و آب دادن و منتظر رشد آن ماندن، اتکا به پروسه ساختن هسته و حوزه و رشد خطی در عمر ما ثمر نخواهد داد. وعده قیامتی است که کسی نخواهد دید.

هدف ما باید این باشد که انقلاب را در طول حیات خود سازمان دهیم تا هم نسل ما و هم نسل‌های بعد نجات پیدا کنند. افق رشد انقلاب تا یک "روز موعود"، افق رستاخیز مذهبی است. افقی است که کسی را به دنبال خود نخواهد کشید. در نتیجه باید به دنبال روش و تسمه نقاله‌های اجتماعی و توده‌ای بود که نفوذ کمونیسم و نفوذ کمونیست‌ها را در ابعاد ماکرو و اجتماعی و توده‌ای افزایش می‌دهند. این رشد غیرخطی است که اتکاء بر آن برای کمونیسم، بخصوص در دوره‌های متحول، حیاتی است.

کمونیسم باید به تسمه نقاله‌های مسائل اجتماعی و سیاسی که میلیون‌ها انسان را به خود مشغول کرده و مردم، آینده را از دریچه این مسائل نگاه میکنند توجه کنند. با اتکاء به این اهرم‌های اجتماعی با رهبری این حرکت‌های اجتماعی و توده‌ای میتوان میلیون‌ها انسان را به کمونیست‌ها و رهبران و سازمان کمونیستی جذب کرد.

اما انجام این کار یعنی دخالت در سیاست‌های جاری جامعه و گره خوردن به تحولات جاری و تبدیل شدن به پرچم "نه" گفتن مردم به وضع موجود. این یعنی چفت شدن به اعتراض مردم و به پیروزی رساندن مردم. اجزاء مهم این پروسه البته تعریف پیروزی و تامین رهبری توده‌ای و اجتماعی کمونیستی است. اما یک جزء دیگر آن به تحرک در آوردن جامعه و متشکل کردن و متحد کردن حول این پرچم، تعرض به بورژوازی و تصرف افکار و شکل دادن به آرزوی میلیون‌ها انسان است.

لنین انقلاب سوسیالیستی را حول تسمه نقاله "صلح، زمین، نان" به انجام رساند. بورژوازی انقلاب فرانسه را حول "آزادی و برادری" متحد و پیروز کرد. این منطق همه انقلابات است. در این رابطه منشور سرنگونی و شعار "مرگ بر جمهوری اسلامی" و "آزادی و برابری" میتوانند این نقش را ایفا کنند. اما بعلاوه باید به مسائل اساسی جامعه معاصر خود نگاه کنیم.

۹ - سناریو سیاه - سازماندهی مقاومت در مقابل آن: از کنترل محله تا گارد آزادی

گفتیم که در مقابل تحول یا تلاطم انقلابی جامعه طبقات مختلف از طریق جنبش‌هایشان راه‌های مختلفی را در مقابل جامعه قرار می‌دهند. بورژوازی از یک طرف پرچم عبور "کم هزینه" یا تدریجی از جمهوری اسلامی را بلند کرده است. این سیاست معنایش دست بدست کردن قدرت از بالا، با کنار گذاشتن قشر بسیار

بالای دستگاه دولت جمهوری اسلامی، حفظ ماشین و دستگاه دولت از گزند تعرض مردم، حفظ سلطه و منفعت بورژوازی بر ارکان جامعه و همان تغییر "نیم کلاچ" جمهوری اسلامی است که پروژه رفراندم یا همه پرسی فعلا سنگ بنای آن است. و از طرف دیگر، بعنوان طرح ذخیره، مقدمات و امکانات حفظ کنترل منطقه ای خود، پاشاندن نظام اجتماعی و عراقیزه کردن ایران، را جور میکند که فدرالیسم و نیروهای قومی و دارودسته های مذهبی سنگ بنای آن هستند. بورژوازی در جنگ قدرت همزمان همه "ورق" هایش را نگاه میدارد و همه راهها را برای خود باز نگاه میدارد.

اشاره کردیم که امکان پاشیدن بنیادهای زندگی اجتماعی زیر فشار دارودسته های قومی و مذهبی و گانگسترهای سیاسی در جریان سقوط جمهوری اسلامی و بعد از آن یک خطر بسیار جدی است. این خطر چون شمشیر داموکلس بر سر مردم آویزان است و چه بسا زمینه ساز تردید مردم در تعرض به رژیم است. بخصوص با نمونه عراق در کنار دستشان. بعلاوه حتی اگر مردم قیام هم کنند اگر ما و طبقه کارگر نتوانیم امنیت و پایه های زندگی مدنی را از دستبرد دارودسته های قومی و مذهبی و گانگسترهای سیاسی حفظ کنیم، قیام مردم به سیه روزی همگانی، به بعید شدن امکان رهائی انسان و انقلاب سوسیالیستی در آینده نزدیک میشود.

کمونیستها و طبقه کارگر اگر میخواهند جلو این سناریو بایستند باید آگاهانه به آن بپردازند و آگاهانه در مقابل این پدیده صف ببندند. رکن اساسی ممانعت از چنین سناریویی در نهایت اتحاد مردم و بویژه طبقه کارگر، و همچنین قدرت مردم مسلح شده در ملیس توده ای است. اما این اتحاد و این قدرت یکباره به وجود نیاید. پیچیدگی قضیه در این است که قبل از اتحاد و قبل از مسلح شدن مردم، دارودسته های قومی و مذهبی و گانگسترهای سیاسی و نیروهای سناریو سیاه متشکل و مسلح هستند و علاوه بر رژیم، خود این به اصطلاح اپوزیسیون مانع اتحاد و مسلح شدن مردم و بانی سناریو سیاه میشود.

کمونیستها از امروز باید به استقبال این شرایط بروند. سازمان دادن کنترل محلات و شکل دادن به پایه های گارد آزادی تنها امکان جلوگیری از تعرض اپوزیسیون مسلح و دارودسته های قومی و مذهبی به مردم و تشکلهای توده ای است. مردم با اعتراض توده ای خود و با قیام خود میتوانند جمهوری اسلامی را سرنگون کنند. اما مقاومت در مقابل یک صف وسیع نیروهای سناریو سیاهی و بازماندگان مسلح جریانات اسلامی کار ساده ای نیست. از امروز باید به استقبال این پدیده رفت.

۱۰ - کردستان دروازه قدرت است

ضرورت تصرف سیاسی و سازمانی کردستان، حزب توده ای - حزب مسلح

اشاره کردیم که برای بورژوازی و دولت های غرب، کردستان یک پایه سناریو دوم، یعنی پاشاندن بنیادهای زندگی مدنی، منطقه ای کردن ایران و حفظ کنترل بر خرابه های یک جامعه ویران است. درست مثل عراق.

بورژوازی و آمریکا این راه را برای خود باز نگاه داشته اند و نگاه خواهند داشت. حزب دمکرات کردستان، جریان فاشیستی زحمتکشان، پژاک و غیره از این سر در سیاست ایران مکانی سراسری یافته اند.

فدرالیسم، نسخه تبااهی کل جامعه ایران، قدرتش را اساساً از حزب دمکرات کردستان میگیرد و نه از "الاحواز" یا حمایت گروههای تاریخی خرافت چپ سنتی. کردستان ایران دارای یک سنت تحزب پیشرفته، تاریخدان و مسلح است که آنرا از تمام مناطق ایران متمایز میکند.

تضعیف جمهوری اسلامی به سرعت منجر به خارج شدن کردستان از کنترل دولت میشود. این اتفاقی است که دیر یا زود خواهد افتاد. در نتیجه در پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی ما شاهد دوره ای خواهیم بود که جمهوری اسلامی هنوز بر سر کار است اما کنترل آن بر کردستان یا بشدت ضعیف است و یا ناموجود است.

و این درست فرجه ای است که نیروهای سیاسی، چه ناسیونالیستها، چه کمونیستها و چه آمریکا و چه کل اپوزیسیون بورژوائی خواهند داشت تا پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی را در جبهتی که منافعشان ایجاب میکند سوق دهند. بورژوازی پول، اسلحه و آدم مسلح را هم اکنون به این منطقه سرازیر کرده است و پشت مرزها به خط نموده است.

تلقی ناسیونالیسم ایرانی و ناسیونالیسم کرد، آنچه در کردستان میگذرد را برای بخش اعظم جامعه یک پدیده محلی - ملی می نمایند. وقتی از کردستان و تجربه کردستان صحبت میکنیم هر دو نوع ناسیونالیسم این تجربه و این جامعه را محلی - قومی تعریف میکنند. ناسیونالیسم کرد و ناسیونالیسم ایرانی. ناسیونالیستهای کرد آن را به "کرد" بودن و به اکراد نسبت میدهند. از نظر ناسیونالیسم کرد، تجربه کردستان و مبارزه در کردستان داستان مجاهدت کردهاست. از طرف دیگر ناسیونالیسم ایرانی هم وقتی از کردستان و تجربه کردستان صحبت میکند باز هم به آن از همین زاویه "خلق کرد" یا "کردها" و ایضا محلی - ملی نگاه میکند. هر دو جریان مضمون، خصلت و ترکیب طبقاتی تجربه مبارزه در کردستان را به کیسه "ملت" یا قوم کرد میریزند. یکی برای سهم خواهی در قدرت و دیگری برای اعمال برتری "ملی" خود. هر دو نافی وجود و نقش جنبش کمونیستی و طبقه کارگر در جامعه و در تجربه کردستان هستند. این حکم در مورد کل طیف احزاب و جریانهای ایران از ملی گرایان و مشروطه خواهان تا چریک فدائی و رهبری جدید حزب کمونیست کارگری به یک اندازه صادق است. انتساب جدائی اکثریت کمیته مرکزی و دفتر سیاسی این حزب به جدائی "کوروش مدرسی و کمیته کردستان" از طرف رهبری جدید حزب کمونیست کارگری تنها نمونه ای از این تفکر سنتی ناسیونالیستی است.

این برداشت برای کمونیستها و طبقه کارگر مهلک است. همانطور که وقتی مشروطه خواهان تهران را تصرف کردند، جز ناسیونالیستهای قوم پرست ترک و فارس، کسی اعلام نکرد که "ترک"ها از تیریز آمدند، فردا هم اگر کمونیستها از کردستان با پرچم آزادی و برابری انسان به سمت تهران مارش خود را آغاز کنند، کسی جز همین ها آنها را "کرد" نخواهد خواند. جامعه از آنها به عنوان پرچمداران طبقه کارگر و کمونیسم استقبال خواهد کرد.

واضح است اگر رهبری اعتراض مردم به وضع موجود در دست ناسیونالیسم کرد باشد، این جنبش ملی و محلی خواهد ماند و نه تنها از اولین روستای مرزی مناطق کرد نشین نمیتواند یک قدم آن طرف تر بگذارد بلکه مبنای خونریزی

قومی و ملی در ایران خواهد شد. اما اگر رهبری بدست کمونیستها باشد، جنبش ما در کردستان، پرچم آزادی و برابری بشر را برخواهد داشت و هیچ نیروی قادر به جلوگیری از ورود آن به تهران نیست.

اما این افق یک خیال یا یک رویا نیست. در کردستان کمونیسم از هر جای دیگر سنت اجتماعی و نفوذ توده‌ای قوی‌تر دارد. کمونیسم در کردستان رهبر توده‌ای و اجتماعی دارد و در جای دیگری متأسفانه نداشته ایم. کمونیسم به بخشی از تاریخ این جامعه به عنوان سمبل آزادی و برابری انسانها گره خورده است و متأسفانه در جای دیگری نتوانسته ایم این تأثیر را داشته باشیم. کمونیسم در کردستان سنت سازماندهی توده‌ای طبقه کارگر، سنت مبارزه مسلحانه، پتانسیل نظامی دارد و به لحاظ قدرت و نفوذ، اگر در بسیاری از نقاط کردستان از بورژوازی قوی‌تر نباشد، از دید جامعه و مردم شانه به شانه بورژوازی میسابد.

کمونیسم در کردستان پتانسیل تبدیل کردن این منطقه به پایگاه کمونیسم، تبدیل آن به نقطه قدرت در دفاع از آزادی و مدنیت در پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی و تضمین پیروزی جنبش کمونیستی را دارد. و خوشبختانه بخش اعظم این قابلیت، چه به لحاظ رهبران کمونیست مردم، چه به لحاظ آمادگی و روشنی ذهنی و چه به لحاظ امکانات عملی در یک حزب، در حزب حکمتیست، متمرکز است.

در سال گذشته یک دست‌آورد ما نجات این امکان و این پتانسیل از تخریب ناسیونالیست‌های هپروتی در رهبری حزب کمونیست کارگری ایران بود. ما این امکان و این پتانسیل را برای جنبش کمونیستی حفظ کردیم. اما باید کاری کنیم که همانطور که تهران خود را با پرچم مشروطه در تیریز تداعی کرد، فردا تهران و همه شهرهای ایران خود را با پرچم قدرتمند کمونیسم در کردستان تداعی کنند. این یک پایگاه قدرت کمونیسم است و باید آن را جدی گرفت. کمونیست‌ها باید این نقطه قدرت خود را بشناسند و از آن نهایت استفاده را بکنند.

کمونیسم در دوران معاصر در ایران در تنها جایی که توانسته است رهبران اجتماعی و توده‌ای که لولای هر قدرت‌گیری کمونیستی هستند را تأمین کند در این منطقه و در این تجربه است و تئوریسین آن هم منصور حکمت است. این نقطه قدرت و تجربه‌ای است که رهبری کنونی حزب کمونیست کارگری در طول عمرش نه آن را درک کرد و نه با آن ارتباطی برقرار کرد و نه در آن نقشی ایفا نمود و متأسفانه تلاش کرد تا بعد از منصور حکمت در پی محدودنگری‌های ناسیونالیستی خود آن را بی اعتبار اعلام کند و نابود نماید.

کردستان پایگاه ناسیونالیسم و بورژوازی نیست. منطقه‌ای است که کمونیستها در آن تاریخ دارند، نفوذ دارند، قدرت دارند و میتوانند بعنوان یک اهرم قدرت در انقلاب آتی ایران آن را بکار گیرند. کردستان یکی از آن تسمه نقاله‌های رشد غیرخطی کمونیسم در ایران است. امروز اعلام گارد آزادی در کردستان بیشتر از کردستان در تهران منعکس میشود. این منطق مبارزه کمونیستی است. این تفاوت مبارزه ناسیونالیستی با مبارزه کمونیستی است. امروز عبدالله دارابی و مجید حسینی و رفقای گارد آزادی در تهران از همه ما معروف‌تر و محبوب‌تر هستند. کردستان کمونیست مستقیماً به تهران وصل است. کردستان دریچه و یک تسمه نقاله اصلی قدرت برای کمونیستهاست. با این امتیاز که این امکان برای ما یک وعده دور نیست. یک پتانسیل قوی است که ابزار عملی کردن آن در آینده

کوتاه را داریم. اگر کمونیسم نتواند در این شرایط مساعد نقش خود را ایفا کند و رهبریش را اعمال نماید بازنده قطعی جدال آینده قدرت در ایران خواهد بود.

کمونیستها باید با همه امکاناتی که دارند کردستان را از آن خود کنند، به عنوان رهبر مردم عروج کنند، یک حزب توده ای بوجود بیاورند و گارد آزادی را در ابعاد وسیع سازمان دهند. در غیر این صورت چه در کردستان و چه در سطح سراسری شانس زیادی نخواهند داشت. تبدیل کردن کردستان به پایگاهی که بتواند در صورت لزوم در انقلاب سوسیالیستی آینده ایران نقش آذربایجان در انقلاب مشروطه را بازی کند تنها یک امکان نیست. کاری است که از دست ما ساخته است و ما میتوانیم آن را تضمین کنیم. و باید این کار را انجام دهیم. امروز کردستان برای کمونیستها در پیچه قدرت است.

۱۱ - طبقه کارگر و صف بندی علیه خطر فلاکت

گفتیم که انتخاب احمدی نژاد دال بر عروج مسئله معیشت و رفاه مردم است. جمهوری اسلامی فاقد توانایی پاسخگویی به مسئله معیشت مردم بویژه طبقه کارگر و مردم زحمتکش است. فلاکت اقتصادی همراه خود اعتراض در محیطهای کارگری و زحمتکش نشین را افزایش میدهد. اعتراض به دستمزد پائین، ورشکستگی صنایع مختلف، فقدان آب، برق و خدمات بهداشتی و غیره در کنار هم، میتواند کارخانه ها و محلات کارگر و زحمتکش نشین را به کانون اعتراض به شدت میلیتانت تبدیل کند. طبقه کارگر تازه در این پروسه میتواند قدم به میدان سیاست سراسری بگذارد. در یک جامعه سرمایه داری، بخصوص در جامعه ای نظیر ایران، هر اعتراض اقتصادی کارگران بخشهای کلیدی و هر مبارزه در محلات کارگر و زحمتکش نشین به سرعت معنی سیاسی پیدا میکند و بلاواسطه به مبارزه سیاسی کشیده میشود. آماده کردن، متحد کردن، به میدان آوردن طبقه کارگر در این مبارزه اهرم دخالت موثر جنبش کمونیستی برای دخالت و رهبری جنبش سرنگونی و تضمین قدرت کمونیستها و طبقه کارگر برای گذار بیواسطه به انقلاب سوسیالیستی است. رهبران کمونیست باید در این میدان به رهبران کارگران در کارخانه و در محله تبدیل شوند. تبدیل محلات و صنایع کلیدی به سنگرهای قدرت کمونیستی و توان طبقه کارگر در مقابل جمهوری اسلامی و در مقابل خطر سناریو سیاه اینجا بهم گره میخورد. تلاش برای متحد کردن، سازمان دادن و رهبری مردم در این عرصه تعیین کننده است.

یک تعرض میلیتانت مردم محلات زحمتکش نشین به نهادهای سرگوبگر رژیم میتواند به مثابه چاشنی قیام علیه جمهوری اسلامی عمل کند. رهبران کمونیست باید تضمین کنند که این حرکت تحت رهبری آنها و زیر پرچم جنبش انقلابی طبقه کارگر و نه تنها در مقابل جمهوری اسلامی، بلکه در تمایز با تمام بازیگران قومی، مذهبی و سیاسی سناریو سیاه انجام میگردد.

۱۲ - آزادی و برابری - صغندی میلیتانت و انقلابی در مقابل جمهوری اسلامی

شعار همیشگی ما "آزادی و برابری" و مرگ بر جمهوری اسلامی کماکان بیان جنبش آزادیخواهی در ایران است. این شعاری است که مسئله زن را به جنبش خلاصی فرهنگی و مبارزه برای آزادیهای سیاسی را به تلاش جوانان برای رهائی از اختناق اسلامی وصل میکند.

بدون تبدیل شدن به رهبر مبارزه مردم برای دستیابی به آزادی و برابری، بدون توان متحد کردن و سازمان دادن مردم در همه عرصه‌های این جنبش همگانی تضمین پیروزی افق کمونیستی ناممکن است. کمونیستها و حزب ما باید بعنوان رهبر، سازمانده و متحدکننده کل این اعتراض در همه وجوه آن، آزادی بیان و اندیشه، آزادی تشکل، برابری حقوق زن و مرد، کوتاه کردن دست مذهب از زندگی مردم، خلاصی فرهنگی، دفاع از حقوق کودکان، و غیره ظاهر شود و عمل کند. فعال و اکتیویست کافی نیست این جنبش‌ها و این حرکات رهبر می‌خواهند. رهبری که افقش را از یک افق عمومی تر و سراسری تر می‌گیرد و میداند که یک جزء انترگره یک حرکت سراسری برای رهایی انسان است. باید به چنین رهبری تبدیل شد و باید رهبران موجود این حرکات را جذب کرد. باید پیشروی در هر یک از این عرصه‌ها به نام رهبران کمونیست ثبت شود.

۱۳ - هژمونی فکری در چپ و در جامعه: دفاع از مارکسیسم، تمایز کردن مجدد کمونیسم در مقابل ناسیونالیسم چپ

وقتی از کمونیسم صحبت می‌کنیم ناچاریم به موقعیت کمونیسم به عنوان یک خط فکری هم دقت کنیم. تا وقتی که منصور حکمت زنده بود و تا وقتی که حزب کمونیست کارگری ایران زیر فشار ناسیونالیسم چپ منفجر نشده بود، جامعه کمابیش تصویر روشن و تثبیت شده‌ای از مارکسیسم و کمونیسم داشت و وقتی صحبت از کمونیسم میشد کمابیش کمونیسم کارگری مد نظر بود.

این تصویر و این تمایز امروز بهم ریخته است. اگر قبلا برای جدا کردن خود از کمونیسم رایج، حزب توده و چپ سنتی، ناچار شدیم از عبارت کمونیسم کارگری استفاده کنیم، امروز خود کمونیسم کارگری همین عدم تعین را یافته است. همه پرت و پلاهایی که رهبری جدید حزب کمونیست کارگری منتشر میکند هم متأسفانه به اسم کمونیسم منتشر میشود. این موقعیت نه تنها اعتبار کمونیسم را کاهش داده بلکه سردرگمی و سبعتری را در میان کمونیستها و فعالین کمونیست بوجود آورده است. بدون افشای کامل بنیادهای فکری و نتایج سیاسی و عملی این جریان، منسجم کردن مجدد نیروی کمونیستها بسیار دشوار خواهد بود.

در نتیجه یک حلقه مهم در کوبیدن میخ کمونیسم مارکس و لنین و حکمت، تعرض به بنیادهای فکری و سیاسی کل اپوزیسیون بورژوائی از راست تا چپ، و از جمله سیاست و خط فکری رهبری جدید حزب کمونیست کارگری، است.

کمونیسم ما ناچار است مجددا در بطن یک دوران بشدت متحول سیاسی که اقدامات عاجل سیاسی را ضروری میکند از شفافیت و تیزی نظری مارکسیسم دفاع کند و مانع اغتشاش فکری در جنبش کمونیستی شود. ما سنت این کار را داریم، سابقه اش را داریم، خطش را داریم و توانش را داریم. ما باید تضمین کنیم که هر کس در ایران می‌خواهد نقش رهبری کمونیستی را ایفا کند خود را مجددا با کمونیسم ما، کمونیسم مارکس تداعی کند و خودش را نیازمند پیوستن به ما و به این حزب ببیند.

یک نقطه قدرت خط ما دست بالا داشتن خط ما در کانونهای فکری کمونیستی در شهرهای اصلی ایران است. این دست بالا داشتن باید مبنای پیدا کردن هژمونی کامل فکری و سیاسی این خط بر فضای فکری چپ جامعه بشود. پیشروی انقلاب

سوسیالیستی در گرو تضمین این هژمونی فکری است.

۵ - آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟

اگر به این سوال که منصور حکمت در مقابل ما گذاشت برگردیم، به نظر من پاسخ مثبت است. پیروزی کمونیسم هنوز ممکن است؛ با شرط و شروطی که اشاره شد. ممکن است اما حتمی نیست.

اوضاع امروز با دوره منصور حکمت تفاوت کرده است. به یمن بهم ریختن حزب کمونیست کارگری و دست بالا پیدا کردن چپ ناسیونالیست در آن، درجه قدرت بروی کمونیسم در ابعاد سراسری محدود تر شده است. اما هم روند اوضاع، موقعیت ناسیونالیسم کرد در عراق، و هم موقعیت ویژه ما در کردستان این درجه را در کردستان کاملاً باز نگاه داشته است. اگر ما پاسخگوی نیازهای کمونیسم در این دوره باشیم و اگر نقاط قدرت خود را بشناسیم و به آنها اتکاء کنیم به سرعت میتوانیم کمونیسم را در ایران به یک قدرت بزرگ تبدیل کنیم و تضمین کنیم که هر اتفاقی که در ایران بیفتد کمونیسم بعنوان یک صف قدرتمند رهبران، یک صف قدرتمند سازمانی و یک حزب توده ای میتواند فاصله "فوریه تا اکتبر" انقلاب ایران با قدرت طی کند و سرنگونی جمهوری اسلامی را به سکوی پزش بیواسطه به انقلاب سوسیالیستی تبدیل کند.

همه شواهد حکم بر این دارند که، همانطور که منصور حکمت گفت، به عکس انقلاب ۵۷ که سرنگونی شاه نقطه خاتمه انقلاب شد، سرنگونی جمهوری اسلامی تازه شروع انقلاب در ایران است و تازه مسئله قدرت سیاسی را باز میکند. سرنگونی جمهوری اسلامی شروع کشمکش میان جنبشها، طبقات و احزاب برای پر کردن خلاء قدرت و بردن جامعه به سمتی است که منفعتشان ایجاب میکند. ما شانس و قابلیت پر کردن این خلاء و تصرف قدرت سیاسی برای انجام انقلاب سوسیالیستی را داریم. به شرط اینکه جوابگوی نیازهای زمانه باشیم و تماماً الگوی فعالیت چپ سنتی و حاشیه ای را کنار بگذاریم.

سرنگونی جمهوری اسلامی توسط قیام یا طغیان مردم امری ممکن است. اما این قیام یا طغیان انقلابی از نوع انقلاب ۵۷، یعنی انقلابی "همه با هم" و تحت هژمونی یک خط سیاسی، نخواهد بود. امروز نه چپ میتواند جمهوری اسلامی را به تنهایی سرنگون کند و نه راست. در نتیجه سرنگونی جمهوری اسلامی، در متن توازن قوای سیاسی فعلی، از نوع انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه خواهد بود. انقلابی که بعد از سرنگونی، تازه مسئله قدرت سیاسی را باز میکند. بعکس انقلاب ۵۷، در انقلاب آتی ایران سرنگونی تازه نقطه آغاز واقعی انقلاب خواهد بود.* به این معنی بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی هنوز درجه قدرت باز است و کمونیستهایی که با صفی از رهبران توده ای، با یک تشکیلات فشرده و یک پرچم، یک خط و یک افق روشن وارد چنین انقلابی شده اند، شانس زیادی دارند که قدرت را به نفع خود یکسره کنند. و این امکانی است که باید متحقق کرد. این شانس است که باید به آن چسبید.

* ارجاع به مصاحبه منصور حکمت با نشریه پوشه شماره ۵ در مورد دو چشم انداز آینده ایران» همچنین در حکمت ۲، مقاله ثریا شهابی، صفحه ۱۳۵

این افق و امکان و فرصت هیجان‌انگیزی است که در آن می‌توانیم در سرنوشت میلیون‌ها انسان در ایران و میلیارد‌ها انسان در جهان تأثیر مثبت و تعیین‌کننده‌ای به نفع آزادی و رهایی بشر داشته باشیم.

منشور سرنگونی جمهوری اسلامی*

سرنگونی بی قید و شرط و کامل جمهوری اسلامی، باز داشتن عوامل آن از امکان مقاومت در مقابل مردم و پاشاندن بنیادهای زندگی مدنی و همچنین تضمین حق مردم در انتخاب آزاد و آگاه نظام حکومتی آینده کشور، اساس منشور سرنگونی جمهوری اسلامی است. سرنگونی جمهوری اسلامی پیش شرط تضمین حق مردم در تعیین نظام آتی ایران است.

معنی پیروزی جنبش سرنگونی، جایگزین شدن جمهوری اسلامی با یک دولت موقت با وظیفه اعلام فوری مطالبات انقلابی زیر به عنوان قانون و اجرای بی قید و شرط آنها است.

۱. اعلام سرنگونی و انحلال جمهوری اسلامی

۲. انحلال و خلع سلاح سپاه پاسداران، ارتش و کلیه دارودسته های نظامی و شبه نظامی وابسته به جمهوری اسلامی، تحت کنترل گرفتن کامل کلیه امکانات تسلیحاتی، تدارکاتی و اموال و دارائی های این ارگانها و نهادها.

۳. انحلال کامل وزارت اطلاعات.

۴. قابل دسترس کردن کلیه آرشیوها، بایگانی ها و پرونده های دولت از جمله سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات برای مردم.

۵. مصادره کلیه موقوفات و اموال و دارائی های نهادهای سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک اسلامی، اموال سران جمهوری اسلامی، "حوزه های علمیه" و نهادها و مدارس اسلامی و استفاده از آنها برای رفع نیازهای مادی، معنوی، تفریحی، سیاسی و اجتماعی مردم.

۶. انحلال کلیه "حوزه های علمیه"

۷. دستگیری سران جمهوری اسلامی

* این سند در اوج جنبش سرنگونی جمهوری اسلامی با هدف تعریف سرنگونی جمهوری اسلامی از زاویه منفعت طبقه کارگر نوشته شد و توسط حزب حکمتیست به عنوان سند مبنای خود تصویب شد.

۸. مسلح کردن مردم در میلیس های توده ای برای دفاع از آزادی، برای سرکوب مقاومت بازماندگان جمهوری اسلامی و تعرض هر نیروئی به آزادی ها و حقوق مردم.
 ۹. اعلام جدائی کامل مذهب از دولت و آموزش و پرورش.
 ۱۰. لغو کلیه قوانین و مقرراتی که منشاء مذهبی دارند. اعلام آزادی مذهب و بی مذهبی.
 ۱۱. اعلام آزادی بی قید و شرط عقیده، بیان، مطبوعات، اجتماعات، تشکل، تحزب و اعتصاب.
 ۱۲. اعلام برابری کامل و بی قید و شرط زن و مرد در حقوق مدنی و فردی. لغو کلیه قوانین و مقرراتی که ناقض این اصل است.
 ۱۳. اعلام برابری کامل حقوق همه شهروندان، صرفنظر از جنسیت، مذهب، ملیت، نژاد و تابعیت.
 ۱۴. آزادی کلیه زندانیان سیاسی.
 ۱۵. لغو مجازات اعدام.
 ۱۶. دسترسی همگانی بویژه تشکلهای توده ای مردم و احزاب سیاسی به رسانه های جمعی دولتی.
 ۱۷. تضمین بیمه بیکاری مکفی برای همه افراد آماده بکار بالای ۱۶ سال. پرداخت بیمه بیکاری مکفی و سایر هزینه های ضروری به کلیه کسانی که به علل جسمی یا روانی توان اشتغال به کار ندارند.
 ۱۸. ارجاع مساله تعیین نظام حکومتی آینده ایران و تهیه قانون اساسی به مجمع نمایندگان مستقیم مردم حداکثر ظرف ۶ ماه.
 ۱۹. برگزاری رفراندوم در مناطق کرد نشین غرب ایران، زیر نظارت مراجع رسمی بین المللی، برای دادن حق انتخاب آزاد و آگاه به مردم این مناطق برای ماندن در ایران بعنوان اتباع متساوی الحقوق با دیگران و یا جدائی از ایران و تشکیل دولت مستقل. این رفراندوم باید با خروج نیروهای نظامی دولت مرکزی و تضمین یک دوره فعالیت آزادانه کلیه احزاب سیاسی در کردستان، به منظور آشنا کردن توده مردم با برنامه و سیاست و نظرشان در این همه پرسى، انجام شود.
- حزب کمونیست کارگری - حکمتیست همه مردم آزادیخواه، احزاب سیاسی، تشکل های توده ای و فعالین سیاسی را فرا میخواند که برای دفاع از جامعه ایران در مقابل هر نوع سازش با جمهوری اسلامی و برای حفاظت از جامعه در مقابل استیلای دارودسته های ارتجاعی و باند سیاهی اسلامی، قومی و عشیره ای و کانگسترهای سیاسی این منشور را مورد حمایت قرار دهند.

گارد آزادی

قرار مصوب پلنوم سوم کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری - حکمتیست - اکتبر
۲۰۰۵

پلنوم سوم کمیته مرکزی اصول زیر را به عنوان مبنای گارد آزادی تصویب
میکند:

۱. از آنجا که:

الف - خطر از هم پاشیدن بنیاد های زندگی مدنی و "عراقیزه" کردن جامعه ایران در پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی و یا بعد از آن توسط دار و دسته های مسلح اسلامی، قومی و گانگستر های سیاسی و همچنین توسط دخالت نظامی آمریکا و متحدین اش به یک خطر دائمی در ایران تبدیل شده است'

ب - بخش زیادی از نیرو های سیاسی اپوزیسیون جمهوری اسلامی و دار و دسته های قومی و مذهبی مسلح هستند و به سیاست در ایران بعد نظامی داده اند. همچنین بستر اصلی اپوزیسیون راست جمهوری اسلامی و دولت های غربی و آمریکا به تبلیغ فدرالیسم قومی در ایران روی آورده و خطر "عراقیزه" کردن جامعه ایران و "سناریو سیاه" را به شدت افزایش داده اند،

پ - بورژوازی اپوزیسیون و دار و دسته های مذهبی و قومی میتوانند در رابطه میان خود با جنبش ها و احزاب سیاسی دیگر' بویژه با طبقه کارگر و جنبش آزادیخواهان' متوسل به نیروی نظامی شوند و تجربه در ایران و عراق و سایر نقاط جهان نشان میدهد که این کار را خواهند کرد'

ت - در کردستان رابطه میان مردم با جمهوری اسلامی، بین احزاب سیاسی با هم و با مردم بُعد نظامی داشته و یا به سرعت پیدا خواهد کرد و هیچ نیروی سیاسی بدون داشتن پتانسیل و قدرت نظامی کوچکترین شانسی برای دخالت موثر در حیات سیاسی جامعه را ندارد،

ث - حزب باید قادر باشد این خطرات را با قدرت پاسخ گوید' امنیت و آزادی مردم و بنیادهای جامعه را تضمین نموده و اشکالی از سازمان یابی

مسلح را در پیش گیرد که با زندگی مردم انطباق داشته و قابلیت دخالت موثر در بعد سراسری ایران را نیز دارا باشد

لذا:

داشتن پتانسیل و قدرت نظامی توسط حزب طبقه کارگر یک امر حیاتی تبدیل است و حزب کمونیست کارگری - حکمتیست برای دادن پاسخ همه جانبه به این موقعیت "گارد آزادی" را تشکیل میدهد.

۲. گارد آزادی نیروی مسلح حزب کمونیست کارگری - حکمتیست است و بعنوان بازوی نظامی حزب در خدمت اهداف، آرمانها و برنامه این حزب سازمان میابد. هدف فوری این نیرو تضمین قدرت نظامی حزب، طبقه کارگر و مردم انقلابی برای دفاع از آزادی و امنیت سیاسی و اجتماعی در جامعه است.

۳. گارد آزادی هسته تسلیح عمومی مردم و تشکیل میلیس توده ای است و یکی از اشکال اصلی سازمان یابی جوانان و مردم بخصوص در محلات و شهرها است.

۴. در شرایط کنونی با توجه به موقعیت حزب و شرایط خاص سیاسی در کردستان که از همان ابتدا احزاب بدون پتانسیل نظامی را فاقد هر شانسی میکند سازمان دادن گارد آزادی وظیفه عاجل حزب در کردستان است. این نیرو، در کردستان، بعلاوه وظیفه حفاظت از رهبران کمونیست مردم و فعالیت های حزب (دسته های سازمانده و غیره) در مقابل تعرض و مزاحمت جمهوری اسلامی و یا دارودسته های مسلح سیاسی، قومی و مذهبی دیگر را بر عهده دارد.

۵. حزب بتدریج و طبق یک نقشه دقیق و حساب شده سازمان دادن گارد آزادی در سایر نقاط ایران را نیز در دستور خود قرار خواهد دهد.

۶. گارد آزادی در هر منطقه جزو سازمان حزب در آن منطقه است و سلسله مراتب فرماندهی آن توسط کمیته حزب در منطقه تعیین میشود.

۷. گارد آزادی دارای فرماندهی سراسری و ستاد مرکزی است. فرمانده سراسری گارد آزادی به پیشنهاد دبیر کمیته مرکزی و تایید دفتر سیاسی تعیین میشود. فرمانده سراسری گارد آزادی معاون نظامی دبیر کمیته مرکزی خواهد بود و مستقیماً تحت اتوریت او کار خواهد کرد.

۸. واحد های گارد آزادی در محیط زیست مردم و اساساً در شهرها سازمان میابند. بعلاوه گارد آزادی میتواند در شرایط لازم واحد های منظم و متحرک را نیز سازمان دهد. علنی بودن یا مخفی بودن این نیرو تابع شرایط سیاسی و نیازهای حزب است.

۹. سازمان گارد آزادی هر جا که اختناق سیاسی حاکم است از سازمان حزب در محیط کار و زیست جدا است. مبنای سازمان دهی آن واحد های منفصل است که مستقیماً به فرماندهی وصل هستند.

۱۰. شرط عضویت در گارد آزادی، مانند عضویت در حزب یعنی تقاضای فرد و پذیرش او توسط کمیته حزب است.

۱۱. عضویت در گارد آزادی و عضویت در حزب یکسان نیستند. اما هر کس با پیوستن به گارد آزادی بطور اتوماتیک عضو حزب خواهد شد مگر اینکه خود صراحتاً عکس این را بخواهد.

۱۲. آئین نامه ها، مقررات و ضوابط عمومی گارد آزادی توسط دبیر کمیته مرکزی تهیه میشود و باید به تصویب دفتر سیاسی برسد. در هر حال این ضوابط و مقررات نمیتوانند با اصول سازمانی حزب در تناقض قرار گیرند. رفتار گارد آزادی و اعضای آن نمیتواند با مواد برنامه حزب و فلسفه انسانی^۱ آزادیخواهانه و برابری طلبانه کمونیستی حزب در تناقض قرار گیرد.

گارد آزادی: بحث پیرامون قرار پیشنهادی به پلنوم سوم کمیته مرکزی*

ضرورت دفاع از امنیت و آزادی مردم در جریان سرنگونی جمهوری اسلامی

فهرست

۳۹۰	دور اول: معرفی قرار
۳۹۰	الف - جنبه سراسری گارد آزادی
۳۹۱	ب - جنبه خاص گارد آزادی در کردستان
۳۹۳	پ - رابطه با حزب
۳۹۴	دور دوم: در رابطه با اصلاحیه ها و سوالات
۳۹۴	بحث گارد آزادی را از کجا باید شروع کرد؟
۳۹۸	اپوزیسیون مسلح و هویت قومی مذهبی
۴۰۰	در مورد رابطه سازمانی گارد آزادی با حزب

دور اول: معرفی قرار

رفقا!

با توجه به بحث مفصلی که در مورد اوضاع سیاسی ایران و اولویتهای حزب داشتیم، قرار پیشنهادی در مورد گارد آزادی را مختصر معرفی میکنم. بعدا اگر لازم شد در نوبت دوم توضیحات بیشتری خواهم داد.

ایده گارد آزادی یک جنبه "قدیمی" دارد که ما با آن آشنا هستیم و خبرگی کامل در انجام آن داریم و یک جنبه جدید که باید به آن توجه کنیم.

جنبه جدید مسئله خصلت سراسری گارد آزادی است که ابتدا در این مورد صحبت خواهم کرد و جنبه قدیمی تر آن به اهمیت پتانسیل نظامی ما در کردستان بر میگردد که بعدا به آن میپردازم.

الف - جنبه سراسری گارد آزادی

خاصیت عمومی گارد آزادی، چه در تهران و چه در مشهد یا سنجندج به این وظیفه حیاتی بر میگردد که تضمین کند که در پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی و بعد از آن امنیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مردم بدست دار و دسته های قومی، اسلامی، یا گانگسترهای سیاسی گرو گرفته نمیشود. بنیادهای زندگی مدنی در جامعه از هم پاشیده نمیگردد. ایران عراقیزه نمیشود. گارد آزادی باید پایه و عنصر قدرت لازم را فراهم کند.

در نتیجه از این جنبه، گارد آزادی، چه در کردستان و چه در خارج کردستان، جزء اساسی رودرروئی با خطر سناریو سیاه و یک سیاست انتگره با سیاست کنترل محله است. در این متن واحدهای گارد آزادی میتواند از همان روز اول مسلح نباشد و بعدا به تدریج مسلح شود. واحدهای گارد آزادی جمع هائی هستند که قبل از هر چیز فضای محله را کنترل میکنند، جمع هائی هستند که حواس شان به این جنبه از اوضاع و سیاست هست و به تدریج، با توجه به اوضاع و احوال، یا خود را مسلح میکنند یا ما کمک میکنیم این کار را انجام دهند.

فعالیت گارد آزادی در این بُعد، چه در کردستان و چه در خارج کردستان، معطوف به عملیات نظامی نیست، وجود و حضور گارد آزادی در یک محله، در یک شهر، در مدرسه یا دانشگاه و یا کارخانه ناظر بر وجود فعل و انفعال خاصی است. این فعل و انفعال عبارت از هشیاری نسبت به خطر سناریو سیاه و ضرورت تضمین امنیت مردم است.

بارها توضیح داده ایم که وقتی صحبت از کنترل میکنیم منظورمان برقراری پست بازرسی یا کنترل پلیسی نیست. منظور احاطه فکری، ارزشی و سیاسی بر فضای محل، تأثیرگذاری بر آن، بالا بردن هشیاری مردم و تأمین قابلیت عملی ممانعت از دارودسته های اسلامی، قومی و گانگسترهای سیاسی برای تحمیل خود بر مردم، زور گویی و تعدی به امنیت مردم است.

منظور تأمین یک فضای آزادیخواهانه و انسانی در محل فعالیت است. واحد گارد

آزادی بخش لایتجزای فعالیت حزب در محل است. اهرم و ابزار قدرت فعالیت کمونیستی و زندگی و فعالیت آزادیخواهانه در محل است. منظور این است که گارد آزادی برای خود وظیفه حفاظت و حراست مردم و بنیادهای زندگی مدنی را در قبال جریانات باند سیاهی قائل است. این خاصیت هم در سراسر ایران صادق است. در نتیجه گارد آزادی و واحد های آن باید قدرتمند شوند باید رشد کنند و زیاد شوند و مهمتر از همه اینکه باید حواس شان باشد و این وظیفه را برای خود قائل باشند.

واحدهای گارد آزادی باید این کار را به هر درجه ای که میتوانند انجام دهند. به این معنی گارد آزادی تنها هسته ها یا واحدهای نظامی مسلح نیست. یک نیروی سیاسی - نظامی است که عمیقاً در زندگی و رگ و ریشه محل فعالیت خود حضور دارد. همانطور که اشاره شد این نیرو بخشی از فعل و انفعال حزب در هر محل است. کل وظیفه کنترل محله به حزب برمیگردد و گارد آزادی ابزار مهم آن است که بنا به موقعیت میتواند قبل یا بعد از بقیه اعضا و جوارح حزب در یک جا سازمان پیدا کند.

ب - جنبه خاص گارد آزادی در کردستان

آنجا که به کردستان بر میگردد، گارد آزادی علاوه بر این وظیفه، نقش مهم دیگری را بر عهده دارد که ما از قبل همیشه بر آن تاکید داشته ایم و بیشتر با آن آشنا هستیم.

در کردستان رابطه میان مردم با جمهوری اسلامی بعد نظامی پیدا کرده است. هر تحرک سراسری و همگانی مردم کردستان در مقابل جمهوری اسلامی بدون بر و برگرد از هر دو طرف بعد نظامی پیدا میکند. این واقعیت در آرایش احزاب سیاسی در کردستان منعکس است. خود ما سابقه چندین سال مبارزه مسلحانه علیه جمهوری اسلامی را داریم. هنوز با نیروی نفوذ توده ای و قدرت اسلحه مان میتوانیم امنیت فعالیت مان در کردستان را حفظ کنیم.

اما این همه قضیه نیست. رابطه میان احزاب سیاسی هم در کردستان بعد نظامی پیدا کرده است. یک حزب کمونیستی بطور دائم در خطر هجوم و تعرض نیروی مسلح احزاب ناسیونالیست است. در غیاب قدرت دفاع از خود، هیچ حزب سیاسی ای در کردستان شانس ندارد. نه به لحاظ عملی شانس دارد و نه در ابعاد اجتماعی این شانس را دارد که اعتماد مردم را کسب میکند.

رابطه میان مردم با جمهوری اسلامی، احزاب اپوزیسیون با دولت و میان خود احزاب اپوزیسیون، مستقل از خواست ما و راستش علیرغم خواست ما، بعد نظامی پیدا کرده است. کشتار فعالین سازمان پیکار توسط حزب دمکرات، حملات متعدد و مکرر نظامی حزب دمکرات به کومه له در طول سالهای فعالیت ما، رابطه اتحادیه میهنی و حزب دمکرات کردستان عراق، حملات اتحادیه میهنی به حزب کمونیست کارگری عراق، جنگ پ ک ک با اتحادیه میهنی و جریان بارزانی تنها گوشه هایی از این واقعیت است.

امنیت مردم به کرات، همزمان مورد حمله نیروهای مسلح رژیم و نیروهای مسلح احزاب ناسیونالیست قرار گرفته است.

گارد آزادی ضامن دفاع از امنیت مردم و دفاع از آزادی فعالیت سیاسی حزب و پس

زدن هر تعرض نیروهای ناسیونالیست به مردم، به طبقه کارگر و یا به حزب ما هم هست. کسی نباید بتواند در مقابل ما و در مقابل آزادی فعالیت سیاسی دست به اسلحه ببرد. گارد آزادی ضامن این تعهد و ابزار پشتیبان کردن اینهاست.

در کردستان سرنگونی جمهوری اسلامی، و حتی تضعیف کنترل دولت بر این منطقه در نتیجه اعتراضات توده ای مردم، بطور قطع منجر به سرازیر شدن نیروهای مسلح احزاب ناسیونالیست به دور شهرها و بعد به داخل شهرها خواهد شد. این روند قطعی است.

بطور قطع تکلیف جمهوری اسلامی در کردستان را مخلوطی از نیروی اعتراض توده ای مردم و نیروی مسلح احزاب سیاسی تعیین خواهد کرد. سیاست در کردستان هر دو این عناصر یعنی اعتراض توده ای و نیروی مسلح احزاب سیاسی اپوزیسیون را در خود دارد.

خواست بیرون رفتن قوای مسلح جمهوری اسلامی از شهرها و یا از کردستان به سرعت میتواند توده گیر شود و بعد نظامی پیدا میکند. این موقعیتی است که در خارج کردستان وجود ندارد. این رابطه تاریخ دارد و آتشفشانی است که دیر یا زود فوران خواهد کرد.

ما باید برای این وضع آماده باشیم. در کردستان گارد آزادی، در تمایز از سایر نقاط ایران، وظایف ویژه و نظامی بر عهده دارد که از گشت های سیاسی - نظامی، تا کنترل موقتی محل و از حفاظت تحرک علنی رهبران حزب در میان مردم تا تحرک دسته های سازمانده و از حفاظت از فعالیت ها، نهاد ها، امکان حزبی و توده ای تا ایجاد واحدهای منظم بزرگتر و متحرک، مانند گردان و تیپ و غیره را شامل میشود. این فعالیتی است که ما تا اینجا متخصص آن هستیم، این کار را کرده ایم و اینبار باید در ابعاد وسیع تر انجام دهیم.

در بحث قبل اشاره کردم گارد آزادی نیروی مبارزه مسلحانه سنت محاصره شهر از طریق روستا، هسته مسلح سنت چریکی و یا نیروی پیشمرگ سنت ناسیونالیست کرد نیست. نیروی تماما جدیدی است با الگوها و استانداردهای خودمان، منطبق با زندگی و کار مردم شهر و بویژه طبقه کارگر و مردم زحمتکش. ما باید قدرت دفاع از خود در مقابل جمهوری اسلامی و در مقابل مزاحمت احزاب ناسیونالیست و دار و دسته های مذهبی و قومی و گانگسترهای سیاسی را داشته باشیم. با بالا رفتن تب و تاب اعتراض عمومی، نیروی مسلح حزب ما، گارد آزادی، باید از درون شهرها و از درون جامعه، و نه از کوه و از پشت مرزها و اردوگاه ها، بجوشد، فوران کند، و قبل از هر نیروی دیگری امنیت مردم و جامعه را تضمین کند.

واقعیت این است که احزاب ناسیونالیست نیروی نظامی حرفه ای شان را در مرزها آماده نگاه داشته اند. از همه دولتها پول میگیرند، با همه دولتها، و با هم میسازند، و نیروی نظامی شان را در اردوگاههای مختلف در عراق آماده دارند.

با تغییر تناسب قوا میان مردم و جمهوری اسلامی اینها اولاً به سرعت نیروی شان را افزایش میدهند و در ثانی به سرعت وارد شهرها و روستاها میشوند، خود را به مردم تحمیل میکنند، عملاً دولت تشکیل میدهند. اولین کار آنها، تاریخ نشان داده است و با عقل سلیم هم میشود فهمید، تلاش برای قلع و قمع مخالفین، طبقه کارگر، آزادیخواهان و کمونیستها است. اگر خلاء قدرت در سایر بخشهای ایران،

حتی موقتی، ممکن باشد، در کردستان چنین خلاء قدرت وجود نخواهد داشت. قدرت میان احزاب مسلح تقسیم میشود. به عراق نگاه کنید.

عرصه، سیاست و الگوی فعالیت ما امکان به وجود آوردن یک نیروی حرفه ای در مرزها را نمی دهد. پولش را نداریم، پرنسیب های مان امکان زندگی در شکاف میان دولتها و سازش با دولت عراق یا اتحادیه میهنی را نمیدهد. پولش را هم که داشته باشیم این عرصه و نوع کاری است که دولتها، بخصوص آمریکا، با سرازیر کردن پول و اسلحه تناسب قوا را در آن تغییر میدهند. این خوابیدن در مرز و سکونت در اردوگاه نمیتواند الگوی اصلی فعالیت ما باشد. اگر پول و امکانش را داشته باشیم باید از آن استفاده کنیم. اما شهرها کانون قدرت ما هستند. گارد آزادی و حزب ما باید تضمین کند که قبل از رسیدن هر نیروی مسلحی نیروی مسلح کمونیستها در ابعاد توده ای حضور دارد و امنیت و آزادی مردم را در مقابل جمهوری اسلامی و احزاب ناسیونالیست حفظ میکند.

ما نباید اجازه دهیم که قیام مردم در کردستان ایران به سرنوشت قیام مردم در کردستان عراق تبدیل شود و جامعه و مردم قربانی سیاستها و زور گوئی احزاب ناسیونالیست شود.

ما باید تضمین کنیم که وقتی که در کردستان نیروهای مسلح احزاب وارد میدان شدند، نیروی مسلح ما به مراتب وسیع تر و قوی تر از احزاب ناسیونالیست در صحنه حاضر است. این نیرو باید اساسا از محل کار و زندگی مردم بیرون بجوشد و قبل از اینکه کسی بخواهد خود را به مردم تحمیل کند کنترل اوضاع را بدست گرفته باشد.

پ - رابطه با حزب

در متن اولیه قرار ی که تقدیم پلنوم کردم علاوه بر برنامه حزب، بیانیه حقوق جهانشمول انسان هم برای گارد آزادی مبنا قرار گرفته بود. رفیق مظفر محمدی به درست به این اختلاط ایراد گرفته بود و اصلاحیه ای پیشنهاد کرده بود که من مضمون آن را وارد قرار کرده ام. متن اولیه بند ۲ قرار این است:

“ ۲ - گارد آزادی نیروی مسلح حزب کمونیست کارگری - حکمتیست است و بعنوان بازوی نظامی حزب در خدمت اهداف، آرمانها و برنامه این حزب سازمان مییابد. منشور این نیرو بیانیه حقوق جهانشمول انسان است. هدف فوری آن تضمین قدرت نظامی حزب و طبقه کارگر و مردم زحمتکش در دفاع از آزادی و امنیت سیاسی و اجتماعی خود و تضمین انجام مفاد منشور سرنگونی در هر بعد ممکن است.”

متن تصحیح شده به این شکل است:

“ ۲ - گارد آزادی نیروی مسلح حزب کمونیست کارگری - حکمتیست است و بعنوان بازوی نظامی حزب در خدمت اهداف، آرمانها و برنامه این حزب سازمان مییابد. هدف فوری این نیرو تضمین قدرت نظامی حزب، طبقه کارگر و مردم انقلابی برای دفاع از آزادی و امنیت سیاسی و اجتماعی در جامعه است.”

اضافه کردن منشور سرنگونی یک تصویر غیر حزبی و "دمکراتیک" و رفیق

شده ای از گارد آزادی میدهد که درست نیست. برای ما مهم است که این نیرو یک نیروی حزبی باشد، معیارها، ارزشها و سیاستها و اتوریته حزب را بپذیرد و جزئی انتگره از فعالیت حزب باشد. این نیرو نمیتواند و نباید کاری را انجام دهد که با ارزشها و آرمانها و سیاستهای حزب در تضاد است. هر کس که به گارد آزادی میپیوندد باید از همان اول بداند که به سازمانی پیوسته است که شعار محوری آن "کارگران جهان متحد شوید"، "اساس سوسیالیسم انسان است" و "آزادی، برابری، حکومت کارگری" و برنامه آن "یک دنیای بهتر" است. این هویت کمونیستی و حکمتیستی باید هویت داده آرمانی و برنامه ای این نیرو باشد.

قرار پیشنهادی همه جنبه های گارد آزادی را نمپوشاند. این نیرو به اسناد دیگری احتیاج دارد که باید تهیه و تصویب شوند. این سند مبنای کار و فلسفه سازماندهی گارد آزادی و رابطه آن با مردم و با حزب را روشن میکند. مقررات و سیاستهای گارد آزادی در هر دوره در چارچوب نیازها و سیاستهای حزب و اوضاع جامعه تعریف میشود، به شرطی که همانطور که در این سند آمده است این مقررات و سیاستها با برنامه حزب و با اصول سازمانی ما نباید در تناقض قرار گیرد.

با این توضیحات از پلنوم میخواهم که این قرار را به تصویب برساند.

دور دوم: در رابطه با اصلاحیه ها و سوالات

رفقا

مجددا میخواستم در دفاع از قرار در همین شکلی که هست صحبت کنم.

بحث گارد آزادی را از کجا باید شروع کرد؟

رفقائی اصلاحیه هائی پیشنهاد کردند مبتنی بر اینکه جای بند ۴ و ۱ عوض شود یعنی: قرار گارد آزادی از بند کردستان و از تقابل آن با جمهوری اسلامی شروع شود. من با این اصلاحیه موافق نیستم.

تغییر جای بند ۴ با ۱ و شروع بحث از جمهوری اسلامی اختلاف در ارزیابی از اوضاع سیاسی و وظایف ما را میرساند. در نتیجه ضروری است که مجددا در این باره بحث کنیم. نظر من در مورد اوضاع سیاسی ایران در دستور جلسه قبلی و در بحث انجمن مارکس حکمت در مورد "انقلاب ایران و وظایف کمونیستها" منعکس است که مبنای سند گارد آزادی هم هست.

به اعتقاد من خطر سناریو سیاه و پاشیدن بنیادهای زندگی مدنی در ایران امروز از هر زمان جدی تر شده است و حزب ما باید در ابعاد سراسری در مقابل این خطر آرایش بگیرد و به آن پاسخ دهد.

اگر بحث را از کردستان شروع کنیم و فرمول همیشگی مان را بکار بگیریم آنوقت داریم بحث دیگری، و ارزیابی دیگری از اوضاع ایران را بطور ضمنی بدست میدهم که نادرست است.

با این جابجائی در بندها اعلام می‌کنیم که مثل کردستان در ابعاد سراسری هم رابطه مردم با جمهوری اسلامی بُعد یا شکل نظامی پیدا کرده است. من با این ارزیابی مخالفم. به نظر واقعی نیست و خطرناک هم است.

اگر اوضاع ایران، یعنی رابطه مردم با رژیم و رابطه مردم با احزاب سیاسی را به کردستان شبیه کنید و یا چنین شبیه ای بدهید، بدین معنی است که در بُعد سراسری، در ایران، مبارزه اشکال نظامی به خود گرفته است و باید هسته یا واحدهای مسلح را سازمان بدهیم. در این صورت بحث گارد آزادی روی سنت مبارزه مسلحانه چریک شهری یا مائوئیستی میافتد یا به نظر میرسد قیام در دستور است. با این تبیین، بدون اینکه خواسته باشید، به سیاست در بُعد سراسری شکل و رنگ مسلحانه می‌دهید.

به اعتقاد من در بُعد سراسری رابطه مردم با جمهوری اسلامی شکل نظامی پیدا نکرده است و قرار نیست امروز ما در سراسر ایران مبارزه مسلحانه علیه جمهوری اسلامی را شروع کنیم و قیام هم هنوز در دستور کار نیست. چنین ارزیابی ای از جنس فرمول های مجاهدین، چریک فدائی و سربداران است.

اما مهمتر از همه اینکه این برداشت میتواند فرمول جوانهائی در تهران باشد که از دو خرداد سرخورده اند و به این نتیجه میرسند که مبارزه سیاسی با جمهوری اسلامی فایده ندارد و باید به ترور و بمبگذاری روی آورد. این یک خطر جدی است. امروز خطر چرخیدن به فعالیت تروریستی از جانب پایه سرخورده دو خرداد کم نیست. درست با همان مکانیسم که مجاهدین از جمهوری اسلامی در سال ۶۰ سر خوردند و دست به اسلحه بردند. اینها هم میتوانند به خودشان بمب ببندند.

اگر بحث گارد آزادی را از تضمین امنیت و آزادی مردم و دفاع در مقابل سناریو سیاه شروع نکنیم، سر از بحثهای مبارزه مسلحانه ای در می آوریم. هم در بحثهای این دو روزه و هم قبلا در بحثهای انجمن مارکس توضیح دادم که این خطر جدی است و مهمتر، راه مقابله با آن را نشان داده ایم که باید شروع به عملی کردن آن کرد. برای قراری که در مقابل پلنوم هست نقطه عزیمت همین است.

قرار نیست ما وضعیت کردستان را به سراسر ایران تعمیم بدهیم. نیروی سیاسی و حزبی که در سطح سراسری به این وضعیت جواب ندهد شانس ایفای نقش مفیدی ندارد. نامسئول است.

سوال این است که چگونه میتوان جلو تحقق سناریو سیاه و از هم پاشیدن بنیادهای زندگی مدنی را گرفت؟ پاسخ من این است که با قدرت و با زور میشود این کار را کرد. با اعتصاب کارگری و با تظاهرات که نمیشود به جنگ دارودسته های مسلح قومی و اسلامی یا گانگسترهای سیاسی رفت. با تظاهرات که نمیشود جلو بمب گذاری "استشهادیون" اسلامی و قومی را گرفت. کسی که میخواهد جلو این دارودسته ها را بگیرد باید قدرت داشته باشد مانع آنها شود، دفعشان کند، پشیمانشان کند، فلجشان کند.

ما باید با صراحت تمام بگوئیم که در مقابل ماجراجویی جریانات سناریو سیاهی با قدرت عمل خواهیم کرد. مردم هم باید همین دید را داشته باشند. کسی که به مردم این را نمیگوید و فقط میگوید قیام کنید انشاءالله بعد خوب میشود نامسئول

است دارد در دست نیروهای باندهای عمل میکند.

ما باید این توقع و این خواست را در جامعه بوجود آوریم که طبقه کارگر و مردم انقلابی از همان اول جلو ماجراجویی، تروریسم و قلندری دارودسته های قومی و اسلامی و همینطور گانگسترهای سیاسی با نیرو بگیرند.

کسی که به خودش بمب میندود را نمیشود با اعتراض توده ای عقب نشانند. امروز در بغداد تظاهرات نمیشود چون هر ۲۰ نفری که جمع شوند مورد حمله خمپاره و بمب و آر پی جی هر دارودسته جنایتکاری قرار میگیرند. اعتصاب کارگری و تظاهرات توده ای جواب سناریو سیاه نیست. کارگران و مردم هم جرات تظاهرات ندارند. اینها ابزارهای مبارزه در یک جامعه مدنی است. مدنیت مبنای کارکرد این چنین تاکتیکهایی است با کسی که از اساس مدنیت را میپاشاند و یا این مدنیت برایش ارزش ندارد نمیشود مبارزه سیاسی کرد.

بحث بر سر این است که ایران در آستانه یک سناریو سیاه قرار گرفته است نیروهای سناریو سیاه هم امروز تقریباً تمام بستر اصلی بورژوازی و مهمتر از همه آمریکا را شامل میشود. کل بستر اصلی اپوزیسیون بورژوائی فدرالیست قومی - مذهبی شده است. دارند روی عراقیزه کردن ایران سرمایه میگذارند. دیگر جمهوری اسلامی تنها مشکل مردم ایران نیست. بگذارید فردا آمریکا یا اسرائیل چند بمب به ایران بزنند آنوقت خواهیم دید که کمونیستها، طبقه کارگر و مردم انقلابی با چه فاجعه ای روبرو خواهند شد. دفاع طبقه کارگر از معیشت و یا دستمزدش تبدیل به نامربوط ترین مسئله جامعه خواهد شد که حتی نمیتواند خود کارگران را جمع کند.

حزب ما و این پلنوم دارد تصمیم میگیرد در مقابل این پدیده بایستد و ابزارهای مقاومت و مقابله را به جامعه و طبقه کارگر بدهد. مهمترین ابزار، روشنی افق سیاسی است. این کار به کلی متفاوت از رسمی کردن فعالیت فی الحال در کردستان و یا تسطری آن به سایر مناطق ایران است.

شرایط به نسبت سالی که کنفرانس اول کمونیسم کارگری را گرفتیم و توضیحی که برای اهمیت پتانسیل نظامی در کردستان دادیم و نسبت به زمانی که قطعنامه علیه فدرالیسم و قطعنامه در مورد خطر سناریو سیاه را نوشتیم تغییر کرده است.

عراق در اشغال آمریکاست، جمهوری اسلامی دارد سلاح هسته ای میسازد و مستقیماً کاری از آمریکا و غرب بر نمی آید. عراقیزه کردن ایران یک پروژه مشترک کل بورژوازی شده است، فدرالیسم قومی - مذهبی عروج کرده، به جز ما همه نیروهای سیاسی اپوزیسیون یا فی الحال فدرالیست قومی شده اند و یا با زدن خود به خواب و بی اهمیت جلوه دادن این خطر عملاً به اردوی فدرالیسم پیوسته اند. در نتیجه وظایف ما تغییر کرده است.

من طرفدار این نیستم که سازمان دادن گارد آزادی را از تهران شروع کنیم و این به صراحت در بند ۵ قرار آمده است. دقیقاً به این دلیل که حزب ما میتواند روی یک بستر ماجراجویی نظامی بیفتد که جوانان سرخورده از دو خرداد میتوانند نیروی محرکه و مبنای آن باشند.

درست همانطور که جوانان سرخورده از مبارزه سیاسی "جبهه ملی" در سال ۱۳۴۸ دست به اسلحه بردند. چریک فدائی و مجاهدین خلق جوانان جبهه ملی

بودند نه ادامه چپ نوع حزب توده. مسعود احمدزاده و تئوریسینهای اصلی چریک فدائی از سنت جبهه ملی می‌ایند و نه حزب توده. بعدهاست که جوانان سرخورده از حزب توده (جزئی و غیره) به این جریان می‌پیوندند. هنوز هم شکاف میان این دو سنت در بقایای چریک فدائی وجود دارد.

سال ۱۳۴۷ - ۱۳۴۶ با سرکوب اعتراضات سیاسی جبهه ملی توسط رژیم شاه، جوانان جبهه ملی به این نتیجه می‌رسند که مبارزه سیاسی نتیجه ندارد باید دست به مبارزه مسلحانه زد. عنوان "مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک"، بیان دقیق استراتژی و تاکتیک جدید است، عنوان گویای این جدائی در شیوه مبارزه بود.

بخش مذهبی (جوانان نهضت آزادی) در این جدائی سازمان مجاهدین را ایجاد کردند و بخش غیرمذهبی تر آن چریکهای فدائی را.

امروز هم می‌تواند این اتفاق بیفتد. بخشی از سرخوردگان از دو خرداد می‌توانند دست به اسلحه ببرند. می‌تواند، نمی‌گویم حتما این کار را میکند. بخش مهمی از اینها سنت چنین کارهایی را دارند. از "دانشجوی خط امام" و "برادران سپاه" و مامورین دستگاه اطلاعات جمهوری اسلامی هستند و هنوز به آن افتخار میکنند. این نوع روی آوردن به اسلحه مطلقاً علامت رادیکالسیم نیست. فقط علامت میلیتانت بودن است. باید جنبش را نگاه کرد.

بحث ما این است که صورت مسئله در ایران تغییر کرده است. ما با مسائل جدیدی روبرو هستیم باید به این مسائل جواب بدهیم. گسترش فعالیت تانکونی و تعمیم دلخواه وضعیت کردستان به سایر مناطق ایران راه درستی نیست.

یکی از دلایلی که جامعه قیام نمی‌کند ترس از این وضع و ناروشنی نسبت به آینده است. تا ما به مردم نشان ندهیم که قدرت دفاع از خود و از جامعه را می‌توانند تامین کنند، بعید است مردم چشم بسته زندگی خود و فرزندانشان را به کام عراقیزه کردن ایران ببرند. مردم از سر استیصال قیام نمی‌کنند. این یک تصور آنارشستی و بیمارگونه است. قیام مردم قیل از هر چیز محصول خوشبینی و امید به آینده و دیدن امکان پیروزی است. مردمی که در مقابل خود خطر عراقیزه شدن ایران را می‌بینند قیام نمی‌کنند. درست به همین دلیل هر تعرض نظامی آمریکا یا اسرائیل یا کل ماجراجویی نظامی در منطقه برای جمهوری اسلامی عمر می‌خرد و خود جمهوری اسلامی بیش از گذشته به این سیاست روی آورده است. با شعر گفتن در مورد قیام و جیغ کشیدن در مورد آن قیام صورت نمی‌گیرد.

بنابر این باید روشن باشد که نقطه شروع ابتکار گارد آزادی برای من و برای قراری که نوشته ایم این وضعیت است و نه تصمیم به گسترش پتانسیل نظامی مان از کردستان به سایر مناطق ایران.

در اهداف نیرو و قابلیت نظامی ما در کردستان هم باید تغییر به وجود بیاید. در کردستان هم بُعد جلو گیری از سناریو سپاه برجسته تر میشود.

قبلاً در کردستان احزاب مسلح بودند اما حزب دمکرات فدرالیست نبود. امروز نیروی مسلح این احزاب نیروی مسلح سناریو فدرالیسم قومی در ایران شده است. حتی کومه له هم اگر حزب دمکرات در "هیات نمایندگی خلق کرد" راهش بدهد زیر فدرالیسم را امضا میکند. مگر درست به دلایلی کمتر از این اعلام نکرد که

حزب دمکرات را "انقلابی" میدانند؟ چیزی که حزب دمکرات طی ۴ - ۵ سال جنگ نتوانست به ما بقبولاند، اینها با یک امتیاز حقیر قبول کردند. فدرالیسم را هم قبول میکنند.

ما با پدیده دیگری در جامعه روبرو هستیم. امروز اگر در کردستان گارد آزادی، علاوه بر وظایف "روتین" و آشنای خود، وظیفه حفاظت از بنیادهای زندگی مدنی در جامعه، حفاظت از امنیت سیاسی و جانی و اجتماعی مردم را قائل نباشد بازنده خواهیم بود. گارد آزادی باید قبل از نیروهای سناریو سیاه کنترل شهرها و محلات را بدست بگیرد و بعلاوه قادر باشد از حاکمیت مردم در مقابل این نیروها دفاع کند.

گارد آزادی تنها بحث پتانسیل نظامی در مقابل جمهوری اسلامی نیست. بحث ممانعت از جنگ دیگری است که در پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی و با بعد از آن از جانب بازماندگان جمهوری اسلامی و اپوزیسیون جمهوری اسلامی میتواند به مردم و به جامعه تحمیل شود. جمهوری اسلامی را با قیام مردم میتوان سرنگون کرد و ما تمام تلاشمان را در این راه بکار میگیریم. کار جمهوری اسلامی را با قیام میسازیم این قسمت ساده مسئله است. اگر بازمانده جمهوری اسلامی جریانات تقویت شده و شارژ شده اسلام سیاسی نبودند، اگر اپوزیسیون فدرالیست قومی و مذهبی وجود نداشت، اگر آمریکا این سیاست را نداشت و اگر اپوزیسیون فدرالیست و گانگسترهای سیاسی مسلح نبودند ما محتاج گارد آزادی نبودیم. مشکل این است که قبل از اینکه دولت جمهوری اسلامی فرصت کشتن کارگر و مردم معترض در اهواز و سنندج را پیدا کند، ممکن است "استشهادیون"، الاحواز، هخا، پژاک و یا جریان زحمتکشان این کار را بکنند. بغداد و سلیمانیه و موصل را نگاه کنید. در مقابل این خطر کارگر نفت خانه نشین میشود. به خاطر اینکه اپوزیسیون به تظاهرات اش بمب میزند. همان کاری که در بغداد و بصره و عماره و موصل و کرکوک و سلیمانیه و اربیل میکنند.

این اوضاع جدیدی است که سعی کردم در این پلنوم، همینطور در بحث انجمن مارکس - حکمت، توجه شما را به آن جلب کنم. این اوضاع جدید وظایف جدیدی را در دستور ما قرار میدهد. باید با دقت و روشنی تمام این اوضاع جدید را بشناسیم و با قاطعیت و شفافیت نظری و سیاسی کامل پای اجرای این پروژه ها برویم.

جابجایی بند ۴ و ۱ این قرار، کل فلسفه آن را تغییر میدهد. من نگران کارمان در کردستان نیستم. قواعد و بالا و پائین کار و پتانسیل نظامی در کردستان را میشناسیم. آنچه که باید بشناسیم اوضاع جدید و وظایف جدید در ایران است.

اپوزیسیون مسلح و هویت قومی مذهبی

رفقائی اشاره کردند که احزاب سیاسی تنها در کردستان مسلح هستند. این هم به نظر من درست نیست. فاشیستهای قومی در اهواز همین دیروز بمب منفجر کردند، مجاهدین مجددا، این بار با کمک و تایید دستگاههای اطلاعاتی آمریکا، مسلح شده و فی الحال واحدهایشان، که بعضی میگویند واحدهای مشترک با نیروهای آمریکائی است، در رفت و آمد به عمق ایران هستند. آمریکا با همه توان نظامی خود دارد روی فدرالیسم و نیروهای فدرالیست قومی و مذهبی سرمایه گذاری

می‌کند. حزب دمکرات کردستان با قبول طرح فدرالیسم، دارد برای همه ایران نسخه می‌پیچد و جنگ را به تهران می‌کشد. حزب دمکرات و نیروی مسلحش دیگر یک پدیده محلی کردستانی نیست، محمل جمع کردن همه نیروهای سناریو سیاهی شده است. فدرالیستهای قومی و مذهبی که دور عبدالله مهتدی یا عمر ایلخانی جمع نمی‌شوند، دور حزب دمکرات متحد و فعال میشوند. امروز حزب دمکرات و نیروی مسلحش یکی از مهمترین بازیگران و پشتوانه های سیاست فدرالیستی در صحنه سراسری ایران است.

قرار پیشنهادی از این زاویه به دنیا نگاه می‌کند. از حزب می‌خواهد که با جسارت و قدرت وارد این پروسه شود و برای این کار باید از نظر سیاسی مثل الماس شفاف و تیز و قاطع بود. این کار را با ناروشنی، با ابهام و نیمه و ناتمام نمی‌شود انجام داد. اگر پلنوم در این مورد اطمینان کافی ندارد درست ترین کار این است که فعلا این قرار را تصویب نکنیم و به بحث در این مورد ادامه بدهیم. تصویب قرار اهمیت فرعی تری نسبت به روشنی سیاسی و عملی ما دارد. از نظر من به تعویق انداختن تصمیم گیری در این مورد میتواند اصلا نشانه ضعف نباشد. بعکس میتواند نشانه جدیتی باشد که خصوصیت همیشگی جریان ما بوده است.

بعد از تصویب این قرار و شروع بحثهای ما، اپوزیسیون فدرالیست از همین سر به ما حمله می‌کند که چرا از جمهوری اسلامی شروع نکرده اید. حزب ما و رهبری ما باید در مقابل چنین حملاتی جواب روشن داشته باشد. مهمترین ابزار فدرالیستها بی اهمیت کردن و حاشیه ای نشان دادن امکان سناریو سیاه و عراقیزه شدن ایران است. قبل از اینکه در مقابل ما یا طبقه کارگر و یا مردم دست به اسلحه ببرند می‌خواهند مردم را قانع کنند که چیزی که بدست گرفته اند برگ زیتون است نه بمب هسته ای یا شیمیایی یا اسلامی - قومی. برای این کار از تعرض سیاسی به ما شروع میکنند و حزب باید کاملاً قادر به دفع این حملات و منتقل کردن جنگ سیاسی به میدان حریف باشد.

مردم هم در همین پروسه روشن میشوند و به قدرت خودشان و قدرت ما باور میکنند. اگر پلنوم احساس اطمینان و اعتماد به نفس و روشنی سیاسی لازم برای وارد شدن در این جدال سیاسی و عملی را ندارد، بهترین کار به تعویق انداختن تصمیم به بعد از بحث بیشتر است.

در معرفی این قرار اشاره کردم که این قرار همه جنبه های گارد آزادی را نمی پوشاند. گارد آزادی قاعدتاً نیازمند بیانیه، مقررات، نوشته های آموزشی، اسناد استراتژیک، تاکتیکی و عملی متفاوت است. این اسناد باید به تدریج و بسته به شرایط و نیاز تهیه شوند و به تصویب مراجع مسئول برسند. این قرار مبنای کار را روشن میکند. بسیاری از نکاتی که مورد اشاره رفا قرار گرفت به این اسناد تعلق دارند و جایشان اینجا نیست. این قرار به خودمان و دنیای بیرون چارچوب عمومی کار را نشان میدهد و اعلام میکند که این پلنوم چه کاری را می‌خواهد انجام دهد. اعلام میکند که ما از اساس کار دیگری را شروع میکنیم، مبنای جدیدی را در سیاست ایران می‌گذاریم و از قابلیت و پتانسیل موجود حزب مان هم البته نهایت استفاده را خواهیم کرد.

کل بحث من این است که اگر این کار را نکنیم هم طبقه کارگر، هم ما و هم مردم انقلابی در این کشمکش بازنده خواهیم بود. گارد آزادی پدیده ای متعلق به کردستان نیست. به تهران و اصفهان و شیراز و تبریز مربوط است. چون در

اصفهان مجاهدین مسلح هستند، بورژوازی "بختیاری ها"، "قشقایی ها"، "عرب ها"، "بلوچ ها"، "یهودیان"، "بهائیان"، "سنی ها" و "آذربایجانی ها" را مسلح میکند. و اینها جنگ را از تهران و اصفهان و شیراز و تبریز شروع میکنند نه از کوههای کردستان. این اتفاق دارد جلو چشم ما میافتد. سوال این است که آیا کمونیسم و طبقه کارگر کالیبر، دوربینی، مسئولیت و جسارت و کاردانی پاسخ دادن به این خطرات را دارد؟ یا مثل همیشه خود را به لفاظی و دنباله روی مشغول میکند. بر تن انقلاب ۵۷، به ضرب میدیا و تبلیغات و توافقات، لباس اسلامی کردند. میخواهند بر تن انقلاب آتی ایران به ضرب اسلحه و پول و تبلیغات و نیروهای فدرالیستی لباس قومی بپوشانند. سوال این است که آیا کمونیستها در این انقلاب همان جایی که پوپولیست های سال ۵۷ ایستادند خواهند ایستاد؟ آنوقت نه گاردی در مقابل اسلام و آل احمدیسم داشتند و نه راستش مرزی با ناسیونالیسم ایرانی جهان سومی. امروز هم چپ نه مرز درستی با قوم گراها دارد و نه با مدرنیسم هخا و میلیتانیسی الاحواز احساس تمایز میکند.

ممانعت از دادن هویت قومی به جای هویت انسانی به انقلاب آتی ایران تنها با قدرت ممکن است. این قدرت از روشنی فکر و سنت اجتماعی و از قابلیت نظامی در می آید. دشمنان مردم فی الحال اسلحه شان را روی دوششان انداخته اند. در مقابل این صف ارتجاع تنها ما، بعنوان یک حزب، ایستاده ایم. تنها ما میتوانیم به همه انسانهای شرافتمند، انقلابی و آزادیخواه، در هر جا و هر سازمان و حزبی که هستند، را به گرد یک راه حل انقلابی و انسانی و عملی متحد کنیم و جامعه را از این مهلکه عبور دهیم.

ما باید یک تصویر، یک راه، را در مقابل جامعه قرار دهیم. باید مردم در تهران و اصفهان و شیراز و سنجند و مریوان این تصویر و این راه را بپذیرند و حول این پرچم متحد شوند. این در مقایسه با سیاستهایمان در رابطه با حزب دمکرات و نظامی شدن سیاست در کردستان و اهمیت داشتن پتانسیل نظامی، که تا حال به آن مشغول بوده ایم، سیاست و جهت گیری متفاوت و جدیدی است.

ما باید به سرعت مشغول عملی کردن این سیاست در کردستان شویم و در سایر نقاط ایران، همانطور که اشاره شد باید اولاً تصویر بدسیم و توقع بوجود آوریم و ثانیاً با دقت و وسواس، عملی کردن آن را شروع کنیم. متوجه باشیم که از شرایط زیاد جلو نیفتیم و همینطور عقب نمانیم. تناسب قوا در خارج کردستان و تصور مردم از رابطه شان با احزاب با کردستان متفاوت است. باید با دقت و حساب شده پیش برویم که برنامه ریزی برای آن، کار کمیته های مسئول این کار است.

در مورد رابطه سازمانی گارد آزادی با حزب

در مورد رابطه سازمانی گارد آزادی با سازمان حزب، در سند آمده است که این نیرو جزو سازمان محلی حزب است و به نظر من همین طور هم باید بماند. کنترل محل و دفاع از بنیادهای زندگی مدنی در هر جا، کار مهم حزب است. به همین دلیل در هر محله، در هر شهر، در هر کارخانه یا دانشگاه گارد آزادی تابع کمیته حزبی محل و جزو سازمان حزب در آن محدوده است. جدا کردن اینها منجر به غیرسیاسی شدن گارد آزادی و غیرپراتیکی شدن سازمان حزب، ایجاد یک حزب کم خاصیت و یک سازمان نظامی "ماورای سیاست" میشود که از هر نظر به ضرر ماست. در شرایط خاص که احتیاج به تمرکز و تحرک واحدهای

بزرگتر داشته باشیم برای آن وظیفه می‌توانیم نیروی عمل (task force) لازم را بوجود آوریم و تصمیمات موردی بگیریم. از نظر اصولی گارد آزادی جزو سازمان حزب است و تابع سلسله مراتب کمیته های حزبی از کمیته کارخانه تا کمیته محل یا شهر و غیره است.

من از این قرار در همین شکلی که هست دفاع میکنم و از پلنوم میخواهم که آن را تصویب کند. مگر اینکه پلنوم رای به عدم کفایت مذاکره بدهد که به نظر من هیچ ایرادی ندارد.

کدام جنبش کارگری؟

اعتراضات کارگری مصاف ها و چشم انداز آن*

مصطفی اسد پور: اعتراضات کارگری از نظر وسعت و دامنه، دیگر به یکی از مشخصه های اصلی جامعه ایران تبدیل شده است. در ارزیابی از آن، آنچه بیشتر شنیده میشود اینست که این اعتراضات هنوز پراکنده و دفاعی هستند و نسخه های قابل پیشبینی مبنی بر ایجاد تشکلهای مستقل و شعارهای سراسری در مقابل آن قرار داده میشود. اجازه بدهید از تصویر کلی تر و ارزیابی عمومی شما در این زمینه آغاز کنیم.

کوروش مدرس: گسترش فلاکت یک خطر جدی است. این بحثی است که قبلا ما داشتیم و واقعیتهای است که امروز همه دارند از نزدیک تجربه میکنند. تحت حاکمیت این رژیم همواره وضعیت طبقه کارگر بد بوده است، و این وضعیت بمراتب بدتر خواهد شد. گذشته از اقداماتی نظیر تزیق موقت مقداری پول نفت، دادن بعضی طلبهای عقب افتاده و آرام کردن این و آن بخش کارگران، اما حتی در کوتاه مدت چشم اندازی برای بهبود وضعیت زندگی کارگران و بطور کلی مردم زحمتکش وجود ندارد. نه تنها چشم انداز بیرون آمدن از این وضعیت نیست بلکه گسترش فلاکت یک واقعیت جمهوری اسلامی است. بیکاری، گرانی، سطح پائین معیشت و در نهایت گرسنگی اجزای آن را شکل میدهند. این شتری است که جلوی در خانه همه کارگران و مردم زحمتکشی که از قبل کار خود زندگی میکنند خوابیده است. سوال اینست که چه باید کرد؟

جواب این سوال را در عرصه مبارزه اقتصادی طبقه کارگر و بویژه از طریق کارهایی که کارگران این یا آن کارخانه از دستشان ساخته است نمیتوان پیدا کرد. پاسخ به این چه باید کرد در عرصه سیاست و در به میدان کشیدن نیروی تعیین کننده طبقه کارگر است. نقطه ضعف توده طبقه کارگر هم درست در همینجاست. نه مبارزه خود را در چارچوب مبارزه سیاسی جاری در جامعه مبینند و نه نیروی تعیین کننده طبقه خود را به میدان جنگ با بورژوازی میکشد. نیرویش را برای این مصاف مرگ و زندگی به میدان نمیآورد.

این وضعیت از یک طرف محصول پراکندگی درونی طبقه است و از طرف دیگر

* متن پیاده و تنظیم شده مصاحبه با تلویزیون پرتو که در تاریخ سیزدهم آبان ۱۳۸۴، چهارم نوامبر سال ۲۰۰۵ پخش شده است.

توسط یک جنبش و یک سنت دامن زده میشود. متأسفانه کمونیستها هم که قرار است "آگاهی را به درون طبقه ببرند" خود بیش از همه در دام این سنت گرفتارند.

ببینید، وقتی میگویند جنبش کارگری پراکنده است و میپرسند جنبش کارگری چه باید بکند؟ باید پرسید دقیقاً جنبش کارگری کدام است؟ آیا منظور تنها مبارزه اقتصادی طبقه کارگر است؟ این جنبش، مبارزه و افق امکانات و برد محدودی دارد ولی اگر کل جنبش کارگری، به عنوان جنبش اجتماعی و مبارزاتی یک طبقه مورد نظر است که تحزب و مبارزه سیاسی و اجتماعی طبقه کارگر را هم در آن باید گذاشت، آن وقت این جنبش و این افق امکانات و برد دیگری دارد.

در سنت جاری، چه در طبقه کارگر و چه در جریانات چپ، وقتی از جنبش کارگری بحث به میان میآید، مراد مبارزه و اعتراض اقتصادی طبقه کارگر است. بطور عادی وقتی از جنبش کارگری حرف میزنیم منظورمان مبارزه طبقه کارگر برای دستمزد، ساعت کار و در واقعی مبارزه برای بهبود شرایط فروش نیروی کار است. این مبارزه یک بخش از واقعیت وجودی طبقه کارگر است. اما در عین حال این مبارزه محدود و پراکنده است که در آن هنوز وجود مناسبات سرمایه داری مفروض است. به اوضاع طبقه کارگر در اروپا نگاه کنید. اینجا که درست کردن اتحادیه آزاد است و سندیکا و اتحادیه ها همه وجود دارند. اما اینها هم از دفاع موثری از طبقه کارگر عاجزند. فقط اختناق نیست که ما را به این وضع کشانده است.

اگر دقت کنیم متوجه میشویم که این تعریف از جنبش کارگری، و این تصور، میراث دوران پیدایش طبقه کارگر مدرن است. دورانی که هنوز طبقه کارگر و جنبش کارگری وجود خود و سرمایه دار را قانون طبیعی جامعه میدانست. در نتیجه خود را، مطابق منطق روزمره زندگی کارگر، اساساً در عرصه رویارویی اقتصادی با بورژوازی، برای بهبود شرایط فروش نیروی کار، روبرو میدید. در این بینش طبقه کارگر یک صنف است. مثل سایر اصناف. یک صنف مثلاً نخود یا پارچه میفروشد و یک صنف، کارگر، نیروی کارش را. در این سیستم طبقه کارگر هم درست مثل بقال و کشاورز برای فروش بهتر جنس اش (یعنی نیروی کار) با خریدار (یعنی سرمایه دار یا دلال و واسطه) در کشمکش و مبارزه است.

این بینش گرچه ابتدائی است اما نفس زندگی روزمره طبقه کارگر آن را بطور دائم بازتولید میکند. کارگر از وقتی که چشم به دنیای کارگری باز میکند در دفاع از زندگی و معیشتش با سرمایه دار درگیر است. منفعت بورژوازی و تعرض دائم آن به معیشت طبقه کارگر و نیاز دائمی طبقه کارگر به ایجاد یک سنگر دفاعی در عرصه مبارزه اقتصادی، این محدود نگری را باز تولید میکند.

اما مهمتر اینکه این تعریف محدود از جنبش کارگری توسط یک سنت مبارزاتی در طبقه کارگر ایدئالیزه و تئوریزه میشود و این جنبش سندیکالیستی است. جنبش سندیکالیستی، تنها جنبش درست کردن سندیکا و اتحادیه برای دفاع از معیشت کارگر نیست. این هم هست، اما، بعلاوه جنبش محبوس کردن دامنه مبارزه کارگر علیه سرمایه دار هم هست.

وقتی جنبشی تمام هم خود را بر این مبنا قرار میدهد که جنبش کارگری را تنها مبارزه اقتصادی تعریف کند، وقتی جنبشی نه تنها رابطه زندگی و مبارزه روزمره طبقه کارگر را با مبارزه سیاسی و با مالکیت خصوصی بورژوائی نشان

نمیدهد که هیچ، کارگر را به اصناف و بخشهای مختلف تقسیم میکند و برای هر صنف و رشته ای یک اتحادیه درست میکند، دارد مبارزه طبقه کارگر را در چارچوب نظام سرمایه داری محبوس میکند. معلوم است که در مقابل بورژوازی هر نوع سازمان و تشکلی را که میتوان باید بوجود آورد؛ اینها سنگرهای دفاع از زندگی روزمره کارگر هستند. اما کارگر باید بداند که چکار میکند و کجا میرود. این تعریف جنبش کارگری مساوی مبارزه اقتصادی طبقه کارگر، این طبقه را از حضور در میدانهای اصلی مبارزه در جامعه، یعنی مبارزه سیاسی باز میدارد و این طبقه را از به میدان آوردن نیروی تعیین کننده اش در تقابل با بورژوازی محروم میکند. مهم نیست که من و شما در تجرید چه قدر در وصف سوسیالیسم حرف بزنیم و به آن قسم بخوریم. مهم این است که مبارزه امروز و هر روزه طبقه و جامعه را چگونه به این تلاش برای تحقق سوسیالیسم گره میزنیم و این گره در عرصه سیاسی و اجتماعی زده میشود.

این تصور از جنبش کارگری را سندیکالیسم به داده عمومی جامعه تبدیل کرده است. این تمایز در جوامعی که جنبش سندیکالیستی رشد کرده و سابقه پابرجایی دارد روشن تر است. مثلا در بریتانیا وقتی از جنبش کارگری (labour movement) صحبت کنید همه میدانند که دارید اساسا از مبارزه اقتصادی طبقه کارگر و از جنبش اتحادیه ای حرف میزنید و نه مثلا از حزب کمونیست بریتانیا. وقتی هم پای سیاست به میان کشیده شود تازه هنوز پای حزب سیاسی همین سنت سندیکالیستی یعنی حزب کارگر به میان میآید. با جدائی کمونیسم از طبقه کارگر، بویژه بعد از شکست انقلاب روسیه، با دست بالا پیدا کردن بینش چپ رادیکال غیراجتماعی، سوسیال دمکرات و کمونیسم روسی و چینی و غیره این تعریف سندیکالیستی به داده کمونیستها هم تبدیل شد.

کارگر چاره ای ندارد جز اینکه از زندگی روزمره خود و خانواده اش در مقابل تعرض دائم بورژوازی دفاع کند و دست به این مبارزه بزند. طبقه کارگر باید از معیشت خود دفاع کند و برای این کار ناچار است تشکلهای مختلف، از قبیل سندیکا، اتحادیه، مجامع عمومی و غیره را ایجاد کند. درست به همین دلیل هم سرمایه داری و دولت سرمایه داری میکوشد مانع از این امر شود. در نتیجه سازماندهی مبارزه اقتصادی طبقه کارگر یک جزء اساسی جنبش کارگری است و برای ما کمونیستها هم یک پایه اساسی هویت مان است. این دفاع از زندگی روزمره انسانهاست. بعلاوه مبارزه اقتصادی مدرسه و مجرای است که طبقه کارگر قدرت خود را تجربه میکند، یاد میگیرد که باید متحد شود. کارگر زندگی کارگری را بر متن این صیفندی اولیه تجربه میکند. اما همین است. ای کاش طبقه کارگر به این "مدرسه" احتیاج نداشت. کاش طبقه کارگر مستقیما میدانست که یک طبقه است و باید برای کل جامعه نسخه بیچد و سرنوشت اش در میدان سیاست تعیین میشود. آنوقت اختناق بورژوازی بسیار کم برد و کوتاه مدت بود. اما این عدم بلوغ طبقاتی که خود را به صورت پراکندگی و ضعف در مبارزه روزمره نشان میدهد، کل هویت این خط "جنبش کارگری مساوی مبارزه اقتصادی" است.

تعریف "جنبش کارگری مساوی مبارزه اقتصادی" به این نتیجه گیری منجر میشود که گویا کارگر میتواند تنها در قالب یک مبارزه اقتصادی از این وضع نجات پیدا کند. جستجو برای راه حل به یک بعد از مبارزه کارگر محدود میشود. مبارزه سیاسی دیگر شامل جنبش کارگری نمیشود! در ادامه همین "بدهمی" است که خیلی از کارگران حزب کمونیستی و آنچه در دنیای سیاست و جامعه در حال

اتفاق است را جزء جنبش کارگری یا مسائل آن نمیبینند. برای خیلیها، مبارزه اقتصادی کارگری و نمایندگی شدن کارگر در این عرصه تمام مساله است. در این سنت، البته در شکل عقیمانده و تکامل نیافته جهان سومی آن، رهبر کارگری تنها رهبر اعتراض اقتصادی طبقه کارگر، آنهم در سطح محلی معنی میشود، نیروی کارگر نیروئی است که به این اعتبار بیرون کشیده میشود. این افق ابزار جدا نگاهداشتن کارگر از کمونیسم و کمونیسم از کارگر است.

در نتیجه آن بخش از خود جنبش که معطوف به مبارزه سیاسی است یا مورد توجه قرار نمیگیرد و یا در زندگی روزمره طبقه کارگر حضور ندارد. مبارزه سیاسی و تحزب سیاسی، بخصوص تحزب کمونیستی، از لیست فاکتورهای تعیین کننده در سرانجام مبارزه روزانه طبقه کارگر غیب میزند.

جنبش کارگری در سنت کمونیسم مارکس، در تمایز از همه انواع کمونیسمها و سوسیالیسمهای دیگر، یک جنبش اجتماعی است که سر اجتماعی و سیاسی دارد. و این یکپارچگی در تحلیل نهائی یا امری مربوط به آینده نیست. در هر لحظه و هر مقطع مبارزه کارگری صادق است. مانیفست کمونیست دارد همین را اعلام میکند. اگر تعریف ما از کارگر یک طبقه با جنبش، افق، سنت و ارزشهای این طبقه باشد، دیگر وقتی از جنبش کارگری حرف میزنید از کل این جنبش و تأثیرات جنبه ها و بخشهای مختلف آن بر هم باید صحبت کنید.

به این بحث باید در جای دیگری مفصل تر پرداخت. اما اشاره به آن لازم بود چون وقتی در مورد راه حل میپرسید. پاسخ من این است که با مبارزه اقتصادی آنهم هر کارخانه و بخش کارگری برای خودش، نمیشود امروز دفاع موفقی از معیشت طبقه کارگر کرد.

جامعه دستخوش یک بحران سیاسی و خطر گسترش فلاکت اقتصادی است. بورژوازی در کار دست بدست کردن قدرت سیاسی در جامعه و رقم زدن زندگی چندین نسل مردم است. بعلاوه امروز خطری به همان اندازه فلاکت اقتصادی در کمین طبقه کارگر و همه مردم ایران نشسته است. خطر از هم پاشاندن شیرازه جامعه توسط دارودسته های قومی، مذهبی و گانگسترهای سیاسی در پروسه سرنوشتی جمهوری اسلامی با بعد از آن است. میپرسید طبقه کارگر چه باید بکند، پاسخ من اینست که طبقه کارگر باید فکری بحال این وضع بکند. این سناریو اگر شانس تحقق پیدا بکند، از دستمزد که هیچ از خود ما، از کودکانمان و از خانواده مان هم خبری نخواهد ماند.

در این متن دیگر دامنه عمل مبارزه اقتصادی پراکنده در یک اقتصاد ورشکسته به جای دوری نمیرسد. امروز روزی است که کارگر باید بعنوان یک طبقه، و نه یک صنف، خود و جامعه را نگاه کند، از دید کمونیسم مارکس و کمونیسم طبقه کارگر جامعه را نگاه کند. و در این ابعاد وارد میدان مبارزه شود. باید در کار سرنگون کردن قدرت بورژوازی و سر کار آوردن حکومت خود باشد. راه حل دیگری وجود ندارد. هر درجه تلاش در این زمینه مستقیماً در افزایش سریع و بلاواسطه قابلیت طبقه کارگر در مبارزه اقتصادی هم منعکس میشود.

چرا دانشجو سیاست و اهمیت آزادی سیاسی را میفهمد اما ظاهراً کارگر نه؟ آیا کارگر عقل ندارد که از همین سر سراغ بهبود وضعیت خود و جامعه برود؟ یا شاید آزادی سیاسی و این مقولات به کارگر مربوط نیست؟ آیا مساله زن به طبقه

کارگر مربوط نیست؟ چرا؟ مگر نصف این طبقه را زنان تشکیل نمیدهند؟ واقعیت این است که یک سنت عقمانده است که دارد همین را به کارگر تحویل میدهد. در این شرایط ما هم مجبوریم که از مبارزه اقتصادی برای توسعه تخم اتحاد استفاده کنیم و به قول لنین کارگر را در تجربه روزمره زندگی خود به اهمیت تشکل و مبارزه سیاسی برسانیم. اما این یک فضیلت نیست. یک نقطه ضعف است.

ایکاش میشد مستقیماً رو به کارگر از اوضاع حاد سیاسی، مقاصد امریکا، بمب اتمی رژیم، تحرکات جریان‌ات قومپرست حول فدرالیسم، خطر عراقیزه شدن و و شروع کرد و هرگونه تحرک را از همین سر گرفت. و همینجا گفت که تنها راه نجات معاش مان هم همین راه است. اوضاع را باید دریافت. ایکاش طبقه کارگر به مدرسه مبارزه اقتصادی برای درک ضرورت متحد شدن نیازی نمیداشت. ایکاش طبقه کارگر میتوانست بدور از نفوذ عقاید جریان‌اتی که جنبش کارگر را در مبارزات اقتصادی به زنجیر میکشند، به میدان بیاید. ایکاش طبقه کارگر به دوروبر خود نگاه میکرد و سراسر سرخ‌رژیم میرفت و برای سرنگون کردن آن به میدان می‌آمد.

گفتم مبارزه اقتصادی اجبار روز است. اما این مبارزه را میتوان در چارچوب جنبش سندیکالیستی انجام داد و میتوان آن را در سنت کمونیستی انجام داد. ما حاصل این دو تماماً متفاوت است. مثل آزادیهای سیاسی. مردم برای آزادی سیاسی مبارزه میکنند اما میتوانند این مبارزه را در چارچوب دو خرداد انجام دهند یا در چارچوب جنبش کمونیستی. دو خرداد وجود جمهوری اسلامی را مفروض میگیرد. سندیکالیسم هم وجود سرمایه داری را مفروض میگیرد. وقتی دو خردادی از مبارزه سیاسی حرف میزند مرادش مبارزه دو خردادها است و وقتی از زندانی سیاسی حرف میزند منظورش زندانیان همان جنبش یعنی دو خردادهاست. در افق سندیکالیستی هم همین است. وقتی از جنبش کارگری حرف میزنند منظورشان مبارزه اقتصادی طبقه کارگر است و وقتی از رهبران کارگری حرف میزنید منظور رهبران اعتراض اقتصادی طبقه کارگر است و بس. اگر در هر اتحادیه یا گروه چپی را بزنید با این تعاریف روبرو میشوید.

به هر حال نکته من این است که در محدوده مبارزه اقتصادی نمیشود جلوی این وضعیت ایستاد. باید جنبش کارگری در معنی طبقاتی و اجتماعی آن را نگاه کنید تا راه برونزفت را بیابید. طبقه کارگر مجبور است مبارزه اقتصادی کند، مجبور است سندیکا و شورا درست کند. اما کارگری که فکر میکند فقط از کانال مبارزه اقتصادی و اتحادیه اش، بخصوص در این شرایط، میتواند از خود و معیشتش دفاع کند، دارد اشتباه میکند.

ما باید میان سندیکا و سندیکالیسم تفاوت بگذاریم. سندیکالیسم به معنای ممانعت کارگران از دخالت بعنوان یک طبقه، در سیاست است. سندیکا یکی از جاهائی است که کارگر در آن از زندگی خود دفاع میکند. اما سندیکالیسم دنیایش همین است، مبارزه اقتصادی کارگر را جنبش کارگری خطاب میکند، و در نتیجه در مبارزه روزمره، طبقه کارگر را از دیدن ابزارهای پیروزی خود و دست بردن به این ابزارها باز میدارد.

این افق و سنت، جنبش و اعتراض کارگر را از من و شمائی که پرچم آزادی بشریت و پرچم رهایی طبقه کارگر و پرچم انقلاب سوسیالیستی را بلند کرده ایم، جدا نگهمیدارد. تلاش میکند در غیاب جنبشی به این عظمت پیروزی کارگر و "جنبش کارگری" را تعریف کند.

من در پاسخ سوال باز هم میگویم: رفقای کارگر، ما راه چاره دیگری نداریم جز اینکه متحد شویم و جمهوری اسلامی را بیاندازیم! اگر کارگران نساجی فکر میکنند یا نیروی خود و در مبارزه برای اضافه دستمزد شانس پیروزی دارند سخت در اشتباه اند. یک دلیل ساده اش این است که نساجی ها بطور کلی دارند ورشکست میشوند و از دور خارج میشوند. حتی برای دفاع از معیشت باید به جنبش کارگران (همه کارگران چه شاغل و چه بیکار) علیه بیکاری با خواست بیمه بیکاری همگانی پیوست و برای این کار کل نیروی طبقه مان و بخصوص بخشهای کلیدی را بیرون کشید. البته که باید علیه اخراج مبارزه کرد. اما اگر این مبارزه را در متن جنبش کارگری به معنی کمونیستی آن نگاه نکنیم کلاه همگی ما را باد با خود برده است! همه یک جا با هم بدبخت خواهند شد!

از من میپرسید راه چاره کدام است، پاسخ من اینست که باید برای انداختن جمهوری اسلامی متشکل شد. به کارگر هم باید همین را گفت. کارگر که کودک و کودن و بچه‌ها نیست که بر محتش اشک ریخت و در وصف اش انشاء نوشت. این کار انتلک های رمانتیک بورژوازی است. واضح است که کارگر از بدبختی خود نگران است. توصیف بدی و مشقات گرسنگی برای انسان گرسنه نشان از شکم سیر دارد.

طبقه کارگر را جمهوری اسلامی نیست که شکست میدهد. بیرون نیامدن نیروی تعیین کننده این طبقه در جنگ است که باعث این شکست است. ببینید، جنبش ما در یک جنگ با بورژوازی درگیر است. در کارخانه درگیر است، در سطح عمومی جامعه درگیر است و بویژه در سیاست درگیر است. لشکر ما، لشکر طبقه کارگر در این جنگ شرکت نمیکند. مثل این است که در یک جنگ بغلت غیبت رانندگان تانک نیروی زرهی شما شرکت نکند و بخواهید تنها با تپانچه در مقابل یک ارتش تا دندان مسلح از خود دفاع کنید. شکست میخورید. دلسوزی برای شکست خوردگان دردی را دوا نمیکند. مثل روضه خوانی میشود. میان ما تفرقه انداخته اند و بخش تعیین کننده طبقه ما را از میدان بیرون نگاه داشته اند و دارند بخش ضعیف تر طبقه را میکوبند. کارگر بیکار، کارگر نساجیها و بخشهای دیگری از صنایع را هدف قرار داده اند با این پشت گرمی که کارگر نفت و برق و گاز و حمل و نقل و غیره وارد این دعوا نمیشوند، این را مبارزه بلاواسطه خود نمیدانند و دستشان را به کلاهشان میگیرند. رانندگان نیروی زرهی لشکر طبقه کارگر را در خانه نگاه میدارند.

کارگر نساجی باید برگردد به کارگران نفت بگوید خجالت آور است. جامعه را دارد آب میبرد و شما دست به کلاه خود گرفته اید! کارگران دیگر را رها کرده اید که تنها با اخراج دست و پنجه نرم کنند؟ آیا میدانید که اعتصاب شما میتواند سرنگونی رژیم را بهمراه داشته باشد؟ حرف اصلی اینجاست.

بحث من الزاما بر سر مبارزه طبقه کارگر برای مطالبات سیاسی نیست. بحث بر سر چارچوبی است که ما مبارزه اقتصادی و جنبش کارگری را در آن معنی میکنیم. اتحادیه را باید ساخت. برای دستمزد باید اعتراض کرد. اما کسی که فقط از این سر میخواهد طبقه کارگر را بسیج کند، شیپور را از سر گشادش فوت میکند.

فکر میکنم باید تصویر بزرگ جامعه سرمایه داری را جلوی طبقه کارگر گذاشت و تاکید کرد اتحادیه و شورا و سندیکا و نهاد و انجمن هر چه که ممکن است را

باید بسازیم. اما باید متوجه باشیم که اینها را میسازیم که بعنوان یک طبقه و برای انقلاب سوسیالیستی متشکل و قوی شویم، اینها را میسازیم تا جمهوری اسلامی را ببندازیم و انداختن جمهوری اسلامی را تبدیل به سکوی پرشی کنیم که کل جامعه را از سرمایه داری و کار مزدی نجات دهیم. آزادی و برابری همه آدمها را از پستی بردگی مزدی تضمین کنیم.

فکر میکنم خیلی با صراحت با طبقه کارگر باید روبرو شد. امروزه متأسفانه طبقه کارگر اساساً امر تشکل و مبارزه خود را در چارچوب افق سندیکالیستی میبیند و چپ هم، اکثراً از سر خیرخواهی و دلسوزی برای انسانهای "بیچاره"، این را باد میزند. طبقه کارگر متوجه نیست که بیکاری فقط معضل کارگران بیکار نیست، بلکه معضل کل کارگران است. بیکاری هر تک کارگر در هر بخش، نشان از شتری دارد که فردا در مقابل خانه همه کارگران دیگر از جمله نفت و برق و ایران خودرو هم خواهد خوابید.

چاره ای بجز متحد شدن و همبستگی طبقاتی و جنبشی نیست. اگر به همت کارگران پیشرو چنین نگاهی به فهم عمومی طبقه کارگر تبدیل شود، بنظر من کار جمهوری اسلامی به سرعت ساخته است. از این رژیم کاری ساخته نخواهد بود. نه برق خواهد داشت، نه آب، نه تفنگ شان شلیک میکند و نه آخوند شان میتواند صدای خود را بجایی برساند. طبقه کارگر میتواند کل نیروی سرکوب بورژوازی را فلج کند.

طبقه کارگر در مقابل مخاطراتی که در کمین اش نشسته است، اگر جمهوری اسلامی را با این افق کمونیستی نیندازد آنوقت به احتمال زیاد باید بقول شما "سرش را بگذارد و بمیرد". سرنوشت بهتری در انتظار این مردم نخواهد بود. با چرخیدن به دور جنبش کارگری، به معنی سندیکالیستی آن، نمیتوان جواب جمهوری اسلامی را داد.

از من میپرسید باید اولاً در محلهای کار هرگونه تشکل و اتحادی را که میشود ایجاد کرد. مجمع عمومی، اتحادیه، سندیکا، شورا، انجمن صنفی و هر آنچه ممکن است را ساخت. تشکلهای رهبران کارگری در همه عرصه های این جنبش را با هم مرتبط کرد. با ما حکمتیستها تماس بگیرد. ثانیاً برویم در کارخانه ها و پالایشگاهها و کارگاههای بخشهای کلیدی کارگری از نفت و برق و صنایع بزرگ را به صدا در آوریم. ارتشمان را از خواب بیدار کنیم و بیرون بکشیم از آنها پیرسیم چرا غایبند؟ بگوییم که این غیبت خجالت آور است.

انقلاب ۵۷ را بخاطر بیاوریم که چگونه همین بلا را به سر کارگر و کل جامعه آوردند. مردم رژیم شاه را انداختند کسان دیگر حاصل آنرا نصیب خود کردند. همین سناریو در حال تکرار است. آن موقع بر تن اعتراض مردم لباس مذهبی پوشاندند، و اکنون در حال تدارک لباس قومی برای ما و اعتراض ما هستند. نباید بگذاریم. این درد اصلی ماست. این جواب گرسنگی را هم با خود دارد.

مصطفی اسد پور: کارگران ایران پراکنده اند، ضربه خورده هستند. در چنین شرایطی کارگر بدون تشکل، کارگر گرسنه، کارگری که زهر جمهوری اسلامی را در سراسر پیکر خود حس میکند، چنین کارگری چاره ای ندارد که در حرکت خود بدان سمتی که شما به آن اشاره داشتید، از قدمهای ابتدایی مبارزه و تشکلیابی سود ببرد. این

کارگر باید این راه را برود و از جمله از رهبران کارگری منسجم و پخته بهره مند شود تا آنوقت بتواند دست به تعرضات گسترده تر بزند. آیا اینطور نیست؟

کورس مدرسی: من معتقد به این سیکل ظاهر را محتوم رشد تدریجی، خطی و بطنی نیستم که گویا طبقه کارگر باید به تدریج این مسیر را طی کند.

ببینید، در جمهوری اسلامی و در نظام سرمایه داری اعتصاب کارگران بخشهای کلیدی، اتفاقی سیاسی است حتی زمانیکه خواست اقتصادی را دنبال میکنند. اگر کارگر نفت امروز برای دستمزد اعتصاب کند، اگر راننده شرکت واحد و یا کارگر ایران خودرو برای افزایش دستمزد و یا خواستهای مشابه اعتصاب کنند اینها اتفاقات سیاسی هستند. بحث من این نیست که برای مطالبات اقتصادی نباید مبارزه کرد. طبقه کارگر نه به شیوه دانشجویان و نه با پلاتفرم انجمنهای فرهنگی و سیاسی وارد گود میشود. طبقه کارگر با مبارزه اقتصادی وارد گود میشود. بحث من این است کسی که مبارزه اقتصادی کارگری را اقتصادی تعریف میکند و در نتیجه "جنبش کارگری" را به این مبارزه محدود مینماید دارد تصویر غلطی به کارگر و جامعه میدهد. نکته من اینست که طبقه کارگر باید جنبشش را در ابعاد وسیع سیاسی و اجتماعی ببیند. جنبش کارگری از جنس جنبش برابری زن و مرد یا جنبش دانشجویی نیست. جنبش کارگری یک جنبش اجتماعی و کمونیستی است که برای همه اینها افق خود را دارد.

سوال شما اگر یک سوال "تخصصی" از یک کمونیست باشد، قابل فهم است. به شما میگویم ببینید جنبشهای دیگر سر طبقه کارگر را خورده اند و ما باید در مبارزه اقتصادی از این سر هم شرکت کنیم. باید تلاش کنیم که طبقه کارگر را متوجه ضعف هایش کنیم. میخواهم بگویم شما یک عقب ماندگی در طبقه را بعنوان داده طبیعی مطرح میکنید. اگر مخاطب من و شما خود طبقه باشد باید آنوقت صمیمانه راه حل را تا آخرش بگوئیم. مشکل سوال شما در این نهفته است که معلوم نیست با خودمان حرف میزنیم یا با کارگری که مشغول مبارزه برای معیشتش است. اگر با کارگر حرف میزنیم باید خیلی ساده و سراسر توضیح داد که چرا پراکنده است؟ نیرویش کجاست؟ و چگونه میتواند این نیرو را به میدان بکشد؟

بحثم اینست که زمانیکه کارگر بخواهد و اراده کند هیچ نیرویی نمیتواند جلودار مجمع عمومی کارگران مثال پالایشگاه باشد. چنین قدرتی وجود خارجی ندارد. تنها مانع اینست که خود کارگران دست به چنین کاری نمیزنند. من از شما میپذیرم که به من بگویید کارگران پراکنده اند و رهبر ندارند و به همین دلیل برای تشکیل یابی باید از مبارزه اقتصادی شروع کرد و غیره. اما رو به کارگر حرف اصلی این است که این پا و آن پا کردن کارگر را بعنوان دلیل اصلی متشکل نشدنشان مورد تاکید قرار دهیم. حرف آخر را همان اول باید گفت. راه دفاع از معیشت اینست که کارگر نیروی طبقه اش را به میدان دفاع از خود و معیشت و زندگی اش بکشد.

به فاکتورهایی مثل سرکوب و تاثیرات آن واقفم، اما معتقدم وضعیت فعلی کارگران ناشی از محافظه کاری و عدم درک ضرورت ظاهر شدن به عنوان یک صف واحد نهفته است. برای بیرون رفتن از این سیکل شکست و ضعف ما احتیاج به تغییر تعریف مان از جنبش کارگری داریم. به عقیده من بخشا فرصت طلبی در

میان طبقه کارگر نفوذ دارد. کارگران نفت رسماً فرصت طلبی میکنند، میترسند، دستشان را به کلاه خود گرفته اند و برایشان مهم نیست که چه بر سر کارگر ایران خودرو می آید. کارگر ایران خودرو هم به همین ترتیب به سرنوشت کارگر نساجی سندانج بی تفاوتی بخرج میدهد. به همه این بخشها باید گفت که در حمله به کارگر هیچ کس راه نجات جداگانه ندارد.

کارگر نساجی را اول میزنند بعد نوبت کارخانه ایران خودرو بعد هم نفتی ها می رسد. تازه این وسط تکلیف قدرت سیاسی را هم تعیین میکنند، جامعه را میباشانند و برای چندین نسل آینده ما تعیین تکلیف میکنند. همانطور که در انقلاب ۵۷ کردند. میگویم این راه عاقلانه ای نیست که بایستیم همگی مان جدا جدا را بزنند و بعد تازه قدم به قدم راه بیفتیم و اتحادیه درست کنیم. اگر مجبور شویم لابد باید این مسیر را طی کنیم اما این اجبار علامت ضعف ما و خود طبقه است.

واقعیت این است که طبقه کارگر همین الان هم رهبر دارد. منتها این رهبران دائماً برایش مو عظه میکنند که جنبش کارگری همان مبارزه اقتصادی است. من و شما را جزو جنبش کارگری نمیگیرند، طبقه کارگر را به عنوان یک طبقه به میدان نمیآورند. وقتی میگویند "جنبش کارگری" منظورشان مبارزه اقتصادی در یک کارخانه یا صنعت است. به عنوان یک صنف میان کارگران بخشهای مختلف همان قدر اتحاد روزانه ضروری است که میان دهقان و دکان دار. به عنوان یک طبقه اتحاد روزانه در هر مبارزه روزانه میان کل این طبقه حیاتی میشود. باید دید صنفی از کارگر را کنار گذاشت تا امکان پیروزی را دید.

امروز مبارزه سیاسی مهمترین عرصه مبارزات کارگری است. بدون اینکه کارگر بلافاصله دست به سیاست ببرد اقتصادیات را هم نمیشود حل کرد. حتی برای متشکل شدن هم باید جهت سیاسی را در پیش بگیرد. این حقیقتی است که باید مستقیم چشم به چشم کارگر دوخت و گفت. باید همت کرد و سریعاً متحد شد. اینکه "خُرد خُرد جلو برویم و کم کم اتحادیه و غیره میسازیم" چهل نسل دیگر از طبقه ما را در اسارت همین وضعیت نگه خواهد داشت.

تا آن موقع هم سرنوشت بغداد را بر سر تهران درآورده اند. دارند تدارک این سناریو را میبینند. آیا فدرالیستها را نمیبینید؟ میپرسم چرا رهبران کارگری در "جنبش کارگری" در مقابله با فدرالیسم حرفی نمیزنند؟ آیا گرسنگی بدتر از فدرالیسم است؟ آیا نمیبینند که با پرچم فدرالیسم دارند کل جامعه، تا چه برسد دستمزد کارگرس، را به نابودی میکشانند؟ کسی که این واقعیت را در مقابل کارگر نمیگیرد، بنظر من دارد خاک بچشم او میپاشد. عده دیگری هم هستند که مشغول دوستی خاله خرسه برای این طبقه هستند. هر دو غلط است.

در نتیجه باید به کارگر گفت که چشمان خود را باز کند، دست از عاقبت جوئی بردارد، طبقه کارگر یک طبقه واحد است، این جامعه تنها از یک طریق میتواند از سناریوی سیاهی که دارند برایش تدارک میبینند نجات یابد و آن اینست که طبقه کارگر جلوی جامعه بیفتد و ریشه سرمایه داری را از بنیاد درآورد.

خصوصیت امروز ما در فرصتی است که در این راه در اختیار ماست. قدرت سیاسی در جامعه امروز در حال دست بدست شدن است. اگر در این فرصت به استقبال این چالش نرویم آنوقت باید تا پنجاه سال دیگر برای دستمزد و حق زن و حق کودک و امثالهم مشغول مبارزه باشیم! امروز از طرف بورژوازی آخوندها

سر کلاسها ظاهر میشوند، فردا نمایندگان سیاسی - عقیدتی آنها با لباس کردی، و یا با کلاه هخامنشی و شمشیر و یراق سراغ بچه های ما میایند. باید در مقابل این جریانات از همین امروز ایستاد. با پرچم انسانیت خود در مقابل انواع هویت‌های ملی تراشیده شده برای شهروندان جامعه بایستیم. بایستیم و نگذاریم جامعه از هم بپاشد و برای اینکار باید متشکل شد. این آن جنبش کارگری است که میتواند راه برون رفت از فلاکت کنونی را جلو بگذارد.

مصطفی اسد پور: معنای عملی حرفهای شما برای کارگران چیست؟ استنتاجی که از حرفهای شما میتواند باشد اینست که شما کارگران را به مصافی خطرناک در مقابل جمهوری اسلامی دعوت میکنید که هنوز آمادگی آنرا ندارد. آیا چنین استنتاجی موجه نیست؟ پاسخ شما چیست؟

کوروش مدرسی: این من نیستم که کارگر را به یک مصاف خطرناک میبرم، این جامعه است که او را در مقابل چنین مصافی قرار داده است. منظور شما از "مصاف خطرناک" چیست؟ من دارم میگویم که فردا ممکن است بمب اتم روی سرمان خالی کنند؛ کدام مصاف خطرناک؟ از این خطرناک تر وجود ندارد. باید کاری کرد.

می‌رسید چه باید کرد؟ پاسخ من اینست که باید متشکل شد. و باید رهبر کارگری بدانند که او لا جنبش طبقه کارگر شامل مبارزه اقتصادی و مبارزه سیاسی و اجتماعی او است. بدانند که مبارزه اقتصادی اش را میکند نه تنها برای اینکه از معیشت خود دفاع کند، بخصوص برای اینکه بتواند وارد دنیای سیاستش کند. تا بتواند تعیین تکلیف جامعه را صورت دهد.

تا وقتی که رهبر کارگری واقف نگشته که باید رهبر جامعه (رهبر مبارزه مردم، و نه فقط طبقه خودش)، برای آزادی و برابری شود، من و شما و طبقه کارگر، هیچکدام به جای درستی نمی‌رسیم.

می‌رسید چه باید کرد؟ سوال من این است که چند رهبر کارگری خود را رهبر جامعه میبینند؟ چرا رهبران کارگری آزادی سیاسی و خلاصی فرهنگی، جدائی مذهب از دولت را مسئله خود نمیدانند؟ چرا هیچکدام در مورد فدرالیسم چیزی نمیگویند؟ چرا هیچکس در مورد حقوق زن چیزی نمیگوید؟ چرا اساسا در مورد حقوق کودکان ساکت هستند؟ چرا کارگر نفت، کارگر ایران خود رو را تنها میگذارد؟ چرا کارگر ایران خودرو، کارگر شاهو و کارگر شاهو، کارگران بیکار و فصلی را تنها میگذارند؟ نمیدانند باید از هم دفاع کنند؟ اگر این تصور را دارید کارگر را کودن فرض میکنید. هر بخش دستش را به کلاهش گرفته و سرش را زیر برف کرده فکر میکند میگذرد. این کل هنر بورژوازی است که به طبقه کارگر انداخته است که از ماشین سرکوب آن قوی تر عمل میکند.

جواب من در مورد این وضعیت این است که رهبران کارگری هم درست مثل خود کارگران در افق سندیکالیستی و عافیت جوئی و فرصت طلبی ماهوی این افق گیر کرده اند. سیاست را کار بورژوازی میدانند. مسئله کارگری را تنها ساعت کار و دستمزد و غیره میدانند. برای کارگر انواع هویت صنفی درست کرده اند: بیکار، جوش کار، برق کار، پیمانی، فصلی، کوره، ساختمانی، نفت، ایران خودرو، نساجی و....

معلوم است که با تبلیغ با ترویج و با شرکت در مبارزه اعتراضی کارگران باید این درک و این عقبماندگی را زد. باید این رهبران کارگری را قانع کرد که به مثابه رهبر جامعه ظاهر شوند، و برایشان رویدادها و کشمکشهای سیاسی جامعه مهم باشد، طبقه را به میدان بکشند و به شیوه متناسب در اوضاع دخالت کنند.

در مورد شکل جمع شدن و تشکل بحث زیاد میشود و در سوال شما هم بود. بنظر من بهترین شکل جمع شدن کارگر مجمع عمومی است، ساده ترین شکل جمع شدن کارگر است. اما هر تشکلی که میشود را باید ساخت. برویم مجمع عمومی بسازیم. برویم اتحادیه بسازیم. برویم انجمن و تشکل درست کنیم. کارگر را دور هم جمع کنیم ولی در اساس باید بدانیم که به چه مشغولیم. بنظر من مرحله بندی ای که گویا ابتدا مرحله مبارزه اقتصادی است و بعدا مبارزه کارگری انشالله سیاسی میشود، در این میان جا ندارد. از همان اول باید حرف آخر را با کارگر زد. از همان اول بگوییم که فاجعه پشت درب خانه همگی مان به کمین نشسته است. بگوییم که این ما کارگران هستیم که میتوانیم جامعه و نسلهای آینده را نجات دهیم، مساله زن و تبعیضات و نابسامانیها را حل کنیم. اگر رهبر کارگری به کار خود در کالیبری نگاه کند که رهبران اجتماعی نگاه میکنند، یا همانطور نگاه کند که کمونیستهای حکمتیست نگاه میکنند، یعنی اینکه کار خود را نجات فوری کل جامعه بداند؛ در آن صورت هشتاد در صد مساله حل شده است. چنین رهبری با همین توقع می رود کارگران را جمع میکند.

همه میدانند که فقر هست و همه میدانند و میفهمند که فقر بد است، پراکندگی بد است. همه دنیا در عین حال میدانند که کارگر "بدبخت" است و در جمهوری اسلامی کارگر از همه "بدبخت تر" است. دنیا میدانند و کارگر بیش از همه دنیا به این واقعیات واقف است. نه از سر اشک ریختن و دل سوزاندن بر فقر و نگونبختی، بلکه از سر چاره جویی برای این وضعیت باید سراغ کارگر رفت. انشا نویسی در مورد بدبختیهای طبقه کارگر کار روشنفکران رمانتیک و خیرخواه بورژوازی است. باید پرسید چرا روزی که کارگران مکانیک سندانج را اخراج میکردند، کارگران شاهو ساکت ماندند، اگر این را بفهمیم آنوقت گله مندی امروز کارگران شاهو برای تنها ماندن اعتراضاتشان زیاد موجه نیست. چرا مردم سندانج باید به دفاع از کارگران شاهو برخیزند؟ مگر کارگران این کارخانه چند بار در دفاع از حق زنان و کودکان و غیره پا پیش گذاشته اند؟ این فقط یک نمونه است.

فردا در اخراج کارگران نفت، آیا توقع بجایی است که انتظار داشته باشند بخشهای دیگر طبقه به دفاع از آنها به میدان بیاید؟ مگر این کارگران و رهبرانشان در دفاع از آزادیها و علیه سرکوب دانشگاه اقدامی، در هر سطحی، انجام دادند؟ حتی غرولند کردند؟ تنها از سر ایندولوژیک نمیشود جامعه را به دفاع از کارگر و کارگر را به دفاع از جامعه کشاند. منفعت هر دو باید این را ایجاب کند.

مصطفی اسد پور: بعنوان سوال آخر، شما را میخواستم به یک جلسه فرضی از رهبران کارگری دعوت کنیم. فکر کنید، فقط بعنوان یک نمونه، کارگران معادن البرز غربی جلوی تمام مراکز دولتی رژیم را گرفته اند، اما فقط کارگران را سر میدوانند. در جلسه بعدی چاره جویی رهبران این کارگران حرف شما چه میتواند باشد؟

کوروش مدرسی: بحث من این خواهد بود که بجای دفتر اداره کار و جلوی مجلس، برویم جلوی پالایشگاهها جمع شویم. برویم برادران و خواهران کارگرمان را به

جمع خود اضافه کنیم. ببینید، کارخانه ورشکسته است، دیگر دولت و کارفرما مشکلی ندارند که کارگران اعتصاب کنند و سر کار حاضر نشوند! قدرت طبقه ما در صرف اجتماعش در خیابان نیست. قدرت ما اساساً در این نهفته است که میتواند چرخ تولید را بخواباند. برویم سراغ اهرمهای قدرتمان، برویم سراغ کارگران نفت و برق و آب و صنایع کلیدی. بگوییم "پدرمان را درآورده اند". دست از کار بکشید و فکری بکنیم.

این نیرویی است که با آن میشود گلوی رژیم را چسبید و آن را عقب زد. در مقابل سرمایه داری ورشکسته و این دولت اعتصاب مراکز کوچک کارگری مثر مثر نمیتواند باشند. قدرت طبقه کارگر بدواً در کارخانه است. اگر پشت اعتراض خیابانی قدرت توقف تولید نباشد قدرت کارگر از قدرت دانشجو کمتر میشود. دانشجو هر روز ممکن است بتواند تظاهرات کند، کارگر که نمیتواند این کار را بکند. حرف من اینست که تنها راه در مقابل کارگر البرز غربی این است که بروید نیروی طبقه اش را به میدان بکشید. ارتش زرهی اش را به این جنگ بیاورد. نیروی تعیین کننده طبقه ما نیروی بخشهای کلیدی در جامعه است. باید کارگران دیگر و مردم را به میدان آورد.

مشکل طبقه ما در مقابل جمهوری اسلامی، و برای به زمین کوبیدن این رژیم، خود کارگران و پراکندگی آنهاست. فرمول معجزه آسایی وجود ندارد. باید صفوف کل طبقه، در صنایع کلیدی به میدان بیایند. صفوف این طبقه فقط شامل کارگران اخراجی و بیکار و خانواده هایشان نیست. باید متوجه شد که بیکاری متوجه کل طبقه کارگر است و نه فقط بیکاران. قدرت اصلی سرمایه داری در این است که در ذهن کارگران و رهبران اش آنچنان رسوخ کرده که خود اینها هم حرف غلط را بخورد کارگران میدهند. مشکل در اینجا نهفته است.

هر عملیات نظامی آمریکا به عمر جمهوری اسلامی اضافه میکند*

مصاحبه رادیو پرتو با در مورد سخنرانی سالانه جرج بوش

مصطفی اسد پور: جورج بوش، رئیس جمهور آمریکا، در نطقی که بعنوان پلاتفرم دولت بحساب میاید، در بخش در مورد به سیاست خارجی، ایران و جمهوری اسلامی را محور قرار داد. او گفت جمهوری اسلامی حامی تروریسم بین المللی است که در صدد تهیه سلاح هسته ای است و مردم کشور خود را از آزادی محروم ساخته است. بوش وعده داد که با آن مقابله خواهد کرد. گفته میشود که بوش راه حل نظامی را منتفی نمیداند. جزئیات بیشتر مربوط به این سخنرانی را با کورش مدرسی به بحث میگذاریم. کورش مدرسی! اجزای موضع بوش تازگی ندارند قبلا هم مطرح شده بود، فکر میکنید باید این مواضع را به صورت پلاتفرم سیاسی دولت آمریکا جدی تر گرفت؟

کورش مدرسی: سخنرانی بوش جنبه های مختلفی داشت. یک بخش مهم آن به سیاست ها و اوضاع داخلی آمریکا مربوط است. امروز بعد از مدتها، فکر میکنم بعد از ۷۰ - ۸۰ سال، برای اولین بار سنا، مجلس نمایندگان، دادگاه عالی و ریاست جمهور همه از حزب جمهوریخواه هستند. هر سه قوه مقننه، قضائیه و مجریه در دست جمهوری خواهان، آنهم به رهبری راست ترین جناح آن است. جناحی که در طول تاریخ خود را با ضدیت با بیمه های درمانی و خدمات اجتماعی تعریف کرده است. گرچه این شاید مهمترین جنبه سخنرانی بوش بود. که باید در فرصت دیگری به آن پرداخت - به نظر میرسد آمریکا از درون هم در آستانه یک تحول عمیق اجتماعی است که میتواند سازمان اجتماعی را به ضرر طبقه کارگر و مردم زحمتکش در آمریکا تغییر اساسی دهد. مثل نقشی که تاجر در انگلیس بازی کرد.

بلحاظ سیاست خارجی، به نظر من مساله اصلی مساله عراق بود. مساله طرح یک افق برای اعلام پیروزی استراتژی "ضربه پیشگیرانه" و چیدن صحنه برای "عراقی" کردن جنگ و "حاشیه ای" کردن جنگ در عراق است. بوش تلاش کرد

* این متن پیاده شده مصاحبه با رادیو پرتو است. این مصاحبه در تاریخ ۳ فوریه ۲۰۰۵، ۱۵ بهمن ۱۳۸۳ انجام شد. برای روشن تر شدن مطلب تغییرات جزئی در آن داده شده است. کمونیست

که در متن استراتژی جهانی جدید آمریکا "راه خروج" را نشان دهد. در واقع حلقه دوم این استراتژی، یعنی سیاست بعد از اشغال را ترسیم کند. بعد از اشغال نوبت انتخابات است. این انتخابات ظاهراً قدرت را به مردم عراق برگردانده است و اشغالگر در مرحله خاتمه اشغال است. مهم نیست که در این پروسه اسلام سیاسی به شیوه "قانونی" و "مشروع" به صاحب بخش اعظم عراق اعلام میشود و حکومت عراق عملاً تحویل ائتلاف موقت اسلام سیاسی نوع شیعه، دار و دسته‌های ناسیونالیست کرد در کردستان عراق و دارو دسته های اسلام بن لادنی داده میشود. این انتخابات امتیاز بزرگی به جریان‌ات اسلامی جنوب عراق و جمهوری اسلامی بود. بهر حال، عراق مسأله محوری بحث سیاست خارجی بوش بود و تلاش برای دادن یک طرح عمومی، یک چشم انداز برای کاهش درگیری مستقیم آمریکا در عراق. ظاهراً قرار است ارتش آمریکا نقش اش به نیروی "پشتیبان" ارتش عراق تبدیل شود، آمریکا کماکان پایگاه بزرگی در خلیج فارس نگاه دارد، دولت عراق دولت متحد آمریکا باشد و جنگ در داخل عراق را به نیروهای "محلی" بسپارند. تحقق این تصویر بعد از اشغال عراق معنی پیروزی سیاست "ضربه پیشگیرانه" دولت آمریکا است که طبق آن دولت آمریکا خود را محق میدانند به هر دولتی که بتواند در آینده برای منافع آمریکا خطر ایجاد کند حمله کند. سیاست چک سفید به آمریکا برای حمله بدون توجیه و بدون دلیل به هر کشوری که دولت آمریکا "فکر کند" میتواند خطرناک شود.

اینکه این سیاست چقدر در عراق قابل پیاده کردن است بحث دیگری است. مسأله این است که وضع در عراق به سمت بدتر شدن میرود. زندگی مردم به نتیجه تناسب قوا میان سیاه‌ترین نیروهای ممکن در جامعه که هیچ ارزشی برای انسان قائل نیستند سپرده شده است.

بحث بوش در رابطه با جمهوری اسلامی ادامه همان سیاست قبلی آمریکا است. دولت آمریکا با جمهوری اسلامی مشکلات جدیدی پیدا کرده است. از یکطرف جمهوری اسلامی در عراق عمیقاً درگیر است، قدرت دارد و دارای نفوذ است. بعد از این به اصطلاح انتخابات جنوب عراق رسماً در اختیار جمهوری اسلامی قرار میگیرد و یک پیروزی دیگری در منطقه بدست می‌آورد. این موقعیت میتواند به حاکمیت اسلام سیاسی نوع جمهوری اسلامی در کل عراق منجر شود، این خطر وجود دارد. به اضافه اینکه جمهوری اسلامی دارد سلاح اتمی میسازد، میگویند دارد سلاح اتمی میسازد، پلوتونیوم درست میکند یا اورانیوم غنی میکند. مهمتر اینکه در شرایط کنونی با وضعیت عراق اعمال فشار نظامی به جمهوری اسلامی منتفی است. تنها کارتی که میتواند با آن بازی کند و به جمهوری اسلامی فشار بیاورد ترساندن جمهوری اسلامی از مردم است. سیاست اعلام شده توسط بوش به نظر من بیشتر این جنبه را داشت تا تهدید به اقدام عاجل نظامی. البته با این دولت دست راستی در آمریکا و با وجود دولت دست راستی در اسرائیل که اتمی شدن جمهوری اسلامی را تهدید مستقیم به امنیت خود میداند، قابلیت هر نوع ماجراجویی وجود دارد.

اما صرف نظر از این که چقدر این تهدید بالفعل و یا عملی است، من فکر میکنم که این تهدیدها به نفع جمهوری اسلامی تمام نمیشود. دخالت نظامی آمریکا، اسرائیل و یا آمریکا و اسرائیل بطور قطع باعث میشود که دار و دسته های اسلام سیاسی هارتر به جان مردم بیفتند و کل منطقه به آتش کشیده شود. جنبش سرنوینی جمهوری اسلامی و جنبشی که برای آزادی و برابری علیه این رژیم

پا گرفته است بیش از هر کس لطمه میبندد. سرنگون کردن جمهوری اسلامی کار مردم ایران است و دخالت آمریکا و تهدیدات نظامی آمریکا صحنه را کاملاً به ضرر مردم میچرخاند.

بدتر و مشمزمز کننده تر از این ناسیونال فاشیست های آرپائی و کُرد هستند که پشت سر بوش صف بسته اند، و دست خدا را در آستین بوش می بینند، رسماً از او قدردانی میکنند و از او دعوت میکنند که در ایران دخالت نظامی کند. واقعا چندش آور است. ناسیونالیسم فاشیستی آرپائی دست در دست انواع فاشیست های کرد و ترک و عرب و غیره، که به این سیاست آمریکا آویزان شده اند، برای قدرت گیری خودشان کل مردم ایران و هستی و نیستی این مردم را به باد میدهند. دخالت نظامی آمریکا یا دخالت نظامی اسرائیل اگر جمهوری اسلامی را سرنگون نکند، که نمیتواند بکند، باعث میشود آنچهان سرکوب و ارعابی از جانب جمهوری اسلامی شروع شود و آنچهان اختناق باند سیاهی و اسلامی بر کل منطقه مسلط شود که سابقه نداشته است.

آمریکا حتی اگر جمهوری اسلامی را مانند دولت صدام سرنگون کند، که قطعاً قدرت آن را ندارد آنچه در عراق اتفاق افتاد در مقایسه با آنچه که مردم ایران باید منتظر آن باشند یک بازی کودکانه بیش خواهد بود. در اینصورت کل بنیادهای مدنی جامعه از هم پاشیده خواهد شد و ایران به محل تاخت و تاز دار و دسته های باند سیاهی، قومی، عشیره ای تبدیل میشود. مردم ایران فدا میشوند و بعید میدانم تا چند دهه بتوان مدینیت را به ایران بازگرداند.

به نظر من از این زاویه مردم ایران و احزاب سیاسی انقلابی باید بشدت نگران سیاست آمریکا باشند. باید خود آگاهی را در میان مردم بوجود بیاورند و اعتراضی را سازمان دهند که امکان تحقق این سناریو را از بین ببرند. باید جریان اپوزیسیون راست را که غیر مسئولانه دارد کل شیرازه جامعه را به نفع خود از هم می پاشد افشا کنند. باید مردم را نسبت به این خطر آگاه و روشن کرد و اجازه نداد که این سناریو اتفاق بیفتد.

مصطفی اسد پور : میخواهم سوال را اینطور مطرح کنم که محدوده عملی این سیاستها چقدر است؟ چه از نظر سیاسی و چه از نظر نظامی چه محدوده ای برای آن متصور هستید؟ مثلاً همین الان ژورنالیست ها شروع کرده اند به شمارش تعداد پایگاهها، بمبها و موشک ها. میگویند شمارش معکوس برای جنگ آغاز شده است. شما هم حمله نظامی را کاملاً منتفی ندانستید. این جنگ روانی نیست؟ جنگ تبلیغی نیست؟ این مقدمات را چقدر واقعی و عملی تصویر میکنید؟

کوروش مدرسی: ببینید، تحلیل سیاسی یک جنبه از قضیه است که من راجع به آن صحبت میکنم. اما ما تنها تحلیل گر نیستیم. نقاط مورد توجه ما تماماً با نقاط توجه یک تحلیل گر سیاسی منطبق نیست. ما نمیتوانیم اجازه بدهیم که مردم خانه خراب شوند و بعد بگوئیم که "ما که گفتیم!" یا "دیدید ما حق داشتیم؟" جایزه "تحلیل" را بگیریم. این رویدادها یک جنگ، یک کشمکش و یک زور آزمائی زنده میان نیروهای متخاصم است. این جنگ فقط دو طرف ندارد، یعنی تنها آمریکا و جمهوری اسلامی در مقابل هم نیستند. سه طرف دارد. جمهوری اسلامی، مردم ایران و دولت آمریکا. هریک از این سه نیرو فکر منافع خودشان هستند و یا باید باشند. این یک بازی شطرنج است با سه نیرو!

تهدید آمریکا ممکن است جنگ روانی باشد اما برای ما از اهمیت آن کم نمی‌کند. در شرایط فعلی و با وضعیتی که در منطقه برقرار است دولت آمریکا قادر به عملیات وسیع نظامی علیه ایران نیست. در نتیجه حداکثر کاری که، آمریکا، اسرائیل یا هردو، میتوانند بکنند، خرابکاری در بعضی از تاسیسات نظامی و اقتصادی ایران و یا بمباران و از کار انداختن تاسیسات هسته‌ای و نظامی یا اقتصادی جمهوری اسلامی است.

اما جمهوری اسلامی هم دندان دارد. در ایران، در عراق و در فلسطین هم دندان دارد. عکس‌العمل اسلام سیاسی بشدت غیر قابل پیش بینی است. به این معنی که جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی میتوانند کل منطقه را به آتش بکشند. دوره جنگ ایران و عراق با اصطکاکاتی "جزئی" که میان نیروهای آمریکا و جمهوری اسلامی پیش آمد کل خلیج فارس دچار نوعی اختناق شد. قیمت نفت در بازار چندین برابر شد و این ما به اِزاء وسیعی داشت. اسرائیل اکنون در تیررس موشکهای جمهوری اسلامی است هر اقدام آمریکا یا اسرائیل میتواند قلابه را از گردن اسلام سیاسی باز کند. همانطور که در عراق کرد. اگر امروز در عراق در جلو دوربین تلویزیون سر آدم را می‌برند، دار و دسته‌های جمهوری اسلامی قادرند از این هم بدتر کنند، دخالت نظامی آمریکا یا اسرائیل و یا حتی تهدید نظامی قلابه اسلام سیاسی را باز میکند به جان مردم می‌اندازد. جنگی عملی یا روانی است بین دو قطب تروریستی اسلام سیاسی و تروریسم دولتی آمریکا که قربانیش مردم خواهند بود.

هر تیر، هر بمب و هر موشکی که آمریکا یا اسرائیل به جمهوری اسلامی بزنند یک سال به عمر جمهوری اسلامی اضافه میکند. حتی اگر تهدید هم باشد به عکس آنچه که به نظر میرسد مردم را از صحنه سرنگون کردن جمهوری اسلامی عقب می‌زنند، صفوف جمهوری اسلامی را فشرده‌تر میکنند. تصویر "ناجی" آمریکائی سم است.

اگر کسی میتواند جامعه ایران را نجات دهد، اگر اتفاقی میتواند جامعه ایران را از پاشیدگی و به اصطلاح تباهی نجات دهد آن کس مردم و آن اتفاق قیام مردم علیه جمهوری اسلامی است. با این باغ وحشی که در این منطقه ساخته اند هر اتفاقی میتواند بیفتند. راه جلو گیری از سناریو سیاه تنها تحلیل نیست باید زندگی و آینده مردم را تضمین کرد و این تضمین سرنگونی سریع جمهوری اسلامی توسط مردم است. فکر میکنم نباید زیاد اسیر گمانه زنی در مورد سیاست آمریکا شد. باید سعی کرد که مانع تحقق هر اتفاق نامطلوبی شد.

بعنوان روزنامه نگار و تحلیل گر میشود نشست و روزها و سالها وقت صرف کرد و گفت که این امکان دارد یا ندارد. اما اگر این اتفاق افتاد چه؟ اگر اینها ماجراجوئی کردند چه؟ اگر کنترل از دستشان در رفت چه؟

واقعیت این است که نظامی کردن صحنه رودروئی ایران و آمریکا هیچ معنائی جز اسلامیزه تر کردن صحنه سیاست ایران را ندارد. در نتیجه باید حتی امکان جلوی نظامی شدن اوضاع ایستاد. باید آنرا محکوم کرد. باید اجازه نداد که فضای سیاسی ایران چه در سطح تبلیغات و چه در سطح عملی آمریکانیزه و یا اسلامیزه شود. این وضع به ضرر مردم است.

درست مثل عراق تمام نیروهای ارتجاعی از این فضا استفاده میکنند و مردم را

ببچاره میکنند. در نتیجه باید در مقابل این فضا ایستاد. باید مخالفت کرد، سعی کرد اعتراض علیه آن سازمان داد. تنها امروز نیست که نظامی نشدن اوضاع مهم است بلکه نباید فضا نظامی شود. اگر فردا معلوم شود که جمهوری اسلامی چاشنی بمب اتمی را یک جایی مخفی کرده است چه؟ در این فضا من نمایانم آقای شارون شروع به موشک زدن به ایران میکند یا نه، اما اگر این کار را بکنند میدانم که کنترل اوضاع از دست مردم در می‌رود، نیروهای ارتجاعی جلو می‌آیند. امثال عباسی و ده نمکی دیگر شمشیر را از رو می‌بندند و شروع میکنند حتی به سلاخی کردن عناصر منزلزل درون صفوف خودشان، چه برسد به مردمی که در مقابل شان ایستاده‌اند. در این سناریو مردم به رویارویی با رژیم کشیده میشوند درحالی‌که هنوز آمادگیش را ندارند.

نه کنترل بوش دست ماست و نه کنترل شارون یا خامنه‌ای. تنها راه نجات از این وضعیت شدت مخاطره آمیز سرنگونی جمهوری اسلامی، داغان کردن جمهوری اسلامی و دستگاه دولتی اش و به هزیمت انداختن کل اسلام سیاسی در منطقه است. این تنها راه است. نه ما و نه مردم ایران نمیتوانیم روی حرفهای بوش و خامنه‌ای و "تحلیل گران" شرط بندی کنیم. شرط بندی غلط باعث میشود نسل ما از بین برود.

مصطفی اسد پور: بوش به مردم ایران گفت آمریکا کنار شما ایستاده است. فکر میکنید این یک بلوف تبلیغاتی است؟ سیاست فشار روانی به جمهوری اسلامی است؟ نمیشود گفت که مردم ایران یک دوست پیدا کرده‌اند؟

کوروش مدرسی: قطعاً مردم ایران دوست پیدا نکرده‌اند. بوش دارد با "کارت مردم" علیه جمهوری اسلامی بازی میکند. وقتی میگوید در کنار مردم ایران است میگوید مثلاً نیروهای دست راستی را مسلح میکند، یا ممکن است مثلاً در حمایت از مردم ایران بمب بزند به خود مردم ایران: مثل عراق. اگر مردم عراق برای رهایی شان به دوستی آقای بوش احتیاج داشتند مردم ایران هم احتیاج دارند. نباید فریب این ماجرا را خورد. بوش سیاست خودش را تعقیب میکند و دوست کسی هم نیست - چند بار باید او را امتحان کرد؟ بوش به کسی کمک نمیکند، دارد سیاست آمریکا را پیش میبرد. همانطور که در مورد عراق سرنوشت سی میلیون مردم عراق سر سوزنی برایش اهمیت نداشت، در مورد ایران هم ندارد. دولت آمریکا منفعت خود را پیش میبرد. دولت آمریکا در محاسبات خودش برای جمهوری اسلامی شاخ و شانه میکشد و سعی میکند جمهوری اسلامی را بترساند.

همانقدر بوش دوست مردم ایران است که جمهوری اسلامی دوست "مستضعفین" و سیاه پوست های آمریکا! دولتهای آمریکا و جمهوری اسلامی دوست کسی نیستند هر دو دارند خر خودشان را میرانند. بی توجهی به این واقعیت هزینه بسیار گزافی برای مردم ایران دارد. مردم عراق دارند این هزینه را میپردازند.

مصطفی اسد پور: مقایسه‌ای با ۸۱ تیر صورت میگیرد. میگویند بوش اعلام حمایت کرد، مردم تشویق شدند و مبارزه بر علیه جمهوری اسلامی شدت بیشتری پیدا کرد. آیا فکر نمیکنید این هم فرصتی باشد؟

کوروش مدرسی: به نظر من این فرصت نیست. فرصت خواندن این وضعیت فرصت طلبی‌ای است که به عکس خودش تبدیل میشود. اگر این اتفاق فرصتی است، فرصت گسترش مبارزه علیه جمهوری اسلامی است. مبارزه‌ای که در

نگرانی از دیوانگی آقای بوش، و نه در سایه حمایت ایشان، باید تشدید شود. باید هرچه سریعتر از شر کل صورت مساله جمهوری اسلامی و آمریکا نجات پیدا کرد. نشان دادن بوش و آمریکا بعنوان یک عامل مثبت در سیاست ایران یک دروغ بزرگ و یک خطای سیاسی فاحش است. مردم آزادیخواه، مردمی که میخواهند آزادی بدست بیاورند نمیتوانند روی این عوامل حساب کنند. ممکن است مردم به هیجان بیایند و به اصطلاح "رویشان زیاد شود" و به جمهوری اسلامی حمله کنند. اما وقتی جمهوری اسلامی تیغ را بکشد و بوش سرجایش به ایستد، که خواهد ایستاد، مردم عقب زده میشوند. باز هم اوضاعی مانند کردستان عراق در سال ۱۹۹۲ خواهیم داشت. مردم درست در موقعیتی شبیه این با اشتباه گرفتن معنی تهدیدات نظامی آمریکا علیه رژیم بعث قیام کردند ولی به محض اولین عکس العمل دولت عراق همه مجبور به فرار شدند. هزیمت به مردم تحمیل شد. با چنین درکی ارتجاع اسلامی خود را فشرده تر میکند و مردم به تقابلی کشیده میشوند که هنوز آمادگیش را ندارند.

میخواهم بگویم، بالاخره آمریکا دو سیاست میتواند داشته باشد: اول اینکه سیاست سال ۱۹۹۲ در قبال عراق یعنی سیاست تضعیف ماشین جنگی دولت همراه با تبلیغات جنگی برای شوراندن مردم علیه دولت، بعنوان یک جزء نقشه جنگیش در پیش بگیرد. در این صورت دولت تضعیف شده اما هارتر را در مقابل مردم قرار میدهد و مردم هم به رو در روئی که هنوز وقتش نشده کشیده میشوند. مردم باید وقتی قیام کنند که قدرت دفاع از دست آوردهای خود و از قیام کنندگان را داشته باشند. هر روز که نمیشود قیام کرد. تحت حمایت آمریکا مردم قدرت دفاع از دستاوردهای خود و از قیام کنندگان را بدست نمی آورند. با افتادن به دام این سیاست مردم بازنده خواهند شد. و سیاست دوم آمریکا اشغال ایران است. که در این صورت اوضاع ایران از عراق هم بدتر میشود.

بنا گذاشتن استراتژی یا تاکتیک بر این تصور که تهدید آمریکا روحیه مردم را بالا میبرد-که واقعا هم ممکن است ببرد- و رسیدن به این نتیجه که به نفع مردم است، ضرری ندارد و یا برای ما هم امکانی باز میکند ساده اندیشانه است. دود این ساده اندیشی به چشم مردم میرود. آمریکا هم دقیقا به امید این ساده اندیشان است که تهدید میکند و امیدوار است که این تبلیغات تبدیل به فشار بر جمهوری اسلامی شود. تنها نیروئی که جمهوری اسلامی از آن میترسد نیروی مردم است. قیام زیر پوشش آمریکا هم توهم است. در این ماجرا مردم به تقابلی کشیده میشوند که به نفع آنها نیست. کل اوضاع جامعه را بهم میریزد. آمریکا ممکن است ببرد اما مردم میبازند.

مصطفی اسد پور: پلاتفرمی که بوش مطرح کرد اجزا دیگری هم داشت. از جمله مساله فلسطین. ما در این رابطه عقب نشینی ها و عده هائی را می بینیم. بوش خطاب به مردم مصر صحبت کرد، با مردم عربستان صحبت کرد، و آزادیهای سیاسی و برسمیت شناختن حقوق مردم را مطرح کرد. آیا این پیشرفتی است؟

کوروش مدرسی: من فکر نمیکنم. نکاتی که بوش گفت کلیات بود. این تلاش برای دادن "گوشه و پوست انسانی" به سیاست "ضربه پیشگیرانه" آمریکا است. قرار است آمریکا "دمکراسی" بیاورد و البته برای خنثی کردن بمب اسلامی که در "دنیای عرب" تیک تیک میکند این "جهاد دمکراتیک" را از فلسطین و کشورهای

عربی شروع کرده است.

مسئله فلسطین مسأله ای روشن است. تا وقتی که اسرائیل به اشغال فلسطین خاتمه ندهد، تا وقتی که زمین هایی که گرفته و کولونی ساخته اند را پس ندهند و تا وقتی که یک دولت فلسطینی متساوی الحقوق با دولت اسرائیل بوجود نیامده، مسأله فلسطین بجای خودش باقی است و چاشنی بمب اسلامی در منطقه است. اینکه قرار است بوش و شارون در این مسیر واقعی خنثی کردن این بمب قدم بر دارند، بعید است. گسستی از سیاست قبل اینها را نمیشود دید. قراردادی که یاسر عرفات و رابین بستند، یا ملاقات پرز و عرفات اتفاقات مهمی بود. معلوم بود که صحنه سیاست فلسطین و اسرائیل دارد عوض میشود. سخنان امروز بوش و ملاقات احتمالی شارون و محمود عباس چنین تغییری را نشان نمیدهد.

مصطفی اسد پور: به اوضاع ایران برگردیم دخالت امریکا یک فاکتور یک احتمال یک آرزو یا یک پروژه سیاسی برای بخشی از اپوزیسیون بوده است. قبلاً شما اظهار نظر کرده اید که بحران رهبری در جنبش سرنگونی هست، تعرض راست در لباس فدرالیسم و رفراندوم را مطرح کردید. اگر اسم این موج جدید را بگذاریم سیاست فعال امریکا نسبت به جمهوری اسلامی، فضای سیاسی به چه سمتی میرود؟

کوروش مدرسی: کلمه فعال یک بار مثبت دارد که من برای این سیاست آمریکا قائل نیستم. مطمئن نیستم این سیاست طولانی مدتی از طرف آمریکا است و مثلاً قرار است ۲ ماه دیگر هم این را ادامه دهد. فاکتورهای متعددی در کار هستند از جمله اوضاع ایران، وضعیت عراق، موقعیت اروپا و اوضاع درونی آمریکا. فردا اگر جمهوری اسلامی یک آزمایش اتمی کند و همه شروع میکنند با هم دوباره "دیالوگ انتقادی" کردن. در نتیجه من مطمئن نیستم چقدر این سیاست تغییر جدی در سیاست امریکا است. توضیح دادم که ما نباید روی جدیت و عدم جدیت آن شرط بندی کنیم. کار ما نیست.

از لحاظ تحلیلی، رفراندوم و مسأله دخالت نظامی آمریکا دو جز مکمل هم در سیاست اپوزیسیون راست ایران است. یکی بدون دیگری معنی ندارد. سیاست رفراندوم بر این استوار است که اپوزیسیون راست در سازش با بخشی از دستگاه جمهوری اسلامی سرش را بزند اما دولتش نگاه دارد. اپوزیسیون راست برای اعاده نظم و قانون سرمایه دارانه در ایران محتاج آن است که دستگاه دولت جمهوری اسلامی را حتی المقدور دست نخورده تحویل بگیرد و آن را از تعرض مردم مصون نگاه دارد. این هدف با سیاست رفراندوم اینها قابل تحقق است. اینکه جمهوری اسلامی برای خودش رفراندوم برکناری بگذارد توهم است اما این کار در نوعی توافق در تنگنا به قیمت حفظ سپاه پاسداران و سیستم دولتی ایدئولوژیک رژیم شاید ممکن باشد. رفراندوم بدون سرنگونی جمهوری اسلامی پلاتفرمی برای سازش با جمهوری اسلامی اما جمهوری اسلامی با پای خودش پای این عقب نشینی نمی آید. یا مردم باید جمهوری اسلامی را عقب بزنند یا تهدید آمریکا. اپوزیسیون راست از مردم انقلابی بیشتر از جمهوری اسلامی میترسد یا بدش می آید. مایل نیست نیروی مردم را به صورت نیروی انقلابی به میدان بکشد. مردم در میدان به هیچ بخشی از جمهوری اسلامی رحم نمیکند. در نتیجه برای اپوزیسیون راست ابزار مجبور کردن جمهوری اسلامی به قبول یک رفراندوم،

یک سازش، نگاه داشتن همین خطر تهدید نظامی امریکا بالای سر آن است.

مردم ایران اگر قیام کنند از سرنگونی کامل جمهوری اسلامی کوتاه نخواهند آمد. اما فشار آمریکا "کنترل شده" است. در نتیجه تهدید نظامی امریکا جزئی از فشار اپوزیسیون راست است. به ضرر مردم ایران است.

دو سیاست رفراندم و تهدید نظامی اجزاء مکمل همدیگرند. اپوزیسیون راست و آمریکا هم بنا به مصلحت روز گاهی این را بزرگ میکنند و گاهی آن دیگری را. این مثل بازی شطرنج است و دارند فشار می آورند که یک سازش بین اپوزیسیون راست و دستگاه دولتی جمهوری اسلامی را بوجود بیاورند، اعلام کنند جمهوری اسلامی "رای نیابرد" و از طرف دیگر برای اعمال حکومتشان بر مردم دستگاه نظم و قانون جمهوری اسلامی را حفظ کنند.

مصطفی اسد پور: سوال آخر من این است سیاستی که حکمتیست
 ها در قبال اوضاع سیاسی تعقیب میکنند چیست؟ ما شاهد اعتراضات
 متعدد کارگری هستیم، سر و صدا در مورد زندانیان سیاسی بلند
 شده، مساله آزادی بیان و غیره موضوع اعتراضات مختلف است، و
 اعتراضات در اشکال مختلف ادامه دارد و در عین حال جرج بوش هم
 فضای سیاسی ایران را تحت تاثیر قرار میدهد.

کوروش مدرسی: اشاره کردم که تنها راه نجات در جامعه ایران، حتی در کوتاه مدت، قیام مردم است. ما البته دنبال انقلاب سوسیالیستی خودمان هستیم - رهبری قیام علیه جمهوری اسلامی هم در مقابل ما قرار گرفته و اگر سیاست درستی را تعقیب کنیم این قیام میتواند ما و طبقه کارگر را در مناسب ترین شرایط برای انجام انقلاب سوسیالیستی قرار دهد. در نتیجه کار ما سازمان دادن اعتراض مردم است تعریف کردن معنی سرنگونی برای مردم، متحد و قدرتمند کردن مردم، طبقه کارگر و حزب و رفتن به سمت سرنگونی هر چه سریعتر جمهوری اسلامی. در نتیجه کار ما دخالت کردن، سازمان دادن و بمیدان کشاندن مردم است. کار ما بازکردن چشم مردم به منافعشان، درست کردن شبکه های قدرت مردم، درست کردن حزب، متحد کردن هر وسیعتر حرکتها و سازمانها و شبکه های کمونیستی و مبارزاتی در ایران و جلب آنها به یک پلاتفرم، یک پرچم، متحد کردن نیرو و آماده بودن برای هر شرایطی که اگر اتفاقی خارج از کنترل ما افتاد آن قدر قوی باشیم که یک صف محکم را بسازیم و مانع از هم پاشیدن نظام جامعه بشویم. با قدرت مردم و با قدرت نیروی حزب مان هر نیروی که بخواهد چنین چیزی را به جامعه تحمیل کند از صحنه پاک کنیم. شرایطی را فراهم کنیم که بتوانیم جامعه را برای همیشه از این شر نظام سرمایه داری نجات دهیم.

نشستن روی بمب خطا است*!

در رابطه با انتخاب جلال طالبانی به ریاست جمهوری عراق

کمونیست: جلال طالبانی رئیس جمهور عراق شد، آیا این پیروزی یک جنبش علیه دیگری است؟ آیا میتوان ادعا کرد که اسلام سیاسی باخت؟

کوروش مدرس: اصلاً چنین ادعائی را نمیشود کرد. رئیس جمهور شدن طالبانی یک پدیده موقت و نمایانگر یک تناسب قوای موقت است. ناسیونالیسم کرد به عکس جریانات اسلامی و ناسیونالیسم عرب، ادعا و ظرفیت سیاسی و ایدئولوژیک حکومت بر عراق را ندارد. جلال طالبانی در عراق نماینده هیچ جنبش سراسری نیست و رئیس جمهور شدن ایشان هم علامت پیروزی بر یک جنبش سراسری، یعنی جریانانی مثل اسلامی ها، نیست. طالبانی نماینده یک زیر مجموعه از ناسیونالیسم کرد (اتحادیه میهنی کردستان) است، که خود در یک تناسب قوای شکننده با سایر اجزای آن به سر میبرد. جناح های مختلف ناسیونالیسم کرد، به کرات در رقابت با هم با دولت عراق علیه دیگری متحد شده اند. ریاست جمهوری طالبانی یک تناسب قوای موقت است. اگر وضع همینطور پیش برود متأسفانه فاجعه اصلی در عراق هنوز در راه است.

انتخاباتی که آمریکا در عراق سرهم بندی کرد، همانطور که پیش بینی کرده بودیم منجر به یک پیروزی برای اسلام سیاسی شد. جنوب عراق رسماً تحویل جریانات اسلامی داده شد، رسماً بعنوان نیروی اصلی سیاسی عراق به رسمیت شناخته شدند. امروز حاضر به پذیرش یک سازش موقت با ناسیونالیسم کرد شده اند. مهمترین دلایل موقت بودن این سازش اینست که اولاً موقعیت کنونی عراق محصول یک تناسب قوای میان نیروهای سیاسی عراق نیست. محصول حضور آمریکا در عراق است و این حضور نه میتواند دائمی باشد و نه اوضاع و احوال نشان میدهد که دائمی خواهد بود. عراق نمیتواند طولانی مدت یک کشور اشغال شده باقی بماند. در نتیجه دیر یا زود جامعه عراق طی یک دوره متلاطم دیگری به سمت شرایط پایدار تر سوق خواهد کرد.

فدرالیسم قومی در عراق، در کشوری که، به "همت" ناسیونالیست های کرد و عرب هر "قوم" "خوشبختی" خود را بر اساس ذلت دیگری استوار کرده است،

یک پدیده نا ممکن است. آنچه امروز در عراق حاکم است نفرت قومی است. نفرتی که هیچگاه به اندازه امروز عمیق، سیاه و خون آلود نبوده است. ناسیونالیسم عرب سالها کردستان را به خون کشیده است و ناسیونالیسم کرد، در زجر و کشتن تدریجی مردم عراق طی محاصره اقتصادی در ده گذشته و بالاخره در جریان اشغال عراق توسط آمریکا شریک بوده است. هر دو ناسیونالیسم کل مردم بیگناه "طرف دیگر" را مسئول اعلام میکنند. امروز رسماً در بسیاری از مناطق عراق اگر بدانند کرد هستید میکشند تان و در مناطق دیگری اگر بدانند عرب هستید این بلا را سرتان در می آورند.

عراق برای قوام گرفتن و خاتمه گسیختگی کنونی جامعه چند راه بیشتر در مقابل خود ندارد. شرایط پایدار در عراق را جنبشی میتواند به وجود آورد که راه حل پایداری برای عراق دارد. این راه ها اینها هستند: اول سلطه مجدد جریان ناسیونال فاشیستی عرب (بعثی ها چیزی شبیه آنها). اینها بالقوه میتوانند مانند دوره صدام با سرکوب و قتل عام مردم در عراق و در کردستان مجدد عراق را "یکپارچه" کنند و اوضاع با ثبات تری را بوجود آورند. امروز به دنبال شکست این جریان در مقابل آمریکا و نفرت مردم از حکومت صدام این نیرو ضعیف است اما در شرایط استیصال ناشی از گسیختگی اوضاع نباید طولانی مدت روی این ضعف حساب باز کرد. راه حل دوم - تاسیس یک جمهوری اسلامی در عراق است. این یکی به سبک جمهوری اسلامی ایران با سرکوب خونین مردم میتواند، ایضا بالقوه، حکومت خود را بر تمام عراق تحمیل کند. اگر امروز به این کار اقدام نمیکند هنوز آمادگی کافی را پیدا نکرده است. هنگامی که این آمادگی پیدا شود، یعنی تناسب قوا تغییر کند، جریان اسلامی هیچ قراردادی را به رسمیت نخواهد شناخت. قدرت مثل همیشه از لوله تفنگ در می آید. جریان اسلامی به شدت و به سرعت خود را برای اجرای این امکان آماده میکند. راه سوم - حاکمیت یک دولت غیر قومی، غیر مذهبی، آزاد است که بنیاد خود را بر دخالت مستقیم مردم در حکومت و کوتاه کردن دست آمریکا، ناسیونالیسم عرب و کرد و همینطور جریانات اسلامی از زندگی مردم عراق گذاشته باشد. این هم یک جنبشی است که میتواند کل عراق را به یک ثبات برساند. بالاخره راه دیگر جدا شدن کردستان از عراق و کلا تغییر جغرافیای قومی عراق است. در این مسیر هم مردم در کردستان عراق و در بخش عرب نشین عراق باید هر یک تکلیف خود را با ناسیونالیسم های خود روشن کنند. این امکان بوجود می آید که نفوذ ناسیونالیسم بر مردم کاهش یابد، جدال، کشمکش و تهدیدات قومی کاهش یابد و مردم هر یک از بخش های عراق بتوانند در تعیین سیر آینده خود دخالت کنند.

روی این موزائیک سیاسی - قومی در عراق، جلال طالبانی نماینده پیروزی کسی نیست. نماینده یک تناسب قوای موقت است که باز یگران اصلی جامعه به سرعت در حال تغییر آن هستند و این تناسب قوا به زودی تغییر میکند.

کمونیست: آیا جلال طالبانی امکان یکپارچه کردن دولت عراق تحت پوشش ناسیونالیسم کرد را دارد؟ این امکان پذیر است؟

کوروش مدرسی: اشاره کردم که ناسیونالیسم کرد بنا به تعریف نمیتواند عراق را "یکپارچه" کند. برای این کار ناسیونالیسم کرد باید ادعا کند که بصره و بغداد "مال" "کردها" است. این ادعائی است که ناسیونالیسم عرب بر سلیمانیه و هولیر دارد. ناسیونالیسم کرد جنبش و ایدئولوژی برای حکومت بر عراق نیست. جنبش

و ایدئولوژی شریک شدن در قدرت است. همین. حتی امروز در کردستان جرات طرح استقلال کردستان را هم ندارد. اگر آمریکا و جنگ خلیج نبود امروز طالبانی و بارزانی در تهران یا جای دیگری دور از عراق بودند. ناسیونالیسم کرد دارد به سیاق همیشه لای شکاف دولت های منطقه، که امروز آمریکا هم به آن اضافه شده، زندگی میکند. این شکاف ها باز و بسته میشوند و همراه آن ناسیونالیسم کرد بالا و پائین میرود. موقعیت امروز این یک موقعیت گذرا است.

کمونیست: میگویند بعد از انتخاب جلال طالبانی دیگر استقلال کردستان عراق لازم نیست. شما چه میگویید؟ اگر اوضاع کنونی موقت است، چه الترناتیو هائی در مقابل مردم عراق قرار دارد؟

کوروش مدرسی: توضیح دادم که معتقدم اوضاع کنونی موقت و تناسب قوای کنونی نا پایدار است. اتفاقاً در متن این نا پایداری مساله استقلال کردستان از اهمیت بیشتری برخوردار است. کسی که به فکر مردم چه در کردستان و چه در سایر قسمت های عراق باشد باید بر برگزاری رفراندم برای استقلال کردستان تاکید بیشتری داشته باشد. مادام که ناسیونالیست ها و اسلامی ها در عراق قوی هستند مساله استقلال کردستان مهم است.

ببینید، به زودی، با کاهش نقش آمریکا و خاتمه عملی یا رسمی اشغال عراق تناسب قوا به نفع اسلامی ها و ناسیونالیست های عرب به هم خواهد خورد. اینبار بر متن نفرت قومی و مذهبی که در تاریخ عراق سابقه نداشته است آنچه که در رواندا اتفاق افتاد در مقابل آنچه که میتواند در عراق اتفاق بیفتد یک بازی کودکانه بیش نخواهد بود. مردم عراق روی یک بمب نشسته اند. بمب نفرت و شکاف قومی و مذهبی. فتیله این بمب دارد به سرعت میسوزد و این بمب دیر یا زود منفجر خواهد شد و همراه آن مردم بسیاری در عراق قربانی خواهند شد. استقلال کردستان یک راه قطع کردن این سیر است. ناسیونالیست های کرد و عرب و جریانات اسلامی، در تعقیب اهداف حقیر خود دارند این آتش را باد میزنند.

حزب کمونیست کارگری عراق و کنگره آزادی عراق تمام تلاش شان را بر تغییر اوضاع به نفع مردم، برای کوتاه کردن دست آمریکا، جریانات اسلامی و ناسیونالیست های کرد و عرب و از زندگی مردم در عراق متمرکز کرده اند. تمام تلاش ما بر قدرتمند کردن مردم و حاکم کردن آنها بر مقدرات و زندگی شان، ایجاد یک قدرت عظیم مردمی برای در هم کوبیدن همه این بازیگران بدبختی مردم عراق متمرکز است. اما زمان به سرعت در حال گذشتن است و کل انتخابات و انتخاب جلال طالبانی به ریاست جمهوری عراق پرده دودی است برای اینکه مردم عراق و دنیا متوجه فاجعه ای که در حال تکوین است نباشند.

کمونیست: اپوزیسیون راست ایران میگوید، انتخاب طالبانی به نفع قدرت گیری غیر معمم های پرو غرب درون حکومت ایران در انتخابات آتی است، شما چه میگویید؟

کوروش مدرسی: در غیاب نیرویی نظیر حزب کمونیست کارگری عراق و کنگره آزادی عراق که دست آمریکا و جریانات ناسیونالیست و اسلامی را از زندگی مردم کوتاه کند و روی زمین واقعی با قدرتمند کردن خود و مردم قدرت اینها را محدود نماید، به عکس آنچه که اپوزیسیون راست ایران ادعا میکند، انتخاب طالبانی در عراق پیش در آمد قدرت گیری جریانات اسلامی در آن کشور خواهد بود. تحولی

که هر لحظه آن با خون و زجر مردم عراق از عرب و کرد و ترک عجین خواهد بود. این یک دور نمای مهیب در مقابل مردم عراق است.

اما اینکه، به عکس عراق، انتخاب طالبانی در انتخابات آتی ایران نتیجه سرکار آمدن یک مکلای اسلامی در مقابل یک نوع معمم آن را دارد دیگر یک خوش خیالی ناشی از استیصال است. اپوزیسیون راست به این امید زنده است که هر چه سریعتر "همتای" خود در دستگاه جمهوری اسلامی را بیابد تا بتواند از طریق آن با دستگاه دولت جمهوری اسلامی به سازشی برای کنار گذاشتن عنوان جمهوری اسلامی و احیاناً چند آخوند و نگاه داشتن کل دستگاه جنایت و دزدی جمهوری اسلامی برسد. اپوزیسیون راست برای حفظ "حکومت نظم و قانون" بر مردم به این دستگاه دولتی حاضر و آماده احتیاج دارد. دیروز امید داشت معمم ها خندان از جنس خاتمی این کار را انجام دهند امروز امیدش را به مکلای همان جنس بسته است. به اعتقاد من این تصور غلط، مردم فریبانه است. میخواهند به مردم بگویند که شلوق نکنید دارین همراه آمریکا کاری میکنیم که احتیاج به "زحمت" و "هزینه" شما نداشته باشد. و گرنه بعید است عقل سلیم به پذیرد که درست در حالی که دو خرداد از بین رفته، در حالی که آمریکا در عراق گیر جمهوری اسلامی است و حتی نمیتواند مجبورش کند که دست از تولید سلاح هسته ای بردارد، و در حالی که انتخابات سر هم بندی شده عراق صحنه را به نفع جریانات اسلامی برگردانده است، جمهوری اسلامی به اینها روی خوش نشان بدهد. این ادعای اپوزیسیون راست تحلیل نیست. یک کمپین سیاسی است. کمپینی است برای دور نگاه داشتن مردم از عمل حاد و احیاناً دست بردن به قیام، و برای قانع کردن مردم به تن دادن به سیاست انتظاری است که به یک مصیبت همه جانبه برای مردم منجر خواهد شد. ما این وضع را به تفصیل در بیانیه کمیته مرکزی در مورد رفتارندم، جنگ و سرنوشت جمهوری اسلامی توضیح داده ایم.

کمونیست: راست اپوزسیون میگوید اگر با کمک آمریکا میشود طالبانی را سر کار آورد، پس میتوان در ایران هم چنین کرد، شما چه میگویید؟

کوروش مدرسی: با کمک آمریکا ممکن است بشود خیلی کارها کرد. ممکن است بشود دبیر اول حزب دمکرات کردستان ایران را رئیس جمهور کرد، ممکن است بشود رضا پهلوی را هم شاه اعلام کرد، ممکن است جمهوری مشروطه!! درست کرد. سوال این نیست که چه کسی ممکن است به قدرت برسد. میشود یک بمب اتمی به تهران زد حتما جمهوری اسلامی فوراً تسلیم میشود. سوال این است که سر مردم چه می آید؟ اگر پروژه کسی مثل طالبانی رئیس جمهور شدن و شاه شدن باشد این هم مثل زدن بمب اتمی به تهران راهی است. اما برای مردم قدرت گیری طالبانی بر متن سیه روزی مردم عراق ممکن شده است. ما، در همان بیانیه ای که به در سوال قبل به آن اشاره کردم، توضیح داده ایم که چرا دخالت نظامی آمریکا شیرازه جامعه را در ایران از هم میپاشد. چنین راهی راه عراقیزه کردن ایران است. در این مسیر لابد کسانی به نان و نوایی میرسند، شاه، رئیس جمهور و وزیر و وکیل میشوند. اما این نسخه بیچاره کردن مردم ایران است. تنها راه در رفتن از فاجعه ای که در کمین مردم ایران نشسته است قیام مردم علیه جمهوری اسلامی و بدست گرفتن سرنوشت خود است.

کمونیست: آیا ریاست جمهوری طالبانی تغییری بر موقعیت کمونیسم کارگری در عراق دارد؟

کوروش مدرسی: بر متن تبلیغات ناسیونالیست های کرد، ممکن است بخشی از مردم کردستان این را پیروزی خود بدانند. یا ناسیونالیست ها بتوانند آنها را قانع کنند که باید همان سیاست زندگی لای شکاف دولت ها را ادامه داد و از "برکات" آن بهره برد و وزیر و کیل شد. طالبانی اوج آرزوی ناسیونالیسم کرد در شریک شدن در قدرت را نمایندگی میکند و امروز بیش از هر کس قهرمان این ناسیونالیسم، بویژه تحصیلکردگان کرد است. اما این موقعیت ناپایدار است و فاجعه در کمین نشسته است. این وضع حتما بر کار حزب کمونیست کارگری عراق تاثیر منفی دارد و کار ما را زیاد میکند. اما این تاثیر میتواند کوتاه مدت باشد. آینده عراق امروز بیش از هر چیز به نتیجه تلاش ما برای سازمان دادن کنگره آزادی عراق گره خورده است. این کاری است که به آن مشغولیم.

در مورد رویدادهای اخیر در خوزستان

تنها راه کوتاه کردن دست قوم پرستان از سر مردم سرنگونی جمهوری اسلامی است

کمونیست: رویدادهای اهواز با محتوای ملی - عربی آن در مقابل نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی هنوز پایان یافته تلقی نمیشود. اوضاع هنوز در شهر متشنج است. زمینه کشیده شدن آن به شهرهای اطراف وجود دارد. از ماهشهر هم خبرهایی مشابه منتشر گردیده است. اقدامات بگیر و ببند رژیم هم بشدت پی گرفته میشود. چرا و چگونه به اینجا انجامید؟ کورش مدرسی؛ بخشنامه مربوط به محدودیت ترکیب جمعیتی محلی و استفاده از نامهای فارسی، تحریکات خارجی، تعلقات ریشه دار ملی از جمله فاکتورهایی است که ذکرش میرود. به عقیده شما کدامیک مردم را به چنان کمکشی با رژیم کشاند؟

کورش مدرسی: مهمترین عامل وجود جمهوری اسلامی است. یک رژیم جنایتکار که مردم خواهان سرنگونی آن هستند. مردم این رژیم را نمیخواهند و هر اعتراضی به رو در روئی با نیروهای رژیم تبدیل میشود. در این متن همه جنبش های سیاسی و اجتماعی به حرکت در آمده اند و تلاش میکنند که تا افق و آرمان جنبش خود را در مقابل مردم قرار دهند و به اصطلاح مردم را به زیر پرچم خود جمع آورند. یکی از این جنبشها، حرکت قوم پرستی عرب است که تلاش میکند برای شریک شدن در قدرت در ایران مردم عرب در خوزستان به زیر پرچم خود بگشد. اینها نه کسی را علیه سنگسار به خیابان دعوت میکنند، نه برای آزادی بیان مردم را "تحریک" میکنند و نه برای هیچ یک از آزادی های دیگر انسانی. قوم پرستان این موضوعات را به خود مربوط نمیدانند و واقعا هم به آنها مربوط نیست. حقوق و آزادی های انسانی ربطی به قوم پرستی ندارد. در نتیجه بر متن نارضایتی مردم از جمهوری اسلامی و تبلیغات جریانات قوم پرست عرب مردم به این شایعاتی که رنگ "قومی" داشته باشد حساسیت بیشتری نشان داده اند.

کمونیست: مشابه چنین رویدادی را همین دو هفته پیشتر در شهرهایی از کردستان شاهد بودیم. اگر نگویم نگران کننده، آیا این تکرار را غیرمنتظره نمیدانید؟

کوروش مدرسی: در محتوا یکی است. هر دو تحرک مردم زیر پرچم قومی گری است. اما تکرار اینها اصلا غیره منتظره نیست. جامعه به حرکت در آمده است. راست و چپ و جریانات قومی هر یک سعی دارند مردم را به جهت خود بکشند. ادامه حیات رژیم، سرنگون نشدن آن توسط قیام مردم و واگذار کردن آینده به سیر خود به خودی اوضاع فرصتی را برای جریانات راست و قوم پرست فراهم میکند که سعی میکنند از آن استفاده کنند. هرچه سرنگونی رژیم عقب بیفتد، هر چقدر کمونیست ها از ایفای نقش خود در سازماندهی و رهبری مردم برای یک قیام عقب بمانند، راست پیشروی میکند و همراه آن کل جریانات فاشیستی و ارتجاعی میتوانند جا باز کنند.

کمونیست: جریانهای سیاسی منتسب به این گرایشات ناسیونالیستی سری تو سرها در آورده اند. رسانه ها سراغ این جریانات میروند. خود رژیم هم به عبارات "قوم های ایران" و "اعراب ایران" پناه آورده است. وزیر دفاع با روسای عشایر خوزستان به مذاکره پرداخته است. سیکی دارد به راه میافتد. چرا؟ چه نفعی از بازی با "قوم ها" میبینند؟ دنبال چی هستند؟

کوروش مدرسی: دنبال باز کردن امکان قومی کردن ایران در صورت سقوط جمهوری اسلامی. کل نیروهای سیاسی که "اقوام" را مبنای زندگی و مبارزه مردم قلمداد میکنند یا بخشی از جنبش ناسیونالیستی و جریانات قوم پرست هستند یا ژورنالیسم نوکری که به تبعیت از منفعت دولت ها حاضرند ایران را به یک عراق یا رواندا ی دیگر تبدیل کنند تا مبادا مردم ایران دستگاه دولت جمهوری اسلامی را در هم بکوبند و سرنوشت خود را بدست بگیرند. برای تشخیص درجه "وجدان" اینها یادتان باشد که این ژورنالیست های "محترم همانها هستند که در افغانستان بن لادن ها را مسلح کردند و کثیف ترین جریانات اسلامی را بعنوان "مبارزین آزادی افغانستان" به مردم دنیا معرفی کردند و هنوز هم از رو نرفته اند و این کار را میکنند.

کمونیست: در بررسی های "عمیق تر" به دلایل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی میپردازند. خودی های رژیم به محرومیت مثلا همین خوزستان و اهواز اشاره دارند و دلجویی و جبران مافات. خود رژیم چقدر زمینه ساز این رویدادها و کشمکش ها است؟

کوروش مدرسی: اشاره کردم مبنا وجود جمهوری اسلامی است. تحریکات قومی در یک نظام آزاد و برابر، مثلا در جامعه سوسیالیستی که ما میخواهیم بوجود آوریم، کارائی زیادی ندارد. قوم پرستی مرض اجتماعی است که کسانی میگیرند که در جامعه "آلوده" زندگی میکنند. منبع و منشا این آلودگی در ایران بیش از هر چیز جمهوری اسلامی است. اما جالب این است که وقتی میگویند که قرار است رژیم اسلامی "دلجویی" کند، قرار نیست جمهوری اسلامی به مردم "کمی" آزادی بدهد، حقوق کارگران را افزایش دهد، نسبت به حقوق کودک کاری بکند و یا در زندگی مردم دخالت کمتری بکند. نه، بحث بر سر اینها نیست. بحث بر سر دلجویی مردم نیست. بحث بر سر دلجویی از قوم پرستان و آوانس دادن به قوم پرستی است و ربطی به مردم ندارد. "دلجویی" جمهوری اسلامی بعضا شعار خود قوم پرستان هم هست که داد میزنند "ما را دریابید" و "دلمان را بجویند."

طی این "دلجویی" قرار نیست جمهوری اسلامی کاری برای مردم بکند، قرار

است تحصیلکردگان نا راضی قوم پرست را کمی بازی بدهد. همین. و متأسفانه این "دلجویی" ها کار را بدتر میکند. این دلجویی از ویروس مرض قوم پرستی است.

کمونیست: اما مردم؛ تحرک اخیرشان خودجوش بود. چیست که آنها را به خیابانها میکشانند؟ آیا فقط یک بهانه صرف را در هوا قاپ زدند تا درد دیگری را فریاد بزنند؟ یا تعلقات ملیگرایانه است که بیرون میزند؟ ما داریم رادیکالیسم و "زبلی" مردم را دست کم میگیریم و یا تعلقات ملیشان را؟

کوروش مدرسی: به اعتقاد من مردم دنبال مفری برای اعتراض علیه جمهوری اسلامی میگردند و شما در جامعه ایران هر اعتراضی که به رژیم داشته باشید به سرعت به رو در روئی با نیروهای آن میکشد. این ویژگی دوران کنونی و تبدیل شدن سرنگونی به بستر اعتراض عمومی علیه جمهوری اسلامی است. دیگر رسماً معلوم شده است قرار نیست از خود رژیم کسی مبنای تغییر آن باشد. این معنای سیاسی شکست دو خرداد است. اما این نیمی از حقیقت است. نیم دیگر حقیقت این است که مردم هنوز پرچم روشنی برای سرنگونی جمهوری اسلامی را انتخاب نکرده اند. جنبش سرنگونی هنوز پرچم و رهبر خود را ندارد. در میدان سیاست ایران از پرچم ما که سرنگونی کامل جمهوری اسلامی و تضمین حق مردم در انتخاب آزاد و آگاه نظام آینده ایران در صدر وظایف خود قرار داده است تا اپوزیسیون راست که از ترس مردم تلاش دارد تا زیر پرچم رفراندم با دستگاه دولتی جمهوری اسلامی سازشی را شکل دهد و تا جریانات قوم پرست و فاشیست و ماجراجو در میدان هستند. در سیاست "زبلی" نمیشود کرد. به این فرصت طلبی میگویند. کسانی هستند که فکر کنند حتی اگر به بهانه شعار های فاشیستی بشود مردم را به خیابان آورد مهم نیست. اما این یک کوتاه بینی و فرصت طلبی کامل است که به عروج همان شعار های فاشیستی میدان میدهد که در چنین تحرک اجتماعی باد میخورد بالا می آید و دامنه عمل آن افزایش پیدا میکند. باید در چشم مردم نگاه کرد و حقیقت را به آنها گفت: مردم باید انتخاب سیاسی شان را بکنند. ما سعی میکنیم این انتخاب را برای مردم ساده تر کنیم. اما به هر صورت در غیاب حساسیت کافی به تحرکات قوم پرستانه، مردم میتوانند تحت تاثیر قرار بگیرند.

کمونیست: در مورد مربوط به کردستان، حزب حکمتیست و اکنش فوق العاده و فوری داشت. چرا در مورد رویدادهای اهواز بدینگونه عمل نکردید؟

کوروش مدرسی: چند دلیل داشت. یکی اینکه در مقطعی بود که کل رهبری "نشسته" حزب، اصلاً نشسته نبود و در ماموریت های تشکیلاتی متعدد بود و متأسفانه امکان عکس العمل سریع را نداشت. دوم اینکه فکر میکنم که مساله در کردستان حساس تر است. به دلیل سابقه آن، وجود احزاب ناسیونالیست قوام گرفته، وجود جریانات قوم پرست و فاشیستی و وجود یک جنبش ناسیونالیستی جا افتاده و روند جدید گره خوردن این ناسیونالیسم با سیاست خارجی آمریکا و ماجراجویی های نظامی آن. در خوزستان، جریانات قوم پرست عرب حاشیه ای تر هستند و دامنه عمل آن ها کمتر است.

کمونیست : منشور سرنگونی جمهوری اسلامی حزب حکمتیست
چگونه این شرایط را میپوشانند؟

کوروش مدرسی: منشور سرنگونی جمهوری اسلامی درست در همین رابطه نوشته شده است. این منشور اعلام میکند که تنها راه نجات جامعه ایران از یک اضمحلال قومی - مذهبی، گسیختگی کامل بنیادها مدنی جامعه، عراقیزه شدن و رواندانی شدن جامعه ایران و یا ادامه نکبت جمهوری اسلامی در هم کوبیدن دستگاه دولت و ابزار و ادوات سرکوب آن است. این هم تنها توسط قیام مردم عملی است. در غیاب چنین سرنگونی میدان باری همه نیروهای ماجراجو، قوم پرست و ارتجاعی باز میشود و مردم به تباهی کشیده میشوند. سرنگونی جمهوری اسلامی و تحقق منشور سرنگونی راه مقابله با این سیاه چال قومی-مذهبی-نظامی است که در مقابل مردم و جامعه ایران دهان باز کرده است.

حزب کمونیست کارگری؛ جریانات و تناقضات درونی*

سخنرانی در انجمن مارکس حکمت
شنبه ۳۰ ژوئیه ۲۰۰۵

فهرست

مقدمه	۴۳۲
فصل اول – متد	۴۳۴
فصل دوم – حزب کمونیست ایران دیداری مجدد	۴۴۱
فصل سوم – حزب کمونیست ایران: کنگره سوم، قبل و بعد: پایان جنگ ایران و عراق، فروپاشی بلوک شرق، کانون کمونیسم کارگری، ناسیونالیسم کرد و "سانتریسیم" مارکسیسم انقلابی	۴۴۸
فصل چهارم – شروع سقوط کشورهای بلوک شرق، جنگ اول خلیج، تحرک ناسیونالیسم کرد، تعرض مجدد ناسیونالیسم کرد، جدائی از حزب کمونیست ایران و تشکیل حزب کمونیست کارگری	۴۶۰
فصل پنجم – حزب کمونیست کارگری	۴۷۰
فصل ششم – جنبش سرنگونی و پوپولیسم وارونه – دوره اول	۴۷۲
فصل هفتم – جنبش سرنگونی و پوپولیسم وارونه – دوره دوم	۴۸۰

* این متن، پیاده، تلخیص و ادیت شده سخنرانی در انجمن مارکس - حکمت لندن در روز شنبه ۸ مرداد ۱۳۸۴ برابر با ۳۰ ژوئیه ۲۰۰۵ است.

رفقا!

دو هفته پیش در سخنرانی ای که تحت عنوان "کمونیست ها و انقلاب" داشتم اشاره کردم که مجموعه سخنرانی هائی که در انجمن مارکس حکمت این دوره اعلام شده است یک مجموعه مرتبط با هم است*. این بحث ها معطوف به یک تبیین خاص است. یک تبیین خاص از کمونیسم کارگری و تاریخچه آن و بالاخره مثل هر بحث کمونیستی ای به روشن کردن نحوه دخالت و نحوه تغییر دنیا یعنی چه باید کرد کمونیست ها میرسد. بعدا در بحث انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها و همچنین در بحث مربوط به وضعیت عراق به این نتیجه گیری ها و وظایف کمونیست ها خواهیم پرداخت. در بحث امروز هم مانند بحث قبل ناچارم نقل قول های مفصلی را ذکر کنم.

مقدمه

حدود یک سال از جدائی ما از حزب کمونیست کارگری ایران میگذرد. امروز باید مجدداً به این تجربه بازگشت. در شلوغی دوران جدائی بسیاری از توجه به ابعاد مسئله و عمق اختلافات و دلایل این جدائی محروم ماندند. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری با دیدن دورنمای شکست خود در پلنوم کمیته مرکزی، تمام مقررات و اصول حزبی را زیر پا گذاشت، جدائی را اجباری کرد و بخش اعظم اعضای حزب را از دیدن حقیقت پشت این ماجرا محروم کرد. امروز با دور شدن از آن رویداد و با روشن شدن جنبه هائی از تمایزات ما، بعضاً هیستری و غیر سیاسی گری در برخورد به این جدائی کاهش یافته است و میتوانیم در فضای آرام تری در مورد آن حرف بزنیم. بعلاوه، حزب کمونیست کارگری بدون ما هم یک حزب در صحنه سیاست ایران است، یک حزب مهم است که بخش اعظم جامعه هنوز آن را ادامه تاریخ گذشته میدانند. ما باید نظرممان را در مورد آن روشن کنیم و باید به آن به پردازیم.

به اعتقاد من رهبری جدید حزب کمونیست کارگری یک جریان بورژوائی و راست را در سیاست ایران نمایندگی میکند که امروز با وضوح بیشتری از خلال تاکتیک های آن میتوان دید. یک سال قبل وقتی ما این ادعا را کردیم بحث تحلیلی بود. امروز میتوان با فاکت آن را نشان داد.

رهبران جدید حزب کمونیست کارگری خود را بعنوان مدافع انقلاب معرفی میکنند. در بحث "کمونیست ها و انقلاب" توضیح دادم که چنین پرچمی از نظر فکری یک پرچم قدیمی چپ سنتی و تماماً پوپولیستی است و از نظر سیاسی و جنبشی در جدال سنت های اجتماعی ایران امروز بخش میلیتانت و رفرمیست در سنت ناسیونالیسم ایرانی طرفدار غرب را نمایندگی میکند.

اساس بحث امروز این است که نشان دهیم که بحران در حزب کمونیست

* منظور سه سخنرانی است که در سال ۲۰۰۵ انجمن مارکس - حکمت لندن توسط کوروش مدرسی ایراد شد: کمونیست ها و انقلاب: منشویسم، بلشویسم، لنینیسم و حکمت (ژوئیه ۲۰۰۵)، حزب کمونیست کارگری: جریانان و تناقضات درونی آن (ژوئیه ۲۰۰۵)، و انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها (اوت ۲۰۰۵) است.

کارگری، به عکس توضیح رهبران جدید حزب کمونیست کارگری یک شبه و در نتیجه تغییر عقیده یا نظرات جدید کورش مدرسی به وجود نیامده است. چنین توضیحی در مورد هر تاریخی جعلی و غیر واقعی است. حزب کمونیست کارگری تاریخ دارد، همه ما، از نظر سنت فکری و تعلق جنبشی، شخصیت های آن تاریخ هستیم و گذشته و حالی داریم. نه ما بازیگر جدید صحنه حزب کمونیست کارگری بودیم و نه جریان چپ سنتی هپروتی و ناسیونالیست پرو غرب.

این جریان که بعد از جدائی ما بر حزب کمونیست کارگری مسلط شد از همان ابتدای تشکیل حزب کمونیست کارگری در تاسیس این حزب و در پراتیک آن حضور داشته است. در همه مقاطع میشود آن را نشان داد. جریانی مستأصل و بی خط و بی حرف بود که اوضاع سیاسی ایران به آن حیات مجدد داد و در نتیجه از دست رفتن منصور حکمت تعادل قوای مناسب تری در حزب را در مقابل خط ما برای آنها فراهم کرد.

در بحث "کمونیست ها و انقلاب" مضمون پوپولیستی، راست روانه و ناسیونالیستی "انقلاب انقلاب" کردن های رهبری جدید حزب کمونیست کارگری را تشریح کردم. در بحث امروز تاریخ کمونیسم کارگری را مرور میکنیم و نشان میدهم که خط چپ سنتی در حزب کمونیست کارگری جریانی است که از همان ابتدا در این حزب بوده است. نه ما حکمتیست ها و نه این چپ سنتی هیچکدام به عقاید مان پشت نکرده ایم. نه از ما و نه از آنها کسی عقاید اش را تغییر نداده است و یا در عقاید منصور حکمت تجدید نظر نکرده است. هر دو طرف این دعوا حرف هائی را میزنیم که همیشه زده ایم. مستقل از جنبه هائی که با بلوغ ما و بارشد خود آگاهی ما تغییر میکند، من همین حرف هائی که امروز میزنم را لااقل در پانزده سال گذشته زده ام و حمید تقوائی هم همین حرف های امروز اش را طی همین مدت زده است. عقاید ما طی این دوران مکتوب هست. میتوان به آنها مراجعه کرد.

در بحث امروز نشان خواهیم داد که کمونیسم کارگری بستر مشترکی بود که در آن جریان های مختلفی حضور داشتند. منصور حکمت نماینده یکی از جریانات درون کمونیسم کارگری است. حزب کمونیست کارگری ایران از روزی که تشکیل میشود خصلت ائتلافی دارد و ما از همان بدو تشکیل حزب به این واقعیت آگاه بودیم و منصور حکمت مکرر به آن اشاره میکند. کسانی این خصلت ائتلافی را نمی بینند تمایز خط حکمت با بستر اصلی حزب کمونیست کارگری را درک نمیکنند. کسی که این تمایز را نمی بیند نقد دائم منصور حکمت به واقعیت موجود حزب کمونیست کارگری و اصرار او بر این امر که این حزب روی خط او پیش نمیرود را درک نمیکنند.

به اعتقاد من تحولی که در حزب کمونیست کارگری اتفاق افتاد تحول اجتناب ناپذیری بود و اگر خود منصور حکمت هم بود این تحول اتفاق می افتاد. البته نتیجه آن و اینکه کدام سنت در حزب کمونیست کارگری دست بالا را پیدا میکرد قطعا متفاوت میبود؛ اما دینامیسم سیاسی جامعه تقابل را اجتناب ناپذیر میکرد. در پلنوم چهاردهم که آخرین جلسه کمیته مرکزی ای بود که منصور حکمت در آن شرکت داشت* (پلنوم چهاردهم کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری) شروع این پروسه دوری و جدائی را میبینید.

بعلاوه این بحث مهم است چون رهبری جدید حزب کمونیست کارگری رسماً دارد تاریخ این حزب را روتوش و جعل میکند. حوادث و رویدادها را قلب میکنند، جایگاه و نقش آدم‌ها و سیاست‌ها را تغییر میدهند، و بالاخره حتی بیوگرافی سفارشی برای منصور حکمت نوشته‌اند* که "اتفاقاً" هیچ یک از شخصیت‌های مهم در زندگی سیاسی و بعضاً شخصی او در آن حضور ندارند. جای همه اینها را تیم حمید تقوائی - آذر ماجدی و علی جوادی گرفته است. تاریخی از حزب کمونیست کارگری و تصویری از منصور حکمت بدست میدهند که به اندازه تاریخ مختصر استالین و تصویری که از لنین میدهند سفارشی و جعلی است.

فصل اول - متد

بحث را باید از متد برخورد حزب کمونیست کارگری به بحران شروع کرد. یک اختلاف اساسی ما حکمیتیست‌ها با جریان چپ سنتی و یک ویژگی مهم مارکسیسم در همین روش و متد برخورد است. در تمایز با کل سنت ضد مارکسیستی چپ که مثلاً شکست انقلاب روسیه و یا وقایع چین بعد از مائو و یا تحولات سیاسی در احزاب مختلف را با توسل به مفاهیمی نظیر تجدید نظر طلبی (رویز یونیسم)، "راست‌روی" و کلافعل و انفعالات فکری و ذهنی انسانها توضیح میدهد، مارکسیسم بطور اعم و مارکسیسم منصور حکمت بطور اخص بر ضرورت درک تحولات سیاسی و اجتماعی بر بستر سنت‌ها و افق‌های اجتماعی تاکید میکند. بحث ما در مورد شکست انقلاب در روسیه و یا انقلاب سال ۵۷ ایران و غیره درست از همین سر با کل بحث چپ متفاوت بود و هست. اتکا به کاراکترهای نماینده خیر و شر، مومن و کافر، وفادار و خائن، آدم خوب و آدم بد و کلا ذهنیت شیر یا خطی و سیاه و سفید برای توضیح تاریخ به قدمت خود تاریخ است. تاریخ را با اتکا به روایت در مورد احوال شخصی افراد، جنگ و جدل‌های "شخصیت‌ها" نمیتوان توضیح داد. این کار رایج‌ترین عام‌گیری است. نمیتوان تاریخ انقلاب روسیه را با دعواهای تروتسکی، استالین و لنین و غیره توضیح داد. این روش غیر ماتریالیستی و غیر مارکسیستی است.

در متد برخورد به تاریخ حزب کمونیست کارگری، مثل هر تاریخ دیگری، باید اصول ماتریالیستی و مارکسیستی را مبنا قرار داد.

۱. تاریخ یک پروسه یا پدیده پیوسته است. تاریخ جامعه و تاریخ هر جریانی پدیده‌های پیوسته‌ای هستند. تاریخ جامعه یا تاریخ یک جریان ناگهان قطع نمیشود، ناگهان شروع نمیشود، و خلق الساعه در آن اتفاق بدون سابقه‌ای روی نمیدهد. تاریخ بر این اساس حرکت نمیکند که گویا یک نفر (یا چند نفر) ناگهان عقیده‌شان را عوض میکنند و یا در عقایدشان تجدید نظر میکنند و مسیر تاریخ را تغییر میدهند. تاریخ بستر رودئی جنبش‌های اجتماعی است و تغییر عقیده و یا نظر تنها بر متن این تاریخ میتواند نقش مهمی بازی کند. همانطور که علت شکست انقلاب روسیه خلق و خوی استالین و یا تجدید نظر او در سیاست حزب بلشویک نبود بلکه در تقابل جنبش‌هایی که در حزب سوسیال‌دمکرات روسیه هم‌زاد هم بودند و تاریخی داشتند یکی

* اشاره به کتاب سهیلا شریفی در باره منصور حکمت است

ناسیونالیسم روس) دست بالا پیدا میکند، در تاریخ حزب کمونیست کارگری هم تقابل، تقابل جنبش هائی است که تاریخ و سابقه دارند. اگر این حکم را مینا قرار ندهیم اتفاقات تاریخ از یک طرف به نظر تماما اتفاقی و تصادفی (Random) می آیند و از طرف دیگر در برای جعل تاریخ و دلبخواه تاریخ تراشیدن باز میشود. تاریخ بورژوائی مملو از چنین تاریخ تراشی دلبخواه است. در سنت چپ این برداشت از تاریخ، که هنوز هم رایج است، جریانات چپ را نسبت به جهت و منطق رویداد های تاریخ در کوری و بی قانونی مطلق نگاه میدارد. در نتیجه در تلاطمات تاریخی تنها مکانیسم دفاع و حفظ خود اتکا به ایدئولوژی، تزکیه نفس، "انتقاد و انتقاد از خود" دائم برای دفع نفوذ ایده های "شیطانی بورژوائی" در افکار مومنان پرولتار و بالاخره روی آوری به انقلابات ایدئولوژیک میشود. اگر همه اینجا نشستیم و پس فردا فلانی ممکن است ناگهان "رویزیونیست" یا "راست" شود چاره ای جز کنترل دائم ایدئولوژیک همدیگر را نداریم. راهی جز خم و راست شدن در مقابل دیوار ندبه با کتاب سرخ در دست نداریم. بعلاوه این روش باعث میشود که نا امنی مطلق بر سازمان مورد بحث حاکم شود چون هر کس میتواند ادعا کند که اختلاف نظرش با فرد دیگر بر اساس تغییر ایدئولوژیک یا عقیدتی طرف است و به او یک مهر راست یا رویونیست بزند. تاریخ چپ سنتی مملو از این نوع رویداد ها است. جدا کردن رویداد های اجتماعی و سیاسی از پیوستگی تاریخی آنها علاوه بر اینکه ناتوانی تاریخ نگار در درک منطق حرکت اجتماعی و تاریخی را نشان میدهد، راهی جز عرفان و راه حل های عرفانی - ایدئولوژیک ندارد که ارائه کند. از کجا معلوم است که اگر فردا شما حکومت را گرفتید مردم را به بند نمی کشید؟ اگر حالا هم تعهد بدهید در این سیستم ممکن است فردا شیطان بورژوازی در بدنتان حلول کند، رویونیست شوید! جز یک سیستم انگیزاسیون عقیدتی "ضمانتی" نیست.

تاریخ یک پدیده پیوسته است ناگهان قطع نمیشود و ناگهان از جای دیگری شروع نمیشود. تاریخ استالین با تاریخ عقاید و خفیات او شروع نمیشود. اگر استالینی را در تاریخ روسیه مبینید به این دلیل است که سنت و افق ناسیونالیسم روسی وجود دارد که او پرچمدار آن میشود. این ناسیونالیسم در جامعه روسیه یک سنت زنده است و در حزب سوسیال دمکرات روسیه یک سنت است. این سنت قابل رد یابی و قابل مشاهده است. مسئله این است که کمونیسم تکلیف خود را با این سنت ناسیونالیسم روس در ابعاد اجتماعی و اقتصادی روشن نکرده است. مسئله افکار استالین نیست. مسئله این است که بلشویسم پدیده مزوجی با ناسیونالیسم روس است.

در رابطه با رویداد های امروز حزب کمونیست کارگری بعد از منصور حکمت و جدائی ما باید "فیلم را به عقب برگردانیم". باید به دوره خود منصور حکمت برگردیم. وجود یک جدال یا بهتر بگویم وجود مقاومت در حزب کمونیست کارگری در مقابل خطی که منصور حکمت نمایندگی میکرد یک فاکت تاریخی است. خود منصور حکمت بارها به آن اشاره میکند. در کنگره سوم حزب در باره آن به صراحت حرف میزند و در پلنوم ۱۴، یعنی آخرین پلنومی که منصور حکمت در آن شرکت دارد، رسماً اعلام میکند این حزب روی خط او نیست. سوال اساسی این است که این کشمکش بر سر چه بود و بر سر آن چه آمد؟ بعد از منصور حکمت ادامه یافت؟ تمام شد؟ چگونه؟ چگونه بعد از مرگ حکمت ناگهان آن جدال تمام میشود، تاریخ قطع میشود

و ناگهان جدال جدید و تاریخ جدیدی شروع میشود؟ توافق با چنین روالی در تاریخ ضد مارکسیستی و علیه اساسی ترین تز های کمونیسم منصور حکمت است. تاریخ یک پروسه پیوسته است. رویداد های بعد از مرگ حکمت به ناچار ادامه رویداد های قبل از مرگ او هستند.

در کنفرانس تاسیس حزب حکمتیست هم به این تاریخ مشترک اشاره کردم و گفتم که مسئله ما فقط فهمیدن فاصله مان با رهبران جدید حزب کمونیست کارگری و کاری که در این دوره آخر کردند نیست. این کاری بسیار ساده است. مسئله کلیدی برای حزب حکمتیست فاصله گرفتن از یک سنت و از یک بستر مشترک با این جریان است. این فاصله گرفتن تنها با شناختن این بستر مشترک ممکن است و تشخیص این تمایز برای ما و برای پیش رفتن ما نهایت اهمیت را دارد.

بحث من اینجا درباره افراد نیست. اگر اینجا و آنجا به افراد اشاره میکنم برای بدست دادن نمونه است و از این سر است که بالاخره این افراد هستند که خط و خطوط مختلف را نمایندگی میکنند. اتفاقا میخواهم نشان دهم که مشکل امروز حزب کمونیست کارگری این نیست که گویا عده ای عقیده شان را تغییر داده اند و یا این حزب گویا انحراف عقیدتی دارد. با انحراف عقیدتی هیچ رویداد سیاسی را نمیتوان توضیح داد. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری انحراف عقیدتی و یا تجدید نظری در کمونیسم کارگری را نمایندگی نمیکند. خودش قائم به ذات یک سنت و افق بورژوائی است که در بستر کمونیسم کارگری وجود داشته است.

به طریق اولی موضوع این بحث افشاگری در مورد کار های شنییی که این چپ سنتی علیه ما در این دوره کردند و یا ترور شخصیتی که راه انداختند نیست. موضوع تاریخ یک افق، تاریخ یک امید، تاریخ یک حرکت برای دنیای بهتر است. متضرر و قربانی اصلی در این میان امید مردم به کمونیسم و امید به امکان پذیری پیروزی دنیای بهتر بود. متضرر اصلی در این میان جامعه ایران و طبقه کارگر بود که یک ابزار مهم، یک امید و یک امکان برای سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی را از دست دادند. آن امید از میان رفت و آنجائی هم که بعضی هنوز به آن آویزان هستند خط حاکم بر حزب کمونیست کارگری ایران آنها را به لشگریان بی جیره و مواجب "هخا"، "الحواز"، "ترک پرست ها" و غیره تبدیل کرده است*. تراژدی این است. باید از این زاویه اجتماعی و جنبشی به مسئله نگاه کنیم و بحث امروز هم همین هدف را دارد.

حزب کمونیست کارگری و رهبری جدید آن در انقلابی که در ایران در حال شکل گیری است جناح چپ ناسیونالیسم طرفدار غرب را نمایندگی میکند. به اعتقاد من شرط اینکه طبقه کارگر و کمونیست ها بتوانند در انقلاب آتی ایران صف مستقل را تشکیل دهند و واقعا انقلاب آتی ایران را به یک انقلاب سوسیالیستی تبدیل کنند این است که ماهیت اجتماعی و جنبشی خط جدید حزب کمونیست کارگری را بشناسند و تمایز خود را از این سنت بدانند. این ما را به تز دوم میرساند.

* شاره به حمایت مستمر رهبری حزب کمونیست کارگری از شرکت مردم در تظاهرات های قومی مانند فراخوان های هخا، جبهه الحواز، ترک پرست ها در ماجرای کاریکاتور منتشر شده و .. است.

۲. تاریخ جامعه، تاریخ مبارزه مکتب و عقاید نیست، تاریخ مبارزه طبقاتی است که از کانال رو در رویی و کشمکش سنت های و گرایشات اجتماعی و سیاسی بروز میکند و افکار و عقاید بر این متن معنی میشوند.

اگر این را نبینید ناچار میشوید برای توضیح تاریخ به افکار و خصوصیات افراد و توطئه ها و زد و بند ها متوسل شوید. نمی بینید آنچه که در روسیه پیروز شد نه "استالینیسم" بلکه ناسیونالیسم عظمت طلب روس بود که اتفاقاً حزب بلشویک ناقل آن بود و حتی تروتسکی هم در همان چارچوب سنتی محبوس بود. با این تز مارکس است که میتوان فهمید چرا بعضی از احزاب رشد میکنند و بعضی نمیکند. این تفاوت جامعه شناسی سیاسی مارکس با کتب درسی جامعه شناسی دانشگاهی است که گرفتن و نگرفتن کار احزاب سیاسی را تماماً به یک لاتاری تبدیل کرده اند.

این متد در مورد همه پدیده های اجتماعی و تاریخ احزاب سیاسی درست است. ما تاریخ اختلافات حزب بلشویک و تاریخ اختلافات حزب کمونیست ایران را با این متد توضیح دادیم تاریخ حزب کمونیست کارگری را هم باید با همین متد توضیح دهیم.

حزب کمونیست کارگری را هم باید بر متن تاریخ اش نگاه کرد. اگر کسی هم این تاریخ را نمیداند باید سراغ این تاریخ برود و کشمکش سنت ها و ترند های سیاسی و اجتماعی در آن را سراغ بگیرد. توضیح اینکه جدائی در حزب کمونیست کارگری با اینکه "ناگهان" کورش مدرسی "راست شد" و قصد کرد با بورژوازی ائتلاف کند پوچ و در تناقض با واقعیت و مخالف ابتدائی ترین درک از مارکسیسم و خط حکمت است. این حکم در مورد سیاست های طرف مقابل هم ما هم درست است. بدین معنی که آنها هم در این حزب تاریخی دارند. آنها هم در عقاید خود تجدید نظری نکردند. همین بودند که اکنون هستند، گیرم که در شرایط متفاوت سیاسی و اجتماعی.

بحث من این است که حمید تقوایی، آذر ماجدی، علی جوادی، اصغر کریمی در ارادت شان به منصور حکمت تجدید نظری نکرده اند. مسئله این است که قبلاً هم همین نظرات امروز را داشتند. تصور شان از مارکسیسم و خط حکمت همین بوده است. "پیچ و خمی" که به کمونیسم کارگری میدهند از نیاز های افقی و سنتی نتیجه میشود که قطب نمای آنها است. بعداً توضیح میدهم که حزب کمونیست کارگری بستر مشترک نظرات حکمت با این نظرات بود. بعلاوه حتی اگر اینها هم در عقاید خود تجدید نظر کرده باشند باید این تغییر در متن تاریخ حزب قرار دهید و این تاریخ را در متن تحولات اجتماعی و سیاسی جامعه بگذارید و ضرورت این تغییر را نشان دهید. با فردی و شخصی کردن تاریخ از سر مصلحت سیاسی روز نمیشود چیزی را توضیح داد.

این متد یک پایه اساسی تفاوت مارکسیسم انقلابی با کمونیسم کارگری است. بخش مهم کتاب "تفاوت های ما" منصور حکمت معطوف به باز کردن این تمایز متدیک است. به این معنی است که میگوئیم مارکسیسم انقلابی یک جریان مکتبی است و به تاریخ چپ سنتی تعلق دارد و کمونیسم کارگری یک جریان اجتماعی و جنبشی که از کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست در نقد همین چپ شروع میشود.

عجیب نیست که اختلاف ما با رهبری جدید حزب کمونیست کارگری در توضیح گذشته آن حزب از همینجا شروع میشود. ما فکر نمی‌کنیم که مبارزه سیاسی بر سر یا حول ارتداد و ایمان یا مارکسیسم و رویزیونیسم شکل میگیرد. اتفاقاً یکی از نقطه‌های شروع نظری بحث‌های کمونیسم کارگری از جدل بر سر اینکه رویزیونیسم چیست در میگیرد.

در حوالی کنگره دوم حزب کمونیست ایران در سال ۱۳۶۵ بحثی حول بازنویسی برنامه بعد از تثبیت شکست انقلاب ایران شروع میشود و یکی از مسائل مورد بحث در مورد رویزیونیسم است و اینکه رویزیونیسم را چگونه باید توضیح داد.

منصور حکمت در سمینار کمونیسم کارگری در سال ۲۰۰۰ میگوید:

”از نظر فکری یکی از رگه‌های اصلی بحث کمونیسم کارگری، یکی از مسائلی که درجه‌ای بود به بحث کمونیسم کارگری، بحث ارزیابی ما از رویزیونیسم بود. اگر یادتان باشد در حوالی کنگره ۲ (حزب کمونیست ایران) بحث اینکه باید برنامه حزب را بازسازی کرد، آنهایی که در حزب کمونیست ایران بودند میدانند، و تجدید نظر در برنامه حزب و برنامه دیگری باید بنویسیم و آن یکی دیگر بدرد نمیخورد.

در توجه به برنامه حزب، یک بند مهم آن، بند رویزیونیسم، خیلی حساس بود. رویزیونیسم چیست؟ آن چیزی که در بحث ما بخصوص برجسته شد، این بود که جنبش چپ رویزیونیسم را تا به حال به عنوان ارتداد از نظریات، ارتداد از مکتب به آن نگریده است. رویزیونیست، یعنی اینکه در یک چیزی ریوایز (esiver) کرد، رویزیونیست کسی است که در یک حرفه‌ای، در یک احکامی که گویا حقیقت دارند، و حقانیت دارد و به یک معنی مقدس است، تجدید نظر میکند. ما به این میگوئیم رویزیونیست. رویزیونیستها را مجبور بودیم بشماریم، روسی، چینی، خروشچی، و رویزیونیسم پوپولیستی. به هر کسی که قرار بود یک چیز بدی بگوئی یک رویزیونیست به او بگوئی. و این رویزیونیسم را محکوم کنی! به عنوان ارتداد از عقیده! و خود کلمه مرتد به مقدار زیادی در جنبش کمونیستی به کار رفته است اگر دقت کنید. فلانی مرتد است! مرتد یعنی چی؟ مگر این دین است؟ ارتداد از عقیده را میگفتند رویزیونیسم.

اولین جایی که متوجه شدیم این کمونیسم ما با این بحث فرق دارد، در تبیین ما از رویزیونیسم بود. اگر این ارتداد از عقیده است، سؤالی که هست این است چرا ارتداد پیدا میکنند از آن عقیده؟ چه منفعتی، چه منفعت واقعی پشت آن ارتداد از عقیده هست؟ فرقی که ما در تبیین مان داشتیم این بود که ما از مقوله رویزیونیسم گذشتیم و رسیدیم به مقوله کمونیسم بورژوائی. گفتیم علت اینکه در تئوری تجدید نظر میشود، برای این است که یک منفعت اجتماعی آن را ایجاد میکند. اگر شما به فرض قرار است تز دیکتاتوری پرولتاریا را بگذارید کنار، برای این است که آن تئوری بدردت نمیخورد و وجودش دست و بالنت را میندود. یک جنبشی، یک پدیده‌ای در جامعه باید باشد که به آن تز و حکم احتیاج ندارد یا احتیاج دارد که تغییرش بدهد، وگرنه چه لزومی

دارد یک نفر روز روشن یا شود برود در فلان تز مارکسیسم تجدید نظر کند؟ متوجه شدن به اینکه کمونیستها به آن احکام مارکسیستی تجدید نظر میکند این است که به آن تجدید نظر احتیاج دارد. و در نتیجه به خاطر اینکه منفعت اجتماعی ای را دنبال میکند که آن حکم مزاحمت برایش ایجاد میکند، با آن حکم سازگار نیست، این به نظر من برای ما گام بلندی بود.

برای اینکه ما را تازه برد به یک سطحی از مانیفست. مانیفست را که میخوانید، مبینید مارکس و انگلس آخرش میرسند به سوسیالیسم های غیرکارگری. سوسیالیستها و کمونیستها، ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی، سوسیالیسم فوندالی را بحث میکنند. به آنها نمیگویند در چیزی تجدید نظر کرده اند، میگوید سوسیالیسم برایش پوششی است. ..

و ادامه میدهد

” بنا بر این اولین وجه تمایز ما که از ابتدای بحث رویونیسم وارد آن شدیم این بود که کمونیسم بورژوائی کمونیسم بورژوائی است و برای توضیح کمونیسم کارگری اول باید محتوای طبقاتی متفاوت خودت را و آرمانها و ایده‌آلهایت را برای جامعه‌ای که میخواهی بسازی با قطب مقابل باید روشن کرده باشی. تفاوت کمونیسم کارگری با کمونیسمهای مکتبهای دیگر مکتبی نیست در درجه اول، اجتماعی است.”

و

”... کمونیسم کارگری. اجتماعی جنبشی به چه معنا؟ به این معنی که اهداف اجتماعی متفاوتی را دنبال میکند، و بخش اجتماعی متفاوتی را سازمان میدهد. به همین دلیل ساده! اگر شما یک جنبشی دارید که روی دوش بخش اجتماعی متفاوتی قرار است ساخته بشود، و قرار است اهداف اجتماعی متفاوتی را متحقق بکند، شما جنبش متفاوتی دارید. همین را هم باید به آن بگوئی. کمونیسم کارگری یک جنبش متفاوت از کمونیسم واقعا موجود است*.”

کمونیسم کارگری در مورد پوپولیسم هم از همان ابتدا همین را میگوید. در همین سمینار حکمت در مورد پوپولیسم میگوید:

”بحث اینکه اینها جنبش های طبقات دیگر هستند در درون اتحاد مبارزان همیشه بوده و موج میزد. ما پوپولیسم را جنبش خرده بورژوائی میدانستیم، ولی فکر میکردیم پوپولیسم خرده بورژوائی اندیشه‌ای است مسلط بر جنبش کمونیستی ایران. آن چیزی که بحث کمونیسم کارگری میآورد، این است که اینطور نیست. این خود جنبش خرده بورژوائی است و اگر تو آنجا بایستی تو هم جنبش خرده بورژوائی هستی. این بحث حرف و عمل دقیقا همین را به همه میگوید. که اگر ما داریم این کارها را میکنیم خود خرده بورژوائه

* منصور حکمت، «مبانی کمونیسم کارگری - سمینار در انجمن مارکس لندن سال ۲۰۰۰»، ضمیمه ۱ منتخب آثار منصور حکمت، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، ژوئیه ۲۰۰۶، صفحه ۴۳۷، تاکید ها از ماست. همچنین ر ک به: آرشوی آثار منصور حکمت

هستیم، اینطور نیست که ما کمونیست هائی فعلا موقتا مشغول یک کار دیگر هستیم! این جنبش خرده بورژوائی است اگر موضوع کارش طبقه کارگر نیست، موضوع کارش انقلاب پرولتری و سوسیالیسم نیست، و تبلیغ و ترویج دائمی به میدان آوردن آن طبقه نیست*"

میگوید در بحث "فاصله میان حرف و عمل" (که در بهار ۶۳ از جانب منصور حکمت در کردستان مطرح شد) در واقع مسئله این است که عملی که از آن صحبت میکنیم، عمل یک جنبش دیگر است و نه بدفهمی جنبش خودمان. و تا وقتی که جنبشی که "عمل میکند" را در تمام قامت آن شناساید نقد شما در محدوده همان جنبش باقی میماند. اگر این جنبش را بشناسید و اگر بدانید مثلا جنبش و افق و سنت ناسیونالیستی را بشناسید میتوانید آنرا پیش بینی کنید و خود را برای رودروئی با اشکال جدید آن از جمله با پوپولیسم آماده کنید. با این شناخت است که متوجه میشوید که هر وقت جامعه به حرکت در آید بر اساس ناسیونالیسم مطرح در آن دوره پوپولیسم مربوطه هم خواه نا خواه قدم به میدان خواهد گذاشت. در نتیجه قادر خواهید بود که صف تان را در مقابل آن محکم کنید. در نتیجه میتوانید دخالت کنید و صف طبقه کارگر را در مقابل آن خودآگاه و متشکل کنید. در نتیجه میتوانید انقلاب کمونیستی تان را سازمان بدهید. بحث در مورد شوروی هم همین بود. میگفتند استالینیسم باعث این وضع شده است. دیکتاتوری حزب بجای دیکتاتوری طبقه نشست و سایر اشکال نقد هائی که با توجه به عدم شناخت از افق جنبش ناسیونالیستی روس در عرصه اقتصاد در چارچوب همین افق بورژوائی و دمکراتیک باقی میمانند. بحث کمونیسم کارگری این بود که در مقابل جامعه شوروی یک افق سوسیالیستی (که لنینیسم آن را نمایندگی میکرد) و یک افق ناسیونالیستی عظمت طلب و رفرمیست روسی (که بلشویسم و منشویسم بدنه اصلی حزب بلشویک آن را نمایندگی میکرد) قرار داشت. این ناسیونالیسم دوست داشت روسیه از عقب ماندگی بیرون بیاید، صنعتی شود، به اروپا به پیوندد، دست مذهب و فنودالیسم را کوتاه کند، متمدن و مدرن شود و درجه ای از رفاه بر آن حاکم شود. در دوره تعیین تکلیف بعد از تثبیت حکومت بلشویک ها دولت و حزب تماما افق ناسیونالیستی را انتخاب کردند. بحث های استالین، تروتسکی و کل رویداد های آن دوره را این انتخاب جنبشی ضروری میکند و نه به عکس. مشروطه خواهان و کادت ها در روسیه همین را آگاهانه تر از بلشویک ها و منشویک ها میخواستند و درست به همین دلیل تقریبا دسته جمعی پشت استالین و سیاست ها او رفتند. بحث این است که از سر مکتب نمیشود سراغ تحولات جامعه رفت باید از سر جنبش ها و تاریخ کنکرت آنها سراغ این مسائل رفت.

ما از ابتدا با همین متد به اختلافات داخلی حزب کمونیست کارگری برخورد کردیم. در بیانیه ای که تحت عنوان "در باره بحران کنونی حزب کمونیست کارگری ایران و . . ." از طرف ۲۱ نفر از اعضای کمیته مرکزی در ۱۱ اوت ۲۰۰۴، قبل از جدائی ما از حزب کمونیست کارگری ایران منتشر شد ما بر همین اصل تاکید کردیم. بیانیه میگوید:

"آنچه که در حزب کمونیست کارگری در حال رشد است، رعد و برق در آسمان بی ابر نیست. این وضع از تجدید نظر در عقاید افراد، به چپ و به راست رفتن اعضای رهبری حزب و یا از خلیقات و سوء نیت آنها ناشی نمیشود. از جانب بخشی از رهبری حزب در توضیح

وضعیت کنونی حزب یک تبیین بغایت ضد مارکسیستی بدست داده میشود که گویا این وضع از "ارتداد" یک فرد - کورش مدرسی - ناشی شده است. . . . در این راه رقبا به عقب مانده ترین شیوه ها و شیطان سازی های مانویستی و تقلید ناشیانه متد های انقلاب فرهنگی چین متوسل میشوند. جدال در حزب به جدال میان "راست" و "چپ" جعلی نسبت داده شده است که ناگهان در حزب سر بر آورده است. پلاتفرمی برای "راست" و "چپ" اختراع شده است که تماما ساختگی و جعلی است.

این متد ضد مارکسیستی در تحلیل و تبیین سیاسی مورد نقد دائمی کمونیسم کارگری بوده است. یکی از درافزوده های بارز منصور حکمت به تئوری مارکسیسم نقد این سوسیالیسم عرفانی در بررسی تجربه شکست سوسیالیسم در روسیه است. در مقابل همه مکاتب سنتی چپ منصور حکمت بجای متمرکز کردن نقد بر انحرافات فکری یا شخصیتی افراد، نقد را به تقابل کشمکش های سنن اجتماعی موجود در تاریخ حزب بلشویک و در جامعه روسیه متکی کرد. کشمکش هائی که در تمام طول تاریخ حزب سوسیال دمکرات روسیه و در سنت سیاسی و اجتماعی اعتراض به تزارسم قابل مشاهده است.

حزب کمونیست کارگری ایران را هم درست باید با همین روش تبیین کرد و باید با همین خط کش اندازه گرفت. اختلافات در این حزب و موقعیت کنونی را باید بر متن تاریخ همین حزب نگاه کرد. راست، چپ، کمونیسم کارگری و یا چپ سنتی یک شبه در هیچ حزب و سازمانی ظاهر نمیشوند. سیر حرکت حزب کمونیست کارگری یک مسیر پیوسته است.*

با این متد باید سراغ تاریخ حزب کمونیست کارگری و تناقضات درونی آن رفت.

فصل دوم - حزب کمونیست ایران دیداری مجدد

اگر بخواهیم جریانات درونی حزب کمونیست کارگری ایران را بشناسیم باید به حزب کمونیست ایران برگردیم. بخش مهمی از سنت های درون حزب کمونیست کارگری از حزب کمونیست ایران به ارث رسیده اند. حزب کمونیست ایران خود محصول یک انقلاب بزرگ در ایران است که نقطه شروع خوبی برای بحث ماست.

تشکیل حزب کمونیست ایران محصول انقلاب ۵۷ در ایران بود و در نتیجه این حزب نه تنها از نظر فکری بلکه از نظر سنت اجتماعی نیز صف بندی های چپ در انقلاب ۵۷ را منعکس میکرد. جامعه ایران در سال ۵۷ در یک بحران انقلابی به حرکت در آمد. همراه با این بحران سنت های اجتماعی مختلف جلو آمدند و افق و راه خود را در مقابل جامعه قرار دادند. این سنت ها از اسلامی تا لیبرال و از ناسیونالیست تا چپ تلاش کردند که جامعه را به سمتی که مورد نظرشان

* رک اسناد مباحثات در حزب کمونیست کارگری و جدائی حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

بود سوق دهند. حزب کمونیست ایران انعکاس، محصول یا نماینده رادیکال ترین سنت چپ در متن این انقلاب بود.

از جانب دیگر کمونیسم کارگری محصول یا انعکاس شکست انقلاب در ایران است. یا درست تر بگویم از اینجا شروع میشود. یکی از پایه های مهم کمونیسم کارگری انعکاس شکست انقلاب ۵۷ و سواستی است که در مقابل ما قرار میگیرد. از جمله اینکه انقلاب ۵۷ تمام شد اما انقلاب بعدی چیست؟ کی است؟ تا آنوقت چه باید کرد؟ چرا کمونیست ها شکست خوردند؟ چرا ما شکست خوردیم؟ چرا در حالی که ما که در کردستان کمونیست ها و انسان های آزادیخواه و شرافتمند را جذب کرده بودیم، حول یک پرچم انسانی سازمان داده بودیم و متکی به تئوری مارکس و انگلس و لنین بودیم از یک جریان مذهبی که به خرافه و تئوریزه کردن جهالت متکی بود و به زور سرباز گیری میکرد شکست خوردیم؟ چرا ما که سمبل آزادی خواهی و عدالت جوئی بودیم در مقابل جریان اسلامی که جامعه را مختنق میکند، طبقه کارگر را سرکوب میکند، کمونیست ها را قتل و عام میکند، زنان را به اتباع درجه سوم تبدیل میکند نتوانستیم مقاومت پیروزمندی بکنیم؟ منصور حکمت هم در سمینار های کمونیسم کارگری در سال ۸۹ و ۲۰۰۰ درست از همین چرا ها شروع میکند. به هر صورت، کمونیسم کارگری متعلق به دوره ای است که در آن پایان انقلاب ۵۷ مسجل میشود. بقول حکمت:

"از نظر تاریخی شروع بحث کمونیسم کارگری بر میگردد به پایان دوره انقلاب در ایران و وقتی که عملاً بحث سازمان دادن یک انقلاب دیگر، ولی چه انقلابی، مطرح میشود و آن بحث انقلاب طبقه کارگر و سازماندهی خود طبقه کارگر".*

انقلاب ۵۷ ایران اتفاق مهمی بود. به این دلیل که در ایران اولین بار بود که در یک جامعه کاپیتالیستی تحرک انقلابی شروع شد و تضاد ها و تناقضاتی که این تلاطم انقلابی را بوجود آورد تضاد ها و تناقضات یک جامعه بورژوائی بود. در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه مسئله دهقانی مهم بود. در کشورهای دیگر بخصوص در خاورمیانه و آسیا ما با تحولاتی روبرو هستیم که یک محرکه مهم آنها مبارزه با عقب ماندگی های جامعه ماقبل سرمایه داری نظیر مسئله دهقانی یا مسائل مربوط به جنگ های استقلال طلبانه و غیره بود. انقلاب ۵۷ ایران اساساً محرکه خود را از جمعیت شهری و جامعه کاپیتالیستی نسبتاً پیشرفته میگرفت. درست به همین دلیل انقلاب ۵۷ ایران همراه خود طبقه کارگر را به عنوان یک نیروی اجتماعی و سیاسی به میدان آورد. و به همراه به میدان آمدن طبقه کارگر. انعکاس به میدان آمدن طبقه کارگر را می توان در میدان پیدا کردن افق ها و سنت های سیاسی و اجتماعی رادیکال تر در جامعه دید. چپ در جامعه میدان پیدا میکند و با استقبال روبرو میشود.

سال ۵۷ بحران در جامعه سرمایه داری ایران بلاواسطه رابطه کار و سرمایه را به روی میز جامعه انداخت و کل چپ هر کدام از زاویه خود شروع به پاسخ دادن به این رابطه و سوالات ناشی از آن کردند. کسانی که انقلاب ۵۷ ایران را تجربه کردند میدانند که یک مشخصه آن دوره شکل گیری اجتماعات متعدد کارگری - روشنفکری چپ بود. اگر در خیابان در دفاع از مارکس و در توضیح رابطه کار و سرمایه خوب حرف میزدید دیر یا زود یک کارگر پیشرو دست شما را می گرفت

* منصور حکمت، «مبانی کمونیسم کارگری - سمینار در انجمن مارکس لندن سال ۲۰۰۰، ضمیمه ۱ منتخب آثار منصور حکمت، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، ژوئیه ۲۰۰۶، صفحه ۴۳۱. همچنین ر ک ب: آرشو آثار منصور حکمت

از شما میخواست که همراه او به کارخانه یا محله اش بروید و برای کارگران در این مورد حرف بزنید. طبقه کارگر همراه خود سوسیالیسم و در نتیجه مارکس و مارکسیسم را به میدان میکشد این اجتناب ناپذیر است.

اما ایده های نیروی چپی که در این متن به جلو صحنه آمد بود لزوماً ربطی به مارکس نداشت. این نیروی چپ فکر میکرد که مشکل جامعه ایران نوعی وابستگی به امپریالیسم است. این برداشت را در قالب تز سرمایه داری وابسته، تز نیمه فنودال - نیمه مستعمره و غیره توضیح میداد. این چپ تمایز زیادی میان انقلاب جاری و پیروزی آن با سوسیالیسم قائل نبود. سوسیالیسم برایش همان استقلال از امپریالیسم به اضافه دولت رفاه بود. در نتیجه فکر میکرد که میتواند با همین انقلاب که هنوز به سوسیالیسم مرتبط نشده سوسیالیسم را متحقق کرد. این چپ سرنگونی رژیم شاه را در یک انقلاب آزادی خواهانه همان سوسیالیسم میدانست. چپ در نهایت یک نیروی ضد رژیمی بود و برای او سوسیالیسم هم در نهایت همین ضدیت با رژیم بود. این چپ متوجه نبود که "عقب ماندگی ها"ی جامعه نه ناشی از امپریالیسم بلکه ناشی از مقتضیات تولید و باز تولید سرمایه داری در ایران است. این پوپولیسم پرچم سیاسی و آرمانی ناسیونالیسم ملیت‌انگیز طرفدار دولت رفاه است.

پوپولیسم در انقلابی که سوالات خود را از تناقضات جامعه سرمایه داری میگرفت ناتوان بود. مارکسیسم انقلابی اتحاد مبارزان کمونیست تناقضات فکری این پوپولیسم را به نقد کشید. اما مارکسیسم انقلابی تنها یک جریان فکری ضد رویزیونیستی و ضد پوپولیستی بود و از نظر سنت اجتماعی در چارچوب همان جنبش اجتماعی ای که پوپولیسم را از خود بیرون داده بود عمل میکرد. مارکسیسم انقلابی فلسفه و علت وجودی خود را از ضدیت اش با پوپولیسم و رویزیونیسم میگرفت درست به همین دلیل است که با شکست پوپولیسم، مارکسیسم انقلابی هم کل فلسفه وجودی و لذا کل خوش فکری سیاسی خود را از دست داد و به عمق سکوت و بی حرفی مزمز فرو رفت.

تشکیل حزب کمونیست ایران در سال ۱۳۶۲ در واقع اعلام پیروزی مارکسیسم انقلابی و شکست پوپولیسم است اما همانگونه که گفتیم با شکست پوپولیسم مارکسیسم انقلابی هم فلسفه وجودی خود را از دست داد. کنگره موسس حزب کمونیست ایران جشن پیروزی و مجلس ختم مارکسیسم انقلابی هر دو است. قبل از این رسالت مارکسیسم انقلابی در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست تمام شد و کمونیسم کارگری در بحث "نقد سبک کار پوپولیستی" (و در واقع در نقد سبک کار خود اتحاد مبارزان) متولد شده بود. منصور حکمت خود تولد بحث های کمونیسم کارگری را به کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست برمیگرداند. در هر صورت، اگر این تمایز و این واقعیت وجودی مارکسیسم انقلابی را تشخیص ندهیم تفاوت بنیادی و جنبشی کمونیسم کارگری و مارکسیسم انقلابی و در واقع منشا کشمکش درون حزب کمونیست ایران و پس از آن کشمکش در حزب کمونیست کارگری را درک نخواهیم کرد.

این حقیقت که مارکسیسم انقلابی قادر به نقد آن جنبشی که پوپولیسم بر آن استوار است نبود انعکاس این واقعیت است که مارکسیسم انقلابی خود در صف همان جنبش بود - البته با پذیرش یک مارکسیسم ابستره و متناقض. منصور حکمت خود به کرات از همان ابتدا بر این تمایز میان مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری

اصرار داشت. از جمله در "تفاوت های ما" در سال ۶۸، در پاسخ به این سوال که آیا کمونیسم کارگری نقدی به سبک کار و در واقع مارکسیسم انقلابی است که "جلو تر رفته" است میگوید:

"البته این نحوه ای است که خیلی از رفقا دوست دارند فکر کنند، چرا که به نحوی بحث امروز را در امتداد بحث دیروز نشان میدهد و پیوستگی تاریخی حزب را محفوظ نگه میدارد. بنظر من کمونیسم کارگری حاوی انتقاد نظری جدی ای به چهارچوب فکری موسوم به مارکسیسم انقلابی ایران است. تاکید هر دو بر مبتنی بودن به ارتدوکسی مارکسیسم برای یکی فرض کردن اینها حتی از نظر تئوریک کافی نیست. مساله تماما بر سر برداشت متفاوت ما از این مارکسیسم و این ارتدوکسی است. به عبارت دیگر، کمونیسم کارگری بعنوان یک جمع بندی در موضع انتقادی جدی ای نسبت به گذشته فکری و سیاسی خود ما قرار میگیرد. . . .

قبلا هم گفتیم که من از تقابل جنبش ها، بعنوان پدیده های اجتماعی، حرکت میکنم و تنها بر این مبنی میتوانم تقابل مکاتب و دستگاههای فکری را بشناسم. "مارکسیسم انقلابی ایران" یک جنبش فکری و سیاسی اجتماعی بود. چهارچوب فکری حرکت مادی ای بود که در جامعه ایران در دوره معینی براه افتاد و نتایج کاملا ملموس و قابل مشاهده ای در سطح جامعه بیار آورد. . . . این جریان پرچم چرخش به چپ سوسیالیسم رادیکال در ایران بود و خیلی زود آنچنان نیروی وسیعی را شامل شد که عملا به بستر اصلی رادیکالیسم چپ در ایران تبدیل شد و معتبر ترین و فعال ترین حزب سیاسی چپ رادیکال، حزب کمونیست ایران، را تشکیل داد. چپ ایران در طول انقلاب ۷۵ پلاریزه شد، مرکز آن دچار تشتت شد، راست آن به سمت حزب توده و سوسیال دموکراسی چرخید و چپ آن، بر مبنای این نقد مارکسیستی انقلابی از خلق گرایی، به یک جریان حزبی قدرتمند تبدیل شد.

واضح است که این جریان انتقادی به ارتدوکسی مارکسیسم در برابر خلق گرایی متکی بود. . . اما بعنوان یک حرکت اجتماعی این جریان بهر حال سیمای معینی از خود بدست میداد. اینکه ما، بعنوان فعالین و یا سردمداران این جریان، از مارکسیسم چه میفهمیدیم یک بحث است و اینکه حرکت مارکسیسم انقلابی بعنوان یک حرکت تعریف شده و عینی چه استنباطی از مارکسیسم بدست میداد بحث دیگری است. این دومی به مراتب مهم تر است. در همه جنبش ها همینطور است. آن بخشی از تفکر و آگاهی رهبران و فعالین یک جریان به مشخصه فکری و عینی یک جنبش بطور کلی تبدیل میشود که با نیازها و مشخصات مادی و اجتماعی آن حرکت تناسب دارد. یک جنبش بهر حال مشغله اجتماعی معینی پیدا میکند که تصویری از تمام افق فعالین و متفکرین و رهبران آن نیست. جریان مارکسیسم انقلابی پرچم رادیکالیزاسیون چپ روشنفکری ایران زیر فشار سوسیالیسم کارگری و عظمت معنوی مارکسیسم بود که تازه داشت بطور دست اول و یا با روایاتی اصولی تر در چپ ایران مطرح میشد. بهر حال مارکسیسم انقلابی بعنوان یک جریان تا آن اندازه به ارتدوکسی رجعت میکرد

که به کار یک چپ غیر کارگری فعال در یک انقلاب معین میخورد. خیلی از فعالین این جریان شاید در ذهن خود افقی فراتر یا محدودتر از این داشتند.*

و بعدا اضافه میکند که:

”در چهارچوب سنت مارکسیسم انقلابی ایران، علت شکست نهائی انقلاب کارگری در شوروی را "غلبه رویونیسم" میدانند. بحث ما، من و رفیق ایرج آذرین، در بولتن شوروی دقیقا همین تبیین را نقد و رد میکند. بجای جستجو کردن علل شکست در تخطی این و آن از مارکسیسم به مثابه یک تئوری، ما جنبش اجتماعی طبقه کارگر و محدودیت ها و افق و بی افقی آنرا مبنی قرار میدهیم. . .

اگر بخواهم انتقاد تئوریک امروز خود را از دستگاه فکری موسوم به "مارکسیسم انقلابی ایران" ساده کنم و در یک جمله بگویم این میشود: این جریان فاقد یک نگرش تاریخی و فاقد یک درک اجتماعی از خود مارکسیسم به مثابه یک تئوری و یک جنبش بود. بنظر من این جریان مفسر بسیار خوبی برای مارکسیسم به عنوان یک تئوری بود، البته تا آنجا که امر اجتماعی ای که در برابر خود داشت رجوع به مارکسیسم را ایجاب میکرد†

حزب کمونیست ایران از همان روز اول با سوالات جدید و چالش هایی از جانب خطی که در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست متولد شد روبرو بود. کسانی که با تاریخ آن دوره آشنا هستند به سخنرانی مشهور منصور حکمت تحت عنوان "فاصله حرف و عمل" یائیز ۱۳۶۲ در اردوگاه مرکزی کومه له آشنا هستند. در این سخنرانی، که تنها چند ماه بعد از کنگره موسس حزب انجام شد، منصور حکمت کل "عمل" حزب را به طبقه ای دیگری نسبت داد. اشاره کردم که بعدا در بحث های کمونیسم کارگری منصور حکمت میگوید ما فکر میکردیم که این سنت جریانات اجتماعی دیگر است که در میان ما نفوذ کرده است. اما در واقع خود آن جریان "اجتماعی دیگر" بود که عمل میکرد.

چالش حزب کمونیست ایران از جانب خط حکمت دینامیسم کل حرکت متفاوت این حزب از چپ رادیکال را تامین میکرد. پشت هر تصمیم، هر بحث و هر سیاست کار ساز حزب کمونیست همین چالش خط حکمت حضور داشت. این خط تا مدت ها خود را بعنوان "گروه فشار" یا "عنصر پیشرو" سنت های دیگر موجود در حزب کمونیست ایران ارائه میکرد. اما خط حکمت بطور قطع تنها یکی از سنت ها و جریانات موجود در حزب کمونیست ایران بود. حزب کمونیست ایران بطور اخص محمل اتحاد و یا بستر مشترک چند سنت و یا خط سیاسی بود. قبل از هر چیز باید از "مارکسیسم انقلابی" نام برد. مارکسیسم انقلابی به همان معنی که در بالا به آن اشاره شد از یک طرف حزب کمونیست را اعلام پیروزی خود بر چپ پوپولیسم میدانست و از طرف دیگر با شکست این پوپولیسم در واقع مارکسیسم انقلابی دیگر خاصیت، معنی و رسالت خود را از دست داد. شکست پوپولیسم و

* منصور حکمت، «تفاوت های ما» نشریه بسوی سوسیالیسم، شماره ۴ آبان ۱۳۶۸، صفحه ۸۱، منتخب آثار یک جلدی منصور حکمت، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست صفحه ۸۸. تاکید ها از ماست. همچنین ر ک به: آرشوی آثار منصور حکمت

شکست انقلاب ایران کل این مارکسیسم انقلابی را به یک بی هدفی، سردرگمی، بی سوالی و در نتیجه بی جوابی کشاند. اگر کل نشریات سیاسی و تئوریک آن دوره را مرور کنید این بی حرفی و سر در گمی را میبینید.

با فروکش غلیان انقلابی در جامعه حدود سال ۱۳۶۲ مارکسیسم انقلابی هم که بستر عمومی چپ سنتی ایران شده بود تپش، هیجان و تعجیل خود را از دست داد. نهاد های حزبی، البته به جز آنهایی که در کردستان فعالیت میکردند که بعد به آنها هم خواهم پرداخت، سوت و کور بودند. ما شاهد تغییر آرایش مکرر بالای حزب برای روشن نگاه داشتن تئور رهبری حزب بودیم. تئوری که تا آخر خاموش ماند. از همین دوره پوپولیسم و چپ سنتی وارد یک دوره یخبندان تاریخی شد و به خواب زمستانی فرو رفت و تا تحولات انقلابی جامعه ایران در سالهای اخیر کماکان همین خواب زمستانی باقی ماند. این خط و سنتی است که در بحث های کمونیسم کارگری به آن نام سانتر دادیم. جریان بی خط، جریان میهوت، جریان ضد رویزیونیست، بدون هویت و پراستیک اجتماعی و بی مسئله و کلا بی رنگ.

بعلاوه در حزب کمونیست ایران ما کومه له یا تشکیلات کردستان حزب را داشتیم که پدیده پیچیده تری است. دامنه عمل و معنای عملی فعالیت ما در حزب کمونیست ایران در کردستان و در خارج از کردستان کلا متفاوت بود. در کردستان، حزب کمونیست از کانال کومه له یک قدرت سیاسی، اجتماعی و نظامی بود. اما کومه له خود اختلاطی از جریانات مختلف بود و بیش از هر بخش دیگر حزب از مباحث کمونیسم کارگری تاثیر گرفت. بدون شک یک جریان مهم در حزب کمونیست در کردستان یک سنت ناسیونالیستی میلیتانت و بعضا زحمتکش دوست بود که به حزب کمونیست رضایت داده بود. به این دلیل که به صفوف کومه له برای مقاومت در مقابل جمهوری اسلامی یک فلسفه فکری و سیاسی طولانی مدت تر میداد. با تشکیل حزب کمونیست ایران معلوم شد فعلا تا سوسیالیسم باید بچنگیم. بعلاوه تشکیل حزب کمونیست به کومه له هم پیمان سراسری و متحدین جهانی در یک انقلاب سوسیالیستی را وعده میداد. از یک نظر پیوستن حزب دمکرات به شورای ملی مقاومت هم همین خاصیت ها را داشت. بعلاوه، کومه له برعکس سایر جریانات چپ یک موجودیت اجتماعی بود. کارگر و زحمتکش در کردستان در ابعاد وسیع خود را با کومه له و حزب کمونیست ایران نداعی میکرد و همین واقعیت به فعالیت کمونیستی ابعاد اجتماعی میداد که در سایر بخش های ایران حزب کمونیست فاقد آن بود. در کومه له در کنار سنت ناسیونالیسم میلیتانت راضی به حزب کمونیست و در کنار چپ سنتی بی افق و بی حرف، یک پراستیک عمیقا تاثیر گرفته از بحث های کمونیسم کارگری شکل گرفت. سازماندهی در میان طبقه کارگر، سازمان دادن اول ماه مه های کردستان در اوج اختناق جمهوری اسلامی جنبه هائی از این موجودیت متمایز بود.

در پائیز ۶۲، با عقب نشینی رهبری کومه له به داخل خاک عراق اولین سوالاتی که از جانب منصور حکمت در مقابل حزب قرار داده شد یک چرای همه جانبه به شکست انقلاب ۵۷ بود. معلوم بود که پرونده انقلاب ۵۷ اساسا بسته شده است. محور اصلی سوالات مسئله یافتن دلیل بی قدرتی چپ در ایران و در جهان بود. بطور واقعی صورت مسئله کمونیسم کارگری از یافتن دلیل بی قدرتی کمونیسم در جهان بطور اعم و در ایران بطور اخص، شروع میشود. اولین بعد و شاید مهمترین بعد جوابی که به این سوال داده میشود اینست که کمونیسم یک پدیده

اجتماعی است و اگر شما کمونیست هستید قاعدتا باید از جامعه شروع کنید و در جامعه قدرت باشید. قدرت یک جریان کمونیستی را اساسا باید از قدرت آن در جامعه نتیجه گرفت و نه از سر تعداد نوشته ها یا جدال های فکری آن. این بحث اصلی کنگره دوم حزب کمونیست ایران و کنگره پنجم کومه له بود که به دنبال هم در زمستان ۶۴ در اردوگاه مرکزی کومه له در خاک عراق برگزار گردید*.

در این دوره محور بحث ضرورت توجه به جامعه شد. با توجه به برتری عظیم کومه له از نظر نفوذ اجتماعی بر تجربه تا کنونی چپ رادیکال، در این دوره نورافکن روی کومه له به عنوان نمونه چپی که میتواند اجتماعی شود افتاد. در این کنگره ها کومه له نمونه و مثال یک جریان چپ اجتماعی شده بود و در کنگره دوم حزب کمونیست و در کنگره پنجم کومه له این تجربه برجسته شد و خود کومه له مورد ستایش بود. هنوز هم تمام بخش های باقی مانده از کومه له به اینکه "کومه له یک نیروی اجتماعی است" اشاره دارند. این حکم که کومه له یک نیروی اجتماعی است یکی از فرمولبندی های باقی مانده از کنگره دوم حزب کمونیست و کنگره پنجم کومه له است.

سوال دوم این بود که چگونه میشود اجتماعی شد. در پاسخ به این سوال تز دوم متولد شد: دخالت گری. اگر میخواهید اجتماعی شوید باید در رویداد های اجتماعی شرکت کنید و به تغییرات اجتماعی قفل شوید. اینکه "کومه له یک سازمان دخالتگر" است مدال دومی بود که کنگره دوم حزب و کنگره پنجم کومه له به سازمان کردستان حزب داد. این دو تز در واقع محور های فشار خط حکمت به مارکسیسم انقلابی بعنوان یک جریان غیر اجتماعی و غیر دخالتگر بود. اجتماعی بودن و دخالتگر بودن به این میرسید که جامعه ساخت دارد، طبقه کارگر ساخت و بافت دارد و کمونیسم ما باید بخشی از بافت و فابریک اجتماعی طبقه کارگر باشد. از اینجا بحث های آژیتاتور پرولتر و بحث های سیاست سازماندهی ما در طبقه کارگر از جانب حکمت مطرح شد. و این دیگر بیان فرموله بحث های حکمت است.

تفاوت گروه خون سیاسی مارکسیسم انقلابی با پراتیک اجتماعی کومه له و مسائلی که در مقابل ما قرار میداد بیش از هر چیز در این واقعیت منعکس شد که از میان تعداد زیادی از ما که از تهران و سایر بخش های ایران به کردستان آمده بودیم تنها معدودی واقعا با آنچه در کومه له اتفاق می افتاد گره خوردند و بر آن تاثیر گذاشتند. بخش اعظم قریب به اتفاق این فعالین مارکسیسم انقلابی، با اینکه سال ها در اردوگاه های کومه له بودند، هیچگاه در پراتیک و مسائل سازمانی، انسانی، سیاسی و اجتماعی این تشکیلات شریک نشدند و تا آخر میهمان باقی ماندند. همین واقعیت نشان داد که برای هر کس که درگیر این پراتیک و مسائل ناشی از آن میشد به سرعت جا باز میشد و جذب میشد. جایگاهی که منصور حکمت و خسرو داور و کسانی مانند من در کومه له پیدا کردند نمونه های این واقعیت است. عصبانیت و نقد تیز منصور حکمت از این پدیده غیر اجتماعی و شاید ضد اجتماعی چپ سنتی و مارکسیسم انقلابی چاشنی مباحث او در کنگره دوم حزب کمونیست و کنگره پنجم کومه له بود.

منصور حکمت خود گفت که اولین بار بحث های کمونیسم کارگری را بطور

* رک به مصوبات و مباحث کنگره دوم حزب کمونیست ایران در منتخب آثار یک جلدی منصور حکمت و همچنین رک به: آرشیو آثار منصور حکمت و همینطور برای مباحث کنگره پنجم کومه له رجوع کنید به جزوه جمع بندی مباحثات این کنگره که توسط جعفر شفیعی و کورش مدرسی نوشته شده است.

فرموله در کنگره دوم حزب مطرح کرد. این کنگره بعلاوه محل تمجید از سنت اجتماعی و دخالتگر کومه له هم بود. بسیاری هنوز درک شان از کمونیسم کارگری به این جنبه های بحث محدود مانده است. وقتی بر اجتماعی و دخالتگر بودن تاکید میگذارند برایشان نوع جنبشی که قرار است اجتماعی و دخالتگر باشد برجسته نیست. متوجه نیستند که قرار است جنبش کمونیستی اجتماعی و دخالتگر را سازمان داد و نه بطور کلی دخالتگری و یا اجتماعی بودن با اتکا به دنباله روی از عقب ماندگی ها* و همین واقعیت باعث شد که گرایش ناسیونالیستی در کومه له نه تنها زیر نقد نرود بلکه به همراه کل کومه له احساس آرامش کند. تنها رویداد های بعدی در حدود سال ۱۳۶۸ بود که ناسیونالیسم کرد را ناراضی و فعال کرد که بعدا به آن خواهیم پرداخت.

نکته مهم دیگری که باید به آن توجه کرد اینست که چه جریان چپ سنتی و چه جریان ناسیونالیست درون کومه له هیچکدام پرچمی ندارند. در همه جلسات و کنگره ها و کنفرانس ها با بحث های منصور حکمت موافق هستند و به آن رای میدهند - که مشروح این رابطه پیچیده در کتاب "تفاوت های ما" منصور حکمت تشریح شده است. اما محصل نقد حکمت و فعالیت ناشی از آن در این دوره علیرغم اینکه کسانی چه با رضایت و یا چه از سر ناچاری آنرا دنبال کردند این شد که بعد از ۳ یا ۴ سال دیگر روابط و ضوابط درونی و همه جنبه های فعالیت کومه له در مقایسه با ابتدای تشکیل حزب کمونیست تغییرات مثبت عظیمی کرد. کومه له سال ۱۳۶۸ از کومه له سال ۱۳۶۲ تا حدود زیادی غیر قابل بازشناسی شده بود.

همزمان با این فعل و انفعال ها اضمحلال اردوگاه شوروی شروع شد و کل بلوک شرق در بحران فرو رفت. جنگ ایران و عراق تمام شد و کل حزب کمونیست وارد یک تند پیچ دیگری شد که موضوع بخش بعدی است.

فصل سوم - حزب کمونیست ایران: کنگره سوم، قبل و بعد: پایان جنگ ایران و عراق، فروپاشی بلوک شرق، کانون کمونیسم کارگری، ناسیونالیسم کرد و "سانتریسم" مارکسیسم انقلابی

در این اوضاع حزب کمونیست ایران در سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) به کنگره سوم خود نزدیک میشد. اشاره کردم که کنگره اول یا کنگره موسس حزب در واقع کنگره اعلام پیروزی مارکسیسم انقلابی در چپ و در همان حال مجلس ترحیم رسمی مارکسیسم انقلابی هم بود. کنگره دوم کنگره طرح کمونیسم کارگری و کنگره سوم کنگره باز شدن رسمی شکاف ها در حزب کمونیست ایران بود. کنگره سوم حزب در اوج برو و بیای گورباچف و قبل از فرو ریختن دیوار برلین برگزار شد.

* رک نوشته من و رحمان حسین زاده تحت عنوان «حزب کمونیست کارگری عراق - مصادف ها و چشم اندازها». این کتاب حاوی تاریخ کومه له و حزب کمونیست و جریان کمونیسم کارگری است.

در این کنگره، کمونیسم کارگری که تا آن زمان بعنوان نماینده کل حزب حرف میزد رسماً خود را از سایر جریانات درونی جدا کرد و بعنوان یکی از گرایش های درون حزب ظاهر شد. نفس همین فاصله گرفتن در واقع نرافکن را روی سایر جریانات درون حزب، بویژه چپ سنتی (مارکسیسم انقلابی) و گرایش یا سنت ناسیونالیستی در کومه له انداخت و درست به همین دلیل با عدم استقبال، "ابهام" و "سوال" روبرو شد.

تا این مقطع بحث های کمونیسم کارگری بعنوان نظر کل رهبری حزب معرفی میشد. منصور حکمت از جانب رهبری حزب حرف میزد، بحث های او "باور های مشترک" اعلام میشد. در این کنگره این همه با هم بودن و این دست در گردنی رسماً تمام شد. فاصله هایی که از قبل از کنگره شکل گرفته بود در این کنگره علنی شد.

صحبت از دوره ای است که جنگ ایران و عراق تمام شده بود. امکان فعالیت در شکاف اختلافات دو دولت بسیار کم شده بود و سرنوشت کومه له در ابهام قرار گرفته بود. با تاریخ شدن افق فعالیت نظامی و امکان ادامه حیات اردوگاه ها ابهام وسیعی نسبت به آینده کومه له در اردوگاه های این تشکیلات شکل گرفت. رهبری کومه له زیر فشار واقعیات بعد از خاتمه جنگ ایران و عراق و ناتوان از پاسخ گوئی به مسائل اساسی که در مقابل آن قرار گرفته بود برای حفظ تشکیلات به یک سنجر میلیتانی، اکتیویسم، انقلابی گری اخلاقی و "اسپارتنیسم" فرو رفت که مستقیماً سنت های ناسیونالیسم عرفای کرد خفته در عمق این تشکیلات را بیدار کرد و به یاری طلبید.

از طرف دیگر این دوره مصادف بود با فلج کامل مارکسیسم انقلابی. چپ ضد پوپولیست - ضد رژیمی که بعد از شکست پوپولیسم و فروکش مبارزه ضد رژیم، بی حرف، بی ایده و مبهور نظاره گر تحولات بود به طبعی ترین هدف میلیتانی و رزمندگی رهبری کومه له تبدیل شد. بی تحرکی و بی حالی سیاسی این طیف آن را به سیبیل به حرکت میلیتانی جدید رهبری کومه له تبدیل کرد.

کنگره سوم حزب کمونیست ایران سه جریان، یعنی میلیتانیسم جدید رهبری کومه له و در واقع تعرض ناسیونالیسم زیر پوشش این رزمندگی، مارکسیسم انقلابی و بالاخره خط حکمت که تحت عنوان کمونیسم کارگری خود را معرفی میکرد را در مقابل هم قرار داد.

آن زمان اساساً رهبری حزب کمونیست ایران یعنی ارگانهای مرکزی و بدنه این حزب را در خارج کشور همین خط مارکسیسم انقلابی رخنه زده تشکیل میداد. غلبه بازماندگان مارکسیسم انقلابی بر حزب کمونیست ایران و بخصوص بر رهبری آن و بر تشکیلات خارج کشور آن یک پدیده عمومی بود. اگر امروز تاریخ حزب کمونیست ایران را مرور کنید به سادگی میبینید که از این بخش رهبری حزب کمونیست ایران از بعد از کنگره موسس حزب یک نوشته، یک سیاست، یک ایده، یک پروژه عملی یا کرده ای که چه در سطح محلی و چه در سطح سراسری به خاطر کسی مانده باشد و یا تاثیر خاصی داشته است وجود ندارد. این سنت در این دوره نه اصولاً مسئله ای داشت، نه راه حلی برای مسئله دیگران و نه حتی مسئله ای که کمونیسم کارگری در مقابل حزب و جامعه قرار داده بود را درک میکرد. این خطی بود که علت وجودی خود را از دست داده

بود. اشاره کردم که با شکست قطعی انقلاب ۵۷ و با شکست پوپولیسم در فرم انقلاب ۵۷ ای آن، این خط علت حرف و هویت متمایز خود را از دست داد و به یک توده گیج تبدیل شد.

باید به این بدنه اصلی باقی مانده از مارکسیسم انقلابی دقت کرد زیرا بعدا همین بدنه طی فعل و انفعالی که به آن میپردازم مستقیما به حزب کمونیست کارگری ایران منتقل شد و باز هم بدنه اصلی آن را تشکیل داد. امروز شناساندن این پدیده مهم است چون پدیده ای که امروز رهبری حزب کمونیست کارگری را بدست گرفته است دقیقا همین چپ سنتی ضد رژیم است. کنگره سوم حزب کمونیست ایران، کنگره تعرض ناسیونالیسم کرد به این چپ بود. در این تعرض گرچه خط حکمت یا کمونیسم کارگری مورد حمله نبود، اما نوع و مضامین تعرض ناسیونالیسم کرد مستقیما ارزش های سیاسی و سنت های تشکیلاتی کمونیسم کارگری را نیز مورد تعرض قرار داد.

البته یک گرایش سوم هم در حزب کمونیست ایران وجود داشت. این گرایش انعکاس شکست عمومی تر کمونیسم اردوگاهی در مقابل الگوهای سوسیال دمکراسی بود. با مهاجرت بخش قابل توجهی از فعالین چپ ایران به اسکانداوی می که در این دوره مهد دولت رفاه سوسیال دمکراسی بود، مهاجرت از کمپ چپ افراطی به کمپ مخالف رادیکالیسم، به کمپ لیبرالیسم، قانون گرائی و سوسیال دمکراسی شروع شد. در حزب کمونیست ایران این رگه بیشتر خود را در سطح عملی و در خارج کشور نشان میداد. پدیده ها و تزه های قدیمی سوسیال دمکراسی را به عنوان ایده های جدید فرو میداد و غالبا بدون اینکه بدانند مثلا به تکرار ایده های لاسال در مقابل مارکس و کشفیات ای از این دست رو آورده بود.

با این صف بندی، حزب کمونیست ایران وارد کنگره سوم خود شد. در کنگره سوم منصور حکمت بقول خودش ایده همه با هم را کنار گذاشت. او به این نتیجه رسید که ادامه حرف زدن کمونیسم کارگری از جانب گرایش های دیگر نه ممکن است و نه درست. به این نتیجه رسید که کمونیسم کارگری یک اقلیت کوچک در حزب کمونیست ایران است و اگر بخواهد تاثیر درستی بر اوضاع داشته باشد باید بدوا به همین عنوان، یعنی یک اقلیت کوچک با خطر روشن، خود را از بقیه متمایز کند. تا این تاریخ منصور حکمت هر موضع و هر بحثی را که مطرح کرده بود بعنوان موضع حزب اعلام شده بود. همه خود را بعنوان صاحبان آن بحث وارد تصویر سیاسی حزب میکردند. در نتیجه عملا حتی ممکن نبود که کادرها و رهبری را متوجه تفاوت های موجود در حزب کرد.

از مدتی قبل از خاتمه جنگ ایران و عراق جریانات ناسیونالیستی کرد در مقابل دولت های عراق و ایران در حال عقب نشینی و شکست مداوم بودند. از کردستان ایران و عراق بیرون رانده شده بودند. با خاتمه جنگ ایران و عراق شکاف میان ایران و عراق که لانه دیرینه امید این جریانات بود تنگ تر شد. در نتیجه ناسیونالیسم چپ و عرفانی کرد که از کانال سنت های کومه له در حزب کمونیست شریک بود، علیرغم اینکه دیگر آن خوش بینی سابق را به حزب کمونیست ایران و درجه هائی که این حزب میتوانست بر تحقق آرزو های آن باز کند نداشت، جای بهتری از حزب کمونیست برای رفتن نداشت.

چپ سنتی که با شکست انقلاب ۵۷ و شکست پوپولیسم فلسفه وجودی خود را از دست داده بود با خاتمه جنگ ایران و عراق و شروع یک دوره سکون نسبی

در فضای سیاسی ایران تماماً دچار یک حسیض همه جانبه شد. این چپ با شلوغی زنده است، ضد رژیم است و اگر مبارزه ضد رژیمی را در عروج نبیند به یاس دچار میشود. این چپ سنتی این بازماندگان مارکسیسم انقلابی در حزب کمونیست ایران از تعداد زیادی از کسانی تشکیل میشد که خود را به نوعی مارکسیست میدانستند، آزادیخواه و ضد ظلم و طرفدار محرومین بودند. اینها از جنس اکثریت نبودند که کلاً به مارکسیسم پشت کرده بود و یا به جمهوری اسلامی روی آورده بود. این طیف در حزب کمونیست ایران گرچه هم امید و هم اعتماد خود را به پیروزی علی العموم و پیروزی حزب کمونیست علی الخصوص از دست داده بود، اما جای بهتری از حزب کمونیست برای رفتن نداشت. سنت مارکسیسم انقلابی برای دفاع از حیثیت چپ خود ناچار بود در حزب کمونیست ایران باقی بماند. برای انسان ها و جریانی رادیکال اما گیج و بی افق سر پناه سیاسی دیگری وجود نداشت که بتوانند با عزت نفس در آن چرت بزنند. در نتیجه حزب کمونیست ایران برای بخش اعظم بدنه و بویژه رهبری آن، در این مقطع نه ظرف مبارزه بلکه محل اتراق یا محل انتظار توام با افتخار بود.

در این دوره چپ سنتی در حزب کمونیست ایران در مقایسه با جریان مارکسیسم انقلابی در موقعیت ضعیف تری بود. کومه له به هر حال اردوگاه و نیروی مسلح داشت و نفس حضور در اردوگاه را به عنوان انقلابی گری خود در مقابل "خارجی نشینی" بقیه وسط میکشید.

فاکتور خاتمه جنگ و همچنین بالا رفتن سن اعضا و کادرهای کومه له که بسیاری بیش از ۸ سال بود در واحد های عملیاتی فرسوده شده بودند و دیگر نیاز انسانی به پیوستن به یک زندگی مدنی و آرام تر را داشتند. تلاش برای خروج از این وضعیت را در صفوف کومه له همه گیر کرده بود. تا زمانیکه جنگ ایران و عراق بر پا بود، اردوگاه های کومه له میتوانستند پایگاه حضور مسلح این تشکیلات در کردستان ایران و محل استراحت و زندگی کل تشکیلات علنی و مسلح کومه له باشند. این فعالیت حداقل بهر حال فضای "فعال"تری را بوجود می آورد. اما با خاتمه جنگ این حضور یا عملاً ناممکن شد و یا بشدت محدود گردید و در نتیجه ابهام نسبت به آینده در صفوف کومه له رشد یافت. فضای سیاسی ایران بعد از جنگ آرام شد و برای رهبری کومه له که سنتاً تنها شیوه قابل اعتنا در مبارزه را مبارزه مسلحانه میدانست، با بسته شدن شکاف میان دولت های ایران و عراق و آرام شدن فضای جامعه ایران اصولاً کل فلسفه زندگی سیاسی زیر سوال رفت. رهبری کومه له ناتوان از تصویر مبارزه در اشکال اجتماعی آن (که کنگره ششم کومه له آن را تصویب کرده بود) و ناتوان از شکستن سد های سنتی در افق مبارزاتی خود، برای مقابله با "انفعال سیاسی" که به گمانش تشکیلات را در خطر گرفته بود به اسپار تیسیم، روحیه دادن عرفانی، طرح ایده آماده شدن برای رفتن به کوه های مرز ایران - عراق و ترکیه (کوه های قندیل) و "مخفی کردن" بدنه اصلی اردوگاهی کومه له در شهرهای عراق، و ایده های مشعشعی از این دست رو آورد.

اما بخش اعظم بدنه نیروی مسلح و اردوگاهی کومه له که بعد از ۱۰ سال مبارزه بلا انقطاع نظامی در سخت ترین شرایط به حق نیازمند بازگشت به زندگی متعارف تر اجتماعی بود به مقاومت علیه فشار و تعرض ایده های کلاسیک ریاضت کشی، اسپار تیسیم و غیر انسانی ناسیونالیسم میلیتانت کرد و در نتیجه مقاومت در مقابل رهبری کومه له کشیده شد.

این جهت گیری رهبری کومه له از دو جهت مورد مخالفت قرار گرفته بود. از طرف کندی و بی تحرکی چپ سنتی در حزب کمونیست ایران و از طرف مخالفت فعال کمونیسم کارگری (که تز های اش در کنگره ششم کومه له تصویب شده بود). رهبری کومه له به نقطه ضعف این "جبهه مخالفت" یعنی به فلج و بی تحرکی مارکسیسم انقلابی حمله کرد با این امید که با از میدان بدر رفتن اینها منصور حکمت و هم خط هایش "عاقل" میشوند و به وضع موجود رضایت میدهند و در مقابل تشکیلات کردستان حزب از اسپار تیزم و عرفان رهبری کومه له به دفاع برخوانند خواست.

کنگره سوم حزب کمونیست ایران صحنه تعرض این محدود نگری سنتی رهبری کومه له به بقیه حزب شد. برای خط حاکم بر رهبری کومه له "بقیه حزب" یک پدیده واحد و نماینده انفعال بود و این سنت آمده بود تا در کنگره سوم این "بقیه" منفعل را "سر جای خود بنشانند". در این رابطه بود که تقدیس کومه له، تقدیس اردوگاه، تکفیر تمایل به ترک اردوگاه، تکفیر ایده های "رفاه طلبانه"، "تمایل به رفتن به خارج"، تز "خستگی عمومی تشکیلات بعد از حدود ۹ سال مبارزه مسلحانه"، "اضافه خواهی" و غیره در فضای فکری رهبری کومه له (کمیته رهبری یا ک ر خوانده میشد) به درجات غالب بود. در واقع رهبری کومه له در مقابل سوال چه باید کرد بجای اتکا به افق و راه حل های مطرح شده و تصویب شده کمونیسم کارگری در کنگره ششم کومه له به راه حل های کلاسیک ناسیونالیسم رادیکال و میلیتانت کرد روی آورد*.

به هر صورت کنگره سوم حزب کمونیست ایران، کنگره پیروزی اکتیویسم سنت ناسیونالیستی کرد بر چپ سردرگم بی افق سنتی مکتبی است که با برجسب هائی نظیر "قلم زن"، "منفعل" و "بی تحرک" مورد حمله قرار گرفتند.

بعد از کنگره سوم حزب کمونیست ایران و حاد شدن رابطه میان گرایشهای موجود در حزب و بالاخره بر متن اوضاع پر تحول جهان، کمونیسم کارگری متوجه شد که نمیتواند همراه با بقیه گرایشات ظاهر شود و باید افق و بحث های خود را متمایز از بقیه و در مقابل آنها مطرح کند. کنگره سوم جایی بود که منصور حکمت تصمیم گرفت که حساب خود را از کل این دو اردو جدا کند و برعکس روال تا آن زمان کاندید هیچ پست اجرایی حزب نشود. کمونیسم کارگری به عنوان یکی از گرایش های درونی حزب کمونیست ایران رسماً خود را متمایز کرد و از بقیه فاصله گرفت. کانون کمونیسم کارگری از منصور حکمت، ایرج آذرین و رضا مقدم تشکیل میشد.

بعد از کنگره سوم حزب کانون کمونیسم کارگری سمینار های کمونیسم کارگری را سازمان داد. خط رهبری کومه له که از کنگره سوم حزب پیروزمند بیرون آمده بود "ناگهان" با یک تعرض متقابل سیاسی از جانب کمونیسم کارگری روبرو شد. این خط تلاش کرد تا در مقابل این تعرض در کردستان مقاومت سازمان بدهد و در جلساتی که به نام جلسه "ک. ر. و مسئولین" مشهور شد بحث های سمینار اول کمونیسم کارگری را با توسل به عقب مانده ترین شیوه ها مورد حمله قرار بدهد و علناً با توسل به این شیوه های عقب مانده منصور حکمت و کمونیسم

* کوروش مدرسی و رحمان حسین زاده، «حزب کمونیست کارگری عراق؛ مصاد ها و چشم اندازها» انتشارات حزب کمونیست

کارگری عراق، اوت ۱۹۹۶

† مراجعه کنید به منصور حکمت، سمینار اول کمونیسم کارگری منتخب آثار یک جلدی صفحه ۷۴۹ و کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان، منتخب آثار یک جلدی صفحه ۷۹۱

کارگری را به چالش بطلبد.

این تعرض رهبری کومه له در واقع یک پاتک بود برای پس زدن نقد کمونیسم کارگری به پراتیک کومه له که خطرناک تشخیص داده شده بود. تلاشی بود برای به تمکین کشیدن منصور حکمت در مقابل انقلابی گری "بدنه" حزب در کردستان.

نکته مهمی که باید به آن توجه کرد اینست که مخاطب اصلی و موضوع مورد بحث سمینار ها و مباحث کمونیسم کارگری رهبران کومه له و حتی افق ناسیونالیستی موجود در کومه له نبود. در واقع موضوع اصلی نقد کمونیسم کارگری چپ سنتی بود (که بعدا با نام سانتر معروف شد). مارکسیسم انقلابی در مقابل این تعرض کمونیسم کارگری گنج بود و تلاش میکرد که خود را همان کمونیسم کارگری معرفی کند. در این دوره شاهد تلاش این خط بی خط برای همراه نشان دادن خود با کمونیسم کارگری و تلاش بی وقفه کمونیسم کارگری و بویژه منصور حکمت برای تاکید بر تفاوت های خود با مارکسیسم انقلابی هستیم. واقعیت اینست که این خط بالاخره تا به آخر هم متوجه تفاوت خود با کمونیسم کارگری نشد و کمونیسم کارگری را اصلاحاتی بر خود و خود را بیان قدیمی تر کمونیسم کارگری فهمید.

اما تحرک کمیته رهبری وقت کومه له و تلاش برای بسیج تشکیلات کردستان علیه بحث های کمونیسم کارگری به سد دو تمایل بر خورد که بسیاری اوقات تمایز آنها ساده نبود. دو تمایلی که غالباً در افراد به هم بافته شده بودند. تمایل اول سد کسانی بودند که واقعا موافق بحث های کمونیسم کارگری بودند و تمایل دوم سد توده وسیعی از تشکیلات علنی کومه له بود که میلپتانسی جدید رهبری کومه له با زندگی و نیاز های انسانی شان جور در نمیآمد. تعرض ک ر کومه له در همان اردوگاه با موج مخالفت بخش های مختلف روبرو شد و عملاً شکست خورد. در این تعرض ظاهراً کمونیسم کارگری پیروز شد و همه مخالفین خط رهبری کومه له چه در جناح مارکسیسم انقلابی و چه در میان توده وسیعی که به دنبال راه نجات بودند خود را کمونیسم کارگری خواندند. در واقعیت اما تمایز کمونیسم کارگری از مارکسیسم انقلابی و از چپ سنتی محو یا کم رنگ شد.

این تحولات بجای مارکسیسم انقلابی یا "سانتر" مورد نقد کمونیسم کارگری سنت ناسیونالیستی کومه له را در مرکز توجه قرار داد و البته چپ سنتی هم از کوبیدن این خط ناسیونالیستی، هم رزم نشان دادن خود با کمونیسم کارگری و تلافی خفت کنگره سوم کوتاهی نکرد.

قبلاً اشاره کردم که در کنگره دوم حزب کمونیست ایران که بحث های کمونیسم کارگری بر جنبه اجتماعی کمونیسم و نقد غیر اجتماعی گری چپ سنتی متمرکز بود و کومه له به عنوان تنها نیروی اجتماعی چپ ایران و مثال زنده امکان اجتماعی شدن با اتکا به رادیکالیسم مورد تمجید قرار داشت و سنت ناسیونالیستی موجود در کومه له بطور مستقیم مورد نقد کنگره دوم قرار نگرفت. گرچه منصور حکمت در کنگره پنجم کومه له، که بلافاصله بعد از کنگره دوم حزب کمونیست برگزار گردید، الگویی از فعالیت را مطرح کرد که تماماً با الگوی فعالیت سنتی ناسیونالیستی متمایز بود*، اما نقد بطور صریح متوجه شیوه های یک سنت اجتماعی متمایز یعنی ناسیونالیسم کرد، نشد.

* جعفر شفیعی و کورش مدرسی، جمع بندی مباحث کنگره پنجم کومه له، انتشارات کومه له ۱۳۷۵

به هر صورت، علیرغم تلاش منصور حکمت و کانون کمونیسم کارگری، با جلو آمدن سنت ناسیونالیستی کرد در کومه له، تقابل کمونیسم کارگری با "سانتر" عملاً به سایه رانده شد و این خط به اصطلاح خود را قاطعی جمعیت کرد. با اشاره به این واقعیت است که منصور حکمت در پلنوم ۱۶ حزب کمونیست ایران که بعد از شکست خط ک ر برگزار شد تأکید میکند که اتفاقات کردستان برعکس تصور همگانی به ضرر خط کمونیسم کارگری بود چون موضوع مورد نقد این کمونیسم این عقب ماندگی بالا آمده در کردستان نبود جدال ما با پیشرفته ترین کمونیسم موجود یعنی مارکسیسم انقلابی و خط چپ سنتی بود که به سایه رانده شد. این جدال به سایه رانده شد و همه باهم و ظاهراً متحد در یک صف واحد در مقابل تعرض ناسیونالیسم کرد به میدان آمدند. در اشاره به همین واقعیت است که منصور حکمت در "جمع بندی از مجادلات درونی اخیر در تشکیلات کردستان" مینویسد:

"شاید مایه تعجب خیلی از رفقا بشود اگر بگوئیم رویدادهای تشکیلات کردستان بر اصل بحث کمونیسم کارگری در حزب و بیرون آن و بر سیر پیشروی آن تأثیر منفی داشته است. بحث کمونیسم کارگری بحثی برای تسویه حساب با عقب مانده ترین گرایشات در درون حزب نبود. این بحث حتی بحثی اساساً خطاب به حزب به عنوان یک تشکیلات معین نیست. ما میخواهیم چهارچوب فکری و سیاسی‌ای به جنبش سوسیالیستی کارگری، حتی در مقیاس فراتر از ایران بدهیم. . این تلاشی است صدها مرتبه مهمتر و مارکسیستی‌تر از کاری که یازده سال قبل با شکل دادن به یک مارکسیسم انقلابی بر علیه خلق گرایی در ایران آغاز کردیم و هزاران رفیق کمونیست و توانا را به جنبش و حزب ما داد. . . ."

از نظر تشکیلاتی نیز بحث ما بحثی علیه عقب ماندگی نبود. بحثی در مقابل پیشروترین چهارچوبی بود که حزب قبل از مباحثات جدید به آن متکی بود. بحث ما از نظر سیاسی و تشکیلاتی بحثی در نقد مرکز بود. ما میدانستیم که با تعرض از چپ در اولین قدم با خاگریزهای عقب مانده ترین گرایشات مواجه میشویم. اما همانطور که تجربه هم نشان داد مقاومت این جریانات مسأله مهمی را تشکیل نمیداد. امروز این مقاومت تا حدودی مرز میان مباحثات ما را با مبارزه علیه عقب ماندگی بطور کلی و لاجرم با سانتی‌ری که در این میان علیه ناسیونالیسم موضع گرفت کمرنگ کرده است. ما میخواهیم بحث کمونیسم کارگری اثباتاً مورد توجه رفقا قرار بگیرد و بالاخره با وارد شدن رفقا به مضمون آن، درجه‌ای از پلاریزاسیون فکری که در درون حزب لازم است بوجود بیاید. بهرحال شکست تحرکات راست ایداً به معنی پایان کار ما و تحقق هدف ما در درون تشکیلات نیست، بلکه تازه داریم به جدالهای فکری و سیاسی اصلی در حزب نزدیک میشویم."^{*}

بعنوان پشتوانه تاریخی این تبیین بد نیست به خود حکمت رجوع کنیم. منصور حکمت همین روال را در نوشته "تفاوت های ما" توضیح میدهد که در متن همان "همه با همی" بعد از تعرض ک ر کومه له مورد توجه لازم قرار نمیگیرد.

* منصور حکمت جمع بندی از مجادلات درونی اخیر در تشکیلات کردستان آبان ۱۳۶۸، منتخب آثار یک جلدی ص ۸۹۴

منصور حکمت در این زمان مینویسد:

”در کل دو جریان راست وجود دارد که کاملاً حساب شان از نظر سیاسی و اجتماعی از هم جدا ست. اول، ناسیونالیسم کرد که در تشکیلات کردستان حزب و به درجه ای در تشکیلات خارج کشور حزب نفوذ معینی دارد. این جریان همانطور که گفتیم تا این اواخر عمدتاً ساکت بوده و به اهرم هائی که در سطح عملی تر برای تأثیر گذاری به کار و بار حزب در دست داشته، به نفوذ تاریخی سنت هایش در مبارزه مسلحانه و نظایر اینها قانع و دلخوش بود. این وضعیت امروز تغییر کرده و تا حدودی این جریان خود نمائی بیشتری میکند. گرایش دیگر حاصل تعرض بین المللی بورژوازی علیه سوسیالیسم بطور کلی و علیه مارکسیسم بطور اخص است. بیرون حزب ما این را بصورت سوسیال دموکرات شدن و لیبرال شدن و چپ نوئی شدن فعالین پوپولیست چپ ایران میبینیم. در داخل حزب هم تأثیراتی در این جهت مشاهده میشود. اما باز با توجه به هژمونی فکری مارکسیسم رادیکال و ارتدوکسی مارکسیسم در حزب کمونیست، این گرایش بصورت یک گرایش خاموش و مسکوت دیده میشود. نمیشود به این جریان نسبت آکادمیسم داد چرا که واقعاً حتی مایه کار تحقیقی و نوشتنی هم از خود نشان نداده. عمدتاً شکل ابراز وجود این جریان محافظه کاری سیاسی، عدم تحرک عملی، محفلیسم و نظایر آن است. از نظر فکری بنظر من اینها یک گرایش دموکراتیک و یا سوسیال دموکراتیک را نمایندگی میکنند. این گرایشات راست طبعاً خوانائی با هم ندارند و رضایتی هم از وجود دیگری در حزب ندارند.

مرکز این حزب، و در واقع از نظر کمی بزرگترین بخش این حزب را همان سنت مارکسیسم انقلابی ضد پوپولیست تشکیل میدهد که حزب خود را ساخته شده میبیند و امر اساسی اش را اداره حزب و عبارتی تشکیلات داری تشکیل میدهد. این جریانی است که نمیتواند پایان موازنه فکری و سیاسی قبلی را ببیند و به رسمیت بشناسد. این را نمیبیند که چهار چوب فکری و سیاسی ضد پوپولیستی با زوال پوپولیسم خود بلا مصرف و ناکافی میشود. از نظر اجتماعی بنظر من خط مرکز برخلاف راست فاقد یک پایه مادی است. این نوع مارکسیسم انقلابی، یعنی جنبش اجتماعی روشنفکران کمونیست دوره اش تمام شده و هر نوع کمونیسم رادیکال و از نظر فکری ارتدوکس تنها بر بنیاد جنبش سوسیالیستی کارگر امکان وجود دارد. این حرف را ما در کنگره زدیم بی آنکه کسی از این مرکز عظیم انتقاد ما و هشدار ما را بخودش بگیرد. بهرحال مرکز امروز همان چپ سابق حزب است که در شرایط جهان امروز حرف بیشتری ندارد، پاسخی به معضلات کمونیسم امروز ندارد و گاه حتی متأسفانه سوالی هم ندارد، چرا که حزبی هست که باید حفظ بشود، رشد بکند، عضو بگیرد و روزنامه منتشر کند و غیره. همانطور که گفتیم در حزب کمونیست در کلیه سطوح، در کمیته مرکزی و به پائین، به استثنای شاخه های فعالیت کارگری حزب در داخل ایران، ما این مرکز را بعنوان گرایش اصلی میبینیم.”

و در جای دیگری میگوید:

«منظور من از "مارکسیسم انقلابی" چهارچوب و موازنه فکری ناظر به حزب کمونیست ایران در این مقطع نیست. بنظر من این عنوان میتواند به معنی دقیق کلمه توصیفی از جریان ما تا قبل از کنگره اتحاد مبارزان کمونیست باشد. یعنی مقطعی که بحث پراتیک کمونیستی بطور جدی مطرح شد و کمیوذهای سیستم فکری قبلی عیان شد. بعد از این مقطع و بویژه بعد از تشکیل حزب، بتدریج نظراتی در چهارچوب خط رسمی حزب مطرح میشود که دیگر مال این سنت نیست. خود بحث کمونیسم کارگری رسماً در کنگره دوم در سه سال و نیم قبل مطرح شده. این مقطعی است که ما دیگر تقابل کمابیش رسمی و علنی کمونیسم کارگری با چهارچوب فکری قبلی و با سایر گرایشات فکری موجود در حزب را میبینیم. اینکه برای دوره ای، در واقع تا کنگره سوم، این بحث‌ها در پیوستگی با گذشته مطرح میشود نباید بر تفاوت‌های فکری و عملی این دیدگاه با چهارچوب قبلی سایه بیاندازد. خود من به درجه ای که از چند سال قبل نسبت به این تقابل آگاه شده‌ام حتی المقدور از استفاده از عبارت "مارکسیسم انقلابی" در خصلت نمائی حزب کمونیست ایران و بالاخص نظراتی که در این دوره مطرح کرده‌ام اجتناب کرده‌ام.

این را هم بگویم که تمایز دیدگاه‌های امروز ما با چهارچوب فکری قبلی چیزی نبوده که یکبار به آن رسیده باشیم. امروز تشخیص داده ایم که اینها سنت‌های فکری متفاوتی هستند، اما لزوماً از ابتدا متوجه دامنه نظری و عمق اجتماعی این اختلافات نبوده ایم.*

بعد از شکست تعرض ناسیونالیسم کرد در کومه‌له، منصور حکمت از طرف کانون کمونیسم کارگری در "نامه سرگشاده به رفقای چپ در کردستان" مینویسد:

«منظور ما از سانتز در حزب کسی نیست که در اختلاف میان ما و ک. ر. وسط را گرفته است، یا سعی کرده اختلافات را تخفیف بدهد و غیره. سانتز برای ما نامی اختصاری، و شاید نه چندان گویا، است برای نوع معینی از سوسیالیسم که در این مقطع تاریخی از جدال افق‌های کارگری و بورژوائی، و در این دوره تعیین کننده در سرنوشت کمونیسم کارگری، بی‌افق و بی‌تفاوت وسط ایستاده است. ما به جنبش روشنفکران مارکسیست می‌گوئیم سانتز. این جنبش در کل جهان شکست خورده و به انتها رسیده است. روشنفکر مارکسیست و معتقد به سوسیالیسم دارد به جانور منقرض شده‌ای در دنیا تبدیل میشود. اقبال غیر کارگری و بویژه روشنفکرانی که برای دهها سال خمیره و پایگاه اجتماعی سازمان‌های رادیکال چپ و مارکسیست را تشکیل میدادند دارند بسرعت با گذشته خود تسویه حساب میکنند و رادیکالیسم و سوسیالیسم را به نفع روایات جدیدی از لیبرالیسم و سوسیال دموکراسی کنار می‌گذارند. اما در سردخانه‌های احزاب سیاسی چپ متعلق به دوره گذشته، و از جمله در درون حزب کمونیست ایران، این چپ رادیکال روشنفکری در شرایط آزمایشگاهی به بقاء خود ادامه میدهد. دوره این

* منصور حکمت، تفاوت‌های ما، منتخب آثار یک جلدی صفحه ۸۱۲، تاکید از ماست

جریان سرآمده و این خود را اساسا در این واقعیت نشان میدهد که این جریان در هیچیک از سنگربندی‌های اساسی امروز میان کارگر و بورژوا و مارکسیسم و ضد مارکسیسم با رغبت حضور ندارد. . . من در این سانتر تمام آن رهبران حزبی را میبینم که با قلم های غلاف کرده و دهان های بسته، با ور رفتن به تشکیلات ادای فعالیت سیاسی را در میاورند. تمام آن رهبرانی که مارکسیست بودن شان را تنها از عضویت شان در حزب کمونیست میتوان فهمید. من در این سانتر تمام آن کادرهایی را میبینم که با تمام اندوخته فکری و سیاسی که مارکسیسم در اختیارشان گذاشته است، با تمام آمادگی که کارگر برای سازمان یافتن و جنگیدن دارد و با تمام عرصه‌هایی که برای بروز توانائی‌ها و خلاقیت‌های مبارزین کمونیست وجود دارد، در مقابل ابتدائی‌ترین نیازهای سازمانگرانه، تبلیغی، ترویجی زانو میزنند و از "بالا" استمداد میطلبند. من در این سانتر تمام کسانی را میبینم که به عقب ماندگی سیاسی و فکری و اخلاقی رضایت داده‌اند، تمام کسانی که کمونیستند بی آنکه متحول کننده هر محیطی باشند که در آن پای میگذارند، تمام کسانی که اعتماد به نفس و اعتماد به امر خود را در برابر نق نق گرایشات اجتماعی دیگر از دست داده‌اند، و تمام کسانی که این وضع را میبینند و تکان نمیخورند. این وضعیت خطای این افراد و این حرفه‌ها ادعای‌های علیه شخصیت فردی آنها نیست. جنبش اجتماعی‌ای که اینها را تا اینجا آورده است به پایان عمر خود رسیده است

. . . در پلنوم رفیقی اظهار کرد که "چپ و راست و سانتر مقولات تاکتیکی هستند و من این شکافها را در حزب نمیبینم. " در درون یک سنت اجتماعی واحد این حرف صحیح است. اما تمام مساله بر سر تلاقی سنتهای طبقاتی مختلف است. کل آن سنت اجتماعی که این رفقا حاضر نیستند ترکش کنند یک پدیده وسط ایستاده در مقیاس اجتماعی است. این آن سانتری است که ما در مبارزه خود برای ساختن یک حزب کمونیست کارگری در درون حزب در مقابل خود پیدا میکنیم. این مبارزه است که میخواهم چپ به آن ببینود و کوتاه نیاید."^{*}

در اینجا منصور حکمت تاکید میکند که منظور از سانتر، خط وسط در جدال میان کمونیسم کارگری و خط ناسیونالیستی بالا آمده در کومه له نیست، بلکه سانتر جریان بی خط چپ سنتی است که مارکسیسم انقلابی آن را نمایندگی کرده و جدال با آن با بحث های کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست شروع شده است.

در پلنوم شانزدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران که بعد از روشن شدن شکست تعرض خط ک بر کردستان برگزار شد اتفاقات مهمی افتاد. در این پلنوم تعدادی از اعضای کمیته مرکزی حزب با پذیرش مسئولیت خود در رویدادهای تشکیلات کردستان از پست خود استعفا دادند. اگر امروز به نوار های این پلنوم گوش بدهید پدیده های جالبی را میبینید. برخورد متمایز خط مارکسیسم انقلابی - چپ سنتی - با خط حکمت یا به اعتبار آن روز کمونیسم کارگری را میبینید.

یک خط از این زاویه به کمیته رهبری کومه له انتقاد میکند که گویا عده ای

* نامه سرکشاده خطاب به رفقای چپ در کردستان- منتخب آثار یک جلدی صفحه ۹۰۲، تاکید از خود منصور حکمت است

به عقاید خود پشت کرده اند، تمایلات راست پیدا کرده اند. این خطی است که در آن زمان توسط حمید تقوایی نمایندگی میشد و امروز هم علیه ما بکار گرفته شده است. این خط در واقع دوباره بر میگردد و اتفاقات حزب کمونیست ایران را از سر عقیدتی توضیح میدهد. بر این مینا است که حمید تقوایی از جانب هیات اجرائی وقت حزب اطلاعیه ای در مورد پلنوم تنظیم میکند که در آن اعلام میشود که عده ای راست شده اند و آمدند در پلنوم بخود شان انتقاد کردند و بعد استعفا دادند. در واقع در این بیانیه رویدادهای حزب کمونیست ایران به شیوه سنتی تغییر عقیده و راست و چپ شدن این و آن توضیح داده میشود.

در رابطه با این بیانیه منصور حکمت نامه ای برای حمید تقوایی نوشت و گفت:

”رفیق حمید،

رفقای هیات اجرائی،

در پاسخ به نامه مورخ ۹۸/۸/۱۱ شما و متن اطلاعیه علنی پلنوم شانزدهم باید بگویم که نظر من کاملاً با شما فرق میکند.

من به سهم خود قویا و جدا با متن نوشته شده مخالفم. بنظر من انتشار این متن نه فقط غیراصولی است بلکه به اشکال مختلف واقعیات درونی حزب را مخدوش میکند و از هیچ برای حزب مسأله میترشد. این متن در شکل فعلی خود برای ایجاد یک بحران جدی برای حزب کافی است.

بعلاوه بعنوان یک طرف اصلی در بحثهای درون حزبی ادا این متن را برای مبارزهای که در درون حزب در جریان است سازنده نمیدانم. من معتقدم در بیانیه پلنوم شانزدهم نباید هیچگونه اشاره‌ای به ناسیونالیسم، گرایشات راست و استعفای رفقا وجود داشته باشد.

ما بسهم خودمان حقایق مربوط به گرایشات درون حزبی و کشمکش آنها را در سطح علنی به تفصیل بحث کرده‌ایم و میکنیم. دقیقاً از همین موضع است که فکر میکنم متن شما این حقایق را تنزل میدهد و میپوشاند و در عین حال مسائل و رویدادهای کم‌اهمیت را جای این حقایق قرار میدهد و در ذهن خوانندگان خود بیهوده برجسته میکند. من در این اطلاعیه یک عدم اعتماد بنفیس آشکار و یک بی‌افقی کامل در قبال دورنما و آینده مبارزات درون حزبی میبینم. اطلاعیه برای دفع شر نوشته شده. حال آنکه شری واقع نشده و قرار نیست بشود. و اگر آنچه گذشت یک پیروزی برای چپ و مارکسیسم در این حزب بود آنوقت باید این پیروزی با همان وقار و متانتی بیان بشود که انتظار داریم کسانی که شکست خوردند، شکست خود را بپذیرند.

بنظر من این متن چهره کسی را نشان میدهد که باور نمیکند پیروز شده، و یا از پیروزی خودش ترسیده. یک لحظه فکر کنید که اگر کسانی استعفا ندادند بودند و یا این استعفا پذیرفته نشده بود و هرکس سرجای خودش مانده بود باز هم با همین اصرار لازم بود مسائل محوری پلنوم در یک جمله بیان بشود؟“

منصور حکمت در ادامه نقد به تبیین ایدئولوژیک از رویداد های حزب کمونیست میگوید:

"آیا واقعاً کسانی که با حزب کمونیست سر و کار دارند باید حقایق مربوط به اوضاع درون حزب را با دو جمله از جنس اطلاعیه‌های دبیرخانه‌های احزاب و سفارت‌های دولتها درباره مقاومت عده‌ای ناسیونالیست، که پائین‌تر اسمشان هم بُرده میشود، در برابر خط رسمی درک کنند؟ آیا واقعاً ماجرا این بوده؟

آیا فکر کرده‌اید با این اطلاعیه حزب کمونیست دارد رسماً به سیاق انقلاب فرهنگی در چین رسماً به عده‌ای از کادرهای حزب انگ ناسیونالیست میزند؟ آیا واقعاً فکر میکنید بعد از این اطلاعیه فرجه‌ای برای فعالیت کسانی که اسمشان را برده‌اید در این حزب باقی میماند؟ آیا واقعاً از این رفقا دست شسته اید، با ابراهیم علیزاده و غیره؟ و آیا این اطلاعیه در همان حال که پنج نفر را بطور بازگشت ناپذیری محکوم میکند، برای یک سانتر وسیع، که واقعاً در برابر هر نوع تحول این حزب مقاومت میکند، سپر برانت درست نمیکند؟ آیا این خوب و بد کردن رسمی آدمها در این حزب به این شیوه مجاز است؟ آیا لیست شما تکمیل شده است؟

کار اطلاعیه پایانی پلنوم اعلام پایان پلنوم است نه دفع شایعات. اگر حقایق درونی این حزب را باید علناً گفت، که باید گفت، روشی سیاسی برای این کار لازم است. هیچکس مانع از این نیست که هر یک از ما بعنوان افراد معین در متن مبارزه سیاسی خودش این پلنوم و جایگاه آن را علناً تشریح کند. اما خواهش میکنم پای دبیرخانه‌ها و روابط عمومی‌ها و اطلاعیه‌ها را به یک مبارزه سیاسی باز نکنید. می‌خواهید مردم بدانند، حرف بزنید، مصاحبه کنید، بنویسید. اما از پشت فرمان تشکیلات و با مهر و امضاء رسمی، و آنهم از موضع نگران، در این باره چه خواهند گفت، درباره حقایقی که باید در متن یک مبارزه آگاه‌گرانه برای مردم روشن شود حرف آخر را نزنید."

این اطلاعیه تغییر کرد. بحث در کانون کمونیسم کارگری، که بعد از این رویدادها من هم به آن ملحق شدم^{*}، به این برگشت که با این سانتر چه باید کرد؟ با عدم عضویت منصور حکمت در رهبری حزب، حزب فاقد مرکز سیاست‌گذاری شده بود. در حزب نه دفتر سیاسی موجود بود، نه مرکز سیاستی ای بجز کانون کمونیسم کارگری. با خوابیدن عملی کل چرخ حزب و فلج شدن تقریباً همه کارها، کانون تصمیم گرفت مجدداً خود را کاندید برعهده گرفتن مسئولیت کند. استدلال ما این بود که در شرایط امروز جهان و سقوط آزادی که کمونیسم داشت میکرد، اگر هر کس هم بتواند حزب را رها کند، کانون کمونیسم کارگری نمیتواند و نباید این کار را بکند. همه ما اعضای کانون در پلنوم ۱۷ کاندید دفتر سیاسی شدیم با این شرط که دفتر سیاسی از یک خط و به این کانون محدود باشد. جمع چهار نفره ما (منصور حکمت، ایرج آذرین، رضا مقدم و کورش مدرسی) بعنوان دفتر سیاسی انتخاب شدیم و کانون کمونیسم کارگری دفتر سیاسی حزب را تشکیل داد.

* حوالی پلنوم شانزدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران، کانون کمونیسم کارگری برای گسترش خود اقدام به مصاحبه با اکثر اعضای مرکزیت آن روز حزب، از جمله من، عبدالله مهدی و حمید تقوایی گرفت. حاصل این مصاحبه‌ها پوستر رسمی من به کانون کمونیسم کارگری بود.

وقتی امروز به کتاب تفاوت های ما، به سمینار کمونیسم کارگری در مورد کردستان و نوشته های بعدی کانون برگردید به یک نکته جالب توجه بر میخورید. کانون کمونیسم کارگری در آن زمان اعلام کرد که در حزب چندین خط هست و کنگره چهارم حزب نقطه پایانی این پروسه همزیستی برای ماست. و اگر کنگره چهارم حزب کنگره تحول حزب کمونیست ایران به کمونیسم کارگری نباشد ما راه مان را جدا میکنیم. و گفت که این نه گرو کثی است و نه تهدید. کانون کمونیسم کارگری روباز بازی میکند و طرف مخالف خود را مطلع نگاه میدارد. جالب است که وقتی ما همین حرف را در حزب کمونیست کارگری ایران زدیم و اعلام کردیم که اگر تحزب سیاسی به رسمیت شناخته نشود راه مان از هم جدا میشود، به ما عنوان مکارتیسم، ضد کمونیست، جنگ سردی داده شد و بر بیانیه ما برچسب گروکشی و تهدید زده شد. این خصوصیت خط عقیدتی و دلبخواه سانتر بود که نه آن زمان و نه امروز متوجه نشد که در حزب کمونیست ایران و در حزب کمونیست کارگری چه اتفاقی روی میدهد.

بهر صورت، در این دوره در حیات حزب کمونیست ایران دو اتفاق بسیار مهم روی داد؛ اول اینکه سقوط کشورهای بلوک شرق شروع شد، بهمن اردوگاه شرق در مقابل چشمان ناباور جهانیان شروع به ریزش کرد و همراه با آن یک هزیمت جهانی از کمونیسم شروع شد. پیش بینی منصور حکمت در کنگره سوم حزب کمونیست ایران که به ازاء هر کمونیست موجود ما صد هزار کمونیست سابق خواهیم داشت بوقوع پیوست. پدیده دوم حمله نظامی آمریکا به عراق به بهانه اشغال کویت و تلاش دولت آمریکا برای پر کردن خلا قدرت ناشی از سقوط بلوک شرق در جهان بود. سیاستی که نظم نوین جهانی نام گرفت.

فصل چهارم - شروع سقوط کشورهای بلوک شرق، جنگ اول خلیج، تحرک ناسیونالیسم کرد، تعرض مجدد ناسیونالیسم کرد، جدائی از حزب کمونیست ایران و تشکیل حزب کمونیست کارگری

در این دوره ما شاهد دو سلسله از وقایع عظیم هستیم. اول شروع فروپاشی کشور های بلوک شرق و دوم حمله آمریکا به عراق و شروع تلاش آمریکا برای اعلام نظم نوین جهانی خود. این رویدادها همراه با دنیا، حزب کمونیست ایران را هم به لرزه در آورد و آنرا از هم گسست.

پیش از این گورباچف در شوروی سر کار آمده بود و "نسیم" گلاسنوست و پروسترویکا در حال وزیدن بود. گلاسنوست همراه با این تغییرات خیل عظیمی از مارکسیست های اردوگاهی را علنا به سمت سوسیال دمکراسی و ایده های لیبرالی تر در سنت بورژوائی سوق داده بود. اما سقوط دولت های بلوک شرق و جایگزین شدن آنها با دولت های غالباً دست راستی، که دست آخر به سقوط دیوار برلین رسید نقطه شروع واقعی بود که نه تنها هزیمت عظیمی را از مارکسیسم،

بلکه یک فرار عمومی از هر گونه ایده برابری طلبانه را در میان روشنفکران و ژورنالیسم حاکم را آغاز کرد. همراه با کمونیسم اردوگاهی، کل گوشه و زوایای جنبش برابری طلبانه زیر تعرض مستقیم ایدئولوژیک و سیاسی بورژوازی هار دست راستی و ژورنالیسم نوکر و تازه به دوران رسیده قرار گرفت. فضا طوری شد که حتی اگر اعلام میگردید که به برابری انسانها، به حقوق کودک، به بیمه بیکاری و یا به خدمات اجتماعی اعتقاد دارید فوراً بعنوان کمونیست شکست خورده مورد استقبال قرار می‌گرفتید و حقانیت بازار و ارزش های دست راستی ترین بورژوازی به رخ تان کشیده میشد. پیش بینی منصور حکمت در کنگره سوم درست در آمد. آوار کمونیسم و اینکه به ازاء هر مارکسیست موجود چند هزار مارکسیست سابق پیدا خواهیم کرد، و اینکه بورژوازی این دیوار را نه تنها بر سر کمونیسم اردوگاهی بلکه بیشتر بر سر جنبش برابری طلبانه و بویژه ایده ها و امید کمونیسم طبقه کارگر فرود خواهد آورد، در ابعاد غیر قابل باوری به تحقق پیوست. دنیا شاهد عروج مجدد ناسیونالیسم راست شد. همه ناسیونالیست های رفرمیست طرفدار بلوک شرق هم به سرعت تغییر جهت دادند و شروع به تعرض به معیشت مردم و یا به اصطلاح اجرای "اصلاحات" اقتصادی و تغییر ایدئولوژی شدند. پاشیدن یوگسلاوی و کشور های بلوک شرق ناسیونالیسم فاشیستی را مستقیماً به میدان آورد و در سطح ایدئولوژیک به آن دست بالا داد. همراه با مجسمه های استالین، مجسمه های مارکس، انگلس، لنین و همه آزادیخواهان و برابری طلبان پایین کشیده شد، و بجای آنها مجسمه تاجر و ریگان و علم و کتل های مذهبی و ناسیونالیستی بالا رفت.

این واقعیات در حزب کمونیست ایران هم بازتاب خود را داشت. چسبندگی درونی حزب را تضعیف کرد. از یک طرف گرایش تحت تاثیر سوسیال دموکراسی و لیبرالیسم اروپائی هر چه بیشتر از کمونیسم و حزب کمونیست فاصله می‌گرفت و هر چه کمتر خود را با ایده های کمونیستی و حزب کمونیست تداعی میکرد و از طرف دیگر برای ناسیونالیسم کرد لانه کرده در حزب هم هر چه بیشتر تداعی شدن با کمونیسم و حزب کمونیست دست و پا گیر تر و کم جنبه تر میشد. ناسیونالیسم چپ در سطح جهانی تغییر جبهه داده بود. ناسیونالیسم کرد هم نمیتوانست از این سیر جدا شود.

تحت تاثیر این واقعیات و این تغییرات سریع در حزب کمونیست، ما کانون کمونیسم کارگری، که در این دوره دفتر سیاسی را تشکیل میدادیم، به ارزیابی مجدد از تاکتیک تعیین تکلیف حزب کمونیست در کنگره چهارم کشانده شدیم. در این دوره مجدداً در میان ما بحث این مطرح شد که آیا درست تر نیست که حزب کمونیست را ترک کنیم و حزب خودمان را بسازیم؟ آیا ما میتوانیم سنت های دیگری که در این حزب سهیم هستند را با مکانیسم تشکیلاتی کنار بزنیم؟ آیا این روش مقبولیت اجتماعی دارد؟* آیا دوباره در این بازار مکاره ضد کمونیستی سنت هائی که احیاناً در کنگره بعدی حزب شکست خواهند خورد با پرچم اینکه وای استالین آمد! کل فضا را آلوده تر از این نخواهند کرد؟ آیا ما زور مان میرسد و وقتش را داریم که این حزب را تغییر بدهیم؟ این بحث ها همانگونه که گفتیم چندین بار در میان اعضای کانون مطرح شد. بخصوص که در آن دوره

* ما همین سیاست و همین استدلال را در مقابل رهبری جدید حزب کمونیست کارگری در دوره بحران قرار دادیم. گفتیم که اجتماعاً نه ما میتوانیم شما را تصفیه کنیم و نه شما میتوانید این کار را بکنید. اما آنها نه در دوره حزب کمونیست اصولاً متوجه این بحث بودند و نه در این دوره آن را درک کردند. اگر جامعه و سنت های سیاسی را تصویر نباشند این استدلال پوچ به نظر میرسد. که برای خط مارکسیسم انقلابی سنتی آن در هر دو مقطع این بحث پوچ به نظر میرسد.

امور اجرائی حزب را منصور حکمت و من میگردانیدیم و این بحث تقریباً یک تم دائم میان ما بود.

در این بحث ها منصور حکمت، با تردید، طرفدار ادامه سیاست کنونی بود. من طرفدار ترک حزب کمونیست بودم، اگر اشتباه نکنم ایرج آذرین طرفدار بسیار محکم ماندن در حزب و جدال تا به آخر بود و متأسفانه موضع رضا مقدم را بیاد ندارم. تصورم این است که رضا مقدم هم طرفدار ماندن در حزب بود.

به هر صورت، جنگ اول خلیج، به قدرت رسیدن ناسیونالیسم کرد در کردستان عراق، اعتماد به نفس جدیدی به ناسیونالیسم کرد و امکان تعرض مجدد به ما در حزب کمونیست را به این سنت داد و این تیر آخر به زندگی حزب کمونیست را شلیک کرد. یکی از نتایج جنگ اول خلیج، یعنی حمله دولت آمریکا و متحدین اش به عراق در سال ۹۲ احیای ناسیونالیسم کرد بود که به نوبه خود این ناسیونالیسم در حزب کمونیست ایران را نیز به یک تعرض مجدد به کمونیسم کارگری سوق داد. حزب کمونیست هم شاهد تلاطمات جدی ای شد که منجر به جدائی ما از این حزب و تشکیل حزب کمونیست کارگری گردید.

رویداد های کردستان عراق و قدرت گیری ناسیونالیسم کرد در سطح جامعه تناسب قوای میان کمونیسم کارگری و ناسیونالیسم کرد را بهم زد. این تغییر در تناسب قوا بلاواسطه و فوری در حزب کمونیست ایران منعکس شد. معلوم شد که در عراق ممکن است که با اتکا به آمریکا و ناسیونالیسم کرد به قدرت خزید و یا به آن نزدیک شد و بهر حال از این محاق فراموشی خارج شد. عبدالله مهدی و بخشی از کادر های حزب ابتدا با تردید و دولا دولا و بعد صریح و روشن تصمیم گرفتند که بر این موج ناسیونالیستی سوار شوند که طبعاً مورد نقد تیز و فوری منصور حکمت قرار گرفت. نقد تبیین های ناسیونالیستی عبدالله مهدی که به توجیه ناسیونالیسم کرد و حمایت از حمله آمریکا به عراق میرسید توسط منصور حکمت* با عکس العمل مجدد از طرف ناسیونالیسم کرد در حزب کمونیست منجر شد. تعرض سیاسی ناسیونالیسم کرد با بازگشت به مفاهیم و ارزش ها و متد پوپولیستی عقب مانده سال ۵۷ و آغشته به تحریکات شخصی علیه منصور حکمت و اعضای کانون کمونیسم کارگری همراه بود. در این مقطع منصور حکمت تصمیم گرفت که حزب کمونیست ایران را ترک کند. خواسته یا ناخواسته همه ما با این تصمیم منصور حکمت روبرو شدیم. من و ایرج آذرین در همان وقت تصمیم به تاسی از منصور حکمت گرفتیم و رضا مقدم چندی بعد در پلنوم ۲۰ کمیته مرکزی در این مورد تصمیم خود را گرفت.

قبل از عروج مجدد ناسیونالیسم کرد توجه کانون کمونیسم کارگری کمابیش به نقد مارکسیسم انقلابی یا چپ سنتی معطوف میشد. اما عروج ناسیونالیسم کرد و تعرض مجدد آن به ما در حزب کمونیست بار دیگر صحنه را به نفع چپ سنتی تغییر داد. این چپ سنتی مجدداً "فاطی جمعیت شد". بطور واقعی صورت مسئله کمونیسم کارگری تغییر کرد. مسئله ما تماماً به تلاش برای ممانعت از هزیمت همگانی از کمونیسم و دفاع از سنگر های بدست آمده در مقابل تعرض ناسیونالیسم کرد در حزب کمونیست ایران و راست ترین سنت های بورژوازی در سطح جهان شد. مشکل ما این بود که حزب کمونیست ایران و بخصوص بدنه مارکسیسم انقلابی آن نه تنها ناتوان از هرگونه مقاومت در مقابل این تعرض

* منصور حکمت، «ناسیونالیسم و رویدادهای کردستان عراق - نقدی بر سه نوشته از رفیق عبدالله مهدی» منتخب آثار یک جلدی، انتشارات حزب حکمیتست، صفحه ۱۰۱۲

جهانی بود بلکه خود را بعنوان نقطه ضعف ما به میدان می انداخت. چپ سنتی و مارکسیست انقلابی که بدنه اصلی رهبری حزب کمونیست ایران را تشکیل میداد و خود را هم نظر و موافق کمونیسم کارگری اعلام میکرد، فاقد توانائی سازمان دادن دفاع در مقابل این تعرض عمومی بود و راستش مانند عسل به دست و پای همه میچسبید. تعرض ناسیونالیسم کرد و بدنبال آن تصمیم به جدائی ما از حزب کمونیست ایران این بدنه مارکسیست انقلابی به همان دلایلی که در قسمت قبل توضیح دادم تصمیم گرفت که با کمونیسم کارگری همراه شود. واقعیت درک سیاسی این سنت از تحولات حزب کمونیست را باید در اسناد و نوشته ها و فعالیت های مکتوب و مستند در حزب کمونیست در این دوره دید. منصور حکمت در متن استعفای خود که انتشار علنی هم یافت نوشت*:

” به پلنوم بیستم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

موقعیت امروز کمونیسم در سطح بین المللی و نیز مشخصات و روندهای درونی حزب کمونیست ایران اکنون مرا متقاعد کرده است که تلاش برای شکل دادن به یک حزب کمونیستی کارگری که معطوف به پاسخگویی به نیازهای امروز کمونیسم کارگری و مارکسیسم باشد در بیرون حزب کمونیست ایران مثمر ثمر تر خواهد بود و یا لاقبل انرژی و فرصت محدود من بعنوان یک کمونیست از این طریق به شیوه موثر تری در خدمت این امر، که آن را فلسفه زندگی خود میدانم، قرار خواهد گرفت.

از اینرو با کمال احترام به اطلاع پلنوم میرسانم که در نظر دارم پس از کنفرانس فراکسیون کمونیسم کارگری و توضیح تفصیلی ارزیابی ام از موقعیت کنونی، از حزب کمونیست ایران کناره گیری کنم و به ایجاد یک حزب کمونیستی بر مبنای نظراتی که در سالهای اخیر تحت عنوان کمونیسم کارگری بیان کرده ایم اقدام کنم.

این نوشته به معنای استعفای فوری من از حزب و یا از کمیته مرکزی نیست. هدف این نوشته اینست که کمیته مرکزی با اطلاع قبلی بتواند در یک روند آگاهانه و سیاسی مسائل عملی احتمالی ناشی از این اقدام را حل و فصل نماید و این جدائی برای فعالین حزب و همه کسانی که تحولات حزب کمونیست ایران را دنبال میکنند ناگهانی و ابتدا به ساکن جلوه نکند. بعلاوه درست تر است که قبل از قطعیت یافتن این تصمیم رفقای فراکسیون کمونیسم کارگری فرصت اظهار نظر درباره آن را داشته باشند و با عمل انجام شده مواجه نشوند. استعفای رسمی خود را پس از کنفرانس فراکسیون به کمیته مرکزی تقدیم خواهم کرد.

درباره علل این تصمیم در کنفرانس و در مقطع جدایی رسمی توضیحات کافی خواهم داد. بعلاوه در هر مورد که پلنوم لازم بداند برای ارائه توضیح آماده ام

این نامه برای انتشار علنی، و از جمله برای اطلاع همه فعالین حزب کمونیست، نوشته شده است. خواستار آنم که در اولین شماره نشریه

کمونیست بعد از پلنوم بیستم، و یا بهر ترتیب که پلنوم تصمیم بگیرد، منتشر شود.

با دروهای کمونیستی،

منصور حکمت، ۱۹/۸/۱”

من به نوبه خود در متن استعفا نامه ام خطاب به پلنوم ۲۰ کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران به مشکل "موافقین" کمونیسم کارگری که در آن دوره معنایی جز مارکسیسم انقلابی و چپ سنتی نداشت اشاره کردم و گفتم که مسئله ما نه ناسیونالیسم کرد و عقب ماندگی بلکه همین چپ سنتی به اصطلاح موافق کمونیسم کارگری است.

”به پلنوم بیستم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

رفقای گرامی،

با دروهای گرم،

حتما تاکنون نامه رفیق منصور حکمت دایر بر تصمیم او به کناره گیری از حزب کمونیست را خوانده اید.

لازم میدانم به اطلاعاتان برسانم که من نیز تصمیم دارم از عضویت در حزب کمونیست ایران استعفا بدهم. ضروری میدانم که مختصرا دلایل این تصمیم را توضیح دهم. در صورت لزوم آماده خواهم بود که شفاها توضیحاتی عرض کنم.

دلایل این تصمیم از جانب من به مباحثات اخیر در حزب پیرامون رویدادهای خاورمیانه و کردستان عراق مربوط نمیشود. فعالیت در دوره یکساله اخیر در حزب هر چه بیشتر مرا متقاعد کرد که ایده اولیه کانون کمونیسم کارگری و بعدا دفتر سیاسی، که طبعاً من هم با آنها توافق کامل داشتم، دایر بر یک بنی کردن حزب تلاشی کم حاصل برای فائق آمدن بر واقعیتی اجتماعی، سیاسی و تشکیلاتی است.

حزب کمونیست رشته بهم پیوسته ای از فعالیت سیاسی و جریانات اجتماعی است که با هیچ معیار قابل قبول تشکیلاتی ای بسادگی تفکیک پذیر نیست. حزب کمونیست یک تاریخ، یک سنت، یک سطح معین از انتظارات، نوع خاصی از ارتباط میان اعضا، الگوهای معینی از فعالیت، سازمان معینی از کارها و اعضا است. مقدرات حزب کمونیست را متاسفانه کارگر شهرهای ایران تعیین نمیکند. این مقدرات توسط بدنه اصلی حزب در خارج کشور، کردستان و سازمان مرکزی آن تعیین میگردد. هر تغییری بنابر این متوجه تغییر در این اسکلت است. اما این تغییر قبل از هر چیز کنار گذاشتن آن سنتی است که تاریخا حزب کمونیست نام گرفته است. سنتی که افق ها و جنبش های مختلف اجتماعی در آن سهیم هستند.

سازمان دادن هر پراتیک متمایزی لاجرم باید از فیلتر این تاریخ و سنت عبور کند و وزنه ی مهمی از این تاریخ را با خود یدک بکشد.

به عبارت دیگر هر تلاشی برای شکل دادن به یک فعالیت کمونیستی کارگری بدوا در خود حزب کمونیست باید از مراحل گوناگون "مبارزه درون تشکیلاتی" و کلنجاها و اعصاب خردکنی های متقابل عبور نماید. این حزب تاریخ خود را دارد و تاریخ دیگری را در متن آن نمیتوان شروع کرد.

این پروسه ایست که فعالیت ما را به ضد خود تبدیل میکند. ما را در یک حصار از پیش ساخته و مبارزه ای در این حصار و پیرامون مسائل آن محصور مینماید و نموده است.

اجازه میخوام همینجا توضیح دهم که مشکل اصلی جریان ما بنظر من با کسانی نیست که علنا مخالفت ما هستند. بعکس مشکل سازمان دادن فعالیت دیگری توسط موافقین ما است.

افق ها و سنت ها را به اعتقاد من با ترویج نمیتوان تغییر داد. این افق ها و سنت ها اجتماعی هستند و زیر فشار یک پراتیک اجتماعی میتوانند تاثیر بگیرند. اما سازمان دادن چنین پراتیکی در ائتلاف با نیرو هائی که گویا قرار است خود موضوع کار باشند و در قالب سنت حزبی که خود باید تغییر کند معنایی جز تبدیل شدن تشکیلات از ابزار مبارزه به موضوع آن و مشغول شدن بخود و دنیای تشکیلاتی را ندارد. شخصا مشغول شدن به این کار را برای افق فعالیتی که مباحث کمونیسم کارگری در مقابل ما گشوده است مخرب میدانم. درست به همین دلیل است که معتمد کنگره چهارم حزب نیز چیزی را در این میان حل نخواهد کرد و خود یک مرحله دیگر از سیکل "مبارزات درونی" خواهد بود.

بعلاوه فعالیت در چهار چوب کنونی به اعتقاد من هم فعالیت ما را فلج کرده و هم فعالیتی که مورد نظر جریانهای دیگر است. حتی گاه بنظر میرسد اشتراک در این چهار چوب باعث گردیده که بسیاری حرف هائی که همین حزب کنونی نیز قابلیت قبول آنها را دارد با برخورد به دیوار "ارزیابی از پراتیک" این یا آن فرد یا کمیته تشکیلاتی در اذهان رد شود. هر بحث سیاسی و نظری بناچار معنی تشکیلاتی میابد و این از یک طرف امکان برخورد مثبت با هر نظر پیشروی را سد میکند و از طرف دیگر مبارزه سیاسی را به کلنجا روزمره باهم تبدیل کرده است.

به دلایل فوق معتمد فعالیت سیاسی متمر ثمرتری را میتوان در خارج این حزب انجام داد. و باز به همین دلایل من قصد سازماندهی یک انشعاب از حزب کمونیست ایران را، اگر هم توان آنرا بعنوان یک فرد داشته باشم، ندارم. بعکس مایلم بعنوان یک فعال جنبش سوسیالیستی کارگران، یک مارکسیست آخر قرن بیست فعالیتیم را نه در امتداد و انشعاب یک سنت سیاسی دیگر بلکه مستقیما بر پایه جنبشی که خود را متعلق به آن میدانم انجام دهم. میراث خوب حزب کمونیست را نمیتوان با خود برد و میراث بد آنرا برای کس دیگری برجا گذاشت. بنابراین من طرفدار بجا گذاشتن حزب کمونیست با همه میراث خوب و بد آن هستم. طرفدار این هستم که فعالیت سیاسی

دیگری را در خارج از چهارچوب حزب کمونیست و مستقل از سنتهای آن را شکل داد. چنین فعالیتی بعلاوه شانس تاثیر گذاری بیشتری بر حزب کمونیست را نیز خواهد داشت.

شاید لازم به گفتن نباشد که ارزیابی من از حزب کمونیست تغییری نکرده است. کماکان برای حزب کمونیست احترام قائلم و آن را نیروی دخیل در جامعه ایران میدانم و بنابراین در حد توانم خواهم کوشید تا مانع غلبه ناسیونالیسم و راست بر حزب شوم و مایلم با این حزب مادام که از مواضع دستکم رسمی کنونی خود عقب نکشیده روابطی دوستانه داشته باشم.

تصمیم به کناره گیری از حزب کمونیست، شاید نه عینا به دلایل مشابه، گمان میکنم تصمیم همه اعضای کنونی دفتر سیاسی باشد. اما روشن است که انجام فوری اینکار، بدون اینکه به رفقای که میخواهند حزب را تحویل بگیرند امکان تلاشی داده باشد، شیرازه حزب را از هم میگذرد و بیش از همه به عقب ماندگی میدان میدهد. این خلاف آن چیزی است که ما خواستار آن هستیم. لذا تقدیم استعفا نامه خود را به پلنوم آینده کمیته مرکزی ماکول میکنم و آماده ام تا در فاصله دو پلنوم در چهارچوب سیاست اعلام شده کانون و فراکسیون کمونیسم کارگری مانند هر عضو دیگر کمیته مرکزی قبول مسئولیت کنم تا بتوانیم دوران تحویل دادن و تحویل گرفتن را با متانت و به شیوه ای سیاسی پیش بریم، به رفقای کمیته مرکزی که میمانند امکان تهیه برنامه کار خود، ترمیم ارگانهای حزب و... داده شود، تکلیف رفقای تشکیلات کردستان حزب که خواهند با حزب بمانند روشن شود و... این به اعتقاد من راه درست و مسئولانه ای خواهد بود.

تقاضا دارم که این نامه بصورت درونی در اختیار اعضای حزب قرار گیرد و مضمون آن نیز بهر نحوی که پلنوم مناسب تشخیص دهد انتشار خارجی پیدا کند.

با درود مجدد

کوروش مدرسی

۲۲ اوت ۱۹۹۱*

در این رابطه مراجعه به بخشی از صورت جلسات پلنوم ۲۰ حزب کمونیست ایران برای دادن تصویری از چگونگی کناره گیری ها مفید است. در متن پیاده شده بحث جلسات این پلنوم در سال ۹۱ چنین آمده است^۱:

” عبدالله مهتدی: من یک نکته دارم که رفیق منصور هم بنحوی مطرح کرد آنهم این است که پیشنهاد میکنم رفقای دیگری که حال امروز به شکل نامه کتبی یا در آینده نزدیکی میخواهند تاسی بکنند و حزب کمونیست را به هر منظور، به این منظوری که رفیق منصور گفت یا به هر مقصود سیاسی دیگری، ترک بکنند مطرح بکنند.

* کمونیست، ارگان حزب کمونیست ایران، شماره ۶۳، مهر ۱۳۷۰ - خط تاکید ها در متن اولیه نیست
 † گمان میکنم نوار جلسات این پلنوم به همت خسرو داور و ابراهیم علیزاده در سایت حزب کمونیست ایران قابل دسترس است.

حمید تقوایی: چون رفیق عبدالله این سوال را کرد اینجا من هم لازم میدانم اعلام بکنم که من هم از حزب استعفا میدهم. منتها علت اینکه بصورت کتبی به این پلنوم ندادم و باصطلاح اعلام نیت نکردم برای این بود که بر خلاف آن رفقا در حزب در این دوره کار بدست نبودم و فکر نمیکردم اگر که مثلا استعفا بدهم قرار است خیلی شلوغ پلوع بشود. این است که لازم ندیدم نیت اش را بگویم. خودش را باید میگفتم و اینجا اعلام میکنم، بعد هم کتبا میدهم به خدمت کمیته مرکزی حزب.

بهروز میلانی: در پاسخ سوال رفیق عبدالله من هم اعلام میکنم که استعفا خواهم داد و به آن چیزی که منصور اینجا اعلام کرد تاسی میکنم. بعنوان یک آدم نیمچه کار بدست فکر میکنم دانستن اش زودتر برای رفقائی که میمانند لازم باشد. چون بهرحال تحویل و تحولات وظایفی که الان بعهده من است یک خورده زمان میبرد.

شهلا دانشفر: من هم استعفا خواهم داد. بعدا کتبا اعلام میکنم.

ناصر جاوید: منم خواستم بگویم استعفا میدهم. توضیحاتی هم اگر بخواهم بدهم شبیه صحبت رفیق حمید است. کاری نداشتم [. . .] قطعاً استعفا میدهم.

ابراهیم علیزاده: جواب من به رفیق عبدالله این است که من جزو کسانی هستم که میخواهم این حزب را تا انتهای منطقی اش ببرم که هنوز نرفته.

فاروق بابامیری: منم نظرم مثل رفیق ابراهیم است. من در این حزب میمانم.

مجید حسینی: منم میخواهم از این حزب بروم. بعدا استعفا میدهم.

کاظم نیکخواه: منم در جواب رفیق عبدالله میخواهم بگویم که از این حزب استعفا میدهم و درست نمیدانم که در حزب کمونیست بمانم. استعفایم را رسماً بعدا اعلام میکنم.

رحمان سپهری: منم تصمیم دارم که استعفا بدهم دلیلش هم که معلوم است بقول حمید [. . .]

رضا مقدم: من توی پلنوم ۱۲ حزب کمونیست از عضویت در حزب کمونیست استعفا میدهم

مظفر محمدی: من تصمیم دارم از حزب کمونیست بروم بعدا کتبا اعلام میکنم.

اصغر کریمی: من هم تصمیم استعفا از حزب را دارم که بعدا کتبا اعلام میکنم.

عبدالله مهدی: میخواهم در حزب کمونیست بمانم و تا آنجا که در توان دارم در تبدیل آن به یک حزب کمونیست کارگری و دفاع از سوسیالیسم

کارگری تلاش بکنم.

ابراهیم شمعی: تا حالا تصمیم نگرفتم و بعدا تصمیم را اعلام میکنم.

رفیق حبیب فرزاد نظری اظهار نکرد.

منصور حکمت: رفقا من اینجا این استعفا نامه ها را خواندم چون متن اش هست. خواهش من این است که بعدا در هر گزارشی که از این پلنوم به اصطلاح توزیع شد یا هر چه متن این نامه ها حتما در اختیار بقیه قرار بگیرد تا مساله مفهوم باشد. کسانی که استعفای کتبی داده اند، کتبا اعلام نیت کرده اند که میروند، من و رفیق ایرج آزرین و رفیق کورش مدرسی هستیم. حالا سؤال اینست که ترتیبات آتی حزب کمونیست به این ترتیب چه میشود؟ بحثی که میتواند مورد توجه پلنوم باشد.

اعلام ۰۱ دقیقه تنفس.

همانطور که در متن استعفای سال ۱۹۹۱ اشاره کرده ام مشکل اصلی کمونیسم کارگری در حزب کمونیست را ناسیونالیسم کرد و مخالفین رسمی کمونیسم کارگری نمی دانستیم. از نظر من مشکل ما "موافقین" کمونیسم کارگری بود و این طیف اساسا همان سنت مارکسیسم انقلابی سنتی بود. موقعیت ناسیونالیسم کرد و کسانی مانند عبدالله مهتدی و همزنان اش معلوم بود و مشکل نبود. مشکل توده عظیمی از باقی ماندگان چپ سنتی دوران انقلاب ۵۷ بود که بدنه اصلی حزب کمونیست ایران و بخصوص رهبری آن را تشکیل میداد. این بدنه ظاهرا موافق بحث های کمونیسم کارگری بود ولی همان سنت ضد پوپولیستی مارکسیسم انقلابی که اوضاع جهانی و فضای سیاسی ایران آن را در یک فریزر تاریخی قرار داده بود اما هر جا میرفتیم با ما می آمد. قبلا توضیح دادم که چرا جای دیگری نداشت که برود.

سوالی که در مقابل ما قرار گرفت این بود که باید دوباره با این توده "سانتر" برویم و حزب کمونیست کارگری را تشکیل دهیم؟ اینجا هم در کانون کمونیسم کارگری اتفاق نظر نبود. تصور من این بود که "سوار کردن" مجدد این سنت ما را به همین جا که هستیم میرساند و باید حزب را بر مبنای یک فیلتر جنبشی تشکیل دهیم. خودمان انتخاب کنیم که چه کسی را دعوت به پیوستن به حزب میکنیم. بحث منصور حکمت، به درست، این بود که در فضای هزیمت از کمونیسم و برابری طلبی که راست و تاجریسم بر جهان حاکم کرده است ما باید سر پناه یا سنگری بسازیم که بتوانیم از کمونیسم در مقابل تعرض بورژوازی دفاع کنیم. نباید این توده وسیع سانتر را که خود قادر به حفظ خود نیست را طعمه تعرض راست کنیم. در هر حال ما با منصور حکمت همراه شدیم و حزب را تشکیل دادیم. تشکیل حزب در دو سمینار، یکی در مالمو سوئد توسط منصور حکمت، و یکی در استکهلم توسط من، اعلام شد و در حزب را به روی همه کسانی که میخواستند به ما به پیوند باز گذاشتیم. بدنه اصلی حزب کمونیست کارگری از همین چپ سنتی تشکیل شد و ما از ابتدا نسبت به این مسئله آگاه بودیم. منصور حکمت در سمینار "مبنای کمونیسم کارگری" در سال ۲۰۰۰ به این موضوع بر میگردد و در باره تشکیل حزب کمونیست کارگری در این دوره میگوید:

"ما، یک عده مخالف [کمونیسم] اردوگاهی را باقی گذاشته بودند که از

دوران برژنف دفاع کنیم. ما ایستادیم، وقتی راه کارگر و اکثریت و فدائی فرار کردند، ما ایستادیم و از تجربه شوروی در مقابل تاجریسمی که هجوم برده بود، دفاع کردیم. خودشان نبودند، رفتند، دمکرات شدند. یکهو همه بطور غریبی دمکرات شدند مثل حزب کمونیست ایتالیا که اسم خودش را گذاشته است دمکرات های چپ و تونی بلر به کنگره فعلی شان پیام داده است. همه اینطوری شدند. با خود آنها هم نمیشد از سوسیالیسم حرف زد. کاری که ما توانستیم در آن دوره بکنیم به نظر من این بود که در آن فضای یاس و در آن فضای هجوم، یک سنگر سیاسی و یک سنگر سازمانی و یک سنگر مکتبی را نگهداریم، افراد و ماتریال انسانیش را دورش نگهداریم، روزنامه هایش را دایر نگهداریم، و ما بشدت زیادی در میان خودمان انعطاف ایجاد کردیم تا این کار را کردیم. یعنی اگر آن موقع ما یک خورده سفت تر از آن میگرقتیم، خود حزب کمونیست کارگری هم به یک مینیمم تبدیل میشد. ما مقررات را لغو کردیم، آزادی عمل دادیم، یایی کسی نشدیم، تقشیش عقاید نکردیم، گذاشتیم همه باشند، ولی توی این صاف باشند تا این موج بگذرد، وقتی این موج گذشت، واقعا سازماندهی حزب کمونیست کارگری تازه شروع میشود و فعالیت سیاسی شروع میشود.*

میگوید ما آن روز هر کس که بود را جمع کردیم چون میبایست یک سنگر میساختیم. بعد هم به درست در همین راستا منصور حکمت اعلام کرد که کانون کمونیسم کارگری منحل است. چون اگر این کار را نمیکرد و کانون کمونیسم کارگری میماند معنایی جز این نداشت که مجددا فیلتر را گذاشته ایم و رسماً از همان اول کسانی را از قلب این حزب جدید دور نگاه داشته ایم. تنها روشی که میشد اطمینان داد که در این حزب واقعا به روی همه باز است و یک درجه امنیت ایدئولوژیک در حزب جدید را تضمین کرد این بود که کانون کمونیسم کارگری را منحل میکردیم و اعلام میشد که همه صاحب این حزب اند، صاحبخانه و مستاجر در این حزب نداریم، این سنگر، سنگر مشترک همه کسانی است که در تعرض جهانی بورژوازی میخواهند از خود دفاع کنند. اگر این کار را نمیکردیم تعداد زیادی میرفتند. این موضوع در خود کانون کمونیسم کارگری بحث شد. اگر کار کانون خاتمه نمی یافت حزب کمونیست کارگری یا تشکیل نمیشد و یا حزب بسیار کوچک تری میشد. باید کانون و مقوله بنیانگذاران حزب را از میان دست و پا جمع میکردیم تا فضا برای سهم شدن تعداد بیشتری باز میشد. کسانی در حزب جدید بودند که در پروسه کشمکش های قبلی در حزب کمونیست ایران، در کردستان و در چپ سنتی مرکز حزب مورد نقد ما قرار گرفته بودند و ما میبایست به حق به اینها امکان و مجال بازگشت به صف دفاع از کمونیسم را میدادیم.

بحث آن روز ما این بود که اگر کسی در اوضاع کنونی دنیا در حزب ما را میزند و به هر تعبیری میگوید که من کمونیسم کارگری هستم که در آن نه تنها به کسی حقوق نمیدهند بلکه دنیای بیرون او را دیوانه می پندارد، اگر کسی بهر دلیل، توجیه یا توضیحی میخواهد به این حزب کمک کند و در صف آن حضور داشته باشد باید به او اجازه ورود داد و نباید دیگر در داخل حزب خودی و غیر خودی وجود داشته باشد. حزب کمونیست کارگری بر این متن و در این شرایط و با شراکت این سنت ها تشکیل شد.

* ضمیمه ۱ منتخب آثار منصور حکمت، انتشارات حزب حکمتیست، صفحه ۴۰۷، - خط تاکید و کلمه داخل کروشه از ماست. همچین مراجع کنید به سایت آثار منصور حکمت

تاکید من این است که به عکس تاریخ سازی جعلی امروز رهبری جدید حزب کمونیست کارگری و تاریخ سازی متکی بر فتواهای سیاسی و تاریخی بی پشتوانه و متکی بر استدلال "به نظر من این" یا "به نظر من آن" تاریخ سازان جدید، حزب کمونیست کارگری یک تاریخ مکتوب دارد. این حزب از روزی که تشکیل شد یک حزب ائتلافی یک بستر مشترک برای خط حکمت و چپ سنتی بود. حزب کمونیست کارگری هیچگاه بقول آن روزها یک حزب "تک بنی" نبود. این "ازدواج" مجدد سیاسی میان دو سنت و آن بستر مشترک در شرایط حاد سیاسی دیگری و با از میان رفتن فشارهای سیاسی و اجتماعی که دو سنت را بهم مزدوج نگاه میداشت، میتوانست به جدائی بیانجامد که انجامید.

فصل پنجم – حزب کمونیست کارگری

دوره اول فعالیت حزب کمونیست کارگری که از تاسیس آن در نوامبر ۹۱ (آذر ۱۳۷۰) تا حوالی کنگره دوم آن یعنی حدود سال ۱۹۹۷ (۱۳۷۷) دوره خاصی در حیات حزب است. این دوره از نظر کمونیسم منصور حکمت در واقع دوره تدقیق و تثبیت رویکرد مارکسیستی به بسیاری از مسائل جدید و یا مسائلی است که نیازمند بازنگری بودند.

اوضاع سیاسی ایران در این دوره، بعد از خاتمه جنگ ایران و عراق، کما بیش آرام و غیر انقلابی بود. این دوره، دوره ای بود که هم جامعه و هم احزاب سیاسی تجدید قوا و تجدید آرایش میکردند. در این سالها بود که بتدریج نسل جوانی که به تجربه انقلاب ۵۷ و تاریخ قبل از آن احساس بدهی نمیکرد و تجربه کشتارهای سالهای شصت را از سر نگذرانده بود، و مقهور دستگاه کشتار جمهوری اسلامی نبود قدم به میدان سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه میگذارد. در حزب کمونیست کارگری هم این دوره، دوره ای کمابیش آرام بود. نشریه انترناسیونال با فرکانس نه چندان زیاد منتشر میشد. حزب کمونیست کارگری در این دوره با بحث های تئوریک منصور حکمت باز شناخته میشد. این دوره سنگر بندی تعرض عمومی به کمونیسم و هجوم میلیونی روشنفکران، هنرمندان و ژورنالیست های سابقاً چپ و مارکسیست به هر و همه گونه ایده برابری طلبانه بود.

در این فاصله علاوه بر جنبه فکری و تئوریک مباحثات منصور حکمت در عرصه سیاسی حزب کمونیست کارگری عراق نیز ساخته شد و بخشی از انرژی ما در رهبری حزب و همچنین در تشکیلات کردستان حزب معطوف به کمک در شکل دادن به این حزب و فعالیت آن بود.

در صحنه سیاسی، حزب کمونیست کارگری ایران اساساً بدنبال گرفتن حمایت برای مبارزات کارگران در ایران بود و پاشنه در همه اتحادیه های کارگری اروپا و آمریکا را از جا در می آورد و انصافاً حمایت خوبی را برای مبارزات کارگران گرفت. اوج این فعالیت که مضمون فعالیت بدنه اصلی حزب را در بر میگرفت مبارزه برای جلب حمایت از اعتصاب کارگران نفت بود. بیشترین خاصیت حزب در این دوره این بود که کمونیسم را بعنوان یک حزب سیاسی زنده نگاه میداشت و اجازه نمیداد که تعرض ضد کمونیستی بورژوازی هار بعد از جنگ سرد بازمانده کمونیست های ایران را هم به قربانی بگیرد. حزب کمونیست کارگری در این دوره ماتریال انسانی فعالیت سیاسی در اوضاع جدیدی که به گمان همه دیر یا زود

فرا میرسید را حفظ کرد و در میدان نگاه داشت.

دوره دوم در حیات سیاسی حزب دوره ای بود که تحرک سیاسی در جامعه ایران مجدداً بالا گرفت و همراه با آن تمام احزاب سیاسی و از جمله حزب کمونیست کارگری ایران مجدداً خود را در وسط صحنه سیاست فعال ایران باز یافتند. اما بتدریج فضای سیاسی ایران در ابعاد سراسری و اجتماعی، بویژه زیر فشار نسل جوانی که پیشتر از آن صحبت کردیم، به حرکت در آمد. گرمای شعله تحرک اجتماعی و امکان شکل گیری یک بحران انقلابی و یا سرنگونی جمهوری اسلامی کل احزاب و جریانات سیاسی را هم از خواب زمستانی بیدار کرد. صحنه سیاست ایران مجدداً به میدان برخورد فعال احزاب اپوزیسیون به رژیم و رقابت آنها با یکدیگر برای تاثیر گذاری بر جهت تحركات آتی جامعه تبدیل شد. همراه با شروع بی قراری در صحنه سیاسی ایران مثل همه جریانات سیاسی در مقابل حزب کمونیست کارگری نیز مجدداً سوال "چه باید کرد؟" قرار گرفت. بحث های درونی و بیرونی حزب کمونیست کارگری از موضوعات تئوریک و برنامه ای به مضامین سیاسی و روز و اینکه چگونه باید در سیاست دخالت کرد چرخید. زیر این فشار دنیای بیرون و زیر فشار انتخاب راه های متنوعی که در مقابل حزب کمونیست کارگری ایران قرار گرفت، سنت های مختلف درون حزب جهت های مختلفی را نشان دادند. چپ سنتی و مارکسیسم انقلابی که هر شلوغی را فی نفسه یک انقلاب میدانند، مجدداً به میدان کشیده شد. حزب کمونیست کارگری مجدداً زیر فشار این سنت و این عادت و راههایی که بطور خود بخودی در مقابل حزب قرار میداد قرار گرفت.

بحث های کنگره دوم حزب کمونیست کارگری که بعداً تحت عناوین "حزب و قدرت سیاسی" و "حزب و جامعه" از جانب منصور حکمت فرموله شد در واقع رفتن به استقبال این شرایط سیاسی جدید بود. منصور حکمت تلاش داشت که خط خود را از تبیین ها و داده های سنتی چپ که حزب کمونیست کارگری بطور اتوماتیک روی آن به حرکت در آمده بود جدا کند. حکمت این بحث ها را "کفر آلود" اعلام کرد. اما اگر به مباحث کنگره دوم حزب کمونیست ایران و کنگره پنجم و ششم کومه له بر گردید استخوان بندی کل این مباحث را به سادگی در آنجا میبینید. در بخش های قبل اشاره کردم که بحث هایی از جنس بحث های "حزب و جامعه" و "حزب و قدرت سیاسی" قبلاً توسط منصور حکمت در کنگره پنجم کومه له و کنگره دوم حزب کمونیست ایران (سال ۱۳۶۴) با عناوین "حزب اجتماعی" و "دخالتهای کمونیستی" مطرح شده بود. در نتیجه برای ما که در آن تاریخ شریک بودیم طرح مجدد این ایده در شکل بسیار شسته و رفته تری در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران، تجدید دیدار با مباحث قدیمی در اوضاع جدید بود. ریشه قدیمی تر این ایده ها به کنگره اول اتحاد مبارزان و سخنرانی منصور حکمت در کنگره سوم کومه له باز میگشت. از جمله میتوانیم به برخورد ما به مقوله دولت، حاکمیت، قدرت، شورا و حزب در نوشته "تزهائی درباره مسئله حاکمیت" در سال* ۱۳۶۲ و همینطور جمعبندی مباحث کنگره پنجم کومه له[†] مراجعه کنید.

همانطور که در بخش های قبل توضیح دادم واقعیت اینست که بخش اعظم بدنه

* کورش مدرسی، تزهائی درباره مسئله حاکمیت، نشریه مشعل، انتشارات داخلی کومه له، ۱۳۶۲، همچنین رک به همین مجموعه نوشته ها

† جعفر شیعی - کورش مدرسی جمعبندی مباحث کنگره ۵ کومه له - ۱۳۶۵، همچنین رک به همین مجموعه نوشته ها

چپ و "مارکسیست انقلابی" در حزب کمونیست ایران و در حزب کمونیست کارگری هیچگاه این بحث ها را جذب نکرد. بدنه اصلی حزب کمونیست کارگری علیرغم اصرار منصور حکمت بر این واقعیت که کمونیسم کارگری نه تنها ادامه مارکسیسم انقلابی نیست بلکه یک نقد بنیادی بر آن است، کمونیسم کارگری را ادامه تکمیل شده مارکسیسم انقلابی میدانست و هیچ کس بهتر از حمید تقوایی این برداشت را نمایندگی نمیکرد. در همان حال باید اذعان کرد که برداشت بستر اصلی کمونیسم کارگری در حزب کمونیست کارگری ایران از کمونیسم کارگری بافت و خیز هائی در مجموع همین برداشت مارکسیسم انقلابی از کمونیسم کارگری بود. این واقعیتی بود که منصور حکمت بارها و بارها مورد تاکید قرار داده بود. این به اصطلاح برداشت های متفاوت از کمونیسم کارگری زیر فشار تحرک اوضاع سیاسی از همه جهات از حزب کمونیست کارگری ایران بیرون زد.

فصل ششم - جنبش سرنگونی و پوپولیسم وارونه - دوره اول

عروج دو خرداد عکس العمل "سیستم" جمهوری اسلامی به خطر عروج سرنگونی طلبی در میان مردم بود. قرار بود فضای باز سیاسی، گفتگوی تمدن ها و اسلام خوش خیم جمهوری اسلامی را نجات دهد. عروج دو خرداد کل فضای سیاسی اپوزیسیون ایران را نیز پلاریزه کرد و بلاواسطه بر حزب کمونیست کارگری هم تاثیر گذاشت. تاثیر این رویداد ها بر حزب کمونیست کارگری چند جانبه بود. از یک طرف کمونیسم ارتدکس منصور حکمت را برای اولین بار با سازمان دادن یک حرکت کمونیستی اجتماعی قائم به ذات روبرو کرد که انتهای آن میبایست تصرف قدرت سیاسی و سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی باشد. اما علاوه بر پاسخ حکمت به تحرک سیاسی جامعه دو پاسخ دیگر نیز در حزب کمونیست کارگری مطرح شد. یک پاسخ از موضع اکنومیستی هراسان از سیاست بود که کار را عملاً به موعظه تسلیم به دو خرداد میکشاند و دیگری از موضع انقلابیگری ضد رژیم چپ سنتی که تمام انقلابی گری اش به ضدیت با دو خرداد محدود میماند و ضرورت سوسیالیسم را از همین اوضاع متحول و در واقع از تحرک برای سرنگونی جمهوری اسلامی نتیجه میگرفت.

پرچم اول، یعنی پرچم اکنومیسم هراسان از سیاست برای توجیه این محدود ماندن به مبارزه اقتصادی و تبلیغ و ترویج در درون طبقه ناچار به توجیه دو خرداد گردید. این راست روی آشکار با فراخوان ترک همگانی حزب کمونیست کارگری با بلند کردن پرچم علیه حزب و حزبیت بطور کلی همراه گردید. رضا مقدم و ایرج آدرین در صف مقدم این واکنش و این سیاست بودند. اینها، مستقل از توجیهات تئوریک، از نظر عملی در مقابل نفس ضرورت تحزب، و نه در مقابل یک حزب خاص، ایستادند و به کرنش تئوریک و سیاسی به وضع موجود یعنی به جریان دو خرداد و پیچیدن نسخه ترک صف مبارزه سیاسی رسیدند.

اما تحرک فضای سیاسی ایران و طرح مجدد امکان سرنگونی جمهوری اسلامی، مارکسیسم انقلابی موجود در حزب کمونیست کارگری را هم دوباره به میدان فعالیت اکتیو سیاسی کشاند. این جریان مثل تمام پیشینیان خود نماینده یک جنبش ضد رژیمی بود و با جذر و مد این جنبش بالا و پائین میرفت. گفتیم که

سوسیالیسم برای این جریان در واقع همان سرنگونی است. اما اثبات اینکه جنبش سرنگونی (که در آن از سوسیالیست تا ناسیونالیست عظمت طلب حضور دارند) همان سوسیالیسم است با روش و ایده های مارکسیستی عملی نیست. اینجاست که چپ محتاج ایده ها و تئوری های پوپولیستی میشود. مجبور است مارکسیسم را کنار بگذارد و به پوپولیسمی که همه با هم بودن در جنبش سرنگونی را توجیه میکند روی بیاورد. یکسان بودن جنبش سرنگونی با جنبش سوسیالیستی از طریق کاربست مارکسیسم ارتدکس قابل توضیح نیست. منفعت جنبش و اعتراضی که چپ سنتی نمایندگی میکند پوپولیسم را ضروری مینماید. بهر صورت، برای حزب کمونیست کارگری تولد دو خرداد، آنتی تز خود یعنی چپ سنتی را هم (که هویت خود را با ضد رژیم و آنتی دو خردادی بودن تعریف میکرد) به میدان کشید.

کنگره سوم حزب کمونیست کارگری در سال ۲۰۰۰ نقطه ای مهم در تقابل خط مارکسیستی حکمت با چپ سنتی بود. بحث های این کنگره، قطعنامه های آن، خطبیه های حکمت در این کنگره و بالاخره بحثی که بعدا با عنوان "جنبش سلبی، جنبش اثباتی" معروف شد، همه در این متن قابل درک هستند.

قبل از کنگره سوم حزب هم این رو در روئی در جدال با حمید تقوایی بر سر شعار جمهوری سوسیالیستی* و بر سر نفس جنبش سرنگونی در حزب کمونیست کارگری دقیقا همین جدال را نمایندگی میکرد که بعدا به همه وجوه دیگر بحث های حکمت کشیده شد.

استدلالات حمید تقوایی در مورد شعار جمهوری سوسیالیستی بسیار گویا است. این استدلال ها دو پایه دارد. یک پایه در واقع نقد گذشته حزب است که گویا به اندازه کافی سوسیالیستی نبوده است و ظاهرا این شعار قرار است سوسیالیسم حزب را تقویت کند و این نقد مشترک تمام چپ سنتی به جریان ما بوده است. و پایه دوم که بسیار تیبیک تر است این است که میگوید همه آلترناتیو های طبقات دیگر خاصیت خود را از دست داده اند و آنچه در جامعه در جریان است (یعنی در واقع همان جنبش سرنگونی) چیزی جز طلیعه های جنبش سوسیالیستی نیست و شعار زنده باد جمهوری سوسیالیستی قرار است این جنبش را رهبری کند. تقوایی شعار جمهوری سوسیالیستی را از سر جنبش سرنگونی درک میکند. بخش مهمی از مباحثات پلنوم ۹ کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری اساسا به نقد این برداشت و نقد توضیحات شعار زنده باد جمهوری سوسیالیستی معطوف شد. بحث حمید تقوایی یک چرخش ۱۸۰ درجه ای رسمی به مارکسیسم انقلابی و ادراکات چپ سنتی بود.

منصور حکمت در پلنوم ۹ در بحث مربوط به شعار پیشنهادی حمید تقوایی در اشاره به همین عقب گرد نظری به عقاید عتیق است که میگوید:

الآن این مسأله با خود بحثهایی را آورده است. به نظرم این بحثها نمیبایست مشغله حزب میشد، و هنوز هم نباید مشغله حزب بشود. به نظرم حزب با مسائلی که با آن روبروست، دقیقا باید از قلمرو این نوع مباحث فاصله بگیرد. اما الآن این بحثها شده است و این جلسه باید به آنها پردازد.

* مثلا مراجعه کنید به نامه منصور حکمت در باره شعار جمهوری سوسیالیستی در منتخب آثار منصور حکمت و همچنین رک به سایت آثار منصور حکمت

و بعد در اشاره به اینکه اگر قرار پیشنهادی حمید تقوائی تصویب می‌شود حمید تقوائی چه توضیحی میداد می‌گوید:

[اگر] حمید مصاحبه می‌کرد و علل انتخاب این شعار را، با بحثهایی که آن موقع می‌کرد، توضیح میداد و به نظر من بشدت اغتشاش و موضع غیر منصفانه‌ای نسبت به ماهیت حزب کمونیست کارگری بیرون می‌رفت. از دو سو به نظر من؛ یکی به این معنی که نان عمده است، آلترناتیو طبقات دیگر تمام شده است، فقط ما در صحنه سرنگونی‌طلبی مانده‌ایم، که البته رد کردن هر کدام از اینها سه دقیقه طول میکشد. چرا فقط ما مانده‌ایم؟ مجاهد با همه یال و کوپالش در صحنه سرنگونی‌طلبی است، خود فرخ نگهدار در موضع سرنگونی‌طلبی است. بین کسانی که گز کرده پاره میکنند با کسانی که میخواهند جمهوری اسلامی را نگهدارند، باید فرق گذاشت. مثل این است که بگوییم حزب توده طرفدار سلطنت بود، چون تا یک روز قبل از قیام حاضر نشد به قیام بگوید قیام، و حاضر نشد بگوید انقلاب، و تا آخرش طرفدار شورای سلطنت بود. ایا من و شما می‌گفتیم که حزب توده از شعار سرنگونی رژیم شاه دست کشیده است؟ من و شما میدانیم که اینها آرزو داشتند که رژیم شاه بالاخره یک روز ساقط بشود. طرف در این مملکت سرنگونی‌طلب است، اشکال سرنگونی ای است که اینها دارند بر سرش با هم کلنجار می‌روند. همه جامعه مدنی‌چی‌ها سرنگونی‌طلبهایی هستند که فکر میکنند آهسته آهسته آنقدر آخوند رقیق جای آخوند غلیظ را بگیرد که یک روزی بیمعی بشوند و بگذارند بروند. اینها گوشه‌های تئوریک دارند که در نوبت بعدی به آن می‌پردازم.

...

از نظر من این بحث [بحث پلنوم] باید به اینجا منجر بشود که این آشفتگی تئوریک که به دنبال این بحثها مطرح شده است لاقلاً جواب بگیرند. من نمی‌گویم حل بشوند، چون این مواضع واقعی آدمهاست، بالاخره مواضعشان است. ولی باید روش بشود که روش جلسه یا لاقلاً روش رهبری حزب ما در مقابل بحثهای تئوریک‌ای که این بحث همراه خود آورد، چیست؟ نه در رابطه با خود شعار. خود شعار به نظر من یک زخمی شده است که یا باید ترمیم پیدا کند، یا لاقلاً باید وقتی به سراغ این شعار رفت که این یال و کوپال را همراه نداشته نباشد. من شخصاً احساس راحتی با این شعار نمی‌کنم.

رفیق حمید بعینه دید که این شعار تبدیل شده است به اینکه شعار جمهوری سوسیالیستی، بار دیگر پس از یک دوره سرگشتگی، یک دوره چپ و راست زدن، یک دوره تبدیل شدن به یک حزب آکسیونیستی، بعد از یک دوره حزب جنبشها شدن، حزب کمونیست کارگری فوکوس خود را باز یافت، و رفت روی مسأله سوسیالیسم! یعنی طیاره‌ای که پرواز کرده بود و وارد قلمرو سیاست در جامعه شده بود، دوباره نشست و پارک کرد و سویچش را دادند دست تفکر فرقه‌ای و آمدند بیرون.

در یک جمع‌بندی از این مباحثات در همان جلسه حکمت می‌گوید:

فکر کردم آخرین جمع‌بندی خودم را در یک چند دقیقه‌ای بگویم. وقتی من نوشته رفیق حمید را خواندم و همه رفقا گفتند همگی خوشحال شدند، اما من که همان وقت نوشته رفیق حمید را خواندم بشدت ناراحت شدم. خیلی هم ناراحت شدم، بخاطر اینکه قبلا تلفنی نیتش را به من گفته بود، خیلی خوشحال شدم، فکر کردم رفیق حمید دارد می‌گوید که حزب وارد فاز می‌شود که برای قدرت‌گیری در ایران قد علم کند و این با گفتن یک حرف مشخص راجع به قدرت سیاسی ممکن است. حکومت کارگری که برنامه عمل جنبش ماست، اما حزبی که می‌خواهد قدرت را بگیرد بگوید ما می‌خواهیم بیاییم جمهوری سوسیالیستی را تشکیل بدهیم. من گفتم این ایده خیلی خوبی است. اوضاع ایران دارد باز می‌شود و این خیلی خوب است. اما نوشته حمید که آمد، بحث را بُرد روی شرایط ذهنی و عینی و انقلابیگری طبقات دیگر. این متدولوژی‌ای بود که من بیست سال پیش پشت سر گذاشته بودم و اصلا راجع به این مقولات اینطوری فکر نمی‌کردم. بیست سال است که لاقال اینطوری فکر نمی‌کنم که گویا باید نشان داد انقلاب شدنی است تا انقلاب را بخواهم. یا اینکه (گویا) باید بدانم که برابری شدنی است تا آنرا بخواهم. یا اینکه چون وقت آن رسیده است، آنرا می‌خواهم. من همیشه معتقد بوده‌ام که اهدافی داریم که می‌گوییم، تا شدنی بشوند. به همین دلیل بشدت ناراحت شدم. این بحث رفیق حمید یک دنباله‌رو به عقب دارد. راستش در مکالمه تلفنی هم این در بحث رفیق حمید بود که همه ما را با سکولاریسم و مدرنیسم می‌شناسند نه با سوسیالیسم و یک چنین بحثی ما را می‌گذارد جای درست آن. من با چنین بحثی اصلا موافق نیستم. این یک دلیل ناراحتی من بود. به یک معنی این بحث داشت به حزب یک نسبتی میداد که عقب‌تر از آنچه‌ای است که خود حزب هست. داری می‌گویی که حزب ما در شرایط فکری سال ۷۵ است، آنهم نه در موضع اتحاد مبارزان کمونیست، بلکه موضع رزمندگان. که حزب باید شرایط عینی و ذهنی و مرحله انقلاب ترسیم کند تا بتواند در این جنبش که در حرکت است، چه می‌خواهد بگوید و چه تصمیمی بگیرد. من اصلا این را قبول ندارم. بنابر این نوشته رفیق حمید به نظر من غلط بود. . . . من خیلی وقت است حزب را اینطوری نمی‌بینم، جامعه را اینطوری نمی‌بینم، ما رابطه خود را با جامعه خیلی وقت است اینطوری نمی‌بینم. رابطه خودمان را با احزاب دیگر خیلی وقت است اینطوری نمی‌بینیم. اگر همه‌شان هم انقلابی باشند، انقلابیگری خودمان را ترجیح می‌دهیم. لازم نیست ثابت کنیم دیگران در مانده‌اند تا بگوییم نوبت ما رسیده است.

در نتیجه من بحث محتوایی و بحث متدولوژی با آن شعار داشتم. داشتیم فکر می‌کردیم که حزب را به جلو می‌بریم، در حالی که حزب داشت به خودش تردید می‌کرد. و ایا شما فکر نمی‌کنید حزبی که به خودش تردید میکند هرکس دیگری هم که تردید دارد، به عنوان یک پرچم آن وسط نمایاند؟*

* منصور حکمت، بحث درباره شعار «جمهوری سوسیالیستی ایران»، منتخب آثار منصور حکمت، ضمیمه ۱، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، ژوئیه ۲۰۰۶ - صفحات ۲۷۹ و - ۲۹۴ همچنین رک به سایت آثار منصور حکمت

در نامه شماره ۷ در مورد همین استدلال‌های حمید تقوایی می‌گوید:

* به نظر من آلترناتیوهای طبقات دیگر باطل نشده‌اند. هر رژیم غیر اسلامی که پروسه صلح خاورمیانه را قبول کند، تروریسم اسلامی را محکوم کند، به طور یکجانبه و بدون قید و شرط خواهان رابطه با آمریکا بشود و بتواند ایران را از نظر اقتصادی و سیاسی به جامعه بین‌المللی متصل کند، در صورتی که ثبات سیاسی داشته باشد، که این آخری شرطی است که برای همه آلترناتیوها از جمله جمهوری سوسیالیستی صادق است، می‌تواند چندین سال رشد سریع اقتصادی را ببار بیاورد. چرا؟! اولاً، اینکه اقتصاد ایران زیر ظرفیت کار میکند و این ظرفیت عاطل با نفس شروع مناسبات تجاری و سرمایه‌گذاری عادی‌تر می‌تواند سریعاً بکار بیفتد. ثانیاً، شادابی عمومی ناشی از سرنگونی رژیم اسلامی و احساس پیروزی در بین بخشهای وسیعی از مردم، یک فاکتور تعیین کننده اقتصادی است. ثالثاً، ورود سرمایه‌های خارجی و از آن مهمتر سرمایه خارج شده "ایرانی".

* به نظر من درست نیست که احزاب و نیروهای سیاسی طبقات دیگر از هر نوع انقلابیگری دست شسته‌اند و کنار رژیم و مقابل مردمند. حتی اگر باشند، نفس پروسه سرنگونی این تصویر را مجدداً عوض میکند. نه فقط همین الان بخش زیادی از احزاب غیر کارگری و ضد کارگری سرنگون طلبند، بلکه همین خاتمی‌چی‌های امروزی به موقع تماماً سرنگونی طلب خواهند شد. به نظر من خاتمی‌چی‌گری اغلب اینها اتفاقاً از سر "سرنگونی طلبی مسالمت‌آمیز" اینهاست. بخش اعظم این احزاب را در روزهای سقوط رژیم در کنار رژیم نخواهید یافت. اتفاقاً باید مواظب بود در جریان خلع سلاح رژیم از ما بیشتر تفنگ نگیرند. در مورد انقلابیگری هم به نظر من ابهام هست. به معنی "تاریخی طبقاتی" که اینها حتی اگر سرنگونی طلب بودند هم انقلابی نبودند، به معنی سیاسی- عملی، یعنی خواست دگرگونی اساسی نظامی که هست، یعنی نظام جمهوری اسلامی و ولایت فقیه، خیلی‌ها "انقلابیگری‌شان" دست نخورده است و حتی تقویت شده است. . . .

آیا این ملاحظات من را کمتر "سوسیالیست فوری" و کمتر معتقد به ضرورت "جایگزینی" گذاشتن جمهوری سوسیالیستی بجای رژیم اسلامی میکند؟ به نظر من خیر. چون قبل از این درجه کنکرت شدن و بدون ارجاع به حال و هوای طبقات دیگر، ما این فوریت را در برنامه حزب، برنامه عمل حزب علیه رژیم گنجانده بودیم. و این ما را به مسأله متد میرساند:

به نظر من، علیرغم اطمینان خاطری که حمید میدهد، اگر شما دارید شعراتان را بر مبنای مقدمات نظری و مشاهدات تاریخی معینی طرح میکنید، آنوقت صدق نکردن آن مقدمات و مشاهدات قطعاً از نظر منطقی باید پایه آن شعار را سست کند. اینجاست که من می‌گویم این مقدمه چینی، زائد و نادرست است. فوریت سوسیالیسم ما نه از مشاهداتی از اوضاع کنونی ایران، بلکه از مشاهده حاکمیت سرمایه و عصر ما در آمده است.*

* منصور حکمت، باز هم در باره شعار جمهوری سوسیالیستی ایران، منتخب آثار (چاپ اول - ژوئن ۲۰۰۵) - صفحات ۱۴۸۲ تا

منصور حکمت در نامه ای که در مورد مصاحبه حمید تقوایی با نشریه انترناسیونال در مورد شعار انقلاب سوسیالیستی نوشت همین التقاط نظری حمید تقوایی میان سرنگونی، انقلاب و انقلاب سوسیالیستی را مورد نقد قرار داد*.

جدال میان کمونیسم و چپ سنتی، جدال میان خط حکمت و مارکسیسم انقلابی در حزب کمونیست کارگری از همین مقطع به شدت حاد شد. تمام جلسات دفتر سیاسی و کمیته مرکزی و جلسات اجرایی در رهبری حزب مملو از درگیری میان این دو سنت و این دو خط است. جای تاسف است که با مرگ منصور حکمت از نظر تاریخ نگاران رهبری جدید حزب کمونیست کارگری آن دعوا "ناگهان" تمام شد و دعوی کاذب میان "چپ" و "راست" به موضوعی تبدیل شد که حزب را دو شقه کرد. گفتیم که این توضیح رهبری حزب کمونیست کارگری مخالف ابتدائی ترین حکم مارکسیسم است. این حکم ماتریالیسم تاریخی میگوید تاریخ پدیده ای پیوسته است که ناگهان شروع و ناگهان تمام نمیشود و تاریخ مبارزه سیاسی، تاریخ مبارزه عقاید نیست، تاریخ رو در روئی طبقات است که از کانسال جنبش های مختلف اجتماعی در مقابل هم می ایستند. همه اینها در تاریخ نگاری رهبری جدید حزب کمونیست کارگری کنار گذاشته شد. به عکس تصویری که چپ سنتی میدهد آنچه که در واقعیت در حزب کمونیست کارگری اتفاق افتاد این بود که در حزب کمونیست کارگری همان کشمکش میان خط حکمت و چپ سنتی ادامه یافت با این تفاوت که چپ سنتی در غیاب حکمت به خط او عنوان راست را داد. در این تاریخ باز نویسی شده و سفارشی جدال میان خط حکمت با چپ سنتی و مارکسیسم انقلابی انکار میشود و یا به زیر فرش روبوده میشود و از آن هم بدتر کمونیسم کارگری حکمت ادامه "طبیعی" مارکسیسم انقلابی نمایانده میشود. موضوعی که بارها و بارها مورد اعتراض منصور حکمت بود. بخش اعظم کتاب "تفاوت های ما" به توضیح تمایز بنیادین میان مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری اختصاص دارد و ما قبلاً نسبتاً به تفصیل به آن اشاره کردیم. تاریخ نگاران رهبری جدید حزب کمونیست کارگری در واقع دارند تاریخ گذشته این حزب را که در آن چپ سنتی و مارکسیسم انقلابی زیر فشار دائم خط حکمت بود را عوض میکنند.

همه شواهد نشان میدهد که حزب کمونیست کارگری از روز اول ایجاد آن، خصلت انقلابی و چند خطی داشت. یک خط آن کمونیسم منصور حکمت بود و خط دیگر مارکسیسم انقلابی و چپ سنتی. این حکم به شهادت تاریخ این حزب، به شهادت آنچه که خود منصور حکمت بارها و بارها اظهار کرده است، به شهادت آنچه که اتفاق افتاد، به شهادت اسناد، به شهادت همه جلسات پلنوم های کمیته مرکزی، جلسات دفتر سیاسی و هیات دبیران آن، در همه لحظات این حزب و در همه جزئیات آن از سیاست تا مقررات اداری حزب قابل مشاهده است. عرصه این کشمکش تنها سیاست بلاواسطه نبوده است، مدرنیسم حزبی، ساختن حزب در خارج کشور و بحث خانه های حزب، بحث ساختار حزب در داخل کشور، اهمیت مقررات و موازین سازمانی، قرار های پلنوم ۱۰، و مقاومت و سنگینی حزب در مقابل این تلاش ها منطبق واقعی دینامیسم درونی حزب کمونیسم کارگری بود. خط چپ سنتی مستمر در مقابل این تغییرات مقاومت میکرد. یک پایه لایتجزای لنینیسم و خط حکمت تحزب کمونیستی و اهمیت ساختن یک ماشین مدرن رزمنده با دیسیپلین حزبی در مقابل سازماندهی جنبشی است.

۱۴۸۴، همچنین رک به سایت آثار منصور حکمت

* منصور حکمت، نامه به فاتح شیخ و حمید تقوایی <http://hekmat.public-archive.net/fa/3887fa.html>

جای دیگری توضیح داده ام که یک مشخصه منشویک ها و منشویسم سازمان دادن جنبشی در مقابل سازماندهی حزبی است* . رهبری و بدنه حزب کمونیست کارگری بطرز عجیبی در مقابل نیاز به سازمان، دیسپلین، مقررات، روتین ها، استانداردها، استانداردها و روش های حزب مقاومت میکرد. در حزب کمونیست کارگری تب آکسیونیزم و سازماندهی جنبشی، استاندارد های سازمان حزب را حتی تا دوره پیش از حزب کمونیست ایران عقب برد. در حزب کمونیست کارگری ایران، علیرغم همه دوره های آموزشی، همه مقررات، همه نقد ها و فشارهای خط حکمت درست به دلیل وجود همین سنت چپ ما صاحب یک حزب سیاسی و با دیسپلین نشدیم. و این نشان دهنده قدرت چپ سنتی و عادات و نرم های این سنت در حزب کمونیست کارگری ایران است. بحث من بر سر افراد نیست. بحث بر سر یک سنت، یک استاندارد و یک توقع و یک افق از کار حزبی است که مطلقاً ربطی به کمونیسم لنین و یا خط حکمت ندارد، و به شهادت اسناد هم لنین و هم حکمت تا آنجا که قدرت داشتند با این نوع تلقی از تحزب در افتادند. این تلقی از تحزب سیاسی بستر عمومی در حزب کمونیست کارگری ایران بود و متأسفانه هنوز هم ما نود درصد این سنت ها و این عادات را در حزب حکمتیست با خود حمل میکنیم.

روی دیگر این سنت چپ را در نوشته های انشائی صرفاً فقط برای اعلام نظر و نه تغییر نظر دیگران، برای دق دلی خالی کردن و نه برای جلب توجه جامعه هم میتوان دید. در این سنت آکسیون موضوع است و نه تغییر جامعه، سازمان دادن، قدرتمند کردن طبقه. در این سنت است که مبارزه سیاسی عبارت از حضور در جنگ های خاص اجتماعی و در جدل های فکری جامعه و تامین پیروزی برای کمونیسم نیست. این سنتی است که جامعه برایش مکان محوری را ندارد، دخالت کردن و تغییر دادن اصل نیست. اصل بر اعلام موضع و صدور فتوای تئوریک است. برای این سنت ضروری نیست که طبقه کارگر را متوجه کند که علیرغم تمام منفعتی که این طبقه در برابری زن و مرد، در جدائی مذهب از دولت، در تامین بیمه بیکاری و غیره دارد، اگر همه اینها هم متحقق شوند باز کارگر و سرمایه دار در جامعه باقی میماند. ضروری نمی بیند که به کارگر بگوید که به انقلاب یک انقلاب سوسیالیستی احتیاج هست در نتیجه باید تحول کنونی را به تخته پرش به آن انقلاب تبدیل کنیم. اینها در سیستم چپ سنتی لازم نیستند. جدال این دو سنت در تمام لحظات زندگی سیاسی و تشکیلاتی حزب کمونیست کارگری وجود دارد. و بلاواسطه ترین معنی از دست دادن منصور حکمت تغییر تناسب قوا در این جدال سیاسی جاری در حزب بود.

بر این متن است که میگوئیم از دست رفتن منصور حکمت برای حزب کمونیست کارگری و برای سیاست کمونیستی در ایران، بیش از یک رویداد عاطفی و تشکیلاتی یک اتفاق سیاسی است. خود منصور حکمت در دوران بیماری به آذر مدرسی (رئیس هیات دبیران وقت در حزب) مینویسد:

"از نظر سیاسی به نظر من کمیته مرکزی حزب، علیرغم همه ابراز نگرانی های جدی، هنوز صورت مسأله سرنوشت حزب در غیاب نادر را هم بدرستی برای خود طرح نکرده است. همه دارند تشکیلاتی فکر میکنند. اینکه کدام فرد یا ترکیب افراد میتواند پست لیدر را تحویل

* کوروش مدرسی، «منشویسم، بلشویسم و لنینیسم - بررسی تاریخ انقلاب روسیه، نشریه حکمت شماره ۲ و همین مجموعه نوشته ها

بگیرد. سؤال اما اینست که در غیاب نادر چه کاری و چه مشخصات و ابعادی از وجود حزب و جنبش ما لطمه می‌خورد و به خطر می‌افتد و چطور میشود این حفره‌ها را پُر کرد. کسی، تا آنجا من می‌فهمم، هنوز در یک بُعد سیاسی و در قامت رهبر یک حزب و یک جنبش به نقطه عطف مهمی که حزب ممکن است با حذف نادر در آن قرار بگیرد فکر نکرده و در جستجوی پاسخی نیست."

می‌گوید رهبری حزب هنوز به عوارض سیاسی از دست دادن نادر فکر نکرده است. بحث ما با رهبری جدید حزب کمونیست کارگری این بود که عوارض سیاسی از دست دادن منصور حکمت را باید دید. و این معنی سیاسی باید با گذشته و تاریخ کشمکش‌های این حزب پیوسته باشد، در ادامه آنچه باشد که جریان داشته است و نه یک "داستان تازه" کپی شده از روی نسخه‌های پوسیده چپ سنتی و اردوگاهی.

به نوبه خود من در سخنرانی در پلنوم ۱۶ حزب کمونیست کارگری تحت عنوان "حزب کمونیست کارگری بعد از منصور حکمت" تلاش کردم توجه را به معنی سیاسی از دست دادن منصور حکمت در متن آن حزبی که داشتیم و آن مبارزه‌ای که در زمان خود حکمت در جریان بود جلب کنم. آنجا از جمله گفتم:

"سوالات جدی از ما میکنند. حزب بعد از منصور حکمت کجا میرود؟ می‌خواهد قدرت سیاسی را بگیرد؟ اشتباهی آنرا دارد؟ شتاب و جسارت دوره منصور حکمت را از خود نشان میده؟ تیز بینی و ژرف اندیشی منصور حکمت را از خود نشان خواهد داد؟ می‌پرسند انسجام درونی حزب چه میشود؟ چند پارچه نمیشوید؟ انسجام درونی حزب کمونیست کارگری مساله درونی ما نیست. مساله یک جنبش و مساله‌ای اجتماعی است. حتی مساله مخالفینش است.

از ما می‌پرسند مارکسیسم تان کو؟ چه کسانی از مارکسیسم دفاع خواهند کرد؟ می‌پرسند حزب کمونیست کارگری به حزبی منتظر فرصت تبدیل خواهد شد یا حزبی خواهد ماند که مثل دوره منصور حکمت فرصت‌ها را می‌ساخت؟ آیا تبدیل به یک حزب متوسط‌الحالی نخواهید شد که منتظر فرج است؟ رادیکال است تظاهرات میکند، انسانی است، ضد ناسیونالیسم و ضد مذهب است و کمونیسم را میخواهد. اما این تنها یک وجه حزب منصور حکمت بود. منصور حکمت و حزب اش حال را تغییر میدادند و آینده را شکل میدادند. منصور حکمت قبل از هر چیز سازنده فرصت‌ها بود. آیا حزب کمونیست کارگری چنین حزبی باقی خواهد ماند؟ حزب کمونیست کارگری آیا کماکان فرصت‌ها را می‌سازد؟ این حزبی بود که کنفرانس برلین را خلق کرد؛ بدون حزب کمونیست کارگری کنفرانس برلین نبود.

حزب کمونیست کارگری با بحث حزب و جامعه، حزب و قدرت سیاسی، حزب و شخصیت‌ها فرصت ایفای نقش برای کمونیسم در جامعه را خلق کرد. منتظر باز شدن فضا نماند. با طیف وسیعی از کادرهای کمونیست این فرصت را برای کمونیسم خلق کرد. اینها نقاط قدرت این حزب است اما با نبود منصور حکمت ادامه آنها در هاله‌ای از ابهام قرار می‌گیرند. این سوالات تنها از یک جمع کوچک

بالای حزب نیست. رهبری حزب کمونیست کارگری امروز در اینجا نشسته است و جامعه این سوالات را در مقابل آن قرار داده است. باید به آنها پاسخ دهد.

...

جامعه را باید قانع کرد که این حزب از آن تئوری، از آن سیاست، از آن اشتها، از آن آرمان، از آن تصویر، از آن بزرگ بینی، از آن تلاش و از آن نقش قدم عقب نگذاشته است. پاسخ اینها از بیرون روشن نیست هرچند که در درون خود ابهامی نسبت به اینها نداشته باشیم. این مصافی است که امروز در مقابل رهبری حزب کمونیست کارگری و کادرهایش باز شده است، باید از آن پیروز بیرون بیاید. فرصت زیادی هم برای این کار نداریم که نشان دهیم همان حزبی هستیم که قبلا بودیم. با از دست دادن این فرصت تلاش به مراتب بزرگتری برای برگرداندن حزب کمونیست کارگری به موقعیت کنونی آن لازم خواهد بود**

ما به حفره هائی که در مقابل حزب در فقدان حکمت دهان باز کرده بود پرداختیم و آن پلنوم در این مورد حرف نزد، توجه کسان زیادی را جلب نکرد یا اصلا چنین حفره هائی را نمیدیدند. اما قدرت بینائی سیاسی ما را بیش از هر چیز سنت و افقی که صاحب آن هستیم تعیین میکند نه بدفهمی های نظری.

فصل هفتم - جنبش سرنگونی و پوپولیسم وارونه - دوره دوم

از دست دادن منصور حکمت برای حزب کمونیست کارگری یک زلزله به تمام معنی بود. گذشته از ابعاد عاطفی قضیه که همه را بلا استثنا در بر گرفته بود، این زلزله ویرانی های سیاسی زیادی را برجای گذاشت. این زلزله با یک اتفاق سیاسی و اجتماعی دیگر همراه شد که حزب را نیازمند اتخاذ تاکتیک های جدید در مقابل مسائل جدید میکرد. اگر این رویداد های سیاسی نبود و اگر اوضاع سیاسی جامعه همان بود که قبلا بود شاید روال اتفاقات درون حزب هم این شکل حاد را بخود نمی گرفت.

وضع جدید قطعی شدن شکست دو خرداد بمثابة یک پدیده اجتماعی و تبدیل شدن سرنگونی طلبی به بستر اصلی مبارزه با جمهوری اسلامی بود. این تغییر را در جای دیگری مفصل توضیح داده ایم اما اینجا همین قدر بگویم که با بی خاصیت شدن دو خرداد، ضدیت با دو خرداد هم بی خاصیت میشود. جامعه انتخاب سیاسی اش به انتخاب یکی از دو صف اصلی در درون جنبش سرنگونی، یعنی پرچم چپ یا پرچم راست تبدیل میشود. ضدیت با دو خرداد دیگر هویت متمایز کننده ای نیست. خصوصیت عمومی جنبش در حال جریان است. حزب کمونیست کارگری میبایست معنی خود از سرنگونی را بدست میداد و سعی میکرد جامعه را حول آن

* کوروش مدرسی، «حزب کمونیست کارگری بعد از منصور حکمت، خلاصه سخنانی در پلنوم ۱۶ کمیته مرکزی حزب، ۱۶ اوت ۲۰۰۲، انترنایونال هفتگی شماره ۱۲۱ - ۸ شهریور ۱۳۸۱ - ۳۰ اوت ۲۰۰۲، همینطور در نشریه حکمت شماره ۱ و در همین مجموعه نوشته ها

پلاریزه کند. منصور حکمت خود در استقبال از این شرایط مکررا در بحث های شفاهی به وجود یک خلا در تاکتیک حزب اشاره میکرد. میگفت طرف مقابل ما با شعار رفراندم به این جنبش موجود یک معنی پیروزی و یا راه پیروزی نشان میدهد. راهی را در مقابل جامعه قرار میدهد که حرکت برای سرنگونی جمهوری اسلامی میتواند پیروزی خود را با آن تداعی کند و با تحقق آن خود را پیروز احساس کند. هسته بحث "جنبش سلبی و جنبش اثباتی" که توسط منصور حکمت در حاشیه کنگره سوم حزب که در نقد حمید تقوایی ارائه شد همین بود.* از جمله منصور حکمت در این سخنرانی میگوید:

مجاهد نمیگوید مرگ بر جمهوری اسلامی، میگوید مرگ بر حکومت آخوندی. بقول معروف در خیلی موارد در سلب، اثباتی نهفته است. اینکه شما تا کجا را میخواهی نفی کنی نشان میدهد چه چیزی را میخواهی عوض کنی. واضح است که تصویر اثباتی تو باید بالای سر جامعه باشد. من میخواهم بگویم که شعار روز جنگ، آن شعار هل من مبارز طلبیدن و برویم به سمت پادگانها، بزید و بگیرید، نمیخواهیم، رضایت نمیدهیم و یا مثلا بگویند طبرزدی نوکر بی اختیار از این در نیاید که من آلترناتیوم را گفته‌ام. این شعارها از این در میآیند که آنها میخواهند سازش کنند تو نمیخواهی، فقط از این. یکی یکی سیاستمدارهای طبقات دیگر میخواهند سازش کنند ولی تو نمیخواهی. یکی یکی در حفظ وضع موجود آن روز ذینفع میشوند ولی تو ذینفع نیستی. و اگر مردم هم ذینفع نباشند و حس کنند که ذینفع نیستند با تو میآیند. یا تو باید کاری بکنی که حس کنند که ذینفع نیستند. به این معنی قبول میکنم که هرچه جلوتر میرویم و اوضاع آشفته‌تر باشد، دوز بیشتری از اینکه آلترناتیو چی هست را باید وارد کنیم. بالاخره بین دو نیرو که هر دو طرفدار سرنگونی است مردم باید انتخاب کنند.

تا وقتی که دو خرداد هنوز در میدان بود این خلا در تاکتیک های حزب زیاد نمایان نبود. اما با از میان رفتن دوم خرداد جواب ندادن به ضرورت ارائه یک تعریف روشن از سرنگونی جمهوری اسلامی برای حزب مهلک بود. استنکاف از این کار ما را به دنباله روی از بخش دیگر همین جنبش سرنگونی یعنی ناسیونالیسم پرو غرب میکشاند. اتفاقی که امروز برای حزب کمونیست کارگری افتاده است. با از میدان به در رفتن دو خرداد و با توجه به صف بندی های موجود در جامعه میبایست در مورد ابعاد این جنبش سرنگونی و خصوصیات انقلابی که میتواند حول آن شکل بگیرد قضاوت کرد و در مورد آن حکم داد. جنبش سرنگونی واقعا موجود مشخصات، نقاط قوت و بویژه محدودیت های خود را نشان داده بود و میبایست پیروزی آن را از زاویه منفعت طبقه کارگر و بعنوان تخته پرش به انقلاب سوسیالیستی تعریف کرد.

جلسه قبل توضیح دادم که در دوران های غیر انقلابی یا در دوره هائی که تحرک انقلابی در جامعه نیست حکم دادن در مورد خصوصیت انقلاب آتی مرحله بندی کردن انقلاب است. اما از طرف دیگر وقتی اوضاع انقلابی میشود و یا تحرک انقلابی بالا میگیرد دیگر نداشتن چشم بصیرت تشخیص خصوصیت و دامنه برد این تحرک انقلابی ما را تماما دنباله رو اوضاع خواهد کرد. همین تشخیص و عدم تشخیص بخش مهمی از فاصله عظیم میان متد لنینیسم و تروتسکیسم است. حرف زدن از خصوصیات و دامنه برد یک انقلاب بعد از آن انقلاب هنر نیست. هنر این است که از قبل بتوانیم به استقبال آن برویم.

* منصور حکمت، جنبش سلبی - جنبش اثباتی، منتخب آثار یک جلدی، صفحات ۱۵۷۹ تا ۱۵۸۲، همچنین رک به سایت آثار منصور حکمت

در بحث قبل توضیح دادم که چرا در برنامه دنیای بهتر بحثی از جمهوری دمکراتیک انقلابی نیست. جمهوری دمکراتیک انقلابی جوابی بود به انقلاب ۵۷. یک تاکتیک است و نه یک مرحله بندی انقلاب. هنگام نگارش برنامه دنیای بهتر چنین انقلابی در جریان نبود. اما وقتی انقلاب دیگری در حال شکل گیری است، وقتی این انقلاب جنسیت خود را نشان داده است ندیدن خصلت آن نابینایی سیاسی یا تله ایسم و دنباله روی از اوضاع است. در جلسه قبل در اینمورد صحبت کردیم. همانطور که در انقلاب ۱۳۵۷ ایران وحدت کمونیستی به دنباله روی از اوضاع افتاد و منشویک ها در انقلاب ۱۹۰۵ و مارس ۱۹۱۷ به دنباله روی افتادند.

مشکل این بود که این سوال در موقعیت نامناسبی در مقابل حزب کمونیست کارگری قرار گرفت. این سوال وقتی در مقابل ما قرار گرفت که متأسفانه منصور حکمت را نداشتیم. تلاش ما در پلنوم ۱۶ (اولین پلنوم بعد از منصور حکمت) هم مطرح کردن همین سوال و تلاش برای جواب دادن به همین سوال بود.

گفتم که نفس تحرک سیاسی و عروج جنبش سرنگونی در جامعه ایران چپ سنتی را دوباره به حرکت در آورد. شکست دو خرداد تنها قطب نمای این چپ یعنی ضدیت با دو خرداد را هم بی خاصیت کرد. و کشتی سرگردان این چپ هر روز باد جدیدی را به بادبان انقلاب سردرگم خود انداخت.

از این شاخ به آن شاخ جستن ها و هیچ بحثی را به انتها نرساندن یکی از خصوصیات این چپ بود و هست. بحث "حزب و انقلاب" برای کنار زدن بحث حزب و قدرت سیاسی از جانب حمید تقوایی و هم نظرانش مطرح شد، و این بحث با اولین برخورد انتقادی بایگانی شد. شعار "زنده باد شور" درست با همان استدلال های بحث "جمهوری سوسیالیستی" مطرح شد و با نقد ما ظاهراً بایگانی شد. اعلام شد که "انقلاب ما را فرامیخواند" و کنگره چهارم کنگره انقلاب است و وقتی پرسیدیم کدام انقلاب؟ شما خواستار چه انقلابی هستید؟ این که در جریان است انقلاب ما نیست، انگار کل فلسفه وجودی آنها به زیر سوال رفت و با فریاد "وا انقلابا" با اتکا به یک پوپولیسم عقب مانده در سطح سیاسی و سنت های فرقه ای ترین چپ ممکن در سطح فکری و تشکیلاتی و بالاخره با یک انقلاب ایدئولوژیک به جنگ ما آمدند. سوسیالیسم برای این سنت مثل همیشه سرنگونی است و وقتی ما با نقد این جنبش سرنگونی و گذاشتن انگشت روی تمایز آن با انقلاب سوسیالیستی به میدان آمدیم دنیا زیر و رو شد. مداحان و کرنش کنندگان به جنبش سرنگونی چپ شدند و ما منتقدین همین جنبش ظاهراً راست!!! باید هم همین طور میبود. لابد برای کسی که تمام فلسفه زندگی سیاسی اش در جنبش سرنگونی خلاصه میشود سوسیالیست ها راست به نظر میرسند. همانطور که برای مجاهدین هم همه چیز جنبش سرنگونی است و بقیه که به هر اعتبار با این داده مجاهد موافق نباشند راست هستند. اما این دنیای پشت رو شده، دنیای وارونه شده پوپولیسم سال ۲۰۰۲ است.

پوپولیسم چپ سنتی در سال ۵۷ در حول جنبش سرنگونی رژیم شاه شکل گرفته بود. در این پوپولیسم سرنگونی رژیم که بخشی از بورژوازی در آن شریک بود مسأله سوسیالیسم گرفته میشد. قرار بود با یک انقلاب همگانی (انقلاب خلقی) حکومت سرمایه داری سرنگون شود* سنت بورژوائی که آن دوره افق این جنبش را تأمین میکرد ضد غربی بود و پوپولیسم ۵۷ هم به تبع آن ضد غربی، آل احمدیست

* منصور حکمت، رزمندگان و راه کارگر، جدال بر سر تحقق سوسیالیسم خلقی. <http://hekmat.public-archive.net/fa/0170fa> html

و ضد امپریالیست بود. پوپولیسم امروز هم در اساس همان رابطه را با جنبش سرنگونی دارد. اما افق بورژوازی در این جنبش غرب گرا است. پوپولیسم ما هم امروز غرب گرا و مدرنیست است و به این دلیل سر از حمایت از فرخوان های جریان هخا، و یا دیدن جنبه مثبت در تحرکات ناسیونالیست های ترک و کرد (که آنها هم ضد رژیم و سرنگونی طلب هستند) و بالاخره تزلزل و اغتشاش فکری در مقابل سیاست های آمریکا (که آنها سرنگونی طلب است) سر در می آورد.

برای اینکه مشخصات این پوپولیسم را بشناسید باید به جامعه نگاه کنید. وارونگی یا سر و ته بودن پوپولیسم ۲۰۰۲ محصول جابجائی سنت ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی با سنت ناسیونالیسم جهان سومی ضد امپریالیست در فضای سیاسی و اجتماعی ایران است.

اجازه بدهید کمی روی این نکته مکت کنیم. در ایران جنبش یا یک حرکتی در حال تپش است. همه تپش این جنبش را احساس میکنند. به عنوان کمونیست فورا باید از خود پرسید که این جنبش چه می خواهد و پرچم مطالبه ماگزیمال آن در شرایط کنونی چیست؟ متوجه میشویم که جنبشی است که خواستار برابری حقوق زن و مرد است، جنبشی است که خواستار خلاصی فرهنگی است، جنبشی است که می خواهد ایران مدرن و غربی بشود، جنبشی است که می خواهد دست آخوند را از حکومت کوتاه کند، جنبشی است که می خواهد جوان راحت تر زندگی کند و قید و بند فرهنگی و دخالت در زندگی خصوصی کم شود، جنبشی است که در بهترین حالت می خواهد ساعت کار کارگر کم شود و بیمه بیکاری هم بگیرد. کمونیست ها و طبقه کارگر باید رابطه خود را با این جنبش تعریف کنند. به اعتقاد ما باید گفت با همه منفعتی که ما در این جنبش داریم این جنبش تمام خواست های ما را منعکس نمیکند در نتیجه در تمایز از سایر سنت ها و نیروهائی که این جنبش تمام آرمان شان را نمایندگی میکند، برای ما این جنبش نقطه شروع انقلاب خودمان، انقلاب سوسیالیستی است. از نظر ما اگر کمونیست ها و طبقه کارگر تلاش نکنند که رهبری این جنبش را بدست بگیرند بزرگترین خطای سیاسی را کرده اند. تحقق این خواست ها بیش از هر کس به نفع طبقه کارگر است. سندیکالیست و آکادمیستی که کارگر و کمونیست را از انجام این امر باز میدارد و به هر دلیل میگوید کارگران و کمونیست ها نباید رهبری این جنبش را بدست بگیرند، آینده طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی را پیش فروش کرده اند. این برخورد تپیکی است که به نام منشویسم شناخته شده است*.

از طرف دیگر اما، اگر شما یک کارگر یا فعال کمونیست باشید موظف هستید که به طبقه خود و به جامعه بگوید و توضیح دهید که اگر این جنبش به همه اهداف خود هم برسد باز سرمایه داری سر جای خود هست، باز کارگر استثمار میشود باز هم بیکاری و فقر وجود خواهد داشت باز هم دیکتاتوری بورژوازی بجای خود باقی است و در نتیجه باز هم جنبش سوسیالیستی ما باید علیه وضع موجود انقلاب کند. در نتیجه برای ما این جنبش بیش از هر چیز تخته پرش بلاواسطه به یک انقلاب سوسیالیستی است. در نتیجه بحث برای ما این خواهد شد که این جنبش موجود باید به چه نوعی از پیروزی برسد که انقلاب بعدی را برای ما ساده تر و سر راست تر و بی درد تر و سریع تر بکند. اگر ما این پیروزی را تعریف نکنیم، اگر خصلت گذرای این پیروزی را نشناسیم و اگر طبقه کارگر را برای گذار بلاواسطه به یک انقلاب سوسیالیستی به لحاظ فکری و عملی آماده نکنیم به

* رک کورش مدرسی، بلشویسم، منشویسم و لنینیسم در انقلاب روسیه - نشریه حکمت شماره ۳ و در همین مجموعه نوشته ها

سرنوشت سال ۵۷ دچار میشویم. باید طبقه کارگر را برای انقلاب واقعی بعد از سرنوشتی آماده کرد. عدم انجام این کار عملاً طبقه کارگر را در محدوده یک افق بورژوائی، گیرم رادیکال، محدود میکند. خصلت بورژوائی پوپولیسم هم دقیقاً در همین محدودیت است. شرط پیروزی انقلاب سوسیالیستی اینست که طبقه کارگر عمیقاً و قاطعانه تمایز خود از این رادیکالیسم خرده بورژوائی را درک کند.

تشخیص این دو برخورد به جنبش موجود فاصله میان یک انقلابی کمونیست و یک رادیکال خرده بورژوا را نشان میدهد. تشخیص فاصله میان یک کمونیست و یک ناسیونالیست میلیتانت است. تشخیص فاصله جنبش کمونیستی با جنبش سرنوشتی است. کسی که این تفاوت ها را تشخیص ندهد در واقع متوجه فرق سوسیالیسم با سرنوشتی نیست و بنا به تعریف باید برای توضیح این اغتشاش جنبشی به اغتشاش تئوریک احتیاج پیدا میکند و ایده های پوپولیستی که عوضی گرفتن یک جنبش همگانی با یک جنبش طبقاتی کارگری را توجیه میکند لازم میشوند. این بینش بجای اینکه جنبش موجود را به زیر پرچم کمونیسم طبقه کارگر بکشاند، طبقه کارگر را در یک فضای مه آلود فکری و در یک اغتشاش تئوریک به زیر پرچم جنبش موجود میبرد.

رابطه میان این پوپولیسم، که امروز حزب کمونیست کارگری نماینده آن است، با ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی درست مثل رابطه پوپولیسم شرق زده سال ۵۷ است با جبهه ملی، با "الهیات رهائی بخش" و با آل احمد و شرکایش. چریک فدائی - خط احمدزاده ترکش میلیتانت جبهه ملی بود، چریک فدائی - خط جزنی ترکش میلیتانت حزب توده و مجاهدین خلق جناح میلیتانت نهضت آزادی. پوپولیسم امروز حزب کمونیست کارگری هم همین نوع رابطه را با ناسیونالیسم عظمت طلب پرو غرب ایرانی دارد.

سال ۵۷ جنبش انتقادی بورژوائی ضد امپریالیست، شرق زده، آل احمدیست و نیمه مذهبی بود و پوپولیسم ۵۷ هم همین خاصیت ها را داشت، امروز، بعد از پیروزی بازار و شکست سوسیالیسم اردوگاهی، بعد از شکست مدل های توسعه سنتی ناسیونالیسم ضد امپریالیستی و بعد از تجربه جمهوری اسلامی ضد امپریالیست، جنبش اعتراضی بورژوازی مدرنیست، غیر مذهبی، و پرو غرب است. سال ۵۷ جنبشی که جبهه ملی و نهضت آزادی نماینده آن بودند اپوزیسیون بود و جنبشی که سلطنت پهلوی نماینده آن بود در اپوزیسیون. امروز وضع برعکس شده است. رضا پهلوی در اپوزیسیون است و مخلوط ناسیونالیسم ضد امپریالیستی و "الهیات رهائی بخش" در پوزیسیون. پوپولیسم هم که همیشه انعکاس میلیتانت اعتراض بورژوائی در جامعه است به طبع این وضع پشت و رو شده است. حزب کمونیست کارگری و رهبری جدید آن امروز همین وارونگی را نمایندگی میکنند. همانطور که این نقش را پیکار و رزمندگان و مارکسیسم انقلابی، با انگیزه های خوب و با همه رزمندگی و به کرات قهرمانی خود در مقابل جمهوری اسلامی ایفا کردند. تفاوت میان پیکار، رزمندگان و راه کارگر با رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ناشی از تفاوت میان خصوصیات اعتراض بورژوائی در سال ۵۷ و دوره کنونی است. اما وجه مشترکشان اینست که همگی این جریانات میخواستند یا میخواهند انقلاب سوسیالیستی و رابطه کار و سرمایه را از خلال یک جنبش همگانی حل و فصل کنند که در بحث کمونیست ها و انقلاب مفصل در این باره صحبت کردیم.

در یک بحث در جلسه دفتر سیاسی وقتی که ما توضیح دادیم که در تمایز از

حرکت برای سرنوینی جمهوری اسلامی در تحرک سوسیالیستی بورژوازی و بخش های مهمی از خرده بورژوازی دنبال پرچم سوسیالیسم نمی آید علیه آن اسلحه بدست میگیرند و از انقلاب سوسیالیستی رم میکنند، مخالفین ما شروع به دفاع از همراهی تا به آخر همه مردم با انقلاب سوسیالیستی کردند و این دفاع در واقع عمق پوپولیسم آنها را نشان میدهد. ادعای همراهی همه مردم با انقلاب سوسیالیستی فریب آشکار طبقه کارگر است. این سنت بجای اینکه کمونیست ها و طبقه کارگر را برای انقلاب بعدی که در آن بورژوا و خرده بورژوا علیه اش اسلحه بر میدارند آماده کند، از مداحی قابلیت همراهی عمومی مردم و از جمله بورژوازی با انقلاب سوسیالیستی سر در می آورد. پشت کل کمپین کورش مدرسی گفته "سوسیالیسم رم میدهد" مغشوش کردن همین واقعیت ساده کمونیستی است. و تذکری که در جلسه دفتر سیاسی به این پوپولیست های جدید داده شد.

وقتی با این دید به رهبری حزب کمونیست کارگری نگاه کنید، نقطه لغزش های تئوریک را ببینید. در مقابل مضررات حمله آمریکا به ایران متزلزل است. ادعا میکند ضمن محکوم کردن این حمله، از این حمله برای سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی استفاده میکند. اعلام میکند که پایه اسلام سیاسی بورژوازی عرب است و مستقیماً ضدیت با اسلام را به ضد عرب بودن وصل میکند. اعلام میکند عراق توسط آمریکا اشغال نشده است. اشغالی اعلام کردن عراق و سازمان دادن و تشویق مقاومت در مقابل اشغال همکاری با اسلامی ها است. این سنت کمونیست های عراق را در انتظار نیروهای بین المللی بی وظیفه میکند و بزرگترین خدمت را به اسلام سیاسی و آمریکا میکند. و تلاش ما و کمونیست های عراق و فعالیت کنگره آزادی عراق را محکوم میکند.

لغزش دیگر برخورد این خط به انتخاب احمدی نژاد بود. فوراً اعلام کردند که تقلب شده است، کودتا کردند و غیره و رفتند پشت ثنوری دفاع از هاشمی رفسنجانی در مقابل احمدی نژاد. این موضع مشترک کل اپوزیسیون ناسیونالیست طرفدار غرب از رضا پهلوی تا مهدی خانبابا بود. همه همین موضع را گرفتند. ظاهراً اگر کس دیگری از دو خرداد یا رفسنجانی سر از صندوق ها در می آوردند کودتا یا تقلب نبود! دیدن همین لغزش ها باید به اندازه کافی در رابطه با شباهت شان به مواضع اپوزیسیون ناسیونالیست پرو غرب گویا باشد. بحث بر سر انگیزه یا عقاید نیست. بحث بر سر افق های جنبشی است. فراخوان هخا به تظاهرات علیه جمهوری اسلامی با یک پرچم اولترا راست ناسیونالیستی در سال گذشته با فراخوان هادی غفاری به تظاهرات با پرچم اسلامی در سال ۵۷ تفاوتی ندارد. آن زمان چپ سنتی به هادی غفاری سمپاتی داشت و در تظاهرات او شرکت میکرد امروز چپ سنتی به هخا سمپاتی دارد و در تظاهرات اش شرکت میکند. در واقع آلرژیک لازم به این نیروی ارتجاعی را ندارد.

اگر لازم نباشد که انقلاب دیگری را سازمان دهید و اگر لازم نباشد از انقلاب در حال جریان بعنوان تخته پرش به انقلاب دیگری استفاده کنید و اگر انقلاب جاری همان کاری را بکند که شما میخواهید دیگر به حزب سازمانده و رهبر احتیاجی نیست. و میشود لاقیدانه حزب کمونیست کارگری را متلاشی کرد. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری در آن زمان تمام تلاش و سازش های ما برای حفظ حزب را عقب نشینی و برخورد ما از موضع ضعف گرفت. همانطور که گفته اند؛ امروز هم بدون آن حزب کمونیست کارگری، بدون ما، واقعا راحت تر هستند واقعا احساس قدرت بیشتری میکنند، آرام تر میخوابند. چون انتقادات خط حکمت به

چپ سنتی به بیرون از حزب رانده شد و فشار ما برای تامین پراوتیک کمونیستی و ایجاد یک سازمان حزبی را از سر خود کم کردند. در جلسه به اصطلاح کنگره پنجم این شادی و آسودگی را در گفتار و رفتار رهبران جدید این حزب مبینید. واقعا فکر میکنند انقلاب سوسیالیستی همین است که آنها مشغول آن هستند. نقد منصور حکمت از حزب کمونیست کارگری حذف شد و جریان مورد نقد دست بالا پیدا کرد. این مضمون رویداد درونی حزب کمونیست کارگری بر متن تاریخ واقعا موجود آن است.

آیا جدائی در حزب کمونیست کارگری سرنوشت محتوم بود. به اعتقاد من نه. خط و سنت ما به یک حزب سیاسی محتاج است و ما تمام تلاش ممکن را برای نگاه داشتن آن حزب کردیم. جدائی در حزب کمونیست کارگری اجتناب ناپذیر نبود. تجربه حزب کمونیست کارگری نشان میدهد که در یک حزب کمونیستی مادام که هژمونی سیاسی با خط ما باشد امکان کنار هم ماندن و با هم کار کردن طیف وسیعی از نیروها و جریانات کمونیست هست. ما به حزب سیاسی، حزبی که تعدد نظرات را تحمل کند و وحدت اراده را تضمین کند باور داریم و به آن نیاز داریم. تجربه حزب کمونیست کارگری بار دیگر نشان میدهد که تا وقتی ما، چه در دوره حکمت و چه بعد از آن دست بالا را داشتیم حزب را نگاه داشتیم و وقتی چپ سنتی دست بالا پیدا کرد حفظ وحدت تشکیلاتی و سیاسی حزب بی اهمیت شد. از نظر من آنچه که دست بالا پیدا کردن چپ سنتی را تحمیل کرد در نهایت ضعف خودآگاهی خط ما در حزب کمونیست کارگری بود که منصور حکمت خود در آخرین پلنومی که در آن شرکت داشت برای چندمین بار بر این ضعف انگشت گذاشت. ناروشنی بخش عمده رهبری و بدنه این حزب نسبت به خصوصیات جنبشی این چپ سنتی و تشخیص تمایز های خط حکمت با این جریان به این چپ امکان داد که کنترل را در حزب بدست بگیرد. امروز هم ضمانت پیشرفت ما تعمیق این خود آگاهی و واقعا حکمتیست کردن حزب حکمتیست است. نقد امروز ما را هم باید دوباره در متن این گفته مارکس قرار داد:

”... انقلابهای پرولتری... مدام از خود انتقاد میکنند، پی در پی حرکت خود را متوقف میسازند و به آنچه که انجام یافته بنظر میرسد باز میگردند تا بار دیگر آنرا از سر بگیرند، خصلت نیم بند و جوانب ضعف و فقر تلاشهای اولیه خود را بیرحمانه به باد استهزا میگیرند، دشمن خود را گویی فقط برای آن بزمین میکوبند که از زمین نیروی تازه بگیرد و بار دیگر غول آسا علیه آنها قد برافرازد، در برابر هیولای مبهم هدفهای خویش آنقدر پس مینشینند تا سرانجام وضعی پدید آید که هرگونه راه بازگشت آنها را قطع کند و خود زندگی با بانگ صولتمند اعلام دارد: گل همینجاست، همینجا برقص!“ (مارکس هجدهم برومر لئونی بناپارت)

از سخنرانی در کنفرانس سازمان جوانان حکمتیست

با تشکر از دعوتی که از من شد تا در این کنفرانس شرکت کنم.

می خواستم از جانب رهبری حزب به سازمان جوانان حکمتیست تبریک بگویم. این سازمان یکی از کانون هائی است که پرچم تغییر رادیکال جامعه و پرچم انقلاب سوسیالیستی را نگاه داشته است که بعد به آن بر میگردم.

اما قبل از وارد شدن به موضوع باید این توضیح را بدهم که عناوین جوانان حکمتیست، جوانان کمونیست و کمونیست کارگری از نظر من یک معنی را میرسازند و بجای هم مورد استفاده قرار میدهم. ما برای متمایز کردن خودمان از سیستم رایجی که امروز به آن کمونیست کارگری یا کمونیست میگویند از عنوان حکمتیست استفاده میکنیم. منظورمان از حکمتیست همان کمونیست کارگری ای است که منصور حکمت می گفت. و منظور او هم همان کمونیست ای بود که مارکس می گفت. در نتیجه منظور از حکمتیست همان کمونیست مارکس و لنین و کمونیست کارگری حکمت است که امروز متأسفانه حزب کمونیست کارگری آن را تماماً کنار گذاشته است.

همانطور که بهرام مدرسی گفت حزب ما از نظر تاریخ زمانی حدود ۱۰ ماه پیش تشکیل شد اما امروز یک واقعیت موجود فکری، سیاسی، سازمانی و بخصوص اجتماعی است. یکی از نقاطی که این موجودیت محسوس است کانون های فکری و مبارزاتی چپ و کمونیستی در دانشگاه های ایران است. و این به همت سازمان جوانان حکمتیست ممکن شده است. به همت کار همه رفقا، چه در خارج و چه بخصوص در داخل کشور. این رفقای خوب ما تلاش کردند که تمایز خط مارکس، لنین و حکمت را از آنچه که چپ سنتی به آن کمونیسم و کمونیسم کارگری میگوید نشان دهند و امکان دخالت آگاهانه این خط، یعنی کمونیسم، را در جامعه تضمین بکنند. باید قدر این تلاش را دانست.

در زمینه فعالیت ما در میان جوانان اینجا مایلیم به یکی دو موضوع اشاره کنم. بحث تفصیلی را باید برای مناسبت دیگری گذاشت.

بسیاری اوقات وقتی از جوانان صحبت میشود تنها دانشگاه مد نظر است. اما این تعریف یا این تصور از نظر واقعی درست نیست و از نظر سیاسی بار خاصی دارد که به آن خواهیم رسید.

در قدم اول جوانان را باید در متن کل جامعه در نظر گرفت. جوان در محلات شهرها و در روستاها زندگی میکند و اتفاقاً نقش مهمی در حیات سیاسی و اجتماعی محیط زندگی خود دارد. در محلات، منظور محلات مسکونی است. بخصوص در محلات غیر "سطح بالا" تر، جوانان (بچه های محل) یک پدیده داده آن محیط هستند. جمعی هستند که با هم رابطه ای کامیاب محکم و ثابتی دارند. باهم فوتبال یا ورزش های دیگر بازی می کنند، گپ میزنند، بیرون میروند، غالباً در مدارس مشترکی درس میخوانند، تفریح میکنند و باهم میگردند و فضائی را در محل میسازند. جوانان محل موجودیت اجتماعی دارند.

نکته دومی که باید به آن توجه کرد این است که وقتی از جوانان در ابعاد کل جامعه حرف میزنیم باید متوجه بود که بخش عظیمی از جوانان کار میکنند. در جوامعی مانند ایران بخش مهمی از جامعه از سنن پائین مجبورند در کارخانه ها، در کارگاه ها، در کارهای ساختمانی، در کوره ها، در تعمیرگاه ها، در ماشین شوئی ها، و غیره و یا به صورت کار کنند. این بخشی از جوانها هستند که اتفاقاً کمتر "رؤیت" میشوند و کمتر کسی برایشان "نسخه سیاسی یا اجتماعی می پیچد."

غالباً وقتی درباره مساله جوانان صحبت میشود توجه به مسائل یک قشر کوچک و مرفه جوانان محدود میشود که گویا فقط مسئله اش آزادی های فردی مانند اجازه نوشیدن مشروب، آزادی جنسی و امکان دسترسی به موزیک و فرهنگ پیشرفته غربی است. اینها مسائل مشترک همه جوانان است اما مسئله این است که بخش اعظم جوانان، حتی اگر اینها هم آزاد بشد، امکان مادی دسترسی به اکثر این مواهب را ندارند.

کسی که جوان را تنها در قالب بخش مرفه تر جامعه میبیند و مسائل جوانان را تنها در این قالب میتواند به تصور در آورد دارد تصویر و سیاست اش را از تصویر و سیاست داده جامعه که متعلق به بورژوازی است میگیرد. همانطور که در سیاست و فرهنگ بورژوازی وقتی میگویند آدم این یا آن حق را ندارد، منظور شان از آدم، آدم بورژوا است و مسائل آدم غیر بورژوا و بخصوص کارگر پشت صحنه است، وقتی هم از مسائل جوانان حرف میزنند به مسائل بخش مرفه جوانان، یا لاقلاً آنها که دستشان به دهنشان میرسد، محدود میمانند.

جوانان در بچه ای رو به جامعه و نمونه همه جامعه هستند. اگر از نظر سنی و بعنوان عنصر فعال اجتماعی و سیاسی جوان را بین ۱۲ تا ۳۰ سال تعریف کنیم، امروز جوان از کارگر تا سرمایه دار را در بر میگیرد و منافعی به همین اندازه متضاد را هم نمایندگی میکنند. جوان خود طبقه خاصی مثل کارگر، دهقان، یا سرمایه دار نیست. جوان، تا آنجا که در فضای اجتماعی و سیاسی فعال است، بخشی از طبقات اصلی جامعه است و یک "مقطع" از جامعه است که همه بخشهای جامعه را نشان میدهد. در نتیجه جوانان به لحاظ تمایلات سیاسی و اجتماعی هم همین سطح مقطع جامعه را نمایندگی میکنند. همانطور هر جوانی وطن پرست و اسلامی نیست، رادیکال و سوسیالیست هم نیست. جوانها عمیقاً تحت تأثیر جنبشهای اجتماعی موجود در جامعه قرار می گیرند.

تفاوت جوانان به بقیه بخش های جامعه این است که در جوامع اختناق زده ای نظیر ایران بخش اصلی کانون های فکری پیشرو در میان جوانان است و از طرف دیگر تحرک میلیتانت (فعالیت پر تحرک و پر انرژی) پایه اش را در میان جوانان میگذارد. و بالاخره به دلیل موقعیت سنی، جوانان قابلیت تحرک و جابجائی سیاسی بیشتری در میام جنبش های اجتماعی و سیاسی را دارند و میتوانند به سادگی بیشتری از مرزهای جنبش ها طبقاتی عبور کنند. جوانان می توانند به سمت ناسیونالیسم، سوسیالیسم، اسلام سیاسی و غیره بچرخند و در واقع نوعی آئینه در مقابل جامعه هستند.

جای دیگری توضیح داده ام که چرا در کشورهای که اختناق زده، جوانان "مخالف سیستم" مجبور میشوند تا هنگامی که بخش های اصلی جامعه به حرکت در نیامده اند به لحاظ سیاسی و فکری جلو جامعه بیفتند. به هر صورت اشاره من به این است که در جامعه هر خبری که هست در میان جوانان هم همان خبر است. گیرم که به شکل خاص و میلیتانت آن.

این نکات ما را می رساند به اینکه اگر جوان کمونیست، جوان حکمتیست نماینده یک جنبش معین و خاصی در جامعه است. به این عنوان کارمان این است که جوانان را به سمت جنبش خودمان جذب کنیم زیر پرچم جنبش خودمان آنها را جمع کنیم و رهبری تحرک اجتماعی و سیاسی آنها را بدست بگیریم. کاری که بقیه جریانات اجتماعی، مانند ناسیونالیست ها یا اسلامی ها هم میکنند. آنها هم همین تلاش را دارند. سعی می کنند جوانها را به سمت افکار خودشان، فرهنگ خودشان. از خشیایار شاه و آریو برزن شروع می کنند تا رستم و سهراب و بالاخره می رسانند اش به اینکه "چو ایران نباشد تن من مباد". دنیای خاصی را برایشان تصویر می کنند و افق معینی را در مقابل شان قرار میدهند. و کار ما به عنوان کمونیست به عنوان حکمتیست این است که ما هم دنیایی خاص دیگری را برایشان تصویر کنیم.

جنبش ها و سیاست بورژوائی تنها جنبش یا سیاستی درباره مالکیت بورژوائی نیست و مکتب یا فلسفه آنها فقط مسائل خاص طبقه خودشان را در بر نمیگیرد بلکه راهی در مقابل کل جامعه قرار میدهند و افق و تصویری که همه مسائل و موضوعات جامعه بدست میدهد که در آن آرزو و افق همه انسانها، یا اکثریت آنها، را به آرزو و افق بورژوائی و از درجه این جنبشها جلب میکند. این آرزو و این افق در قصه ها و داستانها، در قصه هایی که مادرها و پدرها برای بچه هایشان می گویند، در قهرمانان، مدل های نمونه و الگوهای که جامعه به انسانها و بخصوص به جوان ها میدهد، در شعر و موسیقی و غیره منعکس میشود.

این واقعیات در همه جا هست. در آواز های عاشقانه ای که برای همدیگر می خوانیم و در تصویری که از دختر یا پسر جذاب وجود دارد منعکس است. یک آواز قدیم ها در کردستان بود که می خوانند ما می خندیدیم این بود که طرف برای دختری آواز می خواند می گفت تو اگر با من باشی من موتور سیکلت می خرم. موتور سیکلت داشتن شده بود شاخص جذاب بودن. یا لابد اگر امروز پیراهن آرمانی بپوشید جذاب تر هستید، یا مثلا اگر آرام گپ رو کاپشن تان جذاب تر هستید. می خواهم بگویم تمام این ها بار طبقاتی دارند که به شعر و موسیقی و مهر خود را میزنند.

کمونیسم هم به عنوان یک جنبش اجتماعی کاری در همین سطح را در مقابل

خود دارد. کمونیستها پیامبرانی نیستند که مرتب به مردم "اطلاع میدهند" طبقات وجود دارند، برابری خوب است، ظلم بد است، دزدی بدست، دروغ نگویند، مرد سالاری بد است و غیره. اینها "فرموده های" علی ابن ابی طالب یا جزوه "علیه لیرالیسم" مائو هستند که در قهوه خانه ها و مساجد ایران یا چین و پرو ممکن است روی دیوار بزنند.

کمونیسم یک جنبش اجتماعی است. کمونیستها کسانی هستند که یک تصویر یک دنیا، یک آرزو را در قابل جامعه قرار میدهد و مهمتر اینکه بر بستر مسائلی که جامعه را به حرکت در می آورد مردم رو به این تصویر و این جنبش جذب کنند، آنها را متشکل کنند، برای رسیدن به این افق قدرتمند نمایند و سرانجام پیروزی را ممکن سازند.

ناسیونالیسم و اسلام سیاسی، مثلا، این کار را، هر یک به شیوه خود، می کنند. آنقدر دنیای مردم را شکل میدهند که انسانها به با اتکا به ملیت و قومیتشان و یا مذهبشان، که همه پدیده های اکتسابی هستند، را در مقابل هم قرار میدهند. کسانی حاضر میشوند به خودشان بمب ببند و در وسط یک جمعیت خود را منفجر کنند. روشن است که ما به شدت مخالف این هستیم که کسی به خودش بمب ببند و کسی دیگری را بکشد. بحث من این است که کمونیستها باید دنیایی شاد، یک دنیایی قابل دسترس و قابل تحقق، دنیای برابری انسانها را برای جامعه تصویر کنند و در متن جریان و کشمکش جاری زندگی آدم ها را بخودشان جذب کنند، دست آنها در دست هم بگذارند، سازمان شان دهند و بعنوان رهبر شان ظاهر شوند. این کاری است که حزب ما دارد و بخش مهمی از آن بر عهده جوانان حکمتیست قرار میگیرد.

وقتی از این سر به جامعه نگاه کنید متوجه میشوید که البته دانشگاه یک محیط مهم فعالیت است. به این دلیل که در جوامع اختناق زده بخش مهمی از مخالفت با رژیم در دانشگاه امکان بروز ساده تری میابد و سیاست در دانشگاه مستقیما به جامعه وصل است. در این کشورها اگر دانشگاه "شلوغ" شود جامعه شلوغ میشود.

فاکتور دیگر اینست که در محیط های اختناق زده دانشگاه تبدیل به کانون فکری پیشرو یا خلاف جریان در جامعه میشوند. در رژیم های غیر استبدادی دانشگاه پشت جبهه کانون های فکری پیشرو جامعه است کانونهای فکر اصلی جامعه در قالب کلوپ ها، انجمن ها، کتابخانه ها، گروه های هنری، فکری، مکتبهای مختلف شکل می گیرند و دانشگاه پشت جبهه آنهاست، برایشان "ماتریال" تولید می کنند. دانشگاه تبدیل به یک کانون اصلی فکری، از جمله یک کانون اصلی فکری چپ میشود.

در نتیجه کمونیست های دانشگاه بعنوان دانشجو که مشغله و موضوع فعالیتشان دانشگاه است وارد میدان میشوند. موضوع و مشغله دانشجویان کمونیست بلاواسطه و بلا فاصله کل جامعه است. باید خود را بعنوان سازمان دهندگان و رهبران جامعه نگاه کنند و نه فقط محیط دانشگاه.

فاکتور بعدی این است که در این محیط ها کانون های فکری کمونیستی به سرعت به محیط های پرولتری و بخصوص کارخانه ها و صنایع کلیدی صنعتی وصل میشوند. شما نمی توانید در دانشگاه بحث کاپیتال داشته باشید و کارگر

کمونیست و پیشرو را جلب نکنید. اگر شما هم قدم پیش نگذارید او قدم پیش میگذارد. بعلاوه بخش مهمی از دانشجویان از خانواده های کارگری یا مربوط به محیط های کارگری هستند. از این کانال ها اجتماعی، جنبشی و خانوادگی کمونیسم و مارکسیسم مثل ظروف مرتبط به هم منتقل میشوند. این درست قدرت و خاصیت نقد مارکس است. نقدی که مارکس با حکمت می گذارند به موقعیت اجتماعی کارگر چفت است. کارگر به آن احتیاج دارد.

در نتیجه کانون های کمونیستی در دانشگاه به سرعت به کارخانه ها وصل میشوند، از آن تاثیر میگیرند و بر آنها تاثیر میگذارند. بر همین متن و در همین رابطه دانشجویان به محلات مسکونی شهر خود یا به محلات مسکونی بخش های کارگری وصل هستند. دانشجویان کمونیست قاعدتا به کانون های فکری و هنری جامعه وصل هستند، به کانون های پیشرو فیلم، تاتر، ادبیات، موسیقی و غیره وصل هستند. به نشریات پیشرو و مخالف و منقد وصل هستند.

در نتیجه محیط دانشگاه در چنین جوامعی نقش یک سرپل را برای جنبش های مختلف، چه برای کمونیستها چه برای بقیه بازی میکنند. دو خرداد یک پای محکمش در دانشگاه است، گنجی رو به دانشگاه میکند، طبرزدی از دانشگاه شروع می کند و غیره. دانشگاه یک دریچه فکری مهم رو به جامعه است. جنبشی که در دانشگاه قوی است یک دریچه بزرگ به همه محیط های جامعه دارد. کمونیست های قوی در دانشگاه به محیط ها کارگری و محلات مختلف و شهرها و مناطق مختلف دسترسی دارند و صدا پشان به بسیاری از کانون های بسیار مهم اعتراض کمونیستی پروتار یا میرسد.

جوانان حکمتیست یا کمونیست را باید در این متن گذاشت و نگاه کرد که چه باید بکند و چه پتانسیل هائی دارد. در غیر این صورت به نتایج و وظایف بسیار محدود و حاشیه ای میرسیم.

یک تحرک، تلاطم انقلابی یا یک نا آرامی انقلابی در ایران در جریان است. در ایران سرنوشت قدرت سیاسی و دولت در مقابل مردم مبهم است. مردم جمهوری اسلامی را نمیخواهند. حتی اگر همه این را آگاهانه هم نمیدانند، آنچه که میدانند که میخواهند (آزادی، رفاه اقتصادی) با موجودیت جمهوری اسلامی در تناقض است. جمهوری اسلامی ذاتا از پس تامین آنچه که مردم میخواهند یا از پس تامین یک رشد اقتصادی و راه انداختن پروسه تولید سرمایه داری در ایران بر نمی آید. این وضع در هر جای دنیا اتفاق بیفتد می گویند آن رژیم دچار بی ثباتی است.

این رژیم را مردم نمی خواهند. فقط کارگر یا جوان نیست که آن را نمیخواهد در ابعادی وسیع مردم از این رژیم نفرت دارند. رژیم اسلامی نه بلحاظ اقتصادی و نه بلحاظ سیاسی نمی تواند راه پیشروی در مقابل جامعه قرار دهد. این دو خصوصیت را کنار هم بگذارید تا متوجه شوید چرا مجله اکونومیست و تایمز مالی و هرالد تریبون هم ایران را بی ثبات اعلام میکنند. وزارت خارجه آمریکا و سی ان ان و ما کمونیستها هم به آن بی ثبات میگوئیم. قدرت سیاسی افتاده روای زمین کسی باید آن را بردارد. این که تا ابد روی زمین نمی ماند و اینکه چرا هنوز کسی آن را بر نمیدارد بحث دیگری است.

دلیل این بی‌ثباتی تنها فقر نیست. پاکستان از ایران فقیرتر است اما نظام سیاسی در پاکستان بی‌ثباتی نیست. ژنرال مشرف سرکارش است مردم هم فقیر و بیچاره هستند. کشورهای بسیار دیگری هستند که از ایران فقیرتر و حتی مختنق‌تر هستند اما بی‌ثبات نیستند و بحران انقلابی در آنها وجود ندارد. حتما مردم از دولت شان خوششان نمی‌آید ولی این حالت بی‌ثباتی و تلاطم انقلابی وجود ندارد. این موقعیت کارها و وظایف خاصی را در دستور ما قرار میدهد.

می‌رسید این وظایف ما در مقابل بحران انقلابی چیست؟ پاسخ من این است که وظایف کلی کمونیست‌ها در مقابل هر انقلابی را نداریم. در بعضی انقلاب‌ها شرکت می‌کنیم در بعضی نمی‌کنیم. وظایف ما در مقابل کدام انقلاب؟

از کمونیست‌ها بپرسید انقلاب شما چیست، پاسخ روشن است: اگر کمونیست باشند، می‌گویند انقلاب سوسیالیستی همین امروز و فوراً. هیچ تعارف، پنهان‌کاری و مرحله‌بندی انقلاب نداریم. یک انقلاب سوسیالیستی، یک انقلاب کمونیستی همین امروز می‌خواهیم. کمونیست‌ها می‌خواهند جامعه را از شر سرمایه‌داری، از شر ظلم، از شر اختناق، استبداد، از شر همه اینها آزاد کنند. می‌خواهند یک جامعه که در آن تعالی فیزیکی و معنوی افراد شرط تعالی معنوی و رفاهی همگانی است را بوجود آورند.

این خواست ما است. اما تازه با یک صورت مسئله دیگری روبرو می‌شویم. جامعه به حرکت در می‌آید این حرکت الزاماً سوسیالیستی نیست. این وضعیتی است که شما به کرات در تاریخ با آن روبرو می‌شوید. انقلاب ۵۷ ایران، انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه، انقلاب مشروطه یا انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و غیره. با هر خط‌کشی که داشته باشید این انقلاب‌ها سوسیالیستی نبودند. غالباً با این وضع روبرو می‌شوید که از یک طرف کمونیست‌ها می‌خواهند انقلاب سوسیالیستی را سازمان دهند و از طرف دیگر با یک تحرک انقلابی و صف‌بندی حول این تحرک روبرو می‌شوید که سوسیالیستی نیست.

با این پدیده چگونه برخورد می‌کنید؟ دو نوع میشود با این مسأله روبرو شد: اول اینکه دنبالش بیفتید و منتظر نتیجه نهایی آن شوید بعد تصمیم بگیرید که این چه انقلابی بود. در فرهنگ سیاسی به این می‌گویند دنباله‌روی! یعنی به عنوان یک حزب سیاسی دنبال بقیه جریان‌ها بیفتید. اعلام کنید که این پدیده را قبل از تحقق آن از نظر ابژکتیو نمیتوانید مورد قضاوت قرار دهید، در نتیجه هیچ تاکتیک خاصی ندارید. بالاخره تاکتیک خاص اساساً از یک ارزیابی ابژکتیو از یک تحرک انقلابی خاص ناشی میشود و گرنه وظایف عام کمونیست‌ها که همه جای دنیا یکی است. در نتیجه بدون تاکتیک و ارزیابی باید کورکورانه قاطی هر شلوغی بشوید به این امید که "انشالله خوب میشود". ترک اسب احزاب دیگر بنشینید و فکر کنید مهم نیست چه کسی با چه پلتفرم سیاسی مردم را به تحرک فرا میخواند هرکس گفت شلوغ کنید ما هم شلوغ می‌کنیم. این یک راهش این است خیلی‌ها این کار را می‌کنند. اینها در واقعیت مردم و کارگر را به دنباله‌رو اوضاع، یعنی دنباله‌روی جریان‌های سیاسی دیگر، تبدیل می‌کنند. نیروی ذخیره انقلابات دیگر را فراهم می‌کنند. قدرت انقلاب کارگری و سوسیالیستی در این است که آگاهانه انجام شود. خود بخودی چیزی جز انعکاس سیاست خودبخودی در جامعه نیست. این مسیری است که در سال ۵۷ بپولیست‌ها و لیبرالیسم چپ در پیش گرفت و راهی است

که امروز حزب کمونیست کارگری در پیش گرفته است. اینها فرزندان سیاسی همان چپی هستند که سال ۵۷ به فراخوان خمینی با شعار "مرگ بر شاه" و "زنده باد سوسیالیسم" "لیک" میگفتند. متوجه نبودند که کسی که به فراخوان خمینی پاسخ مثبت داده است مهم نیست چه علم یا شعاری را با خود برده است، به اسم فراخوان دهنده تمام میشود. جامعه آن را به اسم فراخوان دهنده میگذارد. و بعد آخوندی (مثل بهشتی) پیدا شد و بر گشت و گفت "آقای مارکسیست مگه نمی بیند جنبش ما به شما آزادی میدهد؟"

سال ۵۷ به کسانی که این کار را میکردند، اکثر چپی ها، می گفتیم پوپولیست، مردم گرا، خلق گر. اینها دنباله جنبش های دیگر بودند. در دنیای واقعی تمایز خود را از آنچه در جریان بود نمی شناختند. جنبش اعتراض بورژوائی در سال ۵۷ رنگ مذهبی، رنگ ناسیونالیسم جهان سومی و یک رنگ عقب مانده داشت. این نوع چپ هم همان رنگ را داشت. علی رغم اینکه خودشان را هم سوسیالیست می دانستند، نیمه مذهبی، عقب مانده و ناسیونالیست بودند. جنبش شان این بود. پوپولیسم همیشه روکش یک جنبش اجتماعی دیگر، اعتراض بورژوائی و ناسیونالیستی، است. این چپ اعتراضش تمایز پایه ای با محیط داده اطرافش ندارد. جناح رادیکال جنبشی است که مستقل از فی الحال در جریان است. جناح ملیتانت آن است.

امروز هم همان پدیده را مشاهده می کنید. خاصیت پوپولیست های آن روز این بود که در بهترین حالت می خواستند با یک انقلاب خلقی با یک انقلاب عمومی سوسیالیسم را بسازند. می خواستند در یک انقلاب خلقی یا مردمی سوسیالیسم بیاورند.

امروز هم همین منطق صادق است. پوپولیست های مدل جدید ما، که حزب کمونیست کارگری آن را نمایندگی میکند، همچنان دنباله رو اوضاع هستند. تفاوت شان با مدل قیمی تر خود این است که جامعه عوض شده است. دنباله روی از اوضاع قدیم (سال ۵۷) عین دنباله روی از اوضاع جدید (سال ۸۴) نیست و طبعا مدل دنباله رو (پوپولیست) هم عوض میشود.

امروز متن داده جامعه، در تمایز از سال ۵۷، مدرنیست، غرب گرا و مخالف دخالت مذهب در دولت است. کسی که تنها همین باشد و یا نیروی محرکه همین بماند جز اینکه با موج همراه شده کاری نکرده است. و این خاصیت پوپولیست های مدل جدید است که اینها هم روکش جناح رادیکال ناسیونالیسم مدرنیست و غرب گرای جامعه امروز ایران هستند.

از همین سر هم وقتی این بینش از جوان صحبت میکنید جوان کارگر برایش موجود نیست. برایش جوان یک طبقه است و در واقع محدود است به جوان یک طبقه یا جوان از نظر جنبش بورژوائی. در نتیجه مساله جوانان محدود میشود به آزادی های فردی و مشکلات فرهنگی. همه جوانان قطعاً در این مسئله شریک هستند اما بعلاوه با مشکلات وسیعتری روبرو هستند که اتفاقاً امروز میتواند محمل تحرک بخش مهمی از جوانان بشود. جوانان از جمله پول ندارند درس بخوانند، مجبور اند کار کنند، جوانان هم با مسئله سازمان یابی در کارخانه روبرو هستند، ز جمله نان آور خانه هستند و قس علیهذا.

جنبش یا تفکری که جوان و مسائل جوانان برایش محدود به بخش مرفه جامعه

است در واقعیت امر سایر بخش های جامعه را نمی بیند و یا بهتر بگوئیم از چشم جنبش بورژوائی جامعه به آن نگاه میکند. وقتی دقت کنید متوجه میشوید که این افق، فرهنگ و دنیای ناسیونالیسم مدرنیست غرب گرای ایران است که امروز دور اپوزیسیون راست سازمان پیدا کرده است.

دنباله روی که قبلا به آن اشاره کردن در واقع دعوت به دنباله روی از ناسیونالیسم مدرنیست ایران است. به نظر من کسی که امروز دنباله رو اوضاع است و خود را از متن داده جامعه و سیاست متمایز نمی کند و احتیاجی به این متمایز کردن نمی بیند بخش رادیکال یا میلیتانت همان جنبش ناسیونالیستی مدرنیست ایران را نمایندگی میکند.

در هر صورت، به سوال برگردیم که در مقابل حصول انقلابی جاری در جامعه چه باید کرد؟ گفتم یک راه این است که معطل شوید تا بعد از انقلاب خصلت یا کاراکتر این انقلاب را توصیف کنیم و این ما را به دنباله روی از اوضاع میرساند و توضیح دادیم که این دنباله روی "میلیتانت" یا "رادیکال"، در بهترین حالت، چیزی جز نمایندگی جناح رادیکال یا میلیتانت ناسیونالیسم ایرانی نیست.

اما راه دوم این است که مثل مارکس، لنین و حکمت بطور ایزکتیو قابلیت ها و کاراکتر انقلاب جاری در هر جا، اینجا ایران، را مورد ارزیابی قرار دهیم. کاری که کمونیستها همیشه در تاریخ کرده اند: وقتی با یک جنبش و با یک تلاطم انقلابی در جامعه روبرو شده اند که به لحاظ مضمون مطالبات یا صف بندی نیروهای سیاسی دو طرف آن یک تحرک سوسیالیستی را نمایندگی نمی کند، تاکتیکی را پیش میگیرند که در مانیفست مارکس و انگلس پیش میگذارند مارکس در بیانیه خطاب به کمیته مرکزی اتحاد کمونیست ها در سال ۱۸۴۸ مطرح میکند، لنین در انقلاب ۱۹۰۵ تا فوریه ۱۹۱۷ پیش میگذارد و در انقلاب ایران منصور حکمت مطرح میکند. باید سیاستی را پیش گرفت که پیروزی انقلاب جاری را به نفع انقلاب سوسیالیستی تعریف کند و انقلاب جاری را به سکوی یک پرش بی وقفه از این انقلاب به انقلاب سوسیالیستی تبدیل کند. طرفدار انقلاب بیوقفه بود.

ما باید کاری کنیم که این انقلاب به آن چنان پیروزی برسد که طبقه کارگر و کمونیستها را در موقعیتی قرار بدهد که بتوانند بلاواسطه و بلافاصله و بطور مداوم یک انقلاب سوسیالیستی را سازمان دهند. آن را سکوی پرش به یک انقلاب دیگر، انقلاب سوسیالیستی کند. موقعیتی را برای کمونیستها و طبقه کارگر فراهم کند، که بتوانند به جامعه نشان دهند که اگر می خواهید از این ذلت رها شوید، اگر برابری زن و مرد را می خواهید، اگر می خواهید دست مذهب از زندگی شما کوتاه شود، باید همراه ما حکومت سرمایه داران را سرنگون کنیم. این تز انقلاب مداوم است.

ما می گوئیم این انقلاب را باید به آن نوعی از پیروزی رساند که طبقه کارگر (کمونیستها) بتوانند بلاواسطه بدون هیچ مرحله ای جامعه را پلاریزه کنند، مردم را متشکل کنند، در مقابل آلتزناتیو سرمایه داری قدرت را به دست بگیرند و انقلاب سوسیالیستی را سازمان بدهند. این کاری است که ما داریم انجام می دیم، یعنی تلاطم انقلابی جاری را برای جنبش کمونیستی، برای طبقه کارگر، برای سوسیالیسم و برای انسانهای آزادیخواه تخته پرشی به یک انقلاب دیگر میکنیم.

حال اگر به دانشگاه و جوانان برگردیم متوجه میشویم که دانشگاه علاوه بر آنکه یک کانون فکری است یک کانون مهم کشمکش میان جنبش های اجتماعی اصلی جامعه، یعنی جنبش کمونیستی و ناسیونالیسم ایرانی است. به این اعتبار دانشگاه یک کانون تحول سیاسی و عملی جامعه هم هست. در نتیجه ما کمونیست در دانشگاه وظایف چند لایه ای را بر عهده داریم.

لایه اول خود دانشگاه است. باید مبارزه آگاهانه ای سیاسی، سازمانی و فکری را در دانشگاه پیش برد و تلاش کرد رهبر و سخنگوی اعتراض دانشجویان به رژیم شد. نه فقط دانشجویان چپ بلکه کل فضای معترض دانشگاه. باید دانشگاه را به تصرف این جنبش سیاسی، سازمانی و فکری حکمتیست در آورد.

لایه دوم بیرون از دانشگاه است. گفتیم کمونیسم ما و کانون های کمونیستی در دانشگاه به کارخانه و محیط اعتراض کارگری بطور کلی و محافل کارگران کمونیست بطور اخص وصل میشوند. که وظایف بسیار بزرگتر و همه جانبه تری را وارد میکند.

آن چیزی که باید امروز بیداد داشت این است که اگر تحرک انقلابی جاری برای ما کمونیست ها، برای ما حکمتیست ها، تخته پرشی به یک انقلاب دیگر و نقطه شروع بلاواسطه یک انقلاب دیگر است، آنگاه فقط مدرنیسم جواگو امر سازمان دادن جوانان نیست. بورژوازی خوانند، فیلم، شاعر، روزنامه نگار، مانکن، موسیقیدان و غیره بسیار بیشتری از ما دارد. این نمیتواند عرصه رقابت ما باشد. رادیکالیسم سیاسی و افق کمونیستی و انسانی عرصه بازی و قدرت ماست. ما طرفدار دست یابی به پیشرفته ترین فرهنگ و معیارهای مدرن جامعه بشری هستیم. ما ادامه تمدن غرب هستیم و تمدن غرب را در بطن جنبش مان داریم. اما مدرنیسم زمین رقابت ما با بورژوازی نیست. در این زمین آنها میبرند. چون تمایزات مخلوط میشود. چون در این زمین انقلاب مداومی لازم و عملی نیست.

نمی توانید با سرگرمی های مدرن جوانها را به خود جذب کنید. طرف مقابل انباشت خیلی پُر تر است. امکانات بیشتری دارد. به ازای هر دقیقه تلویزیون یا رادیو ما یک کانال تلویزیونی اختصاصی می گذارد.

ما باید اولاً سنبل رادیکالیسم مدرنیست جامعه باشیم. مثلاً به هیچ جنبه ای از تابعیت زن یا فلسفه، فرهنگ و سیاست و هنری که تابعیت، درجه دوم بودن زن را قبول میکند نه تنها سازش نکنیم بلکه جانانه مبارزه کنیم. سمبل مبارزه علیه مذهب و دخالت مذهب در زندگی مردم باشیم. زیر بار هیچ نوع فرهنگ مذهبی نرویم نقدش بکنیم و جواب آنها را بدهیم. در ثانی باید سمبل یک رادیکالیسم سیاسی و انسانی و کارگری باشیم. قدرت ما در این است که این مدرنیسم را در رادیکالیسم سیاسی ضرب کنیم.

ببینید، ناسیونالیسم کرد و احزاب و رهبران آن نه تنها مدرن نیستند بلکه جزو عقب مانده ترین پدیده ها و موجودات کره زمین هستند. ولی جوان مدرنی که فرهنگ شخص اش خیلی از آنها مدرن تر است را جذب میکند. دلیل این جذابیت این است که در شرایط سیاسی متلاطم افق سیاسی جذاب است. ناسیونالیسم راه عمل سیاسی و منشأ قدرت شدن در جامعه را نشان میدهد. این در مورد ناسیونالیسم ایرانی هم صادق است.

ناسیونالیسم کرد، ناسیونالیست ترک، ناسیونالیسم عرب و یا ناسیونالیسم ایرانی با دادن نوعی هویت و ایجاد نوعی اخوت و نزدیکی سیاسی در میان مردم به آنها احساس قدرت میدهد. دست آدم ها را در دست هم می گذارند، به آنها یک افق قابل تحقق به نیروی خود را میدهد و به انسان منفرد احساس با هم بودن و تنها نبودن سیاسی و اجتماعی را میدهد. رفق یک جنبش سیاسی با یک حرکت فکری یا فرهنگی خالی همین است. حرکت فرهنگی یا فکری تنها بعنوان جزئی از یک جنبش اجتماعی و سیاسی امکان رشد و نفوذ دارد.

جنبش های اجتماعی و سیاسی نه به دلیل فعالیت های فرهنگی و نه به دلیل "مدرنیسم" رشد نمیکنند. بعنوان یک جنبش سیاسی و اجتماعی رشد میکنند که به همه مسائل مردم کار دارند و در همه مسائل و عرصه های زندگی دخالت میکنند و بر متن این دخالت یک راه، یک امید به خوشبختی و یک راه متحد شدن، دخالت در سرنوشت اجتماعی و سیاسی در سطح بسیار محلی تا سراسری را به انسانها می نهند. انسانها را در زندگی اجتماعی از تنهایی در می آورد و متحد و قدرتمند میکنند.

مکانیزم ما هم در اساس همین است. از سر جنبش مان شروع میکنیم امید جلوی پای آدمها میگذاریم، متحد میکنیم و به مردم قدرت میدهیم. کسی که با ما کار میکند یا دور ما جمع میشود یا به صرف ما گوش میدهد باید از همان لحظه در زندگی و مصافهای اجتماعی و سیاسی جامعه احساس قدرت بیشتری کند. همانطور که وقتی کارگر به اتحادیه میپیوندد در مقابل سرمایه داری به یک سنگر متحد کننده میرود.

اگر کسی مثلاً در محله مثلاً کشتارگاه یا گیشا عضو جوانان حکمتیست شد از آن به بعد باید احساس قدرتی بکند، امکان دخالت بیشتر و موثرتری در زندگی برایش فراهم شود. از تنها به در آید و دستش در دست آدم های دیگر مثل خودش قرار گیرد. احساس کند فردا می تواند یک کار دیگر بکند، مدرسه یا محله اش را می تواند کنترل کند و غیره. این شاخص اجتماعی بودن کمونیسم است.

فرق کمونیسم است با فرقه مصلحین اجتماعی، فرقه آدم های خوب که فقط دور هم جمع میشوند، حرفهای خوب می زنند ولی به شدت در زندگی و مبارزه مردم بی تاثیر هستند همین است. مثل همین جامعه اروپا. چپ های آن آدم های خوبی هستند اما به شدت بی تاثیر هستند.

در ایران ما کمونیست هایی بودیم که قشر روشن فکر اون جامعه بودیم و فکر می کردیم که مارکس را می فهمیم، فونریاخ را می فهمیم، هگل را می فهمیم، دکارت را می فهمیم، همه اینها را می فهمیم. بعد طرف که در "حوزه علمیه" درس خونده بود یا عقب نامده ترین بخش جامعه بود ارتشش را آورد ما را از کردستان بیرون کرد.

طرفی که آمده آخوند است. از قم آمده مردم را جمع می کند و من و شمائی که در کارخانه و در کردستان و در شهر های ایران برای کمونیسم جانمان را گذاشته ایم را قلع و قمع میکند. اسلام سیاسی قدرت بسیج داشت کمونیسم آن روز ما این قدرت را نداشت. دلش همین بود که کمونیسم را به عنوان جنبش اجتماعی خاص و متمایزی نگاه نمی کردیم و همین مشاهده نقطه شروع بحث های کمونیسم کارگری برای منصور حکمت بود.

بعنوان کمونیست وظایف مهمی در مقابل ماست و سازمان جوانان دریچه بزرگی بر امکان تحقق این وظایف است. در جامعه ای که ۷۰ درصد آن جوان است، جوانان دریچه بزرگی بر روی جامعه هستند. به همت کار شما دست آورد های بزرگی داشته ایم. روشن است که اینجا نمیشود اطلاعات دقیق داد. اما کافیهست سری به وبلاگ ها و سایت نشریات و کانون های فکری در ایران بزنید رنگ و جنس ما را می بینید. به زبان پیچیده ای که در شرایط امروز میشود صرف زد حرف میزنند اما فکر میکنم خط متمایز و روشن است. به نظر من این دست آورد خوبی است و نقطه شروع خوبی. از این بابت به همه رفقای هیئت اجرای سازمان و همه رفقای که به دلایل امنیتی نمی توانند در رهبری سازمان باشند باید تبریک گفت و دست مریزاد کرد. یک پیچیدگی سازمان جوانان ما این شده که بخش اصلی که ابار روی دوش شان است و دارند این کارها را می کنند به علت امنیتی نمی توانند اعلام کنند عضو این سازمان هستند، چه برسه به اینکه جزو رهبری رسمی آن قرار گیرند. به همه این رفقا برای این کاری که کردند تبریک می گویم و دستشان را صمیمانه می فشارم. بخصوص نقش باید از بهرام مدرسی قدر دانی کرد که نقش بسیار برجسته ای داشت. به همه شما تبریک میگویم و برایتان آرزوی موفقیت دارم.

تنها راه نجات، قیام علیه جمهوری اسلامی است*

جمهوری اسلامی و مسئله سلاح هسته ای

مصطفی اسد پور: کشمکش های سیاسی که تحت عنوان پرونده اتمی جمهوری اسلامی شناخته میشود وارد مراحل حساسی و پر تنش ای شده است. این تند پیچها با پیش بینی و گمانه زنی های پر مخاطره ای برای مردم ایران و حتی جهان همراه است. زمانی این پرونده حکایت شبیه بازی موش و گریه را داشت. تهدید و مذاکره و وعده ها بطور دوره ای تکرار میگشتند. امروز اما با تهدید ارجاع قریب الوقوع این پرونده به شورای امنیت کشمکش های سیاسی حاشیه آن به طرز آشکارتری با عبارات و اقداماتی از جمله جنگ و تلافی و محاصره اقتصادی انباشته است. با توجه به ظرفیتهای شناخته شده و مخوف هر دو طرف اصلی این دعوا، یعنی جمهوری اسلامی و امریکا، میرمیت اوضاع بر کسی پوشیده نیست. در مورد کشمکش های سیاسی جاری و مخاطرات و چه باید کردها پای صحبت کورش مدرسی نشسته ایم. از اینجا شروع کنیم که آیا شما هم جای نگرانی در روند های جاری مشاهده میکنید و چرا؟

کورش مدرسی: مساله از نگرانی فراتر است. جامعه ایران در آستانه یک فاجعه قرار گرفته است. به این دلیل که از یک طرف جمهوری اسلامی میخواهد به سلاح هسته ای دست پیدا کند، و از طرف دیگر غرب در پی دفاع از منافع خود و قدرت قلدری خود میخواهد جلو این قضیه را بگیرد اما نمیتواند. در نتیجه صحنه برای ماجراجویی باز است. هر دو طرف دارند فضا را متشنج و نظامی میکنند.

بارها گفته ایم که نظامی کردن و میلیتاریزه کردن فضا به نفع جمهوری اسلامی است. محاصره اقتصادی دودش مستقیم به چشم مردم میرود، به رژیم اسلامی کمک میکند و ضد انسانی است. جمهوری اسلامی هم آگاهانه به این فضا دامن میزند. غرب، و بویژه آمریکا، از سر منفعت خود، بدون اینکه بشنوی برای جان و

* از مصاحبه با تلویزیون پرتو

آینده مردم ارزشی قایل باشد (همانطور که در عراق نشان داده اند)، به این فضا دامن میزند.

بهر حال سیر این رویدادها میتواند از وجوه متعددی وضعیت را برای مردم فاجعه بار کند. این را تأکید میکنم. ممکن است غرب و آمریکا از سر استیصال دست به اقدامات نظامی علیه ایران بزنند یا اقدام به محاصره اقتصادی ایران کنند و جمهوری اسلامی هم درست در همین راستا میتواند عمل کند. ایران هر دخالت نظامی مستقیم یا غیر مستقیم غرب و متحدان اش تنها به تداوم عمر جمهوری اسلامی منجر میشود و امکان عراقیزه کردن اوضاع ایران و پاشاندن بنیاد های زندگی مدنی را بالا میبرد. جمهوری اسلامی میتواند ایران و کل منطقه را به آتش بکشد. عراق که هم اکنون برای آمریکا غیر قابل کنترل است در این میان تبدیل به یک حمام خون تمام عیار خواهد گردید. کل منطقه به آتش کشیده میشود.

در این ماجراجویی همه طرف ها نشان داده اند که به اندازه کافی جنایتکار هستند که دست به هر سلاحی ببرند و مردم را به نابودی بکشند. این خطری بسیار جدی در مقابل جامعه ایران است. اوضاع آبستن یک فاجعه است.

بزرگترین اشتباه این است که در انتظار اتفاقات ساکت بنشینیم و یا اینکه با یکی از طرفین جنایتکار این دعوا - چه جمهوری اسلامی و چه آمریکا و غرب - به هر شکلی همنوایی و همراهی کنیم.

وقوع چنین فاجعه ای برای چندین نسل تمدن، زندگی مدنی و جامعه را در تمام آن منطقه بر باد خواهد داد. در پایان ایران کشوری خواهد شد مثل سومالی و یا عراق و بلکه بدتر از آنها.

مصطفی اسد پور: شما در صحبت هایتان به مورد عراق اشاره داشتید. رویدادهای چند سال اخیر عراق در خاطره زنده همگی ما هست. ژورنالیسم میگوید که این صحنه در مورد ایران دارد دوباره تکرار میشود. عراق که مانور میداد و آمریکا که تصمیم خود را گرفته بود. همه چیز تا حمله آمریکا یک شمارش معکوس بود. برداشت درستی از حرفهای شماست اینکه شمارش معکوس مشابهی در مورد ایران و جمهوری اسلامی هم دارد تکرار میگردد؟

کوروش مدرسی: آمریکا و غرب بر عکس نمونه عراق، ظرفیت عکس العمل های بزرگ نظامی علیه جمهوری اسلامی را ندارند. به یمن سیاست سوپر ارتجاعی بوش در حمله به عراق، هم اکنون جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی تقویت شده است و در رابطه با غرب هم دست بالا را دارد. موقعیت تقویت شده اسلام سیاسی، همانطور که ما هم پیش بینی کردیم، مدیون سیاست خود بوش است. به همین دلیل شمارش معکوس برای اشغال ایران توسط غرب شروع نشده است. قدرتش را ندارند. حتی شمارش معکوس برای محاصره اقتصادی هم شروع نشده است؛ قدرت این را هم ندارند.

آنچه که شروع شده است شمارش معکوس برای محیط متشنج و یک بازی تلافی جویانه است. شمارش معکوس برای ساختن یک فضای میلیتاریزه است. این فضایی است که هر اتفاقی در آن ممکن است. به انبار باروتی میماند که هر جرقه ای میتواند خواسته یا ناخواسته آن را منفجر کند. در این فضا ضربه های نظامی

مستقیم یا غیر مستقیم محدود به ایران، اشغال بخش‌های محدودی از ایران، و یا حتی بعکس حمله ایران به عراق و تصرف بخش‌هایی از آن، مین گذاری خلیج فارس، و به آشوب کشیدن کل منطقه از طرف جمهوری اسلامی ممکن است.

در این میان تنها ابزاری که آمریکا و غرب در اختیار دارند اینست که شیرازه های زندگی مدنی و اقتصاد و تولید و همه چیز را در ایران نابود کنند. این کار از دست آن ها ساخته است. اینکه جمهوری اسلامی در مقابل دست به سلاح هسته ای خواهد برد یا نه نمیدانم. هر کاری از دست جمهوری اسلامی ساخته است.

مخاطره اصلی اشغال نظامی توسط آمریکا و یا حتی محاصره اقتصادی نیست. مخاطره اصلی بهم پاشیدن شیرازه زندگی در ایران و کل منطقه در یک کشمکش و ماجراجویی نظامی - ایدئولوژیک در میان دو قطب بزرگ تروریسم جهانی، یعنی آمریکا و اسلام سیاسی، است. میدان برای این ماجراجویی باز شده است. جمهوری اسلامی میتواند، اگر تا کنون نشده باشد، به سلاح هسته ای مسلح گردد. آمریکا هم که تنها دولتی است سلاح هسته ای را علیه مردم بیگناه هیروشیما و ناکازاکی بکار برده است. هر دو دولت آنقدر جنایتکار هستند که اگر منفعت شان اقتضا کند سلاح هسته ای را بکار گیرند.

منظورم اینست که ما با پدیده متفاوتی روبرو هستیم. مساله تکرار نمونه عراق نیست. ما میتوانیم شاهد اتفاقاتی بمراتب بدتر از عراق باشیم. توجه ما باید به این روندها باشد.

مصطفی اسد پور: اجازه بدهید کمی به جنبه های سیاسی کشمکشها بپردازیم. جمهوری اسلامی بشدت سرگرم بسیج حمایت از خود است. از جمله بحث "آپارتاید هسته ای" گرم است. میگویند چرا دیگران میتوانند و این رژیم نباید به چنین تکنیکی دسترسی داشته باشد. سوال من اینست که چقدر چنین استدلالی میتواند موجب تقویت موقعیت رژیم تهران شود؟

کوروش مدرسی: این استدلال میتواند برای جمهوری اسلامی نیرو جمع کند. غنی کردن اورانیوم، مطابق قوانین بین المللی غیر قانونی نیست. بعلاوه کلا قرارداد منع گسترش سلاح های هسته ای برای ایجاد آپارتاید هسته ای و دادن "امتیاز" داشتن آن به تعدادی از دولت های دوست و هم پیمان غرب است. ما طرفدار خلع سلاح جهانی از سلاح های هسته ای و کشتار جمعی هستیم. نه جمهوری اسلامی و نه آمریکا و نه هیچ کس نباید سلاح هسته ای داشته باشد. تولید، انبار کردن و بکارگیری هر نوع سلاح کشتار جمعی که مردم را قربانی خود میکند باید جرم اعلام شود. به جز این ممنوعیت گسترش سلاح های هسته ای قرار دادی برای محدود کردن حق داشتن این سلاح ها و در نتیجه حق زورگویی به دولت های "نورچشمی" است.

در نتیجه تبلیغات جمهوری اسلامی میتواند احساسات ضد امپریالیستی و ناسیونالیستی را در هر گوشه جهان بسیج کند. اما مهمتر از همه این است که این تبلیغات و این فضا به جمهوری اسلامی امکان میدهد، و داده است، که خود دست به تحریک احساسات ناسیونالیستی در ایران بزند. جمهوری اسلامی دارد کشمکش جاری را به یک "مساله ملی" تبدیل میکند. سعی میکند "عرق ملی" مردم را به جوش آورد و از این طریق نیرو بسیج کند.

مصطفی اسد پور: دقیقاً همین ماجرا در حال شکل گیری است. صحبت از نخبگان و دانشمندان ایرانی و دستمایه افتخار ایران و اسلام در سراسر دنیا، بوفور یافت میشود. از این لحاظ اوضاع سیاسی ایران چشمگیر شده است.

کوروش مدرسی: دقیقاً همین کار را میکند. اما ستون فقرات جمهوری اسلامی در یک نقطه تماماً شکننده است. آنهم در مقابل مردم است. اگر کسی قرار است و میتواند این مخاطره را از سر مردم ایران دور کند فقط خود مردم ایران هستند نه آمریکا یا غرب. دو طرف این دعوا بغایت ارتجاعی هستند و هیچ حرمتی را برای انسان قایل نیستند، حاضرند به خاطر منفعت اسلام و منفعت امریکا میلیونها مردم منطقه را کشتار و یا خانه خراب و بدبخت کنند و سر سوزنی هم خم به ابرو نخواهند آورد. همانطور که در نمونه عراق چنین کردند.

بحث من اینست که جلوی این روند را میشود گرفت و جلوی را باید گرفت، چرا که در غیر اینصورت کل یک منطقه به نابودی کشانده میشود.

ما مصمم هستیم تا آنجا که در قدرت داریم جلوی این خطر و این روند را بگیریم. سرنوختی جمهوری اسلامی، قیام علیه آن مطمئن ترین راه، کم دردسر ترین راه برای بیرون آمدن از خطری است که بالای سرمان پر میزند است. بزرگترین اشتباه خود فریبی و سر زیر برف کردن است. بزرگترین اشتباه افتادن دنبال تبلیغات ناسیونالیستی - مذهبی جمهوری اسلامی و یا توجیهات ارتجاعی امریکا و جریانات اپوزیسیون راست است که برای دخالت نظامی امریکا روز شماری میکنند.

مصطفی اسد پور: دست امریکا برای خلق سناریوی مورد اشاره شما چقدر باز است؟

کوروش مدرسی: دست امریکا برا اشغال ایران بسته است اما برای به خاک و خون کشیدن مردم ایران امکانش را دارد. با رو شدن کل سناریوی عراق در دنیا در میان مردم شرافتمند کسی پیدا نمیشود که هیچ توهمی به امریکا داشته باشد. به همین دلیل دایره امکانات امریکا به ماجراجویی نظامی - اقتصادی محدود شده است. امریکا ممکن است ترکیبی از نیروهای خود و دارودسته های ارتجاعی مسلح شده توسط خود، عملیات تروریستی و خرابکاری و غیره را بکار گیرد. فضای سیاسی منطقه به آنچنان لجن زاری تبدیل شده است که در آن هرگونه ماجراجویی ممکن است. در هر حال قربانی آن مردم خواهند بود.

مصطفی اسد پور: جمهوری اسلامی از ستون فقرات شکننده ای برخوردار است، و خود اینها از ظرفیتهای امریکا علیه حکومت شان آگاهند، سوال اینست که جمهوری اسلامی در این ماجرا چه نفعی دارد؟ چرا آتش را تندتر میکنند؟

کوروش مدرسی: ببینید، جمهوری اسلامی تنها شانس ماندن اش در همین است. جمهوری اسلامی میتواند روی خرابه های ایران کماکان به حیات اش ادامه دهد. هر تیری که امریکا، اسرائیل و یا هر دست پرورده دیگری، به سوی ایران شلیک کند، به عمر جمهوری اسلامی اضافه میکند. هر تهدید اقتصادی که علیه رژیم مطرح شود، به عمر جمهوری اسلامی اضافه میکند. به این دلیل که مردم را عقب

میزند. این فضا شانس ماندن برای جمهوری اسلامی را به ارمان دارد. جمهوری اسلامی تمام منفعت اش در حفظ و دامن زدن به این فضا است. اگر اینکار را نکند، آنوقت باید جواب مردمش را بدهد. این رژیم چنین جوابی را ندارد.

حمله آمریکا به عراق، همانطور که پیش بینی کرده بودیم، نه تنها باعث محدود شدن سلاح های کشتار جمعی نشد، بلکه مسابقه برای دسترسی به آن را دامن زد. جمهوری اسلامی تنها شانس و تنها ابزار بازدارنده اش در مقابل آمریکا سلاح هسته ای است. آمریکا نشان داد که در پرتو سیاست "ضربه پیشگیرانه" و نظم نوینش نه به قوانین بین المللی و نه به افکار عمومی مردم و نه به سازمان ملل و غیره واقعی نمی گذارد. هر وقت زورش برسد هر کاری را که به نفع خود بداند انجام میدهد. این سیاست دنیا را به محل بسیار خطرناک تری تبدیل کرده است.

مصطفی اسد پور: در برخورد به این کشمکشها بعضا شنیده میشود که مخاطرات جدی نیستند. میگویند جمهوری اسلامی خیره اند، آخوند های زرنگ در لحظه آخر عقب مینشینند. میگویند، "میگذرد!"

کوروش مدرسی: روی این یکی نباید شرط بست. میتواند "نگذرد"! کسی میتواند با چنین ریسکی آینده خود و چندین نسل دیگر را به قمار بگذارد؟ با "انشالله گریه است" نمیشود زندگی کرد. شما حاضرید زندگی و بود و نبود خود و فرزندان را در گرو چند "آخوند زرنگ" یا سیاستمدار "عاقل" از نوع جرج بوش بگذارید؟

بنظر من این یک شرط بندی یک شرط بندی بسیار خطرناک است. باید این خطر دور زد. باید از این مهلکه جان بدر برد.

مصطفی اسد پور: میخواستم بپرسم در این بحبوحه مردم ایران بر علیه چه پدیده ای و کدام موضع را باید اتخاذ کنند؟

کوروش مدرسی: موضع مردم تنها این میتواند باشد که جمهوری اسلامی فوراً باید برود. مردم باید علیه این رژیم قیام کنند. چشم دوختن یا امید بستن به آمریکا سم است. ما باید خودمان هر چه زودتر از شر جمهوری اسلامی خلاص شویم. جمهوری اسلامی همین امروز باید برود و منشور سرنگونی بعنوان قانون اعلام گردد. بنظر من این تنها راه بیرون آمدن از مهلکه و این بن بست است.

مصطفی اسد پور: آیا این واقعاً یک بن بست است؟ اگر بن بست که در انتهای آن جمهوری اسلامی بهر حال میخواید صاحب تکنیک اتمی شود را در نظر بگیریم، آنوقت سوال این میشود که آیا مخالفت با جمهوری اسلامی اتمی شده برای مردم موردی دارد؟

کوروش مدرسی: اولاً جمهوری اسلامی اگر اتمی شود برای مردم ایران و مردم منطقه یک فاجعه است. اگر نمیخواهیم که جمهوری اسلامی اتمی شود - که نباید هم بخواهیم - آنوقت تنها راهش اینست که قیام کنیم و رژیم را سرنگون کنیم. بحث من دقیقاً همین است که کشمکش میان آمریکا و جمهوری اسلامی میدان بازی مردم نیست. فاجعه جلوی درب خانه ما خوابیده است. اگر مردم رژیم را سرنگون کنند میتوانند مانع این فاجعه شوند.

مصطفی اسدپور: یک استنتاج ساده و رایج از تشنجات دیپلماتیک جاری این است که دست جمهوری اسلامی روی مردم درازتر خواهد

شد. طرحی به اسم "مبارزه با مفاسد" از طرف رژیم در حکومتی که سر تا پا خود فساد است، بلافاصله روی را به طرف اُستین کوتاه پسران و رنگ دامن دختران و آنتن های بشقابگردانده است. میخواستم بیرسم خود این کشمکش های اتمی چه امکانات تازه ای را در اختیار رژیم علیه مردم قرار میدهد؟

کوروش مدرسی: این سوال جواب آری یا نه ساده ندارد. طبعاً جمهوری اسلامی تلاش میکند که از این تشنج نظامی برکتی برای رژیم خود بسازد و مردم را مرعوب کند. اما اینکه میتواند یا نه دیگر به مردم برمیگردد. جمهوری اسلامی بخودی خود از امکان کمتر یا بیشتری برخوردار نیست. میشود به آنها میدان داد تا دست روی مردم دراز کند و در عین حال میشود هم آنها سرنگون کرد. اینکه جمهوری اسلامی چقدر "میتواند" چنین تعرضی را به سرانجام برساند را ما مردم تعیین میکنیم. میدان مانور جمهوری اسلامی را مقاومت و مقابله مردم محدود میکند. اگر اجازه دهیم حتماً تا آخر خط خواهند رفت. هیچ چیز از سرنوشت مقتدری وجود ندارد. در میدان یک فاعل تعیین کننده دیگر هست که مردم هستند. حدود دست درازی رژیم را مردم تعیین میکنند.

همینکه فضای نظامی بوجود آورده اند و به رژیم "بهبانه" میدهد که به مردم تعرض کند. اینکه این بهانه چقدر کارا است را دیگر ما تعیین میکنیم. اگر همین فردا جلوی کنترل مدارس، جلوی دست درازی گشت حزب الله را بگیریم و اگر اعتصابات را سازمان دهیم جلو تعرض رژیم گرفته میشود. اگر بطور مثال کارگران برق اعتصاب کنند، اگر کارگران نفت شیر نفت را ببندند، اگر... و اگر کارگران بجای دست صنایع اصلی به جای دست گرفتن به کلاه خود یخه رژیم را بگیرند که چندین نسل آینده مردم را بیاد ندهد، اگر مردم قیام کنند، رژیم سرنگون خواهد شد.

مصطفی اسد پور: آیا مخصه جمهوری اسلامی در سطح بین المللی و اینکه تحت فشار قرار بگیرد میتواند برای مردم یک فرصت بحساب بیاید؟

کوروش مدرسی: بنظر من چنین تلقی یک اشتباه بزرگ است. چون در یک فضای نظامی تجربه عراق است که تکرار خواهد شد. نمونه عراق نشان داد که در متن چنین سیاستی فقط گانگسترهای سیاسی و عوامل سناریو سیاه است که رشد میکنند. بزرگترین خطای سیاسی است اگر کسی فکر کند با یک عملیات نظامی آمریکا فرصت برای کمونیستها یا آزادیخواهان باز خواهد شد. هر سر سوزن فرصت برای کمونیست ها و آزادیخواهان با یک دنیا امکانات برای نیروهای ارتجاعی و باند سیاهی همراه خواهد شد. چشم دوختن به این چنین "فرصت هایی" یک اشتباه مهلک است. کاری که ما باید بکنیم اینست که روی پای خود بایستیم و با این نیرو رژیم جمهوری اسلامی را بیاندازیم. این تنها راه است. در غیر اینصورت هر گونه توهمی راه را برای فاجعه بسیار بزرگتری از نمونه عراق باز میکند.

مصطفی اسد پور: با بازگشایی مدارس و دانشگاهها فضای سیاسی شتاب تازه تری میگیرد. شهریور ماه امسال شاه بزرگترین تحرکات اعتراضی کارگری بودیم. سوال من اینست که یک جوان معترض، یک زن و یا یک کارگر معترض در سایه این اتفاقات و مباحث شما، در راهی که در مقابله با جمهوری اسلامی می رود آیا لازم دارد به فاکتورهای تازه تری عطف توجه نشان دهد؟

کورس مدرسی: تا آنجا که به مدارس و دانشگاهها مربوط میشود منم با پیام اخیر سازمان جوانان حکمتیست موافقم که باید سعی کرد کنترل محیطهای آموزشی را از نظر سیاسی، از نظر آموزشی و فرهنگی از دست جریانات اسلامی و رژیم، و همینطور از دست اپوزسیون راست خارج کرد. اوضاع را بدست کمونیستها و آزادیخواهان گرفت. این بمعنای یک دنیا کار، به معنای تبدیل شدن به رهبر اعتراضات دانشگاهها و مدارس، بمعنای تسخیر محیطهای آموزشی توسط چپ است. این هم دست دانشجویان و هم دست معلمان را میبوسد.

در مورد طبقه کارگر و مردم زحمتکش من فکر میکنم که جامعه ایران در خطر یک فلاکت بزرگ است. مساله اقتصاد و مساله معیشت مردم دارد به یک مساله محوری جامعه تبدیل میشود. در مقابل این خطر سد دفاعی را تنها در میدان اقتصادی نمیتوان بست. چنین سدی بیش از هر چیز یک سد سیاسی است. اگر طبقه کارگر این واقعیت حیاتی را برای خود روشن نکند که تنها راه نجات از این وضعیت سرنگون کردن جمهوری اسلامی است، بازی را خواهیم باخت. در جامعه ثروت هست مسئله این است که این ثروت در دست یک عده زالو مفت خور انبار شده است.

سرنگون کردن جمهوری اسلامی دست نیرویی در آن جامعه را میبوسد که از همه قویتر است. طبقه کارگر از همه قویتر است. به این دلیل ساده که اگر برق و آب و صنایع کلیدی اعتصاب کنند، آنوقت دیگر حتی ممکن است نیازی به قیام هم نباشد. خود این اعتصابات میتواند کار رژیم را یکسره کند. نزدیکترین راه نجات همین است. بدون خونریزی میتوان جمهوری اسلامی را قلع و قمع کرد. این کار بیش از هر کس دست طبقه کارگر و کمونیستها را میبوسد. ما تلاش میکنیم چنین سناریویی را سازمان دهیم و به واقعیت تبدیل کنیم. فرخوان ما این است که طبقه کارگر به این حرکت بپیوندد، در غیر اینصورت راه خروجی نیست.

کدام رهبری در جنبش سرنگونی*؟

مصطفی اسد پور: "۶۱ آذر روز آزادی و برابری، روز تحکیم رهبری چپ" این عنوان نوشته شما در رابطه با ۶۱ آذر است. می خواستیم در همین مورد با شما صحبت کنیم. در گوشه دیگری از نوشته شما آمده است که "تمام تلاش برای سازمان دادن بزرگترین و رادیکال ترین اعتراض ممکن را باید کرد." یعنی چه، چگونه باید این کار را کرد؟ اما اجازه دهید از یک سوال دیگر شروع کنم. وقتی به ادبیات، به سیاست و به نشریات حزب نگاه می کنیم جای تهییج اینکه این روزها باید چنین و چنان کرد خالی است. مسئله چیست؟

کوروش مدرسی: تهییج که حتما هست. اما اوضاع در ایران به شدت پیچیده است. تناسب قوا بخصوص در رابطه با دانشگاه ها متفاوت است. اینکه اعتراض بزرگ یا کوچک کرد را ما بیشتر به رهبران محلی و کسانی که در این زمینه درگیر هستند سپرده ایم. چون در بعضی جاها امکان اعتراض بزرگ وجود دارد و در بعضی جاها نه. ما بی خودی نمی خواهیم ماجراجویی کنیم و دانشجویان را به رو در رویی بکشانیم که به ضرر تمام شود. نمیخواهیم اجبار کنیم که کارهایی را انجام دهند که از دایره امکانات خارج باشد. چنین کاری هم خیلی ساده است و هم بی مسئولیتی. آدم میتواند به اصطلاح بیرون گود بنشیند و بگوید لنگش کن! در نتیجه مسئله اصلی این است که اعتراض و فضای اعتراضی وجود داشته باشد. تلاش کنیم که همه جا اعتراض به وسیعترین شکل ممکن صورت گیرد. منتها "به وسیعترین شکل ممکن" وقتی که زیر "ممکن" آن خط می کشیم اعلام می کنیم که مواظب خودتان باشید این دست و بال را کمی می بندد. می خواهیم بگویم که ما دعوت به عصیان نمی کنیم بلکه دعوت به اعتراض سازمان یافته می کنیم. اعتراض سازمان یافته تناسب قوا برمیدارد چون رهبر و سخنگو علنی دارد. ما نمیخواهیم رهبری چپ را به یک رودروئی زودرس با دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی بکشانیم. در نتیجه بعضی جاها ممکن است تظاهرات شود و بعضی جاها رهبران عملی تصمیم بگیرند که نمی شود این کار را کرد.

به نظر من صرفا کوچک و بزرگ بودن تظاهرات زیاد تعیین کننده نیست. تلاش

برای اعتراض و پرچمی که این اعتراض بلند خواهد کرد تعیین کننده است. امروز با فقدان دو خرداد در صحنه سیاست جامعه و خلأیی به لحاظ امکانات فعالیت علنی به وجود آمده و همچنین خلأیی که باید توسط رهبری و سازمان چپ پر شود. این مسئله مهم است که جامعه متوجه شود که دانشجویان معترض به چه چیزی اعتراض دارند. این بیشتر از داد و بیداد صرف تعیین کننده است. باید هوشیار بود و فراخوان حساب شده داد.

مصطفی اسد پور: شما در مورد مضمون اعتراض صحبت کردید و در نوشته تان به "روز تحکیم رهبری چپ" اشاره کرده اید. "تحکیم رهبری چپ" در مقابل چی و کی؟ برای نمونه سال گذشته در مقابل شعار "آزادی و برابری" در دانشگاه ها شعار، "رفرانوم" نیز در گوشه هایی بلند شد. آیا منظور شما مقابله با شعارها، پرچم ها و طرحهای دیگر است؟ با چه کسانی باید مقابله کرد؟

کورس مدرسی: مقابله با جمهوری اسلامی است. در زمان زنده بودن دو خرداد یک چتر عمومی اعتراضی وجود داشت. دو خرداد هممه و سر و صدایی را در جامعه به وجود آورده بود که در متن آن چپی ها هم حرفشان را میزدند و شاید ایزوله و تنها به نظر نمی رسیدند. با پایان دو خرداد، این مکانیسم از کار افتاد. جامعه الان احتیاج به جلو آمدن رهبران جدید دارد. که این میتواند رهبری چپ یا راست در اپوزیسیون باشد. ما باید تضمین کنیم که این رهبری، رهبری چپ باشد.

جامعه احتیاج به شبکه رهبری تازه ای دارد که جایگزین شبکه رهبران دو خردادی که قبلاً وجود داشت و قابلیت هایی که پیدا کرده بود را بگیرد. مثلاً قبلاً دفتر تحکیم وحدت بود که فضای عمومی اعتراض زیر پوشش اسمی آن در دانشگاه شکل می گرفت. این نهاد به لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک ورشکسته شد و رفت. به هزار فرقه تبدیل شد و تازه به آنها هم اجازه فعالیت نمی دهند. جامعه، اینجا بحث ما در مورد محیط های دانشگاهی و تحصیلی است، احتیاج دار که به جای آن سخنگو ها، آن آن شبکه امکانات سازنده فضای عمومی، کسان و جریاناتی جلو بیایند، مردم را متشکل و متحد کنند، پرچم دستشان بدهند، هدایت شان کنند، از جانب آنها استدلال کنند و رهبری جدیدی را در مقابل با جمهوری اسلامی به وجود آورند. این رهبری جدید را می تواند از صف عمومی اپوزیسیون راست و امروز فدرالیست باشد و هم می تواند از چپ و کمونیست. اینکه کدام جریان این نقش را بازی خواهد کرد را نتیجه کشمکش سیاسی و تشکیلاتی - سازمانی میان اپوزیسیون چپ و راست برای تبدیل شدن به رهبر مردم علیه جمهوری اسلامی تعیین خواهد کرد. ما تمام تلاشمان این است که چه در ابعاد محلی و چه در بعد سراسری چنین رهبری چپی را تامین کنیم و آن را بر راست پیروز گردانیم.

مصطفی اسد پور: سوالی که می خواستم اینجا مطرح کنم این است که رهبری چپ تا آنجا که به دانشجویان مربوط می شود در سطح کل جامعه یعنی شعار "آزادی و برابری" آنها چه نقشی را در تامین رهبری چپ در سطح جامعه می تواند ایفا کند. آیا شما انتظارات بزرگتری از دانشگاه در مقابل ۶۱ آذر قرار می دهید؟

کورس مدرسی: نه. دانشجو موقعی که اعتراض می کند برای خواسته های دانشجویی اعتراض نمی کند. دانشجو به عنوان یک آئینه ای از جامعه اعتراض

می کند. در جوامعی شبیه ایران اختناق زده و اسلام زده، دانشگاه تبدیل به یکی از کانونهای پیشرو فکری و سیاسی جامعه می شود. در نتیجه دانشجوی نماینده اعتراض است. در دانشگاه مثل کل جامعه چپ، راست، کمونیست، مذهبی، ملی، سلطنت طلب، اسلامی و ... پیدا می شود. یک محیط روشنفکری است با همه جور آدم.

سوال بر سر این است که در این محیط رهبری اعتراض عمومی و تلاش برای سرنگونی رژیم اسلامی به دست کدام سنت خواهد افتاد؟ "آزادی و برابری" سنتا یکی از شعارهای عمومی چپ و کمونیستها بوده است که در چند سال گذشته اعتراض دانشجویان خود را با آن تداعی کرده است. جامعه با این اسم و این شعار آنها را می شناسد.

معلوم است اگر شما بیابید و در مورد فارس و ترک و کرد و عرب و بلوچ و ... حرف بزنید، فدرالیست هستید. اگر از آزادی انسانها، از برابری انسانها حرف بزنید، چپ و کمونیست هستید. اگر از اسلام و حکومت عدل علی و ... حرف بزنید، مسلمان هستید. اگر از نور و قسط و از این چیزها حرف بزنید لابد طرفدار احمدی نژاد هستید.

اینها مهری است که در جامعه به هر اعتراضی زده می شود. "آزادی و برابری" مهری است که محتوای انسانی، محتوای برابری طلبانه و آزادیخواهانه کل مطالبه چپ و کمونیستها و طبقه کارگر را در مقابل جامعه قرار می دهد و اعلام می کند که دانشجوی آزادی می خواهد، دانشجوی برابری انسانها را می خواهد. و حول این پرچم، می توان این خواست عظیم انسانی را به کرسی نشاند.

می خواهم بگویم که "آزادی و برابری" هویت یک نوع پرچم و مطالبه انسانی و بالا بردن توقع یک جامعه است. اگر این شعار دست بالا پیدا کند معنی اش این است که وقتی جامعه می گوید جمهوری اسلامی را نمی خواهم در مقابل آزادی و برابری را به عنوان شکل تاریخی و داده آن جامعه می خواهد. این شعار نتیجه اعتراضات پی در پی در چند سال گذشته است و هویت برابری طلبانه و آزادیخواهانه خود را به این اعتراضات کوبیده است.

مصطفی اسد پور: شما به رفتن و محو شدن نوم خرداد و امکاناتی که خودبخود در اختیار دانشجویان چپ قرار می گرفت، اشاره کردید. چپ ها می توانستند از آن محمل استفاده خود را بکنند. اما الان آ جمهوری اسلامی رو در روی دانشجویان چپ قرار گرفته است. برای تحکیم رهبری چپ و آن کاری که شما گفتید چه ستونهای تازه تری برای اتکاء دانشجویان چپ پیدا شده است؟

کوروش مدرسی: نکته این است که دو خرداد از صحنه حذف شده است. این یک جنبه مثبت دارد از این لحاظ که جریانی که می خواست جمهوری اسلامی را نگه دارد از صحنه حذف شده و ما هم به نوبت خودمان تلاش کردیم که حذف اش کنیم. اما بعد از این شکست چپ تنها صدای اعتراض سازمان یافته جدی در جامعه مانده است و صدایش قابل تشخیص تر است و به یک معنی چون در متن یک سکوت نسبی حرف می زند، تنها تر و به نظر ضعیف تر می رسد. این یک دوره موقت است. امکانات و به قول شما ستون های تازه ای به وجود آمده است که مهمترینش این است که جامعه دنبال رهبر رادیکال و سرنگونی طلب میگردد.

جامعه دارد بر متن جنبش سرنگونی دنبال رهبر می‌گردد و لاقلاً آن چپی که ما نمایندگی اش می‌کنیم (منظورم چپ جامعه است نه احزاب چپی) حرف و سیاست روشن دارد و می‌تواند جنبش سرنگونی را با پرچمی که به دست مردم می‌دهد متشکل و هماهنگ کند. بیشترین امکاناتی که فراهم آمده است این است که جامعه دارد دنبال رهبر می‌گردد و چپ می‌تواند در این دوران خود را در برابر جامعه قرار دهد و رهبر شود. این درست نقطه ضعف سنتی چپ است که طی ۶۰ - ۷۰ سال گذشته چه در ایران و چه در اروپا چپ نتوانسته است رهبر جامعه شود. همیشه رهبر گروه خودش، سازمان و فرقه و محفل خودش بوده است و وقتی هم که رهبر جامعه شده، سیاست او را رقیق کرده! امروز یکبار دیگر این امکان جلو چپ باز شده است که بعنوان رهبر رادیکال و کمونیست جامعه ظاهر شود و حرف بزند. اینکه رهبران چپ و کمونیست چه حرفی را در داخل کشور علنی بزنند بستگی به تناسب قوا دارد. باید در تناسب قوای فعلی بگنجد. اما به هر حال باید مردم را هوشیار و متحد کند.

مهمترین فاکتوری که چپ باید تشخیص دهد این است که رسالت متحد کردن و رهبری کردن مردم را به عهده گیرد. وظیفه مردم نیست که از ما تبعیت و پیروی کنند، وظیفه ما و رهبران چپ جامعه است که مردم را به پیروی و تبعیت از سیاست‌های خودمان و رهبری چپ بکشانیم. این خاصیتی است که رهبران علنی چپ باید یاد بگیرند و کسب کنند. اگر شما به جریانات دست راستی، ناسیونالیست، اسلامی، ارتجاعی و ... نگاه کنید تا آنجا که جریانات اجتماعی هستند این خاصیت را از خودشان بروز می‌دهند. چپ رادیکال تنها با فرقه خودش حرف می‌زند. حرف‌هایش را فقط خودش می‌فهمد. فکر می‌کند اگر داد و بیداد کند و بیشتر جیغ بکشد و شعار بدهد مردم بیشتر به سمت اش خواهند آمد. چپ از تأمین یک رهبری عاقل، یک رهبری رادیکال و عمیق و دوربین اجتماعی و توده‌ای ناتوان بوده است. اینجا یک بار دیگر شانس در مقابل ما به عنوان کل کمونیستها و چپی‌های جامعه قرار گرفته که به عنوان رهبر مردم و جامعه ظاهر شویم و مردم ما را به عنوان رهبران خودشان نگاه کنند نه اینکه به عنوان رهبر گروه خودمان یا آدم مشهور و ... که خیلی‌ها مشهور اند اما رهبر هیچکس نیستند. بحث من این است که دانشجویان چپ و کمونیست‌ها، در مقابل این وظیفه و امکان قرار گرفتند و باید این نقش را ایفا کنند.

مصطفی‌اسد پور: سوالی که مطرح می‌شود رابطه ۶۱ آذر با خارج از دانشگاه است. اجازه دهید یک سوال مشخص‌تر در این مورد از شما بکنم. اگر در مورد جامعه ایران صحبت شود با اعتراضات گسترده کارگری روبرو خواهیم شد. نارضایتی گسترده در سطح عمومی وجود دارد. ۶۱ آذرهای قبلی ما شعارهایی در دفاع از کارگران پتروشیمی و غیره داشتیم. از یک طرف گفته می‌شود که ربط دادن و اشاره اعتراضات کارگری یا اعتراضات اجتماعی دیگر به ۶۱ آذر و اتفاقات دانشگاه وزنه تازه تری به دست دانشجویان می‌بندد و از طرف دیگر گفته می‌شود که این حمایتها می‌تواند کمک بیشتری به اعتراضات دانشجویان باشد. فکر می‌کنید چه رابطه‌ای بین اینها وجود دارد؟

کوروش مدرسی: اگر کسی می‌خواهد رهبر چپ و کمونیست جامعه شود، به نظر من، قبل از هر چیزی باید رهبر طبقه کارگر شود. بعلاوه اگر شما چپ و

کمونیست هستی‌دار کارگر نیروی طبقه شماست. شما ممکن است به عنوان دانشجو وارد ۱۶ آذر شوید ولی کسی ۱۶ آذر را بر اساس مطالبات دانشجویی ارزیابی نمی‌کند. ۱۶ آذر در رابطه با مطالبات سیاسی عمومی در سطح کل جامعه ارزیابی می‌شود.

نیروی اصلی ما بعنوان کمونیستها و چپ جامعه، نیرویی که می‌تواند جمهوری اسلامی را شکست دهد و ما داریم به میدانش می‌آوریم نیروی طبقه کارگر است. در نتیجه باید راجع به آن حرف زد ولی نه فقط راجع به طبقه کارگر. به نظر من به عنوان کمونیست طبقه کارگر که جامعه نقطه رجوع اش است باید راجع به مسئله زن حرف زد، باید راجع به آپارتاید جنسی حرف زد، راجع به هویت های قومی و مذهبی حرف زد. باید به عنوان رهبر مسئله انسان در آن جامعه ظاهر شد.

طبقه کارگر نیروی طبقاتی ما است اما از سر جامعه که نگاه کنید هر درجه رفاه برای طبقه کارگر باعث داغ تر شدن تنور مبارزه می‌شود و کارگر با دست و بال باز تری وارد میدان خواهد شد. و همینطور برابری زن و مرد، و اینکه هویت انسانی را جای هویت قومی و مذهبی بگذاریم. یک دور در انقلاب ۵۷ هویت مذهبی را هویت انسانی کردند و حالا می‌خواهند هویت قومی را هویت انسانی کنند. همانطور که مردم می‌توانند هویت مذهبی نداشته باشند، می‌توانند هویت قومی و ملی هم نداشته باشند. اینها جهت های عمومی است که باید توسط چپ در جامعه تامین شود.

اینکه برای تحقق این هدف چه باید کرد؟ برمی‌گردد به شرایط و موقعیت و تناسب قوای فعلی. حتی در خود تهران شرایط دانشگاه‌ها متفاوت است. کردستان حالت دیگری دارد، مشهد و اصفهان یک جور دیگر است. هنوز یک تناسب قوای سراسری واحدی حاکم نیست. در نتیجه چپ نقش های متفاوتی در جاهای مختلف بازی می‌کند. قابلیت و برد مختلفی پیدا می‌کند. بنظر من نمی‌توان یک نسخه واحد برای همه پیچید. جهت را باید تشخیص داد.

مصطفی اسد پور: اجازه دهید من دو سوال کوتاه راجع به ۶۱ آذر فعلی از شما بپرسم. خیلی خلاصه جمهوری اسلامی کفش و کلاه کرده با نیروهای مختلف حراست و بسیج برای دندان نشان دادن. عملیات ایدائی بر علیه دانشجویان می‌کند. از جمله اینکه یک آیت الله را همین روزها رئیس دانشگاه کرده اند. کلا کشمکش هایی را در دانشگاه‌ها به وجود آورده اند. چقدر می‌توانند حریف این قضیه شوند؟

کوروش مدرسی: بستگی به نیرویی دارد که می‌توانند به میدان بکشانند. باز هم تکرار می‌کنم که دانشجویها به طور تنها حریف نمی‌شوند. اگر دانشجویان چپ بتوانند رهبر بخش وسیعی از میلیتانی، رزمندگی، و رادیکالیسم اجتماعی در محیط دانشگاه و جامعه شوند در نتیجه نیروی زیادی را می‌توانند به میدان بیاورند و جلو این ماجرا بایستند. در نتیجه جواب محتومی وجود ندارد. این به کار و فعالیت ما به عنوان رهبران چپ در محیط های دانشگاهی بستگی دارد. چقدر می‌توانیم تاثیرگذار باشیم، چه قابلیت هایی برای برنده شدن در این جنگ نشان می‌دهیم. برد در این جنگ بستگی به فرماندهانی دارد که جنگ را می‌چرخانند، نیرو متشکل می‌کنند. نیرویشان را به میدان می‌آورند و طرف مقابل را عقب می‌زنند.

امکان عقب زدن رژیم کاملاً هست. شلنگ تخته‌هایی که جمهوری اسلامی الان می‌ریزد و به بسیج امکان جلسه و اجتماع می‌دهد و حتی به دفتر تحکیم وحدتی‌ها نمی‌دهد، می‌تواند به یک عصیان یا کشمکش عمومی تبدیل شود. و چپ باید بتواند اینجا نقشش را بازی کند. باید برگشت و داخل هر محیطی را دقیقتر نگاه کرد.

راستش بهترین راه این است که با ما تماس بگیرند تا ما ویژگی هر محیطی را توضیح دهیم. من اینجا پشت این دوربین نمی‌توانم بطور اخص بگویم که تهران، اصفهان، مشهد، کردستان یا ارومیه رفقای ما یا کسانی که از طریق ما به هم مرتبط هستند باید چکار کنند. ملاحظات امنیتی اجازه چنین کاری به ما نمی‌دهد. یکی از ارکان متحد شدن رهبران دانشجویی این است که با ما تماس بگیرند و ما دستشان را در دست همدیگر بگذاریم.

مصطفی اسد پور: خیلی از دانشجویان هر سال می‌گویند که این اعتراضات و تجمعات می‌توانند جرقه‌ای باشند که کار جمهوری اسلامی را یکسره کنند. شما با چنین برداشتی چقدر موافقت می‌کنید؟

کورس مدرسی: ببینید، این امکان وجود دارد. به این خاطر که جمهوری اسلامی فضایی را بوجود آورده است که عصیان در آن ممکن است. و هر شلوغی بخصوص در تهران و شهرهای بزرگ می‌تواند به تعرض مردم به نهادهای سرکوبگر جمهوری اسلامی تبدیل شود و منجر به سرنگونی جمهوری اسلامی شود. به همین سادگی! منتها به نظر من نیروی چپ و آگاه جامعه نباید روی این سرمایه‌گذاری کند. باید روی سرنگون شدن حساب شده و متحد زیر یک پرچم روشن سرمایه‌گذاری کند. و گر نه سرمایه‌تان روی لاتاری سیاسی را گذاشته‌اید که ممکن است ببرید و بیشتر ممکن است ببازید. و تازه اگر هم ببرد معلوم نیست که چی از آن بیرون خواهد آمد. قرار است چه کسی جای اینها را بگیرد. آیا وضع مردم بدتر می‌شود یا بهتر؟

به هر حال عصیان ممکن است. قیام هم ممکن است که باید در این حالت رهبران چپ بتوانند در جهت درست هدایت‌اش کنند. منتها ما باید در تدارک به حرکت درآوردن، و به میدان آوردن نیرو و سازمان دادن قیام خودمان باشیم و احتیاج به سازمان دادن و متشکل کردن جامعه به زیر پرچم و شعاری واحد و روشن دارد.

متّم های اصول سازمانی حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

فهرست

- متّم یک: اتحاد سیاسی در حزب ۵۱۲
- متّم دو: چارچوب موضع گیری های رسمی حزب ۵۱۲
- متّم سه: نحوه پیش برد اختلاف نظر و مبارزه سیاسی در حزب ۵۱۳
- متّم چهار: اختلاف نظر و فعالیت حزبی: ۵۱۴
- متّم پنج: موازین مربوط به تشکیل و فعالیت فراکسیون در حزب ۵۱۴
- متّم شش: کمیته های حزبی ۵۱۶
- متّم هفت: موازین کار کمیته های ستونی حزبی ۵۱۷
- متّم هشت: کنگره فوق العاده ۵۱۹
- متّم نه: موازین مربوط به کادرها و اعضا کمیته های حزبی: ۵۱۹
- متّم ده: اقدامات انضباطی در مورد اعضای کمیته مرکزی ۵۲۰
- متّم یازده: رسیدگی به شکایات ۵۲۰
- متّم دوازده: انتشار اسناد حزب ۵۲۱
- متن قبول تعهدات حزبی: عضو کمیته مرکزی ۵۲۲
- متن قبول تعهدات حزبی - کادر ۵۲۲

متّم یک: اتحاد سیاسی در حزب

۱. حزب حکمتیست یک حزب سیاسی است. مبنای وحدت در آن اتحاد در اهداف اجتماعی اعلام شده در بیانیه تاسیس و برنامه حزب و همچنین وحدت اراده و عمل یکپارچه حزب در اجرای سیاست های مصوب نهادهای رسمی حزب است. حزب حکمتیست در مورد تئوری و مباحث تئوریک رای گیری نمیکند. موضع گیری های رسمی حزب به عرصه سیاسی و به حداقل لازم برای تضمین عملکرد واحد حزب در عرصه های اصلی سیاست محدود است.
۲. حزب حکمتیست وجود اختلاف و تعدد نظر و حق تشکیل فراکسیون حزبی را به رسمیت می‌شناسد و بیشترین فرجه را برای طرح نظرات مختلف و تلاش برای تبدیل این نظرات به سیاست رسمی حزب قائل است. در این حزب بیشترین مجال برای طرح نظرات مختلف و متعدد در چهارچوب عمومی جنبش کمونیست کارگری و بالاترین ابعاد آزادی ممکن در یک حزب سیاسی برای اعضا و کادرهای آن فراهم است.
۳. در همان حال از آنجا که حزب حکمتیست حزب سیاسی برای سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی است. برای تضمین قابلیت حزب در مقابله با بورژوازی و برای تضمین قابلیت حزب در سازمان دادن یک قیام و انقلاب علیه دشمن تا دندان مسلح، حزب حکمتیست تنها میتواند روی اعتماد به توافق داوطلبانه و اراده متحد اعضا و کادرهای خود حساب کند و بر آن متکی باشد.
۴. حزب حکمتیست گرچه بالاترین درجه انعطاف در شنیدن و در اجازه طرح نظرات مختلف را دارد، اما با روشن شدن سیاست و اخذ تصمیم در هر مورد، کمترین تحمل را در زیر پا گذاشتن مقررات، روش ها و تصمیمات مصوب حزبی دارد.
۵. اعتبار سیاست ها، اقدامات و فعل و انفعالات تشکیلاتی صرفاً بر اساس انطباق آنها با مقررات و مصوبات رسمی و مدون حزب سنجیده میشود. بر چنین اساسی این سیاست ها، فعل و انفعالات و اقدامات میتواند قانونی یا غیر قانونی ارزیابی شوند و توسط ارگانهای صاحب صلاحیت معتبر یا فاقد اعتبار اعلام گردند.
۶. اتحاد حزب به اعتبار خود یک هدف مهم و حیاتی است. تلاش برای متحد کردن و متحد نگاه داشتن، تلاش برای قانع کردن، و کوشش برای بهم بافتن اعضا و کادرهای حزب یکی از مهمترین و حیاتی ترین وظایف هر کادر، هر کمیته و بویژه رهبری حزب است.

متّم دو: چارچوب موضع گیری های رسمی حزب

حزب بر ظاهر نشدن اعضای کمیته های حزبی به عنوان اپوزیسیون سیاست مصوب حزب تاکید دارد. در همان حال برای ممانعت از اعمال محدودیت غیر لازم برای اعضا و کادرهای حزب در اتخاذ مواضع احیاناً متفاوت و همچنین برای تضمین باز ترین امکان برای تبادل نظر و فراهم آوردن بیشترین مجال برای بروز خلاقیت در عرصه های مختلف فعالیت حزبی، لازم است که دایره موضع

گیری های حزب محدودیت های زیر را داشته باشد:

۱. حزب و کمیته های حزبی لازم نیست که در مقابل تمام رویدادها و یا مباحثات سیاسی، فرهنگی و یا اجتماعی موضع رسمی بگیرند. موضع گیری حزب، چه در سطح سراسری و چه در سطح محلی باید شامل به مسائلی باشد که اجرای عملی یک سیاست معین توسط حزب را ضروری میکند.
۲. نشریات رسمی حزب، رهنمود های عملی و اجرایی کمیته ها و نهاد های حزبی یا قطعنامه ها و بیانیه هایی که موضع رسمی حزب هستند، را اعلام میکنند. این اسناد باید روشن و حتی المقدور غیر قابل تفسیر باشند. نشریات رسمی حزب جای تعدد نظر یا معدل گیری از نظرات متفاوت نیست.
۳. مسائلی که خارج از شمول موضع گیری حزب است توسط افراد یا جمع ها از کانال های علنی نظیر سایت ها، نشریات غیر رسمی حزب پوشش میگیرند.

متّم سه: نحوه پیش برد اختلاف نظر و مبارزه سیاسی در حزب

۱. شرط تضمین پیشبرد درست اختلاف نظر در حزب، پذیرش رسمیت و احترام نهاد ها و ارگان های حزبی از طرف همه طرف های درگیر در یک بحث است.
۲. عضویت در هر نهاد، کمیته و ارگان حزبی یک امتیاز برای هر عضو حزب است. شرط سلامت رابطه سیاسی در حزب به رسمیت شناسی ارگان ها و نهاد های حزبی است. اعضای کمیته های حزبی مجاز نیستند در خارج کمیته خود، سیاستها و اقدامها مصوب کمیته را، که با رأی گیری به تصویب رسیده‌اند، مورد مخالفت یا انتقاد قرار بدهد.
۳. اعضای کمیته های حزبی نمیتوانند به عنوان اپوزیسیون سیاست مصوب حزب ظاهر شوند. طرح ابتدا به ساکن اختلاف نظر در بیرون حزب زیر پا گذاشتن ابتدائی ترین احترام به نهادی است که فرد عضو آن است.
۴. مخالفت هر عضو کمیته با یک سیاست و مصوبه باید رسماً ثبت شود و در گزارشها به اطلاع اعضا تشکیلات مربوطه و نهادهای بالاتر برسد.
۵. عضو مخالف سیاست رسمی حزب میتواند تقاضای معاف شدن از تبلیغ سیاست مربوطه شود.
۶. پیش شرط اظهار نظر علنی اعضای کمیته های حزبی علیه سیاست و مصوبات رسمی کمیته خود خروج از کمیته حزبی است. هر کمیته با رأی نصف به اضافه یک حاضرین در جلسه میتواند محدودیت فوق را موقتاً از روی عضو یا اعضای از خود بردارد و به آنها اجازه بیان اختلاف خود در خارج کمیته را بدهد. این تصمیم باید کتبی و ثبت شود.
۷. پیش شرط اظهار نظر علنی کادرهای حزب علیه سیاست و مصوبات رسمی حزب استعفا از کادری حزب است.

۸. مبارزه فکری و سیاسی در حزب بشکل علنی و از طریق سمینارهای حزبی انجام میشود. موافقت و مخالفت حزب و نهاد های آن با یک نظر یا تبیین تنها از کانال موافقت یا مخالفت با سیاست های پیشنهادی ناشی از آن نظر معنی پیدا میکند. تنها استثنا در علنیت، بحث در مورد سیاست ها و تصمیماتی است که علنی شدن آنها برای حزب نتایج امنیتی زیانبار داشته باشد. طبقه بندی امنیتی هر بحث در شروع آن توسط کمیته یا ارگانی که بحث در آن انجام میشود تعیین میگردد.
۹. نظر سیاسی اعضای حزب از طریق شرکت داوطلبانه در مباحثات سیاسی یا تشکیلاتی و در دادن رای به قطعنامه ها و مصوبات پیشنهادی اعلام میشود. توضیح یا عدم توضیح این نظر به تمایل فرد بستگی دارد. هیچ نوع فشاری برای اعلام نظر به اعضا مجاز نیست.
۱۰. کانال حل و فصل مسائل سیاسی و تشکیلاتی در حزب جلسات رسمی و مکانیزمهای تعریف شده حزبی است. پیشبرد این امر از کانال های غیر رسمی مجاز نیست.

متمم چهار: اختلاف نظر و فعالیت حزبی:

۱. از آنجا که سیاست و حزبیت کمونیستی معطوف به روش فعالیت جمعی و سازمان یافته است، هر سیاست و روشی که توسط هر فرد با جمعی بعنوان یک روش سیاسی و یا تشکیلاتی در پیش گرفته میشود باید قابل تعمیم و قابل اتخاذ توسط همه باشد.
۲. تحریم فعالیت در ارگان های حزبی به عنوان یک شیوه اعتراض اقدامی انحلال طلبانه و ضد حزبی است. تبلیغ و تشویق تحریم نشست ها، ارگان ها و فعالیت های روتین و رسمی و مصوب حزب از جانب هر فرد یا جمعی مذموم و یک اقدام ضد حزبی است.
۳. در راستای بند ۱۵ اصول سازمانی حزب، انتصاب و انتخاب افراد در حزب باید بر اساس آمادگی و قابلیت فرد در انجام وظایف مربوطه باشد. برکناری فردی یا دسته جمعی اعضای حزب از مسئولیت های شان با اتکا به نظر سیاسی آنها به معنی اعمال نسبیّت سیاسی است و در حزب حکمتیست ممنوع است.

متمم پنج: موازین مربوط به تشکیل و فعالیت فراکسیون در حزب

۱. اکثریت و اقلیت در حزب بطور متعارف، به وجود اکثریت یا اقلیت در تصویب یک قرار یا قطعنامه معین اطلاق میشود. چنین اکثریت و اقلیتی مبنای هویت جمعی و پایدار نیست. هویت پایدار جمعی تنها با تشکیل فراکسیون علنی و رسمی، مطابق ضوابط تعریف شده مجاز است. اکثریت و اقلیت بعنوان یک جناح تنها بر متن اکثریت و اقلیت شدن یک فراکسیون معنی دارد.
۲. هر تعداد از اعضای حزب، در چارچوب اهداف اجتماعی برنامه، میتوانند حول یک پلتفرم فراکسیون تشکیل دهند و متناسب با تعداد اعضا خود از

امکانات حزب، در چارچوب مقررات مصوبه، برای نشر عقاید خود استفاده نمایند و یا در انتخابات بعنوان بلوک عمل کنند.

۳. فراکسیون یک جمع تبادل نظر و یا جمع هم نظر نیستند. فراکسیون یک سازمان حزبی در مقابل خط رسمی حزب و برای سوق دادن حزب به سمت دیگری است.

۴. فراکسیون حزبی تنها بعد از تصویب رسمیت آن از جانب کمیته های مسئول مطابق متّم اصول سازمانی رسمیت میابد.

۵. هر فراکسیون باید در محدوده عمل مورد تقاضای خود پلاتفرم سیاسی و برنامه آلترناتیو خود در مقابل خط رسمی را ارائه دهد.

۶. اسامی اعلام کنندگان و سخنگویان اصلی فراکسیون باید روشن باشد.

۷. از آنجا که فراکسیون در برابر خط رسمی تشکیل میشود، لازم است رسماً و کتبا بر دفاع از انضباط و موازین تشکیلاتی حزب، قبول قانونیت مجاری رسمی حزب برای طرح نظرات و اختلافات، قبول مشروعیت مصوبات کمیته های حزبی، قبول مشروعیت رهبری و ارگانهای حزبی تأکید کند. تشکیل فراکسیون به معنی خروج از انضباط و موازین حزب نیست.

۸. با تشکیل هر فراکسیون، اکثریت یا مدافعین خط رسمی حزب نیز میتوانند در مقابل آن فراکسیون در انتخابات و یا در تعیین مسئولین و سیاست ها بعنوان یک فراکسیون سازمان یافته ظاهر شوند.

اصول پایه ای ناظر بر کار فراکسیون حزبی عبارتند از:

الف- پلاتفرم فراکسیون در هر سطح از تشکیلات باید لاقلاً از طرف یک سوم اعضای بالاترین کمیته آن بخش از تشکیلات بعنوان پلاتفرمی در چارچوب اهداف اجتماعی برنامه مورد تأیید قرار گیرد.

ب - فراکسیون حزبی متعهد به رعایت همه موازین سازمانی حزب و حفظ وحدت اراده و دیسیپلین حزبی است.

پ - سلسله مراتب، شرایط پیوستن و جدا شدن، آئین نامه ها و نحوه کار هر فراکسیون و کلیه منابع مالی و امکانات آن باید برای ارگانهای رسمی حزب تماماً شفاف و قابل دسترسی باشد و فعالیت آن چارچوب اصول سازمانی و مقررات حزب باشد.

ت - فراکسیون های رسمی میتوانند برای انتشار نظرات خود متناسب با تعداد اعضای آنها در هر سطح، از امکانات انتشاراتی و سازمانی حزب برای اشاعه نظرات خود استفاده کنند.

ث - فراکسیون در حزب حق پنهان کردن فعالیت خود را ندارد و باید توسط ارگانهای حزبی قابل بازرسی باشند.

ج - در غیاب کنگره، پلنوم کمیته مرکزی عالیترین ارگان در حکمیت بر سر فراکسیونهای حزبی است.

متمم شش: کمیته های حزبی

۱. هر کمیته حزبی مسئول انسجام، اتحاد و رزمندگی تشکیلات تحت مسئولیت خود است. کمیته های حزبی و اعضای آن باید منبع و نمونه انرژی، خوش بینی، اعتماد، اتحاد، عجله و بشاشیت در حزب و در جامعه باشند.
۲. کمیته های حزبی باید تضمین کنند که با کلیه موانعی که پیوستن مردم و خصوصاً رهبران و آژیتاتور های کمونیست طبقه کارگر به این حزب را دشوار میکند مبارزه کنند. کلیه جنبه های غیر اجتماعی در عمل و سیاست و چهره این حزب را تغییر دهند. باید تضمین کنند که حزب چهره ای همه جانبه و هرچه جذاب تر برای طبقه کارگر و برای هر کس که علیه بی عدالتی مبارزه میکند داشته باشد.
۳. تعدیل و یا لغو هر قرار مصوب تنها در صلاحیت ارگان تصویب کننده و یا ارگان مافوق آن است.
۴. هر کمیته، ارگان و یا مسئولی در مقابل پلتفرم، برنامه و اسنادی که در هنگام انتخاب پابندی خود را به آنها اعلام کرده است، متعهد است و نمی تواند آنها را نقض کند. در صورت نیاز به تغییر این اسناد یا سیاست ها، ارگان یا مسئول باید بدواً موافقت نهاد انتخاب یا منتصب کننده را در نشست رسمی آن نهاد جلب کرده باشد. زیر پا نهادن رسمی یا عملی این اسناد با حفظ پست تشکیلاتی مربوطه مغایر است.
۵. جمع منتخب رهبری هر کمیته حزبی نباید بیش از یک سوم اعضا آن کمیته باشد.
۶. هر کمیته میتواند مصوبات ارگان مافوق را در صورت مغایرت این مصوبات با مصوبات و مواضع تصویب شده حزب، به چالش بکشد. در این رابطه:

الف: کمیته باید در اسرع وقت دلایل اثباتی خود را به اطلاع کمیته مافوق و رهبری حزب برساند.

ب: در صورتی که کمیته مرکزی، یا رهبری منتخب این کمیته، مورد این انتقاد است باید فوری پلنوم وسیع کمیته مرکزی با حضور اعضا کمیته مزبور، جهت بررسی مسئله برگزار شود.

ج: مرجع نهایی رسیدگی به این مسأله کنگره اضطراری حزب، کنگره ای متشکل از نمایندگان کنگره قبل، است.

د: کل این پروسه نباید بیش از سه ماه طول بکشد.
۷. هر عضو کمیته بعنوان فرد، تنها دارای اختیاراتی است که رسماً توسط کمیته و بنام کمیته به او تفویض شده باشد. بجز دبیر کمیته، سایر اعضای کمیته در خارج اجلاس کمیته و بدون ماموریت و اختیارات تفویض شده، حامل هیچ بخشی از اتوریته کمیته خود نیستند.
۸. عضویت در کمیته ها و ارگان های غیر نشسته پست تشکیلاتی نیست. اعضای

این کمیته ها باید در نهاد ها و فعل و انفعالات جاری حزب دارای سازمان باشند.

۹. عضو هر کمیته بعد از انتخاب یا انتصاب دو هفته برای ارسال تعهد نامه امضا شده خود به کمیته مافوق یا دبیرخانه حزب وقت دارد. در غیر اینصورت عضویت فرد در کمیته مربوطه به طور اتوماتیک لغو میشود.

۱۰. مشاورین و یا علی البدلهای هر کمیته نیز مشمول این قرار می‌شوند

۱۱. اعضای کمیته های موجود حزبی باید حداکثر ظرف دو هفته پس از کنگره تعهد نامه خود را امضا کرده باشند.

۱۲. زیر پانهادن این تعهد از جانب عضو یک کمیته مستوجب برخورد تشکیلاتی خود کمیته یا کمیته مافوق تا حد لغو عضویت وی در کمیته است.

۱۳. حفظ محرّمیت کمیته ها و نهاد های حزبی و تضمین امنیت لازم سیاسی برای طرح هر نظر و پیشنهادی در این ارگان ها و اطمینان مطرح کننده از عدم استفاده از این بحث ها به عنوان ابزار افشاگری سیاسی در آینده مقررات زیر را ایجاد میکند:

۱ - شفافیت و علنیت در مبارزه سیاسی به معنی طرح شفاف و علنی نظرات است نه علنی کردن اسناد حزبی. نوار و اسناد مباحثات داخلی (مکاتبات درونی و نوار جلسات غیر علنی) یک کمیته یا نهاد حزبی تماما داخلی است. انتشار آنها به عنوان بخشی از پیشبرد مبارزه سیاسی تحت هر شرایطی ممنوع است. دسترسی به این اسناد تنها توسط خود آن کمیته و نهاد و یا ارگان های مافوق مجاز است

۲ - علنی شدن اسناد هر کمیته ای جز اختیارات خود کمیته است و پیرو متمم یازده اصول سازمانی است.

متمم هفت: موازین کار کمیته های ستونی (کمیته های محل کار و زیست) حزبی

۱. کمیته های ستونی حزبی (کمیته های محل کار و زیست) مسئول سازماندهی، هدایت و رهبری حزب و جامعه در عرصه فعالیت خود هستند. در این رابطه:

الف: تضمین انجام کلیه فعل و انفعالات حزبی و همچنین تعیین و اجرای سیاست ها و اقدامات لازم چه در بعد حزبی و چه در بعد اجتماعی در عرصه فعالیت هر کمیته و وظیفه پایه ای آن کمیته است. این فعل و انفعالات و سیاست ها باید در انطباق با سیاست ها و مواضع حزب باشد. سیاست های حزب توسط ارگان های مافوق رسماً ابلاغ میشود و یا در ارگانهای حزب منتشر میگردد.

ب: کمیته ها باید محدوده صلاحیت کمیته و یا ارگانهای تابعه خود را به رسمیت بشناسند، به این نهادها امکان انجام وظایف شان را بدهد و از دخالت نا لازم در کار آنها خود داری کنند.

ج: کمیته ها باید سیاست ها و اقداماتی را تعیین کنند که ناظر بر کار همه

کمیته های تابع آنها است. انطباق این سیاست ها و اقدامات بر شرایط ویژه فعالیت هر کمیته زیر دست و یا تصمیم گیری در مورد اقدامات و سیاست های لازم دیگر که جنبه خاص برای کمیته زیر دست دارد وظیفه خود آن کمیته است.

د: هر کمیته تنها در آن سیاست ها و اقدامات کمیته های زیر دست خود حق دخالت دارد که آن سیاست یا اقدام نتیجه ای بلاواسطه فراتر از محدوده عمل کمیته زیر دست داشته باشد یا آن سیاست و اقدام اتخاذ شده مغایر سیاست ها، نقشه و مواضع حزب باشد. کمیته های حزبی برای انجام وظیفه خود باید اختیار لازم را داشته باشند از جمله:

۱- کمیته ها میتوانند در مورد سیاست ها و اقدامات لازم در عرصه فعالیت خود در چارچوب بند های دیگر این سند تصمیم گیری کنند.

۲- کمیته ها میتوانند به نام خود این مواضع را اعلام کنند، و حزب و جامعه را با استفاده از کلیه وسایل ارتباط جمعی مخاطب قرار دهند. کمیته ها حق سازمان دادن چنین وسایل ارتباط جمعی (اعلامیه، بیانیه، اطلاعیه، نشریه، رادیو، تلویزیون، تبلیغات اودیو و یژوال، اینترنت و ...) را دارند.

۳- کمیته ها حق و وظیفه عضو گیری و گسترش حزب در عرصه فعالیت خود را دارند.

۴- کمیته ها حق و وظیفه سازمان دادن کمیته های جدید در محدوده فعالیت خود را بر اساس چارت مصوب حزب دارند. چارت سازمانی حزب در هر منطقه توسط کمیته منطقه تعیین میشود.

۵- کمیته ها حق دارند در صورت عدم انطباق فعالیت و سیاست های یک کمیته یا یک تشکیلات تابع خود بر سیاست ها و مواضع حزب، این کمیته یا این تشکیلات را منحل نمایند. انحلال هر کمیته باید مورد توافق کمیته مافوق هم قرار گرفته باشد. انحلال یک تشکیلات باید به تایید کمیته منطقه و یا عالیترین کمیته رهبری نشسته حزب برسد. انحلال کمیته منطقه ای در صلاحیت پلنوم کمیته مرکزی و انحلال تشکیلات منطقه ای در صلاحیت کنگره حزب است.

۲. گزارش دهی روتین به کمیته مافوق وظیفه همه کمیته ها است. هر کمیته باید امکان بازرسی همیشگی توسط ارگان های مافوق را تضمین کند و کمیته مسئول خود را در جریان کلیه فعل و انفعالات تشکیلاتی و اجتماعی قرار دهد و به سوالات ارگان مافوق پاسخ دقیق و درست بدهد.

۳. مکالمات و مباحثات در جلسات رسمی کمیته ها، مکاتبات اعضا با کمیته ها و اسناد و اطلاعات مربوط به اعضا که در اختیار کمیته ها قرار میگیرد، مادام که طبق مصوبه مشخصی حکم دیگری در باره آنها داده نشده باشد و این حکم به تائید ارگان مافوق نرسیده باشد، درونی و متعلق به آن ارگان محسوب میگردد. اسناد ارگانهای حزبی تنها توسط ارگانهای مافوق آنان و یا نهاد های

رسمی حزب در پروسه بازرسی و رسیدگی به شکایات قابل دسترسی است.

۴. کلیه نشستهای کمیته ها و ارگانهای حزبی که در آنها تصمیم گیری میشود باید ضبط شوند و کلیه اسناد مربوط به آنها باید بشیوه ای علمی بایگانی شوند و برای اعضای آن نهاد و ارگان مافوق و یا هیات های بازرسی قابل دسترس باشند. تنها دلایل امنیتی در شرایط اختناق میتواند مبنای استثنا از این قاعده باشد.

متّم هشت: کنگره فوق العاده

کنگره فوق العاده حزب تنها با اتکا به موارد زیر توسط کمیته مرکزی فراخوانده میشود:

۱ - درخواست دو سوم اعضای حزب. این تقاضا باید از طریق سلسله مراتب تشکیلاتی به بحث گذاشته شود و سپس مطابق آئین نامه مصوب کمیته مرکزی در مورد نحوه رای گیری، به رای گیری گذاشته شود.

۲ - درخواست کمیته مرکزی حزب

متّم نه: موازین انضباطی مربوط به کادرها و اعضا کمیته های حزبی:

۱. صدور حکم تذکر، توبیخ اعضا هر کمیته جزو اختیارات کمیته مربوطه است.

۲. لغو عضویت از یک کمیته در صلاحیت ارگان مافوق است.

۳. عضو اخراجی کمیته میتواند در اولین اجلاس نهادی که وی را انتخاب کرده است برای ارائه شکایت و لغو این تصمیم شرکت کند. نهاد نامبرده باید رسیدگی به این مسأله را جزو اولین مواد دستور خود قرار دهد.

۴. اخراج کادرها و اعضا کمیته های حزبی از حزب در اختیار کمیته مرکزی است.

۵. طرح ابتدا به ساکن اختلاف نظر کادرها در خارج از ارگان و کمیته حزبی زیر پا گذاشتن موازین حزبی است و قابل برخورد تشکیلاتی است. تصمیم در این مورد با کمیته مافوق است.

۶. طرح ابتدا به ساکن اختلاف نظر اعضا کمیته ها با مواضع رسمی حزب در خارج حزب بطور اتوماتیک باعث لغو عضویت فرد از کمیته و نهاد مربوطه خواهد بود.

۷. هر مسئولی که رسماً یا عملاً پلاتفرم، برنامه و اسنادی که در هنگام انتخاب، پایبندی خود به آنها را اعلام کرده است را زیر پا بگذارد اتوماتیک از پست تشکیلاتی خود برکنار خواهد شد. تا رسیدگی ارگانهای مربوطه به مسأله،

تمام مسئولیت فرد خاطی به عضو دیگر کمیته یا مرجع مافوق منتقل میشود.

۸. کادر اخراجی میتواند از کنگره بعدی حزب استیناف بخواهد و در اجلاس ویژه رسیدگی به این امر شخصا شرکت کند.

تبصره: هیچ فرد، ارگان و مرجعی مجاز نیست عضو و کادر حزب را به بهانه‌هایی مانند منافع حزب و یا هر توجیه و بهانه دیگری از این نوع تحت فشار بگذارد و وادار به سکوت در مورد بیعدالتی به خود و یا شهادت علیه وجدان خود کند. انجام چنین امری با همه مبانی سیاسی و انسانی حزب در تناقض است. اظهار نظر کردن یا سکوت در هر مورد تماماً به تصمیم آگاهانه و آزادانه فرد بستگی دارد.

متمم ده: اقدامات انضباطی در مورد اعضای کمیته مرکزی

۱. صدور حکم تذکر و توبیخ اعضای کمیته مرکزی جزو اختیارات رهبری منتخب کمیته مرکزی و پلنوم کمیته مرکزی است.

۲. صدور حکم تعلیق و اخراج عضو کمیته مرکزی از حزب در صلاحیت پلنوم وسیع کمیته مرکزی است که در آن اعضا و مشاورین کمیته مرکزی شرکت داشته باشند. همه حاضرین در مورد این مبحث حق رای دارند و برای تصویب، رای اکثریت اعضای کمیته مرکزی و دو سوم آراء کل حاضرین ضروری است.

۳. مادام که عضویت عضو کمیته مرکزی در حزب معتبر است، هیچ مرجعی حق اخراج وی از کمیته مرکزی را ندارد.

۴. عضو اخراجی کمیته مرکزی میتواند از کنگره بعدی حزب استیناف بخواهد و در اجلاس ویژه رسیدگی به این امر شخصا شرکت کند.

متمم یازده: رسیدگی به شکایات

به منظور تضمین فضای امن سیاسی و تشکیلاتی در حزب اصول زیر باید رعایت گردد.

۱. مخالفت سیاسی، هر قدر با لحن تند، تا وقتی سیاسی و علنی است، هیچ پاسخ تشکیلاتی نمیخواهد. هیچ کس حق ندارد در پوشش بحث سیاسی به کسی یا مرجعی در حزب افترا بزند.

۲. نسبت دادن نقض اصول سیاسی و تشکیلاتی به هر کس یا هر ارگانی تنها از طریق شکایت یعنی تقاضای رسیدگی به شکایت از فرد یا ارگان مافوق، مجاز است. شکایت از هر نهاد و یا مسئول حزبی حق هر کس، اعم از عضو یا غیر عضو، است. حزب باید تضمین کند که به این شکایات منصفانه و بی طرفانه رسیدگی خواهد کرد.

۳. در صورت ارائه شکایت کمیته رسیدگی کننده باید پس از شنیدن روایت

طرفین و بررسی فاکتها و اسناد تصمیم در مورد شکایت تصمیم بگیرد. در طول مدت بررسی شکایت، کسی حق نشر اتهامات و یا تبلیغات درونی و بیرونی پیرامون مسئله را ندارد.

۴. هیچ مقام، نهاد یا کمیته حزبی نمیتواند مرجع رسیدگی به شکایات از خود باشد. شکایت از هر فرد و یا کمیته ای باید به کمیته یا مسئول مافوق ارائه شود.

۵. فردی که از او شکایت شده است، اگر عضو کمیته یا نهاد رسیدگی کننده به شکایت باشد، حق شرکت در جلسه تصمیم گیری در مورد این شکایت را ندارد.

۶. هر کس، شاکی یا متهم، میتواند از ارگان مافوق تقاضای تجدید نظر و رسیدگی مجدد به مسئله را بنماید.

۷. در فاصله دو کنگره، پلنوم کمیته مرکزی ارگان رسیدگی به شکایات از دبیر کمیته مرکزی و ارگانهای منتخب رهبری در حزب است. کمیته مرکزی برای رسیدگی به این شکایات کمیسیونی را انتخاب میکند. چارچوب اختیارات و وظایف این کمیسیون توسط کمیته مرکزی تعیین میشود.

۸. مرجع نهایی رسیدگی به شکایات در حزب کنگره است.

۹. هیچ مقام حزبی مجاز نیست بدون رسیدگی شفاف و قابل مشاهده در مورد شکایت رسیده موضع بگیرد و شاکی را مورد انتقاد یا تنبیه تشکیلاتی قرار دهد.

متّم دوازده: انتشار اسناد حزب

انتشار منظم اسناد و مباحثات درونی حزب شرط لازم برای دادن امکان یک ارزیابی تاریخی از حزب است. به این منظور:

کلیه اسناد شفاهی و کتبی کمیته های حزبی میتوانند بعد از ده سال از تاریخ انجام آنها منتشر گردند مشروط به اینکه:

الف: این کار توسط خود کمیته و یا مسئولین تعیین شده از جانب آن انجام گیرد.

ب: این اسناد از نظر اطلاعات امنیتی توسط کمیته و یا مسئولین تعیین شده آن تماما تصفیه شوند.

ج: انتشار این اسناد با توافق کمیته مافوق انجام شود.

د: انتشار اسناد پلنوم ها و سایر اجلاس های رهبری در اختیار کمیته مرکزی حزب است.

متن قبول تعهدات حزبی: عضو کمیته مرکزی

هر عضو منتخب کمیته مرکزی باید برای رسمیت یافتن عضویت اش در ک.م. متن زیر را امضاء کند.

اکنون که بنا به رای نمایندگان کنگره حزب به عضویت کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری - حکمتیست در آمده ام، اعلام میکنم که موازین و تعهدات ناظر بر این مسئولیت و جایگاه تشکیلاتی را میپذیرم. بعنوان عضو کمیته مرکزی تعهد میکنم که موازین تشکیلاتی و اصول سازمانی حزب را که در اسناد و مقررات حزبی اعلام شده است رعایت و پاسداری کنم و از مقررات ویژه مشمول اعضای کمیته مرکزی تبعیت کنم.

متن قبول تعهدات حزبی - کادر

هر عضو حزب که به فعالیت بعنوان کادر یا میگذارد لازم است فرم زیر را امضاء کند. اعلام میکنم که با قبول مسئولیت ، موازین و تعهدات ناظر بر این مسئولیت و فعالیت بعنوان کادر حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست (خط رسمی) را میپذیرم.

بعنوان کادر حزب خود را متعهد میدانم که موازین تشکیلاتی و اصول سازمانی حزب را، که در اسناد و مقررات مصوب حزبی اعلام شده است رعایت و پاسداری کنم.

قرار در مورد تشکیل شورای عالی امنای حزب

به منظور

الف - حفظ و بکارگیری مداوم تجربه، دانش و بصیرت رهبران و فعالین حزب در حیات سیاسی و تشکیلاتی حزب، تقویت ثبات و پیوستگی در زندگی سیاسی و تشکیلاتی حزب و ارج نهادن به سابقه و تجربه طولانی و ارزشمند فعالیت کمونیستی

ب - تسهیل امکان بازسازی رده های بالای حزب و انتقال این تجربیات به نسل جدید تری از رهبران حزب

کنگره اول حزب حکمتیست تشکیل شورای عالی امنای حزب را مطابق مقررات زیر تصویب میکند و عضویت در آن را بالاترین افتخار حزبی میداند.

۱ - شورای عالی امنای حزب حقوق و اختیارات زیر را دارد:

الف - اعضای شورا میتوانند در کنگره های حزب با حق رای شرکت کنند.

ب - اعضای شورا، بعنوان مشاور، حق شرکت در پلنوم های کمیته مرکزی و جلسات دفتر سیاسی را دارند.

پ - بطور روئین تصویب مصوبات رهبری حزب در شورای عالی امناء الزامی نیست. اما در صورتیکه یک مصوبه خاص در جلسه شورا، با اکثریت آراء، رد شود، آن مصوبه باید جهت بحث و تصویب مجدداً در دستور کار رهبری حزب قرار گیرد. در صورت تصویب مجدد مصوبه مورد بحث توسط رهبری حزب آن مصوبه لازم الاجرا خواهد بود.

ت - شورای عالی امنای حزب مرجع نهائی رسیدگی به شکایت در مورد زیر پا گذاشتن مقررات و ضوابط تشکیلاتی از جانب کمیته مرکزی و یا دبیر کمیته مرکزی است. این شورا میتواند در دادن حق به شاکی خواستار لغو تصمیم مورد شکایت بشود.

۲ - عضویت در شورای عالی امنای حزب مادام العمر است، مگر اینکه فرد خود از عضویت در حزب و این شورا کناره گیری کند و یا برخلاف موازین حزبی عمل نماید و عضویت وی در حزب در جلسه مشترک شورای عالی امناء و کمیته مرکزی حزب خاتمه یابد.

۳ - شرط عضویت در شورای عالی امنای حزب به قرار زیر است:

الف - عضویت در حزب.

ب - نداشتن عضویت در کمیته ها و نهاد های اصلی حزب و هیچ پست کلیدی تشکیلاتی دیگر.

پ - داشتن مجموعاً حداقل ده سال سابقه فعالیت تشکیلاتی با حزب کمونیست کارگری تا سپتامبر ۲۰۰۴ و با حزب کمونیست کارگری - حکمتیست.

ت - داشتن حداقل پنج سال سابقه فعالیت بعنوان عضو یکی از کمیته های اصلی حزب (کمیته های منطقه ای، کمیته های شهرستان، کمیته مرکزی).

۴ - نحوه تعیین اعضای شورای عالی امناء به قرار زیر است:

الف - هر کاندید عضویت در شورای عالی امناء باید لااقل از جانب ۵ نفر از اعضای کمیته مرکزی کاندید شود.

ب - پلنوم کمیته مرکزی اعضای این شورا را انتخاب میکند.

پ - کمیته مرکزی حق دارد در سال حداکثر دو نفر را به عضویت شورای عالی امناء انتخاب کند.

۵ - تغییر این مقررات تنها در صلاحیت کنگره حزب است.